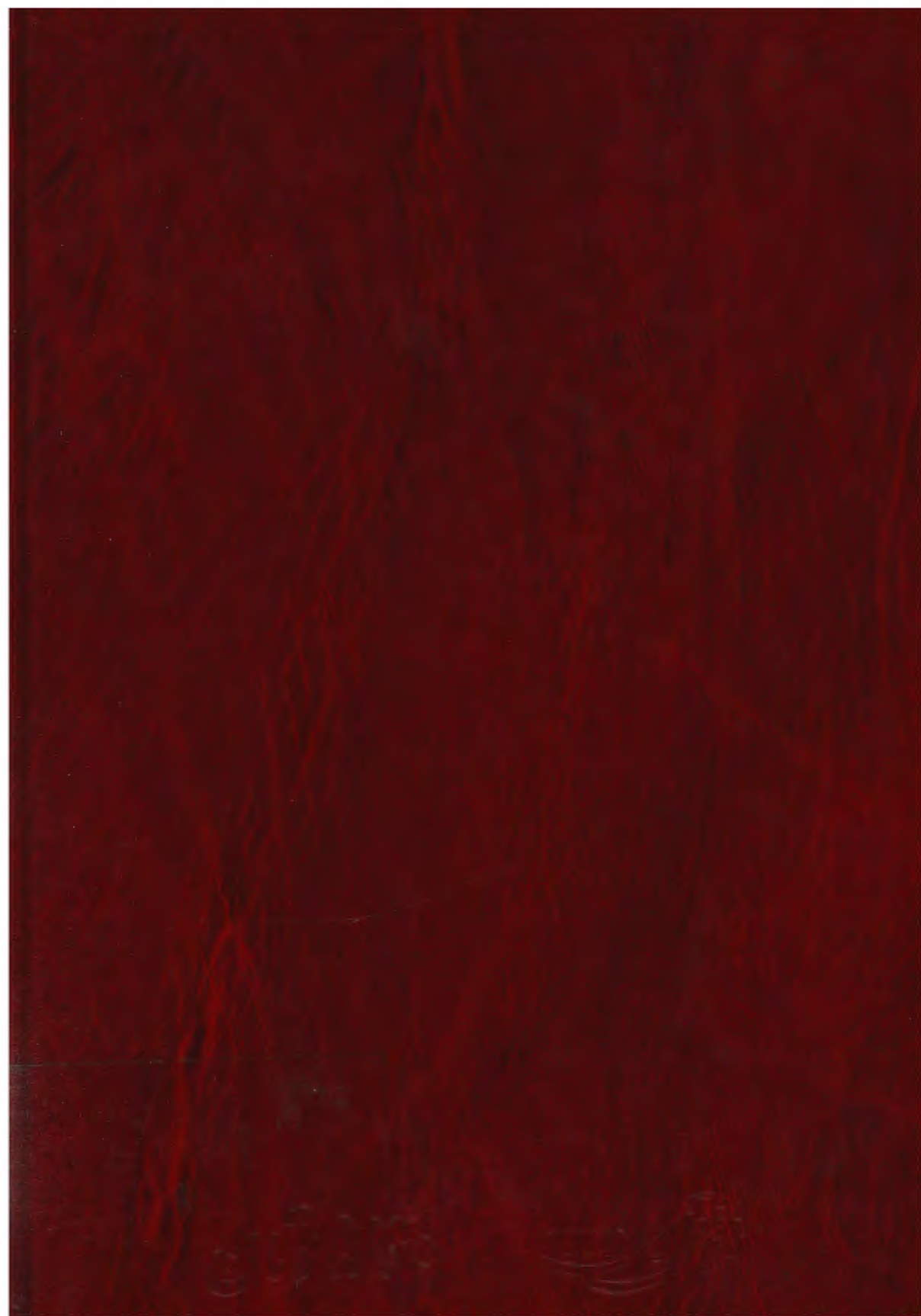


حافظ خرابانی

پژوهنده

دکتر رکن الدین ہمایون فرخ



دکتر رکن الدین ہمایون فاضل

حافظ خرابانی



۸/۰۴۰ ک ت

۱/۱۲

۱/۴

حافظ خراباتی

۱

حافظ حسراباتی

جلد اول

روابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ شیرازی
بامعاصرانش و بدست دادن شان نزول تاریخ
سروده شدن این آثار و شرح و تفسیر هر یک از آنها،
از آغاز تا انجام.

زادروز ۷۱۲ ق. گذشت ۷۹۲ ق.

پرومته کده
رکن الدین همایونفرخ



انتشارات ساجد



آمنار اساطیر

حافظ خراباتی (جلد اول)

نوشته: دکتر رکن‌الدین همایون‌فرخ

چاپ اول: ۱۳۵۴ ه. ش.

چاپ دوم (اول اساطیر): ۱۳۶۹ ه. ش.

لیتوگرافی و چاپ: گلشن

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات اساطیر است.

مقدمه بر چاپ دوم حافظ خراباتی

جای همه‌گونه سپاسگزاری به درگاه باری است که آن بهروزی و نیک‌بختی مرا بهره فرموده است که بار دیگر زنده بوده و شاهد و ناظر انتشار مجدد **حافظ خراباتی** باشم. بر **حافظ خراباتی** ماجراها گذشت و مورد نقد و بررسی بسیار قرار گرفت و از این رهگذر نویسنده بسیار بسیار سپاس‌گزار است.

ناگفته نماند که بر این اثر دو نقد و صدها تقریظ نوشته و سروده شد، به یگی از دو نقد در مقدمه چاپ اول جلد اول حافظ عارف پاسخ داده شده است و در پاسخ به نقد دوم با توجه به جمیع جهات پاسخی کامل و شامل داده شده است که چون خود کتابی چندصد صفحه‌ای را بالغ گردیده نشر آن را به موقع مقتضی احاله کرده است.

هم‌چنانکه گفته شد در برابر دو نقد و بررسی صدها تقریظ بر این اثر نوشته شد که تعدادی از آنها در روزنامه‌ها و مجله‌های همان زمان به چاپ رسیده و بعضی از آنها منحصراً در اختیار این بنده پژوهنده قرار گرفته است. این نوشته‌ها و سروده‌ها را بمنظور ادای مراتب امتنان و تشکر از بزرگوارانی که مرا رهین احسان معنوی خود قرار داده‌اند در مجموعه‌ای که بعنوان «نقد و بررسی حافظ خراباتی» در آینده به نشر آن اهتمام خواهم ورزید چاپ می‌شود.

نیاوران ۱۳۶۹/۷/۱۶

رکن‌الدین همایون فرخ

دیباچه

توجه فرمایید :

کتابی را که بمطالعه گرفته‌اید در دو قسمت است ، نخست مقدمه‌ایست که زیر عنوان «دیباچه» جدا از بخش نخست کتاب و در آغاز آن به چاپ رسیده و شماره صفحات آن با حروف نوشته شده تا از صفحات متن کتاب متمایز باشد بنابراین ، دیباچه مقدمه‌ایست بر اصل کتاب حافظ خراباتی که شامل عنوان‌ها و مباحث مختلف است و فهرست آن را برای آگاهی خوانندگان ارجمند می‌آورد و متذکر می‌گردد که:

این دیباچه و مطالب عنوان شده در آن برای راهنمایی و روشن شدن ذهن خواننده ارجمند نسبت به مطالب و مباحث بخشهای پنج‌گانه کتاب است .

اینک فهرست دیباچه

- ۱- پژوهنده را در این اثر چه نظر بوده است ؟ ۴ - این تحقیق چگونه انجام گرفته است ؟ ۴ - چرا برای این اثر نام حافظ خراباتی برگزیده شده

است؟ ۴- نظری باوضا ع سیاسی و اجتماعی فارس در زمان حیات خواجه حافظ ۵- تصحیح دیوان و تکمیل غزلها ۶- چرا تنها نسخه چاپی مصحح قزوینی را برای مقابله برگزیده ایم؟ ۷- نام و نشان و خانواده و دودمان خواجه حافظ ۸- حافظ و افسانه های او ۹- نظر پژوهنده درباره خواجه حافظ ۱۰- دو مقدمه بر دیوان حافظ ۱۱- پژوهش در مقدمه اول و دوم ۱۲- عرفان یا تصوف؟ ۱۳- حافظ خوشخوان خوشنویس- حافظ قرآن ۱۴- طریقت مهر ۱۵- عشق آباد ۱۶- جهان خاتون و حافظ ۱۷- تخمیس غزل های حافظ ۱۸- معرفی چند نسخه خطی که مأخذ این اثر بوده اند ۱۹- آرامگاه حافظ ۲۰- راهنمایی مختصر برای مطالعه کننده گان این اثر ۲۱- روش تحریر و رسم الخط در این اثر ۲۲- دانشورانیکه برای این کتاب یادداشت نوشته اند ۲۳- چند نکته ۲۴- آرامگاه چهارتن از کسانی که خواجه حافظ آنها را گرامی میداشته ۲۵- فهرست عنوان ها ۲۶- فهرست غزلها و قصاید و آثار دیگری که در این کتاب به ترتیب تاریخ آمده است ۲۷- فهرست غزلها و قصاید و قطعات و مثنوی ها و رباعی هایی که در این کتاب آمده براساس حروف آخر آنها.

پژوهنده را در این اثر چه نظر بوده است؟

خدای را سپاس دارم که زنده‌ام و نشر و ثمره و نتیجه ۲۵ سال زحمت و مطالعه و تحقیق را بنام «حافظ خراباتی» می‌بینم و دیگر این دغدغه و تشویش را که در نیمه راه در گذرم و آنچه فراهم آورده‌ام بر باد رود در میان نیست.

اثری که در چهار هزار و پانصد صفحه از نظر شما می‌گذرد محصول ۲۵ سال صرف عمر برای تحریر و تحقیق آن است. بیاد دارم که در تابستان سال ۱۳۲۸ با يك سابقه ذهنی تصمیم گرفتم برای تحقق بخشودن به آرزوی قلبی که دانستن و فهمیدن و دریافتن معانی غزل‌های خواجه حافظ و پی بردن باینکه این آثار را برای چه و به چه منظور و مقصود سروده و شأن نزول هر يك چه بوده دست بکار شوم و همان تابستان همت باین کار خطیر هر خطر گماشتم و مدت بیست سال این مقصود و منظور را بطور مستمر پی کردم و پس از فراهم آوردن و نوشتن بیست و دو هزار صفحه یادداشت و مطلب، سرانجام بسال ۱۳۴۸ تنظیم و تدوین و ترتیب و تخلص اوراق فراهم آمده بصورت مجلداتی تدوین شد و آماده چاپ گردید و از سال ۱۳۴۸ تا این تاریخ که بالغ بر پنج سال می‌شود برای چاپ آن صرف وقت و زحمت گردید و اینک پس از پنج سال تحمل انواع مرارتها و ناگواریها برای چاپ این اثر، جلد نخست در

پنج بخش آماده نشر گردیده است و بدین مناسبت به چاپ مقدمه‌ی آن مبادرت ورزیده‌ام و آرزو می‌کنم این قسمت نیز هرچه زودتر پایسان پذیرد و کتاب حافظ خراباتی آماده نشر و توزیع گردد و در دسترس خواستاران آن قرار داده شود.

درباره اثری که فراهم آمده بهترین و گویا ترین سخن آن است که عارف نامی خراسان میرزا حبیب خراسانی سروده و این بنده برای بیان مقصود خود آن را در اینجا به عاریت گرفته می‌گوییم:

آیت حقم ولی ناظر برحمت یا عذاب خود ندانم تا که دانایان چه تفسیرم کنند
راستی را که خود ندانم این ران ملخ در پیشگاه دانش پژوهان
و سخن سنجان و ناقدان ادب چه مقام و ارجی خواهد یافت.

آزرم می‌برم و شرم می‌دارم از اینکه چنین اثری ناچیز و کم‌مایه، درباره‌ی اثر شگرف و ارجمند و آسمانی خواجه شمس الدین محمد حافظ فراهم آورده‌ام و این است که صمیمانه با خضوع و خشوع هرچه بیشتر از پیشگاه خواجه عرش آشیان و دوستان ایشان پوزش می‌طلبم و طلب بخشش و آمرزش دارم که اگر لغزش و خطایی در تشخیص و دریافت رخ داده بر نادانیم به بخشایند و از طالب علمی که شوق و عشق به درك و دریافت گنجینه‌های معنوی او را به تلاش و کوشش وادار کرده و عمری را در این آرزو مصروف داشته، این وجیزه ناچیز او را از ره کرم و جوانمردی بپذیرند و رهین منت و احسان و معرفت خویش قرار دهند. تهران خرداد ماه سال ۱۳۵۴

* * *

انگیزه این بنده برای پژوهش در آثار خواجه حافظ چه بود؟
از آنگاه که در دبیرستان تحصیل می‌کردم آتش اشتیاق و دریافت

فج خطباتی علی بن ابي طالب

حیدر العفو و التوب
امیر المؤمنین
و صدیق اکبر
و خلیفہ اول
و جلیل القدر
و شریف المقام
و عظیم الشان

قلم ثابث و نسخ منسوب به خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی

و دانستن مفاهیم و معانی غزل‌های خواجه حافظ در دلم زبانه می‌کشید و برای سیراب کردن روح تشنه و عطشانم به هر دری می‌زدم و دست طلب به هر سودرازم می‌کردم و امیدوار بودم سرانجام با به دست آوردن اثری که در شرح و تفسیر آثار خواجه حافظ تألیف شده باشد به زلال طلب دست یابم و روح تشنه را سیراب کنم. افسوس هرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم و روز بروز ناامیدیم در این وادی می‌افزود، پس از بررسی و کنجکاوی بسیار دریافتم که در هندوستان تنی چند از دانشوران به شرح غزل‌های خواجه حافظ پرداخته و در ایران نیز سه چهارتن، تن‌بدین‌کار در داده‌اند. هم‌چنین در ترکیه نیز چند نفر به شرح و تفسیر غزل‌های خواجه حافظ توفیق یافته‌اند. با تلاشی شبانه روزی برای بدست آوردن آثاری که ایرانیان در این راه تهیه و تألیف کرده بودند همت گماشتم و دریافتم که شیخ آذری و هم‌چنین اسیری لاهیجی و جلال‌الدین دوانی و شاه‌محمد دارابی در رساله غیبیه یا لطیفه غیبی در بساره ابیاتی از خواجه حافظ شیرازی شروحی پرداخته‌اند جز رساله غیبی نوشته دیگران به چاپ نرسیده بود بنا بر این جواهر الاسرار شیخ آذری و رساله جلال‌الدین دوانی را بدست آوردم و دریافتم که این اخیر دو رساله یکی در شرح بیت «در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی» نوشته و بزعم خود مطالبی در توضیح و توجیه نظرات خود آورده است و محمد دارابی نیز در شرح چند بیت از جمله بیت:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود و بن بحث با ثلاثه غساله میرود

دوازده

سخنانی گفته و برای هرواژه از گفتار خواجه حافظ معنی رمزی پنداشته و مانند شیخ مفید شیرازی معما یافته ، و در نتیجه مطالعه این آثار هیچیک نمیتوانست طالب تشنه کام را مفید افتد خاصه آنکه این چند تن هیچیک در شرح دیوان و کلیه آثار اهتمامی نکرده بلکه به شرح چند بیت اکتفا کرده بودند آنهم با مطالبی گنگ و معما آمیز. از شروع ترکی نیز مشکل نگشاد چنانکه گفته خواهد شد .

شادروان سعید نفیسی در کتاب اشعار خواجه حافظ درباره کسانی که شروحنی بر حافظ نوشته اند فهرستی چنین بدست میدهد :

«اشعار حافظ در زمانهای نزدیک به وی مورد بحث در میان دانشمندان ایران و کشورهای دیگر شده است . ادیب مورخ نامی سده نهم شرف الدین علی یزدی مولف ظفر نامه تیموری که در ۸۵۸ ه . ق . در گذشته است مقدمه ای بر دیوان حافظ نوشته .^۱ پس از آنهم دانشمند بسیار نامی جلال الدین دوانی متوفی ۹۰۸ ه . ق . يك رساله در شرح این بیت :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
نوشته و رساله دیگری در شرح غزل حافظ که مطلع آن اینست :

در همه دیرمغان نیست چو من شیدایی خرقه جابی گرو باده و دفتر جایی
پرداخته است :

در قرن دهم در خاك ترکیه چندین کتاب در این زمینه پرداخته اند

۱- این بنده نتوانست از این مقدمه نشانی بدست آورد.

که حاجی خلیفه در کشف الظنون در ذیل کلمه «دیوان حافظ» آنها را می‌شمارد.

رساله‌ای در تفألّات حافظ. ترکی از کفوی سولی حسین متوفی پس از ۹۸۰ ه. ق. شرح دیوان حافظ. ترکی از مصطفی بن شعبان متخلص به سروری متوفی ۹۶۹ ه. ق. شرح دیگر ترکی از سولی شمعی متوفی ۱۰۰۰ ه. ق. تتبع دیوان حافظ به تمام قوافی آن از فضل شاعر روم متوفی در ۹۸۰، تتبع دیگر دیوان او از ابوالفضل محمد بن ادریس دفتری متولد ۹۸۲. از همه این کتابهایی که در ترکیه بزبان ترکی نوشته‌اند معروف‌تر شرحی است که سودی بسنوی دانشمند نامی اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم ترکیه در سال ۱۰۰۳ بر دیوان حافظ نوشته و آن شرح هم در بولاق مصر در سه جلد در سال ۱۲۵۰ ه. ق. چاپ شده و بار دیگر قسمتی از آن را در نسخه‌ای که هرمان برکهاوزن خاور-شناس آلمانی از دیوان حافظ در لایپزیک در ۱۸۵۴ و ۱۸۶۰ میلادی چاپ کرده با جلد نخست آن توأم است پس از آن در هندوستان عبدالله خویشکی جشن در زمان شاه جهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸) شرحی بر دیوان حافظ نوشته است بنام «بحر فِرَاسَةِ الْاَفْظِ فی شرح دیوان حافظ» پس از آن شاه محمد دارابی از دانشمندان قرن دوازدهم کتابی در شرح برخی که از ابیات نوشته در تهران بسال ۱۳۰۴ قمری و بار دیگر در شیراز چاپ شده کتاب دیگری که در این زمینه بدست است شرحی میباشد بر ابیات مشکل حافظ و کلمات و اصطلاحات دیوان وی که پیر مراد متخلص به مشفق

چهارده

در اوایل قرن سیزدهم نوشته و این مولف همان پیر مراد بیک مشفق کرمانشاهی است که از شعرای آن زمان بوده و مرحوم هدایت در جلد دوم مجمع الفصحا احوال و اشعار او را آورده است.

در هندوستان چهار کتاب دیگر درباره اشعار حافظ تألیف شده یکی مخمسات غزل‌های حافظ از شاعری است که «علی» تخلص میکرده و دیگر کتابی است بنام «کشف الاشعار من وجوه مشکلات الاسفار» تألیف محمدافضل سرخوش که از شاعران نامی دربار شاه جهان بوده سوم کتابی بنام شرح دیوان حافظ که مولف آن معلوم نیست و در زمان اورنگ زیب می‌زیسته است. چهارم کتابی بنام «شرح بعضی ابیات دیوان حافظ» از محمد ابراهیم بن محمد سعید نام...

جز شروحنی که شادروان سعید نفیسی از آنها یاد کرده باید این شروح را نیز بر آنها مزید کرد.

مرآة المعانی از قطب الدین جمال هانسوی - شرح میرختمی مرید محمد غوث گویاری - شرح شیخ محمد دهلوی - شرح شیخ یوسف الهاوری شرح شیخ محمدافضل الله آبادی و بدر الشروح از بدرالدین حیدر آبادی.

با شوق و ذوق وافر به فراهم آوردن نسخه‌های شروح ترکی پرداختم و چون به این زبان آشنایم پس از بدست آوردن شروح سروری و شمعی ملاحظه شد که این دو کتاب برخلاف نامشان شرح نیستند بلکه ترجمه تحت‌اللفظ اشعار خواجه حافظ به زبان ترکی هستند و پس از بدست آوردن شرح سودی دریافتم که سودی نیز متوجه ترجمه‌های بی‌معنی و سست شمعی و سروری شده و در کتاب خود به آنان تاخته است. سودی

پانزده

نیز دیوان حافظ را شرح نکرده بلکه اشعار خواجه حافظ را به ترکی ترجمه کرده و در موارد دستوری نیز چون صرف و نحو زبان فارسی را با عربی تطبیق کرده دچار اشتباه‌های عجیب و غریب شده و در ترجمه نیز چون به مصطلحات زبان فارسی آشنا نبوده از خود معانی ساخته و فرموده محمد قزوینی «به متفردات سودی اعتماد فوق العاده نمیتوان نمود»^۱ گفته‌های او من در آوردی و بی اساس و اصل است و اخیراً نیز این کتاب در چهار جلد وسیله بانوی دانشمند دکتر ستار زاده به زبان فارسی از ترکی ترجمه شده و ما برای اینکه خوانندگان ارجمند به نحوه شرح سودی در غزل‌هایی به بزرندیک غزل را انتخاب و شرح دوبیت آن را در این جا می‌آوریم تا با ملاحظه و مقایسه و مقابله با شرحی که خود در این کتاب کرده ایم معلوم و روشن گردد که سودی شرح بر اشعار حافظ ننوشته و آنچه را هم در اثر عدم اطلاع از تاریخ دوران و عصر خواجه حافظ آورده بی معنی است. و چند نمونه نیز از شرح ابیات مشکله محمد دارابی بدست خواهیم داد.

در شرح بیت:

شاه ترکان سخن مدعیان میشوند شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد^۲
مینویسد: «مراد از شاه ترکان با اصطلاح عرفا فراسیاب نفس است و مدعیان خواهش نفسانیند که باعث هلاک دین اند و سیاوش عبارت از عقل

۱- ذیل صفحه قکد سطر ۱۰ مقدمه تصحیح دیوان حافظ.

۲- صفحه ۳۰، ساله غیبیه

معاد است لسان الغیب میفرماید که نفس اماره از پی خواهشات (کذافی الاصل) ذمیمه میرود و عقل معاد که او را بی غم مقیم میخواند مغلوب نفسانی ساخته و عقل از دست نفس هلاک گشته شرم بادش که چنین عملی از او صادر شده» ما این بیت را در صفحه ۲۶۴۰ شرح کرده ایم و خواننده ارجمند با مطالعه شأن نزول غزل درمی یابد که ما چه گفته ایم و مولانا دارایی چه میفرماید ؟ !

و یا بیت :

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرد کنی زندان را
چنین شرح کرده است :

«شرح. یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم تجرید است که جبروت و ملکوت و لاهوت باشد در تحت تصرف تو در آمد به سبب ربطی که به آن عالم بهمرسانده وقت آن است که زندان تن را واگذاری که الدنیا سجن المؤمن و جنت الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع آشیانه وجدائی دارد»

و ما این بیت را در صفحه ۳۲۸۵ که غزل آمده در صفحه ۳۲۹۷ شرح کرده و شأن نزول غزل را بدست داده ایم خواننده ارجمند با مطالعه خود میان مطالب ما و رساله غیبیه قضاوت میفرماید و در باره بیت :
ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بسحت باثلاثه غساله میرود
چنین نوشته است :

«شرح . بدان که چون دل خود را به مصقله لاله الاله صیقل

مینمایند بقدر صفای قلب و تربیت آن، پس اول سر مبارک نورانی به جهت ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه آن را گل میگویند و بعد از آن که تصفیه قلب زیاده شد و نور انیت دل ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می بیند آن را لاله می گویند و همینکه سر و پا روشن میبیند آن را سرو می گویند و مصراع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنایی روی میداد که آن فنای آثاری و افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد . اول افعال و آثار خود را میشوید و میپندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود می دهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند پس چنان می بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه داشته باشد در هر مرتبه چیزی شسته می شود اول افعالی در مرتبه اول که گل می بیند دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می بیند سوم ذاتی که سرو است و میتواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلا از او سر نزنند دوم آنکه صفات خود را تطهیر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که بغیر از صفات الله صفت غیری نه بیند و این مرتبه تخلقوا باخلاق الله است بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود اصلی قایم بذات ندارد و بودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که بغیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید هرگاه اصطلاح این باشد دیگر حمل ثلاثه غساله را بر اصطلاح شاربان خمر

که عبارت از سه پیااله است که صبح می‌خورند که معده ایشان را غسل از اخلاط فاسده دهد با نلانه غساله عبارت از سه دختر زن غساله است صورتی ندارد.» و در میان شروحو که در هندی نوشته شده است بدرالدین حیدر آبادی در بدرالشروح مینویسد که: شروح پیش از او بی‌معنی و ناقص بوده و بدین سبب او همت به شرح غزلهای خواجه حافظ گماشته و برای اینکه از این دست شروح نیز نمونه بدست داده باشیم. چند بیت را که در بدرالشروح شرح شده می‌آوریم و از خوانندگان ارجمند می‌خواهیم با شرح مادر متن کتاب مقایسه فرمایند. بیت

بیت قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
قسم سو کنند. شاه شجاع نام شاه خواجه، محمد صعلم و مرشد.

نزاع. کینه و جنگ

برو ادیب و نصیحت مگو که دیگر نه بینیم پس از این هیچ‌گه به گنج بقاع (؟)

ادیب ادب کننده قوله

به بین که رقص کنان میرود به ناله چنگ کسی که اذن نمیدادی استماع سماع (!)

رقص به پویه رفتن شتر (!) و پای کوفتن و ناله و زاری کردن

۱- بدرالشروح، مؤلف این اثر مولانا بدرالدین فرزند حافظ بهاءالدین خجندی است که جدش بسال ۹۷۷. ه. ق در زمان نورالدین جهانگیر در فتح پور می‌زیسته و بدرالدین در سال ۱۱۵۰ از فتح پور به حیدرآباد رفته و ساکن شد و آثاری چند از جمله عین المعانی شرح گلستان. خلاصه الحکیم و مبدء و معاد از آثار او است - بدرالشروح در هند به چاپ سنگی در سال ۱۳۳۳ هجری و در ۷۵ صفحه بچاپ رسیده است.

بآواز بلند استماع شنیدن.

و در این بیت .

بامن راه نشین خیز و سوی مصطبه آی تابۀ بینی که در افلاک چه صاحب جا هم (؟)
مصطبه شراب خانه لغت بغدادی است (!) عرصه افلاک اضافه
بیانیه (؟)»

و یا شیخ مفید شیرازی متخلص به داور در حاشیه حافظ چاپ
قدسی که در بمبی به چاپ سنگی رسیده است در صفحه ۴۲ در شرح این
بیت :

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل ما را به خال هند ویش بخشم سمرقند و بخارا را
چنین افاده معنی کرده است.

(دو طایفه از ترکان از قدیم در شیراز سکونت دارند و آنها را
ترک شیرازی می گویند و این مصراع را میتوان معمایی گرفت به اسم
«امید» زیرا که عربی «دست» «ید» است و «دل ما» یعنی «قلب ما» چون قلب
ما را که «ام» است به «ید» آورده «امید» حاصل میشود و معنی بیت : امید بر
کرم حق است) خواننده ارجمند ملاحظه میفرمایند که چه اندازه این
معنی بی نمک و بی مزه است و دانشمند فقید داور فکر نکرده و نیاندیشیده
است که اساساً چرا خواهی حافظ برای گفتن « امید بر کرم حق »
باید اینهمه در پرده و رمز و معما سخن بگوید : مگر اگر میگفت « امید
بر کرم حق » او را مهدور الدم می شناختند و یا کفر گفته بود ؟!

۱- برای دریافت معنی این بیت و شأن نزول غزل و شناختن
شخصیت تاریخی ترک شیرازی به صفحه ۹۵۳ همین کتاب مراجعه و ملاحظه
فرمایید که اختلاف عقیده و نظر و تحقیق از کجاست تا بکجا .

بیست

برای نمونه از شرح سودی هم دو نمونه میآوریم در صفحه ۸۳۰

شرح سودی مینویسد: «بیت:

نزدی شاه رخ وفوت شد امکان حافظ چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد
محصول بیت: این است که ای حافظ شاه رخ نزدی (ا) و امکان
فوت شد یعنی پسرت که مرد اما اگر زودتر زنش می دادی الان اولادی
از او باقی می ماند لااقل با او تسلی خاطر پیدا میکردی حیف که بازی
ایام مرا غافل کرد، یعنی در ازدواج پسر غفلت کردم، در این بیت
الفتات از مخاطب به غایب است کمالا یخفی» ما شرح این بیت را در
صفحه ۸۷ آورده ایم برای مقایسه به آنجا مراجعه شود.

و بیت: «یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور»

محصول بیت: غم مخور یوسف گم شده باز هم به کنعان می آید

و خانه احزان هم روزی تبدیل به گلستان می شود. ص ۱۵۱۷

ما این بیت را در صفحه ۱۵۰۵ شرح کرده ایم برای مقایسه به آنجا

مرجع شود.

با توجه به نمونه هایی که آوردیم خوانند گان ارجمند خود
دریافته اند که متاسفانه هیچیک از شرح ها نمیتوانست این بنده پژوهنده
را اقناع کند و آنها را اثری که طالب آن بودم نیافتم و تذکار در این
مورد بدین نظر بود که مبادا خوانند گان ارجمند چنان پندارند که این
بنده دوباره کاری کرده و زحمت بی حاصل کشیده و باصطلاح کارم
تحصیل حاصل بوده است!

بدیهی است اگر شرح هایی که انجام شده بود حتی پنجاه درصد
میتوانست مرا قانع و سیراب سازد ممکن نبود این زحمت گران را بر
خود هموار سازم و سالیان دراز عمرم را بر سر این آرزو بگذارم.

چنانکه بطور اختصار نمونه هایی ارائه شد و دیدیم که هیچیک از
کارهایی که در این راه انجام گرفته بوده وافی و کافی برای حل مشکل
بیست و یک

نبوده است. نظر و غرض و قصد و آرزوی این بنده پژوهنده این بود که دریابد هر غزل و یا قطعه و قصیده و مثنوی که خواجه حافظ سروده شأن نزولش چه بوده و در چه زمان و تاریخ سروده شده زیرا بدون دریافت مبنا و اساس و پایه شأن نزول غزل‌ها معنی و شرح این آثار چگونه تفسیر و توجیه می‌توانست شد؟

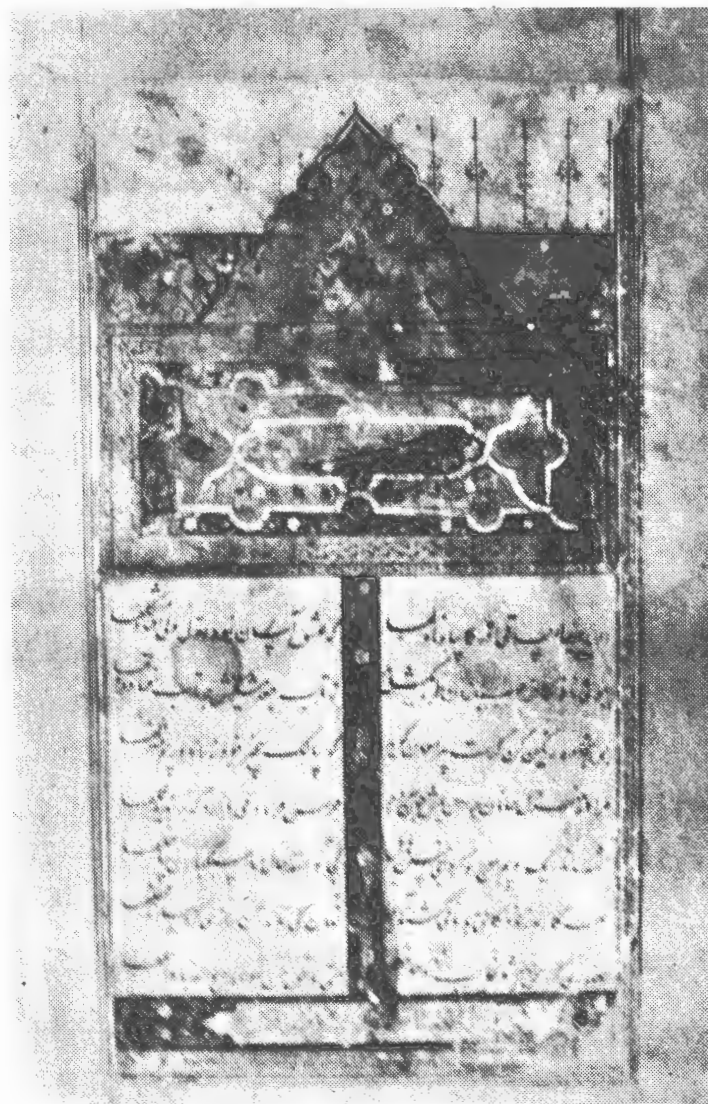
بسال ۱۳۲۱ اثر ارزنده‌ای بنام «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» اثر شادروان دکتر قاسم غنی به کمک و اهتمام شادروان علامه محمد قزوینی و دکتر فیاض و آقای دکتر احمد خراسانی و چند تن دیگر از دانشوران انتشار یافت و منضم بآن یک جلد تاریخ تصوف نیز بود و این دو اثر مرا ارمغانی گرانقدر بودند و نشان میداد محقق ارجمند و همکارانشان راهی صحیح و استوار برای باز شناخت افکار و آثار خواجه حافظ پیش گرفته‌اند. نشر این اثر بارقه‌امیدی در دلم برافروخت و امیدهای فراوان ببار آورد و با شوق و ذوقی وافر چشم انتظار نشر جلد سوم که اختصاص به شرح زندگی خواجه حافظ می‌یافت نشستم و از قضای بد شادروان دکتر غنی در حادثه اتومبیل درگذشت و منتظران را بلب آمد نفس. دیگری امیدی به اختتام آن اثر ارزنده و گرانقدر نماند و آرزو از این راه به یأس مبدل گشت. در خلال این احوال اثری گرانمایه نیز درباره خواجه حافظ نشر یافت و آن حافظ شناسی شادروان محمد علی بامداد بود. این اثر نیز در نوع خود بی‌مانند می‌نمود. موضوع مهم و اساسی که شادروان بامداد در آن مطرح ساخته بودند مسلک خواجه حافظ بود. حافظ شناسی بامداد با همه فشردگی یک تحقیق تازه و نو بشمار می‌آید از آنجا که این اثر بعنوان یک نظر تازه انتشار می‌یافت چنانکه بایست درباره موضوع عنوان شده استقصای لازم بعمل نیامده بود و این اثر بیشتر به صورت یک سخنرانی می‌نمود تا یک اثر تحقیقی. بهر صورت موضوعی را که آن شادروان عنوان کرده بودند

بیست و دو

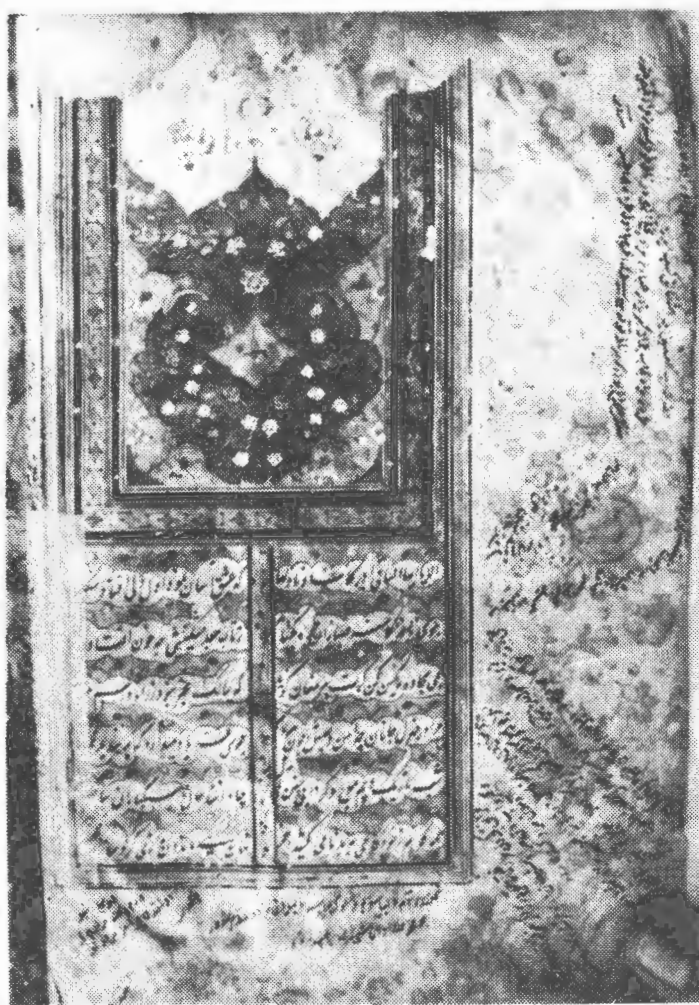
پژوهشی نو بود که بنام ایشان در تاریخ ادب فارسی ثبت شده و این بنده شارح پس از تجسس و تصفح و تتبع و پژوهش و تدقیق و تحقیق دریافت، شادروان بامداد نظری ثاقب داشته است.

سالی انتظار نیز بسر آمد و چون دیگر نغمه امیدوار کننده‌ای بگوش نرسید و از دست یافتن به معبود خود نومید گشتم بر آن شدم که خود کمر همت بر میان بندم و برای درك و دریافت آنچه را دلم میخواست به تحقیق و مطالعه پردازم این شد که از تابستان سال ۱۳۲۸ عزم جزم کردم و در این وادی پی سپر گردیدم و عهد و پیمان بستم تا بمقصود و معبود خود نرسم دست از طلب ندارم آری :

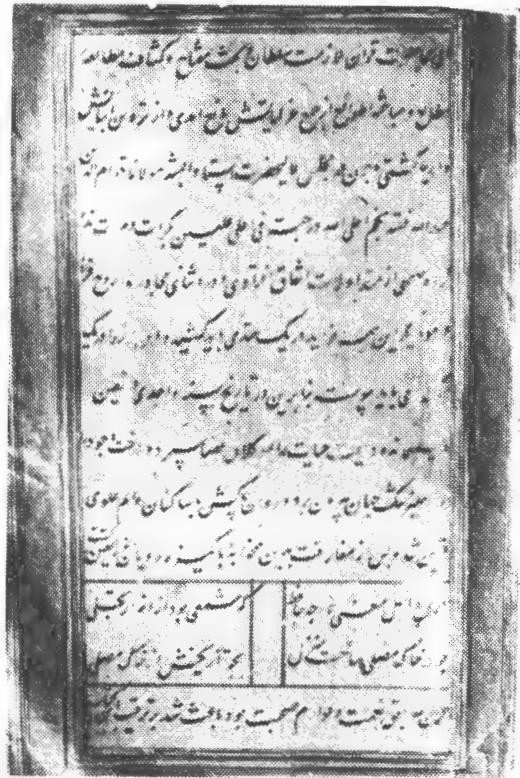
دست از طلب ندارم تا کار من بر آید یامن رسم بجانان یا جان زن بر آید و به همین نیت و نظر مدت ۲۵ سال از عمر را در راه رسیدن بدین مدینه فاضله از بیابانهای خشك گذشتم و سرزنش خار مغیلان را بجان خریدم و پس از تلاش و کوشش، اثری فراهم آمد که نزدیک به شش هزار صفحه می شد که جلد نخست آن اینك نزدیک به چهار هزار و پانصد صفحه و پنج بخش از نظر خواننده گرامی میگذرد.



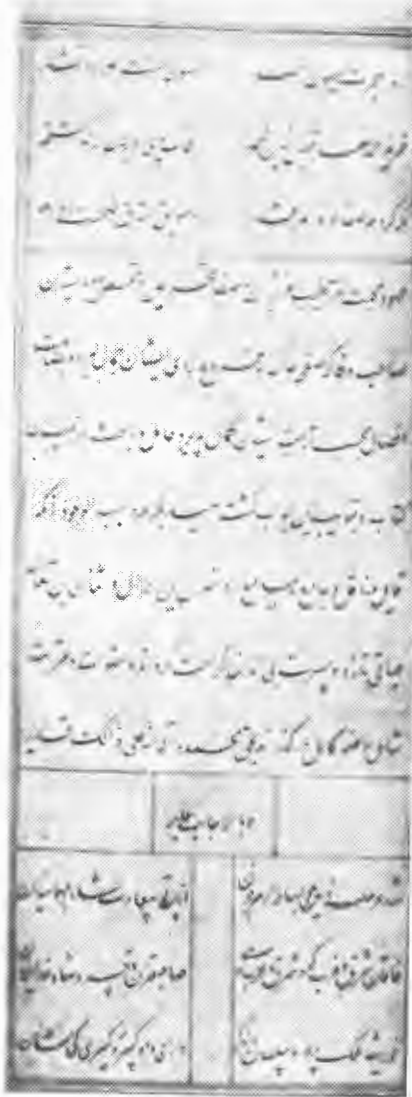
صفحه نخست غزل ها از نسخه «آ»



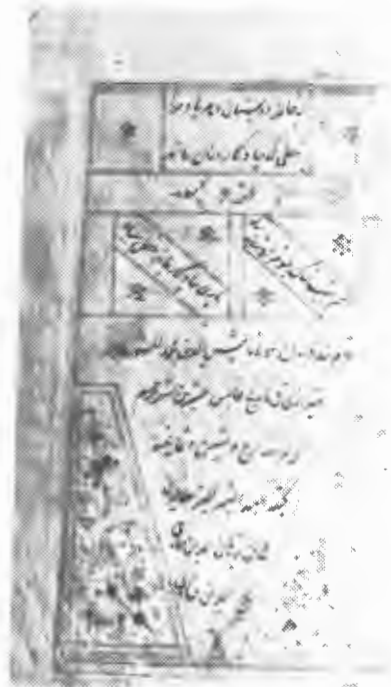
نسخه‌ای ممتاز که از ترکیه آمده و در حواشی ترجمه‌های سودی را دارد .



صفحه‌ای از لسان الغیب



صفحه‌ای از نسخه «ت»





صفحه‌ای از نسخه دوم لسان الغیب

تا به آن شمع دل از روزگار گشت دل به موت سپید گشت
 به حد هر گشت از سوختن گشت که دل نازک و سست گشت
 تا لیاقت بر اندازان و این است تا سیم اخلاص که بی با نه و تم غایت گشت
 به اول است که با نادر سباز را به روح که و بمان و بهمان گشت
 اول است به این شمع سادت بد تو باز رسیدن از کوه و پروانه گشت
 یا در سبزه شاه و شمع و سبزه در نیکبای که و گوهر یک دان گشت
 گشت آه از دل ایرانه حافظ نه تو زیر لب حبه و تران گفت که روان گشت

و

سر اداست و استان حضرت اوست که به چه بر سر پای رده اداست اوست
 به این عالمه و بیخ و سبزه اول است چه جای چو چرخ برده زبان شده گشت
 شاه و بی تو به هر گشت که در حست قد این نذر تو هر دوین که بر لب گشت
 به این عالمه از تنگنا به شرح که چون کشیم و آفتاب تو نور گشت
 به این عالمه از تنگنا به شرح هر که حال نکوه قنای عالم گشت
 به این عالمه از تنگنا به شرح که با و گشت به سما که با و گشت
 به این عالمه از تنگنا به شرح به سار و گشت به سار و گشت

صفحه‌ای از نسخه متعلق به آقای فخرالدین نصیری امینی

مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است

در این شهر است

مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است

در این شهر است

مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است
مهری که در این شهر است	مهری که در این شهر است

در این شهر است

در این شهر است

بایست مجملگ یانوده اینر امانید که هم دل نشیت و رایت جان
لوزدار جهان نیت جونی یکین هنوز در پر او آرزوی بریاز

در پر دیر زمان نیت جونی شیدا خود جانی کرد و داده و دفر جانی

جواب

اادم اهر در تنگای جنتی نه است بر پان بار خدا لکرم از بایست
پر بگوین فردا و رم از عیش و نشاط کینه دگر من کاینه لدم
شد جان میدیم از هر کجاست رتا ره باز آبر بگو تا بگو سپرد
مشو غافل از آفتان دل من ز پناه هر که از هر تصدق بر پزی جود
بوس از غم عیست نیست داری هر که ای عاقل ترا دیت و پنا
ز چوس دارم و یام کمر این است کپاسه شرع و عین غم کماست
در تنگی رخ قله برین این است بجز میوه بی نبرد در دهر جان

عی بنود میوز با جو نیر میر است بسی غلام داد
آن بلم قنیدید دل زمین را اریک نکی تمام داد
پس می بود این برنج و جلوا هر صبح که پست شام دار
نیت تلخ نبودن مرک آردا جومینه جو پس کجایم خان

پس جواب

جنان روی ترا شکسته بروان مرا از بانی تو با جان جانش پرور

جواب

مرا که در دل جهان آرزوی یزید دودیده در غم نمان چون کجای بگریه
شیده نیست اشتیاق جونی مرا بکله ز کپاسه از چرخ آواز
ز شوق چله ز غم ز بیا احوال بیا برین که دلم گشته است یوا
چو ای خوشه لکون تا حراست بر نیکند دل من میل سوی درخ
ز شکست و سوز دادم که دیده از مرغ از کب این دم منین پنا

شاه دیرم دندم پس ماندیم در میان انیسویں
نایسویں پس بیرون آر و بر پستان بویال آن کلمه آید

ایمده تیار یا غفار و آل امین الطینین سلطانین

تبت الکتاب اشعار اهل مولانا

صوفی محمد غفر الله عنه و ذریعته فی نصیب

ذو البقیع صبیح شامین بنامه

محمد بن عبد القیوم الهمی الی الله

یعقوب ابن اتی القیس

مستم اغفر لک تبه و لوالد

و ه سادیه و یحیی

والکتاب

۴۴

مقبول دلم درین زمانه که گریخته ام و اگر جنت تمام
نی من بود حیض و باطن من را بت جان غاص و غام
من جام جلا اشتیاق من باشد در همه غایب
یا خود مثل تمام نیست من چون مقصدی اندوخت
نشر چون کشت اینست انشا کرد چه منتزاع کشد و از بخت
خودش بآز نشتند و تو م خوردند خون ساع بر اندیش
که آن سلطان آتش بر آن و نمک پلایان سلم الله در آید آرد
دوکان من در غام خیال پیش و بخندم و گنم که یکی را این
عروسیان بن عقد از دوایج ندکنت نیکو باشد کنت سر کجا
ببخوابی گنم برید سلطانرا العقبه دپت و در کانت و قبل
من کرد من دپت در کردن او آوردنم و خواهم که از لب او بوی
بر بایم خون و گمان خود را باز کردم یک عطره زرد من پیکر

عصر روز چهارشنبه نهم اردی بهشت ۱۳۴۳ هجری شمسی که نجابت
 دانشمند محترم آقای بهایون فرخ رسیدم و نتایج چندین سال کوشش
 ادبی و تحقیق و تتبع معظمه را در باره اخبار و آثارش از بزرگوار
 حافظ شیرازی در چند دفتر بزرگ دیدم و بسعادت مطالعه چندین
 از آن نامل گشتم از قدرت کار و لطافت ذوق و حسن استنباط
 و استنتاج آن فاضل ارجمند باعجاب و شگفتی افتادم از صمیم
 قلب آنگاه و مندم که توفیق انعام کار و چاپ این تالیف ضعیف
 برای این مرد همت و دانش حاصل آید و از ثمرات یراج
 روضه بهایون فرخی که انشاء کرده اند بهره مندانه
 به حافظ بهره مند و شیرین کام شوند
 غلامحسین صدیقی
 علامه

یادداشت استاد ارجمند آقای دکتر غلامحسین صدیقی

زنگنه - زورگه - کجی - زورگه - زورگه - ۱۳۲۲

یادداشت فقید سعید سعید نفیسی محقق عاشق و پژوهنده‌ای لایق

روزگار می زند دوشی در مصاحبت مژدم میز اعدا (رحم) فان لا یون فی فرغ
برخیزد و دردم و علقه او را است موی واروب می دم و شایه می دم
و جز و لحظه ارادی در سفر و حضر هرگاه فرقی نیست و علقه کتب میرزا
تحت این عنوان مستتر و تصحیح فکر می کند از راه دستنویان عاریت
که در ۱۱۴۷ هجری در طهران کتب فیه دایم و امضا یافت و در جزو اهدیه
قد قضا به نام و این کتاب براتیب است و در شش و پنج و فیش و فیش
ی برد. انوار و کتب حدیثی در جرایح دانش در آن عاریت است که در کتب
عاریت شده که فرموده بر دستش بین ناصر از علقه درسی (الدین) عاریت
که فیه است و این کتاب در دست و الای (دکتر) یافت که به کتابچه ای که از
بجای در و الاثر برادر که عاریت است - و در جزو و فیش و فیش
و به نشر فغانی است که در دست علقه ای که در دست و فیش و فیش
و به نشر و احاطه براری کرد. و به نشر و احاطه براری کرد
در ضایع زمان است و در راه به نشر و احاطه براری کرد
و به نشر و احاطه براری کرد و به نشر و احاطه براری کرد
تکبیر و فیه و نشر این کتاب فیه است (۱۱۴۷) و به نشر و احاطه براری کرد
طهران ۱۳۰۲/۴/۴۲۱ در ضایع

یادداشت استاد نامی و گرامی شادروان دکتر رضا زاده شفق

شنبه ۶ دی ماه ۱۳۴۵

دوست عزیز محترم آقا رکته هالیون فتح

در این روزگوار که پس از دینک دراز پیش آمد و
به خاکبوس ایران عزیز و دیدار حوث دندان و آستان
نازل شدیم بجا از حوثی مقتنم و بی حوث نیکه برای
بینه دست داد زیارت جبب بعلی و ش هده نوشته
دقیق و مفصل شد دوباره غفان ایران و آهوف اسلامی
و غلبه و سیرا شد و حافظ بود. خود بینه که مطالعات خود را
دوباره تقویت می نماید و پیچ شش سال قبل از این آغاز
گرم بخوبی سر میگیرم که در گرد آوری یادداشتها چه رنجی
برد و دینی چه علاقه آرشیو داده این آثار است تا آنجا
که اطلاع دارم در این دفا و به بنظر است و امیدوارم که
زودتر در این چاپ اثر عالی قدر رغبه بعلی فراهم شود تا بینه
به هم خود بتوانم از این استفاده کنم و آینه گان بیاورد
به مرا حل بعد از بار راجع به ش سبزرگه بل که از ذخایر
در عالم بیک نیست و خواهد بود پیر از نر و رازش معسور

یادداشت استاد ارجمند آقای مسعود فرزاد

تصحیح دیوان تکمیل غزلها

این تحقیق چگونه انجام گرفته است؟

کتاب حافظ خراباتی مشتمل بر دو جلد است . جلد نخست آن چنانکه در پشت صفحه‌ی اول کتاب بخشهای پنجگانه آمده ناظر است بر روابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ با معاصرانش و بدست دادن شأن نزول و تاریخ سروده شدن این آثار و شرح و تفسیر هریک از آنها از آغاز تا انجام یعنی از آغاز شاعری خواجه حافظ تا درگذشتش ، و جلد دوم اختصاص دارد به بحثی جامع پیرامن تصوف و سپس عرفان و فرق عرفان با تصوف و آنگاه تحقیق در باره مسلک و طریقت خاص خواجه حافظ شیرازی و تاریخچه مسلک مذکور از پیش از اسلام تا عصر حافظ و بزرگانی که در آن طریقت و مسلک بوده‌اند و خواجه حافظ در واقع پیرو عقیدتی و مسلکی آنان بوده است همچنین شرح و تفسیر و توجیه غزلهای عرفانی خواجه حافظ و بحث در باره مصطلحات و ایهام هایی که خواجه حافظ در طریقت و مسلک خود بکار گرفته است بنا بر این در جلد نخست که شامل پنج بخش است آثاری آمده که ناظر است بر روابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ با معاصرانش و بدین منظور نخست تحقیق و پژوهش شده است که کهن ترین اثری که در دیوان مدون خواجه حافظ موجود است کدام است ؟ زیرا برای بحث

چهل و یک



تاکور و دولتدار در محراب حاکم اردلان عرابه کل میگرد

درون آرامگاهی که شادروان مزین الدوله ساخته بود . تاکور به زیارت
مقتدا و پیشوای رندان جهان آمده است .

و شرح و پی گیری روابط سیاسی و اجتماعی خواجه حافظ با معاصرانش که در واقع مروری است در زنده گانی ایشان از آغاز شاعری تا پایان زنده گانی، لازمه اش بدست آوردن نقطه آغازی است تا آن را مبدأ کار قرار داده و به ترتیب تاریخ وقایع و رویدادها را دنبال کرده و پیش رفت برای توفیق در این تحقیق ناگزیر می بایست تاریخ تولد خواجه حافظ را بدست می آوردیم. و چون در باره ی سال تولد خواجه حافظ تا کنون تحقیقی مستند انجام نگرفته بود ما در این باره تحقیقی دقیق بعمل آوردیم و بطوریکه در بخش اول این کتاب از صفحه ۲ تا ۲۷ آمده است توانسته ایم سال تولد خواجه حافظ را بدست آوریم و آن را پایه و اساس برای بدست داشتن سنوات کودکی و نوجوانی و جوانی و آغاز شاعری ایشان قرار بدهیم و دریابیم که فی المثل نوجوانی خواجه حافظ مصادف با چه سنواتی بوده و در آن سال ها چه وقایعی در شیراز و فارس گذشته و چه تأثراتی برای خواجه حافظ نوجوان بوجود آورده است؟! مسلم است پس از بدست آمدن تاریخ تولد خواجه حافظ این نکته روشن می شود که: خواجه حافظ هنگام جوانی در چه محیطی زیسته و در جوانی با چه کسانی معاشر و معاشر بوده است؟

در این تحقیق توانسته ایم بدست آوریم که خواجه حافظ در چه سنینی از زنده گانی به شاعری آوازه یافته و برای بزرگان و پادشاهان فارس یعنی سلطان مسعود شاه انیجو و سلطان غیاث الدین کیخسرو انیجو شعر می سروده و با دربار فارس رابطه برقرار کرده بوده است.

پس از بدست آوردن این ملاک و معیار و زمینه غزل ها و آثاری که خواجه حافظ در دوران جوانی سروده بدست داده شده و بترتیب

چهل و سه

تاریخ و زمان غزل‌ها و آثار دیگر خواجه حافظ اعم از قصیده و قطعه ماده تاریخ و رباعی و مثنوی پی‌گیری شده‌اند و شأن نزول این آثار بنابه قراین و امارات و احیاناً اسناد و مدارك مثبت توجیه و توضیح داده شده و براساس شأن نزول، ابیات هر غزل شرح و تفسیر و معنی شده بسیاری از اصطلاحاتی که خواجه حافظ بکار گرفته توضیح و معانی آنها نموده شده است. و در نتیجه، به بسیاری از مسائل و موضوع‌ها و روی داده‌های زمان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بر خورد می‌کنیم که ایشان، در آن وقایع و حوادث، بطوریکه این آثار نشان میدهد بی تفاوت نبوده و خود نقشی در آنها ایفا کرده بوده است. در این تحقیق با روش ابتکاری که در آن بکار گرفته شده مبارزه خواجه علیه ریا و سالوس و تزهد و تصوف به روشن‌ترین وجهی نشان داده شده و در صحت این نظر که خواجه حافظ مرد مبارز و مجاهد، علیه‌بی‌عدالتی و زور گویی و عوام‌فریبی و ریاکاری بوده، جای هیچ گونه شک و تردید باقی نگذاشته است.

برای اینکه بتوانیم به آثار مستند و دور از اشتباه و کامل‌وبی- نقص خواجه حافظ تا آنجا که امکانات اجازه میداده‌دست‌یابیم بدیهی است که لزوم در اختیار داشتن نسخه‌های کهن متعدد و مقابله آنها اجتناب‌ناپذیر مینموده است زیرا با بدست آوردن نسخه‌های کهنسال و مقابله آنها دریافتیم که: امکان افتادگی‌ها و حذف بسیاری از ابیات غزل‌ها و قصاید در آثار خواجه حافظ بسیار است و با مروری که در نسخه‌های کهن نشر یافته، خلخال (قزوینی) ایرج افشار- جلالی

چهل و چهار

نابینی - دکتر خانلری روی غزل‌ها میتوان انجام داد این نکته بوضوح روشن میشود که چگونه نسخه‌های کهن نیز در تعداد ابیات غزل‌ها و در تعداد خود غزل‌ها با یکدیگر اختلاف دارند. بدیهی است در نسخه‌های تا قبل از نهصد هجری و یا ۸۵۰ هجری بیم الحاقی بودن غزل‌ها و یا ابیات نمیرود و میتوان به صحت و اصالت آثاری که در اینگونه نسخه‌ها آمده است اطمینان داشت و آنها را معتبر شناخت. با مروری که در نوزده نسخه منتخب کهن سال خود بعمل آوردم این نظر برایم حاصل شد که برای درک و دریافت شأن نزول و فهم معانی و مطالب آثارخواجه حافظ می‌بایست به آثاری دست یافت که تقریباً تکمیل باشند و ضمناً ردیف ابیات آنها نیز مخدوش و درهم ریخته نباشند زیرا با غزل ناقص یا قصیده ناقص و درهم ریخته نمیتوان به اصل و منشأ و شأن نزول و مقصود و نظر گوینده واقف شد و نسبت به آن اظهار نظر و رأی کرد. به همین نیت و قصد تعدادی دو نسخه از دیوان خواجه حافظ را فراهم آوردم و پس از بررسی کامل این سی و دو نسخه نخست ۱۹

۱ - در تایید این نظر یعنی ثبت نسخه‌ها و کم و بیش تعداد غزل‌ها و ابیات غزل‌ها استاد ارجمند آقای دکتر پرویز ناتل خانلری نیز در رساله چند نکته در تصحیح دیوان حافظ متذکرند که نسخه منتخب از دیوان حافظ که در سال ۸۱۳ - ۸۱۴ کتابت شده بوده و عکس آن را آقای احمد مهران در اختیار ایشان گذاشته بوده‌اند با انضمام دو نسخه دیگر یکی بسال ۸۶۲ و دیگری ۸۵۸ که در اختیار داشته‌اند با دیوان مصحح شادروان محمدقزوینی

←

نسخه از آنها را برگزیدم شناسنامه این ۳۲ نسخه فراهم آمده چنین بود، از این تعداد ۵ نسخه آن متعلق به آقای حاجی ترقی «رقت» و دو نسخه از کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی و يك نسخه از دوست دانشمند و سخنورم آقای عبدالعلی برومند «ادیب» و بیست و پنج نسخه هم متعلق به کتابخانه این ناسچیز بود. در انتخاب ثانوی که از میان ۱۹ نسخه برگزیده شدند يك نسخه از نسخه آقای حاج ترقی انتخاب شد که ایشان باسعه صدر آن را باین بنده اهدا کردند و رهین منت ایشانم این نسخه نسخه ایست قابل توجه و نسبت به نسخه های دیگر منقح و از جمله دیوان های کامل و هم چنین يك نسخه از کتابخانه آقای فخرالدین امینی نصیری و چون در میان نسخه های این جانب نسخه ای نیز موجود بود که بخط همان کاتب نسخه آقای ادیب برومند بود بنا بر این نسخه ایشان مسترد گردید و چهار نسخه نیز از جمع بیست و پنج نسخه خود برگزید که رویهم رفته نسخه های انتخاب شده برای مقابله و تصحیح شامل شش نسخه گردید. و بدیهی است در بعضی موارد برای اطمینان خاطر بیشتر، در مورد بیت یا کلمه و یا اضافه بودن بیتی به بقیه نسخه های ۱۹ گانه یعنی به ۱۳ نسخه دست چنین دیگر هم مراجعه می شد. در میان نسخه های ۱۹ گانه نسخه هایی را یافت که از نظر ترتیب غزل ها و ابیات آنها و نداشتن اختلاف نسخه بدل دریافت که از يك منبع و اصل استنساخ شده بودند یعنی مبدأ و اساس کار يك

مطابقت کرده اند و اختلاف هایی مشاهده کرده بودند که آنها را بر ثبت نسخه مصحح قزوینی مرجع و برتر شمرده اند و بنا بر این در اینکه در نسخه های کهن ثبت ابیات آنها با هم موافق و یکسان نیست و اختلاف هایی دارد جای بحث و شك نیست.

چهل و شش

نسخه بوده و از این رو بريك نوع تدوین و ترتیب شده بودند و به همین مناسبت نسخه‌های مشابه کنار گذاشته شد .

پس از مرور و مطالعه نسخه‌های کهن خطی باین راز ورمزدست یافت که دیوان‌های خواجه حافظ بر دو دسته‌اند . کامل و منتخب .

نسخه‌های کامل دیوان خواجه حافظ متأسفانه بسیار نادر و کمیاب است و این گونه نسخه‌ها دارای نشانه ایست که کاملاً با توجه بآن میتوان دریافت آن‌ها را از روی نسخه‌های «جامع دیوان» و به همان نحو و ترتیب که جامع تبویب و تدوین کرده بوده استنساخ کرده‌اند و این راز ورمز در این است که :

جامع دیوان خواجه حافظ آنچه از غزل و قصیده و مثنوی و رباعی بدست آورده بوده بدین صورت تدوین و ترتیب داده بوده است.

الف : مقدمه

ب : قصاید

ج : غزل‌ها

د : مثنوی‌ها

ه : قطعات

و : ماده تاریخ‌ها

ز : رباعی‌ها

ح : مفردات

و اما ترتیب قصاید و غزل‌ها و دیگر آثار :

قصاید به ترتیب حروف الفبایی بر مبنای قافیه قرار گرفته و غزل‌ها ، گذشته از اینکه در تدوین و تبویب آنها رعایت قافیه برحسب

چهل و هفت

حروف الفبا شده در هر حرف مثلاً حرف «د» رعایت حروف الفبایی به ترتیب، در آغاز غزل‌ها هم شده است و اینک برای نشان دادن این ترتیب غزل‌هایی را بترتیبی که در نسخه «ج» این جانب ثبت است تا حرف «ت» می‌آورد.

- ۱ - آن کیست کاز روی کرم با ما وفاداری کند ۲ - آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند ۳ - آن یار کازو خانه ما جای پری بود ۴ - ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۵ - از سر کوی تو هر کاو بملامت برود ۶ - از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۷ - اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ۸ - اگر بیاده مشکین دلم کشد شاید ۹ - اگر روم‌زپی اش فتنه‌ها برانگیزد ۱۰ - اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد ۱۱ - ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۱۲ - به آب روشن می عارفی طهارت کسرد ۱۳ - بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد ۱۴ - بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ۱۵ - بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد ۱۶ - بر سر آنم که گر زدست بر آید ۱۷ - بسر جام‌جم آنکه نظر توانی کرد ۱۸ - بعد از این دست‌من و دامن آن سرو بلند ۱۹ - بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ۲۰ - بلبلی خون دلی خورد و گل‌ی حاصل کرد ۲۱ - بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد ۲۲ - بود آیا که در میکده‌ها بگشایند ۲۳ - بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۲۴ - بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد ۲۵ - بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۲۶ - پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود ... الخ
- نکته دیگر اینکه: در اینگونه دیوانهای کامل . تعداد ابیات غزلها بخصوص غزل‌هایی که در آنها افراد و شخصیت‌ها به نام‌ونشان
- چهل و هشت

مدح و ستایش شده‌اند، همه ابیاتی که در آنها نام و نشان و ستایش ممدوح آمده هست و برای پژوهنده راهنمای روشنی است که بتواند شان نزول و تاریخ تقریبی سروده شدن غزل را بدست آورد.

آشفته‌گی در دیوانهای مختلف

با توجه باینکه: در قرن هفتم و هشتم و نهم، یعنی تا زمانیکه کاغذ ساخت ماشین از اروپا به آسیا نیامده بود، وبهای کساغذ دست‌ساخت بسیار گرانها بود، و هم چنین، دستمزد کاتب به نسبت سایر هزینه‌ها سنگین و قابل توجه می‌نمود و خوشنویسان و کاتبان سطری و صفحه‌ای اجرت کتابت می‌گرفتند و کسانی که برای داشتن دیوانی از شاعری اظهار اشتیاق می‌کردند، با حذف بسیاری از غزل‌ها و یا ابیاتی که بیشتر جنبه ستایش و مدح داشت و از تغزل محض بدور بود از حجم کتابت می‌کاستند و هم چنین با حذف غزل‌ها و چه بسا ابیاتی که مورد پسندشان نبود به کاتب سفارش استنساخ می‌دادند و بدیهی است که چنین انتخابی مستقیم با حسن ذوق و قریحه و سلیقه سفارش دهنده پیوسته‌گی و بسته‌گی داشت و از این رهگذر است که هم اکنون در کتابخانه‌هایی که کتابهای خطی دارند چه در ایران و چه در سایر کشورها بیشتر دیوانهای شاعران گذشته و متقدم بصورت مجموعه‌هاست یعنی در يك جلد ده تا بیست دیوان در متن و حاشیه نوشته شده و گرد آمده. به‌صورت منتخب نه کامل و بمناسبت ارزان تر بودن اینگونه نسخه‌های منتخب بدیهی است رواج آن در میان مردم بیشتر بوده است و از این بابت است که ما امروز از دیوان خواجه حافظ گونه‌های

چهل و نه

مختلف در دست داریم زیرا وسیله اشخاص مختلف و متعدد انتخاب و نسخه برداری شده و همین نسخه های منتخب نیز بکرات وسیله دیگران رونویس و استنساخ گردیده است و در اینجا است که در نسخه ای در غزلی ابیاتی هست و در نسخه دیگر نیست^۱.

علل و جهات دیگری که موجب اختلاف متن و درهم ریخته گی نظم و ترتیب و روایی که جامع دیوان آن را فراهم آورده بوده میتوان بشرح زیر خلاصه کرد:

۱ - آنچه را که جامع دیوان پس از دو سال از درگذشت خواجه شمس الدین محمد حافظ از غزل و قصیده و قطعه و رباعی و مثنوی فراهم آورده بوده و بصورتی که گفتیم آن را مدون و مبوب و مرتب ساخته بوده و در واقع همه آثار خواجه حافظ را در بر نمی گرفته و شامل نمی شده است زیرا:

الف - چنانکه در مقدمه بقلم خود جامع دیوان آمده است ، خواجه حافظ از جمع آوری و ترتیب دادن آثارش سرباز می زده و نمیخواسته آنها را به علتی که گفته ایم^۲ بخود منسوب دارد زیرا بیم جان در آن درج بوده است و از همین رهگذر در محافل و مجالس

۱ - این مورد غیر از مواردی است که در غزلی ابیاتی از نظر مضمون و قافیه نزدیک بهم است و میتوان احتمال داد که هردو صورت از خواجه حافظ است که یکی را نپسندیده و صورتی دیگر از همان معنی را سروده است و چون هردو صورت در جنگها ثبت شده هنگام تدوین باین نکته توجه نشده و جامع هردو ثبت را در دیوان وارد کرده است ۲ - جهت وسبب در پژوهش مقدمه گفته شده و خواهد آمد .

پادشاهان و یادانشوران و اهل دل آثارش را از بر میخوانده و هر کس می خواسته آنچه را که می شنیده می نوشته و خواجه حافظ از ثبت غزل بخط خود و سپردن آن به دیگران سخت ابا و امتناع میورزیده زیرا از غدر اهل زمان سخت می هراسیده و میترسیده که برایش پاپوش بدوزند و خطش راستند اتهام قرار بدهند بنا بر این از این کار پرهیز میکرده ، و آنچه را شنونده گان باذوق در جنگ ها و سفینه ها و بیاض های خود ثبت میکردند همه بدست جامع دیوان نرسیده بوده و از اینگونه سفینه ها و جنگ ها در زمان خواجه حافظ بسیار بوده که آثار خواجه حافظ را به خط دیگران در بر میگرفته است و برای نمونه میتوان از جنگ تاج الدین احمد وزیر که بهمت دانشگاه اصفهان چاپ عکسی هم شده است یاد کرد و دریافت در جنگی که هر کس آثارش را بخط خودش در آن نوشته غزل های خواجه حافظ بخط دیگران است، نه بخط خود او. جامع دیوان آنچه را فراهم آورده از روی مسوده های خود خواجه حافظ که در حجره اش بوده آن را ترتیب داده و سپس کوشیده تا آنجا که برایش مقدور بوده از نوشته های جنگ ها بدست آورد و بر دیوان منضم سازد. بدیهی است که این توفیق را نمی توانسته داشته باشد که آنچه جنگ و سفینه در طول چهل سال و اندی از خواجه حافظ در آنها وسیله مردم شعر ثبت شده بود بیابد و نسخه بردارد، چه بسا کسانی که این چنین جنگها را فراهم آورده بوده اند خود در گذشته و آنچه را فراهم آورده بودند بدست کسانشان افتاده و بفروش رفته و از شیراز راهی سرزمین های دیگر شده بوده است کما اینکه سلطان فریدون حسین میرزا در مقدمه لسان الغیب متذکر است که تعداد پانصد جلد سفینه و جنگ بدست آورده که تاریخ بیشتر آنها متعلق

پنجاه و یک

به زمان حیات خواجه حافظ بوده و از روی آنها غزل‌ها و آثار دیگر خواجه حافظ را جمع آوری کرده بوده است. با توجه باین تذکر باید دریافت: پس از اینکه جامع دیوان خواجه حافظ دیوان را مدون می‌سازد و در اختیار علاقه‌مندان به آثار خواجه حافظ قرار می‌دهد تا از روی آن نسخه برداری کنند، این نسخه‌های نخستین که بدست افراد علاقه‌مند و مشتاق می‌رسیده گاه متوجه می‌شده‌اند که غزلی در سینه و یا جنگی متعلق بخودشان یا دیگران از حافظ ثبت است که در دیوان او نیامده است برای اینکه به تکمیل دیوان کمک کرده باشند بدون توجه به ترتیب الفبایی اول غزل‌ها، در ردیف قوافی، فقط با توجه به قافیه و رعایت آنها آن غزل مورد نظرشان را در حاشیه دیوان ثبت می‌کرده‌اند و بعدها که نسخ از روی اینگونه دیوان‌ها استنساخ می‌کردند غزل‌ها و ابیات اضافی را که در حاشیه یادداشت شده بود به متن می‌آوردند بدون رعایت حروف هر غزل بر اساس ترتیب الفبایی. و از اینجا درهم ریخته‌گی دیوان بمرور فراهم آمده است و کسانی که از روی این دیوان‌های کامل به استنساخ غزل‌های منتخب می‌پرداختند نیز چون غزل‌ها همه در نسخه‌های منتخب نمی‌آمد ناگزیر ترتیب الفبایی اول غزل‌ها از میان میرفت و این نیز خود نشانه‌ای است که میتوان وسیله آن دیوان‌های منتخب را از کامل باز شناخت.

ب- نسخه‌های منتخب همه فاقد مقدمه و قصاید و مثنوی‌ها (جز منتخب ساقی‌نامه) و قطعات و رباعیات بوده‌اند. ولی بمرور کسانی که این نسخه‌های منتخب را از ورثه صاحبان اولی آن خریده‌اند بنا به ذوق و سلیقه خویش مجدداً غزل‌ها و یا قطعات و یا رباعی‌هایی را باین نسخه‌های پنجاه و دو

منتخب وارد کرده و با حاشیه نویسی کرده اند هم اکنون سه نسخه از این گونه نسخ در اختیار این بنده است یکی متعلق به آقای فخرالدین نصیری امینی و دو دیگری متعلق بکتابخانه این ناچیز که از دیوانهای منتخب هستند و کسی که بعد مالک آنها شده از روی دیوانهای دیگر تعدادی غزل و قطعه و یا قصیده در حاشیه آنها ثبت کرده است . و این خود نیز نشانه دیگری است از اینکه از دیوان خواجه حافظ نسخه های منتخب تهیه میکرده اند و گرنه چرا باید بسیاری از نسخه های خطی دیوان خواجه حافظ فاقد مقدمه و قصاید و قطعات باشد؟! در حالیکه صحت انتساب و اصالت این آثار به دیوان خواجه حافظ مسلم و محرز است.

بهر حال با توجه باین اوضاع و احوال، مصمم به تهیه نسخه هایی شد و چنانکه گفتیم در آغاز تعداد ۳۲ نسخه بطور کلی فراهم آورد و از میان آنها ۱۹ نسخه برگزید و بطوریکه بعد خواهیم گفت از میان آنها نسخه را ممتاز دانست و بشرحی که خواهد آمد در ثبت غزل های خواجه حافظ و آثار دیگرش که در این نسخه ها آمده بود . با نسخه مصحح شادروان علامه محمد قزوینی مقابله کرد و اختلاف های نسخه قزوینی را که مورد تایید این بنده پژوهنده قرار نمیگرفت در زیر صفحات آورد. ج: پس از بدست آوردن نسخه های کامل که بظن قریب به یقین به استناد توضیحی که دادیم آنها را از روی نسخه جامع دیوان استنساخ کرده میدانیم، دریافتیم که در این نسخه ها ترتیب و ردیف ابیات غزل ها با نسخه های منتخب فرق دارد و میتوان به ضرس قاطع گفت ابیات غزل ها و آثار ثبت شده در دیوان های کامل خواجه حافظ کاملاً بهم مربوط و موضوع ارتباط معنی و موضوع و سخن در آنها ملحوظ و محفوظ بوده

است و این شایعه که غزل باید هر بیتش به موضوعی خاص حکم کند بی معنی و بی اصل بوده و هم چنین مضمونی را که برای شاه شجاع ساخته اند که خواجه حافظ در پاسخ او گفته اشعار من با اینکه به هم مربوط نیست در همه آفاق نشر یافته و آثار دیگران یعنی شاه شجاع پا از دروازه شیراز بیرون نهاده نیز برای توجیه غزل‌هایی است که در اثر آشفته‌گی و از هم ریخته‌گی دیوانهای منتخب ابیاتش بهم ارتباط ندارد و اثری از هم گسیخته و رشته مروارید عقد بریده است، ساخته اند. آنچه در این باره گفته اند همه سخن مستحدث بوده و پایه و اساسی نداشته زیرا غزل‌هایی که در دیوانهای کامل بوده و به همان ترتیب در این کتاب منعکس شده است ربط موضوع و سخن را با هم دارد و خوانندگان ارجمند ضمن مطالعه خود باین حقیقت واقف خواهند شد. در چاپ غزل‌ها در زیر صفحات تنها به اختلاف آنچه در نسخه قزوینی صحیح به نظر نمیرسیده اکتفا شده و دیگر از شرح و توضیح اینکه ابیات غزل چگونه پس و پیش بوده و ردیف آن بر چه منوال در نسخه قزوینی ثبت آمده خودداری شده است زیرا اگر تصور کنیم برای شرح این مطلب درباره هر غزل يك صفحه اختصاص میدادیم نزدیک به پانصد صفحه نیز بر حجم این کتاب می‌افزود و جز تحمل زحمت بر این بنده در چاپ و افزایش هزینه چاپ و کاغذ برای خواننده، اثری مثبت و مفید نداشت زیرا هم اکنون هر کس بخواهد و علاقه داشته باشد میتواند هر غزل و یا اثری از خواجه حافظ را با نسخه قزوینی بمنظور دریافت چگونه‌گی ترتیب ابیات مقابله کند.

د: برای دست یافتن به ربط غزل‌ها با وقایع و اتفاقات و یا

پنجاه و چهار

اشخاص و ترتیب و تنظیم زمانی آنها راهی برگزیده که برای نیل بمقصود سالها از وقت و عمرم را گرفت لیکن نتیجه آن سودمند و رضایت بخش بود. بدین توضیح که :

پس از بدست آوردن سه نسخه کامل و سه نسخه منتخب ممتاز از روی این شش نسخه و توجه به سیزده نسخه دیگر که در اختیار داشتم و با مطالعه و مرور مکرر دیوان که به جرأت میتوانم گفت از یکصد و ده بار متجاوز بوده است . و با مطالعاتی که درباره اوضاع و احوال دوران خواجه حافظ بکرات انجام داد. و در واقع تاریخ آن دوران را از بر و حفظ میداشتم ، هر غزل را میخواندم و درباره شان نزول و مطالب آن یادداشتی مینوشتم و در پوشه ای می گذاشتم ، یازده بار این کار تکرار شد. سپس این یازده مورد را ، برای هر غزل که نظری داده بودم باهم مقابله میکردم . بدیهی است این یازده بار مطالعه در روی کلیه آثار خواجه- حافظ و نظراتی که یازده بار داده بودم مدت شش سال زمان صرف انجام آن شده بود.

بهر حال، پس از مقابله و مرور روی نظرهایی که طی شش سال بررسی و ممارست داده شده بود. ملاحظه شد که درباره بعضی از غزلها اتفاق نظر و رأی در هر یازده بار بود ، و در بعضی دوسوم مثبت و يك سوم منفی و بعضی نصف و بعضی آرا کاملاً مختلف و متفاوت بود غزلها و آثار دیگری که درباره آنها اتفاق نظر حاصل بود، از دور خارج ساختم و نسبت به بقیه آثار مجدداً به طالع و بررسی پرداختم این بار نیز این کار چهار سال بطول انجامید و پس از چهار سال مرتبه ای دیگر به

پنجاه و پنج

سنجش نظر نسبت به غزل‌ها و آثار باقیمانده پرداختم و این بار نیز در مورد بعضی اتفاق نظر حاصل شد و در مورد بعضی تردید و شك و یا نظرات تازه‌ای اتخاذ شده بود. مجدداً سه سال دیگر در مورد بقیه آثار مردود مشكوك مطالعه شد و بدین نهج و ترتیب مدت ۱۳ سال وقت صرف بدست آوردن شأن نزول و تفكیک غزل‌ها از نظر زمان سروده شدن و موضوع گردید و پس از حصول این مقصود مدت پنجسال نیز به تنظیم و شرح و تعبیر و تفسیر غزل‌ها و آثار دیگر که از لحاظ ترتیب تاریخی و موضوع منظم و دسته بندی شده بود گردید. و پس از این عمل مدت دو سال هم به مرور کردن در روی آنچه تدوین و ترتیب یافته بود صرف وقت شد و سرانجام کتاب حافظ خراباتی بصورتی که اینک ترتیب یافته پس از بیست سال تحقیق و پژوهش و تحریر و تالیف در دست رس مطالعه خواننده گان ارجمند قرار گرفت.

چنانکه گفتیم پنجسال نیز طول کشید تا این اثر چهار هزار پانصد صفحه‌ای بچاپ برسد و سرانجام مدت بیست و پنجسال یعنی ربع قرن از عمر گرامی و بی بدیل و غیر قابل جبران بنده ناچیز در این راه و انجام این کار گذاشته شد.

ه: با اینکه چند بار نظراتم را خود مورد نقد و بررسی قرار داده و با اصطلاح در سالهای مختلف نسبت به صحت آرایم نظر سنجی کرده‌ام، با اینهمه در چند مورد نتوانسته‌ام تصمیم قاطع بگیرم بدین توضیح که:

دباره تعیین زمان و موضوع مشخص ده غزل دچار تردید بوده

پنجاه و شش

و نتوانسته‌ام رأی قاطعی اظهار کنم و زمان واقعی و موضوع مورد بحث آنها را دقیقاً تعیین سازم و از این نظر ناگزیر چند مورد از این ده غزل را در دو جا آورده‌ام یعنی بنا به علل و جهاتی متعلق به زمان شاه شیخ ابواسحق پنداشته و علت آن را متذکر شدم و ضمناً دریافته‌ام که استعبادی ندارد که به دوران شاه شجاع نیز تعلق داشته باشد و علت و سبب این اختلاف نظر و عقیده نیز مبتنی بر این بوده که در زمان حیات خواجه حافظ و قایمی بصورت تکرار بسیار رخ داده و در واقع گویی تاریخ تکرار شده است مثلاً اگر شاه شیخ ابواسحق که مورد توجه و محبت خاص خواجه حافظ بوده است مدت سه سال فراری و متواری بوده، شاه شجاع نیز همانند شاه شیخ ابواسحق با همه تعلق خاطری که خواجه حافظ به او داشته او هم مدت دو سال فراری و متواری شده است . یا اگر خواجه حافظ با امیر مبارز - الدین محمد که شاه شجاع با و لقب محتسب داده بود بر سر عوام فریبی و زهدریایی و افعال و اعمال ناپسند بمبارزه برخاسته و در زمان شاه شجاع نیز بازاهد و صوفی متظاهری که با و محتسب می‌گفته‌اند نیز بمبارزه برخاسته و جدالی سخت پیش گرفته است و این دو بسیار از نظر موضوع مشابه هم هستند ماحصل اینکه :

وقایع مشابه در دوران زندگی خواجه حافظ چند مورد بوده و به همین علت ، تطبیق قطعی و مسلم بعضی از غزل‌ها با شخص و زمان خاص بسیار دشوار بود ، و علت اینکه در چند مورد که در زیر فهرست وار از آنها یاد خواهیم کرد غزل‌ها به تکرار آورده شده است و این موضوع را در متن کتاب هم مورد بحث قرار داده‌ایم و ذکر آن در مقدمه از این نظر است که قبلاً خواننده ارجمند توجه داشته باشند و اطلاع

یابد که مصنف و محقق خود بر این موضوع واقف و آگاه است و آنرا حمل بر اشتباه نفرمایند؛ بعضی از غزل‌های تکراری رایکبار بدون شرح آورده و در جای دیگر که آمده به شرح و تفسیر آن پرداخته‌ایم و این بدان معنی است که در مورد اول شك است و در مورد دوم بیشتر به انتساب آن اطمینان داشته‌ایم. اما در چند مورد محدود که در دو جا شرح کرده‌ایم بدان مناسبت است که در هر دو مورد مشکوک بوده‌ایم و بنابراین اگر غزل به مورد اول متعلق باشد قهری است که نحوه معنی و توجیه و تفسیر آن با مرحله بعدی و زمان و موضوع دیگر فرق می‌کرده و اینست که به هر دو صورت و با توجه به موقعیت شرح و توجیه و معنی شده است.

اینک مواردی که این غزل‌ها آمده و شماره صفحات آن، در صفحه

۶۳ غزل بمطلع:

اگر چه عرض هنر پیش یاری ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

بدون شرح آمده و این بدان معنی است که نسبت به انتساب آن در این زمان اطمینان نبوده و بیشتر آن را متعلق بدوران شاه شجاع میدانستیم و همین است که در ص ۱۶۱۷ آورده و شرح کرده‌ایم و هم چنین قطعه «حسود خواجه مارا بگو که بد می‌پسند» که در صفحه ۱۰۷ و ۱۱۷ آمده است. و غزل بمطلع:

«دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد» که در صفحات ۶۳ و ۱۴۵.

بدون شرح و معنی آمده سر انجام در صفحه ۱۳۳۷ آن را شرح و معنی کرده‌ایم و مفهوم اینست که بیشتر مورد اخیر طرف تایید و نظر مان بوده است

و غزل بمطلع :

«فساد چرخ نه بینیم و نشویم همی» که در صفحه ۷۵۶ آمده
در صفحه ۱۲۴۳ نیز تکرار شده.

و غزل «سلامی چو بوی خوش آشنایی» که در صفحه ۵۸۸ آمده
و در صفحه ۱۶۸۰ تکرار شده است.

و غزل «آنکه رخسار تو رازنگ گل و نسرين داد» در صفحه ۵۱۶
آمده در صفحه ۱۲۰۹ تکرار شده است.

و غزل «سزد که از همه دلبران ستانی باج» در صفحه ۱۴۵ آمده و در
صفحه ۱۱۶۲ تکرار شده است.

و غزل «ای که مهجوری عشاق روامیداری» در صفحه ۱۴۲۳ آمده
و در صفحه ۲۹۷۸ تکرار شده است.

و غزل «حاصل کار که کون و مکان اینه نیست» در صفحه ۱۴۷۸
آمده و در صفحه ۳۹۷۲ تکرار شده است.

در پایان مقال یاد آوری این نکته را ضرور می‌داند و هر چند
بموقع و بجای خود هم متذکر شده ایم^۱ غزل های بمطلع «درد مارا نیست
درمان الغیاء» «حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض» «گرد
عذار یار من تا بنوشت دور خط» «ز چشم بدرخ خوب تو را خدا حافظ»
«ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک» «اگر بکوی تو باشد مرا مجال
وصول» از خواجه حافظ دانسته ایم زیرا ما بر خلاف بسیار کسان
معتقدیم که خواجه حافظ نیز مانند همه مردمان جهان دوره های مختلف

۱- در صفحات ۱۴۵- تا ۱۴۸

زنده گانی داشته، دوره نو جوانی - جوانی و کمال و پیری بدیهی است در
 زمان جوانی و آغاز شاعری به تبعیت و تبع از شاعران معاصر و بسا
 گذشته، طبع آزمایی و پیروی میکرده مثلاً هیچ استبدادی ندارد غزل
 «ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک» و «درد ما را نیست درمان الغیث»
 از خواجوی کرمانی در جوانی استقبال نکرده باشد بهر حال. نمیتوان
 انتظار داشت که خواجه حافظ از دوره صباوت و جوانی به کمال دوره
 پیری و پخته گی آن زمان شعر سروده باشد هر چند که در دهاء و ذکاء و نبوغ
 سر آمد باشد! اگر در دیوان و کلیات سعدی اشعار سست پیدانمی کنیم
 بدین مناسب است که شیخ سعدی خود دیوانش را فراهم آورده و اشعار
 دوره جوانی و سست را کنار گذاشته بوده است. با این همه اشعار شیخ هم همه
 یک دست نیست و بسیاری از شاعران دیگر که خود در تدوین و تنظیم دیوانشان
 دست داشته اند اشعار غث و ثمین بسیار توان یافت لیکن، چنانکه میدانیم
 خواجه حافظ خود دست به چنین کاری نزده و دیگران پس از در گذشتش
 اشعاری که بنام او بوده همه را گرد آورده اند و از آنجا که خواجه شمس الدین
 محمد حافظ، از آغاز شاعری به حافظ تخلص میکرده و آثار دوره
 نو جوانی و صباوت او را هم در دیوانش وارد ساخته اند بنابراین نباید
 دچار شگفتی شد که چرا حافظ چنین غزل هایی سروده بوده است؟ یا
 از روی تعصب بی جا، انتساب چنین آثاری را بایشان توهین تلقی کنیم
 و یا خواجه حافظ را مافوق بشر بشناسیم!! در هر حال این بنده پژوهنده
 چنانکه بارها در متن کتاب هم آورده ام. خواجه شمس الدین محمد
 حافظ شیرازی را بشر میشناسم. و او را مانند همه انبای بشر دارای

احساسات و نظریات و غرایز بشری میدانم . او مردی بوده است بسیار
تیز هوش . خوش قریحت، پاك طينت ، فرشته خصلت نيكخواه بشریت
دشمن زشتی وزشت کاری، پاكدل، وپاكباز وعاشقی پرسوز و گداز، به
جهان و جهانیان و خدای آن مهرمی ورزیده و جز خیر وسعدت برای
مردمان نمی خواسته است . همین و همین .

مگر شایش حافظ از این جنس را بی بُد که بخشش از رش در می معان انداخت

چرا برای این اثر نام حافظ خراباتی
برگزیده شده است ؟

از آنجا که کوتاه اندیشان، خواجه حافظ را از آن نظر که سخن
از خرابات در آثارش بمیان آورده فاسد عقیده و شرابخواره وزن
باره پنداشته و به اندازۀ فهم و ادراک ناقصشان تصور کرده بودند که
خرابات یعنی « فاحشه‌خانه و جای فساد » بنابراین چنان می‌پنداشتند که
آثار این مرد بزرگوار، مروج فساد و تباهی است و از آنجا که شب‌کور
بودند، نور را نمیدیدند و جهان را ظلمانی می‌انگاشتند و چون خود
کوژاندیش بودند در باره حافظ نیز کژ می‌اندیشیدند و دیوان آسمانی
او را طعمه لهیب آتش میکردند . غافل از اینکه :

شب‌پره گروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد
چنانکه آنهمه آتش‌سوزی‌هانه تنها از قدر و منزلت سخنان معجز

شصت و دو

بیان خواجه حافظ نکاست بلکه روز بروز بر نشر آثارش و ترجمه آن
بزبان‌های زنده دنیا افزود و کسانی که چنین بی‌حرمتی بر آثار قدسی
اثر خواجه شیراز روا داشته بودند دچار سر نوشتی شوم شدند و نه
از ایشان اثری است و نه از تربتشان، خبری، اما آرامگاه آن عارف دل‌آگاه
مطاف اهل دل است و روضه اش چون باغ جنان محفل عاشقان و دلباخته گان
و زیارت گاه رندان جهان .

بر غم آن کوتاه اندیشان که از روی نادانی پی به معانی بلند
«خرابات» نه برده بودند و خراباتی بودن را کفر و زندقه می‌پنداشتند
برای اینکه این توهم و تصور نابجا و ناروا از میان برداشته شود
که خرابات، خلاف آنچه کوتاه اندیشان پنداشته بوده اند مکانی است
مقدس که در آن خراباتیان را به حق و حقیقت راهنما میشوند و خواجه
حافظ نیز، مانند دیگر عارفان بزرگ ایران از اینکه خراباتی شده و خرابی
را برگزیده خود را مباهی و مفتخر دانسته است

این بنده پژوهنده باستناد فرموده آن بزرگوار، ایشان را خراباتی
خواندم و نام کتاب را بدین موهبت حافظ خراباتی گذاشتم .
خواجه حافظ چنانکه در متن کتاب آورده ایم از مسلک و مذهب
خراباتی خویش به سر بلندی یاد میکند و میفرماید:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من، زین خرابی آباد است
چرا ز کوی خرابات روی برتابم کازین به هم به جهان هیچ روی و راهی نیست
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست

و یا :

ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق حوالتم بخرابات کرد روز نخست

و یا :

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند

و یا :

قسمت حوالتم به خرابات می کند هر چند کاین چنین شدم و آنچنان شدم

و یا :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم کاین چنین رفته است از عهد ازل تقدیر ما

در جلد دوم «حافظ خراباتی» در بخش «ادبیات خراباسازی و

کلانتری» به تفصیل بحث کرده و قصد و نظر عارفان را از برگزیدن

نام «خرابات» و سوابق تاریخی آن آورده ایم .

در اینجا همین اندازه اشاره میرود که قصد از خرابات محفل و

مرکز و مکانی است که عارفان (نه صوفیان) در آنجا گرد میآمده و

پیر خرابات یا بزرگ عاشقان و رندان که گاه بنام پیر مغان و پیر میخانه

نیز نام آور است ایشان را تعلیم میداده و پرده از رخسار رازها

بر میگرفته است .

عاشقان و رندان که خراباتیان یا ملامتیان باشند دور از تعصب و

ریا و مراد و مریدی و دکان بازی و حقه بازیها در آنجا به اندوختن معرفت

و بینش می پرداخته اند.

ملامتیان یا عاشقان و رندان در سلوک مراحل مختلف را

می گذرانیده اند و برای دریافت جذبات معنوی و گذشتن از مراحل

شصت و چهار

مختلف سلوك در جاتی را می‌پیموده‌اند و حضور ایشان در این مراکز برای کسب فیض، ضروری بوده و نام مستعار این مراکز را عاشقان یا ملامیان و قلندران، میکده - میخانه - خرابات می‌خوانده‌اند و آنچه میکده و میخانه و خرابات را با مذهب و مسلک عشق و رندی مرتبط می‌سازد می و باده و شراب و شمع و شاهد است که این سه در خرابات و میکده و میخانه هست و برای بیان معانی و مفاهیم عرفانی این سه واژه، عارف نامی و بلند آوازه ایران شیخ محمود شبستری در پاسخ پرسش امیرحسینی‌هروی که پرسیده است:

شراب و شمع و شاهد را چه معنیست خراباتی شدن آخر چه دعوی است
پاسخی جامع داده و برای کسانی که در عرفان ایران مطالعاتی دارند میدانند که گفته‌های این عارف بلند پایه حجت است و راه را بر هر گونه سفسطه و مغلطه‌ای می‌بندد:^۱

شراب و شمع و شاهد عین معنی است	که در هر صورتی اورا تجلی است
شراب و شمع و ذوق و نور عرفان	به بین شاهد که از کس نیست پنهان
شراب اینجا زجاج شمع مصباح	بود شاهد فروغ نور ارواح
ز شاهد بر دل موسی شرر شد	شرابش آتش و شمعش شجر شد
شراب و شمع جان آن نور اسری است	ولی شاهد همان آیات کبری است
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر	مشو غافل ز شاهد بازی آخر
شراب بی‌خودی در کش زمانی	مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تا ز خو یشت و اره‌اند	وجود قطره با دریا رساند

۱ - منظور اینکه مخالفان نه گویند این بنده پژوهنده از پیش خود برای

خرابات معنی تراشیده و مفهوم بهم بافته‌ام!

شصت و پنج

شرابی خور که جامش روی یار است	پیاله چشم مست باده خوار است
شرابی را طلب بی ساغر و جام	شراب باده خوار ساقی آشام
شرابی خور ز جام وجه باقی	سقیه هم ر بهم او راست ساقی
طهور آن می بود کز لوٹ هستی	تو را پاکی دهد در وقت مستی
بخور می و ارهان خود را ز سردی	که بدمستی به است از نیک مردی
کسی کافتد ز درگاه خدا دور	حجاب ظلمت او را بهتر از نور
که آدم راز ظلمت صد مدد شد	ز نور ابلیس ملعون ابد شد
اگر آئینه دل را زدود است	چو خود را ببیند اندروی چه سود است
ز رویش پرتوی چون بر می افتاد	بسی شکل حیاتی بر وی افتاد
جهان و جان در او شکل حباب است	حبابش اولیایی را قباب است
شده زو عقل کل حیران و مدهوش	فنا ده نقش کل را حلقه در گوش
همه عالم چو یک خم خانه ی اوست	دل هر ذره ای پیمانه ی اوست
خرد مست و ملایک مست و جان مست	هوامست و زمین مست آسمان مست
فلک سرگشته از وی در تکاپوی	هوا در دل بامید یکی بوی
ملایک خورده صاف از کوزه پاک	ز جرعه ریخته دردی به آن خاک
عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش	فنا ده گه در آب و گه در آتش
ز بوی جرعه ای کافتاده بر خاک	بر آمد آدمی تا شد بر افلاک
ز عکس او تن پژمرده جان گشت	ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دایم	ز خان و مان خود برگشته دایم
یکی از بوی دردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی از یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده به یکبار	خم و میخانه و ساقی و می خوار

شصت و شش

کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز
 در آشامیده هستی را بیک بار فراغت یافته ز اقرار و افکار
 شده فارغ ز زهد خشك و طامات گرفته دامن پیر خرابات
 ملاحظه می کنیم شراب و شمع و شاهد چیست و سرانجام سالک
 را می الستی از هستی و خودپرستی می رهندو او را آن تردماغی می بخشد
 که دریابد نیایش و عشق بخدا نیاز به اعمال و افعال خشك و بی مغزو
 زهد ریایی و طامات ندارد و در این حالت دست بدامن پیر خرابات
 می شود تا او را رهنمون و رهنما گردد و اینجاست که عارف نامی شیخ
 محمود شبستری در تعریف و توصیف و معنی خرابات باروشنی و وضوح
 هرچه تمامتر داد سخن میدهد و میفرماید:

خراباتی شدن از خود رهایی است خودی کفرست اگر خود پارسایی است
 نشانی داده اندت از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات
 خرابات از جهان بی مثالی است مقام عاشقان لا ابعالی است
 خرابات آشیان مرغ جان است خرابات آستان لا مکان است
 خراباتی خراب اندر خراب است که در صحرای او عالم سراب است
 گرفته دامن رندان خمار ز شیخی و مریدی گشته بیزار
 چه شیخی و مریدی این چه قید است چه جای زهد و تقوی این چه شیدا است
 اگر روی تو باشد بر که و مه بت و زنا و ترسایی تو را به
 پس خرابات مقام عاشقان و آشیان مرغ جان لا مکان است کسانی
 که به خرابات رهبری شوند و دامن رندان خراباتی را بگیرند از زهد و
 تقوای ریایی و خشك میرهند و از شیخی و مریدی و مرادی بیزار و
 گریزان میشوند و این قیود که مانع و رادع رسیدن به حقیقت و حقایق
 شصت و هفت

است از آنها برداشته میشود و همین است که خواجه حافظ میفرماید:

بر درمیان خواهی گشت چون حافظ مقیم
چون خراباتی شد ای یا طریقت پیر ما

مولانا جلال الدین مولوی نیز در باره ی خرابات میفرماید:

عمارتی است خراباتیان شهر مرا که خانه هاش نهان در زمین چوری باشد^۱
و این سخن نشان گویایی است از اینکه عارفان عاشق که همان
رندان خراباتی باشند خرابات و یا مجلس و محفلشان را در زیر زمین
و نهان و پنهان از چشم دگران می ساختند و ترتیب می داده اند و از این
نظر مولوی عمارت خرابات را به ساختمانهای مردم در شهر ری که
برای اختفای از دشمن در زیر زمین می ساخته اند شباهت داده و همانند
کرده و در جای دیگر نیز میفرماید:

عاشقان سازیده اند، از چشم بد خانه ها زیر زمین چون شهری
در اینجا نکته ای قابل توجه و دقت هست و آن اینکه مولوی نیز
خراباتیان را همان عاشقان میدانند و می نامد زیرا در بیت اول که آوردیم

۱ - به گفته مورخان و جغرافی دانان صدر اسلام شهری خانه هایش
در زیر زمین تعبیه می شده و مردم در زیر زمین زندگی می کردند و مانند
غارهایی خانه هایشان را می ساخته اند. البته این بدون نظر بود یکی بخاطر حفظ
خودشان از گرما و سرما و دیگری در امان بودن از سارقان و قطاع الطريق
و نظر مولانا در اینجا بر اینست که منزل و مأوای خراباتیان از نظر دیگران
مخفی و مختفی بوده است.

شصت و هشت

خراباتیان را کسانی می‌داند که عمارتشان را مانند مردم در ری زیر زمین ساخته‌اند و در بیت دوم همان معنی است با اختلاف اینکه بجای خراباتیان عاشقان آورده شده یعنی خراباتیان همان عاشقانند. و این نیز خود سندی است بر اینکه چرا ما خراباتیان را عاشقان میدانیم. هر چند در گفته‌های حافظ نیز بدین معنی بکرات اشاره شده است.

ما^۱ در جلد دوم حافظ خراباتی در همین مورد و علت و جهت برگزیدن این نام سخن گفته‌ایم.

در اینجا قصد و نظر از عنوان کردن خرابات تنها اینست که خواننده ارجمند سبب و جهت اینکه چرا ما حافظ را خراباتی شناخته‌ایم دریابند و بدانند که خراباتی بودن حافظ، موجب فخر و مباهات اوست زیرا خرابات نشینان و خراباتیان عارفان پاک دل و روشن بین و دانشمند و ملامتیان درون نگر و جهان بین بوده‌اند و حافظ با صراحت خرابات را محل تلقین درس اهل نظر و آن را طریقت خوانده و فرموده است :

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
و هم چنین می‌فرماید:

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند
و میدانیم قصد از درویش در این بیت یعنی پیروان طریقت و مسلک و درایات دیگر نیز در باره مقام شامخ خرابات و خراباتیان داد

۱- در جلد دوم در بخش - خور آبه - خرابات. علت و سبب اینکه چرا خرابات را راندان و ملامیان زیر زمین می‌ساخته‌اند به تفصیل آورده‌ایم.

سخن داده که ضمن شرح و تفسیر این ابیات در محل و موضع و مقام خود توجیه لازم کرده‌ایم. اینک برای یادآوری ابیاتی را که خواهی در آنها از مقام خرابات و خراباتیان سخن بمیان آورده است می‌آوریم :

من خرابم زغم یار خراباتی خویش	میزند غمزه او ناوک غم بردل ریش
با خرابات نشینان زکرامات ملاف	هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم	ایتم از روزازل حاصل و فرجام افتاد
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	حاصل خرقة و سجاده روان در بازم
در خرابات مغان نور خدا می بینم	و عجب بین که، چه نوری ز کجایم بینم
من اگر رند خراباتم و گرو اعظ شهر	حافظ را ز خود و عارف وقت خویشم
گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه	عاشقی گفت تو خود بنده بدان میداری
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است	ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم	دلخ طامات به بازار خرافات بریم
اگرچه هستی عشقم خراب کرد ولی	اساس هستی من، زین خرابی آباد است
حافظا روز اجل گر بکف آری جامی	یکسرا از کوی خرابات بر ندت به بهشت
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد	در خرابات بگویند که هشیار کجاست

عارفان (نه صوفیان) درباره خرابات سخن گفته و مقام والای خرابات را که همان مسلک و طریقت عشق و رندی یا ملامتی باشد ستوده اند و روز بهان بقای که از عارفان نامی ایران است در عبهر العاشقین^۱ میفرماید :

« می‌سوزند و می‌سازند ، می‌دانند و می‌باشند ترنم نوای درویشان

سماع خوش مزمار ، مزبل گرشان به شهرود عشق ، نوای آشفته
موسیقار زیراکه:

بلبل دردشان عشق واله و جان بوالعجب شان بروی یا رمایل
است ، در راه جانان جان و دل بگذارند تا کار جدایی براندازند ، در
مزکت کوچه یار، مناجاتی باشند ، در صومعه ، زهاد خراباتی باشند،
هرچه گویی شنوند و در عشق یار یکدم نغنونند ، ملوکان زمانه را
پیش ایشان قدم نیست زیرا که عشق ایشان از ملك جهان کم نیست». ^۱
خواجه حافظ خود به اینکه خراباتی است معترف و بآن مباهی
و مفتخر است و در موارد مکرر چنانکه آوردیم این نکته را آشکار میکند
و ضمناً اعلام میدارد که خراباتی، رند و عاشق است و مقامات رندی
و عاشقی در مسلک و طریقت ملامتی جایی و مکانی والا دارد. و هم
چنین میفرماید که : رند و عاشق و خراباتی ، عارف است و عارف
کسی است که بدین مسلک منسلک باشد. میفرماید:

من اگر رند خراباتم و گرو اعظم شهر حافظ را از خود و عارف وقت خویشم

بدون اینکه بخواهیم در این جا به توضیح و تفسیر و تعبیر بیشتر
بپردازیم^۱ شواهدی از آثار خواجه حافظ در این باره می آوریم تا نسبت
به مقام شامخ خراباتی بودن خواجه حافظ ادای مقصود کرده باشیم .

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جزره این شیوه نه سپریم
به رندی شهره شد حافظ میان همدمان اما چه غم دارم چو در عالم قوام الدین حسن دارد

۱- زیرادر جلد دوم حافظ خراباتی به تفصیل در بیان این مطلب سخن گفته ایم و

جای آن در این مقدمه نیست و در این جلد نیز به ص ۲۴۷۷ و ۲۴۷۷ مراجعه فرمایند.

بد رندان مگوای شیخ هشدار که با حکم خدایی کسبیه داری
 من از رندی نخواهم گرد تو به و لو آذیتنی بالهجر و الحجر
 خود بکنجی کنون چو حافظ رند با دو صد عافیت بیاسودیم
 رندان تشنه لب را آبی نمیده کس گوئی ولی شناسان رفتند از این و لایت
 رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایش
 رندی آموز و کرم من که نه چندان هنر است حیوانی که نه نوشد می و انسان نشود
 رندی حافظ نه گناهی است صعب با کرم پادشه عیب پوش
 عاشق و رندم و میخواره به آوازه بلند وین همه منصب از آن حورپریوش دارم
 عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
 عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
 نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد
 ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم با ما منشین و گرنه بد نام شوی
 من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم
 من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه هزار شکر که یاران شهر بی گهند
 به صفای دل رندان صبحی زده گان بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 من رند و عاشق، آنگاه توبه استغفر الله، استغفر الله
 گفتیم که خرابات و میکده و میخانه، اینها همه نام های مستعار
 برای مجامع و محافل رندان قلندر یا عاشق ملامتی است. حافظ درباره
 میکده، میگوید:

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 بکوی میکده هر سالکی که ره دانست دردگر زدن اندیشه تبه دانست

و در باره میخانه میفرماید:

هفتاد و دو

بر در میخانه رفتن کاریکرتگان بود خودفروشان را بکوی می فروشان راه نیست
بر در میخانه عشق، ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

اینک با دریافت اینکه قصد خواجه حافظ در اشعار استعاره از
خراباتی و رند و عاشق همه جا بمعنی و مفهوم سالک طریقت است می گوئیم:
همه عارفان ایران (نه صوفیان) پیروان مکتب عشق و ملامت و
رندی بوده اند و اینان با صوفیان مخالفت ورزیده و در مقابل نیز متصوفه
هم، دشمن عاشقان و رندان یعنی ملامتیان بوده اند.

خواجه حافظ خود را ملامی مینامد و میخواند. باید توجه داشت
که مسلک و مذهب ملامت از فرق زیرزمینی و پنهانی و رمزی بوده و
و دریافتن سخنان مرموز ایشان مستلزم فحص و تحقیق عمیق است .
دو تن از دانشمندان مصر از جمله در رساله ملامتیه چاپ مصر ۱۹۶۹
بامقدمه ابوالعلاء عقیفی و یکی از خاورشناسان در باره ی این طریقت
تحقیقاتی کرده اند این بنده نیز در جلد دوم حافظ خراباتی در باره این
طریقت شگفت انگیز پژوهشی نو و تازه و بی سابقه انجام داده. لیکن
ذکر آن تحقیقات در این مقدمه خارج از موضوع و بی مورد است و
در اینجا لازم بود به این مسلک و اینکه خواجه حافظ ملامتی است اشارتی
بشود زیرا در متن بخشهای پنجگانه حافظ خراباتی (جلد اول) بدفعات
سخن از مسلک ملامت و اینکه خواجه حافظ ملامی است سخن بمیان آمده
لازم بود که سطری چند در باره ملامتی بودن خواجه حافظ در مقدمه
عنوان شود تا ذهن خواننده گان ارجمند روشن و آماده مطالب مطروحه

هفتاد و سه

گردد . جا دازد یاد آور شویم همچنانکه در صفحات پیش نیز گفته شد شادروان محمدعلی بامداد بصورت ظن و گمان و احتمال در صفحاتی معدود و محدود اظهاررای و عقیده کرده است و احتمال قریب یقین داده که می بایست خواجه حافظ بنا به دلایلی که یاد می کند ملامتی باشد این بنده پژوهنده ضمن قبول اینکه ایشان این گمان را با استناد به مآخذی برای نخستین بار عنوان کردند و حق تقدم دارند با تبجیل از ذهن و درك و نظر صایب آن بزرگوار معروض میدارد که:

در جلد دوم حافظ خراباتی درباره مسلک ملامت و ملامتیان ایران تحقیقی بسزا داریم و در اینجا تنها بمنظور آشنایی خوانندگان با این حقیقت بذکر چند مورد و نمونه از گفته های خواجه حافظ که در آنها با اشاره به ملامتی بودن خود اذعان کرده اکتفا می رود . میفرماید:

برما بسی کمان ملامت کشیده اند	تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم
مگذران دور سلامت به ملامت حافظ	چه توقع ز جهان گذران میداری
جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم	که در طریقت ما کافری است رنجیدن
در مذهب ملامت خامی طریق کفر است	آری طریق دولت چالائی است و جستی
برو ملامت دردی کسان مکن واعظ	که بر من و تو در اختیار نگشادست
ور نه در ره ما خار ملامت زاهد	از گلستانش بزندان مکافات بریم
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت	با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
دل و دینم شد و عقلم به ملامت برخاست	گفت با ما منشین کاز تو سلامت برخاست
چه ملامت بود آنرا که چو ما باده خورد	این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
ملامت گر چه دریا بد میان عاشق و معشوق	نبیند چشم نایبنا خصوص اسرار پنهانی

در اینجا این نکته قابل توجه است که خیام نیز عارف ملامی

هفتاد و چهار

بوده و در رباعیات کهن و اصیل او آثاری می‌یابیم که این مذهب او را بر ملا میدارد. رباعیاتی که در اینجا می‌آوریم نقل از نسخه مورخ ۶۹۰ است که عبدالباقی کولیب نارلی در استانبول بسال ۱۳۳۲ هجری قمری بچاپ رسانده است.

در عشق تو صد گونه ملامت بکشم و ر بشکنم این عهد غرامت بکشم
گر عمر وفا کند ، جفا های تو را باری کم از آنکه تا قیامت بکشم

✱

کردیم اگر شیوه رندی آغاز تکبیر همی زنیم بر پنج نماز
هر جا که پیاله ایست ما را بینی گردن چو صراحی پی آن کرده دراز

✱

رفتم بخرابات به ایمان درست ز نار مغانه در میان بستم چست
شاگرد خرابات ز بد نامی من رختم بدرافکند و خرابات بشست
بحث اینکه خیام ملامتی است در جلد دوم بتفصیل آمده در اینجا
برای اینکه در یابیم دانایان ایران بیشتر ملامی یا رند بوده اند باین نکته
اشاره شد و حال اگر خیام شناسان (۱) نیز چماق تکبیر بر ندارند و قصد
جان این فقیر را نفرمایند و تأمل کنند تا در جلد دوم در این باره نقد ما را
بخوانند بعد قضاوت فرمایند، بهتر است. در متن بخشهای پنجگانه این
کتاب در باره ملامتیان در صفحات ۲۱۹ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۲۱۵۱ و
و از ۲۰۵۴ تا ۲۰۵۵ و ۲۰۶۳ و موارد بسیار دیگر سخن رفته است.

نظری با وضاع اجتماعی و سیاسی فارس زمان حیات خواجه حافظ

محیط در پرورش شخصیت افراد و نحوه تفکر آنها نقشی موثر دارد و اثرات و تاثراتی که محیط در روح افراد حساس بجا - میگذارد و در ساختن شخصیت آنها نقشی بزرگ ایفا می کند غیر قابل انکار است.

با توجه باین نکته برای آنکه در یابیم خواجه حافظ از نظر اجتماعی تحت تاثیر چه عوامل و تاثراتی بوده است و آنچه در آثارش منعکس است نتیجه چیست؟ شایسته است محیطی را که در آن نشو و نما یافته باز شناسیم و بر آن واقف و آگاه گردیم و برای رسیدن بدین منظور و مقصود می بایست گزارشی از وضع سیاسی و اجتماعی سالهایی را که خواجه حافظ دوران نوجوانی و جوانیش را گذرانیده تنظیم و مطالعه و مرور کنیم و بنظر ما بهترین و موثق ترین گزارش در این مورد نوشته حمد مستوفی در نزهت القلوب است چنانکه در بخش نخست از صفحه ۴۹ تا صفحه ۵۳ آورده ایم حمد مستوفی شاعر و نویسنده شهیر هم عصر خواجه حافظ پس از درگذشت سلطان ابو سعید و ظهور آشوب و فتنه در دستگاه حکومت به صورت فرار به شیراز رفته و مدتی (تقریباً یکسال) در شیراز مانده و اوضاع و احوال آنجا را از نزدیک دیده و بررسی کرده و ناظر

بر آن وقایع مطالبی نوشته که آوردیم . بنا براین نوشته حمد مستوفی مؤلف دوائر برجسته یکی نزهت القلوب و دیگری تاریخ گزیده که خود ناظر اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زمان حیات خواجه حافظ بوده است میتواند بهترین گزارش روشن از محیط زیست خواجه حافظ بدست ما دهد و نوشته او در نزهت القلوب بهترین سندی است که میتواند روشنگر اوضاع ناگوار و درهم و آشفته زمان خواجه حافظ باشد.

حمد مستوفی در سال ۷۴۰ هجری قمری که بزعم ما در این سال خواجه حافظ بیست و سه سال از عمر شریفشان میگذشته است این گزارش را نوشته است:

«وامسال^۱ که سنه اربعین و سبعمایه است پنجم سال است تادرمک ایران جهت وفات پادشاه ابوسعید انارالله برهانه غلوفتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب ، زیرا که امرای دولت هر کس هوایی دارند و ارکان دولت هر کس رایی ، همه در کار دولت انالغیری گویان شده و در ملک جهان مراد خود را جویان آمده ، لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته است و اهل جهان ترك متاع و کالا کرده اند نه ضیاع و سکان بلاد را قرار مقرر و نه اکراه و مزارعان ضیاع را مجال قرار میسر و اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام به جان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده ، کار حکومت به غایتی رسیده است

۱- نقل از نزهة القلوب حمد مستوفی مقالت اول . نسخه خطی مورخ

۱۰۶۸ که برای میرزا عطاء الله وزیر نوشته شده بوده است.

که صورتش از معنی، مصرع «غوغا بود دو پادشاه اند رولایتی» سرکشیده است چه در این پنجسال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم نشستند به خلاف آنچه در اطراف برولیات به تغلب مستولی شدند و اکنون سه پادشاه در این مملکت جویای سلطنت اند ، قوم چوپانیان و امرای آذربایجان واران و گرجستان ، سلیمان خان نبیره موکای نواده هلاکوخان را سلطنت دادند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیاربکر و بغداد جهان تیمورخان پسر قوبلای بیگ خان بن کیخاتون را به پادشاهی برگزیده اند و امرای خراسان طغاتی مورخان جوجی قساری را نشانده اند و هر سه در طلب این ملک در تکاپو نید ، امادر قطع و دفع دشمن کاریک سوست زیرا ، هر کدام از اینها که کثرت مخالف معلوم می کند پاپیش نمی ایستد و جنگ کمتر اتفاق می افتد در این آمد و شد لشکر از رعیت و ولایت پایمال می گردد و از کثرت نا ایمنی دست از زرع باز میدارند و به تبدلات احوال به مرتبه ای که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه بنام حاکم دیگر باید خواند بلکه در یک جمعه دوسخن باید راند و به هیچ وجه قراری روی نمی نماید .

بیت

مگر ز لطف دری کرد گار بگشاید که آب ایمنی بی باز روی کار آید
جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم که عدل و راستی باز روی بنماید
چنانکه صیقلی بی دادرنگ زنگ ستم ز روی آینه روزگار به ز دابد
و حکام طرف نشین ایران که حکومت به ارث دارند ، چنانکه
ماردین ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین ، و مبارز الدین محمد مظفر
به ملک کرمان و سیستان و ملک جلال الدین مسعود شاه بن شرف الدین

هفتاد و هشت

محمود اینجو به ملك فارس و شبانكاره و هرمز و كيش و بحرین و دیگر جزایر بحر و ملك قطب الدین به ملك لر بزرگ و اتابك جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد که امسال برجای برادر اتابك شد به ملك هری و غور ملك حسین بن غیاث الدین كرت که سرور ملوك و امرای غور و قومس که اساس این محن و كثرت این فتن از ایشان است و مردم سیر از جان و بیرار از جهان اند . و هر چند این پادشاهان را با ایشان در كار حكومت حالیا نزاع نیست اما هیچ يك از این زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار به ملك و پادشاهی هریك راه می یابد و رعیت بی چاره از آن تحکیمات روی بر نمی تابد و از ایشان هیچ يك بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی از این سه پادشاه اقدام نمیتواند نمود . قطعه

نمانده هیچ غم خواری در این حال مگر یزدان خورد این ملك را غم به بخشاید بدین مشقت مساكین ز لطف خود نهد بر ریش مرهم كه نيك و بد چو آید سوی غایت دگر گونه شود و الله اعلم و از پادشاهان مغول که در حوالی ایرانند در ملك قان آن، قال بن قبلاي خان قان آن بن تولى خان بن چنگیر خان در ملك ترك ، شیرین جغتای خان بن چنگیز خان که در الوس دشت قباچاق ، اوزبك خان بن طغراچه بن تقو قان آن بن باتو خان بن توشا خان بن چنگیز خان پادشاه هندی.

عجب آنکه بزمان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار این خواقین پیوسته طالب این مملکت بودند و لشکرهاشان اکثر اوقات

هفتاد و نه

براین جوانب تردد نمودندی و اکنون در چنین خلوعرصه هیچ کس را از ایشان داعیه طلب این مملکت نیست و این دلیل روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه به صفت قوت لشکر جرار آیه قل اللهم ملك الملك توتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء برهان این تقدیر است و از پادشاهان دیگر قبایل هندوستان و سند سلطان علاءالدین محمد شاه سلطنت دارد و از بذل و عطا درجه عالی کرده و در قسمت فسحت ملك از رایان پیشین در گذشته در ملك یمن سلطان ایمن حاکم است در ملك مصر و شام ملك ناصرالدین قلاوون چهل و چند سال است که تا پادشاه است و در ملك ارمنیه الاصفغر ملك تگفور پادشاه است»

در طی بخش های پنج گانه کتاب در شرح حال هر يك از پادشاهان و صدور و امرا که خواجه حافظ با آنان روابطی داشته ضمن شرح حال هر يك از ایشان شمه ای نیز از اوضاع و احوال و وضع اجتماعی و سیاسی زمان آن پادشاه بطور اختصار آورده ایم و اوضاع نامطلوب زمان و انقلاب احوال هر دوران را با استناد به گزارش و ثبت تاریخ های معتبری که در عصر و زمان خواجه حافظ یا قریب العصر با ایشان تحریر یافته نکات لازم را آورده و یا آنچه را که خواجه حافظ در اشعارش بدان اشارت میکند و ابهام بآن واقعه دارد نشان داده ایم.

چنانکه در این مختصر نشان داده شد وضع اجتماعی و سیاسی ایران در اوایل و اواسط قرن هشتم هجری بسیار نامطلوب و ناپایدار بوده و آحاد و افراد مردم دچار انواع ادبار بوده اند. مسا تاثیر این اوضاع متغیر و متقلب و تعدی و تجاوز حکام و امرا و پسا یمال شدن

حقوق مردم بخصوص رعایا را در روحیه و طرز تفکر خواجه حافظ
ضمن بررسی و شرح و تفسیر و بیان‌شان نزول غزل‌ها طی بخش‌های
پنج‌گانه آورده و بموقع خود جابجا یاد آور آن شده و مشخص
ساخته‌ایم.

چرا تنها نسخه مصحح علامه فروزی را برای مصت‌بله برگزیدیم

از آنجا که تعیین شان نزول و تاریخ سروده شدن غزل‌ها بسته‌گی مستقیم با دریافت معانی و مفاهیم غزل‌ها دارد و اگر غزلی کامل نباشد نمیتوان قصد و نظر گوینده را درک کرد و به مقصود شاعر از ایهام و اشاره‌هایش پی برد، از این نظر ناگزیر بود که نسخه‌های متعدد و مختلفی از دیوان خواجه حافظ فراهم آورد «البته خطی» تا بتواند به منظور و مقصود خویش نایل گردد. در همان آغاز کار در صدد خریدن و فراهم آوردن نسخه‌هایی از دیوان خواجه حافظ برآمد و طی مدت چند سال توفیق یافت که بیست و پنج جلد دیوان خواجه حافظ خطی خریداری کند که چند مجلد آن از نظر خط و تذهیب و دارا بودن مجالس نقاشی بسیار ممتاز از عهد شاه اسمعیل صفوی و شاه تهماسب دارای امتیاز بودند و دو نسخه نقاشی‌های قبل از دوره صفویه دارند که قابل توجه است از مجالس این نسخه‌ها چهار نقاشی رنگین‌زینت بخش این صفحات گردیده بهر حال پس از فراهم آمدن این ۲۵ نسخه و به امانت گرفتن ۸ نسخه از آقایان حاج باقر ترقی ۵ جلد و فخرالدین نصیری امینی دو جلد و عبدالعلی ادیب برومند شاعر نامدار معاصر يك جلد و مطالعه و مقابله این نسخه‌ها با نسخ چاپی دریافت که غزل‌های نسخه‌های چاپ شده بیشتر شان ناقص و یا چند بیت افتاده و کم دارند و بشرحی که پیش از این هم گفته شد توالی و ترتیب ابیات نیز در نسخه‌های

چاپی صدی صدو در نسخه‌های خطی صدی هفتاد درهم ریخته و خارج از ترتیب است.

پس از فراهم شدن ۳۳ نسخه بشرحی که گفتیم و مروری در روی نسخه‌های چاپی دریافتیم که تنها نسخه چاپی که به جهات مختلف میتواند قابل اعتماد باشد نسخه مصحح شادروان علامه محمد قزوینی است و نسخه‌های معروف دیگر بشرح زیر برای مقابله و یا معیار بمنظور سنجش نمیتوانستند مآخذ و مورد استفاده قرار گیرند.

۱- نسخه چاپ شده از طرف استاد دکتر خانلری منتخبی از غزل‌هاست و بنابراین دیوان کامل نیست (و با اینهمه در چند مورد برای مقابله و سنجش مورد استفاده قرار داده شد).

۲- نسخه چاپ شده وسیله آقای ایرج افشار که اصل آن متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است. نسخه‌ای کهن و قابل اعتماد است و تحریف و اشتباه در آن نسبت به نسخه‌های خطی دیگر کم‌تر است. لیکن چون نسخه «ب» این جانب گویی رونویسی از آن است بنابراین نسخه «ب» میتواند همان استفاده را بدهد و از طرفی نسخه چاپی آقای افشار در چند سال اخیر چاپ و نشر یافت و کار این جانب از سالها پیش آغاز و ناچار امکان استفاده از آن ممکن نبود.

۳- نسخه‌های چاپ شادروان پژمان بختیاری و آقای مجید یکتایی نیز چون بر اساس نسخه‌های خطی مشخصی نبودند و در تصحیح آنها بیشتر ذوق و نظر شخصی بکار رفته بود برای این بنده نمیتوانست مستند باشد.

۴- دیوان حافظ چاپ آقای انجوی شیرازی نیز هر چند دارای مزایایی

است لیکن چون در سالهای اخیر چاپ شده و از طرفی اساس چاپ آن هم نسخه معرفی شده معتبر و مشخصی نبود نیز برای مآخذ قرار گرفتن نمیتوانست مناسب باشد.

۵- نسخه چاپ قدسی که یکی از چاپهای خوب و مرغوب دیوان حافظ است و بطوریکه در مقدمه آن متذکرند از قرار در تصحیح آن نسخه ناقصی از لسان الغیب را در اختیار داشته اند و چون دو نسخه از لسان الغیب در اختیار این بنده بود بنابراین استفاده از نسخه قدسی هم منتفی می نمود.

۶- چاپهای هند نیز بهیچ وجه نمیتوانست مورد استفاده قرار گیرد زیرا بطور کلی مغلو ط و مخدوش هستند.

باتوجه باین نکات، چون : گذشته از اینکه نسخه اصل و مبنای کار شادروان محمد قزوینی یعنی نسخه خلخالی قدمتی قابل توجه داشت و مصحح دانشمند آن نیز رعایت کمال صداقت و امانت را در تصحیح آن مرعی داشته بود، و از نسخه های معتبر و شناخته شد دیگری نیز در تصحیح استفاده کرده که نام و نشان آنها را هم بدست میدهد و بنا بر این نسخه قزوینی مجموع هیجده نسخه است که به تصریح آن فقید چهار نسخه آنها فوق العاده کهن سال بوده است . این بود که نسخه چاپ شادروان محمد قزوینی را برای مقابله و نشان دادن موارد مورد اختلاف با نسخه های مورد نظر ملاک و اساس کار خود برگزیدیم و آنچه را که نسخه های این جانب با نسخه قزوینی اختلاف داشت، در زیر صفحات کتاب بانشاری «ق» آورده ایم. و ضمناً در متن کتاب ضمن معنی و شرح هر بیت غزل، علت مرجح شمردن ثبت نسخه های خود را بر نسخه چاپ قزوینی نشان داده و درباره آن

توضیح لازم داده‌ایم بدیهی است مزیت و برتری ثبت نسخه‌ها همه با توجه به معنی واژه و مناسب بودن آن بامعنی بیت وهم چنین در نظر گرفتن شان نزول و موضوع غزل بوده است و گرنه به هیچ وجه در انتخاب و مرجح شمردن ثبت نسخه‌ها توجه به زیبایی ظاهری و صوری کلام نشده و تنها زیبایی کلام مورد توجه نبوده است و ذوق خود را به هیچ وجه در این امر دخالت نداده است.

چنانکه پیش از این گفته شد برای توالی و ترتیب ابیات سه نسخه کامل را مورد توجه قرار داد که دو نسخه متعلق باین جانب و یک نسخه آن متعلق به دوست محترم آقای فخرالدین نصیری امینی بود.

دو مُستَدَمَك بر دیوان حافظ

در آثار باقیمانده از دوران حیات و زنده گانی خواجه شمس الدین محمد حافظ چنانکه خواهیم آورد در هیچیک نامی از پدر ایشان نیامده و ثبت نشده بوده است، در دو اثری که از زمان حیات خواجه حافظ یا بلافاصله پس از درگذشت او تحریر یافته و از خواجه حافظ یاد می کند در این دو اثر نامی از پدر ایشان برده نشده و فی المثل ننوشته اند شمس الدین بن بهاء الدین محمد حافظ شیرازی! این دو اثر یکی جنگ تاج الدین احمد وزیر است که در ثبت دو غزل از خواجه حافظ یاد می کند . یکی در غزل بمطلع :

خدا که صورت و ابروی دلگشای تو بست گشاد کارمن اندر کرشمه های تو بست
بخط شهاب الدین که عنوان و نام و نشان خواجه حافظ یعنی
سراینده غزل را چنین آورده است «لمولانا شمس الدین محمد! الحافظ
دام فضله» و مورد دیگر غزل بمطلع :

روضة خلد برین خلوت درویشانست مایه محتش می خدمت درویشانست
را که مظفر الدین نامی نوشته و از خواجه حافظ بنام و نشان «مولانا
شمس الدین» یاد می کند^۱

دوم اثری که متعلق بزمان حیات خواجه حافظ است ، مقدمه

۱ - این جنگ نفیس در سال ۱۳۵۳ به چاپ گراوری از طرف دانشگاه

اصفهان نشر یافت.

دیوان او بقلم جامع دیوان که از دوستان و یا شاگردان و معتقدان و قهراً از مجالسان و مصاحبان ایشان بوده چنین مینویسد: «شمس الدین محمد الحافظ شیرازی» جای هیچ بحث و گفتگو و یاشک و تردید و ظن و گمان نیست که این دو اثر متعلق بزمان و دوران خواجه حافظ بوده است و باستناد این دو اثر غیر قابل انکار میگـوییم که خواجه حافظ در زمان حیاتش بدین نام و نشان یعنی شمس الدین محمد حافظ شیرازی نام برادر و شناخته شده بوده است و در ذکر نام او هیچگاه ذکری از نام پدرش نمی شده است تا بدین ترتیب اثر و نشانی از نام پدر ایشان بجا مانده باشد و بدین نحو معلوم نیست نام پدرشان را چگونه و از کجا آورده اند؟ فصیح خوافی . در مجمل فصیحی که هنگام درگذشت خواجه حافظ ۱۵ سال داشته در ذیل وقایع سال ۷۹۲ مینویسد: «وفات مولانای اعظم افتخار الافاضل شمس الملّه و الدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر بشیر از»

عبدالحی نامی از مردم ماردین که بسال ۸۲۳ هجری جنگی جمع آوری کرده و به نوشته شادروان دکتر قاسم غنی متعلق به مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بوده و در شرح و توجیه دیوان شاه شجاع که این جنگ را از روی نسخه مدون سعدالدین انسی نقل کرده مینویسد «این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است عیلمهاالرحمه» حافظ ابرو که تاریخ جغرافیایش را بسال ۸۲۰ یعنی سی و دو

سال پس از درگذشت خواجه حافظ به امر شاهرخ تیموری تألیف کرده
در ذکر وفات شاه شجاع مینویسد: «مولانا شمس الدین حافظ شیرازی
در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است: رحمن لایموت چو آن پادشاه
را. . . الخ»

حسن بن حسین بن تاج الدین یزدی مؤلف جامع التواریخ حسنی^۱
که تاریخ جامع را بسال ۸۵۵ تألیف کرده در چند مورد از خواجه
حافظ یاد کرده و یا به اشعار خواجه حافظ تمثیل جسته از جمله در
ذکر واقعه فتح قم بدست سلطان اسکندر تیموری مینویسد «مال دویست
ساله آن خاندان بدست نواب سکندری افتاد چنانکه شیخ العارفین
حافظ شیرازی میفرماید:

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کردو که اندوخته بود
و هم چنین در ذکر میل کشیدن به چشمان امیر مبارز الدین محمد
مینویسد «املح الشعراء حافظ شیرازی فرماید»

احمد بن حسین بن علی کاتب مؤلف تاریخ جدید یزد که آن را به سال
۸۶۲ یعنی هفتاد سال پس از درگذشت خواجه حافظ برشته تحریر آورده
در ذکر بنای شهر یزد از خواجه حافظ یاد کرده و چنین مینویسد: «مولانا
اعظم شمس الملّه والدین محمد الحافظ شیرازی فرمود»
بطوریکه خواننده گان ارجمند ملاحظه میفرمایند در آثاری که
آوردیم چه آنها که در زمان حیات خواجه حافظ نوشته شده و چه

۱- نسخه کتابخانه ملی مورخ ۸۸۰

آثاری که پس از درگذشت ایشان تا فاصله هفتاد سال پس از آن آمده در همه جا از خواجه حافظ بنام و نشان شمس الدین محمد یاد شده و ایشان را شیرازی دانسته و خوانده‌اند و ابدا و حاشا هیچ جا نامی از والد شریفشان در میان نیست .

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس مینویسد: ^۱ «شمس الدین محمد الحافظ شیرازی رحمه الله تعالی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و مجاز نموده است ...»

و در بهارستان نیز متذکر است که . «حافظ شیرازی رحمه الله اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است ...»

دولتشاد سمرقندی در تذکره خود مینویسد: ^۲ : ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیرازی روح الله روحه و القاب خواجه حافظ ، شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده»

این دوشخصیت معروف در سالهای ۸۸۱ و ۸۹۲ یعنی تا صد سال پس از درگذشت خواجه حافظ او را بنام شمس الدین با لقب محمد و شیرازی دانسته و نامی از والد ایشان نبرده‌اند.

۱ - جامی در نفحات الانس تصریح میکند که آن کتاب را بسال ۸۸۱

تألیف کرده است.

۲ - دولتشاده تصریح خودش تذکره اش را بسال ۸۹۲ پایان آورده است.

عرفات العاشقین که بسال ۱۰۲۵ تألیف گردیده و پس از تذکره
لباب الالباب محمد عوفی یکی از تذکره‌های نادر و معتبر زبان فارسی است
نیز در شرح حال خواجه حافظ از پدر و اجدادش یاد نموده و او را
شیرازی دانسته است .

تا تاریخ ۱۰۲۵ و تألیف عرفات العاشقین چنانکه در مآخذ یاد شده
ملاحظه فرمودید، هیچ‌جا نامی از پدر خواجه حافظ که گفته‌اند بهاء الدین نام
داشته بمیان نیامده و همه نویسندگان او را شیرازی دانسته‌اند ، لیکن
پس از گذشت سه سال یعنی بسال ۱۰۲۸ که تذکره میخانه را ملا
عبد النبی فخر الزمانی قزوینی تألیف کرده ، ناگهان در این اثر سخن
از جد عالی تبار و نام والده امجد خواجه، بنام بهاء الدین بمیان آمده و عجبت
آنکه ، ایشان را به خلاف نظر همه نویسندگان گذشته ، اهل کو پای
اصفهان دانسته و از شناسایی والده خواجه حافظ نیز اظهار اطلاع
کرده و آن علیا مخدره را کازرونی شناسانیده است !! و نظر داده
است که پس از بهاء الدین سه پسر از او باقی مانده که یکی حافظ و
دو دیگر برادران او بوده‌اند و اینهمه اطلاعات دست اول را این
تذکره‌نویس داستان پرداز با استناد این جمله «آورده‌اند که جد عالی تبار
ایشان» معتبر دانسته و فقر و مسکنت ایشان را هم به استناد «در کتب
معتبر (۱۹) چنان بنظر رسید» کافی و وافی دانسته است اما اینکه : این
کتب معتبر چه نام داشته و کجا بوده ؟ خداوند آگاه است و بقول
صاحب عرفات در پایان مقالش که به این گفته متوسل شده است مانیز می-
گوییم «العهدۃ علی الراوی علی ای التقدیرین».

صاحب میخانه که از مآخذ مورد استفاده خود یاد نمی کند و اگر هم در آثار معاصران خواجه حافظ ذکری از خاندان و دودمان و پدر و جدشان و اینکه اهل کوپای اصفهان بوده اند شده بوده و این آثار از نظر ابن بنده پژوهنده مخفی و پوشیده و نهان و دور مانده بحث دیگر است ، این بنده معترفم که تا این زمان به چنین اثری دست نیافته ام که از آثار معاصران یا قریب العصر خواجه حافظ باشد و از خاندان و دودمان و جد و تبار ایشان و والده محترمشان سخن بمیان آورد با شد، بنابراین ، چون تا کنون چنین اثری ندیده ام و نام و نشانی هم از آن نشنیده ام و متأسفانه ملا عبدالنبی فخر زمانی هم در نوشتن این مجموعه لات و مجهولات سندی بدست نمیدهد ناگزیرم که همه این مطالب را به ضرس قاطع بی اصل و ساخته گسی از طرف مؤلف میخانه و کسانی نظیر ایشان بدانم و بگویم متأسفانه بسیار کسان بدون تحقیق و تعمق در نوشته های میخانه آن را نقل و ثبت کرده اند تا جاییکه این شایعات بصورت واقعیات جلوه کرده است . جای شگفتی است که نویسندگان از سده هزار به بعد اجتهاد در مقابل نص کرده و با اینکه خواجه حافظ خودش را شیرازی دانسته او را شیرازی ندانسته و کوپایی اصل و اصفهانی یا توی سرکانی و کازرونی خوانده اند ؟ دیدیم که چه معاصران و چه کسانی که با او قریب العصر بوده اند همه گسی خواجه حافظ را شیرازی دانسته و خود آن بزرگوار نیز میفرماید:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل های حافظ شیراز

نود و یک

یعنی حافظ شیرازی ، و راستی جای تاثر است که مجموعه‌ای بی‌اصل و بی‌مآخذ ملا عبدالنبی فخر الزمانی که در زمان شاه عباس بزرگ آنهم در هند می‌زیسته در تذکره‌های فارسی راه یافته و حتی پرفسور شبلی نعمانی و به تبع از او پرفسور ادوارد برون هم تحت تاثیر افسانه بافی‌های او قرار گرفته و برای خواجه حافظ نسب نامه ساخته‌گی و دوران کودکی یتیمی و انتخاب شغل خمیرگیری پرداخته و شناخته‌است!!؟

در این افسانه پردازیه‌ها دیدیم که خواجه حافظ معجز آسا در يك شب سخنور میشود و در فصاحت و بلاغت بمناسبت خوابی الهام آمیز سرآمد اقران میگردد، در حالیکه برای هر آشنا بفنون فصاحت و بلاغت و ادب فارسی و عربی که آثار خواجه حافظ شیرازی را بمطالعه درآورده باشد متوجه میگردد که بوجود آورنده غزل‌های مضبوط در دیوان شاعری بنام خواجه حافظ می‌بایست عمری به مطالعه و تحصیل قوانین ادب در زبان فارسی و عرب گذرانیده باشد و نشانه‌های بسیار در آثار این شاعر ماهر، بچشم می‌خورد که نشان میدهد چه کتابهایی را مطالعه داشته و از مدنظر گذرانیده حتی دیوان بسیاری از شعرای بزرگ قرون گذشته را خوانده و از آنها اشعاری بیاد داشته است و در این امعان نظر به پندارهای واهی و افسانه‌های زاینده خیال و موهوم ملا عبدالنبی فخر الزمانی پی می‌برد.

قصد از این تحقیق این بود که دریابیم نام پدر و شرح حال و احوال خاندان شمس الدین محمد حافظ در هیچ يك از مآخذ دوران او تا صد سال پس از درگذشتش نیامده و آنچه را هم تذکره میخانه در این باره ساخته بدون ذکر مآخذ و مدرک بوده و تنها با جمله‌هایی از قبیل

نودودو

«آورده اند، گفته اند، در کتب معتبر آمده» خواسته است بر مجموعه‌ات خود رنگ صحت بزند و این بدیهی است که برای اهل تحقیق این گونه سخنان نمی‌تواند دارای ارزش و اعتبار باشد، با آنچه آورده شد ما نمیتوانیم برای خواجه حافظ پدری بنام بهاءالدین به شناسیم. و هم چنین آنچه را درباره کودکی و صباوت ایشان نوشته اند جز قصه و داستان برای آن نمیتوان عنوان دیگر قابل شد زیرا آنچه را که خواجه حافظ در باره خودش با اشاره و ابهام میفرماید خلاف این سخنان را نشان میدهد.

خاندان و آباء واجداد

بطوریکه از آثار خواجه حافظ برمی آید^۱ ایشان در خانه دانی مذهبی پا به عرصه وجود نهاده و در کودکی و آغاز نوجوانی تحت تعلیم مسایل و مطالب و مراحل مختلف امور دینی قرار گرفته و چنانکه معمول زمان بوده است به حفظ قرآن مجید پرداخته و همت بدان مهم گماشته و در سن هفت یا نه سالگی قرآن کریم را از بر کرده و سپس بفرآ گرفتن فنون و علوم قرآنی بذل توجه مبذول داشته تا آنجا که قرآن را با چهارده روایت از بر فرا گرفته است و این نکته را خود در آثارش متذکر است و میفرماید:

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن زیر به خوانی با چهارده روایت

۱- در شرح غزلها، در متن کتاب این موارد را متذکر شده و نشان

داده ایم.

و:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری
و این نکته بسیار روشنی است که تخلصش را از اینکه قرآن را حفظ
میداشته گرفته و خود را حافظ نامیده و خوانده است زیرا میدانیم
یکسانیکه قرآن را از بر میخوانده اند عنوان و لقب حافظ داده می شده
است مولوی جلال الدین رومی میفرماید:

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقش بود جانش را بسی
ربع قرآن هر که را محفوظ بود جس فیما از صحا به می شنود
و شمس الدین محمد شیرازی پس از سرودن اشعار و اقدام
و قیام به شاعری شایسته دانست از این نام و عنوان که تا زمان او هیچ یک
از شاعران ایران تخلص نگرفته بودند، او بعنوان تخلص استفاده کند
و مانند سعدی در تخلص فرید و یکتا و علم باشد^۱.

حافظ شیرازی از دودمانی شهیر و بنام بوده و یکبار در آثارش
باین نکته اشارت دارد و میفرماید:

ناموس چند ساله اجداد نیک نام در راه عشق دلبر خوش خونهاده ایم
[امکان دارد که در این مورد این معنی را هم افاده کند که از جد
نخست بنی نوع بشر یعنی آدم ابرالبشر و سپس پیامبران و بزرگان و
دانیان و نام آوران تا زمان خواجه حافظ بعنوان جد قصد شده باشد

۱- پس از خواجه حافظ شیرازی چند شاعر دیگر به تقلید و پیروی

از او حافظ تخلص کرده اند مانند حافظ رازی، حافظ تربتی و حافظ شانه تراش
و چند تن دیگر.

لیکن با توجه به قید زمانی چند در جمله که مدت را محدود میکند و هم چنین در نظر گرفتن عنوان خواجه‌گی برای حافظ این ظن تقویت میشود که قصد اجداد و آبای مستقیم و بلا فصل گوینده مراد است . این بیت در غزل بمطلع:

عمری است تا براه غمت روزهاده‌ایم روی وریای خلق به یکسو نهاده‌ایم
آمده و از نسخه قزوینی ساقط است . غزل را که در ستایش مراد خواجه حافظ است در جلد دوم بخش مراد خواجه حافظ آورده‌ایم .
عنوان خواجه‌گی حافظ نشان میدهد که پدر و اجدادش از اعیان و اشراف و متمکنان شیراز بوده‌اند «خواجه» عنوان و لقبی بوده که از دوره سامانیان برای بزرگان و اعیان و اکابر و صدور بکار می‌برده‌اند و در قرون ششم و هفتم و هشتم بخصوص در شیراز، خواجه و خواجهو بالهجه شیرازی برای بزرگان و صدور و اعیان و اشراف بکار میرفته است .
خواجه‌گان شیراز دسته‌ای از مردم متعین و محترم و اشراف بشمار می‌آمده‌اند . و صدر بزرگ را خواجه بزرگ میخوانده‌اند مانند حسن میمندی که در تاریخ بیهقی از او بعنوان خواجه بزرگ یاد شده و خواجه نظام الملک و ده‌ا‌صدور دیگر . و از دانشمندان و بزرگان و اعیان هم با عنوان خواجه یاد می‌شده است . مانند خواجه مسعود سعد، و در زمان خواجه حافظ هم بزرگان و اعیان و پاکسانی را که از خاندان خواجه‌گان بوده‌اند خواجه می‌نامیده‌اند و همچنین کسانی که از متمکنان بوده‌اند مانند خواجه قوام الدین حسن ، و خواجه تاج الدین عراقی و خواجه برهان الدین و زرای امیر مبارز الدین محمد و خواجه قوام الدین صاحب عیار و خواجه قطب الدین سلیمان شاه و زرای شاه شجاع ، خواجه صدر الدین اناری و

نود و پنج

وخواجه تاج الدین محمود و گروه دیگری از خواجه گان شیراز. حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود ضمن شرح اینکه شاه شجاع در کرمان با گروهی از بزرگان به مشورت نشسته بودمی نویسد: «... این بود که ارکان دولت چون جلال الدین شاه سلطان و معز الدین اصفهان شاه و امیر اختیار الدین حسن و بهلوان شرف الدین طالب و امیر همام الدین و از خواجه گان چون خواجه قطب الدین سلیمان شاه و امیر غیاث الدین محمود و خواجه جلال الدین امیران شاه و مولانا سعد الدین راجع کرده مشورت نمود همه رأی به صلح دادند و یکنفر را به شهر برای طلب صلح فرستادند» بطوریکه از این نوشته که نزدیک به عصر خواجه حافظ است^۱ برمی آید و مؤید نظر ماست در زمان خواجه حافظ و در دوران او خواجه گان گروهی از مردم متعین و اشراف و مورد اعتماد عامه بوده اند و این گونه مردم دودمانشان نیز محترم و همیشه مورد اعزاز و اکرام بود داشت. در دوران سلجوقیان چنانکه گفتیم بزرگان را خواجه می نامیده اند. مسعودی در مروج الذهب جلد نهم میگوید «هر بزرگ و رئیس را در خراسان خواجه می نامند» کتاب النقض که در اوایل قرن ششم نوشته شده است همه جا از بزرگان ایران بخصوص بزرگان ری و قزوین به عنوان خواجگان یاد می کند بنابر این شمس الدین محمد شیرازی از دودمان و خاندان خواجه گان شیراز بوده نه اینکه با و لقب خواجه گسی داده

۱- به نقل از بحث در آثار و افکار و احوال حافظ دکتر غنی جلد اول

ص ۲۲۳

۲- گفتیم که حافظ ابرو تاریخش را بسال ۸۲۰ یعنی بیست و هشت سال پس از درگذشت خواجه حافظ نوشته بوده است.

باشند و سندی مدعی اینست که برادرش را نیز خواجه می نامیده اند از بسته گان خواجه حافظ ماتنها یگانه برادر ایشان را می شناسیم آنهم باعتبار گفته خود خواجه حافظ که ضمن قطعه ماده تاریخ در گذشتش میفرماید : «برادر خواجه عادل طاب مشواه» بنابراین لقب خواجه گی را حافظ به ارث برده بوده است و میدانیم که در زمان حیاتش او را با همین لقب و عنوان میخوانده اند و خود او نیز متذکر این نکته هست میفرماید : دی می شد و گفتم صنما عهد بجای آر گفنا غلطی خواجه، در این عهد و فانیست با توجه به آنچه آوردیم بطلان معمولات عبدالنبی فخر الزمانی در تذکره میخانه به ثبوت میرسد و پدرش با این توجیه از متمکنان و خواجه گان شیراز بوده و فقر و مسکنت و مستمندی او در کودکی بی اصل بوده است .

خواجه شمس الدین محمد حافظ چنانکه گفتیم تاسن هفت یانه ساله گی به حفظ کردن قرآن مشغول بوده و سپس به تبعیت و روال و سیرت خانواده گی به فرا گرفتن علوم قرآنی و هم چنین ادبیات عرب پرداخته و تا هیجده ساله گی بدین کارها اشتغال میداشته و هم چنین باستناد نوشته جامع دیوان که از دوستان و شاگردانش بوده ذهنی و قادی هوشی سرشار داشته و در ادبیات عرب و علوم قرآن سرآمد اقران گردیده تا آنجا که برای تدریس این علوم علم گردیده و مجلس درس در مسجد جامع عتیق داشته و چون در خاندانی متدین پرورش یافته بوده تاسن بیست ساله گی راه زهد و تقوی سپرده و در سنین بیست تا بیست و پنج ساله گی به خواسته طبع آزادمنش و حقیقت طلبش از زهد خشک سر باز زده و چون تصوف رواجی داشته و در شیراز خانقاهای معتبر و متعدد برپا بوده

نود و هفت

به تصوف گرویده و سالی چند صوفی بوده و چون پس از سیر و سلوك محرم راز اولیا و اقطاب زمان شده و در آن صندوق جز لعنت ندیده از تصوف نیز بر تافته و بارشاد مولانا کمال الدین خواجوی کرمانی و بادستگیری مولانا عبیدزاکانی چنانکه در متن کتاب هریک را بجای خود آورده ایم به مسلک عشق ورنندی یا ملامت و قلندری گرویده و نسبت به تزهّد و تصوف نظر دیگری یافته است.

چنانکه در آغاز بخش نخست کتاب حافظ خراباتی از صفحه ۵۴-۵۹ آورده ایم خواجه حافظ از سنین ۱۸ تا ۲۰ ساله گی در شاعری نامبردار شده و از همان اوان تخلص حافظ را بخاطر اینکه حافظ قرآن بوده برای خود برگزیده است و چون در علوم قرآنی و تفسیر صاحب اطلاع کافی بوده و کشف و مطالع و مصباح را درس میداده پس از اینکه شاه شیخ ابواسحق دارالمصاحف یا خدای خانه را در مسجد عتیق ساخت سرپرستی آن را به حافظ جوان وا گذاشت آنچه مسلم است خواجه حافظ از آغاز شاعری حافظ تخلص میکرده زیرا هیچ کس متذکره شده که خواجه حافظ در آغاز تخلص دیگری داشته و سپس حافظ را برگزیده است. خاصه اینکه کهن ترین آثارش که در دیوان ثبت است و ما در صفحات ۴۴-۴۸ آورده ایم مدح جلال الدین مسعود شاه اینجوست که بسال ۷۳۵ از سر اسقلال در فارس به حکومت نشست و خواجه حافظ از سال ۷۳۷ (ص ۵۸ حافظ خراباتی) در دوران او به غزل سرایی پرداخته.

و قطعه:

خسروا شیردلا بحر کفاداد گرا ای جلال تو بانوا عهترار زانی

از کهن ترین آثار خواجه حافظ است که در ستایش سلطان مسعود

شاه اینجو سروده و غزل:

خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد ساحت کون و مکان عرصه جولان تو باد

نود و هشت

رانیز در همین اوان سروده، طبق تحقیقی که در صفحات پس از ۵۴ بخش نخست آورده ایم در این آثار نخستین دوره شاعری خود، تخلص حافظ را بکار برده در حالیکه هنگام سرودن این آثار بسیار جوان و از همجیده تا بیست ساله گی را می گذرانیده است.

بطور فشرده و خلاصه از بحثی که شد این نتایج بدست می آید:

۱- نام پدرش بهاء الدین نبوده و کسی نام پدر ایشان را نمیدانسته و در جایی نیامده جز اینکه عبدالنبی فخر الزمانی آنهم ناگهانی آن را متذکر شده و چون گفته او به اثری که از معاصران و بسا قریب العصر خواجه حافظ باشد مستند نیست بنابراین قابل اعتماد نبوده و نمیتوان باور داشت.

۲- از خاندان اشراف بود، فقر و مسکنت او بی اصل و پی پایه است .

۳- در کودکی به شغل خمیرگیری اشتغال نداشته و موضوع خواب دیدن ایشان و ناگهانی سخنور شدنشان هم از مجموعه لات است.

۴- ایشان بهیچ وجه اهل کوپای اصفهان یا توی سرکان و یا کازرون نبوده بنا به تصریح خودشان و هم عصر انشان شیرازی الاصل بوده اند.

۵- خواجه حافظ از ساکنان محله کازرون شیراز بوده و آنجادر خانه آبا و اجدادیش می زیسته و همین امر سبب گردیده خودش یا مادرشان را کازرونی بدانند . بعضی نیز بدون ارائه سندی ایشان را از ساکنان محله های استخر یا شیخ کبیر و یا شیادان دانسته و نوشته اند !! بدیهی است هیچک از این گونه سخنان و مطالب کمترین و کوچکترین تاثیری

نود و نه

در حل مشکلات و تعبیر ابهام‌های غزلیات و باز شناخت شان نزول و قصد و نظر خواجه حافظ از سرودن آثارش ندارد . هم چنین شیرازی بودن یا نبودن و سکونت در این محلت یا محلت دیگر و اینکه نام پدرشان بهاءالدین یا جلال‌الدین و کمال‌الدین و . . . بوده یا نبوده و یا مادرشان اهل کازرون یا آبادیه و یا اصفهان و یا شبانکاره بوده‌اند یا به نقطه دیگری انتساب داشته‌اند همه چنان که گفتم این مطالب و مسایل در شناختن شخصیت خاص خواجه حافظ شیرازی کمترین تأثیری ندارد . بطور مختصر اینکه: هیچ يك از این سخنان در شناخت و یا حل مجهول از زنده گانی و شخصیت مرموز خواجه حافظ گرهی نمی‌گشاید و دردی دوا نمیکند و جز سخن بی‌حاصل نتوان بر آنها محملی تراشید .

میتوان تصور کرد از آنجا که خواجه حافظ به تصریح جامع دیوان ، درس می‌گفته و در گذشته رسم بر این بوده که مجلس و محفل درس مدرسان علوم دینی و قرآنی در مساجد و جامع‌های بزرگ و در حجره‌های آنها باشد و چنانکه شهرت داشته و سینه به سینه در میان مردم شیراز نقل شده خواجه حافظ در مسجد جامع عقیق سرپرستی خدای خانه را که جای نگاهداری قرآن‌های نفیس بوده تعلیم قرائت قرآن و تفسیر آن را از طرف شاه شیخ ابواسحق داشته و در دوران طالب علمی نیز در یکی از حجره‌های همین جامع ، بفراتن علوم دینی می‌پرداخته و پس از آن هم بیشتر ایامشان را در این مکان شریف می‌گذرانیده‌اند و چه بسا شب‌های بسیار شب‌زنده‌داری می‌کرده و در ایام مبارک قدر و دیگر

شب‌های عزیز به انجام نوافل مشغول می‌شده‌اند و چون دوران تحصیل و شباب را در مسجد عتیق گذرانیده و بآنجا انس و الفتی بهم رسانیده بوده‌اند برای انجام شب زنده داریها و راز و نیازهای عاشقانه در آن مکان به خلوت می‌نشسته و از همین رهگذر است که باستناد ایسات بسیاری که اشاره به شب زنده داری و دعا و ورد دارد . از علایق ظاهری دنیوی مجرد می‌زیسته و خود را از وساوس نفسانی بدور میداشته و پیوسته در تهذیب اخلاق و نفس خود می‌کوشیده و دامن از منهیات برکنار میداشته و همین است که جامع دیوان باصراحت می‌نویسد «و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طره عفنتشان به سر- انگشت خیانت کسی فرو نکشیده الخ» یعنی مجرد زیسته و از لذایذ جهانی تائب بوده و بنا براین گمان و شک براین که دامن لب را به می‌مروق و انگوری آلوده باشند کاملاً بی‌اساس و زاییده اندیشه مردم عیاش و باده گسار است زیرا: آنچه را در باره «می» گفته‌اند و آنرا وصف کرده‌اند از جمله خمریات است برای خوش آیند ممدوحان شرابخواره و در بعضی از غزل‌ها نیز چنانکه نشان داده‌ایم صرفاً نظر شراب و می‌معنوی و مستی عشق منظور بوده است و بس .

اگر در این باره این بنده پژوهنده يك باره قلم برشایعات عیش و عشرت طلبی خواجه حافظ می‌کشد و ایشان را شرابخواره وزن باره نمیداند ، نه بدان سبب است که خود قشری و خشک بوده و باصطلاح

آخوندی می‌اندیشم ، معاذالله . این بنده نوشیدن شراب و دیگر مسکرات را هیچگاه موجب بهم ریختن عالم کون و یا گناه عظیم نمیداند . و معتقد است که اگر آن‌چنانکه قشریان متعصب و زاهدان خشک مغز گذشته می‌اندیشیدند که نوشیدن می موجب میشود خداوند آتش قهرش چنان و چنین کند . بدیهی بود که علم خدایی موجب میگردید اساس و منشأ می که درخت انگور ورز باشد می خشکید و بشر بدان دست نمی‌یافت ! نه ؟ این بنده بهیچ‌روی آنچنان پنداری ندارد و معتقد است که منع مسکرات و منهیات از طرف خداوند برای ابنای بشر بخاطر حفظ تندرستی و سلامت و تامین به زیستی و سعادت آنان بوده و هست هم چنانکه پزشکان عالیقدر امروز و همه جوامع بهداشتی و پزشکی جهان همین نظر و عقیده را دارند و از راه علم برای پرهیز مردم از ابتلای باین سموم هر روز به مبارزه برمیخیزند و جهاداکبر می‌کنند و تمام دستگاههای ارتباط جمعی جهان علیه الکل و مخدرات شعار میدهند و تبلیغ می‌کنند . این نکته را از آن جهت یاد آور شد که نکته‌گیران تصور نکنند روی تعصب خشک چنین ادعایی دارد که خواه‌حافظ لب از آلودن به می دور میداشته و هیچ‌گاه گرد این منهیات نگردیده بوده است ، خیر ! آنچه این بنده را باین اعتقاد واداشته اول . آثار خود حافظ ، دوم نوشته نویسنده مقدمه جامع . سوم دریافت و درك عقلی ، زیرا :

کسی که در قرن هشتم و آن دوران که جمود فکری و تظاهرات خشک مذهبی و ریا و اعمال ناروای متظاهران به دین رواج فراوان داشته

و مردمانی مانند امیر مبارزالدین محمد دست به کشتار بی گناهان می زده اند که چرا می نوشیده و یا گوش به آواز دف و نی داده اند آیا باور کردنی است که شخصی مانند خواجه حافظ ، که شهرت داشته حافظ قرآن و مدرس آن است و آنچنان دشمنان خون آشام مانند مبارزالدین محمد داشته . علنی شراب بنوشد و تظاهر به فسق و فجور کند و در آثارش آنرا ترویج و مردم را به نوشیدن آن تشویق کند و با این همه از هر تعرض مصون و محفوظ بماند؟؟ و دشمنانش نه توانند بر او کمترین آسیبی برسانند؟!

مسلم است اگر خواجه حافظ ، می می نوشید و در این کارها دستی میداشت مخالفان و معاندانش طشت رسوایش را از بسام بدنایم بزر می افکندند و کاری میکردند که صدای گوش خراش این سقوط همه جهان را فرا گیرد . او چون خود مردی پاکدامن و متعبد بود و شب خیز ، با قدرت و قوت قلب با حربه نیک نامی و پرهیزگاری به جنگ ریاکاران و عوام فریبان که در کسوت تصوف و تزهت بوده اند رفته و چنان که در بخش جدال حافظ با مدعی نشان داده ایم همه دام هایی که برای او گسترده بوده اند بی اثر مانده و او در نبرد خیر و شر ، بر شیطان صفتان پیروز گردیده بوده است .

حافظ و افسانه‌های او

در میان همه ملل و جوامع بشری، مردم درباره کسانی که بجهت و علل مختلف نسبت به آنها توجه و محبت دارند و مهر می‌ورزند در حدود درك و دریافت و خرد خود، داستان‌هایی می‌پردازند و بیشتر در اطراف وقایع و روی دادهای زنده گانی آنها شاخ و برگهای فراوان می‌رویانند و مانند پیچکها در دور و بر آن حقایق تار و پود تخیل و افسانه می‌تنند که حقایق و ریشه اصلی موضوع در میان آن محو و ناپدید می‌گردد. درباره افسانه‌هایی که برای قهرمانان و برگزیده گان می‌سازند و می‌پردازند، باید تحقیق کرد و کوشید تا حقایق را از لابلای افسانه‌ها و تخیلات بیرون کشید و به ریشه و اساس و بنیاد آن شایعه‌ها پی برد.

در باره زنده گانی خواجه حافظ نیز، افسانه‌های بسیاری که زاییده تصور و تفکر شایعه پردازان است ساخته‌اند، که میتوان گفت اکثر آنها از حقیقت و واقعیت بدور است لکن در پاره‌ای از آنها نشانه‌ای از رد پای بعضی وقایع اما بصورتی دیگر میتوان دید. بنظر این بنده ناچیز همه این داستان‌ها و افسانه‌ها و مجعولات از نوشته‌های چهار اثر سرچشمه می‌گیرد که این چهار اثر مطالبی از روی بعضی شایعه‌ها که در افواه در باره خواجه حافظ و روابطش با پادشاهان معاصرش وجود داشته ساخته

اند و سازنده گان این افسانه‌ها کوشیده‌اند داستان‌های خود را با بعضی از ابیات یا غزل‌های خواجه حافظ وفق داده و مربوط سازند. در طی بخشهای پنجگانه این کتاب در بعضی موارد به افسانه‌پردازی‌ها و مجعولات و مهملاتی که بعضی از تذکره‌ها درباره زنده گانی خواجه حافظ نوشته‌اند اشارتی شد و چون برای خوانندگان ارجمند اطلاع از اصل این نوشته‌ها ضروری است ناگزیر است در این مقدمه از این چهار کتاب مطالبی را که مربوط به خواجه حافظ است بیاورد و سپس به نقد کردن مطالب آن پردازد تا خوانندگان ارجمند باروشن بینی درباره زنده گانی و وقایع و روی دادهای واقعی دوران حیات خواجه حافظ بیاندیشند.

پیش از نقل مطالب این چهار اثر از خوانندگان گرامی پوزش میطلبد زیرا مطالب دو اثر از این چهار اثر بسیار عامیانه و گاه نامربوط و مستهجن است لیکن برای دریافت و درك اطلاع از نحوه شرح حال نویسی بعضی از نویسندگان و مآخذی که در باره زنده گانی خواجه حافظ موجود بوده ضروری مینمود زیرا، همین آثار نامربوط و بی اصل متأسفانه در همه آثار محققان بعد اثر گذاشته و حتی در کتابهای درسی و تاریخ ادبیات زبان فارسی نیز راه یافته و منعکس گشته است

نخستین کتاب از این چهار اثر تذکره ایست بنام مجالس العشاق این کتاب منسوب به سلطان حسین میرزا بایقر است لیکن بابر، در بابرنامه آن را اثر قلم حسین گازرگاهی دانسته و در این باره مینویسد: «دیگر

۱ - نقل از کتاب سعدی تاجامی ص ۴۹۷، ترجمه با برنامه از عبدالرحیم

خان خانان است.

کمال‌الدین حسین گازرگاهی بود اگرچه صوفی نبود متصوف بود در پیش علیشیر^۱ یک این چنین متصوفان جمع شده وجد و سماع می‌کردند و او را تصنیفی که توان گفت نبود. یک تصنیف دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان حسین نوشته است، بسیار سست و اکثر دروغ و بی‌مزه و بی‌ادبانه حرف‌ها نوشته که از بعضی سخنان بوی کفر می‌شنوند، چنانچه خیلی از انبیاء و بسیاری از اولیاء را در عشق مجازی منسوب ساخته و از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده و این عجب گولانه امری است که در دیباچه سلطان حسین میرزا گفته و نوشته که تصنیف و تحریر من است!!.

مجالس العشاق بسال ۹۰۸ تالیف یافته و در مجلس چهلم آن در باره خواجه حافظ چنین مینویسد:^۲ «حافظ در زمان پادشاهی شاه‌شجاع بر پسر مفتی شیراز شیفته شد به مرتبه‌ای آن جوان مظهر حسن و جمال بود که در آن وقت با آن که لسان‌الوقتش هم گفتند^۳ از وصف کمال و غنج و دلال اولال بود(!) کاسه شراب ریخته بدست اوداد و حیران روی وی مانده حالت حسن و ملاحهت پر کمالش را پنهان از او مشاهده مینمود چه آن جوان بمرتبه غلبه در آئینه دیده او بنظاره مشغول بود و قیاسی از این وادی خبری داده.

۱ - منظور امیرعلیشیر نوایی است

۲ - مطالب مجالس العشاق از روی نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی

بشماره ۶۷۱ نقل شده است، مجالس العشاق بسال ۱۳۱۳ هجری در هند مطبعه نول کشور چاپ منگی شده و بسیار مغلوط است.

۳ - ظن اینست که «لسان‌الغیش» باید باشد!

بود در آینه چشم روشنم باشی بحسن خویش تو مشغول و من نظاره کنم
شاه شجاع بر آن سرّ نهان اطلاع یافته با جماعتی که بعرض آن
حضرت رسانیده بودند که صورت حال حافظ بدین منوال است دایم
کمین ایشان میکردند، در آن وقت شاه پیام ایشان بر آمده و از دریاچه
بدیشان پنهان نظاره میفرمود، چون حافظ کاسه بدست پسر مفتی داده
آن جوان لاجرم در کشیده و شاه شجاع خواند «حافظ قرا به کش شد
و مفتی پیاله نوش» حافظ دریافته و آواز شاه را شناخته در بدیهه گفت
«در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش» در اثنای عاشقی و بیخودیهای
حافظ پسر مفتی عاشق جوانی آهنگر شد (۱) مضمون این مطلع
موافق این حال است:

ای مردم از جفای تودل را غمی دگر عالم ز تو خراب و تودر عالمی دگر
در محلی که حافظ بین این دو جوان نشسته بود پسر مفتی او را
گفته غزلی بگوی که به پسر آهنگر بگذرانم حافظ گفت:

دل مریمده لولی و شیت شورانگیز دروغ وعده و قتال طبع و رنگ آمیز^۱
اثر دوم که برای خواجه حافظ شایعه پرداخته، حبیب السیر است که
آنرا غیاث الدین بن همام الدین مشهور به خوند میر بسال ۹۳۹ هجری
تالیف کرده در جزء دوم این کتاب مینویسد:

«خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی بواسطه کمال بلاغت
و فصاحت و عنایت شهرت به جودت لفظ و عبارت احتیاج به تعریف
ناظران مناظم سخنوری ندارد، بمآهتاب چه حاجت شب تجلی را،

۱ - اساسا خواجه حافظ چنین غزلی نسوده بوده و الحاقی است

۲ - بر اساس ثبت نسخه مجالس العشاق است .

گویند روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت : هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بیک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقت بلغاست . خواجه فرمود که : آنچه بزبان مبارك شاه میگذرد صدق محض و صواب است، اما معذالك شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگر حریفان پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهد، بنا بر این کنایت، شاه شجاع در مقام ایدای خواجه برآمده سبب اتفاق، در آن ایام آن جناب غزلی در سلك نظم کشیده که مقطعش اینست . بیت :

گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد آه اگر ازپی امروز بود فردایی
و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت : از مضمون این نظم چنین معلوم می شود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوی نویسند که شك وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی مستفاد می گردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بدانندیشان را بازگفت شیخ گفت : مناسب آن است که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر باین معنی که فلانی چنین می گفت تا به مقتضای این مثل که نقل کفر، کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنا بر این خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده ای بادف و نی ترسایی
و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و

تسعين وسبعمايه به رياض رضوان شتافت.

اثر سوم تذکره عرفات العاشقين تالیف میر تقی الدین اوحدی اصفهانی است که بسال ۱۰۲۵ آن را تالیف کرده و او نیز چنین مینویسد: «خوش نقش قمارپا کبازی، جمشید سریر بی نیازی، خورشید سپهر سرفرازی خواجه شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی، صدر نشین صفا، خلوت گزین کعبه و فاء، قطب مدار عرفان محیط گزین ایقان است. رواحل اشعار بی نظیرش در مراحل شرق و غرب در گذراست و قوافل ابیات دل پذیرش در اقصای بحرو بر در سفر، نشأة معانی او که از باده حقانیت نسخه کتابت لاریب شده، دیوانش که منشور حضور قلب است معروف به لسان الغیب آمده، خواجه در زمان حیات خود بجمع اشعار نه پرداخت چه اوقاتش بدرس قرآن و کشاف و مفتاح و تتبع در دوا این عرب و قوانین ادب می گذشت. همیشه در حلقه درس شاه قوام الدین حاضر بودی و میان خواجه و یکی از مشایخ معروف و فقهای مشهور به سبب نفسانیات ایشان اندك خدشه واقع بود. ایشان خواجه را در مقام کزنند بودندی و وی ایشان را کنایات صریحه فرمودی از جمله . مصراع ، «از ره مرو که گریه عابد نماز کرد.» جمعی گویند عماد فقیه را گریه ای بود که در عقب وی وقت نماز ایستادی و بعضی به شیخ علی کلا نسبت کرده اند علی الراوی علی ای التقدیرین، مرتبه مرتبه کار بجایی انجامید که نسبت کفر و زندقه والحاد بوی کردند و بینی از وی به چنگ آورده دست پیچ کردند و مقرر شد که روزی در مجلس شاه شجاع اجلاس نموده مطلب خود را در حق وی ثابت گردانند .

بعد از استماع، خواجه به غایت مضطرب شده پس به دلالت یکی

از صاعديه صفاهان كه در آن ايام به قصد زیارت بیت الله به شیراز تشریف آورده بود بیت دیگر گفت و آن بیت را ضمیمه وی ساخته قطعه گونه كرد و از آن تفرقه خلاص شد. چه نسبت آنچه ایشان بروی میگردند از زبان ترسا شده بود القصه بعد از اجلاس اجلاف، در حضور آن پادشاه عادل بسبب رهنمونی آن پیر كامل چیزی بروی لازم نیامد و سالمًا و غالبًا از آنجا برآمد لیکن در اثنای این قضیه عسورات وی جمیع مسودات را پاره پاره کردند و شستند تا مبادا مضرتی از آنها بوی رسد. بلی دوستی ناقصان را اثر از این بهتر نمی باشد، خواجه بعد از این واقعه بسیار متالم گردیده و در همان ايام به جوار ایزدی پیوست، بعد از خواجه معاندان از کرده خود شرمسار گردیده بودند كوچك و بزرگ طلب اشعار فرمودند از جمله آن پادشاه (شاه شجاع) امر فرمود كه هر كس غزلی از خواجه بیاورد يك اشرفی دوپست دیناری جایزه بیابد باین تقریب شعروی بهر جا كه بود منتشر گردید و بر زبان ها افتاد و شهرتش به جایی رسید كه رسید. چون مردم به جستجوی اشعار در آمدند از هر كس نیز شعر بسیاری به نام وی مشهور شد از آن جمله غزل بهاءالدین زنگانی كه مصراع مطلعش اینست «ساقیامایه شراب بیار» و غزل «دل من در هوای روی فرخ» مثل اینها نیز و دیگر چیزها واقع است. اما مرقد او خاك مصلاي شیراز است و آن مكان به نسبت تشریف وی علم به حافظیه گشته و الحال در دو لت پادشاه جهان پناه عباس شاه در آنجا عمارت عالی شده و در تاریخ

وفات او گفته‌اند .

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمسی بود از نور تجلی
چو در خالك مصلى برد منزل به جوتاریخش از خالك مصلى»
چهارمین کتاب . تذکره میخانه اثر ملا عبدالنبی فخرالزمانی
است که بسال ۱۰۲۹ تألیف کرده‌می‌نویسد :

«عندلیب انجمن سخنوری و بلبل‌دستان سرای چمن نکته‌پروری
قطب مرکز فصاحت و بلاغت مقبول طبیعت اصحاب ارادت طوطی
بوستان سخن پردازی خواجه حافظ شیرازی . قلم مشکین رقم‌را چسه
جرات آنکه صفری از او صافش را رقم‌کند و زبان معجز بیان را چه یارای
اینکه شمه‌ای از وصفش بیان نماید . خسرو اندیشه بآن همه دانش بیتی
از دیوان کمال او تضمین نمیتواند نمود و خرد خرده دان با آن نور
بینش گرهی از تعریف رشته جواهر نظم‌ش نمیتواند گشود و اردات او
همیشه و رد زبان ارباب طریقت هر عصری شده و اصحاب حقیقت هر
ایامی معتقد کلام آن سخن آفرین بوده و اورالسان الغیب خوانده‌اند.
ارباب اخبار (!) آورده‌اند که جد عالی تبار ایشان از کوپای اصفهان
است به جهت بعضی از موانع در ایام سلطنت اتابکیه از آنجا بشیراز آمده
توطن نمودند اسم والد امجد حافظ خواجه بهاء الدین است . مدار معیشت او
به تجارت میگذشت و همیشه سلسله ایشان صاحب مکنت بوده‌اند نام
اصلی آن شاه بیت مجموعه سخن گستری شمس الدین محمد است و
والده اش کازرونی است و خانه ایشان در دروازه کازرون بوده در کتب
معتبر چنان بنظر در آمده که بعد از فوت پدرش بهاء الدین سه پسر از
صد و بازده

او مانده و كوچك ايشان شمس الدين محمد بوده است. چندانى كه اموال و اسباب ايشان باقى بود همه گى چون پروين جمع بودند وقتى كه پراكنده گى در سامان ايشان بهم رسيد همچون بنات النعش پراكنده شدند و برادران هريك بطرفى رفتند حافظ مع والده در وطن خود ماند گويند آن صالحه از كثرت پریشانى پسر خود را در صغرسن به يكى از اهل محله سپرد تا مریى حال او شود و فكرى در باره او كند . خواه چه چون خود را شناخت اوضاع آن مردش خوش نيامد به كسب خمير گيرى مشغول شد و اكثر شب ها از نيم شب تا سفيد صبح به آن امر مأمور مى بود و هميشه در سحر خيزى بر صبح صادق سبقت ميگرفت آورده اند كه حوالى دكان ايشان مكتب خانه اى بوده اكثر اطفال و اكثر ارباب حال در آن مكتب بدرس خواندن اشتغال داشتند و عبور خواه حافظ هر روز بر آن سمت واقع ميشد روزى به خاطرش رسيد كه درس خواندن و سواد بهم رساندن موجب خدا پرستى ميشود با خود گفت مرا بايد كه باين كار رجوعى كنم شايد كه از عنايت بى نهايت الهى از اين فيض بهره بردارم فى الحال در آن كار خير بى استخاره شروع نمود و آنچه از كسب او بهم مى رسيد به چهار بخش ميكرد يك بخش بوالده و يك حصه به معلم ميداد و يك قسمت به فقرا و يك ربع صرف خود ميكرد تا در اندك زمانى به توفيق ايزدى چون و عنايت گوناگون خالق كون فلكون حافظ قرآن و سواد خوان شد .

در اخبار آمده كه در جوار ايشان دكان بزازى بود و جوان فصيح و بليغ صاحب سخنى خداوند آن دكان بوده و اكثر مردم اهل بدیدن

او می آمده‌اند و با او صحبت می‌داشته‌اند ، حافظ را اطوار آن مردم خوش آمده با خود می گفته که بهترین طوایف این طایفه‌اند و همیشه آرزو مند آن بوده که از زمره سخنوران باشد و گاه گاه در مقام انتظام نظم می‌شده چون در آن فن مهارتی نداشته‌اند اکثر ناموزون می گفته و بر باران خود می‌خوانده‌اند مصاحبانش با او از روی ضحك و تمسخر پیش می‌آمده‌اند و تا آنکه در شهر بناموزونی اشتهار می یابند و دوسال علی الاتصال خلق او را در پیش داشته مضحکه می نموده‌اند و ایشان اصلا از شعر گفتن ناموزون خود و آزار مردم دلگیر نمی شده‌اند تا آنکه روزی از روزهای رمضان المبارک آزار بسیاری از ظرفای شهر می یابند بمرتبه‌ای که از اوضاع خود و شعر گفتن های ناموزون خود به غایت دلگیر و مأیوس می‌کردند و در عالم یاس روی به آستانه متبر که با باکوهی می‌گذارند و چون بمقصد می‌رسند سه شب در آنجا افطار نمی کنند و هر روز و هر شب زبان به تضرع و زاری می‌گشایند و از حضرت عزت باری نشاء فیض مسألت می نمایند در شب بیست و سوم در عین تضرع و ابتهال خوابش می‌برد و در نوم بوی خوشی بمشام جان آن نیک سر انجام میرسد و شاهسواری بنظرش در می‌آید که از نعل مرکب او تا ساق عرش نوری بلند می‌شده روی مبارک بایشان می‌نماید و میگوید که ای حافظ برخیز که مراد تو بر - آوردم و لقمه‌ای در کمال سفیدی از دهن مبارک خود بر آورده به دهن حافظ می‌دهد و میفرماید که ابواب علوم بر تو گشاده گشت در فصاحت و بلاغت نادره زمانه شدی اشعار تو را دست بدست تحفه خواهند برد و تا انقراض عالم در هر ملکی بر صحنه روزگار

بیادگار خواهد ماند.

آورده اند که خواجه حافظ میفرموده که هرگز به آن لذت لقمه ای نخورده و از هیچ لذتی آن قسم ذوق نیافته بودم که از آن لقمه در آن وقت، خورشید تابان خواست که غایب شود من پیش دویدم تا احوال از او معلوم کنم پیرروشن ضمیری بنظم در آمد از او استفسار نمودم که این نیراعظم از کدام طرف طالع و اسم مبارکش چیست؟ فرمود ویرا نمی شناسی این محرم سراسرار سرور و ساقی شراب طهور است اینست آن کسی که حضرت رسالت در شان او فرموده انا مدینه العلم و علی بابها من از شوق برخاستم که خود را بقدم آن سرور رسانم و سروجان نثار قدم امیر مردان گردانم آواز بانك موذن بگو شمر رسید از خواب بیدار شدم دل خود را از دیدار فیاض الانوار آن بزرگوار متجلی یافتم در آن سفیده صبح بحر دلم در موج در آمد و این غزل که هر مصرعش رشته جواهر قیمتی است بر کنار افتاد.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
القصه چون روز شد بشهر آمدم و نزدیکاران خود رفتم ایشان از
من از روی ضحك و استهزاء شعر طلبیدند من این غزل را خواندن گرفتم
چون تمام شد همه گوی گفتند شعر تو نیست به اعتقاد ما معلوم نیست که در
این جز و زمان کسی باین خوبی شعر بگوید چون از تو قبول کنیم؟ گفتم
غزلی طرح کنید. غزلی طرح کردند. بتوفیق فیاض علی الاطلاق خوب
گفتم و هر چه در میان آوردند همچنان می گفتم که به از آن نتوان گفتم همیشه
به گرد خاطر می گشت که ان الله علی کل شیء قدیر و ملخص سخن آنکه
در اندك زمانی از برکت توجه امیر المومنین و قاتل الكفرة والمشرکین نادره

صد و چهارده

جهان و یگانه زمان گشت و بمر تبه‌ای مطلوب خاص و عام شد که از نزدیک و دور درسین و شهور مردم می‌آمدند و اشعار او را تحفه می‌بردند چنانچه الحال صدق این مقال اظهر من الشمس است.

ارباب خبر آورده‌اند که یکی از اکابر بخواجه فرموده که چون از سعادت قران دانی و فرقان خوانی مستفید و بهره‌ور شده‌اید باید که تخلص خود حافظ نمایید شمس‌الدین بنا بر گفتار آن بزرگوار تخلص خود را حافظ نموده و دیوان ایشان در عرض دو سال بر ریاض رفته‌است و خدمت سه پادشاه کرده‌اند اول شاه شیخ ابواسحق اینجوی بعد از این شاه شجاع مظفری و شاه منصور برادرزاده او و دیگر به تحقیق پیوست که بخدمت امیر کبیر تیمور رسیده‌اند و امیر را بایشان التفات بی‌نهایت بوده اکثر پادشاهان ذی‌شان تحفه از اطراف و اکناف به جهت خواجه می‌فرستادند و آرزوی صحبت ایشان داشته‌اند انواع ظرافت و مطایبه از ایشان سرمیزده یکی از آن جمله بر سبیل تحفه در این مختصر درج نمود.

گویند که زن شاه شجاع شعر را به‌غایت خوب می‌گفته و همیشه شاه را به تنگ می‌آورده که میل دارم با خواجه شعر بگویم هر چند شاه امتناع زن خود می‌کرد بجایی نمی‌رسیده از کثرت محبتی که شاه را بزوجه خود بوده رد سخن مطلوب ننموده حافظ را به عقب پرده طلبیده يك جانب پرده شاه با زن خود نشست يك طرف دیگر خواجه قرار گرفت بعد از مکالمه طرفین زن فرمود مصراع: حافظا مطلبی بفرمایید. خواجه شمس‌الدین بعد از مبالغه این مطلع میخواند:

صد و پانزده

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم به سرشتند و به پیمان زدن
زن شاه شجاع بعد از استماع این بیت باخواجه از روی ضحك
و تمسخر پیش آمد و گفت حافظا شما آنجا تشریف داشتید که آدم را
از گل ساختند گفت بلی بانو، گفت که آن گل گاه داشت یانه، شمس الدین
فرمود که نداشت گفت به چه نشان خواجه فرمود دلیل اینکه اگر گاه می داشت
رخنه در میان پای مردم بهم نمی رسید. شاه شجاع به غایت آزرده شد وزن
کمال شرمندگی در پیش شوهر کشید، چون حافظ را صاحب نشاء میدانستند
هیچ نه گفتند و برایشان ظاهر شد که با اکابر بی ادبانه پیش نباید آمد.

آورده اند که آن سرغزل دیوان ارباب یقین از شیراز کم برآمده اند
مگر يك نوبت از آنجا به یزد رفته و از یزد باز بشهر مذکور آمده
آرام گرفته اند، در شصت و پنج ساله گی رخت بر بسته ودل از جان برداشته
سفر آخرت اختیار نموده اند و خاك مصلی تاریخ فوت ایشان...»
نسبت به آنچه در این چهار اثر آمده و متاسفانه سرمنشای بسیاری از
افسانه ها و معمولات درباره خواجه حافظ قرار گرفته است باید گفته
شود که:

نوشته مجالس العشاق هم چنانکه بابر شاه که معاصر بـا حسین
گازرگاهی نویسنده این تذکره بوده نظر داده ، مطالب آن سست و
بی پایه و دروغ محض است و حتی در آن نسبت به بسیاری از مشایخ
بزرگ عرفان و یا تصوف داستانهای دور از عفاف و عصمت و سراپا
نفسانیات و شهوات جعل شده که جز افترا و تهمت و هتک حرمت برای
بزرگان دین و دانش نمیتوان عنوان دیگر بر آن نهاد.

صد و شانزده

حبیب السیر نیز داستان مجادله و معارضه با شاه شجاع را ساخته
و پرداخته و بیت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی
را مستمسک برای آزار خواجه حافظ وسیله شاه شجاع دانسته و
متذکر است که با راهنمایی شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی از آن تهلکه
جسته و بنظر این بنده پژوهنده . داستان حبیب السیر نیز مجعول است
و پایه و اساسی ندارد زیرا:

همین داستان را تذکره عرفات العاشقین هم آورده و پیرو راهنما
را یکی از صاعديه اصفهان دانسته . باید گفت چون داستان ساخته گی
است و اصل و بنیادی نداشته و از مآخذ و سندی نقل نمی شده بنا برین
هریک از این ناقلین برای آنکه به گفته خود صورت معقولی بدهند یکی
از شخصیت ها را واسطه و راهنما معرفی می کردند . و دیگر اینکه چطور
قابل قبول است . خواجه حافظ با آن وسعت معلومات دینی، خود
ندانسته باشد که نقل کفر، کفر نیست و باید این سخن را کس
دیگر بایشان بگوید ؟ ضمنا با توجه به غزل مورد بحث کاملا این
نکته روشن میشود که بیت باید مبتدا داشته باشد و بدون مبتدا بی معنی
است ما در صفحه ۲۳۵۳ در این باره تحقیق لازم بعمل آورده ایم
خواننده ارجمند به آنجا مراجعه فرماید لیکن نکته قابل توجه در نقل این
افسانه ها اینست که :

در میان مردم شیراز سینه به سینه داستانهایی نقل می شده و ضمنا
شایعه ای هم شهرت داشته که میان خواجه حافظ و شاه شجاع زمانی شکر

صد و هفده

آب شده و دشمنانش برای اینکه او را از میان بردارند آثارش را مستمسک و دست آویز قرارداده و میخواستند به بهانه‌ای مذهبی او را محاکمه و مهدورالدم شناخته و معدومش سازند ولی خواجه حافظ از این تهلکه جان سالم بدر برده بوده است، اما چون نه موضوع و علت شکر آب روشن بوده و نه آن شعر و یا اثر که دست آویز معاندان و مخالفان قرار گرفته بوده معرفی و شناخته نشده بوده ناگزیر برای بیت مذکور چنان داستانی ساخته‌اند. اینکه گفتیم در افواه عام و میان مردم شیراز شایع بوده، در مقدمه‌ای که جامع دیوان نوشته نیز از زبان خواجه حافظ باین نکته هم اشارتی می‌شود و آن اینکه میفرماید «بمناسبت غدر اهل زمان ترتیب و تنظیم دیوان را عذر آوردی» همه این موارد موجب گردیده که برای این شایعه‌ها و مطالبی که در افواه پراکنده بوده علت و سبب و داستانی بسازند و بیت شعری را سند موضوع قرار بدهند اینست که آنچنان داستانی ساخته بوده‌اند.

درباره محاکمه خواجه حافظ و جدال ایشان بامدعیان و معاندان از صفحه ۱۹۹۵ تا صفحه ۳۰۸۲ یعنی رویهم رفته دوهزار صفحه درباره علت رنجش شاه شجاع و موضوع جدال حافظ بامدعی و دست آویز برای محاکمه و فرار خواجه حافظ به یزد بطور مفصل و مشروح تحقیق کرده‌ایم که خواننده‌گان ارجمند خود ضمن مطالعه ملاحظه خواهند فرمود.

در باره مطالب تذکره میخانه در مورد خواجه حافظ اظهار میداریم که یکسره بی‌پایه و اساس و معمول و ساختگی و خیال پردازی

و افسانه سازی است و هیچ جای صحبت و سخن ندارد. دوران کودکی و خمیرگیری و مرد بزاز سخن پرداز و زن شاعره شاه شجاع همه و همه دروغ های بی مزه است. صاحب میخانه در جایی خوانده و یا از کسی شنوده بوده که «جهان خاتون» از شاهزاده گان عصر حافظ شاعره ای بوده و شعر می سروده و یا شاه شجاع شعر می سروده این دو موضوع را بهم آمیخته و از آن این نتیجه را گرفته که زن شاه شجاع شاعر بوده و با حافظ مشاعره می کرده است!! همچنین است تصور و پنداشت معشوقی برای خواجه حافظ بنام شاخ نبات!! گمان می رود در اوایل که بدیوان خواجه حافظ تقال می زده اند روان آن بزرگوار را به شاه چراغ سوگند می داده اند و این نام در زبان عوام به شاخ نبات تبدیل صورت داده زیرا در شهر های دیگر ایران نمی دانسته اند غرض از شاه چراغ حضرت سید میراحمد برادر حضرت امام رضا (ع) است و بذوق خود و با توجه به این که در دیوان حافظ در دو جا سخن از شاخ نبات رفته و ما در جای خود در مقدمه بآن اشارت کرده ایم آن را به شاخ نبات تبدیل کرده و نام معشوق خواجه حافظ پنداشته اند!!

بار دیگر متذکر می گردد این بنده پژوهنده برای مطالب تذکره میخانه هیچ ارزش و اعتبار قایل نیست زیرا آنچه را داستان پرداخته بجای ارائه سند و معرفی ماخذ باین جملات توسل جسته :

— «ارباب خبر آورده اند! گویند. به تحقیق پیوسته، در اخبار

آمده، در کتب معتبر آمده» بدیهی است هیچ پژوهشگری نمیتواند اینگونه سخنان را ملاك و سند و ماخذ بشمار آورد.

صد و نوزده

نظر ثوبت‌ده درباره آثار خواجه حافظ

در بسیاری از نوشته‌ها چه در مجله و یا در کتاب و همچنین در سخنرانی‌های ارباب اطلاع خوانده و شنیده‌ایم که گروهی را عقیده بر آن است که خواجه حافظ بهیچ وجه رمزی سخن نگفته و اگر از شراب سخن بمیان آورده قصدش همان شراب ناب انگوری بوده است و بنا بر این در سخنان خواجه حافظ هیچگونه تشبیه و تعبیر و اصطلاح عرفانی بکار گرفته نشده و کسانی که اینچنین می‌پندارند دچار پندار و توهم خود هستند و یا بالعکس کسانی نیز مانند مولوی بدرالدین حیدر آبادی و محمد دارابی و سودی و قطب الدین جمال هانسوی، و میر محمد غوث گولیاری و شیخ محمد دهلوی و یوسف الهاوری و محمد افضل آبادی و بسیاری دیگر آنچه را خواجه حافظ سروده برای آن معنی و مضمون و مصطلح صوفیانه قایل شده و بر مذاق صوفیان و یا مصطلحات اهل تصوف تعبیر و توجیه می‌کنند حتی شاه شجاع و شیخ ابو اسحق و شخصیت‌های دیگری که خواجه حافظ بنام آن‌ها را ستایش کرده و مدح گفته ایشان را جانان خواجه حافظ خوانده آن‌ها را مراد و شیخ خواجه حافظ تصور کرده‌اند و چنان در این کار غلط کرده و راه افراط پیموده‌اند که گاه مطالبشان خنده‌آور و مضحک جلوه می‌کند

بنظر این بنده ناچیز و با تفحص و تصفح و تجسس و بررسی و پژوهشی که مدت ۲۵ سال مداوم و مستمر در آثار خواجه حافظ داشته‌ام معتقدم این افراط و تفریط و یا انکار و تردید هر دو بی‌جا و بی‌مورد است بدین معنی که:

نه همه آثار خواجه حافظ صبغه‌ی تصوف و عرفان دارد و نه اینکه سراسر آثارش از مفاهیم و معانی عرفانی و مصطلحات آن عاری و بی‌بهره است...

چنانکه طی بخشهای پنجگانه این کتاب آورده‌ایم بیشتر آثار خواجه حافظ ناظر بر وقایع و رویدادها و یا راجع به مسایل و مطالب روزمره زنده‌گی ایشان و درگیری با ظاهرسازی‌های مردم فریب و انتقاد و تقبیح اعمال ناروای آنان است ضمناًگاه در ستایشی که برای بعضی ممدوحانش که شم عرفانی داشته‌اند کرده، برای نمک و ملاحات کلام از مطالب و اشاره‌های عرفانی به سخنش چاشنی زده‌است.

در مورد شراب نیز چنانکه طی شرح ابیات کتاب آورده‌ایم در بسیار جاها بتبعیت از خمریات تغزل، بخاطر خوش آیند دو تن از ممدوحانش که بنوشیدن شراب علاقه داشته‌اند، یعنی شاه‌شیخ ابواسحق و شاه شجاع در غزل‌ها قصدش از ساقی و شراب و باده همان معنی و مفهوم واقعی آن است و در بعضی از موارد منظور شراب معنوی است که در قرآن مجید آمده و آن را در بهشت سقایت می‌کنند.

میدانیم که خواجه حافظ خود قرآن مجید را با چهارده روایت از بر میداشته و آن را تفسیر می‌کرده و درباره علوم قرآنی صاحب نظر بوده است. بدیهی است چنین آدمی میدانسته است که :

صدوبیست و یک

حضرت پیغمبر اکرم در آغاز بعثت یعنی در سنة الترفیه که سال چهارم هجرت نبوی باشد شراب را بر مسلمانان حرام فرمودند زیرا این آیه در حرمت آن نازل گشته بود. یستلونک عن الخمر والمیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعهما^۱ و پس از نزول آیه مذکور آیه زیر نیز نازل گشت:

یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری^۲ در این آیه مردم منع شده بودند که هنگام نماز مست نباشند و چون مردم با اینهمه در حال نماز بی ادبی ها کردند در اثر این اعمال ناروا و دور از ادب پس از چندی آیه زیر نازل گردید.

یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون.^۳

با توجه به این آیات، آن هم، با در نظر گرفتن محیط محتق و متعصب اجتماعی قرن هشتم چگونه ممکن بوده است شخصیتی مذهبی و کسی که خود ریاکاران را با تازیانه طنز تنبیه و ادب می کند و میگوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
و مجلس درس قرآن و تفسیر آن را داشته بظاهر دم از تقوی بزند و در
پنهان می بنوشد؟ و باصطلاح در آستین مرقع می، پنهان کند؟؟ و باده
بنوشد و بدین کار عار، افتخار کند؟؟

۲ - سوره نساء آیه ۴۶

۱ - سوره دوم بقره آیه ۲۱۶

۳ - سوره مائده آیه ۹۲

نویسنده بهیچ وجه شراب را به صورتی که متعصبان و قشریان بآن می نگرند، نمی نگرد و نوشیدن آن را موجب بهم ریختن کاینات نمیداند بلکه معتقد است نوشیدن مسکرات و مصرف مخدرات برای سلامت جسم و روح زیان آور است و بس، و عارفان ایران از جمله خواجه حافظ شیرازی نیز اینگونه می اندیشده و میدانیم که پیرو مکتب عرفان عطار و سنایی است و میبینیم که سنایی نیز میفرماید:

حرام کرد خدا باده را از آنکه عرب ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب که عجم ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند
بهر حال خواجه حافظ آنچنان خشک مغز نبوده که نوشنده گان می را کافر کیش و بد اندیش بخواند و کارشان را موجب اختلال نظم جهان و نزول بلایا از آسمان بدانند بدیهی است خواجه حافظ به علت و سبب حرام شدن می بر اعراب باده نشین و قوف کامل داشته و موجب نزول آیات محرمات را هم میدانسته . و همین است که در غزل ها ، برای خوش آیند ممدوحانی که ذوق شراب داشته اند ، خمریات سروده و از عهده آن بیهترین صورتی برآمده و اینجاست که باید توجه داشت بعضی از غزل های ستایشی خواجه حافظ که بیشترشان برای شیخ ابواسحق و شاه شجاع بوده قصد از شراب همان باده و می معمول و متداول است و گفته ایم که ساقی نامه را نیز به پیروی از ساقی نامه شاه شجاع و بدلیخواه او سروده و در بعضی از غزل ها نیز که بیشتر ایهام های عرفانی دارد . منظور می و باده معنوی و قصد از مستی، مستی عشق است همچنانکه گفته است:

مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری
و یا

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زین خرابی آبادست
ما در باره شراب معنوی و مستی عشق در متن کتاب حافظ
خراباتی بکرات توضیح و توجیه و تحقیق کرده ایم از جمله در صفحه ۳۱

دو مقدمه بر دیوان حافظ - مقدمه یوان نقدی بر آن

بنظر این بنده پژوهنده، جامع دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ دو سال پس از درگذشت خواجه حافظ موفق بتدوین دیوان گردیده و بنا بر این باستناد مطالبی که از زبان جامع دیوان در مقدمه آمده است، او از آشنایان و احیانا شاگردان و معتقدان خواجه شمس الدین محمد حافظ بوده است و باید گفت مقدمه اصیل دیوان کهن ترین و مستندترین نوشته دست اولی است که نسبت به خواجه حافظ در آن مطالبی فشرده و موجز و مختصر آمده و بطور قطع و یقین صحیح ترین گزارش و روایت درباره خواجه حافظ است.

در این مقدمه آمده است که «... و هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشوده و هم ارباب باطن را از مصاد اوروشنایی افزوده و در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و معانی بسیار بعبارات اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاد راج کرده ...»

اگر با دقت باین نوشته بنگریم برای ما جای هیچگونه بحث و فحص و تردید و شبهت باقی نمی گذارد و روشن می کند که آثار خواجه حافظ شیرازی هر يك ناظر بر واقعه ای است و معاصران ایشان که بر این وقایع وقوف داشته اند بخوبی می دانسته اند که خواجه حافظ

در خلال غزل منعکس کننده کدام حادثه یا موضوع و واقعه و یاستایش و یا ذم و قدح کدام شخصیت زمان بوده است و از همین نظر است که جامع دیوان هم با صراحت به این واقعیت اشارت دارد. نکته‌ای که باید برای دریافت این واقعیت در نظر داشت این است که :

در اکثر دیوانهای خطی بعلم وجهانی که در معرفی نسخه های خطی که ماخذ خطی و استناد این کتاب قرار گرفته مطالبی تحت عنوان «تصحیح و تکمیل غزلها» آورده ایم گفته شده است که: هر غزلی را که در آن ابیاتی درستایش بوده و ممدوحی رامدح کرده بوده بعد و قصد آن ابیات را حذف کرده اند و بعد غزلهایی که منتخب و رواج گرفته این غزلها بوده و در نتیجه شان نزول غزلها از میان رفته و تنها ابیاتی که در آنها تغزل شده باقی مانده و بدیهی است همین عمل یکی از عللی است که سخنان خواجه حافظ قبول خاطر یافته و سبب از میان رفتن شان نزول اینگونه غزلها گردیده است.

دیگران هم گفته اند و این حقیقتی است که خواجه حافظ در ستایش ممدوحان خود مبدع و مبتکر سبک شیرین و دلچسبی است و آن اینکه : ممدوح را بجای معشوق می گذارد و در غزل او را طرف معاشقه قرار میدهد و در اثر همین نحو بیان سخنش دلنشین شده و رواج گرفته و دهان بدهان گشته است.

بارها گفته ام بار دگر میگویم، چه بسیار کسان باشند که این سخن ما را خوش نداشته باشند و بر ما بتازند که این یاوه گویی و ژاژ خایی چیست و چرا خواجه حافظ را ستایشگر و مداح خوانده و هناخته ایم؟؟

صد و بیست و شش

با اینکه این بنده پژوهنده هیچگونه علاقه و دل بسته‌گی و نظر خاص نداشته که خواجه حافظ را ستایشگر بشناسند یا معرفی کند لیکن چه کند؟ که با حقیقت نمیتوان جنگید و بر روی آن پرده کشید. وظیفه یک پژوهشگر آن است که حقایق را ببیند هر چند برای او دل نشین نباشد! اگر کسی بخواهد آنچه را خود میل دارد و می‌پسندد بنام حقیقت در باره شخصیت مورد نظرش، جا بزند، او به خواننده‌گان اثرش خیانت کرده است زیرا، گمراه ساختن دیگران تحت هر نام و عنوان و زیر هر شعار و خواسته، خیانت است.

گرفتم که: این بنده ناچیز نیز این واقعیت و حقیقت را نادیده بگیرد، مسلم است که هیچگاه خورشید در پس ابر نمی‌ماند و خواه و ناخواه محققان و پژوهنده‌گان دیگر که به آثار کامل خواجه حافظ دست یابند و دیوان کامل را از دیوان‌های منتخب بازشناسند ناگزیر متذکر این واقعیت خواهند شد و آشکار خواهند کرد که صدی هفتاد و پنج از آثار خواجه حافظ ناظر بر وقایع و رویدادهای زمان و درستایش و مدح و یا ذم و قدح کسان، از معاصران ایشان بوده است .

بنظر این بنده پژوهنده رمز و راز محبوبیت و قبول عامه از سخن خواجه حافظ نیز در همین اصل و حقیقت بوده زیرا:

معاصران خواجه حافظ که بر وقایع و رویداد های زمان خود وارد و آگاه و آشنا بوده‌اند، هنگامیکه خواجه حافظ فی‌المثل در قدح و ذم و طعن مرد خونخوار و ظالم‌الصلاح زمانش که دم از دین و آیین می‌زده و هزارها خون ناحق میریخته، پرداخته، و بسا ایهام و اشاره به او تاخته و با تازیانه سخن به مذمت و نکوهش او سخن ساز

صد و بیست و هفت

کرده، این سخنان را میخوانده‌اند، دردشان تسکین می‌یافته و بقول
خواجه حافظ:

به بانك چنگك بگوئيم آن حكايته‌ها كه از نهفتن آن ديگ سينه ميزد جوش
سخنان و حكاياتی را كه جرات و جسارت و شهامت گفتن آن
را نداشته‌اند و از پنهان كردن و دم برنياوردن و درد دل نكردن، دلشان
در جوش و خروش بوده زمانی كه اينگونه سخنان خواجه حافظ را
ميخوانده‌اند، گویی بارشان سبك می‌شده و احساس آرامش و آسایش
میکرده‌اند. سخنان خواجه حافظ در بازگو کردن وقایع زمانش برای
مردم آن دوران یعنی روشن‌بینان و روشنفکران که در اختناق بسر می‌بردند
گویی دری بوده که بروی ایشان باغ مصفا و فضای آزاد و دلکشی را
گشوده و با استنشاق آن هوای پاک، فرح و انبساط می‌یافته و از خفقان
نجات و رهایی می‌جسته‌اند. و از اینرو بجای درد دل و بازگو کردن آن
فجایع و فضایح، بتکرار به خواندن این آثار می‌پرداختند و از کارها که
می‌کردند، شعر حافظ را از بر می‌کردند^۱ و این واقعیت نسل به نسل گشته
و از آنجا که: حقیقت را اثری است که در مجاز نیست و باستاند این
اصل چون غزل‌های خواجه حافظ بر پایه اصلی حقیقی استوار بوده نه
مجاز و نه اینکه بدون قصد و هدف فی‌المثل بخاطر دلخوشی یا تفنن
با خیال بمغازله پرداخته و یا قافیه ساخته باشد؟ از اینروست که چون
آنچه گفته بر مبنای واقعیت و حقیقت بوده قبول خاطر یافته و لطف
سخن خدادادش جهانگیر گشته است.

۱- اشاره به بیت:

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

صد و بیست و هشت

پژوهش در مقدمه اول و دوم

«ابتدای دیوان خواجه حافظ با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که آنرا از محمد گلندام میدانستند بدین معنی که در بعضی نسخه‌های خطی در مقدمه چنین آمده است «مسود این ورق عفاء الله ما سبق امل انام محمد گلندام» و بدین سند نویسنده مقدمه را محمد گلندام می‌شناختند لیکن بعضی از محققان خاصه شادروان محمد قزوینی این نام را مجعول و از ساخته‌های دوران صفویه دانسته‌اند در این اواخر آقای کرامت رعنا حسینی با تجسس به جنگی در کتابخانه مجلس دست یافتند که متعلق بدوران شاه رخ بود و در آن اشعاری از محمد گلندام شاعر معاصر خواجه حافظ ثبت است و یقین حاصل شد که محمد گلندام شاعر و شاگرد خواجه حافظ شیرازی بوده است.»

دوم - مقدمه ایست که بنا بر تحقیق این بنده پژوهنده آن را امیر صدرالدین سلطان ابراهیم بر دیوانی از خواجه حافظ که آن را شاهزاده سلطان فریدون حسین میرزا فراهم آورده نوشته است .

سوم - مقدمه ایست که شادروان سعید نفیسی در کتاب اشعار و احوال حافظ بدان اشاره میکند و چنین مینویسد: «اشعار حافظ در زمانهای نزدیک بوی مورد بحث در میان دانشمندان کشورهای دیگر شده است ادیب مورخ نامی سده نهم شرف الدین علی یزدی مولف معروف صد و بیست و نه

ظفرنامه تیموری که در سال ۸۵۸ هـ. ق در گذشته است مقدمه‌ای بر دیوان حافظ نوشته...

این بنده پژوهنده هرچه جستجو کرد از این مقدمه اثری نیافت و ناچار گمان برد که مقصود شادروان فقید سعید، سعید نفیسی شرح بر بر ایات مشکله خواجه حافظ از شرف‌الدین علی یزدی بوده است. اینک با این توضیح می‌پردازیم بنقل مقدمه نخست و سپس تجزیه و تحلیل و نقد آن.

پیش‌مقدمه اول

مقدمه جامع دیوان خواجه حافظ از زنده‌ترین سند معتبر و مورد اعتماد است که می‌تواند نکاتی از نحوه تفکر و روال زنده‌گانی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بدست پژوهنده بسپارد و بسیاری از مطالب مجهول را روشن و از پرده ابهام و تاریکی بیرون آورد. آنچه مسلم است این مقدمه بقلم یکی از دوستان یا شاگردان و معتقدان خواجه حافظ تنظیم و تحریر یافته و نویسنده کسی بوده است که از نزدیک خواجه حافظ را می‌شناخته و با ایشان مانوس و محشور بوده و بنا بر این نوشته او سند و مدرک غیر قابل تردید است، لیکن برای تجزیه و تحلیل و بررسی و تحقیق در روی این اثر می‌بایست بدو نکته کاملاً توجه داشت.

یکی، اعتماد و اطمینان از اینکه مقدمه دچار تحریف و تغییر و

احيانا الحاق و اضافات نشده، ديگر اينكه با موشكافى ودقت و توجه بنحوى نوشته نويسنده، از هرواژه و كلمه، و جمله مقصود و نظر خاص نويسنده مقدمه را استنساخ و استنباط و استدراك كرد.

در مورد نخست بايد اذعان و اعتراف كرد كه متاسفانه مقدمه دچار آشفتگى و دستبرد فراوان واقع شده و بر آن مطالب بسيارى نيز افزوده و الحاق گشته است.

بايد گفت نخستين شخصيت برارنده و ارزنده ادبى كه در باره مقدمه‌ى جامع ديوان حافظ تتبع و نظر داده است شادروان علامه محمد قزوينى بوده اين شخصيت بزرگ ادب و محقق دقيق عصر اخير ايران كه حق است ايشان را يكي از مفاخر معدود دانشوران ودانشمندان قرن اخير ايران بشمار آورد، در ديوان مصحح خويش مقدمه جسامع را آورده و در باره آن اظهار نظر عجب و شگفت انگيزى كه به سحر و جادو و يا اگر واقع تر بگويم نوشته خواننده و نادیده گفته است كرده بدین توضيح كه: براى نخستين بار سخن از مطالب الحاقى و اضافى در مقدمه جامع بميان آورده و قسمت هاى را كه الحاقى ميدانسته است متذكر شده و نسبت شخصيت محمد گلندام ترديد كرده و اظهار داشته كه بسايد اين نام مجعول و از مستحدثات دوران صفويه باشد و اسى بطوريكه در صفحه ۱۲۹ آورديم وجود شخصيت محمد گلندام بسا در دست داشتن آثار منظوم از او به حقيقت پيوسته و انتساب مقدمه باو واقعيت دارد و ممكن است در قرون بعد مطالبى بآن افزوده باشند.

بهر حال شادروان علامه محمد قزوينى براى بار نخست اين ظن و گمان را اظهار و ابراز داشته و از طرفى در ديوان مصحح خود در

صد و سى و يك

حدود ۳۲ سطر يك قسمت از مقدمه را الحاقی پنداشته و در زیر صفحه
قائینچنین مرقوم داشته است:

« از اینجا تا ابتدای سطر ۷ از صفحه قد تا کلمه «رواحل غزلهای
جهانگیرش» از چهار نسخه ملك و نسخه ۲ تقوی وب و رشید یاسمی
بکلی ساقط است... [و در صفحه قد پس از پایان آنچه ساقط بوده و در
ص ق یاد آور شده اند ذیل همین صفحه یعنی صفحه قد می نویسد...]
از اواسط سطر ۵ در صفحه قاز کلمه «گاه از سرخوشان کوی محبت را»
چنانکه همانجا نیز بدان اشاره شد تا اینجا بکلی از چهار نسخه ملك و
تقوی ۲ وب و ی ساقط است و بعید نیست تمام این جمله طویل الحاقی
باشد چه، نوع مطالب آن و طرز انشای آن مخصوصا عدم تقید تام آن
بسجع با سایر قسمت های این مقدمه تا درجه ای متفاوت بنظر می آید»
چنانکه ملاحظه می شود شادروان علامه محمد قزوینی که در
اظهار نظر و رای بسیار محتاط و دور اندیش بوده است در اینجا نیز
نظرشان را در باره الحاقی بودن این قسمت از مقدمه (که رویهمرفته بر
اساس سطور دیوان مصحح ایشان ۳۴ سطر است) با ذکر جمله «بعید
نیست» اظهار داشته اند که الحاقی بنظر می رسد. لیکن این بنده محقق
با در دست داشتن سه نسخه کهن که نسخه های آ. ب. ج باشد و وجود
مقدمه در این سه نسخه کهنسال و اینکه این سه نسخه نیز مانند نسخه های
چهارگانه ملك و تقوی ۲ وب و ی و رشید یاسمی که رویهم رفته هشت
نسخه می شده و با این سه نسخه یازده نسخه می شود گذشته از اینکه
این قسمت را ندارند در بعضی موارد نیز يك سطریا يك جمله عربی را فاقد

هستند، صریحا با اعتماد و اطمینان کامل اعلام میدارد که: قسمتهای الحاقی همه در نسخه‌های اوایل صفویه پدید آمده و کلیه نسخه‌های کهن مانند نسخه موزه دهلی هند و نسخه کتابخانه سید هاشم علی سبزیوش کنه وسیله آقای جلالی نایینی بچاپ رسیده. مورخ ۸۲۴ همگی این قسمت‌ها را فاقد هستند و تصور میرود که اجتهاد در برابر نص کاری ابلهانه باشد و این اجتهاد از طرف هر کس و هر مقامی باشد در اینچنین موارد بی‌پایه و بی اعتبار خواهد بود. زمانی که ما نسخه‌های کهنی در اختیار داریم که مقدمه را دارا هستند و این نسخه‌ها با تاریخ تحریرهای متفاوت با اینکه در طرز تدوین متن با هم اختلاف دارند اما مقدمه آنها همه با هم یکسان است و در نسخه‌های پس از سال ۹۵۰ به بعد که به تدریج بر تاریخ تحریر افزوده می‌شود برگزلهای متن هم افزوده می‌گردد و هم بر سطور مقدمه اضافه می‌گردد. با توجه باین حقایق عینی دیگر جای شك و تردید باقی نمی‌ماند و یقین حاصل می‌گردد که به تدریج فضولان برای اظهار فضل مقداری بر نوشته‌های مقدمه افزوده و بخصوص در آوردن عبارات عربی یا ابیاتی از معاریف شاعران عرب خواسته‌اند بزعم خودشان بر فخامت و جزالت و فصاحت و بلاغت مقدمه بیفزایند، بهر تقدیر جا دارد که در این موضع و موقع از دقت نظر وحدت ذهن استاد فقید شادروان علامه محمد قزوینی یاد کنم و بروح پر فتوحش درود بفرستیم.

با عرض این مختصر و معذرت و پوزش از طول کلام توضیح افزاست که خوشبختانه سه نسخه از دیوان‌های متعدد این بنده پژوهنده

دارای مقدمه اصیل است که در این تحقیق مبنای کار قرار گرفته و آن سه نسخه به نشانه های آ. ب. ج شناسانده شده‌اند برای بحث در مطالب و اشاره‌های سودمند و نکات ارزشمند مقدمه جامع، نخست مقدمه اصیل را می‌آوریم و اختلاف‌های نسخه خودمان را با نسخه قزوینی در ذیل صفحات نشان می‌دهیم، سپس به نقد و بررسی نکات و مطالب آن می‌پردازیم، زیرا این مقدمه می‌تواند روشنگر بسیاری از مجهولات زنده‌گی خواجه حافظ باشد که در شرح حال ایشان و همچنین تفسیر و توجیه و معنی ابیات غزل‌ها بسیار سودمند افتد و بآن استناد شود.

اینگ مقدمه اصیل

حمد بی حد و ثنای بی عد و سپاس بی قیاس خداوندی را که
جمع دیوان حافظان جهان به پروانه سلطان ارادت مشیت اوست و بی مانندی
که رفع بنیان ایوان سبع طباق نشانه عرفان حکمت بی علت اوست
حکیمی که طوطی شکرخای ناطقه انسانی را در محاذات آینه تأمل
عرایس معانی به ادای دلگشای ان من البیان لسخراً گویا کرد علیمی
که بلبل داستان سرای خوش الحان زبان را در قفس تنگ دهان بقوت
اذهان در ترنم و تنعم ان من الشعر لحکمة آورد.

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد در کلام در صدف هر زبان نهاد
جان را ز لطف عذب غذای لطیف داد دل را مفرحی ز سخن در میان نهاد
در بحر سینه در معانی پیورید در کان طبع لعل سخن بی کران نهاد
و جواهر منظوم صلوات بی نهایت و زواهر منشور تحیات
بی منتهی و غایات، نثار روح پر فتوح و صدر مشروح زبان آوری که
ندای جان فزای انا افصح العرب والعجم به مسمع سکنه مضله غبرا و
سفره مظله خضرا، رسانید و از شمیم نسیم روح پروران روح القدس
نفت فی روعی مشام جان زنده دلان در دوجهان معطر و مروح گردانید و
سر زلف عروسان سخن را بدست یاری الا انی اوتیت القرآن و مثله معه حسن
بیان او پیر است و گردن و گوش خاین دلها بدر رفواید جان فزای و

صد و سی و پنج

و غرر فرايد معجز نماي او تبت جوامع الكلم بلفظ گهر بار او آر است^۱
خواجه كشوردانايي و ديباچه دفتر سخن آرايي صادق برهان ص والقرآن
ذی الذکر، صاحب ديوان وما علمناه الشعر صدر جريده انبيا بيت قصيده
اصفيا محمد مصطفی عليه افضل الصلوات واکمل التحیات الزاکیات
المبارکات .

چشم و چراغ جمع رسل هادی سبل سلطان چار بالمش ايوان اصفيا
گنجينه‌ی حقایق اسرار کائنات مجموعه‌ی مکارم اخلاق انبيا
دستش محیط جود و دمش کیمیای علم نطقش مکان صدق و دلش معدن صفا
و درود بی پایان و تحیت بی کران به ارواح طیبه و اشباح طاهره^۲
او باد که در راه دین سمند خوش خرام عبارت و رخس تیز گام مجاز و
و استعارت رازین تزین نهاده و در میدان بیان جولان نموده و بهجوانگان
فصاحت و بلاغت گوی هنر و ری و سخن رانی از مصاقع خطبا و ادب ادر بر بودند
ناصدای صیت رسالت و ندای صوت جلالت محمد رسول الله والذین معه
اشداء علی الکفار بگوش هوش فصحاى اطراف عالم و بلغای اکناف
امم در دادند آو سنان لسان و تیغ بیان والشعراء یتبهم الغاون از هیبت
جلال نبوت در غمد کلال و نبوت بماند^۴

مستغرق درود و ثنا باد روحشان تاروز رافروغ بود شمع را شعاع
بر نقادان رشته‌ی بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت و

۱ - ق - اعنی جناب رسالت مآب ۲ - ق . و جماهیر آل و اصحاب
و مشاهیر رجال و احباب ۳ - ق . رسانیدند ۴ - ق . جمله «مشاهیر صف
قتال» و يك بيت شعر عربی اضافه دارد و همچنین پس از بیت عربی دوسطر
تا آغاز بیت اضافه دارد که الحاقی است

نامداران خطه سخن و شهسواران عرصه ذکاء و فطن، سالکان مسالك
نظم و نثر و مالکان ممالك دقایق شعر پوشیده نماناد^۱ که:

گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و با صفا و کلام موزون
در^۲ نفس خویش عظیم نفیس و گرانبهاست و در دکان امکان هیچ متاعی
از او گرانمایه تر نتوان خرید و در بازار ادوار هیچ بضاعت از او
با رفعت تر نتوان دید و صیرفی خرد را نقدی از آن عزیز تر بدست و دل
نیاید و نقشبند فکرت را صورتی از او زیبا تر در پرده خیال نه نماید^۳
[وزن و مقدار این در شاهوار] در نقد تمام عیار نشناسد مگر^۴ صیرفی
عاقل .

گر بدی گوهری و رای سخن او فرود آمدی بجای سخن^۵
سخن از گنبد کبود آمد ز آسمان هم سخن فرود آمد
اما فنن اسالیب کلام و تنوع تراکیب نثر و نظام، بسیار ویشمار^۶
است و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنر پروران بر حسب
مناسبت نفوس و طباع و رعایت موافقت رسوم و اوضاع بود^۷ [در
تقبیح و تحسین و نفرین و آفرین به اعتبار مقتضیات مقام و اعتنا و
اهتمام بشان افتراض و اغتنام هنگام ایراد کلام و فصل و وصل و تعریف
و تنکیر و تقدیم و تاخیر و ایهام و توضیح و کنایه و تصریح و ایجاز
و اطناب و خواص افاده در هر باب، جمله بر این يك مسأله مبتنی و متکلم

۱- ق. پوشیده نیست که ۲- ق. منظوم ۳- ق. این جمله را ندارد ۴- ق. الا

۵- ق. این بیت را ندارد ۶- ق. اینجا يك سطر عربی اضافی دارد که

الحاقی است ۷- ق. جمله میان قلاب را ندارد

و علی الحقیقه به رعایت این دقیقه معتنی و قیل لیست البلاغه ان یطال عنان
 القلم و اسنانه و یبسط رهان القول و میدانه بل هی ان یبلغ امد المراد بالفاظ
 اعیان و معان افراد^۱ شاعر ماهر^۲ چون به کنه این رسد و بر جلّیه این قضیه
 واقف شود رخساره عبارت او نضارت و جمال^۳ مقال او طراوت پذیرد
 تا بجایی رسد که يك بیت او نایب مناب قصیده‌ای شود و يك غزل او
 واقع موقع دیوانی گردد و به قطعه‌ای مملکتی اقطاع یابد و به رباعی
 از ربع مسکون خراج ستاند.

قافیه سنجان چو سخن بر کشند گنج دو عالم به سخن در کشند
 خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست

مخلص^۵ این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات
 مولاناى اعظم السعید المرحوم الشہید^۶ مفخر افاضل العلماء استاد نجابر
 الادباء، معدن اللطایف الروحانیه مخزن المعارف السبحانیه، شمس الملة و
 الدین محمد الحافظ شیرازی بود طیب الله ترتبه و رفع فی عالم القدس
 رتبه که، اشعار آبدارش رشك چشمه حیوان و بنات افکارش غیرت افزای^۷

۱ - ق. هر ۲ - ق. ندارد ۳ - ق. مقالت

۴ - ق. از قطعه ۵ - ق. بی تکلف ۶ - شادروان علامه قزوینی در
 ذیل صفحه ق. نوشته اند «چنین است در اغلب نسخ موجود نزد اینجانب (۷)
 نسخه از یازده نسخه) و مقصود از این کلمه در اینجا معلوم نشد که به چه
 مناسبت اطلاق کلمه شهیدا بر او شده است» در توضیح و شرح بر این مقدمه،
 تحقیق ما نشان مینهد که به چه منظور و به چه مقصود او را شهید خوانده
 است. ۷ - ق. ندارد

حور و ولدان است . ابیات دل آویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت
لطف آمیزش منسی احسان حستان.

کنظم الجمان و روض الجنان و امن الفواد و طیب الرماد
مذاق وفاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان جان^۱ خواص
را بدو ابواب آشنایی گشوده و هم ارباب باطن را از امواد روشنایی
افزوده و در هر واقعه ای سخنی مناسب حال گفته و برای هر کس معنی
لطیف و غریب^۲ انگیزخته و معانی بسیار در الفاظ^۳ اندک خرج کرده و
انواع ابداع در درج انشاء درج کرده^۴ و باموافق و مخالف به طنازی
و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و
دولت، پادشاه و گدا و عالم و عامی بزم ها ساخته و در هر مقامی شغب ها
آمیخته و شور ها انگیزخته و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون
و محروس بودند و دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه
طره عفتشان به سرانگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخساره احوالشان
از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ
مانده .

۱ - ق. قدارد ۲ - ق. غریبه ۳ - ق . به لفظ

۴ - علامه شادروان محمد قزوینی از اینجا به بعد تا ۳۴ سطر که در
مقدمه دیوان مصحح خود آورده از روی سبک تحریر و روش نویسنده گی حدس
زده و گمان برده اند که می بایست الحاقی باشد چنانکه در نقد بر مقدمه گفته ایم
جز دو سطر هم چنانکه آن شادروان گمان برده است این مطالب الحاقی بوده
در دو نسخه کهن ما این سطور الحاقی نیامده است.

رواحل غزل‌های جهانگیرش در ادنی مدنی به حدود^۱ اقالیم
 ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنان دلبذیرش در اقل زمان^۲
 باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده . قدهتب هبوب الريح
 و دب ديبب المسيح بل سارمسیر الامثال و سری سری الخیال .
 سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی ، بزم پادشاهان
 بی نقل سخن ذوق آمیز او زینت^۳ نداشتی^۴ [بلک‌های و هوی مستان بی
 ولوله شوق او نبود و سرود رودمی پرستان بی غلغله عشق او رونق
 نیافتی].

غزل‌سرایی حافظ‌بدان رسید که چرخ نوای زهره و رامشگری به هشت‌از یاز
 بداد داد بیان^۵ غزل‌بدان وجهی که هیچ شاعر از آن گونه‌داد شعر نداد
 چو شعر عذب روانش زبر کنی ، گویی هزار رحمت حق بر روان حافظ‌باد
 بلی^۶ ، محافظت درس قرآن و ملازمت^۷ شغل تعلیم سلطان و تحشیه
 کشف و مفتاح و مطالع‌های مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و
 تحسیس دوانین عرب از جمع اشقات^۸ غزلیاتش مانع آمدی و از تدوین
 و اثبات ابیاتش و از عکشتی و مسود این ورق ، عفاء الله عنه ماسبق ،
 در دستگاه دین‌پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام‌الملک والدین عبد‌الله نجم‌فقیه^۹

۱- ق. به اقصای ۲- ق زمانی ۳- ق. رونق نیافتی

۴- ق. جمله میان دو قلاب را ندارد. ۵- ق. سخن

۶- ق. اما بواسطه ۷- ق. بجای جمله متن این جمله را دارد

«ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشف» ۸- ق. غزلیات نپرداخت .

۹- ق. ندارد .

اعلیٰ اللہ درجہ فی اعلیٰ علین بکرات و مرآت کہ بمذاکرہ رفتی در اثنای
محاوَرہ گفتی کہ: این فراید فواید همه دریک عقد می باید کشید و این
غرر در را دریک سلک می بایست پیوست تا قلادہ جید وجود اہل زمان
و تمیمہ و شاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالہ رفع و ترفیع
آن بنا، برناراستی روزگار کردی و غدر اہل زمان عذر آوردی تا در
تاریخ سنہ اثنی و تسعین و سبعمایہ و دیعت حیات را ہموکلان قضا و
قدر سپرد و رخت وجود از دہلیز تنک اجل بیرون برد و روح پاکش با
ساکنان عالم علوی قرین شد^۱ و پس از مفارقت بدن ہمخوا بہ پاکیزہ
رویان حورالعین گشت.

بارخ وفات

بہ سال بوص و ذال ابجد	ز روز ہجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلا روان شد	فرید عہد شمس الدین محمد
بخاک پاک او چون برگذشتم	نگہ کردم صفا و نور مرقد

تخصیص^۲ سوابق حقوق صحبت و لوازم عہود محبت و ترغیب
عزیران با صفا و تحریض دوستان با وفا کہ صحیفہ حال از فروغ روی
ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال بہ حسن تربیت ایشان کمال پذیرد
حاصل و باعث برترتیب این کتاب و تبویب این ابواب گشت، امید بکرم
واجب الوجود آنکہ قایل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال

۱- ق. قرین شد و ہم خوابہ پاکیزہ رویان.

۲- ق. ندارد.

۳- ق. بجای این واژہ چنین است «بعد از مدتی سوابق.»

واثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه، کرامت گرداناد^۱ و هفوات و عترات را به فضل شامل و عفو کامل، در گذراناد^۲ انه علی ذلك لقدیرو بالاجابة جدیر».

پیشرو مقدمه صیل

اینک مطالبی از مقدمه که برای استفاده در شرح حال خواجه-حافظ میتوان از آن سود جهت و بآن استناد کرد بشرح زیر می آورد.

۱- مسلم است که خواجه-حافظ در دوران زندگی خود مانند شیخ سعدی و بسیاری دیگر از سراینده گان توفیق تدوین و تبویت آثار خود را نیافته و پس از او شخص دیگری باین کار دست یازیده است. زیرا: جامع دیوان و نویسنده مقدمه خود با صراحت باین موضوع اشارت کرده و آن را چنین عنوان میکند که: «... مسود این ورق عفاء الله ماسبق ... به تحریرص دوستان باوفا حاصل و باعث برترتیب این ابواب گشت» (یعنی جامع دیوان و نویسنده مقدمه).

جامع دیوان مینویسد: «مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات، ذات ملك صفات مولانای اعظم السعید المرحوم الشهید مفخر افاضل العلماء استاد نحاریر الادبا، معدن اللطایف الروحانیة، مخزن المعارف السبحانیة، شمس الملة والدين محمد الحافظ الشیرازی بود».

۱- ق. گرداند. ۲- ق. گذراند.

شادروان علامه محمد قزوینی در ذیل صفحه «ق» دوباره کلمه «شهید» مینویسد: مقصود از این کلمه در اینجا یعنی در مورد خواجه درست معلوم نشد که به چه مناسبت اطلاق کلمه شهید بر او شده است؟! این پرسش و ابهام برای بسیاری پیش آمده و آنچه این بنده اطلاع دارد در این باره هیچ کس توضیحی نداده است. اینک برای آنکه هم معنی و مناسبت اطلاق کلمه شهید را درباره خواجه حافظ از طرف نویسنده مقدمه دریابیم و هم با آگاهی از معنی مسلکی این واژه به راز و رمز طریقت خاص خواجه حافظ وقوف یابیم به شرح و توضیح زیر می پردازیم :

«شهید». در لغت نامه‌ها چنین معنی شده است «آنکه از علم وی چیزی فوت نشود . و کشته در راه خداوند . و به کشته در راه خداوند بدان جهت شهید گویند که ملائکه و فرشته‌گان رحمت برای او شاهد و حاضراند ، او مشاهده میکند ملکوت خداوند عاالم را والله شهید ای لایغیب عن علمه شی.»

جز این معنی لغوی باید توجه داشت که «شهید و شهادت» در مسلک و مذهب عشق و ملامت عالیت‌ترین درجات و مقامات است بدین توضیح که : هر کس در مذهب عشق و رندی باین مرحله برسد او گواه بر اینست که توانسته بدون تزلزل و شکست و قبض و جنون از عهده آزمایش‌های گوناگون، بر آید و به مرحله‌ای برسد که بر او حقایق و دقائق وحدت آشکار و ظاهر شود و آگاهی قاطع پیدا کند بر وحدت وجود یعنی «شهادت» و در واقع در این حالت است که او را «شهید» میخوانند و بدین عنوان و مقام نایل میگردد . اطلاق کلمه شهید در مذهب ملامت صد و چهل و سه

ورندی یعنی، کسی که از علم او هیچ چیز غایب نبوده است و او گواه بوده بروحدت وجود و در راه عشق خداوند نفس خود را کشته است . چنین سالکانی که در مراحل سلوک توفیق این موفقیت را یافته بوده اند بمنظور تکریم و تعظیم و هم اینکه هم مسلکان دیگر آرامگاه آنها را باز شناسند، در ذکر عنوان آنان کلمه شهید را بکار می برده اند و در شیراز، در روی سنگ مزار بسیار کسان از مشایخ طریقت ملامت این عنوان آمده بوده که من باب نمونه و سند به ذکر چند مورد اکتفا میرود.

در مصلی جایی بوده معروف به خطیرة المشایخ که بیشتر ملامیان را در آنجا بخاک می سپردند و از همین رهگذر هم خطیرة المشایخ نام گرفته بوده و خواجه حافظ رانیز به همین مناسبت که ملامی بوده بنابه وصیت در آنجا بخاک سپردند که بعدها بمناسبت قرار گرفتن مزار پرانوار خواجه حافظ در آن خطیره، نام خطیرة المشایخ به حافظیه تغییر نام داد. در خطیرة المشایخ کسانی مانند شیخ ابو الفضل بن مظفر ابی الخیر نیریزی که بسال ۶۲۱ در گذشته بوده و امام فخر الدین ابو عبدالله معروف به ابن ابی مریم شیرازی در گذشته بسال ۶۰۰ به خاک سپرده شده بودند^۱ و همچنین در قهوه قلندران که مکان ملامیان بوده و فرصت الدوله شیرازی سنگ گور یکی از ایشان را چنین خوانده است «الصاحب الاعظم الشهید السعید نظام الدین بن اصیل الدین» که بتاریخ ۷۳۷ هجری در گذشته بوده است و همچنین در چهل تنان سنگ گور دیگری را این چنین خوانده بوده است «المرحوم المغفور السعید الشهید جمال الدین بن محمود بن نصیر بن محمد بن جمال الدین محمود الافری فی سنه خمسین و سبع مائه» و

۱ - شدالازار ۲ - آثار المعجم ص ۷۴

در پشت قرآن سی پاره‌ای که در موزه پارس نگاهداری می‌شد و آن را نورالدین محمد نامی وقف مسجد عتیق شیراز کرده بود چنین نوشته است «وقف کرد وقفی مخلص... خواجه نورالحق والدین محمدبن - صاحب‌الاعظم‌السعيد الاقدم‌الشهيد خواجه کمال‌الحق والدین... ثلاث عشر و ثمانمائه»

همچنین در روی سنگ‌گور عمادالدین محمودالحسینی‌الحسنی که بسال ۸۳۸ در گذشته و در جوار مزار کمال‌الدین ابوالعطاء محمودبن علی کرمانی متخلص به خواجه که بسال ۷۵۳ در گذشته مدفون است و گفته‌ایم که کمال‌الدین ابوالعطاء خواجه خود از بزرگان ملامتی‌عصر خویش بوده و بهمین مناسبت عمادالدین محمود نیز که از ملامیان است در کنار و جوار او بجا گذاشته شده در روی سنگ‌گورش کلمه «السعيد شهيد» منقوش است. بنا بر این کلمه شهيد و اطلاق آن به دانشوران و دانایان نه بدان معنی بوده که مثلاً در راه جهاد با کفار و براه خداوند کشته شده بوده اند بلکه چنانکه گفتیم به معنی و مفهومی است که در مسلك ملامت آن را بکار برده‌اند^۱

۲ - در مقدمه آمده است که «مذاق و فاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان جان خواص را به معنی مبین نمکین داشته» و با این بیان اعلام میدارد که سخنان خواجه حافظ باب مذاق خاص و عام بوده و از همین نظر است که خواجه حافظ موجب رشک حسودان و معاندان و همکاران عصر خود قرار گرفته و از این رو خطاب به رقیب میگوید: حسد چه میبری ای سست‌نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

۱ - در صفحات ۱۲ و ۱۳ در باره کلمه شهيد شرح کاملی آورده‌ایم

و بحث «قبول خاطر» خود موضوع مهم و جالب توجهی است، باید دانست هر شاعر یا نویسنده‌ای که قبول خاطر یابد بدان معنی است که قلوب خاص و عام را در کشور سخن بدون منازع به تصرف آورده و این افتخار را کمتر کسی نصیب و بهره می‌شود.

۳ - مقدمه مشعر بر این است که در زمان حیات خواجه حافظ نیز سخنانش را بدو وجه معنی می‌کرده‌اند، زیرا برای آنها يك معنی ظاهر و يك مفهوم باطن قابل بوده‌اند و اینست که جامع دیوان مینویسد «هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشوده و هم ارباب باطن را از او مواد روشنائی افزوده» بطوری که ملاحظه می‌شود معاصرانش نیز از ایهام در سخنان خواجه حافظ آگاه بوده و میدانسته‌اند که خواجه حافظ سخنانش يك معنی ظاهر و يك معنی باطن دارد و بسیاری از گفته‌هایش هر دو وجه است و همچنین آنها ناظر بر وقایع است و مناسب آن وقایع و روی دادها غزل سروده و نکته پرداخته و اینست که در مقدمه می‌نویسد: «... در هر واقعه‌ای سخن مناسب حال گفته و برای هر کس معنی لطیف و غریب انگیزخته» نمیتوان منکر این سخن مستند گردید زیرا مسلم است که نویسنده مقدمه که جامع دیوان خواجه حافظ هم اوست از معاشران و مصاحبان خواجه حافظ بوده و بر لطایف و رموز سخن حافظ واقف و آگاه بوده و از محارم و معتمدان خواجه حافظ بشمار می‌رفته، بنا بر این هنگامی که چنین شخصیتی که مورد وثوق خواجه حافظ بوده معترف و معتقد است که ایشان «در هر واقعه‌ای سخنی مناسب حال گفته یعنی برای هر روی دادی بنا بر آنچه روی داده بوده مطابق آن غزل سروده و آن را در اثرش منعکس ساخته

صد و چهل و شش

و همچنین برای اشخاصی نیز غزل یا قطعه و مثنوی و قصیده سروده زیرا در این مورد هم می نویسد « برای هر کس معنی لطیف و غریب انگیزته » باستاند این سخن است که ما در تحقیق خود کوشیدیم تا بدانیم شان نزول غزل ها چیست ؟ « این معانی غریب » را برای چه کسانی انگیزته و آن وقایع که مناسب آن غزل پرداخته چه بوده است ؟

اگر کسی مدعی شود که ما به خیال و توهم پنداشته ایم که خواجه حافظ غزل هایش ناظر بر وقایع و حوادث و یا درباره اشخاص است، پاسخ ایشان همین سخن مستند نویسنده مقدمه بر دیوان است که گفته او برای ارباب تحقیق و اصحاب پژوهش مستند و معتبر است.

۴ - نویسنده مقدمه بر دیوان متذکر است که: خواجه حافظ در جملات کوتاه و به اصطلاح اودر الفاظ اندک معانی بسیار خرج کرده یعنی مختصر و مفید و با اشاره و کنایه مسایل بزرگ و مهمی را گنجانیده و با این روش بدایع و هنرمندی بسیار در سخنوری نشان داده و اینست که مینویسد « انواع ابداع در درج انشاء درج کرده » پس پژوهنده می بایست مفتاح این راز و رمز را بدست آورد و از جملات و کلمات کوتاه معانی بلند را دریابد و پی به آن اشاره ها و نکات مکتوم ببرد.

۵ - نویسنده مقدمه فاش می سازد که گفته های خواجه حافظ گاه برای موافقان و زمانی برای مبارزه با مخالفان بوده است و آنان را به سخریه گرفته و با زبان و تازیانه طنز ایشان را فرو کوفته است و از این رهگذر است که نوشته است « با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی در آویخته » و به استناد همین نوشته که آن را سندی موثق می شماریم

صد و چهل و هفت

آثاری از خواجه حافظ را ناظر بر جدال خواجه حافظ با مدعی و معاندش دانسته و بر همین بنیان شأن نزول تاریخ سروده شدن آنها را داده و شرح و تفسیر کرده‌ایم.

۶ - به نوشته مقدمه دیوان، آثار خواجه حافظ هم مورد قبول و مقبول پادشاهان و اعیان و دانشوران و هم طرف توجه و عنایت صاحب‌دلان و عارفان و هم مورد پسند مردمان عادی و عامی بوده و همه طبقات را در هر رشته و صنفی خوش آیند و مطبوع طبع بوده است همچنانکه مینویسد... در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت، پادشاه و گدا، عالم و عامی، بزم‌ها ساخته و در هر مقامی شغب‌ها آمیخته و شورها انگیخته»

۷ - به تصریح فراهم آورنده مقدمه و تنظیم‌کننده دیوان، که بگفته خودش از شاگردان و معتقدان ایشان بوده است، خواجه حافظ در سراسر عمرش از پذیرفتن عیال و یا معاشقه و مخالطت بانسوان خود را برکنار میداشته بنا بر این برای خواجه حافظ تصور داشتن عیال و اولاد و یا معاشقت و معاشرت یا شاهدان و مهرویان و یا مصاحبت با مردان دور از حقیقت و خلاف واقعیت و گفتن و نوشتن چنین مطالبی تهمت و افتراست. ما نیز بر اساس مقدمه دیوان که بارها اظهارداشته‌ایم آنرا سندی معتبر برای تحقیق در باره خصوصیات زنده‌گی خواجه حافظ بشمار آورده‌ایم معتقدیم که خواجه حافظ در تمام مدت زنده‌گانی مجرد زیسته و نه تنها از پذیرفتن عیال خود داری کرده بلکه هیچگاه پیرامن عشق مجازی و شاهد بازی نگشته و بواقع دست تصرف غیر بر دامن عصمتشان نرسیده بوده است، نویسنده مقدمه دیوان که هیچ‌نظر

صد و چهل و هشت

و یا غرض خاصی نداشته در اینباره با وضوح و روشنی توضیح میدهد که . . . «و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت، مصون و محروس بودندی دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طره عفتشان به سر انگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخسار احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده».

چنانکه ملاحظه می‌افتد، سازندگان افسانه‌های وهمی و خیالی حتی بخود زحمت نداده بوده‌اند که مقدمه جامع دیوان را با دقت و تعمق و تأمل و مذاقه بخوانند، زیرا اگر چنین کرده بودند بدیهی است هیچگاه نمی‌نوشتند که «اورات ایشان مسوده‌های دیوانشان را در آب شستند» و یا برای ایشان معشوقی خیالی آنهم بنام عجیب شاخ (!) نبات! بتراشند؟! و بسازند!

بنظر می‌رسد چنانکه پیش از این هم گفته‌ایم داستان شاخ نبات از اینجا سرچشمه می‌گیرد که شاه چراغ به شاخ نبات تحریف شده و با توجه به این دو بیت که در اشعار خواجه حافظ آمده آنرا مستمسک این جعل ساخته‌اند و آن دو بیت اینست:

اینهمه شهد و شکر کازنی کلکم ریزد اجر صبریست کازان شاخ نباتم دادند
و برای این بیت داستانی ساخته‌اند که خواجه حافظ در اثر عشق سوزان به «شاخ نبات» و دوری و مهجوری و فراق و اشتیاق در عشق او و تحمل ریاضات و شکیبایی و برد باری در تحمل بار فراق و هجران مورد عنایت و توجه خداوند قرار گرفته و موهبت سخنوری باو عنایت و عطا شده است و اینست که در مقام سپاسگزاری چنین سروده است!

صد و چهل و نه

این تعبیر صحیح نیست و ما در شرح و توصیف و تفسیر و معنی غزل
بمطلع :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
به تفصیل در توضیح آن برآمده ایم . و در بیت دیگر نیز میفرماید :
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است
نیز هیچگونه موضوع شاخ نبات ارتباطی بامحسوب و یا نام معشوق
ندارد و این تنها ذوق عوام است که از این ابیات چنین برداشتهایی
می کند ، لا غیر .

۸ - خواجه حافظ در زمان حیاتش شهرت و معروفیت عالمگیر
یافته و صیت شهرتش در کشورهای فارسی زبان آن دوران مانند عراق
عرب، ترکستان، آذربایجان بزرگ، خراسان بزرگ، هندوستان همه جا
نفوذ کرده و آثارش خواستار داشته است در مقدمه دیوان در این باره
چنین افاده مطلب و معنی شده است «.. رواج غزل های جهانگیرش در
ادنی مدتی به حدود اقالیم ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنان
دلپذیرش در اقل زمان به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده»
میدانیم دوتن از پادشاهان آل جلایر که به آنها ایلکانیان هم گفته اند ،
سلطان احمد و سلطان اویس که پادشاه آذربایجان و عراق عرب بوده اند
خواستار اشعار آبدارش شده و التماس و استدعای غزل میکرده اند و
به همین لحاظ است که خواجه حافظ ایشان را در چند غزل ستوده
است .

۹ - با اینکه خواجه حافظ در غزل هایش به صوفیه تاخته و آنان
را قدح و ذم کرده جای عجب است که صوفیان اشعار عارفانه ایشان را
صد و پنجاه

وسیله وجد و سماع خود قرار میداده‌اند همچنانکه مستان و می‌زدگان نیز برای شور و شعف به خواندن غزل‌هایش مترنم می‌شده‌اند و نوازندگان از اشعارش قول و سرود ساخته و پادشاهان در محافل و مجالس خاص خود برای ایجاد حال و فرار از قیل و قال، قول و غزلش را زمزمه می‌کرده‌اند. جامع دیوان در بساره این موضوع در مقدمه مینویسد: «سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان بی نقل سخن ذوق آمیز او زیب و زینت نداشتی، بلك، های و هوی مستان بی ولوله شوق او نبودی و سرود رود می پرستان بی غلغله عشق او رونق نیافتی».

۱۰ - مقدمه اصیل نکته جالبی را فاش می‌کند و آن: گذشته از اینکه خواجه حافظ مجلس درس قرآن و تحشبه کشاف زمخشری^۱ و طوابع و مصباح تالیف قاضی ناصرالدین عبدالله عمران متوفی سال ۷۲۲ در شیراز و مفتاح العلوم سکاکبی را داشته، به شغل تعلیم سلطان اشتغال می‌ورزیده و همچنانکه در طی بخش‌های پنجگانه این جلد از کتاب حافظ خراباتی آورده‌ایم، نخست خواجه حافظ در زمان شاه شیخ ابو اسحق به تعلیم قرآن و صرف و نحو عربی به فرزند بroomهد اوی یعنی علی سهل گماشته شده بوده و بسال ۷۵۱ که این پادشاه بنای خدای خانه یا دارالمصحف را در جامع عتیق یا مسجد عمرو ولیث بنیاد می‌نهد سرپرستی خدای خانه را به خواجه حافظ می‌سپارد و صاحب شدالازار که کتابش را بسال ۷۹۱ نوشته مینویسد: «در این مسجد

۱ - تالیف ابوالقاسم زمخشری خوارزمی و نام کتاب الکشاف عن -

حقیقة التنزیل در تفسیر قرآن مجید

«جامع عتیق» دارالمصاحفی است که در آن قرآن‌های کمالی است و بعضی از آنها به خطوط صحابه حضرت پیغمبر (ص) و تابعین است و مخصوصاً قرآنهایی بخط امیرالمؤمنین علی و حسین و علی بن الحسین و جعفر (علیهم السلام) و غیر ایشان هست و در آنجا مصحفی به خط عثمان وجود داشته که بر آن اثر کمی خون وی بوده است و در ایام انقلاب و آشوب از دست رفته و از آن خبری نیست و این مسجد هیچگاه از اولیاءالله خالی نیست و دعا در آن امید اجابت دارد».

بنابر این خدای خانه یادارالمصحف که ریاست و سرپرستی آن را شاه شیخ ابواسحق بانی خدای خانه به خواجه شمس الدین محمد حافظ وا گذاشته بوده خواجه حافظ در این دارالمصحف مجلس درس داشته و چون در آن زمان مسجد جامع عتیق از نظر معنوی و اینکه محل و محفل اولیاءالله بوده بر آن احترام فوق العاده می نهاده اند و خواجه حافظ به نظر ما چون در این مسجد درس می خوانده و در حجره‌ای بصورت طالب علمان سالی چند گذرانیده بوده پس از احراز مقام استادی در همان حجره به شاگردان و داوطلبان درس میداده و اوقات عبادت و خلوت خودش در آنجا می گذرانیده ، شدالازار در چند مورد متذکر است که در قرن هفتم و هشتم بسیاری از بزرگان دین در مجلس عتیق مجلس درس داشته اند و چون دارالمصحف را شاه ساخته بود و اداره آن را به عهده خواجه حافظ گذاشته بوده است از این نظر تعلیم شغل سلطان نیز بی مناسبت نبوده است.

اما اینکه جامع دیوان متذکر است «محافظات درس قرآن» بجاست یاد آور شود که خواجه حافظ چنانکه خود متذکر است و

صد و پنجاه و دو

می‌فرماید :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری

✱

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای نار تا بود دردت دعا و درس قرآن غم مخور

✱

عشق ترسد بفریادگر خود بسان حافظ قرآن زبر به خوانی با چارده روایت
پیدا است که در کنج درویشی و خلوت ، در شبهای بسیار به راز و -
نیاز می‌گذرانیده و درس قرآن میداده و قرآن را بالحنی دلکش 'قرأت و
تلاوت می‌گرفته و آنرا نیز درس می‌گفته، یعنی روایات قراء سبعه را بالتمام
از حفظ می‌داشته است!! در زمان خواجه حافظ و چند قرن پس از ایشان
نیز علم قرأت قرآن از علوم مهم و با ارزش بشمار میرفته و بهترین
دلیل بر این نظر اینک:

در کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون^۲ فن ششم از مقاله
دوم در علوم شرعی از قسم اول در علوم اواخر را علم قرأت دانسته
است .

و اما ، قصد از چهارده روایت اینست که هفت تن از قاریان قرآن
که به قراء سبعه مشهورند، قرأت ایشان مدرک و سند مسلمانان در قرأت
بوده و این قاریان هفت گانه هر يك دورا وی داشته‌اند که مجموع روایات

-
- ۱- زچنگ زهره شنیدم که صبح دم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ز بام زبام عرش می‌آید صیفرم
- ۲- تالیف محمد بن محمود آملی که آن را بنام شاد شیخ ابواسحق تالیف
کرده بوده است .

آنها چهارده می شده است ، و در کتاب نفایس الفنون راویان هفت گانه را این چنین آورده است.

- ۱- نافع بن عبدالرحمن مدنی راوی اول قانون ، دوم ورس
- ۲- ابن کثیر مکی » » بزی » قبل
- ۳- ابو عمرو بن العلاء مصری » » دوری » سوسی
- ۴- ابن عامر شامی » » ابن زکوان » هشام
- ۵- عاصم کوفی » » ابوبکر » حفص
- ۶- حمزه کوفی » » خلف بغدادی » خلاد کوفی
- ۷- کساد کوفی » » دوری » ابوالحارث

۱۱- نویسنده مقدمه دیوان متذکر است که: اشتغال بکار تدریس و مطالعه مانع از آن می شده که خواجه حافظ آثارش را گردآوری و مدون کند ولی پس از این نکته متذکر است که : گاه گاه که نویسنده مقدمه ، در محفل و مجلس درس دانشمند شهیر قوام الدین عبدالله^۱ نجم فقیه حضور می یافته و خواجه شمس الدین محمد حافظ نیز حضور می داشته، بکرات مولانا قوام الدین عبدالله که سمت استادی نسبت به خواجه حافظ میداشته در ضمن صحبت به خواجه حافظ میفرموده و تاکید میکرد که است که شایسته آنست ، ایشان غزل هایش را که چون گوهرهایی گرانبهاست صنبط و ربط کند یعنی آنها را جمع آوری و بصورت دیوانی مدون

۱- مولانا قوام الدین ابوالبقاء عبدالله بن محمود بن حسن شیرازی معروف به ابن الفقیه النجم شرح حال کاملش در شد الازار من زوار المزار صفحه ۸۲ آمده است، در سال ۷۷۲ در گذشته بوده است.

سازد و خواجه حافظ انجام این خواسته را به مناسبت مناسب نبودن اوضاع روزگار و مردم مکار و خدعه و نیرنگ ایشان و حيله گری آنان نامساعد و غير مقدور دانسته است.

بايد توجه داشت كه مولانا قوام الدين عبدالله بسال ۷۷۲ يعني بيست سال پيش از در گذشت خواجه حافظ ، دار فانی را وداع گفته بوده و اين گفت و شنود هامر بوط ميشود به پيش از سال ۷۷۲ و در واقع خواجه حافظ ابا و امتناعش و اينكه نويسنده مقدمه مينويسد « و غدر اهل روزگار را عذر آوردی » بعلت وقایع سال های ۷۶۸-۷۷۲ بوده كه ما آن را طی عنوان جدال حافظ بامدعی آورده ایم و همین فرموده خواجه حافظ به اصالت مطالبی كه مادر شرح و توجیه و تفسير غزل های مربوط به بخش جدال حافظ بامدعی آورده ایم صحه ميگذارد و آن را تاييد می كند و نشان ميدهد كه گروهی مترصد آن بوده اند از آثار خواجه حافظ عليه اوسند و مدرکی بدست آورند و آنها را بعنوان حربه در مخالفتش بكار برند و خواجه حافظ نمی خواسته است با تدوين ديوان از طرف خودش به انتساب آن آثار به خودش صحه گذاشته باشد. زیرا اگر ديواني مدون از آثارش را خود ترتيب ميداد و در آن اثری مستمك و دست آویز قشريان و ظاهر بينان قرار ميگرفت راه گريز و انكار مسدود بود. ليكن با پراكنده بودن اين آثار هرگاه غزلی يا قطعه ای را دست آویز می ساختند و يا بيتی را از غزل ها برای تعرض انتخاب ميکردند ، خواجه حافظ می توانست از انتساب غزل يا بيت مورد استناد به خودش تحاشی كند و انكار نمايد و از اين روست كه از تبويب و تنظيم ديوان سرباز می زده است خواجه حافظ با هوشیاری و رندی ، دام دشمنانش

صد و پنجاه و پنج

را دیده و تشخیص داده و از بدام انداختن خودش پرهیز کرده و از آن دوری جسته و اینست که از فراهم آوردن دیوانش سر باز زده است. و با همین اشاره این نکته بر ما روشن میشود که:

آثار خواجه حافظ همه ناظر بروقایع و روی داده‌ها و یا طنز و انتقاد و تعریض بر افراد و اشخاص شناخته شده بوده، لیکن خواجه - حافظ از نظر اینکه از غدر مردم زمان مصون بماند و روزگار را مساعد نمی‌یافته، از انتساب این آثار پرهیز می‌کرده و بدست مخالفانش سند نمیداده و این پرهیز نیز باید مسبوق به سابقه‌ای باشد که خواجه حافظ را بیمناک می‌ساخته و ما این سابقه و واقعه را ضمن بحث جدال حافظ با مدعی و سفر خواجه حافظ به یزد نشان داده و آشکار ساخته‌ایم.

تولد و مرگ حافظ

درباره درگذشت خواجه حافظ در صفحات ۱-۱۵ توضیح داده و با ارائه اسناد تایید شده است که سال ۷۹۲ صحیح است و اینکه بعضی ماده تاریخ «بجو تاریخش از خاک مصلی» را ۷۹۱ گرفته‌اند اشتباه است. اینک با توجه به قطعه ماده تاریخ درگذشت خواجه حافظ در مقدمه اصیل در تایید آن توجه خوانندگان ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کند.

الف: ماده تاریخ «به جو تاریخش از خاک مصلی» نیز مانند ماده تاریخی است که خواجه حافظ در تاریخ درگذشت شاه شجاع سروده و

صد و پنجاه و شش

فرموده است «تاریخ^۱ این معامله رحمن لایموت» که می‌بایست الف مقصوره در رحمن را نیز به حساب آورد و در اینجا نیز باید الف یای مقصوره را محسوب داشت. زیرا این الف در زبان فارسی تلفظ می‌شود و باید بحساب آورده شود و در این صورت تاریخ آن ۷۹۲ می‌شود. حال اگر سازنده ماده تاریخ فوت، قصوری کرده امر دیگری است.

ب: یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ ماده تاریخ درگذشت خواجه حافظ را سروده که در نسخه «ت» این جانب ضبط است و این ماده تاریخ را برای تأیید نظر خود در اینجا نقل می‌کند.

به هفتصد و نود و دو به حکم لم یزلی جهان فضل و هنر در جوار رحمت رفت
یگانه سعدی ثانی محمد حافظ از این سراچه فانی به سوی جنت رفت
ج: در مه سال ۱۹۷۱ برابر با ۱۵ ربیع الاول سال ۱۳۹۱ ه. ق.

فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان به مناسبت ششصد و پنجاهمین سالروز تولد حافظ شیرازی مجلس بزرگداشتی ترتیب داد که رادیو مسکو خبر آن را چنین مخابره کرده بود. رادیو مسکو^۲: فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان بمناسبت ششصد و پنجاهمین سالروز تولد حافظ شیرازی شاعر بزرگ شرق دوره اجلاسیه علمی تشکیل داده است. رئیس فرهنگستان علوم تاجیکستان طی نطق خود خاطر نشان ساخت

۱- تاریخ درگذشت شاه شجاع به تحقیق ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ بوده است.

۲- نقل از روزنامه آینده گان

که میراث هنری حافظ در ادبیات ایران و تاجیکستان جای شامخی دارد اشعار حافظ شهرت فراوان دارد و دیوان‌های اشعار وی با تیراژ زیاد چاپ و منتشر شده است. در دوره اجلاسیه علمی نماینده‌گانی از ایران و افغانستان شرکت دارند»

جای کمال تاسف است که سالروز تولد خواجه حافظ را اینهمه اشتباه گرفته‌اند و تاثر انگیز تر آنکه نمایندگان ایران در این اجلاسیه هیچگونه سخن از این رهگذر بر زبان نیاوردند و یا در ایران با نشر مقاله‌ای به تصحیح این اشتباه نه پرداختند. البته این ایراد بر ایشان وارد نیست زیرا :

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
ما برای اینکه این بزرگداشت که بمناسبت سالروز ششصد و پنجاهمین سال تولد خواجه حافظ در یک مرکز رسمی علمی برگزار شده موجب گمراهی نشود ناگزیر از توضیح و یادآوری هستیم اگر قرار باشد سال ۱۳۹۱ ه. ق. را ششصد و پنجاهمین سال تولد خواجه حافظ بدانیم لازم می‌آید که خواجه حافظ بسال ۷۴۱ متولد شده باشد و پنجاه و یکسال هم عمر کرده باشد.

نسبت بتاریخ درگذشت خواجه حافظ که اختلافی نیست بنابراین خواجه حافظ چگونه ممکن است که بسال ۷۴۱ متولد شده باشد در حالیکه او سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو را بسال ۷۳۷ و سلطان مسعود شاه اینجو را بسال ۷۴۰ مدح گفته و ستایش کرده است گذشته

۱ - در این باره از صفحه ۴ تا ۳۵ بخش اول تحقیق دقیقی داریم.

صد و پنجاه و هشت

از اینکه بنا به تحقیق ما خواجه حافظ این دو پادشاه را مدح گفته از سال ۷۴۴ نیز که شاه شیخ ابواسحق بسلطنت رسیده است به ستایش او پرداخته و شاعر درباری شده بوده است.

با این توضیح اگر خواجه حافظ بسال ۷۴۱ تولد یافته باشد چگونه ممکن است ۷ سال پیش از تولدش پادشاهی را که در سال ۷۳۴ به پادشاهی رسیده بوده ستوده باشد؟! چنانکه از صفحه ۵-۳۵ بخش نخست تحقیق کرده و بثبوت رسانیده ایم تولد خواجه حافظ شیرازی بسال ۷۱۷ یا ۷۱۸ روی داده و بنابر این یکی از این دو سال را باید سال تولد تحقیقی خواجه حافظ دانست.

اینکه نویسنده مقدمه دیوان متذکر است اشعار خواجه حافظ مورد استقبال و اقبال همه مردم بوده سخنی است واقع و دور از گراف در نسخه «ج» که از نسخه های کهن دیوان خواجه حافظ است در پایان دیوان یکی از معاصرانش قطعه شعری در ستایش از اشعار خواجه حافظ سروده ، هر چند از نظر فصاحت و بلاغت قابل توجه نیست لکن از نظر اینکه بدانیم مردم زمانش در باره او چگونه می اندیشیده اند شایان امعان نظر است و از این لحاظ آن را درج می کنیم.

چه خوش شریست الحق شعر حافظ که دارندش چو جان با دل برابر
نسیمش هر نفس عطری دهد نو که بسادا روح پاک او مطهر
الهی روضه اش پر نور میدار بدان وجهی که خوددانی نکوتر

صد و پنجاه و نه

مقدمه دوم

چنانکه به تفصیل خواهیم گفت لسان الغیب نام دیوانی از خواجه حافظ شیرازی است که فریدون حسین میرزا فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا بسال ۹۰۷ ه. ق بترتیبی که در مقدمه این دیوان آمده است آن را تدوین و تبویب کرده، اینک مقدمه این دیوان را میآورد و سپس در باره آن شرح و توضیح لازم به استحضار خواننده گان ارجمند خواهد رساند .

مقدمه لسان الغیب

این گنج معانی که تهی از عیب است نقشی است که از صحیفه لاریب است
مشهور جهان بفیض روح القدس است مذکور زبانها بلسان الغیب است

بسم الله الرحمن الرحيم و بك ثقتی
یا کریم حمدا متوالیا لمن نظم بقدرته بیان المتکلمین
واجری بسوابق رحمته وحفظ حمایه بالخیر
لسان الناظمین قاله خیر حافظا و هو الرحمن الرحیم

ای با صره بصیرت ناظر خلق کنه تو برون زدانش قاصر خلق
ز احسان تو آسودگی خاطر خلق لطف و کرم تو حافظ ناصر خلق
و صلوات و افره علی افضل من بعث و بالحق نطق و اکمل من امر
تبلغ الرساله من الذی خلق الانسان من علق حیث قال عز شأنه و بهر برهانه
صد و شصت

اقرء باسم ربك لذی خلق

ای خاک در تو مقصد امن و امان در سایه رایت توانداهل زمان
کتر حبشی عربی گوی بلال دیرینه غلام فارسی گوسلمان
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و علی من تشبث بذیل شفاعته و
تولتی به، وبعد معروض رای عقده گشای اهل قبول، و مرفوع ضمیر
دقایق پذیر ارباب بصیرت و عقول، که گشاینده طلسم معانی و برازنده
اسم سخن دانی اند آنکه:

گوهر گرانمایه کان وجود و اختر بلند مایه سپهر مقصود سخن
است که در عالم ظاهر و کشور باطن هستی ده هر نوی و کهن است
قوله تعالی ادا ارادشی ان یقول له کن فیکون فسیحان الذی بیده ملکوت
کل شیئی والیه ترجعون

ایزد که فکند طرح این دیر کهن موجود شد این عمارت بی سروین
بی کام و زبان سخن همی گفت سخن زین نکته بدان بلندی قدر سخن
مؤید این حکایت و مقوی این روایت آنکه : اگر فضل سخن
بر ماعدای او متحقق نبودی حضرت ختمی سمات نبوت امات که طنطنه
لولاک لما خلقت الافلاک نوای رعد آسای کوس دولت اوست باتیان معجزه ی
کلام مجید ممتاز نبودی و لفظ دربار گوهر نثارش کلمه جامعه ی فاخره ی
اوتیت بجوامع الکلم مفاخرت نفرمودی.

گربدی گوهری و رای سخن ز آسمان آمدی به جای سخن
یادگاری کا ز آدمی زاد است سخن است آنهمه دگر باد است
و چون قوت ناطقه ذاتی نوع بشر است چنانکه یک فرد از نبی

صدو شخصت و یک

بشرف قدری از رتبه‌ملکی درجات فراوان ترقی دارد فرد دیگر را بواسطه
 دمامت طبع و ثنات نفس و خرد از سباع و بهایم می‌شمارد سخن بدو
 قسم منقسم است یکی آنکه سبب ذم و قدح کسان قایل آن را خلعت
 سعادت ابدی از جامه‌خانه و الشعراء یتبعهم الغاؤون پوشیده‌اند در
 بادیه جلالت و تیه سعادت الم ترانهم فی کل وادیهمون سرداده و دیگر
 به جهت سعادت حسن معرفت حضرت متکلم حقیقی ناظمش را از اقداح
 راح نجاج الالذین آمنوا و عملوا الصالحات ساغر شراب ناب حقیقت
 چشانیده ابواب تلقین ذکر و اذکرو الله کثیرا بر روی امالی و آمال
 گشاده‌اند و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم شعر:

جنبش اول که قلم برگرفت حرف نخستین ز سخن در گرفت

چون قلم آمد شدن آغاز کرد چشم جهان را به سخن باز کرد

لاجرم اگر لفظ شکر خای جان افزای ما ینطق عن الهوی از عمل
 به قسم اول منع فرموده‌اند هیچ یک از صحابه و تابعین و مجتهدین از
 مباشرت بر آن منع ننموده‌اند بلکه دیوان و حی آثار حضرت وصایت
 پناه امامت دستگاه، منظور نظر عنایت هل اتی، ممدوح ستایش بی‌نهایت
 لافتی، امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب
 علی بن ابی طالب، علیه صلوة والسلام مسند شعرای عالم و منشاء بلغا و
 فصیحای ما تاخر و ما تقدم است و در این زمان خجسته او ان که به یمن
 ضمیر صاف، و، حدث طبع موی شکاف، بنده گان اعلی حضرت ثریا منزلت
 عرش مرتبت خاقان اعظم اعدل اشجع اکرم

سریر افروز اقلیم معانی ولایت بخش ملک زنده گانی

شهنشاهی که خاقان بلك فغفور زمين در گهش بوسیده از دور

صد و شخصت و دو

شهریاری که سرگردن کشان در ربقه طاعت اوست و بدان
می نازند و پادشاه سخن و رسخن ساز و شهنشاه نکته پرداز . السلطان بن
السلطان بن السلطان معز السلطنت و الخلافت ایی الغازی سلطان
حسین بهادرخان خلدالله ملکه فی بسیط الارض دولته و نشر فی فضاء
العالم صیت حشمته و صولته، بازار هنر تیزو نهال نظم از بوستان معنی
نوخیز و صفحات دیوان مرتب آن حضرت آینه مثال جادو طبعان معجز
طراز و قافیه سنجان سحر پرداز را در سخن آورده و دو اوین فضیلت انام
و شعرای معجز نظام، افاضل و مذکور محافل بود و انجمن فردوس
قرین و بنزم خلد آیین حضرت آسمان رفعت بهرام صولت کیوان قدر
مشری بخت ، خورشید تاج فلك تخت، ستاره خیل انجم حشم، صبح
رایت بیضا، علم خسرو کشور بخش گردون رخس طغرا، سرایت قضا
حمایت، دارای گیتی گشای تهمتن غضفر فر، فرد دودمان جهان بانی، نقاوه
خاندان تیمور خانی .

شاهی که زمانه تابع رای وی است گردون خجل از همت والای وی است
بر اوج سپهر نور ماه و خورشید از قبه ی چتر عرش فرسای وی است
نور دیده اهل دانش و بنیش ابو الفتح فریدون حسین میرزا
خلدالله تعالی فی ظلال الدولة الخاقانیه ، همواره مجمع افاضل انام
بود، و ذکر غث و ثمین شعر فصیحای ایام علی الدوام و از جمله دو اوین
سحر آیین که ندمای آن مجلس خاص و بلغای آن جشن جنت طراز به آن
رطب اللسان بودند، دیوان عیسوی بیان جناب معارف دثار حقایق آثار
مظهر رایات الهی مظهر نکات نامتناهی اعجوبه فصیحای روزگار نادره

صد و شهیت و سه

عرفای ادوار المستریح الی جوار الله المہمن الصمد، حافظ شمس الدین محمد قدس، اللہ روحہ بود کہ بواسطہ نقل کتابتی بعضی کاتبان ناقص ادراک بسیاری از درر و لالی آن قدوہ ارباب مجدد و معالی عرصہ تاراج انامل مشتی بی خرد گشتہ بود، بنا بران حکم این فریدون ثانی و کیخسر و ملک معانی، بر جمع نسخ متعدده و از دیوان لطایف بیان مذکور امر رگشت و در تاریخ سنہ سبع و تسعمایہ بہ نفس نفیس با جمعی کثیر از فضلای جلیس، وندمای انیس، بہ جمع و تصحیح این کتاب مستطاب مبادرت فرمودند و قریب پانصد جلد دیوان بہم رسیدہ و بعضی سفاین بدست آمدہ کہ پیش از فوت خواجہ نوشتہ شدہ بود باہم مقابلہ کردہ بسیاری از غزلہای دلفریب جان بخش کہ بہ جہت کاہلی و تصرف کتاب از صفحہ روزگار مہجور و نامشہور ماندہ بود در سلک ربط آمد و تنقیح و تنسیح آن بروجہی دست داد کہ فی الحقیقہ اکنون رشک نگارخانہ چین و غیرت فردوس برین است و چون رشح فیض این سحاب و نشر نکہت این مشک ناب بہ یمن اہتمام این شاہزادہ گردون جناب معطر دماغ، مزین بستان اہل بلاغ، گشتہ مناسب آن است کہ فتح باب و تصدیق این کتاب بہ چند فریدہ از جریدہ رباعیات آبدار سحر آثار جم اقتدار ترتیب یابد. این رباعی در لباس مجاز زبانزد ارباب نیاز آمدہ است.

چشم سیہت کہ جادویی انگیزد ہر گوشہ ہزار خون مردم ریزد
 یک فتنہ از آن گمان بری صدخیزد ہر گاہ کہ در فتنہ گری بستیزد
 این رباعی مومی است بہ حلاوت شہد مذاق آسای ازلی و

صد و شصت و چہار

مشعر است برمشاعر عهد میثاق باجمال دلفروزحسن لم یزلی.

زان پیش که یاربود و اغیارنه بود غم دردل من بر غم دلدارنه بود
آن روز به داغ عاشقی سوخت دلم کاز عالم و از آدمش آثارنه بود
دراین رباعی اثبات قطع تعلق از ماسوی و اظهاربوادی فقر و فنا

مبین شده

درمیکده عشق چو محرم ماییم از کون و مکان فارغ و بی غم ماییم
گربالب خشک و چشم پر نم ماییم سرگشته برو بحر عالم ماییم
این رباعی محتون بر معنی حدیث نبوی است صلی الله علیه و
آله و سلم.

پیغمبر گفت بشنو از روی تمیز زنك از دل مرد دور گردد بدو چیر
قرآن خواندن ، زمرك یاد آوردن بر هر دو مداومت کن ای یار عزیز
و چون در کارگاه ولایت تسمیه این دیوان معجز بیان به
لسان الغیب افتاد و باز وی همت این شاهزاده نامدار ابواب ترتیب و
تکمیل آن گشاد ، امیدواری از فیض غیب و اسعادلاریب آنکه صحیفه
عمرش به خامه ابد و سفینه دولتش به شیرازه سرمد، متصل باشد به حق
النبی و عترته و این چند بیت بنابر حکم و مبالغه شاهزاده عالیمان واقع
شد .

دراین صحیفه که انشای خطبه شرف است پناه شاه فلک حشمت ستاره حشم
چو کرم نشی ابداع کار خامه تمام بعرض کردن مضمون زبان گشاد قلم
رسید اشارت عالی که نام خویش بکن بیان زکلك نباتی براین صحیفه رقم
به غیر حکم شنیدن قلم چو چاره ندید زبان معذرتش بسته شد زبیش و زکم
رفرق ساخت قدم پیش و ریخت اشك سیاه به هر چه شاه اشارت کند سراسر است و قدم

صد و شصت و پنج

تقدیمی بر مقدمه لسان الغیب

از دیوان «لسان الغیب» تا آنجا که این بنده پژوهنده اطلاع دارد نسخه‌های زیر موجود است. نسخه اصل آن به خط بسیار خوش نستعلیق و مجالسی از کار مکتب هرات که میتوان گفت کار شاگردان و احیاناً خود استاد کمال الدین بهزاد است در موزه دولتی کابل محفوظ است. دانشمند ارجمند افغانستان آقای پروان تادر کنگره حافظ و سعدی صفحات عکسی رنگین از این اثر نفیس و بی بدیل را ضمن معرفی این نسخه به شرکت کننده گان در کنگره نشان دادند و ای کاش يك نسخه عکسی رنگین از این اثر نفیس در دسترس دانشمندان ایران قرار می گرفت، يك نسخه همزمان نسخه اصل نیز در اختیار این بنده پژوهنده است که متأسفانه صفحه اول و دوم و چند صفحه از وسط و چند صفحه از آخر آن افتاده است. سوم، نسخه دیگری است که آن را در اواخر صفویه از روی نسخه نخست استنساخ کرده‌اند و تقریباً کامل است جز اینکه از صفحات اول آن جملات عربی را که با زنگار نوشته‌اند کاغذ را خورده و خرد شده و ریخته و جملات این سطور خوانده نمیشود. چهارم نسخه ایست در کتابخانه برتیش موزیوم که در فهرست ضمیمه ریودر ص ۱۷۷ معرفی شده است. چهارم نسخه ای است متعلق بدوست دانشمندم آقای علی جلالی که احتمال دارد به خط محمد خندان باشد با حاشیه زرافشان و يك مجلس میناتور و لی مصطلحات صوفیانه و قصاید

صد و شصت و شش

و مثنوی‌ها را ندارد.

دوست ارجمند و محقق دانشمند آقای احمد گلچین معانی درذیل صفحه ۸۴ تذکره میخانه ضمن معرفی دو نسخه دیوان لسان الغیب این جانب نظر داده اند که مقدمه آن را شهاب الدین عبدالله مروارید خطاط شهیر اواخر قرن هشتم و متخلص به بیانی متوفی سال ۹۲۲ نوشته است. لیکن به نظر این بنده مقدمه آن را امیرصدرالدین سلطان نوشته است. و روضة الصفا در باره او مینویسد «امیرصدرالدین سلطان ابراهیم الامین والد عالیقدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدرالدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم با کابروا جب التعظیم ماوراءالنهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیرالدین ابوالعلاء که علوشان او در میان علما کالشمس فی وسط السماء هویدا است به ثبوت پیوست و پدر والده ماجده امیرسلطان ابراهیم، مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله لسانی بود که سألها به صدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاءالدوله قیام مینمود و نسبت مادر آن حسبه و نسبة از جانب پدر به مقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر می پیوند و از طرفی به امیر عبدالحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدسه رضویه بوده... و آن جناب در اوایل ایام جوانی چندسال به ملازمت شاهزاده ستوده خصال ابوالمظفر فریدون حسین میرزا قیام می نموده و در سنه ۶۱۰ و ۶۱۱ شمسی کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر پر نور خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه همایون را بررای صواب نمای او تفویض فرمود و

امیرسلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات [یعنی سلطان حسین میرزا بایقرا] درغایت اختیار به لوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان عالیشان به ابوالفتح محمدخان شیبانی انتقال یافت امیرسلطان ابراهیم مانند سایر صدور روزی چند به موأخذة مولانا عبدالرحیم صدرگرفتار و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوای عزلت منزل گزید و در سینه ست و عشرو تسعمایه که ماهچه لوای کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر مملکت خراسان انداخت آن جناب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته [یعنی شاه اسمعیل صفوی] به سیورغالات و انعامات مفتخر و مباهی شد و در سینه ست عشرو تسعمایه از دار السلطنه به اردوی همایون رفت و با ضعاف الطاف اختصاص یافت، تاریخ فتوحات بررای صواب نمایش تعلق گرفت حالا به جد تمام و جهد مالا کلام به آن امر اشتغال می نماید و در انشای آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ساخته از حسن عبارت و لطف استعارت دقیقه ای نامرعی نمی گذارد و از جمله نتایج طبع نقاد آن فاضل والانژاد رباعیات است که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر الغرایب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سلك نظم کشیده و معانی هدایت آئین آن اشعار کرامت آثار را که مانند آب حیات در سواد حروف نهاده بود به ابلغ و جهی ظاهر گردانیده از جمله مؤلفات خجسته صفات آن جناب، دیگر رساله ایست که در معارفه مکتوبات به عبارت خوب و اسلوب مرغوب مرقوم کلك لطایف نگار ساخته و در آن رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری بر افراخته».



چنانکه از این شرح حال برمی آید امیرصدرالدین سلطان تاسال ۹۱۰ نزد شاهزاده ابوالمظفر فریدون حسین میرزا بوده و چون تدوین و تبویب لسان الغیب در سال ۹۰۷ انجام یافته و از آنجا که در دستگاه آن شاهزاده از امیرصدرالدین سلطان نویسنده ارجمند تری که بفضل و سخنوری ممتاز باشد نبوده بنابراین احتمال قریب به یقین اینست که در تبویب لسان الغیب دست داشته و مقدمه را نیز او نوشته بوده است .

در اینجا لازم است برای اطلاع بیشتر خوانندگان ارجمند ، سلطان فریدون حسین میرزا فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا را معرفی کنیم .

مجالس النفائس در لطایف نامه صفحه ۱۲۸ ردیف ۴۸۴ مینویسد: فریدون حسین میرزا ، به غایت مؤدب و متواضع و متخلق جوانی است و در قابلیت سپاهیگری و زور و کمان و کمانداری، او در میان اهل قبه مشهور است و احتیاج به تعریف ندارد . از اوست . این مطلع: مژگان تو چون تیر و دلم کرده نشانه شستی بگشا ای مه و بگذار بهانه [مشارالیه به غایت پادشاهی خوش طبع و درویش سیرت بود، اگرچه همه اولاد خاقان مغفور سلطان حسین میرزا به اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و بزیور فضل و کمال آراسته و به حلیه شعر و معما و سایر فضایل پیراسته بودند توان گفت که او بر همه سبقت کرده بود و به ارباب فضل از همه مایل تر بود، از اوست این مطلع:

صد و شصت و نه

خال لب تودیدم و گفتم بلاست این آری بلای جان من مبتلاست این
 این مطلع دیگر نیز از اوست :
 شوخی که دایما دل او مایل جفاست عمر عزیز ماست چه حاصل که بی وفاست
 این عزل را بسیار خوب تمام کرده و مقطعش چنین است:
 تنها نه من به خال رخش مبتلا شدم بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
 از ضعف دل منال فریدون ز بی کسی میدارد دل قوی که کس بی نشان خداست
 سرانجام او: در شهر خمس عشر و تسعمایه که محمدخان شیبانی
 لشکر به سراحشام دشت قباچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک
 سپاهی فراهم آورده به بلادخراسان آمده بر قلعه قلاۃ استیلا یافت و حاکم
 مرو شاه جهان قنبری چون از این واقعه خبر شد با جمعی کثیر از جنود
 اوزبک متوجه قلاۃ گشت و شاه زاده به جهت قلت اعوان و انصار از
 محافظت آن حصار عاجز آمده قنبری را فتح میسر شد و فریدون میرزا
 بدست اوزبکان افتاده شربت شهادت نوشید.

چنانکه مقدمه لسان الغیب حاکی است چون آن را از روی
 پانصد نسخه خطی و تعدادی سفینه و جنگ که تاریخ تحریر آنها در حیات
 خواجه حافظ بوده و غزل هایی ثبت داشته که در زمان حیات خواجه حافظ
 در آنها ثبت و نوشته شده بوده فراهم آورده بودند بنابراین میتواند بسیار
 ارزنده باشد. و میتوان گفت لسان الغیب تدوین و تبویب دیگری است از
 دیوان خواجه حافظ ضمناً در آغاز لسان الغیب فرهنگی از مصطلحات و
 واژه های رمزی صوفیه ترتیب داده اند که باید گفت مصطلحات عرفانی و
 صوفیانه بهم در آمیخته است و بهر حال برای اهل تحقیق قابل توجه است

و ما این فرهنگ را بدین منظور در اینجا نقل می کنیم .

*

بدانکه اهل تحقیق الفاظ خط و خال و غیره را که در سلك نظم کشیده اند و هر يك را مظهر معنی عظیم کرده اند و حقایق دقایق را در این حیطه نموده اند علی الخصوص اشارات و نکات حضرت خواجه حافظ که در دیوان شریف خود به الفاظ غریب در سلك بیان کشیده و از آن جا که عوام که معتقد اشعار لطیفه ایشانند پی به معانی آن نبرده اند و اسرار لسان الغیب را ندانسته اند ، پس واجب بود آن الفاظ و لغات مشکل را در رشته شرح کشیدن تا بدانند که ، که را گفته و چه چه را فرموده اند و بدین اسما و اشارات چه معنی حقایق خواسته اند . تا خواص را از این تکرار و عوام را از این اظهار نفع کلی رسد و بهره مند گردند و شارح و ساعی را به دعای خیر یاد کنند و البته باید که چون رساله را مطالعه نمایند هیچ لفظ را برای خود تشبیه به معانی دیگر نه کنند تا بزه مند نگردند و شرح معانی را که در ایشان گفته اند معتقد باشند و دل از انکار دور دارند تا مستفید گردند و بالله التوفیق .

مقدمه در اسامی

استغنا: هیبت جلالیت الهی را گویند که در درکات موجودات پوشیده باشد. اخراج وجود معشوق را گویند و انوار و روشنائی متواتر را که در توجه بر سالك ظاهر گردد . ابری (؟) ارادت خود را جاری داشتن است بر سالك . ابرو اهمال کردن سقوط سالك راه را گویند از درجه

صد و هفتاد و يك

و مقام بسبب تفصیرات سالک از غیر سالک انگشت . اشارت الهی را گویند
 بواسطه در سخن . پیچ زلف . اشکال الهی را گویند : پیشانی .
 اهمال کردن سالک را گویند از درجه و مقام . بازو . صفت احاطه را گویند
 و اشارت الهی را نیز گویند . پیام . وحی را گویند و الهام را نیز گویند .
 تیر غمزہ . احوالی را گویند که بر عاشق واقع شود چنانکه حکم ارادت
 باشد بر مقتضی امر او . تیر مژہ . صفت بصیرت الهی را گویند توانایی .
 صفت فاعل مختار را گویند . توانگری . حصول جمع کمالات را گویند .
 تازاج . احاطت استیلائی الهی را گویند که همه موجودات بر آنست چون
 معلق خالقیت به مخلوقیت . جفاء . جذبه الهی را گویند وقتی که بر
 سلوک مقدم باشد . تکرکاز . عنایت ازلی را گویند . جور . پوشانیدن دل
 سالک را گویند از معارف و مشاهدات . چشم خمار . عزم کردن سقوط را
 گویند به سبب تقصیر چشم سرمست . ستر کردن تقصیر سالک را گویند .
 چشم . اطلاع تجلیات الهی را گویند . جانان . صفت قیومی را گویند در
 استیلائی الهی . چهره گلگون . تحلیات را گویند که غیر ماده باشد در حالت
 و غیبت سالک . جمال . ظاهر کردن کمالات معشوق است . جلال . ظاهر
 کردن بزرگی معشوق است از جهت استغناء از عاشق . حجاب . موانعی
 را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع به جهت
 معشوق حسن . جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و این جز حق تعالی
 را نبود . حرمان . مخالفت ارادت را گویند و خلاف مراد سالک را گویند
 بحکم ارادت الهی . خال بسیار . عالم غیب را گویند . خط سبز . عالم بر
 برزخ را گویند . خم زلف : اسرار الهی را گویند . خشم . قوت دادن
 معشوق است . عاشق را در باطن ظهور صفات مهر را گویند . خاکی

صد و هفتاد و دو

صفت متکلمی را گویند بطریق تقدس و رموز از فهم و وهم .
دهان کوچک . صفت متکلمی را گویند دیده . ستر کردن حالات الهی را
گویند که تقصیر از سالک در وجود آید .

دلداداری . صفت تقاضی را گویند در مقام انس در دل و وجود را گویند
ذقن . محل ملاحظه را گویند از مشاهده رخ . تجلی محض را گویند .
زبان مسیح . امری را گویند که موافق طبع سالک نبود زنج . نفحات پیوسته
که الله تعالی بر دل سالک فرماید زلف . غیبت هویت را گویند زبان شیرین .
امری را گویند که موافق تقدیر باشد . سلام و درود . صفت علم الهیت
را گویند سر . صفت ربوبیت را گویند که در میان محب و محبوب
باشد . سپر . صفت ارادت الهی را گویند . سخن چو گوهر . مدحت را
گویند سخن . اسرار الهی را گویند در ماده و غیر ماده سخن شیرین
اشارت بزرگ را گویند . سلطانی . استغناء الهی را گویند سرکش
صفت قهاری را گویند بر عاشق چنانچه حکم ارادت الهی است شاهد .
مشیت را گویند شوق . انزعاج دل را گویند در میل کلی و طلب تمام و
عشق مدام شکل . کسر شمه الهی را گویند در چشیدن لذات توجهات
شیوه . جمالیات و کمالیات را گویند . شوخی . التفات بسیار را گویند
صاحب . دوستی مخلص را گویند وقتی که مستغنی از دوستی دانند
صلح . قریب پرده وصل را گویند که میان عاشق و معشوق بود طلب .
جستن حق را گویند طاق ابرو . سیاهی ظلمات و پریشانی دل سالک را
گویند طره . پریشانی حال سالک را گویند از واردات متواتره عشق .
محبت مفرط را گویند و نیز دوستی حق را گویند با وجود طلب عاشق .

آشفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از آنکه طلب کرده باشد و تمام گشته غارت . جذبه الهی را گویند که بی واسطه بر سلوک و اعمال مقدم باشد . غمخواره گی . صفت باسطی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ هم موافق تر از اسم باسط نیست سالک را زیرا که کلمه توحید در این دایره است غمگساری . صفت رحمانی را گویند . فریب . غرور دادن معشوق است عاشق را بطریق لطف و موافقت یا بطریق قهر و مخالفت فوق . صفت حیات الهی را گویند قامت . سزاواری پرستش را گویند کثرت . انواری است از راه مجاهده و مجرد از ماده کید . طریق طالب را گویند کوته سخن . اوامر و نواهی را گویند لقا . ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست لب . کلام را گویند لطف . پرورش دادن معشوق است عاشق را بطریق موافقت لب لعل . بطون کلام را گویند لب شکرین . کلام منزل را گویند که بواسطه باشد لب شیرین . کلام بی واسطه را گویند بشرط ادراك مطلوب حق تعالی را گویند وقتی که تمامت از آن بود که بدوستی منسوب بود ملاححت . بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس به نهایت آن نرسد مهر . کلیات حالات را را گویند که سالک بر کیفیت آن مطلع شود مکر . اندک جذبه الهی را گویند در هر حال که باشد معشوق . دوستی محض را گویند بی علاقه محبت و دیگر حق تعالی را گویند وقتی که به جد تمام طلب کند از آنجهت که مستحق دوستی اوست از جمیع وجود مخلوق . زمان امر را گویند محل . کلیات را گویند که از ادراك عالمیان پوشیده باشد موی میان

نظر سالک را گویند بر قطع محب مژه . امهال ناکردن سالک را گویند مکاشفه . ادراک اشارت را گویند که غیر ماده باشد مهر بانی . صفت ربوبیت را گویند نامرادی . تجلیات الهی را گویند که در ماده باشد و در خلوت سالک را واقع شود . نقاب . موانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد بحکم ارادت معشوق . ناز . بازداشتن سالک را گویند از سیر در عروج نافه زلف . کتمان اسرار الهی را گویند . نافه . علم لذات را گویند از مشاهده وفا . نزدیک شدن به درجه استدراع را گویند وجد . تمام جذب به الهی را گویند . وصل . توسط .

اسامی

ابر . مجالی را گویند که سبب فضولی شود . او باش . قطع نظر را گویند که از اسقای احوال باشد . اسلام . اشکارا کردن حالات خود سالک را ایمان . بازداشتن از چیزی ناقص و روی آوردن به چیزی کامل را گویند انبساط . فرح متواتر بر دل را گویند بلیسیا . عالم طبایع را گویند . بامداد . مقام نشستن احوال را گویند . بهایم . عالم انسانی را گویند . بهار ترک اثبات را گویند و تصفیه را نیز گویند . بیرون عالم ملکوت را گویند بوستان . محل گشادگی را گویند که مشاهده است . باران . نزول فیض بر سالک را گویند . بوی . آگاهی از علاقه و پیوستگی که در ازل بوده است در مقام جمع که اکنون در مقام تفرقه افتاده است . بنفشه . تفکری را گویند که قدرت ادراک بر آن کار آید . ترسا . مقام

مجهول را گویند. قابستان. مقام معرفت را گویند ترسایچه. معانی
 حقیقت را گویند که عظیم رفیق و دقیق باشد و واردات سابق خداوندی
 را گویند. ثوبه. یاد کردن مقام تفرقه را گویند. ترانه. آیین
 محبت را گویند جویبار. عبادت و سلوک سالک را گویند جرس.
 مقدار دانستن را گویند که به حضرت حق سبحانه و تعالی معرفت
 باشد جان. وقت را گویند. جرعه. موقف را گویند حج. قطع امساک
 طعام را گویند. خرابات. آگاهی از استغراق را گویند. خمار. باز آمدن
 را گویند از غلبات عشق. خم. مقام را گویند. خم باده. مهبط غلبات
 را گویند که از قلت است خرقة. مقالات وصلت را گویند دیر. تجلیات
 فاسده سالک را گویند و دیگر معارف را گویند و صلاحیت و سلامت
 را گویند که صورت ظاهری باشد. دف. طلب معشوق حقیقی را گویند
 و عشق را نیز که طالب محبوب ازلی باشد. درناختن. محو کردن اعمال
 ماضی را گویند از نظر باطن درون. آمدن را گویند از عالم ارواح به عالم
 بشریت دست زدن. محافظت و مراقبت وقت را گویند و باقی سازها.
 سلسله محبت را گویند (!) رجعت. عروج را گویند از عالم بشریت به
 عالم ارواح ریحان. نوری را گویند که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل
 شده باشد. رفتن. ترك قطع امل را گویند. روزه. اجتهاد سالک را
 گویند. رندی. اخوت را گویند از قیام اصول زکات. مطاوح را گویند.
 زهد. اعمال مناسب را گویند. زنا بستن. بستن عهد را گویند. زمستان.
 عالم فیض را گویند. زردی. صفت تواضع سالک را گویند سرخ. قوت
 سلوک را گویند سیل. غلبه احوال را گویند و نزول فرح بر دل سرد.
 علم را گویند که از او تفکر حاصل آید. سبزه. عین معرفت را گویند.

سفیدی . یگرنگی سالک را گویند سبزی . کمال مطلق سالک را گویند .
 ساقی . عشق را گویند وقتی که موصوف بوده به صفت عشق سجاده .
 برافروختن باطن را گویند از توجه شب یلدا . نهایت الوان انوار تجلی را
 گویند که سواد اعظم است و او را تتابع انوار نیز گویند و عالم جبروت
 را نیز گویند . شب . تاریکی عالم غفلت را گویند . شراب . غلبات عشق
 را گویند با وجود اعمالی که مستوجب ملامت باشد . شاهد . تجلی را
 گویند . شب قدر . لقای تجلیات بر سالک را گویند در عین استهلاك موجود
 حق تعالی جل جلاله شمع . نور الله را گویند . شراب جام . عشق مخروج را
 گویند بی غلبات عشق با وجود اعمالی که معلول ملامت باشد . صهبا
 تفکرات حقیقت معانی را گویند صبح . طلوع احوال بر سالک را گویند .
 صبو حی . محاذنه را گویند . صراحی . احوال را گویند طرب . آتش ذکر
 حق را گویند طامات . وقایع طریق را گویند طاعت . تدبیر اجتهاد خود را
 گویند . عبادت . اعتراض را گویند از فضول دنیائی عیش . دوام لذت
 انس را گویند با حق تعالی عقل . عالم ملکوت را گویند فهم . عالم
 دریافتن حالات غیبی را گویند قدح . پیغام واسطه را گویند که میان عاشق
 و معشوق واقع شود . کلیسا . عالم حیوانی را گویند . کتاب . پرورش دل
 را گویند در تجلیات کفر . صاحب اعمال با تفرقه را گویند و نزد بعضی
 آنست که کافر نفس سالک را گویند چنانکه شیخ فریدالدین عطار قدس
 سره فرموده شعر :

هر آنکاو غافل از حق يك زمان است در آندم کافر است اما نهان است
 کاسه . واسطه را گویند که در میان عاشق و معشوق بود . گلزار .

گشاده‌گی و صفای باطن را گویند . گردن . عدول کردن از خیر را گویند . گوفتن توحید را گویند . کعبه سلوک فی طریق الی الله را و یا سلوک الی الله را گویند . کبودی . تقلید محبت را گویند لا ابالی . ناپرهیزی سالک را گویند لا ابالی وش . ترك صواب را گویند . مطروب . آگاه کننده را گویند . مست خراب . فرو گرفتن عشق را گویند صفات بیرونی و اندرونی میخواره . عالم لاهوت را گویند . میکنده . مقام مناجات را گویند . مغیبه . پریشانی آوردن را گویند مل . دل سالک را گویند از وسوسه تفکرات حقیقت معانی را گویند . مستی . اسرار مقامات را گویند که از سالک در سلوک پوشیده باشد . نیم مست . استغراق عشق را گویند . ناله زار . سماع مجلس را گویند . نوروز . مقام جمع را گویند . نماز . اعتقادی را گویند که از مقام تفرقه سر بیدر کرده باشد .

ناز . عزت یافتن را گویند نوگس نتیجه باطل را گویند که در عمل پیدا آیند از فرح . نقل . کشف معانی را گویند . نسیم . فیض متواتر بر دل سالک و خیانت دایم را گویند . نشو . ترقی را گویند که بر سالک واقع شود . نامه جستن محبت را گویند . نای . پیغام محبوب را گویند که به نزد محب باشد . هدیه لذت انس را گویند با حق تعالی با وجود علم لدنی . هشیاری . سرمستی سالک را گویند .

خاتمه در اسامی

احوال عاشق و معشوق . وحدت را گویند که عاشق از بشریت بیرون آمده باشد و اصل شده . آفتاب . فنای مطلق و عیلت را گویند احوال . ناتوانی را گویند بستان . اعمال اطاعت در عبادت را گویند . بام . وجود مطلق را گویند . بوسه . حالتی را گویند که عاشق از خود غایب صدو هفتاد و هشت

گردد از مقام وحدت بیماری، انفراح دل را گویند . بینوایی . ظهور
 انوار فیض الهی را گویند . بیداری . خوابیدن ازلی را گویند خاکبازی .
 فنا ی اختیاری را گویند در بشریت حضور شهوات ... (؟) یقین را گویند
 حزن حالت را گویند . خواب . رهنمای راه حقیقت را گویند .
 خرده گیری . تقصیری اختیاری را گویند که از عاشق بظهور آید خانه .
 مستوری را گویند خرابی . ظفر احکام عشق را گویند . درد . حالتی را
 گویند که از محبت ظاهر شود و محب طاقت حمل او را نیاورد .
 دیوانگی . عدم احتیاج را گویند ریاضت . تقریر جمیع امور را
 گویند رویت . حصول قدم عالم غیبی را گویند بتوجه و تسلیم . رنج .
 وجود امری را گویند که بر خلاف ارادت دل باشد . زنده گی . قبول
 افعال را گویند که بحضرت حق تعالی باشد سعادت . مقام فرح و وحدت
 دل را گویند . ساربان . معانی را گویند شهر . مقام عبودیت را گویند .
 علامت . کمال عشق و محبت را گویند که زبان از بیان آن قاصر آید .
 عنایت . محبت امور را گویند علف . مجاهدت را گویند غم . حیرت را
 گویند در کاری که ندانند خیر و شر آن را غمکده . محل تجلی را گویند
 که از ادراک عالمیان پوشید باشد فریاد . ذکر خیر را گویند فقر . مقام
 عالم تکلیف را گویند فراق . التفات را گویند بغیر حق تعالی قفل . ظاهر کردن
 احوال درونی را گویند . کنار . استعداد قبول کیفیت کلام را گویند و معنی
 کلام را کلبه احزان . خودی خود را گویند در حال خود بینی . کوی و چوگان .
 مجبوری و مقهوری را گویند در تحت حکم و تقدیر و گفتگوی .
 کوی (محله) متصف شدن به صفات کمال را گویند گفته گو .
 شست و شوی باطن را گویند ماه تابان . تجلی جمال مهر و محبت را گویند
 صد و هفتاد و نه

وجود . صفای عاشق و معشوق را گویند وصال . دریافتن اسرار و
مراقبت را گویند . هجر . طلب اهتمام معشوق را گویند .

والله يعلم ما فی قلب الشاعر

فرهنگ اسامی و معانی که متضمن واژه‌ها و مصطلحات صوفیه
است در نسخه دوم لسان الغیب ثبت است و بطوریکه گفتیم این نسخه
را در اواخر دوارن صفویه از نسخه اصل رونویس کرده‌اند . در نسخه
نخست چنانکه گفته شد چند برك از مقدمه را ندارد بانضمام این لغت‌نامه
و قسمتی از قصاید را هم فاقد است .

نسخه دوم لسان الغیب مغلوط و مغشوش است و چون برای مقابله
و تصحیح این قسمت ، نسخه دیگری در اختیار این بنده نبود تصحیح اغلاط
و سهو القلم‌ها را تا آنجا که برای ناقل میسر و مقدور بود انجام داد و
بقیه را بهمان نحو که در نسخه آمده نقل کرد و دخل و تصرف را در
آن جایز نشمرد . نکته دیگر که باید به اطلاع خواننده گان ارجمند
برساند اینکه :

این بنده پژوهنده بهیچ وجه صحت تعبیر و معانی این واژه‌ها را
از نظر صوفیان و یا عارفان ، تایید نمی‌کند و معتقد است که بعضی از
صوفی نمایان که تصوف را برای خود دکانی نان و آب دار تصور
می کرده‌اند و در پی یافتن مرید و پیرو و دارودسته و به اصطلاح احشام
و اغنام بوده‌اند بمنظور اینکه خود را مطلع و دانا و آگاه به رموز و
اسرار نشان بدهند ، ضمناً اظهار فضلی هم کرده باشند به تعبیر و تفسیر
و معنی ، این گونه واژه‌ها دست می یازیده اند و بخصوص می کوشیده‌اند در
معنی کردن این واژه‌ها کلمات و جملات کنگ و پسر طمراق و مجهول

المعنى بكاربرند تا در نظر مردم ساده بیشتر اسرار آمیز و پرهیجان جلوه کند و یقین دارد که فی المثل اگر از شارح این لغات پرسیده می شده که «رویت : یعنی قدم عالم غیبی را گویند به توجه و تسلیم» چه معنی دارد خود او در تعبیر و توجیه و تشریح این معنی چون خرد در گل می خفت و از این پرسش بی جالا حول می گفت!! بنابراین الله اعلم به حقایق امور.

حافظ خوشنویس - موسیقی‌دان - حافظ قرآن

چنانکه در پایان بخش پنجم این کتاب هم آورده و متذکر شده‌ایم که:

گروهی به تصور و پندار غلط و اشتباه^۱ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی را باستناد اینکه تخلصش را حافظ برگزیده قوال و خواننده و باصطلاح از عملة طرب یا بگفته امروزها مطرب دانسته‌اند غافل از اینکه، شمس‌الدین محمد شیرازی چون تخلصش حافظ است نه شهرتش و بنا بر این تخلص، به حافظ نام آور گردیده و عنوان یافته و گرنه این عنوان و نام را بمناسبت حرقت باونداده‌اند و میدانیم که از زمان خواجه حافظ تا این زمان همه، تخلص شاعری ایشان را حافظ شناخته‌اند. و ضمناً از قرن هشتم به بعد حافظ را جز به کسانی که قرآن را از بر میداشته‌اند به قوالان و آواز خوانان به اعتبار اینکه قاریان قرآن قرائت را با تجوید و اصول و اسلوب و قواعد میخواندند و برای صوت دلکش و آهنگ خوش‌نزد موسیقی‌دانان به تعلیم می‌پرداختند تا با لحن ملکوتی به قرائت قرآن پردازند، این نام برای خواننده‌گان آواز هم علم‌شد، از طرفی، دانشمندی در رد این نظریه که: حافظ خواننده و قوال نبوده بلکه

۱ - رضا قلی‌خان در مجمع الفعحاء و دکتر معین به نقل از او.

در حافظ شیرین‌سخن حافظ را خواننده دانسته است.

تنها حافظ قرآن بوده و قرآن میخوانده چنان یکه تازی کرده و در این وادی تاخته که گویی از یاد برده خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی همه شهرتش مدیون اشعار نغز و پرمغزو دل انگیز و مشک بیزاست نه لحن دلکش و آواز خوش.

خلاف انصاف و مروت است که خواجه شمس الدین محمد حافظ را تنها يك قاری قرآن بنامیم و بشناسیم که فی المثل در مجالس یا مساجد به قرائت قرآن مجید اشتغال میداشته است ؟ و از این رهگذر به حافظ شهرت یافته بوده است. و یا اینکه به اعتبار این بیت:

ز چنک زهره شنیدم که صبحدم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
و باعتبار اینکه خودش فرموده خوش لهجه و خوش آواز است آواز خوانش بشناسیم غافل از اینکه:

این بیت را در غزل بمطلع:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه های غریبانه قصه پردازم
سروده و چنانکه در ص ۲۸۷۸ به تفصیل آورده ایم این غزل را در یزد و دور از وطن سروده و در برابر لهجه یزدیان که بسیار مخرج پر غلظت دارند لهجه شیرازی خودش را بیاد شیراز ، خوش و صوت سخنش را دلکش خوانده است نه اینکه قصدش از آواز و لهجه در این بیت و غزل قوالی او باشد؟!

همچنانکه گفتیم، خواجه شمس الدین محمد حافظ مانند بسیاری از معاصرانش قرآن را از برداشته و گویا در سن هفت سالگی از حفاظت قرآن فراغت یافته و این مستعبد نیست زیرا معاصران خواجه حافظ نوشته اند که شاه شجاع در نه سالگی قرآن را از بر کرده بوده است .

با توجه باینکه شاه شجاع فرزند سلطان و امیر بوده و خواجه حافظ در خانواده‌ای مذهبی پرورش می‌یافته، و هوش و دهاء او را با استعداد و ذكاء شاه شجاع اگر برابر نهیم میتوانیم پذیرفت که امکان داشته‌خواجه حافظ در کودکی از کار حفظ قرآن فراغت یافته باشد. و چه بسا در نوجوانی او را نزد موسیقی‌دانی برای تحریر صوت و تجوید بیان و کلام و آشنایی با رموز موسیقی به‌تعلیم علم موسیقی فرستاده باشند.

نشانه‌هایی در آثار خواجه حافظ هست که نشان‌میدهد او از علم ادوار و موسیقی آگاهی داشته و بآن آشنا بوده است. البته باید توجه داشت که دانشمندان گذشته مکلف بودند به همه علوم و دانشهای زمان واقف و آگاه باشند و از آنها بهره گیرند، همچنانکه هر ادیب و سخن‌دانی می‌بایست، علوم نجوم، ریاضی، طب نظری، شطرنج، نرد، صرف و نحو، معانی بیان بلاغت و فصاحت، تفسیر - حدیث، کلام، را بداند با علم موسیقی نیز می‌بایست آشنا باشد. و از همین رهگذر خواجه حافظ با علم موسیقی آشنایی داشته و در آثارش اصطلاحات موسیقی را با آشنایی کامل بکار برده و پیداست که بفنون موسیقی و مصطلحات و ادوات آن از روی بصیرت اظهار اطلاع کرده نه تنها از راه آشنایی بالغات و واژه‌ها، من باب مثال دستان را نمونه می‌آوریم. دستان جز، افسانه و حکایت بمعنی لحن و آهنگ و مقام و آواز است و همچنین نام علایم و نشانه‌هایی است که بر ساعد «بازوی» ذوات الاوتار می‌بندند و خواجه عبدالقادر مراغه‌ای در شرح ادوار مینویسد: «دستانها عبارت هستند از نشانه‌هایی که موضوع باشد (یا وضع شده باشد - تعبیه شده

باشد) بر ساعدهای آلات ذوات الاوتار تا بدان استدلال کنند بر مخارج
نغمه‌ها که بدانند هر نغمه از کدام جزء از اجزای وتر خارج می‌شود»
خواجه حافظ می‌فرماید:

هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد بلبل به نوا سازی حافظ به غزل خوانی
میدانیم دستان یعنی مکرو حیل و نیرنگ، اما در برابر نوا سازی
بلبل و غزل و قول خوانی حافظ میتوان دریافت که خواجه حافظ دستان
را ذو وجهین بکار گرفته یکی بمعنی نیرنگ و تردستی، که در این
صورت افاده معنی چنین است: هر مرغ نغمه سرایی به حیل و نیرنگ
خودش را به مجلس چون گلستان شاه وارد کرده است. بلبل‌ها با
آهنگهایی که می‌سازند (هزار دستان زدن آنها) و حافظ هم که بلبل است
یعنی شاعر (باعبار اینکه در برابر طوطیان هند که نام استعاری دو شاعر
شهر هند، امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بوده خواجه حافظ نام استعاری
بلبل را برای شاعر و خودش برگزیده است) با سرودن غزل‌های دلکش
و ضمنا بمعنی آهنگ و نوا، بدین توجیه که: هر مرغی با آهنگی خودش
را در گلشن شاه جا میدهد و وارد می‌کند. در آثار خواجه حافظ ملاحظه
می‌شود که نام بسیاری از آلات و ادوات موسیقی و اصطلاحات خاص
آنها بکار برده و بدیهی است تا کسی به ریزه کاریهای علمی وارد نباشد
نمیتواند بمورد و بجا از اصطلاحات خاص آن فن یا علم استفاده کند.
اینک نام آلات و ادوات موسیقی و سپس مصطلحات موسیقی را که
خواجه حافظ در آثارش بکار گرفته می‌آوریم.

بربط . تا . دوتا . ریاب . رود . چنگ . ساز . ارغنون . طبل
کوس . مضراب . ناقوس . عود . نای . چغانه . جرس . زخمه زدن .
صد و هشتاد و پنج

زمزمه. ساز کردن. گلبانگ. صوت. سازنوروزی. صفیر. گفتن. گوشمال
مطرب. مغنی. لحن. لهجه. مقام. سازگشت. بانگ. بم و زیر.
دست افشانی. نقش بستن. نغمه. ابریشم. نوا. تخت فیروزی

همچنانکه گفتیم خواجه شمس الدین محمد حافظ مانند بسیاری
از معاصرانش قرآن را ازبر داشته و برای فراگرفتن قرائت صحیح و
دلکش قرآن نزد استاد به تعلیم علم موسیقی همت گماشته و از این علم
نیز بهره‌مند گردیده و از این روست که غزلهایش را در بحور و اوزانی
ساخته که بیشتر ضربی است - یعنی سریع است. غزلهای حافظ در
ده بحر سروده شده که دو بحر آن دو ضربی و چهار بحر سه ضربی، سه
بحر شش ضربی، یک بحر پنج ضربی است. از نظر موسیقی بحور،
رمل، مقتضب و سریع، شش ضربی است بحور مجتث، مضارع،
هزج و خفیف سه ضربی است. بحور متقارب و رجز دو ضربی و بحر
منسرح پنج ضربی است. وبا انتخاب کلمات آهنگین و رعایت تناسب
آهنگ لغات که در کنار یکدیگر قرار میگیرند، در هر بیت از غزلهای
خواجه حافظ میتوان یک موسیقی دلنشین یافت.

بنابر این، خطاست که خواجه حافظ را آوازه خوان و مطرب یا
قاری قرآن بشناسیم بلکه با علم و اطلاع از دانش موسیقی برای استفاده
در شعر فارسی و احاطه در علوم قرآنی و تفسیر و این که قرآن را با
چهارده روایت از برداشته است. خواجه حافظ قاری قرآن بمعنی اعم
و یا خواننده و آوازه خوان و مطرب بدین مفهوم نبوده است.

حافظ خوشنویس: در گذشته پیش از صنعت چاپ کسانی که
خواندن و نوشتن میدانستند میبایست خط و ربط یعنی خوشنویس و
صد و هشتاد و شش

منشی هم باشند. وجون خط خوش از مزایای يك دانشمند و طالب علم بشمار می‌آید همه میکوشیدند که خط خوش داشته باشند زیرا خط زیبا موجب تشخص و تفاخر بود. خواجه شمس الدین محمد حافظ از کسانی بوده که قریحت خوشنویسی داشته و از خط خوش و زیبا خوشش می‌آمده و خط ثلث و نسخ را بسیار زیبا و دلنشین می‌نوشته است از اصطلاحات خاص خوشنویسان که در اشعارش بکار گرفته کاملاً پیدا و هویدا است که در خوشنویسی دست داشته است از جمله می‌فرماید:

غبار خط پوشانید خورشید رخسار یارب حیات جاودانش ده که عمر جاودان دارد
این خوش رقم که بر گل رخسار میکشی خط بر صحنه گل گلزار می‌کشی
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
آن غالیه خط گرسوی مانامه نوشتی گردون ورق هستی ما در نه نوشتی
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد محقق است که او حاصل بصر دارد
ایکه بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
و موارد دیگر که در متن کتاب حافظ خراباتی جابجا متذکر

شده‌ایم. قطعه‌ای منسوب به شمس الدین محمد حافظ در تملک شادروان حاج سید نصر الله تقوی بوده که عکس آن در این صفحات از نظر خواننده‌گان ارجمند می‌گذرد و همین سابقه و شهرت خواجه حافظ در خوشنویسی سبب شد که کلیات خمسه امیر خسرو دهلوی را که به خط حافظ محمد شمس الدین تحریر یافته و از قرار اطلاع در کتابخانه ملی تاجیکستان است متعلق به خواجه حافظ بدانند که این نظر اشتباه است. زیرا نام حافظ شیرازی شمس الدین محمد حافظ است. نه حافظ محمد شمس الدین.

در زمان خواجه حافظ شخصی بنام حافظ خوشنویس شهرت داشته و قلم ریحان و ثلث و نسخ را بسیار خوش مینوشته و از خطوط موجود او میتوان کتیبه صنفه عمر مسجد جمعه اصفهان را یاد کرد که بسال ۷۶۸ نوشته است و رقم کرده . عزیزالتقی الحافظ

علوم قرآنی

گفتیم که خواجه حافظ از حفاظ قرآن در زمان خود بوده است و به همین مناسبت در آثارش اشارتی دارد وبخصوص از آشنایی خود با علوم قرآنی یاد کرده است و میفرماید:

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با علوم قرآنی
سیوطی میگوید که ۵۰ نوع علم قرآنی هست و بعضی معتقدند که ۱۲۰ گونه است از جمله این علوم باید از علم تفسیر . علم صرف و نحو یاد کرد فلسفه پیدایش علم نحو عربی که ایرانیها آن را پدید آورده و بنیان نهادند برای آن بود که در تلاوت قرآن دچار اشتباه نشوند و علم صرف را نیز از این رهگذر برای زبان عربی تدوین کردند که در تلفظ واژه ها گمراه نگردند علم ناسخ و منسوخ و شأن نزول و اصول فقهی و کلامی و اصول فصاحت و ابجاز و غیره همه از علوم قرآنی محسوب میشد و بنا بر این پیداست که خواجه حافظ گذشته از احاطه بر علوم قرآنی نکته های حکمت الهی را با علوم قرآنی تلفیق داده بوده است .

تکمله

حافظ در زبان عرب یعنی یادگیرنده و نگاهدارنده و حفظ و

صد و هشتاد و هشت

حفاظ جمع آن و حفاظ قرآن یعنی کسانی که قرآن مجید را یاد گرفته و ازبر دارند همچنین حافظ یعنی نگهبان و موکل بر چیزی و نامی از نام‌های خداوند بزرگ لیکن این نام علم شده است مطلق برای کسانی که قرآن مجید را یاد گرفته و ازبر می‌داشته‌اند چنانکه خودخواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی نیز متذکر است که نامش بعنوان تخلص بهمان نام حافظ و ازبر دارنده قرآن مجید است و بس، چرا که میفرماید :

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با کلام قرآنی
در قرون متاخر به نوشته چهارشربت و مصطلحات و ارسته و
بهارعجم حافظ در زبان فارسی بمعنی مطرب و قوال نیز بکاررفته و در این
معنی است که طالب آملی میگوید:

ساز در آغوش هر سو مطربان زهره سوز

نشر مضراب هر يك با رگ جانی قرین

حبذا حفاظ خوش الحان که مرغ لهجه‌شان

در دل بلبل فشارد ناخن صوت حزین

اما خواجه حافظ هیچگاه واژه «حافظ» را بمعنی قوال و مطرب و خواننده بکار نبرده است و اگر سخن از خوش لهجه بودن خودش بمیان آورده بدان مناسبت است که لهجه شیرازی او در برابر لهجه یزدیان و کرمانیان خوش آیندتر بوده و ضمناً چون لحن دلنشین، یعنی آهنگی خوش در صوت داشته که دیگران را به تمجید و ستایش وامیداشته، آن را در آثارش منعکس ساخته و بدان مفاخرت کرده و فرموده است:

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز
دل از دست بشد حافظ خوش لهجه کجاست تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنیم

صد و هشتاد و نه

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجه غزلخوانش
 از این که خواجه حافظ لحن خوش و صوتی دلکش داشته نباید
 برای محقق این گمراهی و اشتباه را پیش آورد که خواجه حافظ تخلص
 حافظ را بدان نظر و بدان جهت برای خود برگزیده بود که موسیقیدان
 بوده و لحن و آوازی خوش داشته و بنا بر این و باین استدلال خواجه
 حافظ عارف و ادیب و سخنور معجز بیان را قوال و مطرب شناخت و
 شهرت او را بخاطر مطربی و قوالی او دانست؟! زهی کج فکری و
 ژاژ خائی .

گذشته از اینکه جامع دیوان در مقدمه میگوید «ولی محافظت
 درس قرآن و ملازمت شغل تعلیم سلطان» خواجه حافظ در آثارش از
 قرآن دانی و ازو برداشتن قرآن اینکه تخلصش بدین مناسبت است سخن
 بمیان آورده و فرموده:

زاهد ارندی حافظ نکند فهم چه باک	دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار	تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
گفتمش زلف به کین که گشادی، گفتا:	حافظ این قصه دراز است بقرآن که می پرس
به هیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ	دعای نیمه شب و درس صبحگاهت بس
عشقت رسد بفریادگر خود بسان حافظ	قرآن زیر بخوانی با چارده روایت
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ	هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
حافظ به حق قرآن کازشید و زرق باز آی	باشد که گوی عیشی در این میان توان کرد
ای چنک فرو برده بخون دل حافظ	فکرت مگر از غیرت و قرآن و خدا نیست
حافظم در مجلسی دردی کشی در محفلی	بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

فقر ظاهر مبین که حافظ را	سینه گنجینه محبت اوست
گرازا این دست زندمطرب مجلس ره عشق	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
حافظ ارمیل به ابروی تو دارد شاید	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام
من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر	این متاعم که تومی بینی و کمتر زینم
من اگر باده خورم و رنه چه کارم با کس	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
من از ورع می و مطرب ندید می هرگز	هوای مغیب جگانم در این و آن انداخت
هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ	از یمن دعای شب و ورد سحری بود
مرو بخواب که حافظ یار گاه قبول	زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید
اگر خواجه حافظ قوال و مطرب بود نمی سرود :	
مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان	تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد
گرازا این دست زندمطرب مجلس ره عشق	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

نگه‌ای در خورتائل

چه بسیار کسانی که دوست میدارند خواجه حافظ را در آینه ضمیر خود ببینند و او را آنچنانکه خود میخواهند و می‌پسندارند بیانگارند و بسازند و بشناسند. هم‌چنانکه گروهی حسن صباح را زعیم و پیشوای حشیش کشان و مروج حشیشیان می‌دانند (و بدیهی است این گمان بی‌جا و خطایی بسیار ناپسند و نامعقول است) و از این رو چه بسا کسان که در کتاب حافظ خراباتی پندار خود را نیابند و از این رهگذر رنجیده خاطر شوند و این بنده محقق را به باد ناسزا و تهمت‌های ناروا و هزاران افترا بگیرند! اینست که ناگزیر از این یادآوری صد و نود و یک

است تا ایشان را از اشتباه و خطا برهاند . بایشان می‌گوییم
همچنانکه آنها به خود حق می‌دهند که در ضمیرشان حافظ را
آنچنانکه میل دارند و می‌پسندند به‌پندارند و تصور و تصویر
کنند این انصاف را داشته باشند که باین بنده هم حق و اجازه
بدهند تا خواجه حافظ را آنچنانکه آثارش حکم می‌کند و بر آن
ناظر است خلاف میل و تصور خود او را تصویر کنیم!

اگر این بنده حافظ را شرابخواره وزن‌باره و شاهد بازوخواننده
تصنیف و آواز، شناخته‌ام، این اختلاف نظر و سلیقه به‌هیچ‌وجه مانع
ورادع از آن نیست که آنان حافظ را تصنیف‌ساز ورود نواز و قوال
و یا قاری قرآن و یا زن‌باره و شرابخواره بشناسند و بدانند و در این
حالت، بنده سرافکننده‌کمترین و کوچکترین اعتراض و سخنی بدین‌نحو
تصور و تفکر ندارم و دیگران را فاعل مختار، در نحوه تصور و پندار
میدانم، زیرا معتقدم که چه بسیار کسان که چشم‌گوششان ندای حافظ را
نشنوده و از راه گوش او را آنچنانکه بوده نمی‌بینند، آری بگفته‌مولوی:
هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست لیک چشم گوش را آن نور نیست
باین دسته از مردمان، که پیوسته دیگران را در آینه پندار و ضمیر
خودشان آن چنان می‌بینند که خودشان هستند با صراحت معروض
میدارم که :

این بنده شرمنده بسیار مجاهدت و کوشش کرده و بانفس و
ضمیر خویش بمبارزه و جدال برخاسته، تا توانسته خواجه حافظ را
آنچنانکه بوده به‌بیند نه آنچنانکه خود دوست میداشته و می‌پنداشته !

صد و نود و دو

با کمال صداقت و صراحت اعتراف و اذعان می‌کنم که: نقش
حافظ را در آیینۀ ضمیرم ندیده‌ام بلکه چهره تابناکش را آنچنان
که در آثارش منعکس است نگریسته‌ام
تا آنجا که فهم و درایت و درک و کیاست و دانش و بینش یاری
میکرده در این راه از هیچ کوشش و تلاش باز نه‌ایستاده و کوتاهی
نکرده‌ام لیکن خود نمیدانم که تا چه اندازه توانسته‌ام از عهده این مهم
برآیم و تا چه حد و چه میزان این مقصود و منظور که قصد و نقطه نظر
و هدف نهاییم بوده است حاصل گردیده و بآن توفیق یافته‌ام!!

آری من، اصراری نداشته‌ام که حافظ را بدست آویز اصطلاحاتی
که در باره می و معشوق و باده و مینا و ساقی و صهبا و خم و خم‌خانه
و میکده و آتشکده به رعایت سبک و غزل و خمریات و یا علاقه و شوق
ممد و حانش به شرب شراب به کار گرفته، زن باره و میخواره و مست و
لایشر و بی‌بند و بار بشناسم، رند را به مفهوم و آن معنی که خواجه
حافظ قصد کرده دانسته و معنی کرده‌ام نه بمعنی و مفهوم منقلبی که
بعدها از آن در غیرواقع بکار برده‌اند.

گروهی شب‌زنده‌دار بی‌بندوبار، که اسیر شهوت و شکم و شراب و
شاهدند برای آنکه به اعمال ناروا و ناپسندشان صورتی معقول بخشند و
نمونه‌ای از کردارشان را زیر نام مشاهیر و باستان‌دسرخان آنان پیوشانند بدین
نیت و قصد پلید، خواجه حافظ را پیشوا و مقتدای خود بشمار آورده و کردار
و رفتار ناصوابشان را در لفاف گفته‌ها و ایهام‌های خواجه حافظ بزعم
خویش تعبیر و تفسیر کرده و از آنها بعنوان مدرک و سند و دلیل
استفاده می‌کنند همچنانکه خلاف حقیقت، خیام را سرده‌ای میخواران و

لوطیان و هوسبازان می‌شناسند.

این بنده ناچیز هیچگاه دچار چنین توهمات و یا تسلیم منویات قلبی و باطنی خود نشده و بارها و بکرات در متن بخش‌های پنج‌گانه حافظ خراباتی آورده و متذکر شده‌ام، که در فلان‌مورد و فلان‌جریان این نظر و عقیده خواجه حافظ است و چه بسا این وقایع و نظرات با منویات نویسنده این کتاب متباین و متغایر است لیکن شارح ناگزیر از ذکر حقیقت و سخنان خواجه حافظ بود نه میل و خواسته خود.

عارف یا صوفی ؟

عرفان یا تصوف ؟

برای نخستین بار در حافظ خراباتی این موضوع عنوان شده که تصوف جز عرفان است و عرفان نیز تصوف نیست ! و نکته دیگر اینکه: عارف دشمن صوفی است و صوفی نیز معاند و مخالف عارف است . مسلک و مذهب این دو با یکدیگر متفاوت و متضاد است و بنابر این، بحکم آنکه جمع اضداد ممکن نیست پس عنوان کردن اینکه فلان کس صوفی عارفی است ! خلاف حقیقت و دور از واقعیت است .

کسانی که در توصیف و تعریف فلان صوفی یا عارف مینویسند: فلانی از عارفان متصوف و یا از صوفیان عارف مسلک است از این نحوه بیان کاملاً روشن و آشکار میگردد که نویسنده مطلب به هیچ وجه با مفاهیم و مطالب و ریشه و اساس و قصد و بیان مسلک تصوف و همچنین مذهب عرفان آشنا نیست چه، اگر آشنایی می داشت میدانست که این دو مسلک و دو مکتب گرچه ممکن است علی الظاهر در بعضی مطالب یا معتقدات نزدیکی لفظی با هم داشته باشند ، لیکن چون از دو ریشه مختلف اند

صد و نود و پنج

بنا بر این، دو اصل مغایر و مخالف هم هستند و نمی‌توانند با هم بجوشند و جامه یک‌رنگی بپوشند، بهترین مثال برای روشن کردن این موضوع اینست که :

اسلام در اصل یکی است لیکن در مذهب اسلام فرق مختلف هستند و یا بوجود آمده‌اند مثلاً در اسلام فرقه شیعی یاسنی هردو مسلمان‌اند اما هیچگاه نمیتوان گفت فی المثل، حافظ يك سنی شیعی کاملی است!! همچنانکه بیان این سخن مسخره آمیز است و هر کس چنین سخنی بگوید شنونده حکم می‌کند که گوینده از مذهب سنت و جماعت و تشیع هیچ اطلاعی ندارد. بنا بر این نمونه هر کس نیز بنویسد و بگوید که فلان صوفی عارف کامل عیاری بود دلیل بر این است که نه تصوف را شناخته نه عرفان را دریافته و مادر جلد دوم حافظ خراباتی درباره ریشه و پایه و اساس تصوف اسلامی و همچنین عرفان ایرانی یا آریایی تحقیق دقیق و مفصلی انجام داده و بر اساس این تحقیق روشن ساخته‌ایم که تصوف ریشه کنوسی و سامی دارد و در مذاهب یهود و عیسوی و رهبانیت پیش از یهود و سپس اسلام سیر کرده و بدیهی است با آراء نثو پلو تو نیسم (نوافلاطونیان) درهم آمیخته و خود مکتب‌های مختلفی را پدید آورده و چون در اساس و اصل در مذاهب سیر می‌کرده بنا بر این صوفیان صدر اسلام کوشیده‌اند که شریعت را با طریقت پیوند دهند و تصوف اسلامی کاملاً با شریعت تطبیق داده می‌شود و در واقع صوفیان گونه‌ای زاهدانند. اما عرفان که بمعنی شناخت و معرفت حق تعالی در زبان فارسی بکار گرفته شده است، در واقع بمفهوم دانایی بر حقیقت خدا و آفریننده و جهان و معرفت بر وحدت است. و درویش،

صد و نود و شش

همان عارف است نه صوفی و ریشه و بنیان این مذهب آریایی و از مذهب مهر سرچشمه می گیرد و از قید و بند تعلقات و بخصوص تعصبات خشک مغزها، آزاد است، عارف هیچگاه در قیود اسیر نمیشود و همه اختلاف ها را نتیجه گمراهی و کوتاه فکری پیروان مسالك و مذاهب میداند و عیان و فاش صدا در میدهد که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
بنابر این، هیچگاه زهد ریایی پیشه نمی کند و معتقد است که:

با روزی هزار بار تکبیر گفتن و یا صد بار نماز بردن، هیچکس به بهشت نمی رود، بلکه اعتقاد دارد که دو صد گفته چون نیم کردار نیست و اگر کسی در زنده گی با اعمال و افعال نیک بارغمی از دلی بردارد و گرسنه ای را سیر و برهنه ای را بپوشاند و تیماردار خاطر باشد و یار شاطر و مردمان را به افعال نیکو و پسندیده رهنمون گردد نه آنکه آنان را به اعمال نکوهیده برای فریب نام دین و آیین گمراه کند بلکه شعارش این باشد و بگوید:

خوشانماز و نیاز کسی که از سر دردد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
نیایش عارف خدمت به خلق است و بس، اما صوفی با خرقة و سجاده دام می گسترد و تفاخر به عبادت می کند و جامه خاص می پوشد و زعامت و پیشوایی پیش می گیرد و میخواهد که دستش را ببوسند و او را صاحب کشف و کرامات بشناسند، چه بسا که در سخنان فخر آمیزشان که شطح و طامات گویند دم از کفر زنند و در خود پسندی راه مبالغه پویند اما، عارفان از اینهمه تظاهر برکنارند و این اعمال را ناصواب و زشت و دام و تله و فریب میدانند و می نامند، عارفان خدا پرستی و خدا شناسی را نه بخاطر آنکه مردمان آنرا ببینند و ایشان را بدین اعمال بشناسند

صد و نود و هفت

و بستانند شعار خود می سازند، بلکه عاشقانه و از روی خلوص نیت و پاکی طینت و صافی عقیدت به خدا عشق می ورزند و مهر می بازند و نمیخواهند که هیچکس به این راز و رمز واقف و آگاه شود بلکه آن را اسرار قلبی خود می دانند و رضایت نمی دهند که در آشکار و پنهان کسی را بر اعمال و افعال آنان آگاهی ووقوف باشد.

صوفی برای تحمیق مردم و فراهم ساختن هرچه بیشتر مرید و پیرو به هر حیل و وسیله ای متوسل می گردد، خانقاه زیبا و باشکوه میسازد و با زین و برگ مطلا و استر و اسب شاهانه تردد می کند تا جلب توجه و نظر عامه را بکند و بتواند آنان را بدام افسون خود گرفتار آورد. اما عارف از این وسوسه نفسانی برکنار است و زبان زد اوست که:

آسمان گومفروش این عظمت کاندلر عشق خرمن مده به جویی خوشه پروین به دوجو
آتش زهد و ریای خرمن دین خواهد سوخت حافظ، این خرقة پشمینه بیانداز و برو
ملا متیان همان عارفانند و هجویری در کشف المحجوب و جامی در نفحات الانس در معرفی صوفی و ملامتی این نکته را بصورت ایهام بیان می کنند. جامی در نفحات الانس می نویسد:^۱

«اما طالبان حق دو طایفه اند، متصوفه، ملامتیه. متصوفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال

۱ - مولانا عبدالرحمن جامی نفحات الانس را به خواهش امیر علیشیر نوایی تدوین و تنظیم کرد زیرا این کتاب در آغاز تالیف محمد بن حسین سلمی نشابوری به زبان عربی و نامش طبقات الصوفیه بوده، عبدالله انصاری معروف به پیر هری آن را از عربی به لهجه هروی برگردانید و جامی آن را بامزید کردن مطالبی بخواست امیر علیشیر بزبان دری درآورد.

و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع، نهایات احوال ایشان شده لیکن هنوز باز یال بقایای صفات نفوس متشبه مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته اند.

اما ملامتیه^۱ جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده‌ی صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه‌ای از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک به جمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بوده و لذتشان در تفرد نظر حق به اعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعات که مظنه‌ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته‌اند الملامتی هو الذی لایظهر خیراً و لایضمّر شرّاً و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقت از ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه‌ی عین تفرید محجوب مانده باشند چه اختفای اعمال و ستر احوال خود را از نظر خلق مشعرو مؤذن است به رویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج ایشان و صوفیه آنست که از جذبه عنایت قدسیه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر اطلاع نظر خلق مامون باشند و به اخفای اعمال و ستر احوال مقیدند، اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر اخفای آن بینند اخفا کنند پس ملامتیه

۱ - نفحات الانس چاپ تهران، ص ۹

مخلصانند» بکسر لام» و صوفیان مخلصانند» به فتح لام» انا اخلصنا هم به خالصه وصف حال ایشان است»

جامی نیز، بجای صوفی و عارف، صوفی و ملامتی آورده ، و چنانکه گفتیم عارفان ایران همه عاشقان و ملامتیان و رندان بوده‌اند و در باره شناساندن چگونگی مسلک و عقیدت ملامتی‌ها هیچ کس جز عارف بزرگ ربانی و عاشق وواله صمدانی شیخ کبیر و مولانای بی‌نظیر محی‌الدین عربی صلاحیت این اظهار نظر را نداشته زیرا آن بزرگوار عالمقدار در فتوحات مکیه درباره این فرقه و قوم و مسلک و مذهب ایشان به نحو مقتضی بیان مطلب کرده و چون خود از آن طایفه نامدار بوده پرده از بسیاری اسرار برگرفته و حقایق را برای محققان روشن ساخته‌اند، ما در جلد دوم تحقیقی عمیق در باره ملامتیه داریم که از تکرار آن در این مقدمه معذوریم همین اندازه یاد آور می‌شویم که غرض و نظر از ذکر و نقل مطلب نفعات الانس در اینجا این بود که خواننده‌گان ارجمند دریابند و توجه فرمایند که آشنایان به امور عرفان و تصوف ایران نیز متوجه اختلاف عقیده این دو طایفه بوده‌اند لیکن عارفان را بنام ملامتیان میخوانده‌اند و چون ملامتیان همان قلندران و عاشقان و رندان هستند بنابر این، رندان و عاشقان و قلندران عارفانند و همین است که قلندر یا رند یا عاشق به صوفی خوش بین نیست و اعمال او را ذم و قدح می‌کند.

خواجه حافظ خود را قلندر میداند و قلندران را ستایش می‌کند و مقام شامخ معنوی آنان را یاد آور می‌شود.

دویست

مراد و شیخ و رهبر خواجه حافظ در مکتب عرفان شیخ اوحداالدین
مراغی اصفهانی در توصیف قلندر سخنی گرانقدر دارد و میفرماید:
قلندران تهی سر کلاه دارند^۱ به ترك یار بگفتند و یار دارند
تو در پلاس سیه‌شان نظر مکن بخطا که در لباس سیاهی سپید کارانند
ز فقر شبلی و معروف چند لاف زنی در این جوال که بینی از آن هزارانند
و بوضوح میفرماید که شبلی و معروف کرخ‌ی در برابر قلندران
ناچیزاند و این سخن از آن نظر است که معروف کرخ‌ی و شبلی
هر دو ملامتی بودند و در داستان منصور حلاج که اوعارفی است ایرانی
و از سخنانی که صوفیان هم عصرش در باره او گفتند درمی‌یابیم که
چطور و چگونه صوفی باعارف اختلاف نظر و عقیدت دارد. خواجه
حافظ در باره قلندر میفرماید:

بر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
اگر ت سلطنت فقر بی‌خشد ای دل کمترین ملک تواز ماه بود تا ماهی
و همچنین:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند لباس اطلس آنکس که از هنر عاریست
(خواجه حافظ با زبردستی و فصاحتی حیرت انگیز اطلس را در
مصرع دوم بکار برده زیرا اطلس یعنی جامه ابریشمین سیاه و با توجه
باین که قلندران پلاس سیاه می‌پوشیده‌اند لطف این سخن آشکار
می‌گردد.)

آنچه آوردیم از راه یادآوری و اشارتی بود برای آن که

خواننده گان ارجمند در بخش های پنج گانه حافظ خراباتی توجه فرمایند
چرا در شرح غزل ها پیوسته سخن از مخالفت حافظ عارف ، با صوفیان
در میان است و چرا مامی گوئیم که عرفان با تصوف دو مکتب جدا و مخالف
یکدیگرند؟!

چنانکه به استحضار خواننده گان ارجمند رسید تحقیق و پژوهش
و حلاجی کردن این نکته به نحو دلخواه و بطور جامع و کامل به جلد
دوم و اگذار شده زیرا اگر بخواهیم در این مقدمه آن سان که شایسته
موضوع و مقام است به بحث و فحص پردازیم صدها صحیفه را شامل
میگردد و در نتیجه از حوصله این مقال خارج است و در متمم این
سخن میگوئیم که عارفان گذشته، بیشتر باین نکته توجه داشته و در آثار
خود متذکر شده اند که، سالکان طریقت و حقیقت از دام گسترانی که بنام
صوفی دکان گشوده اند پرهیزند زیرا آنان، مانند شیطان رهزن ایمانند
برای نمونه متذکر میشویم که شیخ محمود غجدوانی در کتاب مقامات
شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز آورده است که «آن حضرت
به جهت تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام تباہ متشبهان اهل الله
و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه ، مکرر می گفتند که: طالب در
ابتدای طلب تارند لا ابالی و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام
اضلال و بند مکرو شید مکارا و نمیتواند رهایی یافت و اگر به بال
همت از دست فتنه ایشان پرواز ننماید او را هیچ مقصود به چنگ
نیاید و به هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای
قوت ، مانند عنکبوت، برای صید مگس در هر طرف دامی از هوس

دو بست و دو

تنیده‌اند و بقصد راهزنی طالبان کمین کرده‌اند وای^۱ بر طالبان‌پیر و
 حیف از قبالان فقیر که در ابتدای کار از همه اشغال عالم دل سردند و
 به طلب پیرو مرشد به هر طرف حیران و سرگردان می‌گردند و از غایت
 طلب به هر کس و نا کس روی نیاز دارند، نه ایشان را دیده بصیرتی که
 بتوانند از فراز و نشیب راه خبری یابند، و نه مشفق که به‌امداد همتش
 از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران
 گذر نمایند و نه تجربتی که از ریب و رنگ شیادان حذر نمایند و نعوذ بالله
 اگر بدامگاه طامات و اضلال ایشان طالب راغب‌را، رغبت افتد و به‌دانه
 فریبشان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات برپای او نهند و پر و بال
 قابلیتش را برکنند، زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه
 برودت زمهریر رؤیت تسلی یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و در
 فسرده شود و در پیروی ایشان عمری به غفلت و کسالت گذرانیده و در
 باطن خود هرگز میوه‌ای نچینند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخ کام
 گشته درد و داعیه طلب ایشان رو به تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از
 این فتنه طالب مسکین به یکی از چند مهلکه مبتلا گشته به هلاکت رسد
 چه اگر آن پیشوای وی از مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب
 ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و زندقه اندازد نعوذ بالله من هذه الحال»
 ملاحظه می‌کنیم این عارف نامی نیز همان را می‌گوید که خواجه
 حافظ میفرماید و معتقد است که سالک و طالب باید در آغاز رندلایابی

۱ - خواجه حافظ در همین معنی می‌فرماید :

ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه
 از دست زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفر الله

و خراباتی باشد تا بمقصود رسد و از دام، دام گستران برهد میفرماید:
طالب و سالک باید خراباتی صفت و عیار شعار باشد و در شرح ایباتی
در صفحات ۱۶۲۵ و ۱۶۲۷ و ۳۸۹۵ و ۳۹۰۰ همین معانی را آورده‌ایم
همچنین در شرح ایبات زیر:

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو عیاری کند

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آنمه عاشق کش عیار کجاست
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست
ارتباط عیاری و خراباتی را گفته‌ایم و بخصوص در شرح غزل
بمطلع «ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست» در جلد دوم حافظ خراباتی
مشروح بدین شرح پرداخته‌ایم ما حاصل اینکه عارف را نظر اینست و
از صوفیان دام گستر می‌پرهیزد و آنان را قاطعان طریق و شیطان رجیم
می‌نامد و می‌خواند و حافظ نیز بر همین نظر و عقیدت است و میفرماید:
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
دام سختست مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صر فز شیطان رجیم
آنچه در ذم و قدح صوفی از زبان عارف آوردیم بدان نظر و قصد
است که متظاهران به تصوف از روی تعصب بر این بنده نتازند و نرد
خصوصت و دشمنی نیازند، و آگاه شوند و از گمراهی بدر آیند و بدانند
که بزرگان و عارفان ایران، از دوران گذشته نظرشان این چنین بوده و
آنانکه به راه حق و حقیقت و حال می‌رفته و از قال و مقال فارغال بوده
و از شطح و طامات می‌گریخته و عاشقانه نرد محبت و عشق خداوند

دو بست و چهار

می‌باخته‌اند، عارفان پاکدل بوده‌اند، نه صوفیان سیاه‌دل، و اگر خواجه حافظ صوفیان را قدح می‌کند از آن نظر است که تصوف مسلک و طریقتی بوده که ریشه کنوسی داشته و از نظر طرز تفکر و عقیده با عرفان آریایی تضاد داشته، تصوف از آیین یهود و با تزهّد و رهبانیت ریشه می‌گرفته و سپس در مذهب مسیح رنگی دیگر یافته و از آن بدوران اسلامی نقل معنوی یافته و در دل مسلمانان زاهد پیشه و عابد اندیشه راه یافته و بمرورد هور پیروانی پیدا کرده و برای کسانی که از طریق دین شیفته زعامت و ریاست و شیخی و مرادی بوده‌اند، مکتب و دکانی آب و نان دار شده و با هزار نیرنگ، و ریو و رنگ، بفریب مردمان ساده دل می‌پرداخته و کارشان را می‌ساخته و قلاده عبودیت و بندگی برگردنشان می‌نهاد و چون استر راهوار از آنان سواری می‌گرفته‌اند و کسانی که پس از عمری باربری توفیق مییافته‌اند که سرانجام در صندوق را بگشایند، بفرموده مولوی می‌دیدند که «اندران صندوق جز لعنت نبود» بنا بر این چه بسیار کسان که به جای عرفان فریب تصوف را خورده و بیراهه رفته و نقد هستی را رایگان باخته‌اند.

چنانکه در شرح ابیاتی که خواجه حافظ در آن‌ها به صوفیان و بخصوص صوفی زمانش شیخ زین‌الدین علی کلاه معروف به محتسب تاخته، آورده‌ایم پس از قرن هشتم و ظهور و نفوذ مسلک و طریقت شاه نعمت‌الله ولی بسیاری از مطالب و مسایل عرفانی با تصوف درهم آمیخته و این هر دو مسلک و مکتب اصالت اولیه خود را از

دویست و پنج

دست داده است.

بسیاری از مصطلحات عارفان را در کتابهای صوفیان می‌بینیم و می‌خوانیم و این نشانی است از درهم ریخته‌گی و آمیزش این دو مکتب که در اصل از نظر معتقدات و اصول مخالف و معاند یکدیگر بوده‌اند.

در طی توجیه و تفسیر ابیات غزل‌ها، جابه‌جا و بموقع و مقام خود، در باره تضاد و اختلاف این دو مسلک سخن گفته‌ایم از جمله در صفحه ۵۷۸ و ۵۵۴ و ۲۱۵۱ با این مرور اجمالی متذکریم هرچند که در طی بخش‌های پنج‌گانه این کتاب آورده‌ایم، ناگفته نمی‌گذاریم که خواجه حافظ در دوران جوانی به تبعیت از روال و روش و محیط خانواده‌گی زهد پیشه کرده و از همین رهگذر است که در خردی به تلاوت قرآن و حفاظت آن همت گماشته و علوم قرآنی آموخته و در جوانی بنا به ذوق فطری که برای راه یافتن به حقیقت در وجودش می‌جوشیده با شیوعی که تصوف در آن زمان در فارس بخصوص شیراز با دارا بودن خانقاه‌ها داشته به تصوف گرویده و پس از چند سالی که در این مسلک و مذهب گام می‌زده چنان‌که در صفحات ۱۲۶ و ۵۵۴ آورده‌ایم در حدود سال ۷۵۲ از مسلک تصوف^۱ روبرو شده و به مذهب ملامت گرویده است (صفحه ۱۰۴۳) و ما در صفحات از ۲۱۵۱

۱ - این بیت که در نسخه قزوینی تصحیف و تحریف شده مبین

حال اوست

حافظ بکوی میکده دایم به صدق دل چون صوفیان صومعه‌دار، از صفارود

دوبست و شش

تا ۲۱۵۵ در باره مسلك ملامت و اختلاف نظر خواجه حافظ با صوفیان
در بخش جداگانه‌ای تحت عنوان جدال حافظ با مدعی از صفحه
۲۰۵۰ به بعد سخن گفته‌ایم و خواننده‌گان ارجمند را به این صفحات
مراجعه می‌دهیم .

طریقیت مهر

در شرح بعضی از ابیات غزل‌ها یاد آور شده‌ایم که مسلک و مکتب ملامت و عشق و رندی ریشه‌ای کهن و آریایی دارد و از آیین مهر سیراب می‌شود و در این مکتب بیشتر نام‌ها و مصطلحات از آیین مهر اخذ شده و سرچشمه گرفته است.

ما در جلد دوم حافظ خراباتی درباره عرفان و آیین مهر تحقیق جامع و مفصلی داریم. در اینجا یاد آور می‌شویم که گذشته از آنکه خواجه حافظ مصطلحاتی از آیین مهر را در آثارش بکار گرفته در غزلی که به ستایش مرادش مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی است سخن از طریقت مهر به میان آورده می‌فرماید^۱ :

خنک نسیم معنبر شمسامه دلخواه	که در هوای تو بر خاست بامداد پگاه
دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
بیادش خص نزارم که غرق خون دلست	هلال را ز کنار افق کنند نگاه
منم که بی تو نفس میزنم زهی خجلت	مگر تو عفو کنی و رنه چیست عذر دنا

۱ - در صفحه ۱۴۵۸ غزل را در ستایش شاه شجاع نیز دانسته‌ایم و

در جلد دوم بخش معرفی مراد خواجه حافظ در باره این غزل و اینکه اختلاف نظر به چه مناسبت بمیان آمده به تفصیل سخن رانده‌ایم.

زدوستان تو آموخت در طریقت مهر سپیده دم که صبا چاک ز دشمار سیاه
بعشق روی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه
مده بخاطر نازک ملالت از من راه که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله
بجاست یاد آور شویم که در دوران حیات خواجه حافظ در
در شیراز آثاری از مهربان وجود داشته که در اینجا به آنها اشاره
می کنیم و مختصری شرح می دهیم.

نیایشگاه مهر - مهر آبه

یکی از نیایشگاه های قدیم مهر که رندان و ملامیان بانام خرابات
از آن یاد می کردند و آنجا برای سیر و سلوک و گذران دوران ریاضت
و تزکیه نفس می رفتند مکانی است که خوشبختانه تا امروز بجای مانده
و مردم آن را بنام چاه مرتضی علی می شناسند^۱

این نیایشگاه در امتداد کوه چهل مقام قرار دارد. و آن وسعت
گاهی است که چند اتاق از سنگ و گچ و آهک و یک آب انبار بزرگ
دارد. رو بروی آن طاقی است کاشی کاری و در بالای آن این کتیبه
موجود است. مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من تمسک بهم نجی و
من تخلف عنهم غرق، در داخل این بنا دریچه ای هست که با چند پله

۱- پس از اسلام ایرانیان هوشمند و اندیشمند برای حفظ آثار دینی
و یا تاریخی ایران این گونه مکانها را بنام بزرگان دین اسلام یا شخصیت هایی
که در اسلام از آنها به احترام یاد می شده نامیده اند تا از دستبرد و تجاوز
متعصبان مصون ماند، مانند تخت گاههای حضرت سلیمان و قدمگاههای حضرت
علی علیه السلام

بطرف پایین میرود و به صفه‌ای منتهی میگردد ، بدیهی است این دهلیز تاریک است در این صفه در يك طرفش محرابی قرار دارد و در طرف دیگر منبع آب سنگی کوچکی است که بصورت حوض ساخته شده و سنگاب است و در این سنگاب از شکاف کوه قطره قطره آب میریزد و پرمی‌شود و این درست همان خورابه است که در نیایشگاههای مهر قرار داشته است و بآن مهرابه و مهر آب (محراب!) هم گفته‌اند و نماینده و نمودار آبی است که مهر با انداختن پیکان و نشستن آن در سنگ کوه بوجود آورد . هنوز هم در افواه شیرازها شایع است که شبهای شنبه خواجه حافظ جهت خواندن اذکار و اوراد باین مکان میرفته و غزل بمطالع:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
 را در آنجا سروده است، به تصدیق و تایید و گواهی اهل فن، ساختمان آنجا متعلق به دوران پیش از اسلام است . درباره کوه چهل مقام فرصت الدوله شیرازی در آثار العجم مینویسد: ^۱ از تنگه الله اکبر که وارد شیراز می‌شوند کوهی که سمت دست چپ است آن را کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شگفت‌ها و غارهایی بسیار است و در هریک فقط محرابی ساخته‌اند از جهت تمیز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی مرتاض مشغول دعا و عبادت و ریاضت بوده‌اند هریک از آن مغاره‌ها را مقامی میخوانده‌اند و عدد آنها چهل بوده ، این فقیر اکثر آنها را دیده‌ام محرابشان هنوز باقی است و آن آثار

در کوه است».

عدد چهل و هفت از اعداد مقدس مهربان است و این مغاره ها
همه غارهای مهری است و مهربان در این مهربانه ها به نیایش پرداخته
و انزوا می گرفته اند.

دوبست و یازده

عشق آباد

آرامگاه چهل تنان نیز مکان دیگری است که متعلق به مهربان بوده و در دوران اسلامی عارفان ملامی و یا عاشقان در آنجا به نیایش می پرداختند .

این چهل تن همان چهل تنی هستند که در مسلک عشق مانند مذهب مهر، داری مقام معنوی والایی بوده اند و در آنجا به خاک سپرده شده اند پیش از اینکه این مکان به آرامگاه مبدل شود آنجا باغ باشکوه و دلگشایی بوده که ملامیان یا عاشقان در آنجا گرد می آمده اند و پیروان مذهب عشق و رندی در آنجا حضور یافته و به همین مناسبت آنجا را عشق آباد نام داده بوده اند ، هنوز نیز این باغ و تکیه را عشق آباد می گویند بعدها این باغ به آرامگاه نقیبان و چهل تنان مبدل شده است و عاشقان بنا به وصیت خودشان در این مقام به خاک سپرده شده اند و ما این آرامگاه ها را از آنجا متعلق به ملامیان می شناسیم که در روی سنگ گور آنان این نوشته خوانده می شود «انسعید الشهد جمال الدین محمود بن سنگ گور را یاد می کنیم» المرحوم السعید الشهد جمال الدین محمود بن نصیر بن محمد بن جمال الدین محمود الافزری فی سنه خمسین و سبعمايه ۷۵۰» در نقدبر مقدمه جامع دیوان آوردیم که چرا جامع دیوان عنوان خواجه را شهید آورده و گفته ایم این عنوان مقام والای رندان و عاشقان دو یست و دوازده

و ملامیان است و کسانی که در سلوك به مدارج عالیّه نایل نشده باشند آنان را کسانی میدانند که بمقام شهود رسیده‌اند و این خود یکی از نشانه‌هایی است برای باز شناخت ملامیان از دیگران...

ما میدانیم که در دامنه کوه چهل مقام مقام هفت تنان نیز که تا شیراز دو کیلومتر فاصله دارد قرار گرفته است. چنانکه گفتیم عدد هفت و چهل هر دو از اعداد مقدس دین مهری و در نتیجه مذهب رندی و ملامتی است. و ما در جلد دوم حافظ خراباتی در این باره تحقیق کاملی داریم

جھان خاتون و حافظ

برای باز شناخت شهرت و معروفیت خواجه حافظ در زمان حیاتش بهترین معیار دریافت اینست که چه شاعرانی از او در عصرش به تقلید و تتبع پرداخته اند به نظر ما خواجه سلمان ساوجی و کمال خجندی دو تن از شاعران نامی هم عصر خواجه حافظ، به تقلید و تتبع و استقبال از خواجه حافظ پرداخته اند. لیکن این نظر ما مورد تایید همه گان نیست و در میان مورخان و نویسندگان گذشته در این باره اختلاف عقیده و نظر هست و بعضی را نظر بر آن است که خواجه حافظ از ایشان پیروی و تتبع می کرده است! اما برای این عقیده ایم که خواجه حافظ سلمان ساوجی را شاعری ما هر و سخنوری ساحر نمی شناخته و بهیچ روی بایشان عنایت و توجهی نمی داشته است. بلکه، برعکس خواجه سلمان ساوجی چون آوازه و شهرت خواجه حافظ را دریافته بوده و می دیده که پادشاهان جلایری یا ایلکانی که ممد و حان او بوده اند همه طالب و خواستار اشعار خواجه حافظ هستند. برای آنکه نشان بدهد هم سنگ و هم طراز خواجه حافظ است به پیروی و استقبال از در غزل های خواجه حافظ پرداخته اما نتوانسته در این میدان گوی موفقیت ببازد، کمال خجندی نیز که در یکی دو اثرش ذکر از خواجه حافظ کرده هر چند از معاصران خواجه حافظ بشمار است لیکن باید یادداشت که در اواخر زنده گانی

خواجه حافظ او بکار شاعری پرداخته و زمانی به سخنوری دست زده است که صیت خواجه شیراز عالمگیر گشته بوده و این است که از روی مفاخرت و خودستایی دم از برابری با خواجه حافظ زده است و آنچه گفته از راه خودستایی بوده است در حقیقت خواجه حافظ از سه تن شاعران هم عصرش یعنی عماد فقیه کرمانی، خواجوی کرمانی، عبیدزاکانی در بعضی از غزلهایش استقبال و پیروی کرده و این نیز از آن رهگذر است که خواجه حافظ هنگامی که به شاعری پرداخته این سه تن از مشاهیر زمان و شیوخ شاعران و از نظر عمر بجای پدرایشان بوده اند و با توجه به اینکه خواجه حافظ به این سه تن احترام می گذاشته اند و خاصه اینکه به عبیدزاکانی و خواجوی کرمانی با نظر مرادی می نگریسته اند زیرا آنان ایشان را به مسلک ملامت دستگیر و راهنما بوده اند.

برای آنکه دریابیم چگونه شاعران معاصر خواجه حافظ ایشان را پیشوا و مقتدا در شاعری میدانسته و پیروی میکرده اند بهترین نمونه برای دریافت این واقعیت توجه به آثار شاعره هم عصر خواجه حافظ «جهان خاتون است» او در زمان خواجه حافظ شهرتی داشته و اشتهار او بیشتر از این جهت بوده است که دختریکی از سلاطینی است که خواجه حافظ او را ستوده و مدح گفته و از این نظر که شاعری از دودمان بزرگ اینجو بوده و عمویش شاه شیخ ابواسحق نیز سالها سلطنت کرده و سپس در زمان شاه شجاع نیز مورد توجه و مرحمت این پادشاه بوده در شیراز و فارس شهرتی بهم رسانیده بوده است.

این بانوی شاعره هنگامی به شاعری آغاز کرده بوده است که

دویست و پانزده

خواجه حافظ در اوج شهرت و غایت معروفیت بسر می‌برده است .
بنابرین مستبعد است که خواجه حافظ در چنین اوضاع و احوالی از
شاعره جوانی پیروی و استقبال و تقلید کرده باشد بلکه خلاف آن کاملاً
صادق بنظر برسد.

جهان خاتون دختر جلال الدین مسعود شاه اینجو برادر مهتر
جمال الدین شاه شیخ ابواسحق اینجوست که این هردو از ممد و حان
خواجه حافظ شیرازی بوده‌اند . و از آنجا که درباره این بانوی شاعره
اشتباه‌هایی برای مورخان و تذکره نویسان دست داده بجاست در این
مقدمه ضمن معرفی او مختصر تحقیقی نیز نسبت به شرح حالش بعمل
آوریم.

جهان خاتون در زمان سلطنت عمویش شاه شیخ ابواسحق به
عقد از دواج وزیر و ندیم این پادشاه یعنی امین الدین جهرمی در می‌آید
و به همین مناسبت در اثر مشابهت نام این وزیر با نام شیخ امین الدین
کازرونی بلیانی عارف نامی این اشتباه پیش آمده که او را همسر این عارف
بزرگ پنداشته‌اند.

باید گفت که : شیخ امین الدین کازرونی بلیانی از مشایخ بزرگ
وعارفان نامی ایران است که در غره رمضان سنه ۷۱۷ خرقه ارشاد از
دست عم بزرگوارش او حدالدین عبدالله بلیانی گرفته و وفاتش به سال
۷۴۵ در کازرون اتفاق افتاده است و خواجوی کرمانی در پایان مثنوی
گل و نوروز خود، ایشان را چنین ستوده است:

امین ملت و دین شیخ اعظم مه برج حقیقت کشف عالم
دویست و شانزده

الا ای پیک رنجوران مشهور که چون موسی دهندت طایر طور
گرت بر کازرون افتد گذاری بکن بهر من دلخسته کاری
به بین درملک وحدت تاج داری به میدان حقیقت شهسواری
ز برج بوعلی دقاق ماهی و ز اقلیم ابواسحق شاهی
وقصد از شیخ ابواسحق در اینجا ، عارف نامی دیگری بنام شیخ
ابواسحق بن شهریار کازرونی است که مولانا خواجوی کرمانی نیز او را
هم در آغاز مثنوی «کمال نامه» مدح کرده است و خواجه حافظ در قطعه
معروف خود که بعنوان تائر و تاسف از دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق
اینجو سروده است از این عارف نامی یاد کرده و میفرماید:

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد
بدیهی است این عارف نامی و ملامی (نه صوفی) که مورد ستایش
مراد خواجه حافظ یعنی خواجوی کرمانی بوده قهرا مورد تکریم و
تعظیم خواجه حافظ شیرازی هم بوده است لیکن چنانکه گفتیم مسند نشین
یا به اصطلاح خواجه حافظ پیرمغان یا پیر خرابات در عصر خواجه حافظ
مولانا فخرالدین عبدالصمد نیریزی بوده که پس از او حدالدین بلیانی
ارشاد سالکان طریقت و مسلک ملامت را بر عهده داشته است.

مناسفانه بیشتر نویسنده گان این شیخ امین الدین کازرونی و عارف
را (از جمله دکتر محمد معین در حافظ شیرین سخن^۱) با خواجه امین الدین
جهرمی ندیم شاه شیخ ابواسحق اشتباه گرفته و پنداشته اند که مولانا
عبید زاکانی هجوهایش را برای شیخ امین الدین کازرونی سروده ، در

حالیکه مولانا عبیدزاکانی نسبت به شیخ امین الدین کازرونی رابطه مرید و مرادی داشته است.

شادروان عباس اقبال آشتیانی در مقدمه کلیات عبید متذکر این نکته هست و مینویسد «...آورده اند که در عهد مولینا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار ظریف و حریف و با وی مناظره و مشاعره مینموده خواجه امین الدین وزیر ابواسحق او را بزنی خواست و او بعد از ناز و عشوه های زیادتن به زناشویی در داد مولینا عبید در آن از دواج این قطعه بساخت و بی محابا خواند و از وزیر بجای سرزنش نوازش ها یافت .

قطعه

وزیرا جهان قحبه ای بی وفاست تو را از چنین قحبه ای ننگ نیست؟
برو کس فراخی دگر را بخواه خدای جهان را جهان تنک نیست.»

باید توجه داشت که خواجه حافظ باین بانوی شاعر-ره احترام می گذاشته و اشعار او را گاه تصحیح و تنقیح میکرده و مشوق او در شاعری بوده و از همین روست که جهان خاتون بیشتر غزل های خواجه- حافظ را استقبال کرده بوده است.

شادروان سعید نفیسی در مجله راهنمای کتاب سال ۱۱ شماره هفتم صفحه ۳۶۹ طی مقاله ای مینویسد : در کتابخانه ملی پاریس نسخه ای بسیار جالب هست از جهان ملك خاتون شاهزاده توانای قرن هشتم و معاصر خواجه، معلوم نیست در کدام سال نوشته شده است: اما خط و

دویست و هیجده

کاغذ و مرکب نشان می‌دهد که آن را در همان زمان نوشته‌اند ، زیرا در آغاز بسیاری از غزلیات (کذا فی الاصل) عنوان‌هایی مانند «ولهادامت بقائها» که دلالت بر زنده بودن گوینده اشعار می‌کند نوشته شده است.

بدین گونه این نسخه اگر نسخه اصل که برای موافق نوشته‌اند نباشد . ناچار از روی نسخه اصل نوشته شده است چنانکه خط و جدول بندی و نوع کاغذ می‌رساند که از نسخه‌های مجلل آن زمان است .

این نسخه مقدمه جالبی به نثر فصیح و روان دارد که پیداست مولف خود آن را نوشته و جمله آغاز آن بدین گونه است «شکرو سپاس و حمد بی قیاس حضرت خالقی را جل جلاله و عم نواله که آدمی را به شرف نطق و فصاحت و کمال فضل و بلاغت بر دیگر مخلوقات تفاخر بخشید.» سپس گوینده درباره خود چنین گوید « این ضعیفه جهان بنت مسعود شاه به واسطه دست تطاول روزگار پای قناعت درد امن ، عافیت کشیده و روی دل در کعبه فراغت آورده و این بیت شعار خود ساخت .

وحدت‌گزین و همدلی از دوستان مجوی تنها نشین و محرمی از دو دمان‌مخواه از اینجا مسلم میشود که این نسخه دیوان جهان ملک خاتون دختر جلال‌الدین مسعود شاه بن محمود اینجو برادر مهتر جمال‌الدین ابواسحق اینجو پادشاه معروف فارس باید باشد که از ماه رجب ۷۳۵ تا سال ۷۴۰ از سوی پدر حکمرانی قسمتی از مرکز ایران را داشته و در ۱۹ رمضان ۷۴۳ کشته شده است.

مادر جهان ملک خاتون سلطان بخت نام داشته و دختر دمشق خواجه پسر امیر چوپان برادر مهتر تیمور تاش موسس سلسله چوپانیان دویست و نوزده

و خواهر دلشاد خاتون بوده است. همسرش خواجه امین الدین جهرمی ندیم شیخ ابواسحق از اعیان دربار وی بوده است.

بسیاری از کسانی که در این زمینه بحث کرده اند همسر وی را بخط شیخ امین الدین محمد بن علی بن ضیاء الدین مسعود بلیانی کازرونی در گذشته در ۱۱ ذی قعدة ۷۴۵ در کازرون دانسته اند که از بزرگان مشایخ تصوف در زمان خود و شیخ الاسلام فارس در زمان شاه شجاع آل مظفر بوده و مخصوصا خواجوی کرمانی و حافظ وی را محترم داشته اند و وی تربیت شده پسر عم خود شیخ ضیاء الدین مسعود بلیانی کازرونی از مشایخ نام بردار فارس بوده است، از اینکه خود در مقدمه دیوانش نوشته است است که «بواسطه دست تپاول روزگار پای قناعت در دامن علایت کشیده» پیدا است که پس از گشته شدن پدرش در سال ۷۴۳ و یا عمش شیخ ابو- اسحق در کشمکش با آل مظفر در سال ۷۵۷ ناچار وی را که برادر- زاده ابواسحق و همسرش ندیم او بوده است نگرانی هایی داشته اند.

گذشته از غزلیانی که از جهان خاتون در برخی از سفینه ها که از قرن هشتم به بعد گرد آمده ضبط کرده اند سه مجموعه از اشعار او باقی است یکی همان مجموعه کامل کتابخانه ملی پاریس که نزدیک چهارده هزار بیت در آن هست بشماره ۷۲۳ SUPPLEMENT PERSAN ضبط شده است دیگر مجموعه ای بشماره ۱۱۰۲ PERSAN در همان کتابخانه شامل دو قسمت حاوی نزدیک هزار و سیصد بیت از جهان ملك و تقریبا بهمان اندازه غزلیات زنی که «بی نشان» تخلص می کرده و ظاهر در قرن نهم میزیسته است، سوم مجموعه دیگری از اشعار جهان ملك شامل ۵۰۰ بیت که جزو کتابهای ادوارد برون بوده و تاریخ ۱۰۲۸

دویست و بیست

قمری را دارد و اینك در كتابخانه دانشگاه كمبریج (فهرست رینولد نیکلسون ص ۲۳۷) بنام دیوان جهان به نشانه (6) 7032 ضبط شده است .
من در نظر دارم دیوان این شاعر زبردست را كه در قرن هفتم می زیسته و نزدیک چهارده هزار بیت از اشعار وی بما رسیده است پس از مقابله این سه مجموعه و آنچه از اشعار وی در سفینه ها یافته ام چاپ كنم .

عجالتا نگاهی سرسری بر این اشعار افکنده ام به يك نکته بسیار مهم برخوردیم و آن این است كه حتما مناسباتی در میان حافظ و جهان ملك خاتون كه هر دو در يك زمان در شیراز می زیسته اند و هر دو با دربار شیخ ابواسحق روابطی داشته اند بوده است.

در تذکرها مطالبی درباره مهاجرات عبید زاکانی از جهان ملك خاتون هست كه چون بنیادی ندارد از آن می گذریم.

دلیل اینکه جهان ملك خاتون و حافظ با یکدیگر روابط ادبی داشته اند این است كه در اندك رجوعی كه به دیوان جهان ملك كردم دیدم كه شش غزل را يك وزن و قافیه سروده اند و پیداست كه یا نخست حافظ غزل خود را گفته و جهان ملك از آن استقبال کرده یا آنكه جهان ملك مبتكر بوده و حافظ بدو اقتفا کرده است . غزل جهان ملك این مطلع را دارد:

غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست
بیت هشتم آن بدین گونه است:

حدیث حسن ای سرو سمن بوی به وصف قد تو بالا گرفتست
در دیوان حافظ غزلی باین وزن و قافیه نیست اما در سفینه ای كه در

دویست و بیست و يك

اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده این بیت را از حافظ نوشته‌اند :

حدیث حافظ ای سرو صنوبر چو وصف قامتت بالا گرفتست
و شاید از جمله غزل‌های حافظ باشد که از میان رفته است و اگر
چنین باشد در این بیت حافظ اشاره‌ای به همان بیت هشتم غزل جهان‌ملك
کرده است و در دیوان جهان‌ملك خاتون غزلی است که این مطلع را دارد:
در عشق تو تا چند کشم بار ملامت اندیشه نداری مگر از روز قیامت
و دو بیت اول غزل حافظ این است:

یارب سببی ساز که یارم بسلامت باز آید و برهاندم از بند ملامت
خاك ره آن یار سفر کرده بیارید تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
شاید کلمه جهان در مصرع دوم این بیت اشاره‌ای به جهان -
ملك باشد .

مطلع غزل دیگر جهان‌ملك:

بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاری ز جو شمی بترم نیست در جهان یاری
مطلع غزل حافظ :

چو سرواگر بخرامی دمی بگلزاری خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
جهان، مطلعی بدین وزن و قافیه دو غزل دارد از يك غزل
ای مثل چشم مست چشم فلک ندیده نقش خیال رویت بر لوح جان کشیده
غزل دیگر:

نادیده مثل رویت ای نور هر دو دیده با ما چرا به کینی ای یار برگزیده
مطلع غزل حافظ :

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده صدمه اهر و زرشکش جیب قصبه دریده

دو بست و بیست و دو

غزل دیگر جهان ملك:

گفته‌ای نیست تو را از غم من کاردگر کی بدست آیدت ای یار چو من یاردگر
غزل حافظ :

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر بجز از خدمت رندان نکند کاردگر
غزل دیگر جهان ملك:

ای دل ار سرگشته‌ای از جور دوران غم مخور
باشد احوال جهان افتان و خیزان غم مخور

حافظ :

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بولارن - پاریس ۱۹ اسفند ماه ۱۳۴۴

۱۰ مارس ۱۹۶۶ سعید نفیسی

آنچه را شادروان استاد سعید نفیسی بعنوان تتبع و تحقیق در
دیوان جهان ملك خاتون نوشته بودند آوردیم و اینک بر آن می افزاییم که:
نسخه‌ای منتخب از دیوان جهان ملك خاتون جزو مجموعه‌ای در
کتابخانه مجلس شورای ملی تهران مضبوط است که با مقدمه دیوان
رویه‌مرفته شامل پنجاه برگ می‌گردد که مشتمل بر ۹۱۲ بیت از غزل‌های
اوست . نسخه هم زمان شاعر و در حیات او تحریر یافته از آغاز
مقدمه چند سطر افتاده و ما دو صفحه از دیوان را برای نمونه اینجا
چاپ کرده ایم .

چنانکه گفتیم جهان ملك خاتون در سرودن غزل به خواه حافظ

دویست و بیست و سه

افتقا و اقتدا میکرده و چه بسا خواجه حافظ بمناسبت اینکه ستایشگر پدر و عمویش شاه شیخ ابواسحق بوده اشعارا و را تصحیح و تنقیح نیز می کرده است .

بسیاری از غزل‌های جهان ملك خاتون در استقبال از غزل‌های خواجه حافظ است و گاه مصراعی نیز از غزل خواجه حافظ را در غزل خود تضمین کرده و برای نمونه غزلی را که در استقبال از غزل بمطلع: یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم‌مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم‌مخور
سروده می‌آوریم :

ای دل از سرگشته‌ای از جور دوران غم‌مخور
باشد احوال جهان افتان و خیزان غم‌مخور
گر چه چون یعقوب گشتی ساکن بیت الحزن
« یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم‌مخور »
کعبه مقصود خواهی رخ متاب از بادیه

دل بنه بر راه و از خار مغیلان غم‌مخور
اشعار جهان ملك خاتون بزعم این بنده متوسط است ، مقدمه‌ای را که خود او گویی بر دیوانش نوشته قابل توجه است زیرا این مقدمه پیش از مقدمه‌ایست که جامع دیوان حافظ بر دیوان حافظ نوشته است . و با مطالعه مقدمه دیوان جهان ملك خاتون این نظر برای خواننده حاصل میشود که نویسنده مقدمه جامع دیوان حافظ از این مقدمه ملهم شده بوده است و ما به همین منظور مقدمه دیوان جهان ملك خاتون را در اینجا نقل می‌کنم:

دویست و بیست و چهار

«..... آن خاطر محو میکند لاجرم ناگزیر است از تمهید بنای یادگاری که بعد از فزای جسم موجب بقای اسم باشد و نزد عاقلان روشن است که بنای سخن به تند باد حوادث منهدم نمی گردد و نشان آن بر صحنه ایام ثابت است و نفیس ترین جوهر است که موجب رضایت خالق و خلایق و مخلص مجاز و حقایق می گردد الحق چنانك گفته اند:

سخن از گنبد کبود آمد ز آسمان این سخن فرود آمد

گربدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن

پس ، هیچ یادگاری و رای ترکیب نظمی یا ترتیب نثری نباشد.

شعر

که گر اهل دلی روزی بخواند به آتش آتش دردی نشاند
و جود عاقل از وی پندگیرد دل و جان و تن آسانی پذیرد
غرض گویی ز ما خود یادگاری است یقین کاین آدمی از بهر کاری است
بنابر این مقدمات ، چون این ضعیفه ، جهان ، بنت مسعود شاه
بواسطه دست تطاول روزگار پای قناعت در دامن عافیت کشیده ، روی
دل در کعبه فراغت آورده این شعر را شعار خود ساخت .

بیت

و حدت گزین و همدمی از دوستان مخواه تنها نشین و هم دلی از دو دمان مخواه
در هر صورت که روی می نمود فکری زیادت شود تشیخذ خاطر
را گاه گاه قطعه ای چون دل عاشقان بی سامان و ضمیر مشتاقان پریشان
چون دل اهل نظر شکسته و مانند امیدار باب هوس که دل در پی حاصل بسته
در عین ملالی که از تصاریف لیل و نهار روی می نمود از برای تشفی
خاطر املا می کرد و حقیقتی در لباس مجاز بر می آورد و باب اظهار...

دویست و بیست و پنج

وصف حال آتش عضه ایام را تسکین میداد، هر چند شاید ایام این توان
را به درجه‌ای روی مینمود که دقیقه‌ای از آن در امتداد آن شرح ممکن نبود.
بیت:

شرح جور فلک چه گونه دهد قلمی کاز دلم شکسته تراست
تا نظر بر آنک در سوادای دل سودای آن بود که اگر مجال فرصت
باشد قطعه‌ای از آن، در بارگاه فلک انتباه پادشاه اسلام پناه خدایگان
قهرمان هفت اقلام مالک رقاب امم، مستخدم سلاطین عجم، سلطان عدل
پرورداد گستر، بانی قواعد عدل و انصاف، ماحی قانون جور و اعتساف.
بیت:

شهنشاهی که در اواخر است ز اول حال که تا قیام قیامت نباشدش ثانی
السلطان الاعظم الاعدل اعلم جلال الدینا و الدین ابوالفوارس
شاه شجاع خلد الله ملکه و سلطانه عرض افتد، چه اگر بعد ذلك نقد عمر
در مقاطعه ایام صرف شود این چند بیت که بذکر محمدمت آن
حضرت سکه یافت در گنجینه ایام ذخیره باشد که در بازار صیرفیان
روزگار رواج قبول تواند یافت اگر چه مشهور است.
بیت:

سخن را دستگاه فضل باید سخن بی‌عون دانستن نباید
اما چون ملاحظه بنده پروری بندگی حضرت بظهور می‌پیوست
جسارت نموده این چند بیت در قید کتابت و سلك عبارت کشیده
مامول و امیدوار از کرم عمیم و الطاف جسیم جمهور اهل شرف و وزیده
عقل و ادب، چنان است که چون قلت استعداد و حقارت بضاعت این
ضعیفه معلوم دارند شایبه عرض واقعه غرض به آنچه ممکن باشد
دو بست و بیست و شش

شرف اصطلاح ارزانی فرموده این ضعیفه را معلوم دارندی ما خود
نگردنند.

بیت :

اگر سهوی است آن را در پذیرند بزرگان خرده برخردان نگیرند.

و من الله التوفیق.

تخمیس از غزل‌های خواجه حافظ

استقبال از غزل‌های خواجه حافظ

میزان شهرت و آوازه و تاثیرگذاری آثار خواجه حافظ بر ادب و فکر و ذوق مردم معاصرش را میتوان ، از استقبال و اقتفاهایی که بلافاصله از آثارش و سبیل شاعران هم عصرش انجام گرفته دریافت و استنباط کرد.

بطوریکه میدانیم جمال الدین ابواسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه در گذشته بسال ۸۳۸ ، دیوانی بنام کنز الاشتهای فراهم آورده که در این دیوان ۲۵ غزل از غزل‌های خواجه حافظ را استقبال کرده و در هر غزل سخن از خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها و میوه‌ها بمیان آورده است^۱ و هم چنین در رساله‌های ماجرای بغرا و برنج و رساله خواب نامه و دیگر رساییش نیز به اشعار خواجه حافظ تمثل جسته

۱- همانند غزل بمطلع : «اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا»

را که چنین استقبال کرده است:

به پیشم چون خراسانی گر آری سخن بغرا را

به بوی قلیه‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

دویست و بیست و هشت

دیوان این شاعر خوش قریحت را که از لحاظ شمول بسیاری از مصطلحات و لغات و نام‌های خوراکی‌ها و پختنی‌ها و وسایل پخت و پز و مانند آن دارای ارزش فوق‌العاده ادبی و تحقیقی است شادروان میرزا حبیب اصفهانی در اسلامبول به چاپ رسانیده و از این رهگذر خدمتی بزرگ بفرهنگ و ادب زبان فارسی انجام داده است.

پس از جمال‌الدین ابواسحق شیرازی شاعر دیگری نیز همین راه و روش را پیش گرفته و او را نیز میتوان از شاعران نزدیک بزمان خواجه حافظ شیرازی بشمار آورد و میتوان گفت زمان حیات بسحق اطعمه را دریافته و با او هم عصر بوده است از نام و تخلص این شاعر در هیچیک از تذکره‌های فارسی نشانی نیافتیم و اطلاع از نام و نشان را مدیون کتابخانه مجلس سنا هستیم که نسخه‌ای از دیوان او را در اسفند ماه ۱۳۵۳ خریداری کرده است.

این شاعر ناشناخته صوفی محمد نام دارد که در شعر صوفی تخلص می‌کند دیوانش را که کتابخانه مجلس سنا خریداری کرده است بخط یعقوب بن اسحق اسمعیل قهستانی است که در پانزدهم ذوالقعدة سال ۸۷۸ از تحریر آن فراغت یافته است.

صوفی محمد خود در مقدمه کلیاتش متذکر است که در محفلی از اهل ذوق بوده و در آنجا مردم را شایق و شیفته سخنان مولانا عبید زاکانی و بسحق اطعمه یافته و دریافته که مردم از جد و جویافته و برهزل و طنز روی نهاده‌اند و رغبت دارند از این روی او نیز به پیروی از خواسته مردم و تبعیت از ذوق عامه به استقبال از بسحق اطعمه رفته و دیوانی بنام اطعمه فراهم آورده، صوفی محمد جز غزلیاتی که بسبك بسحق اطعمه دو یست و بیست و نه

سروده چندرساله نیز بسبك وروش او درنثر و نظم فراهم آورده و يك مثنوی نیز در باره زنان سروده كه ابتكاری است . آثارش را همپایه بسحق اطعمه توان یافت، بنظر این بنده پژوهنده دیوانی كه از او بدست آمده در واقع کلیات اوست و به ظن قریب به یقین تنها اثر از این شاعر است و نسخه دیگری در دست نیست.

در این مقدمه دو برگ از دیوان غزلهایش را كه در پاسخ دو غزل از غزل‌های خواجه حافظ سروده‌گر اور کرده‌ایم، همچنین دو برگ از رساله‌ای را كه در باره اطعمه نوشته و همچنین صفحه پایان دیوان او را بچاپ رسانیده‌ایم.

اینك معرفی این نسخه منحصر بفرد ، قطع آن ۱۰ × ۱۵ كاغذ سمرقندی خط تعلیق و سرفصل‌ها با زعفران . غزلیات با این بیت آغاز شده است .

گر ز عشق دوست می‌خواهی نشان دفتر اشعار صوفی را بخوان
پس از غزل‌ها ترجیع بندهاست و بعد ترجیع بند زنان است كه با این بیت آغاز می‌شود:

هر كه را آرزوی زن باشد دشمن جان خویشان باشد
و سپس منظومه‌ای است كه با این بیت آغاز می‌گردد.

حمد و ثنای ملك بی‌نظیر جمله جهان را بكرم دستگیر
و بعد قطعات و سپس دیوان اطعمه است نظم و نثر . در مقدمه دیوان اطعمه می‌نویسد:

«... اما بعد، روزی با دوستان بی‌اغیار در ایام بهار بحكم فانظر الی آثار به بوستان اتفاق گذار افتاد. این جماعت الحاح بسیار كردند كه از دویست و سی

اشعار جدید به سمع مستمعان برسان که در بوستان گل تازه را حال دیگر است این فقیر حقیر به حکم ضرورت و پاس انفاس یاران از حقه دهان به ترجمه لسان به سمع مجلسیان رسانیدم مفهوم این قوم نیافتم ناگاه شخصی از اشعار مولانا عبید زاکانی غفر الله در بیان آورد اهتزاز و بشاشت در باطن های این طایفه پیدا گشت و این نوع سخن را نقل مجلس ساختند با خود گفتیم که ای درویش، این رنج کشیدن و صنعت و ناز کی در اشعار پیدا کردن کمال حماقت است، جامه به اندازه تن خلق می باید دوخت خواستم که مانند سخن های مولانا عبید داستانی ترتیب سازم از روح پر فتوح اولیا الهام بدل بی چاره رسید که الحیاء من الایمان باز تامل بسیار کردم این بار بر خاطر این فقیر خطور کرد که مانند سخن های مولانا بسحق اطعمه که مزاحی است مباح در سلك این آیت در آید... این داستال را بنا کردم انشاء الله همه را از معانی این اشعار حظ کامل کرامت گردد.»

چون بسال ۸۷۸ این مجموعه فراهم آمده بنا بر این بدیهی است که صوفی محمد پیش از این تاریخ میزیسته این بنده را گمان بر آن است که این شاعر از مردم فارس بوده است صوفی محمد جز آثار و اشعار طنز آمیز و هزل گونه غزل های جد و قصاید نیز دارد که در این کلیات ثبت است.

پس از صوفی محمد که در اقتضای خواجه حافظ در زمان نزدیک به عصر او غزل سروده باید از مولانا نظام الدین محمود قاری یزدی یاد کرد که خوشبختانه دیوان منحصر بفرد او را نیز شادروان میرزا حبیب اصفهانی بسال ۱۳۰۳ ق در اسلامبول بچاپ رسانیده و آن را از نابودی

دوستان و سی و یک

و فنا نجات بخشوده است.

دیوان او نیز همانند آثار بسحق اطعمه در پاسخ غزل‌های خواجه حافظ و احیانا شعرای دیگر است لیکن بجای خوراکی‌ها در وصف پوشاکی‌هاست و چهل غزل از خواجه حافظ را استقبال کرده است برای نمونه غزلی را که در اقتفا و استقبال غزل بمطلع «اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا» را سروده می‌آوریم :

ز تبریز ارگلیمی نازك آری در برم یارا بنقش آده اش بخشم سمرقند و بخارا را
بطوری که شادروان دکتر قاسم غنی تحقیق کرده است این شاعر می‌بایست در قرن نهم زیسته باشد.

بلافاصله پس از درگذشت خواجه حافظ شاعران به تخمیس غزل‌های خواجه حافظ پرداخته‌اند، استاد گرانمایه و دانشمند پژوهنده آقای مجتبی مینوی برای نخستین بار در مجله روزگار نو سال سوم شماره اول ص ۴۳ - ۴۴ به معرفی شاعری از معاصران خواجه بنام جمال لبنانی (اصفهانی) پرداختند که غزل‌های خواجه حافظ را تخمیس کرده بوده است و مخمسی از او را نیز در مجله مذکور آورده‌اند يك بند از مخمس او را در اینجا برای نمونه می‌آوریم.

عاشقانرا نبود صبر و دل و دانش و هوش مده‌ای شیخ مرا پند و مزن بانك و خروش
گر نگیرم من شوریده نصیحت در گوش «من اگر تیکم اگر بد تو برو خود را گوش»
«هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»

پس از جمال لبنانی مخمساتی از شاعری دیگر بدست است بنام مولانا زینی که نسخه‌ای از مخمسات او مورخ ۱۳۸۵ ه. ق. در چهل و پنج برگ به قطع كوچك در كتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است

دویست و سی و دو

در پشت صفحه نخست دیوان ، ترنجی زرین دارد که در میان آن نوشته شده است. «مخمسات مولانا زینی» و نخستین غزل آن با تخمیس غزل «الا یا ایها الساقی» آغاز می گردد جلد آن چرم است و طرز آرایش جلد و ترنج نشان میدهد که کار عثمانی «ترکیه امروز» است و از نام شاعر توان تصور کرد که از مردم آسیای صغیر بوده است. از آثار این شاعر نسخه دیگری نشان ندارم.

پس از مولانا زینی دیوانی از مخمسات شاعری هندی با تخلص علی در دست است شادروان سعید نفیسی نیز متذکر مخمسات این شاعر شده، در کتابخانه این بنده يك نسخه از مخمسات او هست که در قرن ۱۱ هجری نوشته شده است. و اینك يك مخمس از مخمسات او را برای نمونه میآورد.

از عشق او ندارم یک لحظه آرمیدن زین بیشتر نیارم زهر غمش چشیدن
تا کی توان ملامت در هجر او کشیدن دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

جز آنچه آوردیم به جرأت توان گفت که از اوایل قرن نهم همه شاعران غزل سرا تحت تاثیر بیان و مکتب خواجه حافظ قرار گرفته و همه کوشیده اند از طرز غزلسرایی او پیروی کنند، تاپیش از خواجه حافظ شاعران حتی خود خواجه حافظ در سبك غزل سرایی سعدی استاد سخن ، غزل می سروده اند و مدت یکصد سال از ۶۹۲ - ۷۹۲ (مرگ سعدی تا مرگ حافظ) سعدی یکه تاز میدان سخنوری بوده و همه به او اقتفا می کرده اند لیکن پس از خواجه حافظ شاعران غزل سرا، در اقتفای به خواجه حافظ سخن گفته اند و چون فقط به صورت

دو بیت و سی و سه

پرداخته‌اند نه به معنی و سیرت، اینست که سبک غزل کم‌کم رو به انحطاط نهاد و راه ابتدال پیموده تا جاییکه بیشتر سخنوران بخصوص شاعران شبه‌قاره هند و پاکستان و ترکستان کوشش داشته‌اند که به تقلید از دیوان‌خواجه حافظ دیوان تمام کنند!! یعنی در قافیه غزل‌ها از الف تایی غزل سروده باشند و مجاهدتشان در این بوده که در حروف ژ. ث. ط. ظ. ص. ض که خواجه حافظ غزل سروده یا یکی بیشتر نگفته است غزل‌های صوری بسازند و استادی خود را نشان بدهند!! آنان چون بر شرح و احوال خواجه حافظ واقف نبودند تصور می‌کردند که خواجه حافظ به قصد و عمد در سرودن غزل در قافیه‌های از «الف» تا «ی» پرداخته که دیوانی از این نظر کامل داشته باشد. و نمیدانسته‌اند که خواجه حافظ اساساً به تدوین دیوان نپرداخته و هیچگاه چنین قصد و نظری هم نداشته است اگر در قافیه یا وزنی غزل می‌سروده توجه داشته که قوافی و وزن با مضمونی که می‌خواهد بسراید تطبیق کند و مناسب باشد.

جای افسوس است که این سخنوران و یا متشاعران اگر بجای آنکه در تقلید از لباس و ظاهر سخن می‌پرداختند کمی در معنی و اصالت و مضمون آفرینی و ایهام‌های دلنشین و نمکین کوشش می‌کردند. پایه سخن فارسی بمراتب و بالاتر و بالاتر میرفت و بدیهی است اگر آن تقلید ظاهر پیروی از بطن مبدل شده بود امروز پایه سخن بسیار فراتر بود. البته مقصود از مضمون آفرینی نه پیروی از سبک اصفهانی که بغلط‌هندی می‌گویند است، بلکه منظور همان روال و روشی است که سعدی و حافظ در سخن ابداع کرده بودند قصد از این یادآوری این است که سحر سخن حافظ بدان پایه رسید که در ملک سخن و قلمرو زبان دری تنها شهسوار میدان شد تا

دویست و سی و چهار

بدانجا که امروز نیز زبان فارسی در تحت تاثیر و حیطه فرمانروایی اوست و پس از گذشت هفتصد سال هنوز زبان فارسی درید قدرت بیان او قرار دارد.

در این بحث به هیچ وجه نویسنده قصد نقد مکتب و سبك سخن خواجه حافظ را ندارد و آن را به جلد دوم وا گذاشته است لیکن يك نکته از رمز و راز اعجاز سخن خواجه شیراز می گوییم و بسنده می کنیم .

در غزل شاعران فارسی زبان گاه تك بیت هایی می بینیم که مبین يك معنی و مضمون و موضوع هستند، لیکن یکی از این تك بیت ها که از نظر معنی اختلافی با مضمون ابیات مشابه خود ندارد دلنشین تر است ! این نکته ما را به تامل و امید دارد تا دریابیم راز و رمز آن چیست؟ این علت یکی از رازهای نهفته و نگفتنی است که استاد سخن حافظ با ذهن وقاد خود دریافته و با دید علمی به آن نگریسته و با آگاهی در سرودن غزلهایش آنرا مراعات کرده و در اثر این رازیابی و وقوف توانسته است غزل های خود را در اوج کمال و جمال قرار دهد و کاری کند که هیچك از گوینده گان و سخنوران زبان فارسی نه توانند با آن لاف برابری و همسری بزنند .

خواجه حافظ باین نکته با ژرف بینی کامل توجه کرده است که آهنگها در ذهن آدمی اثرات خاص دارد و حروف و کلمات در زبان مبین حالات بخصوص هستند و جمع این آهنگها یعنی هم آهنگی آنها و هارمونی. اگر بصورت مطلوبی تنظیم شود نغمه ای دل نشین می آفریند که در عمق روح شنونده نابخود آگاه اثر می گذارد و اگر آهنگهای

دویست و سی و پنج

حروف با معنی محتوی آن لغات و کلمات هم آهنگی داشته باشد اثرات آن شگفت انگیز است.

در زبان فارسی حروف را از نظر صوت و آهنگ میتوان بر سه دسته تقسیم کرد: حروف بم، حروف ملایم، حروف زیر، هم آهنگی این سه گونه حروف- باهم یا تکرار آنها در ذهن و گوش شنونده اثرات لذت بخشی می گذارد و هنر در این است که شاعر بتواند حروف مشابه یا هم آهنگ را با توجه به تطبیق معانی آنها و اثرات صوتی به نحوی با یکدیگر تلفیق کند که شنونده با شنیدن آن چه از لحاظ معنی و چه از نظر صوت منظور و مقصود گوینده را چنانکه خواسته شاعر است دریابد و استنباط کند و این اعجاز را خواجه حافظ شیرازی در صورت یک رمز و راز، در زبان راز و نیاز، باغزل آفریده و بر آن دست یازیده است و دیگران از زمان او تا به امروز نتوانسته اند کمترین تشابهی با او در این زمینه پیدا کنند.

مغزنی چند نسخه خطی که مآخذ کار این اثر بوده اند

انتخاب نسخه‌ها

طی مدت شش سال تعداد بیست و شش نسخه خطی از دیوان خواجه حافظ که بعضی مورخ و برخی بدون تاریخ بودند فراهم آمد و از این بیست و شش نسخه ۱۹ نسخه را برای داشتن امتیازهایی برگزید و پس از بررسی و غور و مطالعه کامل آنها را به دو دسته تقسیم کرد. دیوانهای کهن و کامل و دیوانهای کهن منتخب.

از ۱۹ نسخه که بمطالعه گرفته بودم شش نسخه آن متعلق به آقای حاج باقر ترقی و دو نسخه متعلق به کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی و يك نسخه متعلق به شاعر عالیقدر آقای عبدالعلی ادیب برومند و بقیه متعلق به کتابخانه این بنده پژوهنده بود.

پس از بررسی ۱۹ نسخه از شش نسخه متعلق به آقای حاج باقر ترقی يك نسخه انتخاب و بقیه بایشان مسترد گردید و از دو نسخه آقای فخرالدین نصیری امینی يك نسخه اختیار و نسخه دیگر بایشان بازگردانده شد و چون از نسخه متعلق به آقای عبدالعلی ادیب برومند بخط همان خطاط و با همان تاریخ نسخه دیگری در اختیار و تملك نویسنده این اثر بود علیهذا نسخه ایشان را نیز مسترد داشت. بجا و بموقع است که از سعه صدر دوست محترم آقای حاج باقر ترقی که در فراهم آوردن

دویست و سی و هفت

و در اختیار گذاشتن نسخه‌های خطی دیوان حافظ سعی جمیل مبذول میداشتند صمیمانه سپاسگزاری کنم و همچنین از مرحوم دوست محب آقای فخرالدین نصیری امینی که سالهای دراز نسخه‌های خطی ایشان نزد نگارنده بود و همچنین از الطاف دوست دانشمندم آقای ادیب برومند سپاسگزار و متشکرم.

نسخه‌های ۱۹ گانه پس از مطالعه و مقابله با یکدیگر مشخصات هر یک یادداشت گردید و پس از سنجش امتیازهای آنها شش نسخه برگزیده شد که این شش نسخه برای انتخاب غزل متن بمنظور تعیین شان نزول و تاریخ سروده شدن و شرح غزل‌ها اختیار شدند که اینک به معرفی این شش نسخه مبادرت می‌گردد:

۱- نسخه آ- این نسخه بقطعه ۱۲ × ۲۰ سانتیمتر است. صفحات آن متن و حاشیه شده کاغذ متن چهره‌ای سمرقندی و حاشیه کاغذ دولت آبادی است و چنین بنظر میرسد که در او آخر صفویه متن و حاشیه شده، دارای دو سرلوح بسیار عالی و زیباست که در متن سرلوح‌ها که از لاژورد است با خط تزئینی پیرآموز به تحریر زر در یکی «دیباچه» و در دیگری «دیوان خواجه حافظ شیرازی» رقم زده شده است. از نقش گره درهم‌های زرین و لاژورد و طرح‌های ختایی ظریفی که در آن بکاررفته انتساب آن را به اوایل قرن نهم مسلم میدارد.

هر غزل دارای عنوان است و عنوانها جمله‌های دعاییه است که چنین است «وله ایضاً قدس الله سره العزیز» «ایضاً له نور الله قبره» «وله ایضاً جنته الله مثواه» «ایضاً له افا ضنا الله برکته» «وله ایضاً رفع الله رتبه» «و قال قدس مشهده» «ایضاً قال عطر مرقد» «ایضاً طیبه مضجعه» «وله ایضاً

دویست و سی و هشت

سکنة الله في فراديسه الاعلى» «و له ايضاً نورالله قبره » « والله درقايل »
 «ايضاً له مزيد فتوحه بالانوار» «ايضاً نورالله مهجعه» و اين جمله ها با
 لاژورد، شنجرف، طلا، سپيد آب، باخط ثلث بسيار عالي تکرار شده و عنوان
 همه غزل ها را در برگرفته است. تمام صفحات آن مجدول به زر و خط آن
 تعليق کامل نزديك به نستعليق است که ميتوان آن را نستعليق نخستين هم
 ناميد، حروف، چ، ژ، پ، گ، ج، ز، ب، ک نوشته شده و ضمناً مقدمه اصيل را
 هم دارد. متأسفانه در عمل متن و حاشيه کردن بعلت اندر اس صفحه اول و دوم و
 سوم و چهارم نیمی از حروف کلمات آخرين سطر از میان رفته و باخط تازه تری
 آنرا تکميل کرده اند و آخرين سطر مقدمه و پايان آن چنین است «... کاتب احدى
 ثمانمايه هجريه في بلده جنت طراز...» از آنجا که در تکميل حروف پايان
 صفحه دست کاری شده بنظر اين بنده نمی توان به صحت تاريخ آن اعتماد کرد
 ليکن خط و کاغذ و تذهيب و نحوه تحرير و عنوانهای ياد شده همه حاکی
 از آنست که نمیتوان تاريخ آن را از ۸۳۰ تازه تر دانست. اين نسخه بر
 اسامی مهری که در پشت صفحه اول آن زده شده زمانی به شاهزاده رضا قلي
 ميرزا تعلق داشته است. برای نشان دادن اين نسخه حرف آ. برگزيده
 شده است.

۲ - نسخه ب. اين نسخه بقطع ۵/۸ × ۵/۱۴ سانتيمتر است و
 جلد آن سوخت کامل و عالی متعلق به قرن نهم است ۱۴ صفحه از اول
 آن افتاده بوده که در اوایل صفويه آن را تکميل کرده اند و دوسر لوح
 زيبا از کارهای دوران شاه تهماسب اول بر آن افزوده اند خط آن تعليق
 کامل است و در پايان آن کاتب چنین رقم کرده است «تمام شد دیوان مولانا
 شمس الدین محمد المشهور به حافظ شیرازی فی تاریخ خامس عشرین

دويست و سي و نه

شهر محرم الحرام سنه اربع وتسعين و ثمانمائه كتبه العبد الفقير الحقير
 علاءالدين محمد بن برهان الدين حاجي تاج الدين فتاوی (یا قناوی؟) این
 نسخه از نسخه های کامل و اولیه دیوان حافظ است نه منتخب آن و بسیار
 مضبوط است، برای نشان دادن این نسخه حرف «ب» برگزیده شده است.
 ۳ - نسخه «ج» این نسخه بقطع ۱۰×۱۷ به خط تعلیق کامل به
 قلم نازک با ۶ مجلس نقاشی که سه مجلس آن رنگهایش ریخته و سه
 مجلس آن سلامت است خطاط آن از مشاهیر خوشنویسان و اواسط قرن
 نهم است و در پایان بنام رقم کرده است «پیر حسین کاتب»
 نسخه ای دیگر به خط همین کاتب با هشت مجلس نقاشی با قطعی بزرگتر
 در اختیار دوست دانشمند آقای عبدالعلی ادیب برومند است از نقاشی
 های این کتاب که به علامت «ج» نموده شده است دو مجلس آن را چاپ رنگین
 کرده و زینت بخش این کتاب ساخته ایم.

۴ - نسخه «ت» این نسخه بقطع ۱۱×۲۶ با مقدمه اصیل مجدول
 به زر با نستعلیق بسیار خوش به شیوه عبدالرحیم انیسی و از همین نظر
 می توان گمان برد که در دوران آق قویونلوها تحریر یافته، این نسخه از
 نسخ منتخب است آن را آقای حاج باقر ترقی باینجانب اهدا کرده اند
 از این نظر بسیار سپاسگزار ایشانم. نسخه ایست منقح و قابل توجه
 برای شناخت آن حرف اول مالک نخستین کتاب «ت» انتخاب
 گردیده است.

۵ - نسخه «ل» بقطع $۵/۱۱ \times ۱۹$ این نسخه، نسخه اول لسان الغیب
 است که هم زمان تدوین لسان الغیب یعنی سال ۹۰۸ - ۹۱۱ تحریر یافته
 لیکن صفحاتی از اول و اواسط آن افتاده است این نسخه با نسخه دوم
 دو یست و چهل

لسان الغیب که کامل است و دارای سه سرلوح اواخر صفویه است و متعلق به کتابخانه عضدالملک بوده، هر دو در مقابله مورد استفاده قرار گرفته و حرف «ل» برای بازشناخت آنها انتخاب شده است.

۶ - نسخه «د» بقطع 20×11 با مقدمه اصیل، خط آن تعلیق کامل یک سرلوح به سبک و مکتب نسخه «آ» دارد مجدول است به زر و همه غزل‌ها با جمله «وله ایضاً» به تحریر طلا از هم تفکیک شده‌اند قصاید و قطعات و رباعیات و مثنویات و مفردات را کامل دارد و در زیر ماده تاریخها با شنگرف به عدد هندسی تاریخها مشخص گردیده، نسخه ایست مضبوط و از شیوه تحریر و کاغذ میتوان گمان برد که باید متعلق به سال های ۸۳۰-۸۵۰ باشد صفحه‌ای از این نسخه در صفحه ۳۴۴۷ گراور شده است برای نشان دادن این نسخه حرف دال برگزیده شده است.

جز این شش نسخه سه نسخه ممتاز دیگر بشرح زیر نیز مورد توجه و مراجعه بوده است:

۱ - نسخه متعلق به کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی که بنظر میرسد در حدود سرزمین ماردین تحریر یافته و می‌بایست تاریخ تحریر آن از لحاظ شیوه رسم الخط و کاغذ و مرکب از سال ۸۵۰ تجاوز نکنند

۲ - نسخه ایست به قطع 25×17 با سه سرلوح بسیار عالی که کناره‌های غزل‌ها با گل و بوته رنگین تزیین شده، جلد آن سوخت کامل و ممتاز است این نسخه در ترکیه بوده و در حواشی آن گمان میرود سودی به خط خود بعضی ابیات را ترجمه کرده است.

۳ - نسخه ایست بقطع 23×14 با دو صفحه نخست و دوم آن

دویست و چهل و یک

سراسر تذهیب مکتب هرات، کار سمرقند که در پایان آن چنین رقم زده شده است «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب به بلدة المحفوظ سمرقند به تاریخ نهصد و هشتاد و هفت کتبه الفقیر میرک بن خواجه گی غفر ذنوبه و ستر عیوبه»

و یادآور ست که در پاره‌ای از موارد که شک و تردید برای انتخاب و قبول ثبتي بر ثبت دیگر پیش می‌آمد از نظر اینکه درانتخاب و گزینش ثبت مرجع با توجه به شان نزول غزل و معنی آن ثبت، اکثریت نسخه‌ها نیز رعایت شده باشد ده نسخه دیگر از ۱۹ نسخه هم مورد مطالعه قرار میگرفت.

آرامگاه خواجه حافظ

پس از درگذشت خواجه حافظ در اوئل سال ۷۹۲ هـ . ق چون شاه منصور در شیراز نبود و ما این جریان را طی صفحات ۲۷۷۹ و ۳۷۹۱ آورده ایم بنا به وصیتی که خواجه حافظ پیش از درگذشت خود بعمل آورده بود آن گوهر یکدانه عالم هستی را در خطیره مصلی که آرامگاه گروهی از اولیای الله بوده است به خاک سپردند تا آن اندام غرور آفرین را در دل خود برای زیارت اهل دل محفوظ بدارد

شاه منصور پس از بازگشت به شیراز از درگذشت مصاحب گرامیش اندوهناك گشت و دستور داد که چهارطاقی بر آرامگاهش برپا داشتند و قصد داشت که عمارت باشکوهی بر آن خاک پاك بنیاد نهد اما اوضاع نامساعد فارس و اخبار متواتر راجع به آمدن تیمور به آن سامان او را از این اقدام معذور داشت تا سرانجام بدست سپاهیان امیر تیمور به فجیعترین وضع شربت شهادت نوشید.

پس از اینکه شاه منصور شهید شد و فارس بدست تیمور افتاد و او پس از قلع و قمع آل مظفر، فارس را بدست اولادش سپرد، به نوشته مجالس النفایس و تذکره دولتشاه سمرقندی و همچنین حبیب السیر میرزا ابوالقاسم بابر که در فارس حکومت داشت صدر او بنای دو بیست و چهل و سه

با شکوهی برای آرامگاه خواجه حافظ ساخت. حبیب‌السیر مینویسد:
«بسال ۸۵۶ ه. ق. [۵۴ سال پس از درگذشت خواجه حافظ] میرزا
ابوالقاسم گورکانی حکمران فارس شد و سیدشمس‌الدین محمد معمایی
که استاد وزیر او بود گنبد و بارگاهی رفیع برای آرامگاه خواجه
حافظ بنیاد نهاد و یکی از ظرفای شیراز در قدح محمد معمایی بردیوار
آرامگاه بیتی از خواجه حافظ را با تحریفی ظریف نوشت که زبازند
خاص و عام گشت و آن بیت این بود:

اگرچه جمله اوقاف شهر غارت کرد خداش خیردها دآنکه این عمارت کرد
جای یادآوری است که شادروان پسر و فسور ادوارد برون این
میرزا ابوالقاسم را که پسر میرزا بایسنغر بن شاهرخ بوده با بابر میرزا ابن عمر
شیخ‌بن ابو سعید بانی سلسله گورکانی هند اشتباه گرفته است.

بنایی که محمد معمایی ساخته بود تا زمان شاه عباس بزرگ
پابرجا بود و چون در اساس آن ویرانی روی نهاده بود شاه عباس بزرگ
بنایی با شکوه در آنجا ساخت نویسنده تذکره عرفات العاشقین که
معاصر با شاه عباس است در تذکره خود مینویسد «بر مرقد پاکش عمارتی
عالی بنیان نهاد»

میرزا مهدی خان استرآبادی در تاریخ جهانگشای نادری^۱ و
فارسنامه ناصرآی مینویسند که:

نادر شاه افشار پس از فتح شیراز و پیروزی بر اشرف افغان
به حافظیه رفت و از دیوان سحر بیان خواجه حافظ تفالی کرد و این
غزل آمد:

سزد که از همه دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تو پرفتنه جمله ترکستان بچین زلف تو ما چین و هند داده خراج
و بشکرانه این بشارت تکیه حافظیه را که رو بویرانی نهاده بود
تعمیری بسزا کرد.

در سال ۱۱۸۹ کریمخان زند با استدعای میرزا محمد کرمانی^۱
آرامگاه خواجه حافظ را که پس از تعمیر نادرشاه باز ویران شده بود
تجدید بنا کرد و سنگ مرمری بر مرقد پاکش نهاد و بنوشته فارسنامه
ناصری^۲ خط سنگ بپلم حاجی آقاسی بیک افشار بوده و این غزل را
بر آن حک کرده بودند.

مژده وصال تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
در سال ۱۳۱۹ ه. ق. منصور میرزا شجاع السلطنه حاکم فارس
می شود و شادروان علی اکبر مزین الدوله نقاشباشی که از استادان دارالفنون
بود همراه شجاع السلطنه به شیراز میرود و بطوریکه فرزند آن شادروان
تیمسار سرلشگر منصور مزین برای این بنده پژوهنده حکایت کرد،
مزین الدوله پس از زیارت آرامگاه خواجه حافظ که آن را کریمخان
زند ساخته بود و بصورت مخروبه ای درآمده بوده بسیار متأثر و متالم
میشود و همان اوان شبی بخواب می بیند که در کوچه های شیراز کسی
خواجه حافظ را بدوش گرفته و می برد مزین الدوله برای زیارت خواجه
حافظ پیش میرود، مرد حامل تا مزین الدوله را می بیند خواجه حافظ را

۱ - درلب خلاصة العلوم که اختصار کتاب خلاصة العلوم است تالیف

میرزا محمد کرمانی که از منشیان کریم خان زند بوده در جلد هفتم متذکر

این معنی است ۲ - ص ۱۱۷

از دوش بر زمین می‌گذارد و چنان وانمود می‌شده که پاهای خواجه حافظ فلج است و توانایی راه رفتن ندارد خواجه حافظ دست دراز می‌کند و از مزین‌الدوله برای رفتن خود کمک و یاری می‌خواهد و گویا خواجه حافظ برای رفتن به نزد پزشکی جهت معالجه وسیله آن حامل میرفته است از اینرو مزین‌الدوله به کمک حامل می‌روند و خواجه حافظ را بر دوش خود سوار می‌کنند و در ضمن حرکت به خواجه حافظ می‌گویند: «ای خواجه عزیز آیا این پزشک که قصد مراجعه باو رادارید مداوایش تا بحال برای شما مضر ثمر و موثر بوده است؟ خواجه حافظ می‌فرماید: آن کسی که علاج درد مرا خواهد کرد تویی و از تو انتظار دارم در رفع دردم بکوشی. مزین‌الدوله از شنیدن این سخن از خواب بیدار میشود و خواب را چنین تعبیر میکند که باید آرامگاه خواجه حافظ را بسازد و برای انجام این مقصود به شجاع‌السلطنه متوسل میشود و این شاهزاده نیز از مظفرالدین شاه کمک می‌خواهد و مظفرالدین شاه هزار تومان برای اینکار حواله می‌کند. مزین‌الدوله خود طرح بنا را میریزد برای اینکه ساختمانی محکم باشد قصد می‌کند که با آهن بسازد و چون در آن هنگام آهن تیر یا لوله نبوده از آهن‌های شرکت تلفن انگلیس استفاده می‌کنند و آرامگاهی زیبا می‌سازند و فرصت‌الدوله شیرازی نیز بدین مناسبت قطعه شعری می‌سازد که بر سر درآمگاه مینویسند و بیادگار این کار هر دو بزرگوار عکسی در کنار آرامگاه آن مقتدای عارفان جهان و برگزیده سخنوران می‌گیرند و ما نیز گراور این عکس را در اینجا آورده‌ایم.

در سال ۱۳۱۱ شمسی شادروان فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم که

دویست و چهل و شش

استاندار فارس می‌شود در تعمیر آرامگاه حافظ بذل همت می‌کنند.

در سال ۱۳۱۵ شمسی به پیشنهاد آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ و مساعی شادروان سرلشگر علی ریاضی رئیس فرهنگ فارس، آندره گدار فرانسوی نقشه‌ای برای آرامگاه خواجه حافظ طرح می‌کند که پس از تصویب، ساختمان آرامگاه آغاز و به سال ۱۳۱۷ به پایان می‌رسد و این بنای باشکوه که برآستی در خور مقام آسمانی خواجه حافظ است اینک با عظمت و وقار هرچه تمامتر پا بر جا و کعبه دلهاست، همه ساله گروهی بسیار از صاحب دلان به آن آستان ملایک پاسبان روی دل می‌آورند و از آن تربت پاک همت می‌طلبند.

آرامگاه کنونی خواجه حافظ با اینکه از نظر ساختمان و بنا مفصل نیست لیکن بنظر این بنده پژوهنده یکی از زیباترین و اصیل ترین بناهایی است که در قرن اخیر ساخته شده است. طرز و طرح بنای آن کاملاً ایرانی است و با همه سادگی شکوه و جلالی بی‌مانند دارد گنبد آن چون تاج قلندران است و ای کاش بجای مس آن را هم کاشی کاری میکردند.

دانشمند و محقق ارجمند آقای علی سامی در کتاب شیراز شرح جامعی از چگونگی ساختمان آرامگاه یاد می‌کنند و متذکرند که: نقشه ساختمان را شادروان آندره گدار کشیده و با مساعی آقای علی اصغر حکمت و با نظارت و سرپرستی آقای علی سامی آن بنای با شکوه بسال ۱۳۱۷ شمسی به پایان رسیده و چهار ستون از هشت

دویست و چهل و هفت

ستون تالار مشرف بر آرامگاه از ستونی هایی است که بدستور کریم خان
زند برای آرامگاه خواجه حافظ ساخته بوده اند.

کتیبه ای که در تالار روی سنگ مرمر حجاری شده است برگردانی
از خط میر عماد قزوینی است که شادروان عبدالصمد لله باشی ظل السلطان غزل
بمطلع:

روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محشمتی خدمت درویشانست
را از روی خط میر عماد قطاعی کاغذ میکند و آنها را روی
تخته سیاه می چسباند و بصورت کتیبه در اطراف دیوار آرامگاه قرار
می دهد هنگامیکه آرامگاه کنونی را ساختمان می کنند با ابراز سلیقه و
ذوق این کلمات چیده شده کاغذ را روی سنگ مرمر نصب می کنند و
سنگ تراشان بدین ترتیب خط میر عماد را که بر سنگ نقل شده بوده
است حجاری می کنند . خطوط آرامگاه کنونی اثر قلم حاجی میرزا
عبدالحمید ملک الکلامی است و مؤرق کاران کاشی های سقف آرامگاه
آقای عزیز صرافت و برادر ایشان بوده اند . سنگ تراشان آرامگاه
شادروان عیسی محمد حجار و آقایان محمد وسید منصور وسید محمد
سنگ تراش بوده اند . آقا محمد کریم فضلی سازنده کاشی های
هفت رنگ کتیبه ها و طاق نماها بوده اند . این بنده پژوهنده نیز هر
سال روی نیاز به آن آستان می نهادم و برای توفیق در کاری که
برعهده گرفته بودم از انقاس قدسیه آن عارف ربانی مدد و همت
می طلبیدم و همین کسب همت بود که مرا بدرقه راه شد و توانستم
باری را که بر دوش داشتم به سر منزل مقصود برسانم . حال اگر

دویست و چهل و هشت

محصول ۲۵ سال عمرم خار است یا گل بسته به نظر دانش پژوهان و دانشورانی است که بادیده انصاف بر آن نگرند و از خداوند می‌خواهم که این اثر ناچیز و ناقابل در چشم حسودان و بداندیشان خار نباشد و بدیده ایشان هم گرچه خوار است گل نماید. آمین یا رب العالمین خرداد ماه ۱۳۵۴

آرامگاه چهارتن از کاینکه خواجه حافظ آنها را کرامی میداشت

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ به چهارتن از معاصرانش صمیمانه محبت داشته و آنان را از روی میل و رغبت و پاکی عقیدت ستوده است. سه تن از این چهارتن از پادشاهان معاصر او هستند که در آثار خواجه حافظ نام ایشان محفوظ و جاوید گشته است و يك تن شاعر نامدار و شهیری است که خواجه حافظ از او به نام در آثارش ستایش نکرده لیکن چنانکه در متن بخش‌های چهارگانه آورده‌ایم کسی است که خواجه حافظ بعنوان مراد باو می‌نگریسته و در شعر و مسلک باو اقدام کرده است بنابر این چه بجا و بموقع است دانشمند ارجمند و شاعر شیرین سخن جناب آقای قدس نخعی اینک که انجمن آثار ملی را اداره می‌فرمایند نسبت به ساختمان آرامگاه این چهارتن که شرح مختصر آرامگاه کنونی هر يك از ایشان را در اینجا می‌آوریم اقدامی بفرمایند تا بازدید کنندگان از آرامگاه زیبا و دلگشای خواجه حافظ در شیراز به دیدار این چهار آرامگاه نیز که وجود آنان مورد توجه خواجه حافظ بوده است توفیق یابند.

۱- محمود علی بن محمود ابوالعطا مشتهر به کمال‌الدین خواجه کسی است که خواجه حافظ در جوانی باراهنمایی و ارشاد او تغییر مسلک و طریقت داده و به مکتب عشق و رندی گرویده و بامولانا عبید زاکانی هم مسلک

دوستان و پنجاه

شده خواجه حافظ به خواجه کمال ارادت را داشته است. مزار خواجه در تنگ الله اکبر شیراز قرار دارد و در آنجا در سمت راست دامنه کوه بمقدار یکصد و پنجاه متر طبقه طبقه یا خرنده خرنده است و در این طبقات آثار باغچه و گل کاری دیده می شود و مردم شیراز آنجا را مشرقین می خوانند.

پس از اینکه قرار شد آرامگاه خواجه حافظ را به طرز نو بسازند ضریح و پوشش آهنی که مزین الدوله برای آرامگاه خواجه حافظ ساخته بود مقرر گشت که به آرامگاه خواجه اختصاص داده شود لیکن تا با امروز هیچ اثری از این ضریح و پوشش بدست نیست و اقدامی نیز برای ساختن آرامگاه خواجه نشده است.

۲ - آرامگاه جمال الدین شیخ ابواسحق ممدوح عزیز و گرامی خواجه حافظ به نظر و عقیده این بنده پژوهنده به شیخ ابواسحق سبزپوشان معروف شده است که در سمت جنوب شیراز در کوهی به مسافت سه فرسنگی شیراز قرار دارد. جسد شیخ جمال الدین ابواسحق را پس از اینکه به دستور امیر مبارزالدین محمد در میدان سعادت شیراز گردن زدند باین مکان دور نقل و بخاک سپردند.

۳ - آرامگاه شاه شجاع: معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در صفحه ۴۵۷ شد الاوزار فی حظ الاوزار عن زوار المزار شرحی در باره آرامگاه شاه شجاع مینویسد و از آنجا که با شاه شجاع معاصر بوده نوشته او را در این باره بسیار معتبر می دانیم. معین الدین جنید از دانش و بینش وسیع شاه شجاع سخن می گوید و سپس متذکر است که: در محضر وعظ شیخ قطب الدین محمد فیرجانی حاضر می شد و با او دوستان و پنجاه و یک

گفتگو میکرده و در محاورات خود با او گفته بوده است که پس از مرگ نیز در مصاحبت او خواهد بود.

علامه قزوینی در ذیل نوشته جنید شیرازی در شدالازار صفحه ۴۵۷ نکاتی آورده که قابل توجه است و لازم میداند که آنرا در اینجا عیناً نقل کند.

«این عبارت مؤلف (جنید شیرازی صاحب شدالازار) یعنی «امرالسلطان شاه شجاع ان یدفن فی جوار الشیخ قطب الدین تبرکابه صحبه تصدیقاً لوعده به مصاحبه فدفن هناك» بسیار مهم است زیرا : مؤلف کتاب حاضر که با شاه شجاع معاصر بوده و به تصریح خود او، پادشاه مزبور به پای وعظ او حاضر می شده و انعامات متواتره و عطایای متکثره او همواره بدون طلب و تقاضایی از مؤلف بدو میرسیده^۱ و بنا بر این وی بالطبع از احوال شاه شجاع مستحضر بوده است تصریح کرده که شاه شجاع وصیت کرده بود که او را محض تبرک در جنب مزار شیخ قطب الدین محمد فسیرجانی [در گورستان مصلی میانه شمال و شرق شیراز] دفن نمایند و در حیات خود نیز به شیخ مزبور وعده داده بود که پس از مرگ نیز در مصاحبت وی بسر خواهد برد و همچنین محمود گیتی [مقصود محمود کتبی] که خود و پدران او ابا عن جد از خدام آل مظفر بوده اند در تاریخ آل مظفر صفحه ۷۳۳ تصریح کرده که «شاه شجاع چون از این وصایا بپرداخت روز یکشنبه ۲۲ شعبان سنه ۷۸۶ ر حلت کرد و بموجب

۱ - منظور علامه محمد قزوینی آن است که شاه شجاع بدون اینکه مولانا معین الدین جنید چیزی طلب کرده باشد پیوسته او را با دادن انعام و صلوات میتواخته و مورد مرحمت قرار میداده است.

وصیت در پای کوه چهل مقام شیراز مدفون شد و همچنین صاحب جامع التواریخ حسنی که در ۸۵۵ تالیف شده گوید: «(ص ۳۲۱ از تاریخ عصر حافظ) [شاه شجاع] پس از فراغت از وصیت‌ها در ۲۲ شعبان ۷۸۶ رحلت کرد و همان شب بموجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند»

پس چنانکه ملاحظه می‌شود و این سه مورخ که دو نفر آنها معاصر با شاه شجاع و از بستگان او بوده‌اند و سومی بسیار قریب العصر با او بوده هر سه صریحا و واضحا گفته‌اند که شاه شجاع رابه موجب وصیت خود او در حوالی شیراز دفن کردند و اصلا و ابدا اشاره‌ای و ایهامی به اینکه او وصیت کرده بود که جسد او را بمدینه منتقل کنند و در آنجا دفن نمایند نکرده‌اند، پس بنا بر این آنچه حافظ ابرو برای اولین بار ذکر کرده و سپس به تبع او صاحب روضة الصفا و حبیب السیر نیز اشاره‌ای بدان کرده‌اند که شاه شجاع وصیت کرده بود جسد او را بمدینه انتقال دهند ظاهرا باید بی اساس باشد و شاید افسانه‌ای بوده که جانشینان آل مظفر در فارس یعنی اولاد و احفاد امیر تیمور مخدومین حافظ ابرو برای منصرف کردن مردم شیراز از زیارت قبر پادشاه محبوب خود و مشكوك ساختن مدفن فعلی او منتشر کرده بودند (در ترجمه کتاب حاضر یعنی شدالازاز بقلم پسر مؤلف در آخر شرح احوال شیخ قطب الدین محمد فسیرجانی صاحب ترجمه بلافاصله قبل از آن عبارت غریب ذیل را علاوہ دارد (ص ۱۵۶) «اینکه شیخ نورالدین ایجی برادر شیخ قطب الدین مانع بود که شاه شجاع را پهلوی برادرش دفن کنند در حاشیه کتاب دو بست و پنجاه و سه

نوشته بود و در اصل کتاب نیست و عمارت آنجا را زین العابدین^۱ بعد از وفات وی کرد» انتهى، و از عبارت مذکور دو مطلب استنباط می شود یکی آنکه شیخ نورالدین محمد ایجی که شرح حال مختصری از او در ص ۴۵۴ حاشیه ۶ از دررالکامنه نقل کردیم بعد از وفات شاه شجاع مانع شده بود که پادشاه مزبور را در جنب برادرش شیخ قطب الدین محمد مذکور دفن نمایند ولی بعدها یا برضایت او یا شاید بدون رضایت او برحسب وصیت شاه شجاع چنانکه گذشت او را در جنب شیخ قطب الدین دفن کردند دیگر اینکه : سلطان زین العابدین بن شاه شجاع پس از وفات پدر و دفن وی در جنب مزار شیخ قطب الدین محمد عمارتی بر سر قبر شاه شجاع بنا نهاده بود که چون قبر وی ملاحق قبر شیخ قطب الدین بوده بالطبع عمارت مزبور بر سر هر دو مرقد ساخته شده بوده است.»

فرصت الدوله در آثار العجم ص ۴۷۸ مینویسد : «مزار شاه شجاع پشت تکیه هفت تنان سمت شمال آن است به مسافت یکصد و پنجاه قدم و در قدیم آنجا بقعه ای بوده و باغی، اکنون در اطراف مزار زمینی است که در آن زراعت می کنند در تاریخش گفته اند «حیف از شاه شجاع» و کریم خان زند سنگی بر قبر آن انداخته در بعضی از کتب دیده ام نوشته اند»

باید گفت مقصود فرصت الدوله از بعضی کتب مسلمانان نوشته میرزا محمد کرمانی در لب خلاصة العلوم جلد هفتم باشد که مینویسد «قبر شاه شجاع

۱ - منظور سلطان زین العابدین فرزند شاه شجاع است

در بین هفت تن بیرون شهر شیراز است و چون سنگ آن را برده بودند این ضعیف استدعا به خدمت بند گان ثریا مکانی اقدس (یعنی کریم خان زند) کرد وابتدا سنگ مرمری شفقت فرمودند و بعد از آنکه شکست خورد فرمودند که سنگی تراشیده بر سر قبر او گذارند و کمترین را مأمور ساختن بقعه تکیه در آنجا نمود.»

قصه این بنده پژوهنده از ذکر این تحقیق برای آن بود که هرگونه شك و تردید را در اینکه آرامگاه شاه شجاع همان است که در پای کوه چهل مقام است برطرف سازد.

۴ - شاه منصور ، یکی از پادشاهانی است که خواجه حافظ صمیمانه او را ستوده و او را قدر می نهاده است گور او همان است که بنام بقعه شاهزاده منصور در محله شاهزاده در مغرب محله شیادان شیراز که تا حوالی دروازه اصفهان واقع است قرار دارد و این محل را بمناسبت بقعه این پادشاه بنام بقعه شاهزاده منصور خوانده اند.

شاه منصور بمناسبت جنگ دلیرانهای که برای حفظ شیراز و مردم آن با امیر تیمور کرد مورد ستایش و احترام مردم شیراز قرار گرفت و پس از آن که شهادت یافت سر و اندام او را در محل کنونی دفن و آرامگاهش زیارت گاه مردم شد.

چون این چهار شخصیت مورد احترام و اعزاز خواجه شمس الدین محمد حافظ بوده اند و همگی نیز از مردمان نیک اندیش و دویست و پنجاه و پنج

بزرگ و نامدار ایران بوده‌اند که نامشان در اثر ستایش خواجه مخلص
گشته است بجاست انجمن آثار ملی آرامگاه آنان را به وضع
شایسته‌ای تجدید بنا کند تا مورد بازدید مردم علاقه مند قرار
گیرد .

دانشورانیکه درباره این کتاب یادداشت نوشته اند

چون در این مقدمه بکسرات سخن از این موضوع بمیان آمده است که این بنده مدت بیست و پنجسال برای تحقیق و تصنیف این اثر صرف وقت کرده بوده است و همچنین، پژوهنده این اثر تنها بخاطر استرضای دل و اقناع میل درونی و باطنی خود بمنظور درك و دریافت مطالب و مفاهیم آثار خواجه حافظ دست بکار تحقیق شد و قصد و نظر او بهیچ وجه تهیه و تنظیم اثری برای نشر در این مورد نبوده و اگر آنچه را برای خود فراهم آورده بود به صورت کتابی مدون و مرتب داشته فقط و فقط در اترتاکید و اصرار و تشویق و قدردانی گروهی از دانشوران بنام ایران بوده و بس، آری تشویق و ترغیب سروران بی ریب و ریا و سخنوران و ناقدان باصفا، مرا بر آن داشت تا آنچه را برای خود فراهم آورده بودم، همت به ترتیب و تبویب آن گمارم و یادداشت های فراهم آمده را به صورت کتابی مدون و مرتب سازم.

برای آنکه این اظهار و گفتار حمل بر گزافه گویی و اغراق و لاف نشود و بدینان و کوته اندیشان، آن را گونه ای خودستایی بشمار نیاورده و بی اصل نه پندارند، بمنظور رهایی از تیر تهمت و افترای آنان ناگزیر است که چند یادداشت از استادان نیک نامی را که عمری در راه خدمت بفرهنگ

دویست و پنجاه و هفت

ایران بذل مساعی و همت داشته‌اند، به خط خودشان بچاپ رساند تا دانسته شود که آنچه را گفته‌ام از حقیقت بدور نیست و آنچه را آنان نوشته‌اند برگفته‌ام سندی واثق و گواهی صادق است.

در این مورد نیز بیم آن در میان است که این اقدام را هم گونه‌ای تبلیغ و خودستایی پندارند. از آنجا که زبان بدگورانی نمی‌توان بست و از طرفی چون در گفته‌ام صادقانه از هر گونه تعبیر و تفسیر نمی‌هراسم و به نشر این یادداشتها مبادرت می‌ورزم و بعنوان یادگار از آثار دانشورانی که نامشان بر اینم بسیار گرامی است و دستخط ایشان را بزرگترین سند افتخار برای خود می‌شمارم، در اینجا گراور می‌کنم و این اقدام نیز بی‌اس محبت و یاد از عنایت آن بزرگواران است که با خلوص نیت و پاکی عقیدت مرا آنچنان مورد تفقد و مرحمت خود قرار داده بودند که بنده پزوهنده توان آن را یافت، تا این اثر را بپایان آورده و همت بچاپ آن گمارد^۱ آری این کمترین، خود را رهین منت و تشویق آن فرشته خصلتان میدانم و معتقد است که انقاس عیسوی آنان بود که این ناچیز را به اتمام این کار خطیر واداشت و اکنون برایم چه اندازه اندوه‌زا و اندوهبار است

۱ - اینک متأثر و مغمومم که کسانی چون مطیع الدوله حجازی و دکتر عبدالله رازی همدانی و رکن زاده آدمیت، دکتر فیاض، که صمیمانه مرادر انجام این امر مشوق بودند نقاب در چهره تراب کشیده‌اند، خدای بزرگ روانشان را شاد بدارد. همچنین از سرورانی چون استادان گرانقدر و گرانمایه دکتر صدیق و محمد سعیدی و دکتر زرین کوب و گروهی دیگر از استادان نامی که پیوسته مرا تأیید میکردند سپاسگزارم.

دویست و پنجاه و هشت

که هنگام نشر این اثر، تنی چند از ایشان نقاب در تراب کشیده و بگروه جاودانان پیوسته و زندان تن را شکسته و از قیدو بند کینه و حسد رسته و زنجیر تعلقات را گسسته اند و در کنارم نیستند تا آنچنانکه آرزو داشتند این اثر را نشر یافته بنگرند و خواسته شان را انجام یافته به بینند، از خداوند یکتا و بی‌همتا خواستارم که روان آن‌ها را در دینان را در گلستان برین شاد بدارد. آمین، یارب العالمین (خط دانشوران کلیشه شده و منظم باین صفحات است)

نوشته دوست ارجمند و دانشمند، استاد کاظم رجوی «ایزد»

دوست گرامی و دانشمند رکن‌الدین همایونفرخ:

«رخ» عزیز، چنانکه میدانی از سالیان پیش یعنی همان اوان که با تنی چند از دوستان گوینده و هنرمند و هنر دوست واقعی (انجمن ادبی محدود سعدی) را بنیاد نهادیم تا بدین بهانه، هفته‌ای یک‌روز چون سوت دلان گرد هم آییم و از فیض دیدار و شنیدن گفتار همدیگر بهره‌مند شویم و در صورت امکان بنشر آثار ادبی و هنری پردازیم من پیوسته در ذوق هنری و هنر دوستی و استعداد انتقادی بخصوص نیروی کار خستگی ناپذیرت بدیده‌ی شگفتی می‌نگریستم و همواره آفرین‌گوی بی‌ریای تو بودم... این نگرش اعجاب‌آمیز با پدیدار شدن آثار تحقیقی تو و طبع و نشر آنها از قبیل دیوان مختاری غزنوی، دیوان اثیرالدین اخسیکتی، دیوان فانی، دیوان عماد فقیه، تذکره تحفه سامی، دستور جامع زبان فارسی تالیف شادروان پدرا رجمندت عبدالرحیم همایونفرخ که همواره نیز سالیان دراز عضو همان انجمن و فیض بخش محافل ذوقی و ادبی ما بود، رفته‌رفته وسیع‌تر می‌شد و اندیشه کار بزرگی که

دوست و پنجاه و نه

در باره تهیه دیوان حافظ و شرح زندگانی و دوران او با تفسیر اشعار خود وی، در سرداشتی و گاه‌گاهی با من در میان می‌نهادی این نگرش را بسوی کمال رهبری می‌کرد... درینا آن انجمن برگزیده مجالس هفتگی که آن سالها دوام داشت در این یکی دو سال اخیر از هم پراکند و در اثر گرفتاریهای روزگار سوته دلان، هریک از گوشه‌ای فرارفتند... اما بسیار خوشوقتم که می‌بینم تو، به همان نام و نشانی، که بودی و همان نیروی شگرف کار ادبی و ذوقی را داری، اندیشه‌های بزرگت را فرو نمی‌گذاری و هر دم از این باغ هنر بری شیرین بیرون می‌دهی...

چند روز پیش که محصول کار چندین ساله تو را بنام «حافظ خرابانی» دیدم براستی گمان بردم که «در خرابات مغان نور خدا می‌بینم» و با آگاهی قبلی که از پشتکار و نیروی شگرف تو داشتم، هیچ بشگفت اندر نشدم، که چه نوری ز کجا می‌بینم.

این کار اخیر تو، نه چندان بزرگ است که بتوان پس از مطالعه یکی دو ماهه درباره آن چیزی نوشت و پاسخی گفت تاچه رسد بشنیدن یکی دو مقاله از آن که با آهنگ موثر خود در گوشم فرو خواندی و در عالم رویایم فرو بردی اما نظری کوتاه بفهرست مفصل و حجم بزرگ مجلدات پنج یا شش‌گانه آن بر آنم میدارد که بگویم تاکنون اثری بسدین بزرگی و جامعی در باره‌ی حافظ ندیده‌ام که در آن هیچ نکته‌ای از دقایق تاریخی، ادبی، فلسفی، عرفانی که با زنده‌گانی مادی و معنوی حافظ و دوران و معاصران او پیوسته است فروگذار نشده باشد، آفرین بر همت والای تو.

بدیهی است که داوری همگانی در باره این اثر بزرگ بی‌مطالعه

دو بست و شصت

دقیق همه مجلدات آن امکان پذیر نیست و من آرزو مندم که بزودی این اثر تو نیز به زیور طبع آراسته گردد و یکجا به دست علاقه‌مندان و مشتاقان حافظ و مدعیان حافظ شناس برسد تا بخوانند و بدانند با چندان بزرگی و شگرفی به‌چندین هنر آراسته است و فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد، تا آنجا که من دیده‌ام تاکنون حافظ‌شناسان، دریای بیکران حال و قال او را با کوزه بلکه با پیاله پیموده‌اند و گاهی تنها به صورت امواج کوه پیکر آن نگریسته از ژرفای معنی غافل مانده‌اند.

چون طبییی که بخواهد از رنگ رخساره و شماره جنبش‌های نبض پی به شور دل و سوز درون عاشقی ببرد، یاروانکاوای که گشودن رموز دشوار دل و جان را از کاوش در اندام‌های فرودین تن بخواهد برخی از حافظ شناسان هم که گامی چند بسوی دریای پر معنای او برداشته‌اند چون به ساحل نزدیک شده‌اند اندیشه، شب تاریک و بیم‌موج و گردابی چنین هایل، جان‌ور و نشان را فراگرفته از گرفتاری در آغوش طوفان ترسیده، سبکباری ساحل را بر فرورفتن در ژرفای ناپایدار دریا برگزیده‌اند، لاجرم جز صدفی چند که برخی از آنها نیز تهی از گوهر بوده است بدست نیاورده‌اند.

خوشم که تو یکی این دلیری را نشان دادی و تا آنجا که توانستی در ژرفای دل دریا بار حافظ فرورفتی و از طوفانهای سهمگین آن بیمی بدل‌راه ندادی، امیدوارم گوهرهایی که از دل این طوفانها بدست آورده‌ای (سبکباران ساحل‌ها را) که حال و قال حافظ را نشناخته و ندانسته و یا کم شناخته‌اندره آوردی ارزنده و بر ازنده‌ای باشد.

دویست و شصت و یک

من، از هم اکنون جزیی از مژدگانی پیدایی آن گوهرا ن ارزنده
را ارمغان دل دریا گذارتو میکنم و آن غزلی است که چند سال پیش در پاسخ
غزل بی نظیر حافظ به همان طرز و طراز عرفانی سروده ام و تو آن را پیش از این
هم شنیده ای یا خوانده ای. تجریش خرداد ۱۳۴۳ کاظم رجوی «ایزد»
[تخلص این بنده در شعر رخ است و دوستان نزدیک مرا بنام تخلصم میخوانند]

روش تحریر و رسم الخط در این اثر

شیوه رسم الخط این کتاب بنا به سلیقه و نظر نویسنده اثر بوده است و همه جا به تبعیت از شیوه و روش پیشینیان در نوشتن کتابهای خطی کهن، نحوه انفصال را در نوشتن کلمه ها پیش گرفته و برگزیده ایم زیرا به نظر ما این روش خواندن خط فارسی را تسهیل و آسان می کند و از اشتباه و گمراهی بدور میدارد. بنابراین در این کتاب کلمه های، به هر جا و به هر کس و هیچ کس و کوشش ها و مانند آن، و در جمع باها با کلمه هایی

که به «ه» ختم میشود مانند خانه‌ها . شانه‌ها . لانه‌ها ، دانه‌ها ، «ه» اول را
را حذف نکرده‌ایم زیرا حذف آن را صحیح نمیدانیم بدین سند که اگر
«لاله‌ها» را «لالها» بنویسیم چه فرقی میان «لال-ها» یعنی جمع کسانی
که زبان ندارند و لال والکن هستند با گل لاله‌ها ، هست !؟

ملاحظه شد که استاد حبیب یغمایی نیز پیرو همین روش و
روال در تحریر هستند و در شمارشهریورماه ۱۳۵۲ مجله یغما نوشته
بودند که : «... بسیاری از بزرگان و استادان عظیم الشان قواعده
کتابتی را که شیوه مجله یغماست رعایت نمی‌فرمایند حروف چین
چاپ‌خانه به همان شکل می‌چینند و مصحح هم تغییر نمی‌دهد که هم
رنج دارد و هم وقت تباه میشود کلمات را از هم جدا
بنویسید که هر کلمه را استقلالی است و نباید به هم متصل شود ، مانند
سخن‌دان ، به خاطر . به هیچ وجه بخشش‌ها . هیچ کدام ، در صورتی
که ...»

چنانکه ملاحظه می‌افتد راه و روشی را که برگزیدیم راهی
آسان‌تر و به واقع نزدیک‌تر است آنچه مسلم است منفصل نوشتن بهتر
از متصل نوشتن است و این متصل نویسی بی‌قاعده و اساس را خوش
نویسان شکسته برای خوش نویسی و هنر‌نمایی خود ابداع کردند و
گر نه در خط فارسی دری چنین راه و روشی اصولی و صحیح نیست .
متأسفانه چون این روش برای حروف چین‌های چاپ‌خانه‌تازگی داشت
برای ایشان دشوار می‌نمود که آنرا پیروی کنند و از این رهگذر است که
بخش‌های اول و دوم کتاب آن چنان که دل خواه بود انجام نگرفت لیکن

دویست و شصت و چهار

دربخش‌های دیگر این راه و روش تا حد مقدور اعمال شده و این
یادآوری از آن نظر بود که منتقدان فرصت طلب این نکته
را مغتنم نشمارند و دلیل سهل انگاری یا عدم آگاهی نویسنده
ندانند .

راهنمایی مختصر برای مطالعه این کتاب

بطوریکه در آغاز دیباچه این کتاب هم آورده ایم ، حافظ خراباتی ، شامل سه قسمت است . قسمت اول: مقدمه ایست بنام دیباچه که در آغاز بخش نخست از حافظ خراباتی به چاپ رسیده ، دوم: جلد اول که خود شامل پنج بخش است . سوم: جلد دوم که شامل دو بخش خواهد بود .

جلد اول که در پنج بخش چاپ، و نشر یافته، در تحریر و تصنیف آن روشی اتخاذ شده که نویسنده لازم میداند برای آشنایی ذهن خواننده گان ارجمند بدین روش توضیح مختصری به اطلاع برساند .

در آغاز بخش نخست از جلد اول ، تحقیقی درباره تولد و مرگ خواجه حافظ بعمل آمده و این تحقیق بدین منظور انجام گرفته که بطور دقیق دوران کودکی و جوانی خواجه حافظ را دریابیم و زمان و تاریخ آن را بدست داشته باشیم تا بتوانیم با تطبیق آن سنوات با اوضاع و احوالی که در شیرازی گذشته و سپس با ژرف نگری در آثار خواجه- حافظ بتوانیم بدین نکته و قوف یابیم که قدیمی ترین اثری از خواجه- حافظ که در دیوان مدون او آمده کدام بوده و مربوط به چیست ؟ و

دویست و شصت و شش

چه زمان از دوران جوانی او را شامل می‌گردد. بدیهی است پس از اینکه کهن‌ترین اثر را بدست آورده‌ایم آن را مبنی و آغاز بررسی و تحقیق قرار داده و بر همان پایه و اساس به پیش رفته‌ایم و به ترتیب آثار موجود در دیوان خواجه حافظ را (البته آنچه را اصیل دانسته‌ایم نه آنچه را که در دیوانهای چاپی به شرحی که جداگانه آورده‌ایم آمده) بررسی و شأن نزول و تاریخ سروده شدن را بدست داده و بیت بیت هر غزل یا قصیده و قطعه و یا مثنوی و رباعی را معنی و توجیه و تفسیر کرده‌ایم.

طبق تحقیقی که انجام گرفته کهن‌ترین اثر موجود در دیوان خواجه حافظ را بر اساس مدارك و اسنادی که ارائه شده مربوط به دوران سلطنت شاه مسعود اینجو دانسته‌ایم و پس از آن آثاری است که بدوران سلطنت سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو مربوط می‌گردد و بدیهی است پس از این پادشاه دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق فرا رسیده و قهرا خواجه حافظ نیز ممدوح او گردیده است و این موضوعی است که در آثار دیگران هم بدان اشارت رفته است.

کوشش ما در بخش نخست بر این پایه بود که بتوانیم بنیاد و اساسی برای بررسی و تحقیق خود بدست آوریم و اصولی‌ترین راه و طریق این مینمود که بتوانیم کهن‌ترین اثر در دیوان را کشف کنیم و چون بدین امر توفیق یافتیم، موفق شدیم که بترتیب و توالی تاریخی آثار خواجه حافظ را تنظیم کنیم و بدین نهج و ترتیب در پی هم بیاوریم و به شرح و توضیح شان نزول آنها به پردازیم.

بدیهی است غزل‌ها و یا آثار دیگر از قبیل قصیده و قطعه و مثنوی

دویست و شصت و هفت

و رباعی که در بخشهای پنجگانه این کتاب آمده به هیچوجه با ترتیب و توالی دیوان های موجود خواجه حافظ تطبیق نمی کند زیرا در دیوانهای خطی و چاپی از خواجه حافظ، جامع دیوان هسان روال و روشی را برگزیده که برای تدوین و تبویب دیوان شاعران معمول و متداول بوده یعنی رعایت ردیف قوافی به ترتیب حروف الفبای فارسی بنا برین خوانندگان ارجمند بایست توجه داشته باشند که در این کتاب آثار خواجه حافظ بر اساس ربط موضوعات و تعقیب وقایع و اتفاقات، با توجه به رعایت تاریخ وقوع آنها آمده و دنبال شده است ما پس از تحقیق باین نتیجه رسیده و معتقد شده ایم که خواجه حافظ آنچه را سروده مبنی بر اساس و اصلی بوده و مانند بسیاری از شاعران تنها خیال بافی و سخن پردازی نکرده است اگر از زندان سکندر نالیده، این حقیقت داشته یعنی به یزد رفته و سفر یزد کرده و از سفر یزد رنجیده خاطر بوده و این است که فرموده: «دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت» و یا اگر گفته است «بامدعی مگوید اسرار عشق و مستی» به حقیقت يك نفر مدعی وجود داشته و این موضوع واقعیت تاریخی دارد و اگر سروده «اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا» بکنفر که شهرت به ترك شیرازی داشته، مورد نظرش بوده، نه آنکه بدون وجود شخصیتی از موجود واهی و موهومی سخن بمیان آورده باشد، و بسیار موارد دیگر که خواننده ارجمند در مطالعه بخش های پنجگانه این کتاب خود ملاحظه میفرماید که خواجه حافظ آنچه را سروده با قصد و نظر خاص بوده و مطالب او همه ناظر بر واقعات و اتفاقات و یا مسایل و مطالبی است.

دویست و شصت و هشت

بهر حال ما را این نظر و عقیده بوده و بدین قصد نیز ایسن کتاب را بوجود آورده‌ایم و بهمین نیت و مقصود آثار خواجه حافظ تجزیه و تحلیل شده و شرح و تفسیر گردیده و چنانکه گفتیم در بخش نخست آثار دوران جوانی خواجه حافظ با شرح کافی آمده و سپس به ترتیب غزل‌ها و آثار دیگر خواجه حافظ مربوط به دوران سلطنت شاه شیخ ابو اسحق با توجه به وقایع دوران سلطنت این پادشاه بترتیب تاریخ آنها بدست داده و شرح شده است و همچنین قتل شاه شیخ و سلطنت امیر مبارزالدین... الخ تا پایان دوران زنده‌گانی خواجه حافظ بهمین روال و روش تعقیب گردیده است.

غزل‌ها و یا آثار دیگر، ایاتشان شماره‌گذاری شده و شرح و تفسیر و توجیه، به ترتیب شماره انجام گرفته. در شرح ایات آنچه نص صریح بیت است آمده و اگر توضیح زاید بر اصل لازم بوده بمنظور توجیه یا راهنمایی در میان دو ابرو () قرار گرفته و اگر مطلبی رازاید بر مطلب غزل برای آگاهی بیشتر خواننده ضروری میدانستیم در میان دو قلاب «کروشه» [قرار داده‌ایم. بدیهی است که آنچه در میان پرانتزها و یا کروشه‌ها آمده تنها برای روشن شدن موضوع و مفهوم و مقصود بوده و زاید بر معنی و مفهوم خود بیت بوده است. ضمناً معانی و مفاهیم و توضیح ابهام‌ها را آورده‌ایم و برای آنکه معلوم شود این معنی و مفهوم و یا اشاره مربوط به کدام لغت و یا جمله و کلمه است، آنها را در میان گیومه « » قرار داده‌ایم در این مورد اگر در یافته‌ایم که خواجه حافظ کلمه یا واژه‌ای را به چند مفهوم و معنی بکار برده مانیز معنی و توجیه دویست و شصت و نه

این موارد را مکرر و متعدد آورده‌ایم و برای آنکه مشخص شود این معانی از کجا برای شارح استنباط و استدراک شده است بصورت تکرار آن واژه و یا کلمه و یا مصطلح را در میان گیومه آورده‌ایم
اینک برای مثال یکی دو نمونه از کتاب را می‌آوریم تا خواننده ارجمند کتاب کاملاً با بصیرت و آشنایی بمطالعه کتاب التفات فرمایند:
در صفحه ۲۵۴۶ در معنی بیت:

حقوق صحبت ما را بیاد داد و برفت وفای صحبت یاران و همنشینان بین
بیت ۵: پاس آشنایی «حقوق صحبت» و حق دوستی «حقوق صحبت» و مجالست و موانست مرا آن یار نامهربان و حق ناشناس نادیده گرفت و آنرا هیچ انگاشت «بیاد داد» و از ما روگردان شد و برفت و مرا فراموش کرد «برفت» تو را بخدا، بجای آوردن عهد دوستی و مجالست و وفای صحبت دوستان و کسانی را که سالها با آنها جلس و انیس بودم ببین و با دیده عبرت بآن بنگر!؟
[مقصود اینست که: ببینید شاه شجاع چگونه پاس خدمات گذشته مرا داد و این که سالها با او جلس و انیس بودم نادیده انگاشت و به جای نیاورد و دوستی‌ها و صمیمیت و وفاداری مرا که در ایام فرارش آن همه کوشش و یک‌رنگی نشان دادم هیچ شمرد]

نمونه دیگر: ۱

در صفحه ۱۵۲۶ در شرح و معنی بیت زیر:

۱ - این نمونه‌ها انتخاب نشده بلکه هریک از بخش‌های جلد شده که در دسترس این بنده بود گشوده شد و همان صفحه که آمد برای نمونه سطری چند از آن صفحه برگزید.

دویست و هفتاد

در آرزوی خاک ره یار سوختم یاد آوری صبا که نکردی حمایتی
بیت ۵ : در بر آورده شدن این تمنی «آرزو» و خواستن «آرزو»
خاک ره گذر دوست (که آنرا بدست آورم و سرمه چشم کنم) از حسرت
سوختم، ای باد صبا یاد داری که از تو میخواستم بمن کمک کنی
«حمایت» و برای انجام این آرزو از من پشتیبانی نمایی «حمایت» و تو
دریغ کردی؟!!

[باید توجه داشت که مضمون این بیت اشاره است به مضامین و
مفاهیم ابیاتی که در غزل‌های گذشته در این باره سروده است و ما برای
نمونه چند مورد را یاد آوری می‌کنیم که در آنها از خاک کوی شاه شجاع
و غبار ره گذر و یاد کرده است و از باد صبا خواسته است که برایش
آن را ارمغان بیاورد از جمله:

ای باد صبا نکستی از خاک ره یار بیار بیر اندوه دل و مژده دلدار بیار
گردی از خاک ره دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار
و برای بقیه مطلب به صفحه مورد نظر مراجعه شود.

چند نکته

از خوانندگان ارجمند استدعا دارد به نکاتی که یادآوری میکند توجه فرمایند:

۱ - در صفحات ۲۴۵۷ و ۳۸۸۴ در باره پیر گلرنگ سخن گفته ایم متأسفانه از یادداشت‌های این جانب در آنجا دو نکته افتاده و فوت شده که در این موقع و مقام برای تکمیل آنها به تحریر این سطور مبادرت می‌شود.

الف - مولانا سیری لاهیجی اثری دارد بنام حل‌المالینحل و نسخه‌ای از آن جز و کتابهای آقای باستانی‌راد بوده که برای کتابخانه مجلس شورای ملی خریداری شده است. این کتاب بسال ۹۵۷ تألیف گردیده و اسیری لاهیجی شرح ابیات مشکل از شعرای بنام را در این اثر آورده و بطوریکه مطالعه شد، شرح ابیات را زیر کمانه و هوشمندانه تعبیر و تفسیر کرده است و نشانی از وسعت اطلاع و احاطه آن ادیب اریب به ادب و عرفان و همچنین تصوف ایران است درباره شرح بیت:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود
مینویسد: «آورده‌اند که در شهر شیراز پیر گلرنگ بوده تصفیه قلب مشهور و جبین از پاکیزگی پر نور با محاسن سفید رخساری گلگون
دویست و هفتاد و دو

داشت و از این روی به پیر گلرنگ ملقب بود و هر که او را می‌دید گل
میبینداشت، القصه اکثر ابیات خواجه حافظ گویند مضمون سخن های
این پیر است که در مجلس روح پرور او می‌شنیده و در رشته نظم
می‌کشیده» .

چنانکه در جای خود (صفحه ۲۴۵۷) گفته‌ایم پیر گلرنگ آدمی
مجهول الهویه و معمول است و اساس و بنیادی ندارد ضمناً درباره شرح
بیت «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» این مطالب خیال‌پردازی
است و معنی همان است که ما در آغاز بخش نخست آورده‌ایم.

ب- واجد علی هندی مؤلف کتاب مطلع العلوم چاپ هند مرتبه
هفتم صفحه ۹۴ مینویسد: «حافظ مرید شیخ محمود عطار بوده» بدیهی
است این سخن نیز بی‌اصل و بی‌پایه است زیرا این نظر بر هیچ سندی
متکی نیست و در عصر حافظ شخصیتی از عارفان یا متصوفه در شیراز یا اصفهان
یا کرمان بنام شیخ محمود عطار نمی‌زیسته تا خواجه حافظ باو اقتدا کرده
باشد. از معاصران خواجه حافظ شاعری می‌شناسیم که روح و یار و روح عطار
تخلص می‌کرده و دیوان او بشماره ۳۹۰ که در تاریخ ۸۵۵ تحریر یافته
در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است و ضمناً قصیده‌ای نیز در مدح
صاحب‌عیار وزیر شاه شجاع دارد و همچنین قطعه‌ای سروده در مقام
مقایسه و داوری میان خواجه حافظ و خواجه سلمان ساوجی - دیوانش
شصت و پنج صفحه است و آغاز آن چنین است:

الهی پرتوی از نور اسرار	تجلی کن بجان روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان	ز خواب غفلتش بیدار گردان

دویست و هفتاد و سه

غزل‌های او بیشتر در اقتفا و تتبع از خواجه حافظ است و بنابر این مستبعد است خواجه حافظ مرید چنین آدمی گمنام باشد.

۲ - هنگامیکه صفحات ۳۰۹ و پس از آن چاپ می‌شد شادروان استاد ذبیح‌الله بهروز حیات داشتند. روان آن بزرگ مرد شاد باد.

۳ - در صفحه ۴۳۲ - بیت پایان منظومه موش و گربه مولانا عبید زاکانی چنین آمده است:

نزد خاقانی خجسته سیر نیک خواندی عبید زاکانا

با توجه به بیت :

برشکن کا کل تر کانه که در طالع توست بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
که مقطع غزلی است از خواجه حافظ بمطالع:

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

که در ستایش از پادشاه جلایری آذربایجان و عراق بوده است متوجه می‌شویم که مولانا عبید نیز در بیت پایان منظومه‌اش قصدش از خاقانی، مدح و ستایش همین سلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی بوده است که پس از فرار از شیراز و پناهنده شدن به او در بغداد منظومه موش و گربه را در قدح و ذم و تحقیر امیر مبارزالدین محمد سروده و آن را بنام آن پادشاه موشح ساخته و پایان آورده است.

مولانا عبید زاکانی از کسانی است که در قصه‌های ایرانی از سرآمدان است و منظومه موش و گربه او شهرت و آوازه جهانی یافته آرتور کریستین سن، خاورشناس دانمارکی بر کتاب قصه‌های ایرانی که خود او آن را نوشته مقدمه‌ای مشروح دارد و در این مقدمه که در باره افسانه‌های ایران باستان سخن میراند در پایان آن از عبید زاکانی

دویست و هفتاد و چهار

یاد کرده و میگوید «عبید زاکانی هزل گوی آزاد فکر از دانشمندان و نویسندگان پایان دوره مغول است با طرز و روش دیگری باداستانهای هزل آمیز خود دست به انتقاد بسیار شدید از محیط منحنی زمان و عصر خود زده است، حماسه كوچك او بنام موش و گربه که در حقیقت تقلید ریشخند آمیزی از حماسه های پهلوانی است، پیروزی و فتح نیرومندی و ستم کاری را در دنیا مجسم ساخته است»

ج - در صفحه ۳۴۰ بیت زیر از غزل افتاده است و این بیت در نسخه قزوینی نیست و در نسخه های آ . ج . د . ل . این جانب ثبت است .

ز قسمت ازلی چهره سیه بختان بشستنشوی نگر دسپید و این مثل است
و قصد از مثل این مثل سائره و توجه باین بیت است:
بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
د - در صفحات ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ بهاءالدین عبدالصمد بحر آبادی اشتباه ذهنی این بنده پژوهنده و صاحب فخرالدین عبدالصمد نیریزی است و غزل بمطلع :

سلامی چوبوی خوش آشنایی بر آن مردم دیده روشنایی
در ستایش از مراد او عبدالصمد نیریزی است.

ه - در صفحه ۶۵۶ پس از سطر ۱۵ توضیح زیر در چاپ از قلم افتاده و در اینجا آورده می شود که خواننده گان بجای خود نقل فرمایند :

«در بخش جدال حافظ با مدعی خواهیم گفت که نظر خواجه

دوستان و هفتاد و پنج

حافظ همه جا از شعبده باز کیست و در این بیت نیز منظورش بطور ایهام به افعال و اعمال صوفیانه شیخ زین الدین علی کلاه است و میفرماید :
حالا که صوفیان (یعنی شیخ زین الدین و دستیارانش) به اعمال و افعال صوفیانه پرداخته و دم از کشف و کسرامت برای تحمیق مردم و امیر مبارزالدین محمد زده اند، زیرا شیخ زین الدین علی واقف بر علوم غریبه و سحر و جادوست و شعبده باز و افسونگر است ، بنا بر این منهم دست به تردستی دیگری میزنم و آن فاش کردن و بر ملا ساختن اعمال حقه بازی این حقه بازان و شعبده گران است»

و - در صفحه ۹۵۷ باید این توضیح اضافه شود که «فرهنگ انجمن آرا از رضاقلی خان هدایت است و بیت شاهد مثال از خود او است .»

ز - پس از صفحه ۲۸۲۴ غزلی که اینک به درج آن مبادرت میشود از چاپ ساقط است. و در این مورد توضیح میدهد که :
در اثر بی مبالائی هایی که در چاپخانه افق می شد خبر این غزل و شرح چند بیت آن را گم کرده بودند و حروف چین برای اینکه این جانب متوجه و متذکر آن نشود شرح بقیه ابیات را هم کنار گذاشته و پس از صفحه ۲۸۲۴ بجای غزل بمطلع:

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر جاه و مال نزاع
که آن را مفقود کرده بودند غزل بعدی را آورده و چیده بودند
این جانب ضمن غلط گیری متوجه فقدان آن نشد تا بخش چهارم پایان آمد و هنگامیکه برای مشخص ساختن اعلام کتاب بمطالعه این بخش پرداخت متوجه شد که غزل مذکور از قلم افتاده و پس از تحقیق بر دویست و هفتاد و شش

چگونگی آن وقوف یافت .

اینک برای آنکه رشته مطلب پیوسته‌گی خود را از دست ندهد در اینجا می‌آورد و از خواننده‌گان ارجمند تقاضا دارد در پایان صفحه ۲۸۲۴ خود یادداشت فرمایند که پس از پایان آن صفحه به مطالعه این قسمت در مقدمه بپردازند.

اینک متذکر میشویم: همچنانکه در صدر صفحه ۲۷۹۹ این‌عنوان را نوشته‌ایم «چند غزل که خواجه حافظ در آنها از شاه شجاع پوزش خواسته» این غزل هم از آن غزلها است که در آن بنام شاه شجاع را ستوده و بمقام پوزش برآمده است. در این غزل میفرماید:

خداوند چهره حافظ را از خاك درگاه و بارگاه بزرگ‌شاه شجاع دور نکند و دور نگه ندارد. زیرا در ایامی که هنر شاعری و دانشوری متاعی کساد است و خریدار در جای دیگر ندارد، اوست که خریدار این کالا است. ابیات این غزل اشاره به همین مطالب دارد . و متذکر است که همان کسانی که اجازه شنیدن آواز و رقص را نمیدادند حالا برقاصی پرداخته‌اند و هزار فسق و فجور می‌کنند و شاه شجاع برفساد و حال واحوالشان واقف گشته و دریافته که من به کسی تهمت نمی‌زدم و آنچه در باره این قوم می‌گفتم حقیقت داشت و واقع بود. در همین بخش مورد بحث گفته‌ایم که خواجه حافظ برای بازگشت از یزد به شیراز به خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر متوسل میگردد و به‌صوابدید و صلاح او بمقام دلجویی و پوزش از شاه شجاع برمی‌آید و در این باره چند غزل میسراید که وسیله وزیر مذکور از نظر شاه شجاع گذراننده میشود و رخصت بازگشت خواجه حافظ بدست می‌آید اینک

دویست و هفتاد و هفت

غزل مذکور:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانه گی ام پس می مغانه بیار	حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدای را به می ام شستشوی خرقة کنید	که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع
ببین که رقص کنان می رود بناله چنگ	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این معنی ^۱	که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی	نمی کنیم دلیری نمی دهیم صداع
آهنر نمی خرد ایام و بیش ازینم نیست	کجا روم به تجارت بدین کساد متاع
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد	ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

ح - در بخش «دو سال دوری و مهجوری» غزل زیر از قلم افتاده است که در اینجا می آوریم و یاد آور می شویم که این غزل را خواجه حافظ هنگام متواری بودن شاه شجاع و سکونت او در کرمان سروده است :

زبان خامه ندارد سر بیسان فراق	و گرنه شرح دهم باتو داستان فراق
رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب	قرین آتش هجران و هم قران فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	به سر رسید و نیامد بسر زمان فراق
سریکه بر سر گردون بفخر می سودم	بر استان که نهادم بر استان فراق
کنون چه چاره که از بحر غم بگرایی	فتاده زورق ضبرم ز بادبان فراق
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود	ز موج شوق نودر بحر بیکران فراق
چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شد دست	تنم و کیل قضا و دلم ضمان فراق

۱ - ق. نعمت ۲ - ق. این بیت را ندارد

دویست و هفتاد و هشت

ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق
 فراق و هجر که آورد در جهان یارب که روز هجر سیه باد و خانمان فراق
 فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق بیست گردن صبرم بریسمان فراق
 چگونگی باز کنم بال در هوای وصال که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
 بپای شوق گراین ره بسر شدی حافظ بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

ط - در صفحه ۳۰۹۷ پس از پایان سطر هفتم که معنی بیت چهارم
 غزل است این قسمت هم باید اضافه شود (اهل بشارت به توضیح و توجیه
 صاحب کتاب النقص در صفحه ۱۹۷ کسانی هستند که اشارات قرآن را
 تعبیر و تفسیر کرده اند مانند مفسران و عارفان) و با این معنی میتوان گفت
 در بیت قصد از اهل بشارت عارفان است.

ی - در صفحه ۲۶۹۶ در غزل بمطلع «ما برفتم و تودانی و دل
 غم خورما» در نسخه «ت» بجای بیت نهم غزل، بیت زیر ثبت بوده و از
 بیت نهم که در صفحه مذکور آمده بمراتب بهتر و مرجح تر است زیرا
 کاملاً با موضوع سفر خواجه حافظ به یزد ارتباط دارد و میرساند که
 خواجه حافظ از رفتن به سفر دلگیر و اندوهگین بوده و بیت این
 است :

هر که گوید بکجارت خدارا حافظ گویازی سفری کرد و برفت از بر ما

*

حافظ نه معتزلی است نه قدری، دشمن عقل و پیر و عشق است

هر چند بحث در این باره را به جلد دوم وا گذاشته ایم اما از آنجا

۱ - ق . اگر بدست من افتد فراق را بکشم

دویست و هفتاد و نه

که در شرح غزل‌ها گاهگاه سخن از عقل و عشق و جدال عقل و عشق بمیان آورده‌ایم و ضمناً بعضی از نویسندگان خواه حافظ را معتزلی و بعضی قدری و عدلی دانسته‌اند لازم میدانیم در این مقدمه توضیح مختصری برای شناخت معتزلی و قدری و عدلی و چگونگی مخالفت عشق با عقل بدهیم.

به گفته صاحب کتاب النقص مذهب عدل بیشتر متعلق به ائمه قرائت بوده است آنجا که میگوید: «و ائمه قرائت بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن بر اثبات عدل و توحید منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل»^۱ و بازمی‌گوید: «و اما زهّاد و عبّاد و اهل موعظت همه عدلی مذهب بوده‌اند و مذهب صالح گفته‌اند و از جبر و تشبیه تبّری کرده‌اند»^۲ گذشته از اینکه خواه حافظ شیعی مذهب بوده خود از ائمه قرائت بشمار می‌آمده است و بدیهی است که مذهب عدل داشته و اینست که با صراحت میفرماید:

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

و اما در باره عقل و عشق، و قدر و جبر و اختیار

بجاست نخست در باره علم کلام مختصر توضیحی بدهیم. در حقیقت علم تکلم و در واقع فن مجادله و مناظره با مخالفان را با استدلال منطقی علم کلام نامیده‌اند. اعراب در اوایل اسلام با علم کلام آشنایی نداشتند زیرا از علوم فلسفه و منطق آگاهانه بودند نخستین کس که اعراب را

با این علم آشنا کرد دادبه پارسی پسر دادگشتاسب معروف به ابن مقفع بود که چند کتاب در علوم منطق و فلسفه از پهلوی به عربی ترجمه کرد و این آشنایی سبب شد که بعدها مترجمان از یونانی و عبری کتابهای ارسطو و افلاتون را به عربی ترجمه کنند و در دسترس اصحاب مناظره و مجادله قرار دهند. نخستین کسی که علم کلام را بر اساس و اصول فلسفی متدوّن و مبنیّ ساخت عبدالوهاب جبایی بود.

ابوعلی عبدالوهاب جبایی که بنیان‌گذار علم کلام بوده است چون در «قدر» هم آراء و عقایدی اظهار کرد که این آرا و عقاید در حقیقت پایه و مایه افکار مکتب معتزلی گشت بنا بر این میتوان او را بنیان‌گذار مکتب معتزلی نیز دانست.

علت پیدایش علم کلام را باید وجود آیات متشابهات و محکمات در قرآن دانست که دلالت بر جبر میکند و همچنین آیاتی دیده میشود که حکم بر اختیار دارد و میان دو نظریه جبر و اختیار قبول یکی از دو وجه موجب این مجادله و مباحثه و مناظره شده است مومنان از ورود در اینگونه مباحث احتراز میکردند و پذیرش آیات قسرآنی را از روی ایمان واجب میدانستند. پیروان علم کلام می‌گفتند مسایل دین را باید با منطق و فلسفه و عقل سنجید و قبول کرد و بهمین مناسبت آنها را پیروان مکتب عقلی می‌گفتند و مکتب عقلی را معتزله نامیدند.

از مسایلی که معتزله بمیان آوردند و در اسلام خونهای بناحق بخاطر آن ریخته شد موضوع خلق قرآن بود و دورانی که این ماجرا جریان داشت آن را دوران «محنت» نامیدند.

دویست و هشتاد و یک

اشاعره یا اشعری‌ها - در قرن سوم هجری ابوالحسن اشعری از شاگردان ابوعلی جبایی متوفی ۳۳۰ ه. ظهور کرد و موضوع جدال و نزاع را از خلق قرآن و صفات باری تعالی به مسأله دیگر که کلام نفسی خوانده شد کشانید و با این ترتیب دسته دیگری به مخالفان معتزله اضافه گشت که آنها را اشعری نامیدند.

پس از جبایی، جهم بن صفوان که از عقاید و افکار جبایی سیراب می شد مذهب قدریه را بنیان گذاشت و از عقاید او یکی نفی صفات خداوند بود. او می گفت: خداوند اوصافی غیر از ذاتش ندارد و آنچه در آیات قرآن بر حسب ظاهر صفاتی برای خداوند اثبات می کنند مانند سمیع، بصیر، قادر، عادل و مانند آن باید تأویل شود.

مسأله خلق قرآن تا بدانجا کشید که مأمون در سال ۲۱۸ پس از پذیرفتن عقاید معتزله آن را مبنای عقاید صحیح شرعی اسلام قرار داد و با صدور فرمانی محکمه تفتیش عقاید تاسیس کرد و چه بسیار دانشمندانی که جان در این راه باختند و یا در زندان ها به محنت گذراندند و به ادبار گرفتار آمدند و از این رو این دوران سیاه و تباه را در تاریخ اسلام بنام «ایام محنت» خوانده اند.

آل عباس موضوع خلق قرآن را یکی از پایه های اساسی و مستحکم حکومت خود قرار دادند و بدین دست آویز مخالفان خود را از میان برمی داشتند. قصد از این شرح این نکته است که پایه علم کلام و سپس اعتزال بر اساس فلسفه و عقل قرار داشت و احکام دین را میخواستند با مبنای عقلی به سنجند و به همین مناسبت آن را مکتب عقلی گفتند.

دویست و هشتاد و دو

در حالیکه عارفان و بخصوص عاشقان، عقل را در برابر عشق ناتوان و بی حاصل می دانستند و مبانی عقلی را در برابر عشق محکوم میکردند و معتقد بودند عقل از درك عشق و عوالم روحانی عاجز است و با پای چوبین استدلال و عقل، نمیتوان بمعارج و مدارج عالیه روحانی عروج کرد و اوج روحانی گرفت . حافظ از مخالفان مکتب عقلی است و ما در طی بخشهای پنجگانه جابجا به این نکته اشاره کرده ایم. و اینست که در ابیات زیر همه جا بر عقل تاخته و میفرماید:

دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه براو مشکل بود

*

عقل میخواست کازان شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید به تماشا که راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

*

بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود

*

هشدار که گروسوسه عقل کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی

*

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق چو شب نمیبست که بر بحر میکشدر قمی

*

بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

و دهها مورد دیگر همه نشان میدهد که خواجه حافظ بمکتب

عقل می تازد و باین ترتیب چگونه ممکن است او را معتزلی خواند؟

بنا بر این خواجه حافظ به آن صورت و نظر که معتزلی ها و قدریه معتقد

دویست و هشتاد و سه

به جبر و اختیارند پیرو جبر و اختیار نیست . جبر و اختیار از نظر
حافظ و پیروان عشق بر مبانی قرآن استوار است و این است که اموری
را جبری و اموری را اختیاری میدانند و مسایلی را نظری و از فطرت
میدانند میفرماید:

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرتم

فهرست آثار منسوب یا اصل که در این کتاب آمده و در نسخه مصحح قزوینی نیست

۲۶۹۶	ما برفتیم و تو دانی و دل غم خور ما
۱۳۳۶	تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
۲۱۱۷	زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
۱۰۶	صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب
۸۵۶	حسن این نظم از بیان مستغنی است
۱۲۹۹	امروز شاه انجمن دلبران یکی است
۲۲۵۲	برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت
۲۲۳۴	اگر به لطف بخوانی مزید الطاف است
۳۰۶۷	ای دل مجوی منصب و دولت که هیچ نیست
۳۲۲۷	دیدمش دوش که سرمست و خرامان میرفت
۳۹۹۱	نیم تنی ملک سلیمان گرفت
۱۱۶۲	سزد که از همه دلبران ستانی باج
۱۹۸۹	بین هلال محرم بگیر ساغر راح
۳۲۸۰	بیا ساقی آن روشنی بخش روح
۱۱۷۳ - ۱۰۷	حسود خواهه ما را بگو که بد میسند
۲۵۰	عشقت نه سر سری است که از سر بدر شود
۷۰۹	سگ بر آن آدمی شرف دارد

دویست و هشتاد و پنج

۱۲۰۴	گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
۱۲۱۷	تنم ز رنج طیبیان دمی نیاساید
۱۳۰۳	هوس باد بهارم به سر صحرای برد
۱۲۹۲	نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند
۱۳۹۹	اگر ز کوی تو بویی بمن رساند باد
۱۴۷۸	زدل بر آدم و کار بر نمی آید
۱۵۳۰	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
۱۵۶۶	میزنم هر نفس از دست فراق فریاد
۱۶۹۹	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
۱۸۶۷	هزار آفرین بر می سرخ باد
۲۰۳۲	صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته اند
۲۲۰۰	من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
۲۴۸۶	بلبل اندر ناله گل خنده ای خوش میزند
۲۶۸۴	خدا نه بخشد اگر شاه بی گناه به گیرد
۲۶۸۴	آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند
۳۲۲۶	نه بود مهتری چو دست دهد
۳۳۶۳	بسیار سالها به سر خاک ما رود
۳۰۶۰	مدتی در طلب کار جهان کردم سیر
۳۰۶۰	مدتی پیش پادشاه و وزیر
۳۷۹۱	هر که آمد در جهان پر زشور
۳۷۱۳	صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز

۲۰۵۶	جانا تورا که گفت که احوال ما می‌رس
۱۴۶	حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض
۱۴۶	گرد عذار یار من تا بنوشت دور خط
۱۴۷	ز چشم بد رخ خوب تورا خدا حافظ
۲۷۷۶	مرا دلی است پریشان زدست غم پامال
۱۴۰	در عشق تو ای صنم چنانم
۶۷۲	کو فرصتی که خدمت پیر مغان کم
۱۶۰۶	ای چه شوری است که در دور قمری بینم
۳۰۶۰	عمری ز پی مراد ضایع دارم
۳۳۰۰	خیر مقدم مرحبا ای طایر میمون قدم
۶۶۲	نصیب من چو خرابات کرده است اله
۳۲۵۸	ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده
۳۹۹۵	عید است و موسم گل ساقی بیار باده
۱۴۲	ای داده به باد دوستداری
۱۲۲۳ - ۷۵۶	فساد چرخ نه بینیم و نشنویم همی
۱۱۰۱	جای حضور دلکش و امن است این سرای
۲۰۲۷	چه قامتی که ز سر تا قدم همه جانی
۲۱۳۹	برو زاهد به امیدی که داری
۲۱۴۴	بیار باده و بازم رهان ز مخموری
۲۱۶۹	چون در بهار خوبی امروز کامکاری
۲۲۶۴	اکنون که ز گل باز چمن شد چو بهشتی
۲۶۰۳	نور خدا نمایندت آینه مجردی

۳۰۵۹	چو دونان ازین خاکدان دنی
۳۰۹۶	کاج حافظ پسر امردکنگر بودی
۳۲۶۶	منم بتا که ز تو قانعم به يك نظری
۳۶۷۵	به هفتصد و نود و دو بحکم لم یزلی
۳۸۷۲	ای ز شرم عارضت گل کرده خوی

یادآوری

در فهرست‌های این کتاب چنانکه پیش از اینهم متذکر شده‌ایم اشعار اعم از غزل و قصیده و قطعه و مثنوی و رباعی بترتیب حروف آخر آمده است و بدیهی است قطعات یا مثنوی‌ها حروف آخر مصرع اول آنها منظور گردیده و جوینده‌گان می‌بایست باین نکته توجه داشته باشند.

*

در این کتاب غزل‌ها کامل آمده و نسبت به غزل‌های ثبت شده در نسخه قزوینی اییاتی اضافی دارند و هر غزل که آمده اییات اضافی در زیر صفحه نشان داده شده بنا براین تهیه فهرست جداگانه از آنها دشوار می‌نمود.

*

در این کتاب برای چند هزار مصطلح و واژه توضیح و توجیه و تحقیق شده و آرزو می‌داشتم فهرستی نیز از این واژه‌ها بدست دهم اما این کار نیز دست کم یکسال وقت و فرصت می‌خواست و از آنجا که دویست و هشتاد و هشت

آفت‌هاست در تاخیر و طالب را زیان‌دارد و تن فرسوده و روح پژمرده‌ام
دیگر یارای این کار را نداشت این خواسته بانجام نرسید . اگر عمرو
نیروی باقی بود در چاپ‌های بعدی این نقیصه برطرف می‌گردد.

فهرست عنوانها

۸۱	های پی در پی	۱ ص	نخستین ممدوحین حافظ
۸۶	شان نزول دو اثر		نخستین اثر حافظ که در دیوان
	تلاش شاه شیخ ابواسحق		او هست - تاریخ تولد و
۹۱	برای بازگشت به شیراز		در گذشت او
	شاه شیخ ابواسحق اینجو و	۲	تاریخ دقیق در گذشت حافظ
۹۷	خواجه حافظ		اوضاع سیاسی و اجتماعی
	تنی چند از زبده نویسندگان		تاریخی - کرمان - یزد -
	و دانشمندان دوران شاه	۳۶	از ششصد و نود و دو به بعد
	شیخ که با حافظ معاصر	۳۸	دودمان اینجو
۹۹	بوده اند		مختصری در تاریخ خاندان
	آثاری که حافظ در آنها	۴۲	اینجو
	وزیران و بزرگان دولت شاه		دوشیخ حسن و فارس - بنیاد
	شیخ ابواسحق را ستوده	۴۷	حکومت ایلکانیان بغداد
۱۰۲	است	۴۹	سفر محمد مستوفی بشیراز
	ماده تاریخ در گذشت حاجی	۵۶	سلطنت امیر مسعود شاه اینجو
۱۰۸	قوام		سلطنت جمال الدین شاه شیخ
۱۱۴	قاضی مجدالدین اسمعیل	۶۰	ابو اسحق
	خواجه عمادالدین محمود	۶۹	دودمان مظفری
۱۱۴	کرماتی	۷۲	شجره خاندان مظفری
	نامه ای از شاه شیخ ابو		شیراز در آغاز حکومت و
	اسحق که در زندان تبرک	۷۴	سلطنت خاندان اینجو
۱۲۹	نوشته است		سلطنت شاه شیخ ابواسحق -
	مکتوبی که امیر شیخ والی	۷۶	جنگهای ۹ ساله
۱۳۰	شیراز در حالت حبس نوشته		شکست شاه شیخ - بدبختی

۴۳۵	سلطنت آل مظفر	نام دو عارف نامدار بردو
۴۳۶	امیر مبارزالدین محمد	۱۳۴ پادشاه تاجدار
۴۳۹	جزای نابکار	ابوالفوارس شاه شجاع
۴۵۰	مبارزه حافظ با امیر مبارز	۱۳۵ کرمانی
۴۵۶	محتسب	آثاری چند ازدوران جوانی
۴۶۰	اثری برگزیده از حافظ	۱۳۶ حافظ
۴۹۹	هدهد - ملکه سبا - سلیمان	آثاری که حافظ بنام و یا
	پایان کار امیر مبارزالدین	بیاد شاه شیخ ابواسحق
۷۲۰	محمد مظفر	سروده است ۱۵۰
	حواجه ابونصر برهانالدین	آثاری که حافظ طی سالهای
۷۲۲	فتح الله ابوالمعالی	۷۴۴ - ۷۵۴ سروده است ۱۵۱
۷۵۷	دونکته	غزلهایی که حافظ برای و
۷۵۹	سلطان جلال الدین شاه شجاع	بیادشاه شیخ ابواسحق سروده
	جنگهای شاه شجاع و شاه	و متعلق است به سالهای
۷۶۸	محمود مظفری	۷۵۴ - ۷۵۸ ۱۶۴
۷۷۱	دوسال دوری دوران مهجوری	یک اثر برجسته از حافظ ۱۸۰
۷۸۴	شاه شجاع شاعر و آثار او	بخش سوم - آثاری که حافظ
۷۹۴	نامه امیر تیمور به شاه شجاع	پس از شهادت شاه شیخ
	توجه شاه شجاع به اشعار	ابواسحق سروده است ۳۶۸
۸۰۰	حافظ	کشته شدن شاه شیخ ابواسحق
	حافظ و شاه شجاع - آثاری	چه اثری در حافظ گذاشته
	که در سال ۷۶۰ سروده	است ۳۷۸
۸۰۲	است	نقدی بر منظومه موش و
	گناه حافظ و گنه بخشی	گربه عبید زاکانی ۴۰۴
	شاه شجاع	انگیزه عبید در سرودن
	حافظ چه گناهی مرتکب شده	موش و گربه چه بوده است ۴۱۱
	و محاکمه او برای چه و	معرفی گربه کرمانی ۴۱۸

اصفهان وآثار خواجه حافظ	۸۷۱	به چه منظوری بوده است
ناظر بر آن ۱۹۶۹	۱۱۶۸	سرنوشت صاحب عیار
فتح نامه اصفهان ۱۹۷۳	۱۱۶۷	نفثة المصدور
قصیده حافظ بمناسبت فتح	۱۲۲۱	دو سال دربدری
اصفهان ۱۹۸۰		با خروج شاه شجاع از
جدال حافظ با مدعی ۱۹۹۵		شیراز و ورود شاه محمود
شیخ زین الدین علی کلاه		و متحدان او بر مردم شیراز
شیرازی کیست ۲۰۱۳	۱۳۲۲	چه گذشت
صوقی ازرق پوش ۲۰۲۳	۱۵۰۰	یوسف ثانی
کوشش ریاکاران ۲۰۴۹	۱۵۵۰	یادآوری و پوزش
معین الدین جنید شیرازی	۱۵۸۶	سرودهای امید
عارف دل آگاه و معارضه	۱۵۹۲	هد هد از نظر عارفان
او با شیخ زین الدین	۱۵۹۳	چرا سبازا کرمان پنداشته ایم
علی کلاه ۲۱۰۷	۱۶۶۰	یادآوری
یادآوری ۲۲۸۵		بازگشت مولانا نظام الدین
چند توضیح لازم و ضروری ۲۳۲۰	۱۶۶۴	عید زاکانی از کرمان
گدا - گدایی - سایل ۲۳۲۶	۱۶۸۸	در مکتب رندی
عید زاکانی در پایان عمر ۲۳۲۸	۱۷۰۶	یادآوری
توضیح ۲۳۳۸	۱۷۴۸	خبرهای خوش
علم نظر - نظر بازی ۲۳۷۳-۲۴۳۸	۱۷۳۹	سلیمان و مملکت فارس
نومیدی ۲۵۴۲	۱۷۵۰	تحقیق شادروان قزوینی
توضیح ۲۵۸۴	۱۸۱۱	قول و غزل
یادآوری ۲۶۱۷	۱۸۳۷	بازگشت به شیراز
مسافرت خواجه حافظ	۱۹۰۰	یادآوری
به یزد ۲۶۵۸	۱۹۲۳	یادداشت
آیا حافظ به هند و جزیره		شکست شاه محمود و فتح
هرمز هم سفر کرده بوده		

استمدادخواجه حافظ از خواجه
جلال‌الدین تورانشاه ۲۸۷۰
نکته‌ای چند در خور توجه
۲۸۳۹
نامه‌ای از شاه شجاع به حافظ
۲۸۹۲
آماده بازگشت به شیراز
۲۹۵۶
یادآوری ۲۹۷۶
بازگشت خواجه حافظ بشیراز
۳۰۴۳
نظری تازه درباره دو مثنوی از
خواجه حافظ ۳۰۸۳
آهوی تنها ۳۰۹۲
زبان حال ۳۱۰۴
پایان جدال حافظ بامدعی و پیروزی
حق بر باطل ۳۱۷۹
به آب زمزم و کوثر سپید نتوان
کرد ۳۲۲۴
رازسروری و سالاری ۳۲۲۵
خواستگاری ۳۲۳۳
خواننده‌گان ارجمند توجه فرمایند
۳۲۳۳
توضیح لازم ۳۲۴۷
قصیده‌تهنیت و تبریک حافظ بمناسبت
رهایی خواجه جلال‌الدین تورانشاه
از زندان ۳۳۰۰

است؟ ۲۶۶۰
برای چه خواجه حافظ شهر
یزد را جهت مهاجرت و
مسافرت برگزیده بود؟ ۲۶۶۳
چرا سفر خواجه حافظ به یزد را
دراواخر سال ۷۷۰ دانسته‌ایم؟
۲۶۶۸
خواجه حافظ در یزد چه مدت
اقامت داشته است؟ ۲۶۷۰
چرا مسافرت خواجه حافظ از شیراز
را فرار از يك مهلكه و توطئه
دانسته‌ایم؟ ۲۶۷۴
چرا شاه شجاع به خواجه خشم
گرفته است؟ ۲۶۷۹
آثاری که خواجه حافظ هنگام
خروج از شیراز برای شاه شجاع
سروده است ۲۶۷۹
خواجه حافظ و شاه یحیی در یزد
۲۲۱۴
چند اثر از خواجه حافظ در ستایس
شاه یحیی در یزد ۲۷۴۹
یادآوری ۲۸۶۰
تلاش خواجه حافظ برای بازگشت
بشیراز ۲۷۷۶
چند غزل که خواجه حافظ در آنها از
شاه شجاع پوزش خواسته است
۲۷۹۹

چند نکته قابل توجه ۳۷۰۱
 آخرین قطعه ۳۷۵۶
 آخرین غزل ۳۷۶۱
 تذکر ۳۷۶۲
 آخرین غزل و اثر ۳۷۷۷
 آخرین اثر خواجه حافظ ۳۷۹۰
 يك زمان بیکارمنشین گفتمت ۳۷۹۱
 اتابك شمس الدين پشنگ ۳۷۹۲
 پادشاه هرمز ۳۸۰۴
 ایلکانیان ۳۸۱۴
 سلطان اویس بن امیر شیخ حسن
 ایلکانی ۳۸۲۰
 سلطان احمد ایلکانی ۳۸۴۰
 فرخ جلایری ۳۸۶۴
 فخرالدین عبدالصمد نیریزی
 ۳۸۸۴
 شاه نعمت الله ولی ۳۹۳۳
 پاسخ خواجه حافظ به شاه ولی خواجه
 حافظ و امیر تیمور گورکان ۳۹۴۱
 خواجه حافظ و شاهزاده ۳۹۹۲
 پایان سخن ۳۹۹۵
 آیا کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات
 اشرفی اصالت دارند؟ ۳۹۹۸
 چند نکته قابل توجه ۴۰۰۸

وقایع سالهای ۷۷۳-۷۸۴
 لشکرکشی شاه شجاع به آذربایجان
 و فتح تبریز ۳۳۶۴
 آثاری که خواجه حافظ طی سالها از
 ۷۷۸ تا ۷۸۴ هجری قمری سروده
 است ۳۴۳۱
 وقایع سالهای ۸۸۳ تا ۷۸۶ بطور
 اختصار ۳۴۶۷
 ساقی نامه و مغنی نامه ۳۴۷۳
 پژوهشی درباره ساقی نامه ۳۴۷۴
 متبرک سرودن ساقی نامه کیست
 ۳۴۷۸
 ساقی نامه شاه شجاع ۳۴۸۴
 مغنی نامه ۳۴۹۳
 خواجه جلال الدین تورانشاه
 ۳۴۹۸۰
 سلطان مجاهد الدین زین العابدین
 ۳۵۷۴
 نصرت الدین شاه یحیی ۳۶۱۶
 یادآوری ۳۶۵۵
 شجاع الدین شاه منصور مظفری
 ۳۶۶۳
 سرانجام سرنوشت شاهزاده گان
 مظفری ۳۶۷۲
 جوزاسحر نهاد حمایل برابر م ۳۶۸۰

مولانا جلال عضد و خواجه حافظ	۴۰۰۸	حافظ رود آوری؟
۴۰۲۰		سفارش سید شریف علامد در باره
خواجه ابوالوفای شیرازی ۴۰۲۲	۴۰۱۰	حافظ ادوار
۴۰۲۴ یوسف ثانی	۴۰۱۲	پیر گلرنک

*

توجه: در صفحه دوم بخش اول و پیش از سر آغاز غزلی از خواجه حافظ بعنوان زبان حال خود نقل کرده ام که مصرع دوم بیت نخست آن را به مقتضای موقع و مقام اندکی تغییر داده ام .

فهرست غزلها، تصانیف، ثنوی، رابعی،
به ترتیب حروف آخر

الف	غم خورما	۲۶۹۶
اگر آن ترک شیرازی بدست	ب	
آرد دل ما را	ز باغ وصل تو یابد ریاض	۹۵۳
ای فروغ حسن ماه از روی	رضوان آب	۳۱۳۵
رخشان شما	صبح دولت میدمد کو جام	۲۱۱۷
به ملازمان سلطان که رساند	همچون آفتاب	۱۰۶
این دعا را	گفتم ای سلطان خوبان رحم	۲۶۸۹
تا جمالت عاشقان را زد	کن بر این غریب	۱۳۳۶
بوصل خود صلا	می دمد صبح و کله بسته	۱۲
خسروا شیر دلا بحر کفا	سحاب	۲۷۳۷
دل میرود ز دستم صاحب دلان	ت	۲۱۱۲
خدا را	آن پیک نامور که رسید از	۲۸۵۵
رونق عهد شباب است دگر	دیار دوست	۳۲۸۵
بستان را	آن ترک پری چهره که دوش	۱۰۲
ساقی بنور باده بر افروز جام ما	از بر ما رفت	۲۷۱۵
صبا به لطف بگو آن غزال	آن سیه چرده که شیرینی	۱۳۳۰
رعنا را	عالم با اوست	۲۴۴۹
صلاح کار کجاو من خراب	آن شب قدری که گویند	۱۵۳۸
کجا	اهل خلوت امشب است	۲۴۶۴
صوفی بیا که آینه صاف است	اگر بلطف بخوانی مزید الطاف	
جام را		
ما برفتم و تودانی و دل		

دویست و نود و شش

به جان خواجه و حق قدیم و عهد
 ۲۸۷۰ درست
 به کوی میکده هر سالکسی که ره
 ۳۴۴۷ دانست
 بیا که قصر امل سخت سست بنیاد
 ۳۳۳۴ است
 بی مهر رخت روز مرا نور نموده
 ۲۵۷ است
 جز آستان توام در جهان پناهی
 ۱۰۴۸ نیست
 چو بشنوی سخن اهل دل مگو که
 ۲۴۳۴ خطاست
 چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
 ۲۸۹۸
 حاصل کار که کون و مکان اینهمه
 ۱۴۸۴-۳۰۷۳ نیست
 حسن این نظم از بیان مستغنی است
 ۸۵۶
 حسنت باتفاق ملاحظت جهان گرفت
 ۱۸۸۷
 خدا چو صورت و ابروی دلگشای
 ۳۲۰۹ تو بست
 خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت
 ۱۰۶۷ است
 خم زلف تو دام کفر و دین است
 ۳۰۳۲
 خمی که ابروی شوخ تو در کمان

۲۴۲۷ است
 اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز
 ۵۲۲ ست
 اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی
 ۱۶۱۷-۶۲ است
 المنة لله که در میکده باز
 ۱۰۱۵ است
 امروز شاه انجمن دلبران یکی
 ۱۲۹۹ است
 ای دل مجوی منصب دنیا که هیچ
 ۳۰۶۷ نیست
 ای شاهد قدسی که کشد بند
 ۳۵۰۶ نقابت
 ای غایب از نظر بخدا میسپارمت
 ۹۲۲
 ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
 ۳۹۰۳
 ای هدهد صبا به سبامیفرستمت
 ۳۰۵
 بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن
 ۳۰۳۷ است
 برو ای زاهد و دعوت نکنم سوی
 ۲۲۵۲ بهشت
 برو بکار خود ای واعظ این چه
 ۲۲۷۲ فریاد است
 بنال بلبل اگر با منت سرباری است
 ۳۹۲۳ - ۱۶۲۳

۲۷۰ است
 ساقیا آمدن عید بشارت بادت
 ۱۷۷۹
 ساقیا پیمانہ پر کن زانکہ صاحب
 ۱۰۷ مجلس است
 ساقی ییار باده کہ ماه سیام رفت
 ۱۷۷۲
 ساقی بیا کہ یار زرخ پرده برگرفت
 ۱۷۱۴
 سر ارادت ما آستان حضرت دوست
 ۲۸۳
 سینه ام ز آتش دل در غم جانانہ بسوخت
 ۳۹۱۷
 شاہا مبشری ز بہشتم رسیدہ است
 ۱۱۴۵
 شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
 ۳۳۹۱
 شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل
 ۷۴۴ مست
 صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
 ۲۷۲
 صبعدم مرغ چمن با گل نخواستہ
 ۳۲۵ گفت
 صحن بستان ذوق بخش و صحبت
 ۳۹۸ یاران خوش است
 عارف از پرتومی راز نہانی دانست
 ۸۰۸
 عیب رندان مکن ای زاہد پاکیزہ

انداخت ۲۲۹۱
 حوشر ز عیش و صحبت باغ و بہار
 چیست ۲۴۹۰
 خیال روی تو در ہر طریق ہمرہ
 ۱۲۸۰ ماست
 دارم امید عاطفتی از جناب دوست
 ۲۷۹۹
 در این زمانہ وفیقی کہ خالی از خلل
 ۲۴۰ است
 در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست
 ۳۴۲۹
 دل سراپردہ محبت اوست ۲۵۲۹
 دل و دینم شد و عقلم بہ ملالت
 ۲۴۲۳ برخاست
 دیدمش دوش کہ سرمست و خرامان
 ۳۲۲۷ میرفت
 رواق منظر چشم من آستانہ دوست
 ۲۴۰۷
 روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا
 ۵۴۲ برخاست
 روضہ خلد برین خلوت درویشان
 ۲۳۱۲ است
 زان یار دلنوازم شکری است باشکایت
 ۲۱۷۳
 زاعد ظاہر پرست از حال ما آگاہ
 ۲۲۰۶ نیست
 زگریہ مردم چشم نشستہ درخون

سرشت ۲۲۴۴
 کس نیست که افتاده آن زلف دوتا
 نیست ۲۷۵۴
 کنون که در کف گل جام باده صاف
 است ۵۸۳
 گسر زدست زلف مشکینت خطایی
 رفت رفت ۳۰۰۳
 گل در برومی در کف و معشوق بکام
 است ۲۵۰۸
 ماهم این هفته شد از شهر و بچشم
 مالی است ۱۲۷۳
 مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام
 دوست ۲۸۹
 منم که گوشه میخانه خانقاه منست
 ۲۲۵۷
 میر من خوش میروی اندر سرا پا
 میرمت ۹۸۲
 نیم تنی ملک سلیمان گرفت ۳۹۹۱
 یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 ۱۲۵۸

ث

درد ما را نیست درمان الغیث

۱۴۵

ج

تویی که بر سر خوبان عالمی چون

تاج ۱۴۵
 سزد که از همه دلبران ستانی تاج
 ۱۱۶۲

ح

اگر بمذهب تو خون عاشق است
 مباح ۹۳۸
 بین هلال محرم بگیر ساغر راح
 ۱۹۸۹
 یار ساقی آن روشنی بخش روح
 ۳۴۸۰

خ

دل من در هوای روی فرخ ۳۸۶۸
 روح القدس آن سروش فرخ ۳۷۵۹

د

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
 ۳۹۴۱
 آن که رخسار تورارنک گل و نسرين
 داد ۵۱۶ - ۱۲۰۹
 آن کیست تاب حضرت سلطان ادا کند
 ۲۶۸۴
 آن کیست کازروی کرم بامافاداری
 کند ۳۸۸۹
 آن یار کازو خانه مارشک پری بود
 ۳۱۶

کرد ۸۷
 بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 ۲۸۱۲
 به آب روشن می عارفی طهارت کرد
 ۶۷۴
 به حسن و خلق و وفا کس به یار ما
 نرسد ۸۱۸
 بیا که ترك فلك خوان روزه غارت
 کرد ۲۵۵۸
 بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 ۱۸۳۷
 پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
 ۳۹۹۰
 پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
 ۲۰۴۳
 پیش از اینت یش از این اندیشه
 عشاق بود ۱۶۴
 تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد
 بود ۱۵۵۰
 ترسم که اشك در غم ما پرده در شود
 ۲۲۶
 تنم زرنج طیبیان همی نیاساید
 ۱۲۱۷
 جان بی جمال حانان میل جهان ندارد
 ۵۶۶
 جمالت آفتاب هر نظر باد ۳۸۵۱
 جهان بر ابروی عید از هلال و سمه

ابر آذاری بر آمد باد نوروژی وزید
 ۱۰۲۸
 اگر آن طایر فرخ ز درم باز آید
 ۱۴۱۵
 اگر روم زهی اش فتنه ها برانگیزد
 ۲۰۸۸
 اگر زکوی تو بویی بمن رساند باد
 ۱۳۹۹
 ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
 ۹۹۳
 باشدای دل که در می کده ها بگشایند
 ۵۳۸
 بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان
 دارد ۱۰۷۴
 بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
 ۱۶۵۹
 بر سر آنم که گرز دست بر آید
 ۱۷۹۲
 برید باد صبا دوشم آگهی آورد
 ۱۵۳۰ - ۲۸۸۶
 بسیار سالها که بسر خاك ما رود
 ۳۳۶۳
 بگوش جان رهی منتهی ندا در داد
 ۳۲۲۵
 بلبل اندر ناله گل خنده ای خوش
 میزند ۲۴۸۶
 بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل

۱۷۶۰
 دل ما بدور ویت زچمن فراغ دارد
 ۱۳۳۷ - ۱۴۵ - ۶۳
 دلم جز عشق مهر و یان طریقی بر-
 ۱۱۳۴ نمیگیرد
 دلی که عیب نمایست و جام جم
 ۱۳۴۴ دارد
 دمی با غم بسر بردن جهان یکسر
 ۳۸۲ نمی‌ارزد
 دوستان دختر رزتو به زمستوری کرد
 ۳۱۴۹
 دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
 ۱۴۹۴
 دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 ۱۱۱۴
 دوش در حلقه ما صحبت کیسوی تو
 ۲۰۹
 دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 ۲۳۲۰
 دوش می‌آمد و رخساره برافروخته
 ۳۹۱۱ بود
 دی پیر میفروش که ذکرش به خیر
 ۳۹۴ باد
 دی پیر میفروش که یادش به خیر باد
 ۱۸۶۰
 دیدم به خواب خوش که بدستم پیاله
 ۱۸ بود

کشید
 ۱۷۴۱
 چه مستی است ندانم که رو بهما آورد
 ۱۵۸۶
 حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی
 ۱۴۸۲ چند
 حسن تو همیشه در فزون باد ۳۸۶۱
 حسود خواجه مارا بگو که بدم پسند
 ۱۱۷۳ - ۱۰۷
 خدا نه بخشد اگر شاه بی گناه بگیرد
 ۲۶۵۱
 خسته گان را چو طلب باشد و قوت
 ۲۸۴۸ نبود
 خسروا گوی فلک در خم چو گان
 ۱۲ تو باد
 خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
 ۳۸۲۲
 خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
 ۳۹۵۲
 خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
 ۱۴۰۲
 داد گرا تو را فلک جرعه کش پیاله
 ۱۵۱ باد
 دانی که عود و چنگ چه تقریر
 ۲۰۶۳ می‌کنند
 در نظربازی ما بی خبران حیرانند
 ۲۴۳۸
 در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

۲۷۴۲
 سحر چون خسرو خاور علم بر
 ۳۷۶۱ کوهساران زد
 سحر م دولت بیدار به بالین آمد
 ۱۸۸۰
 سگ بر آن آدمی شرف دارد
 ۷۰۹
 شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
 ۳۱۷۱
 شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد
 ۳۸۹
 صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
 ۱۸۷۲
 صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
 ۲۸۳۹
 صورت خوبت نگار اخوش به آیین
 ۲۰۳۴ بسته اند
 صوفی ارباده بانداره خورد نوشش باد
 ۲۶۴۰
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 ۲۵۶۶
 طایر دولت اگر باز گذاری بکند
 ۱۴۰۸
 عشقت نه مر سری است که از سر بدر
 ۲۵۰ شود
 قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر
 ۲۸۰۵ نبود

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد
 ۱۴۲۸
 راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 ۲۰۹۲
 رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
 ۲۹۱۱
 روز وصل دوستداران یاد باد
 ۲۹۳
 روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 ۶۱
 زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد
 ۳۱۵۸
 ز دل بر آمدم و کام بر نمی آید
 ۱۴۷۷
 زهی خجسته زمانی که یار باز آید
 ۱۴۳۷
 ساقی ارباره از این دست بجام اندازد
 ۲۱۹۲
 ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود
 ۴
 سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
 ۲۳۵۱
 سپیده دم که هوا بوی لطف جان گیرد
 ۱۸۰
 ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 ۱۰۹۱
 سحر بلبل حکایت با صبا کسرد

کسی که حسن خط دوست در نظر
 دارد ۱۵۶۷
 کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد
 کند ۳۸۵۴ - ۳۹۹۳
 کنون که در چمن آمد گل از عدم
 بوجود ۱۱۷
 کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین
 باشد ۲۶۲۲
 گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان
 نه شود ۵۲۹
 گر من از باغ تو یک میوه بچینم
 چه شود ۲۴۱۸
 گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
 ۱۲۰۴
 گفتم کی ام دهان ولبت کامران کنند
 ۲۳۰۶
 ماهی چو تو آسمان ندارد ۳۵۸۳
 مرا مهر سیه چشمان ز سربرون
 نخواهد شد ۳۵۰
 مزده ای دل که مسیحان نفسی میآید
 ۱۶۹۹
 مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
 ۱۱۴۸
 معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
 ۳۵۳۶
 من و صلاح و سلامت کس این گمان
 نه برد ۲۲۰۰

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد
 ۱۵۶۶
 نسبت رویت اگر با ماه و پروین
 کرده اند ۱۳۹۲
 نفس باد صبا مشک نشان خواهد شد
 ۱۷۸۳
 نفس برآمد و کام تو بر نمیاید
 ۱۴۷۸
 نقد صوفی نه همین صافی بی غش
 باشد ۲۲۸۰
 نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 ۲۱۲۱
 نه بود مهتری چو دست دهد
 ۳۲۲۶
 نه هر که چهر بر افروخت دلبری داند
 ۱۳۵۱
 نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد
 ۲۵۴۸
 واعظان کاین جلوه در محراب و منبر
 می کنند ۱۶۰۸ - ۲۰۷۲
 هر آن کاو خاطر مجموع و یار نازنین
 دارد ۱۳۰۷
 هر آنکه جانب اهل وفانگه دارد
 ۱۳۶۳
 هر که را با خط سبزه سر سودا باشد
 ۱۳۱۷
 هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

۵۵۳

هرگز نقش تراز لوح دل و جان نرود

۳۶۰

هزار آفرین برمی سرخ باد

۱۸۶۷

هوس باد بهارم به سر صحرا برد

۱۳۰۳

یاد باد آنکه زما وقت سفریاد نکرد

۱۷۰

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود

۲۱۴

یاد باد آنکه نهانت نظری باما بود

۱۵۴۴

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه

۳۳۸

يك دو جامم دی سحر که اتفاق افتاده

۳۶۳۱

بود

«ر»

الای طوطی گویای اسرار

۳۷۷۷

الای همای همایون اثر ۳۴۹۲

ای صبا نکستی از خاک دریا بیار

۱۴۶۲

بر گل ز شاخ سروسهی بلبل صبور

۳۳۱۷

به عبرت نگه کن بر آل مظفر

۳۶۷۴

چو من ماهی کلک آرم به تحریر

۳۱۰۷

روی بنما و مرا گو که ز جان دل بر گیر

۲۴۹۵

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

۳۴۲۲

شب قدر است و طی شدن نامه هجر

۳۴۱۶

صبا ز منزل جانان گذرد ریخ مدار

۲۷۶۰

عید است و موسم گل و یاران در انتظار

۱۵۶

مدتی پیش پادشاه و وزیر ۳۰۶۰

مدتی در طلب کار جهان کردم سیر

۳۰۶۰

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر

۲۶۰۷

هر که آمد در جهان پرز شور

۳۷۹۱

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم

۱۵۰۵

مخور

ای سروناز حسن که خوش می روی

۱۹۱۷

به ناز

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

۱۹۴۷

به من پیام فرستاد دوستی امروز

۳۰۱۸-۲۶۷۰

خیز و در کاسه سرآب طرب ناک

انداز ۲۵۳۵

در آکه در دل خسته توان درآید باز

۱۹۵۳

دلهر بوده لولی وشی است شورانگیز

۱۱۲۴

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز

۳۷۱۳

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز

۱۹۱۰

هزار شکر که دیدم بکام خویش باز

۳۹۰۳

س

ای صبا گر بگذری بر ساحل رودارس

۳۳۷۳

جانا تورا که گفت که احوال مامپرس

۲۰۵۶

دلار فیق سفر بخت نیک خواست بس

۲۹۶۷

ش

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای

تو خوش ۱۱۰۲

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش

۱۲۴

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش

۱۵۷۳

به برد از من قرار و طاقت و هوش

۹۹۸

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

۱۵۱۲

خوشا شیراز و وضع بی مثالش

۱۴۴۳

در عهد پادشاه خطا بخش و جرم پوش

۹۰۱

دوش بامن گفت پنهان کاروانی تیز

۹۲۶

هوش سحرز هاتف غییم رسید مژده بگوش

۸۴۳

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش

۱۰۰۲

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

۱۷۹۹

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری

۱۰۴۰

خوش ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

۲۶۷۵

مجمع خوبی و لطف است عذار چو

۳۹۹۵

مهش یارب این نوگل خندان که سپردی به

۳۳۹۶

منش

ض

حسن و جمال تو جهان جمله گرفت

۱۴۶

طول و عرض

۲۵۰۲

«ل»

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول

۱۴۸

ای رخت چون خلد ولعت سلسبیل

۸۵۶

بلبل و سرو سمن یاسمن و لاله و گل

۳۶۹

به روز کاف و الف از جمادی الاول

۳۶۸

خوش خبر باش ای نسیم شمال

۱۸۲۶

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل

۲۷۳۲

شممت روح و داد و شمت برق وصال

۲۹۰۴

کدا اگر گهر پاک داشتی در اصل

۱۱۹۶

مجددین سرور سلطان قضات اسمعیل

۱۱۴

مرا دلی است پریشان بدست غم

۲۷۷۶

هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل

۳۴۰۱

م

آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم

۳۵۳۰

ط

کرد عذار یار من تا بنوشت دور خط

۱۴۶

ز چشم بدرخ خوب تو را خدا -

۱۴۷

حافظ

ع

بامدادن که ز خلوت گه کاخ ابداع

۸۶۲

دروغای عشق تو مشهور خوبانم چو

۱۴۷

شمع

قسم به حشمت و جاه و جلال

۲۷۸

شاه شجاع - در مقدمه

ف

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف

۵۷۵

ق

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق

۳۶۹-۹۹

زبان خامه ندارد سربیان فراق

در مقدمه ۲۷۸

سرای مدرسه و بحث و طاق و رواق

۲۷۶۹

ك

اگر شراب خوری جرعه ای فشان

۶۵۲

برخاک

ای دل ریش مرا باللب توحق نمك

۱۴۷

هزار دشمنم ارمی کنند قصد هلاك

۲۷۹۰
 خیال روی تو در کار گاه دیده کشیدم
 ۱۴۵۲
 خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
 ۲۴۸۰
 خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم
 ۲۲۲۳
 خیر مقدم مرحبا ای طایر میمون قدم
 ۳۳۰۰
 دردم از یار است و درمان نیز هم
 ۶۸۴
 در عشق تو ای صنم چنانم ۱۴۰
 در نهان خانه عشرت صنی خوش دارم
 ۳۹۳۹
 دوستان وقت گل آن به که به عشرت
 ۳۶۵۸
 کوشیم
 دوش سودای رخس گفتم ز سربرون
 ۲۹۱۹
 کنم
 دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
 ۷۲۴
 دیده دریا کنم و صبر به صحرای فکنم
 ۱۵۸۰
 دیشب به سیل اشک ره خواب میزد
 ۱۷۶۷
 روزگاری شد که در میخانه خدمت
 ۲۱۸۴
 میکنم
 زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

اگر برخیزد از دستم که با دلدار
 بنشینم ۲۳۷۷
 این چه شور است که در دور قمر می بینم
 ۱۶۰۶
 باز آی ساقیا که هواخواه خدمتیم
 ۱۴۴۹
 بشری اذالسلامت حلت بذی سلم
 ۱۸۴۹
 بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
 ۶۴۸
 به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 ۶۳۱
 به غیر از اینکه بشددین و دانش از دستم
 ۳۰۱۹
 بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر
 اندازیم ۲۵۱۵
 بی تو ای سرو روان با گل و گلشن
 ۲۸۲۵
 چکنم
 تا سایه مبارکت افتاد بر سرم
 ۳۰۱۰
 جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
 ۳۶۸۰
 چهل سال پیش رفت که من لاف می زنم
 ۲۶۳۰
 حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
 ۵۶۱
 خرم آن روز کازین منزل ویران بروم

۵۹۴

مازیاران چشم یاری داشتیم

۲۷۰۰

ما نگوییم بدومیل به ناحق نکنیم

۲۲۳۵

مراعه‌دی است باجانان که تاجان در

۱۰۸

بدن داریم

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم

۳۲۲۱

من ترك عشق‌بازی و ساغر نمی‌کنم

۶۲۵

من دوستدار روی خوش و موی دل

۱۶۵۳

کشم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

۳۸۰۷

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر

۶۰۶

کنم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم

۲۸۶۸

«ن»

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

۳۷۹۶

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن

۳۷۴۱

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من

۱۶۹۲

۳۵۲۳

سالهایی روی مذهب رندان کردم

۳۵۴۲

سرم خوش است به بانك باند می‌گویم

۲۵۸۷

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم

۲۱۰۴

عاشق روی جوانی خوش و نو خاسته‌ام

۱۱۰۵

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام

۱۰۵

عمری ز پی مراد ضایع دارم

۳۰۶۰

غم زمانه که هیچش گران نمی‌بینم

۶۵۷

فتوی پیرمغان دارم و قولی است قدیم

۲۵۹۶

کو فرصتی که خدمت پیرمغان کنم

۶۷۲

گر از این منزل ویران به سوی خانه

۲۹۵۷

روم

گرچه ما بنده گان پادشهییم

۳۷۴۹

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم

۶۴۰

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

۱۰۲۲

ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم

چو گل هر دم به بويت جامه بر تن
 ۲۱۰۰
 خدا را کم نشين با خرقه پوشان
 ۲۲۱۴
 خوشتر از فکرمی و جام چه خواهد
 ۶۰۱
 دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
 ۲۷۲۷
 ز در در آ و شبستان مامنور کن ۸۰
 ز نظم نظامی که چرخ کهن
 ۳۴۸۹
 سرور اهل عمايم جمع انجمن
 ۱۰۸
 شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان
 ۱۹۲۵
 شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
 ۱۹۸۰
 شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
 ۲۵۴۲
 کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن
 ۱۷۲۵
 منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
 ۲۱۵۱
 می فکن بر صفرندان نظری بهتر از این
 ۲۰۸۱
 نکته ای دلکش بگویم خال آن مدرو
 ۳۷۰۶
 به بین

یارب آن آهوی مشکین به ختن
 ۱۴۹۲
 بازرسان
 «و»
 ای آفتاب آینه دار جمال تو
 ۳۷۲۲
 ای پیک را ستان خبر یار ما بگو
 ۱۴۳۲
 ای خون بهای نانه چین خاک راه تو
 ۳۸۲۹
 ای قباي پادشاهی راست بر بالای تو
 ۹۴۴
 تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو
 ۳۷۳۴
 خط عذار یار که بگرفت ماه از او
 ۳۶۰۵
 گلبن عیش می دم دساقی گل عذار کو
 ۳۶۱۲
 مرا چشمی است خون افشان زدست
 ۲۴۱۱
 آن کمان ابرو
 «ه»
 از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
 ۳۳۸۸
 ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده
 ۳۴۵۷
 برادرخواجه عادل طاب مثنوا ۲۶
 بهاء الحق و الدین طاب مثنوا
 ۲۶۸۶

چراغ وصل تورا شمع گشت پروانه

۳۴۶۱

خنك نسیم منبر شما مه دلخواه

۱۴۵۸

دامن کشان همی شد در شرب زر

کشیده ۳۵۱۶

در سرای مغان رفته بود و آب زده

۳۶۴۲

سحرگاهان که مخمور شبانه

۳۹۶۰

عید است و موسم گل ساقی بیار باده

۳۹۹۵

عیشم مدام است از لعل دلخواه

۳۱۸۱

گر تیغ بارد در کوی آن ماه

۳۱۹۱

نصیب من چو خرابات کرده است اله

۶۶۴

وصال او ز عمر جاودان به

۴۰۲۴

«ی»

احمدالله علی معدلت السلطانی

۳۸۴۴

از من مشو که توام نور دیده ای

۳۶۰۲

اکنون که ز گل باز چمن شد چو بهشتی

۲۲۶۴

الا ای آهوی وحشی کجایی

۳۰۹۶

اتر وایح رندالحمی وزاد غرامی

۱۸۳۱

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر

شوی ۳۹۶۵

ای داده بیاد دوستداری ۱۴۲

ای در رخ تو پیدا انوار

پادشاهی ۱۹۵۶

ای دل بگوی عشق گذاری نمیکنی

۱۳۸۴

ای دل گر از این چاه زنخدان بدر آیی

۱۵۱۹

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

۲۳۸۸

ای ز شرم عارضت گل کرده خوی

۳۸۷۲

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی

۲۰۳۸-۱۵۲۴

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب

انداختی ۲۷۱۵

ای که دایم به خویش مغروری

۲۱۳۲

ای که در کوی خرابات مقامی داری

۲۷۴۹

ای که مهجوری عشاق رومیداری
 ۱۴۲۳-۲۹۷۸
 این خرقة که من دارم در رهن شراب
 ۲۱۲۷
 با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
 ۲۳۹۴
 برو زاهد بامیدی که داری
 ۲۱۳۹
 بشنو این نکته که خود را زغم آزاده
 ۲۲۹۹
 کنی بصوت بلبل و قمری اگر نه نوشی می
 ۷۱۳-۳۶۲۴
 بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
 ۳۳۳۷
 به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
 ۱۹۳۴
 به هفتصد و نود و دو به حکم لم یزلی
 ۳۶۷۵
 بیا با ما مورز این کینه داری
 ۲۱۶۵
 بیار باده و بازم رهان ز رنجوری
 ۲۱۴۴
 تو مگر بر لب آبی به هوس به نشینی
 ۳۲۷۱-۲۹۲۵
 جای حضور دلکش و امن است این
 ۱۱۰۱
 سرای
 چو دو نان از این خاکدان دنی

۳۵۰۹
 چون در بهار خوبی امروز کامکاری
 ۲۱۶۹
 چه قامتی که ز سر تا قدم همه جانی
 ۲۰۷۲
 خوش کرد یآوری فلکت روز داوری
 ۳۵۸۸
 در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
 ۲۳۵۳
 دو یار زیرک و از باده کهن دومی
 ۱۴۷۰
 دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی
 ۱۷۰۶
 روز گاری است که ما را انگران میداری
 ۲۰۴۹
 زان می عشق کاز و پخته شود در خامی
 ۲۴۰۶
 ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
 ۱۳۷۰
 ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
 ۴۶۱
 ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 ۳۵۵۰
 زین خوش رقم که برگل رخسار
 ۱۰۸۵
 می کشی
 ساقیا سایه ابراست و بهار و لب جوی
 ۲۵۲۳

۳۰۶۳
 کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
 ۱۸۲۱
 که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی
 ۳۹۷۲
 گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی
 ۱۵۰۰
 منم بتا که ز تو قانعم به يك نظری
 ۳۲۶۶
 می خواه و گل افشان کن از دهر چه
 ۱۲۸۹ میجویی
 نسیم صبح سعادت به آن نشان که تو
 ۱۶۳۳ دانی
 نور خدا نمایندت آینه مجردی
 ۲۶۰۳
 وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 ۸۲۵
 هزار جهد بکردم که یار من باشی
 ۳۱۹۹
 هواخواه توام جانا و میدانم که میدانی
 ۱۶۳۷
 یا مبسمایعاک در جا من الثلالی
 ۶۹۳

ماسی بیا که شد قدح لاله پر ز می
 ۳۸۷۷
 سحر با بادمیگفتم حدیث آرزومندی
 ۳۴۳۳
 سحر که رهروی در سرزمینی
 ۲۳۹۹
 سحر مہاتف میخانه به دولت خواهی
 ۳۲۲۳
 سلام الله ما کر الیالی ۱۸۱۱
 سلامی چو بوی خوش آشنایی
 ۱۶۸۰-۱۲۴۳-۵۸۸
 سلیمی منذلت بالعراق
 ۳۸۳۳-۱۹۷۶
 سینه مال مال درداست ای دریغ مرهمی
 ۱۵۹۹
 شهری است پر ظریفان از هر طرف
 ۳۵۹۶ نگاری
 صبا تو نکست آن زلف مشک بوداری
 ۲۸۳۱
 طفیل هستی عشقند آدمی و پری
 ۳۲۵۴
 فساد چرخ نبینیم و نشویم همی
 ۱۲۴۳-۷۵۶
 کاج حافظ پسرا مرد کنگر بودی

فهرست غزلها و قصائد و آثار دیگر که در این کتاب به ترتیب تایخ آمده است

ساقی بنور باده برافروز جام ما ۱۰۲ عشق بازی و جوانی و شراب لعل ۱۰۵ فام صبح دولت میدمد کو جام همچون ۱۰۶ آفتاب ساقیا پیمان نه پر کن ز آنکه صاحب مجلس است ۱۰۷ حسود خواجه ما را بگو که بد مپسند * * * ۱۰۷ سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ۱۰۸ مرا عهدی است با جانان که تاجان در بدن دارم ۱۰۸ مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل ۱۱۴ کنونکه در چمن آمد گل از عدم بوجود ۱۱۷ باز آید دل تنک مرا مونس جان باش ۱۲۴ در عشق تو ای صنم چنانم ۱۴۰	ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ۴ خسرو شیر دلا بحر کفا ۱۲ خسرو اگوی فلک در خم چو گان تو باد ۱۲ دیدم به خواب خوش که بدستم پیاله بود ۱۸ برادر خواجه عا دل طاب مشواه ۲۶ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ۶۱ اگر چه عرض هنر پیش یار بسی ادبی است * ۶۲ دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد * * * ۶۳ ز در درآ و شبستان ما منور کن ۸۰ بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۷۸ به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ۹۹
---	--

* این غزل در صفحه ۱۶۱۷ هم آمده است * * * این غزل در
صفحه ۱۴۵ و ۱۳۳۷ هم آمده است * * * در صفحه ۱۱۷۳ نیز آمده است

سیصد و سیزده

یاد باد آنکه زما وقت سحر یاد نکرد
 ۱۷۰
 سپیده دم که هوا بوی لطف جان گیرد
 ۱۸۰
 دوش در حلقه ما صحبت گیسوی تو
 بود ۲۰۹
 یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
 ۲۱۴
 ترسم که اشک در غم ماهرده در شود
 ۲۲۶
 در این زمانه رفیقی که خالی از خلل
 است ۲۴۰
 عشقت نه سرسری است که از سر بدر
 شود ۲۵۰
 بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است
 ۲۵۷
 آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
 ۲۶۱
 زگریه مردم چشمم نشسته در خون
 است ۲۷۰
 صبا اگر گذری افتد به کشور دوست
 ۲۷۶
 سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
 ۲۸۳
 مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

ای داده بباد دوستداری ۱۴۲
 درد مارا نیست درمان الغیث
 ۱۴۵
 تویی که بر سر خوبان عالمی چون
 تاج* ۱۴۵
 دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد
 ۱۴۵
 حسن و جمال تو جهان جمله گرفت
 طول و عرض ۱۴۶
 گرد عذار یار من تا بنوشت دور خط
 ۱۴۶
 ز چشم بدرخ خوب تو را خدا حافظ
 ۱۴۷
 در وفای عشق تو مشهور خوبانم
 چو شمع ۲۴۷
 ای دل ریش مرا بالبتو حق نمک
 ۱۴۷
 اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
 ۱۴۸
 داد گرا ترافلك جرعه کش پیا له باد
 ۱۵۱
 عید است و آخر گل و یاران در انتظار
 ۱۵۶
 پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق
 بود ۱۶۴

* در صفحه ۱۱۶۲ هم آمده است

سیصد و چهارده

شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد	۲۸۹
۳۸۹	روز وصل دوستداران یاد باد
دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد	۲۹۳
۳۹۴	ای غایب از نظر به خدا می سپارمت
صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران	۲۹۹
خوش است	ای هدهد صبا به سبامی فرستمت
۳۹۸	۳۰۵
ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی	آن یار کا زوخانه مار شک پری بود ۳۱۶
۴۱۱	صبحدم مرغ چمن با گل نوحسته گفت
آنکه رخسار تورارنگ گل و نسرين	۳۲۵
داد***	یاری اندر کس نمی بینیم یاران راجه شد
۵۱۶	۳۳۸
اگر چه باده فرح بخش و باد گل ییز است	مر اهرسیه چشمان ز سر بیرون نخواهد
۵۲۲	شد
گرچه برو اعظ شهر این سخن آسان	۳۵۰
نشود	هر گزم نقش تواز لوح دل و جان نرود
۵۲۹	۳۶۰
باشد ای دل که در میکده ها بگشایند؟	بروز کاف و الف از جمادی الاول
۵۳۸	۳۶۸
روزه یکسو شود و عید آمد و دلها بر خاست	بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل
۵۴۲	۳۶۹
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق* ۳۶۹
۵۵۳	مجدد دین سرو و سلطان قضاات اسمعیل***
حاليا مصلحت وقت در آن می بینیم	۳۶۹
۵۶۱	دمی با غم بسر بردن جهان یکسر
جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	نمی ارزد ۳۸۲

* در صفحه ۹۹ هم آمده است *** در صفحه ۱۱۴ هم آمده است

*** در صفحه ۱۲۰۹ نیز آمده است.

سیصد و پانزده

۵۶۶ طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف
 ۵۷۵ کنون که در کف گل جام باده صافست
 ۵۸۳ سلامی چوبوی خوش آشنایی *
 ۵۸۸ ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم
 ۵۹۴ خوشتر از فکرمی و جام چه خواهد
 ۶۰۱ بودن
 ۶۰۶ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر
 کنم
 من ترک عشق بازی و ساغر نمی کنم
 ۶۲۵ به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 ۶۳۱ گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 ۶۴۰ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
 ۶۴۸ غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
 ۶۵۷ نصیب من چو خرابات کرده است اله
 ۶۶۴

کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم
 ۶۸۲ به آب روشن می عارفی طهارت کرد
 ۶۷۴ دردم از یار است و درمان نیز هم
 ۶۸۴ یا مبسمای عاکی در جامن النالی
 ۶۹۳ سگ بر آن آدمی شرف دارد ۷۰۹
 بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
 ۷۱۳ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
 ۷۲۴ شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل
 ۷۴۴ مست
 فساد چرخ نه بینیم و نشنویم همی **
 عارف از پرتومی راز نهانی دانست
 ۸۰۸ به حسن و خلق و وفا کس بیارمانرسد
 ۸۱۸ وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 ۵۲۵ سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
 ۸۴۳ حسن این نظم از بیان مستغنی است

* در صفحه ۱۶۸۰ هم آمده است ** در صفحه ۱۲۴۳ هم
 آمده است.

۱۰۲۲
 ابر آزاری برآمد باد نوروزی وزید
 ۱۰۲۸
 کنار آب و پای یید و طبع شعر و
 ۱۰۴۰ یاری خوش
 جز آستان توام رجهان پناهی نیست
 ۱۰۴۸
 رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
 ۱۰۵۶
 خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت
 ۱۰۶۳ است
 بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان
 ۱۰۷۴ دارد
 زین خوش رقم که بر گل رخسار
 ۱۰۸۵ می کشی
 ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 ۱۰۹۱
 جای حضور دلکش و امن است این
 ۱۱۰۱ سرای
 ای همه شکل تو مطبوع و همه جای
 ۱۱۰۲ تو خوش
 عاشق روی جوانی خوش و نو خاسته ام
 ۱۱۰۵
 دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 ۱۱۱۴
 دلم ربوده لولی وشی است شور انگیز
 ۱۱۲۴

۸۵۶
 ای رخت چون خلد ولعلت سلسبیل
 ۸۵۶
 بامدادان که ز خلوت گه کاخ ابداع
 ۸۶۲
 هاتمی از گوشه میخانه دوش ۸۷۱
 در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
 ۹۰۱
 دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز
 ۹۲۶ هوش
 اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح
 ۹۳۸
 ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو
 ۹۴۴
 اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل
 ۹۵۳ مارا
 میر من خوش میروی اندر سرو پا
 ۹۸۲ میرمت
 ای هسته تو خنده زده بر حدیث قند
 ۹۹۳
 ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 ۹۹۸
 صوفی گلی به چین و مرقع به خار بخش
 ۱۰۰۲
 المنة لله که در میکده باز است
 ۱۰۱۵
 ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

دلم جز مهر مهر و یان طریقی بر نمیگیرد

۱۱۳۴

شاهها مبشری ز بهشتم رسیده است

۱۱۴۵

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

۱۱۴۸

سزد که از همه دلبران ستانی تاج

۱۱۶۲

کدا اگر گهر پاک داشتی در اصل

۱۱۹۶

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

۱۲۰۴

آنکه رخسار تورارنك گل و نسرین داد

۱۲۰۹

تنم ز رنج طبعیان همی نیاساید

۱۲۱۷

مقال چرخ نه بینیم و نشنویم همی

۱۲۴۳

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

۱۲۴۹

یارب سببی ساز که یارم بسلامت

۱۲۵۸

آن شب قدری که گویند اهل خلوت

۱۲۶۴

امشب است ماهم این هفته شد از شهر و به چشم

۱۲۷۳

خیال روی تو در هر طریق هم ره ماست

۱۲۸۰

می خواه و دل افشان کن از دهر چه

۱۲۸۹

میجویی امروز شاه انجمن دلبران یکی است

۱۲۹۹

هوس باد بهارم به سر صحرا برد

۱۳۰۳

هران کو خاطر مجموع و یار نازنین

۱۳۰۷

دارد هر که را با خط سبزت سر سودا باشد

۱۳۱۷

آن ترك پری چهره که دوش از بر ما

۱۳۳۰

رفت تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود

۱۳۳۶

صلا دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد

۱۳۳۷

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد

۱۳۴۴

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

۱۳۵۱

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی

۱۳۷۰

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد

۱۳۶۳

ای دل بگوی عشق گذاری نمی کنی

۱۳۸۴

نسبت رویت اگر با ماه و پروین
 کرده اند ۱۳۹۲
 اگر زکوی تو بویی بمن رساند باد
 ۱۳۹۹
 خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
 ۱۴۰۲
 طاهر دولت اگر باز گذاری یکنند
 ۱۴۰۸
 اگر آن طاهر فرخ ز درم باز آید
 ۱۴۱۵
 ای که مهجوری عشاق روا میداری*
 ۱۴۲۳
 دیر است که دلدار پیامی نفرستاد
 ۱۴۲۸
 ای پیک راستان خبر یار ما بگو
 ۱۴۳۲
 زهی خجسته زمانی که یار باز آید
 ۱۴۳۸
 خوشا شیراز و وضع بی مثالش
 ۱۴۴۳
 باز آئی ساقیا که هواخواه خدمتم
 ۱۴۴۹
 خیال روی تودر کارگاه دیده کشیدم
 ۱۴۵۲
 خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه
 ۱۴۵۸

ای صبا نکستی از خاک ره یار یار
 ۱۴۶۲
 دویار زیرک و از باده کهن دومی
 ۱۴۷۰
 ز دل برآمدم و کار بر نمی آید
 ۱۴۷۷
 نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
 ۱۴۷۷
 حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند
 ۱۴۸۲
 حاصل کار که کون و مکان این همه نیست
 ** ۱۴۸۴
 یارب آن آهوی مشکین به ختن باز
 ۱۴۹۲
 رسان
 دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
 ۱۴۹۴
 گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی
 ۱۵۰۰
 یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم
 ۱۵۰۵
 مخور
 چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
 ۱۵۱۲
 ای دل گر از آن چاه ز نخدان بدر آیی
 ۱۵۱۹
 ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 ۱۵۲۴

* در صفحه ۲۹۷۸ هم آمده است ** در صفحه ۳۰۷۳ هم آمده است

سیصد و نوزده

برید باد صبا دوشم آگهی آورد

۱۵۳۰

صلاح کار کجا و من خراب کجا

۱۵۳۸

یاد باد آنکه نهانت نظری باما بود

۱۵۴۴

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد

بود

میزنم هر نفس از دست فراق فریاد

۱۵۶۶

کسی که حسن خط دوست در نظر

دارد

۱۵۶۷

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش

۱۵۷۳

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم

۱۵۸۰

چه مستی است ندانم که روبه ما آورد

۱۵۸۶

سینه ما مال مال درد است ای دریغا مرهمی

۱۵۹۹

این چه شور است که در دور قمر میبینم

۱۶۰۶

واعظان کاین جلوه در محراب و

منبر می کنند

۱۶۰۸

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

۱۶۱۰

اگر چه عرض هنر پیش یاری ادبی است

۱۶۱۷

بنال بلبل اگر بامنت سر یاری است

۱۶۲۳

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو

۱۶۳۳

دانی هوا خواه توام جانا و میدانم که

۱۶۳۷

میدانی من دوستدار روی خوش و موی دلکش

۱۶۵۳

بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد

۱۶۵۹

سلامی چو بوی خوش آشنایی

۱۶۸۰

بالا بلند عشوه گر سروزن از من

۱۶۹۲

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

۱۶۹۹

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی

۱۷۰۶

ساقی بیا که یار زرخ پرده بر گرفت

۱۷۱۴

کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن

۱۷۲۵

جهان بر ابروی عید از هلال و سمه

۱۷۴۱

کشید مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد

۱۷۶۰

بیا که قصر امل سخت مست بنیاد است *

۱۸۵۶

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

۱۸۶۰

هزار آفرین بر می سرخ باد

۱۸۶۷

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد

۱۸۷۲

سحرم دولت بیدار یه بالین آمد

۱۸۸۰

حسنات باتفاق ملاحات جهان گرفت

۱۸۸۷

هزارشکر که دیدم به کام خویش باز

۱۹۰۳

منم که دیده به دیدار دوست کردم

۱۹۱۰

باز

ای سرونناز حسن که خوش میروی بنواز

۱۹۱۷

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

۱۹۲۵

به چشم کرده ام، ابروی ماه سیمایی

۱۹۳۴

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

۱۹۴۷

در آ که در دل خسته توان در آید باز

در نمازم خم ابروی تو بایاد آمد

۱۷۶۰

دیشب به سیل اشک ره خولب میزد

۱۷۶۷

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

۱۷۷۲

ساقیا آمدن عید مبارک بادت

۱۷۷۹

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

۱۷۸۳

بر سر آنم که گرز دست بر آید

۱۷۹۲

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

۲۷۹۹

سلام الله ما کر الیالی

۱۸۱۱

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی

۱۸۲۱

خوش خبر باش ای نسیم شمال

۱۸۲۶

اتر وائح رندالحمی و زادغرامی

۱۸۳۱

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

۱۸۳۷

بشری اذالسلامت حلت بذی سلم

۱۸۴۹

* این غزل در اینجا فقط برای تذکر آمده و در صفحه ۲۳۳۴ شرح

شده است .

سیدلو بیست و یک

اگر روم ز پیش فتنه ها برانگیزد
 ۲۰۸۸
 راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 ۲۰۹۲
 چو گل هردم به بویت جامه بر تن
 ۲۱۰۰
 صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم
 ۲۱۰۴
 می دمد صبح و کله بسته سحاب
 ۲۱۱۲
 ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
 ۲۱۱۷
 نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 ۲۱۲۱
 این خرقة که من دارم در ره شراب
 ۲۱۲۷
 اولی ای که دایم به خویش مغروری
 ۲۱۳۲
 برو زاهد به امیدی که داری
 ۲۱۳۹
 بیار باده و بازم رهان زرنجوری
 ۲۱۴۴
 منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
 ۲۱۵۱
 بیا باما موز این کینه داری
 ۲۱۶۵

۱۹۵۳
 ای درخ تو پیدا انوار پادشاهی
 ۱۹۵۶
 سلیمی منذ حلت بالعراق *
 ۱۹۷۶
 شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
 ۱۹۸۰
 بین هلال محرم بگیر ساغر اراح
 ۱۹۸۹
 چه قامتی که ز سرتا قدم همه جانی
 ۲۰۲۷
 صورت خوبت نگارا خوش به آیین
 ۲۰۳۴
 بسته اند ای قصه بهشت زکویت حکایتی
 ۲۰۳۸
 پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد
 ۲۰۴۳
 روزگاری است که ما را نگران میداری
 ۲۰۴۹
 جانا تورا که گفت که احوال ما مه پرس
 ۲۰۵۶
 دانی که عود و چنگ چه تقریر می کنند
 ۲۰۶۳
 واعظان کاین جلوه در محراب و
 ۲۰۷۲
 منبر می کنند می فکن یر صف رندان نظری بهتر
 ۲۰۸۱
 از این

* در صفحه ۳۸۳۳ هم آمده است

سیصد و بیست و دو

۲۲۷۲	است	چون در بهار خوبی امروز کامکاری
نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد	۲۱۶۹	زان یارد لنوازم شکری است باشکایت
۲۲۸۰		۲۱۷۳
خمی که ابروی شوخ تودر کمان	انداخت	روزگاری شد که در میخانه خدمت
۲۲۹۱		می کنم
بشنو این نکته که خود را زغم آزاده	۲۱۸۴	ساقی ارباده از این دست بجام اندازد
۲۲۹۹	کنی	۲۱۹۲
گفتم کی ام دهان ولبت کامران کنند		من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
۲۳۰۶		۲۲۰۰
روضه خلد برین خلوت درویشان است		زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
۲۳۱۳		۲۲۰۶
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است		خدا را کم نشین با خرقة پوشان
۲۳۳۴		۲۲۱۴
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی		خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم
۲۳۵۳		۲۲۲۳
اگر برخیزد از دستم که با دلدار		ما نکویم بدو میل به ناحق نکنیم
۲۳۸۸	به نشینم	۲۲۳۵
ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی		عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه
۲۳۹۴		سرشت
با مدعی مگو یید اسرار عشق و مستی		۲۲۴۴
۲۳۹۴		برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی
سحر که رهروی در سرزمینی	۲۳۹۹	بهشت
زان می عشق کازو پخته شود هر		منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۲۴۰۶	خامی	۲۲۵۷
مرا چشمی است خون افشان زدست		اکنون که ز گل باز چمن شد چو بهشتی
۲۴۱۱	آن کمان ابرو	۲۲۶۴
کرمن از باغ تو یک میوه بچینم چه شود		برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد

ساقیاسایه ابر است و بهار و لب جوی
 ۲۵۲۳
 دل سرا پرده محبت اوست ۲۵۲۹
 خیز در کاسه سر آب طربناک انداز
 ۲۵۳۵
 شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
 ۲۵۴۲
 نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد
 ۲۵۴۸
 بیا که ترك فلك خوان روزه غارت
 ۲۵۵۸ کرد
 صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد
 ۲۵۶۶
 سرم خوش است و بیانك بلند میگویم
 ۲۵۸۷
 فتوی پیرمغان دارم و قولی است قدیم
 ۲۵۹۶
 نور خدا نمایندت آینه مجردی
 ۲۶۰۳
 نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر
 ۲۶۰۷
 کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
 ۲۶۲۲
 چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
 ۲۶۳۰
 صوفی ارباده به اندازه خوردنوشش
 ۲۶۴۰ باد

۲۴۱۸
 دل و دینم شد و عقلم به ملامت
 ۲۴۲۳ برخواست
 اگر به لطف بخوانی مزید الطاف
 ۲۴۲۷ است
 چو بشنوی سخن اهل دل مگو که
 ۲۴۳۴ خطاست
 در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
 ۲۴۳۸
 سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
 ۲۴۵۱
 صوفی بیا که آینه صاف است جام را
 ۲۴۶۴
 خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
 ۲۴۸۰
 بلبل اندر ناله گل خنده ای خوش میزند
 ۲۴۸۶
 خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
 ۲۴۹۰ چیست
 روی بنما و مرا گو که ز جان دل بر گیر
 ۲۴۹۵
 هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک
 ۲۵۰۲
 گل در بر و می در کف و معشوق بکام
 ۲۵۰۸ است
 بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر
 ۲۵۱۵ اندازیم

سحر بلبل حکایت با صبا کرد	خدا نه بخشدا گر شاه بی گناه بگیرد
۲۷۴۲	۲۶۵۱
ای که در کوی خرابات مقامی داری	به من پیام فرستاد دوستی امروز*
۲۷۴۹	۲۶۷۰
کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست	ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش
۲۷۵۴	۲۶۷۵
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	آن کیست تا به حضرت سلطان آدا کند
۲۷۶۰	۲۶۸۴
نماز شام غریبان چو گریه آغازم	بهاء الدین و الحق طاب مثواه
۲۷۶۸	۲۶۸۶
سرای مدرسه و بحث و طاق و رواق	به ملازمان سلطان که رساند این دعا
۲۷۶۹	۲۶۸۹
مرادلی است پریشال بدست غم پامال	را
۲۷۷۶	ما به رفتم و تودانی و دل غم خورما
خرم آن روز کازین منزل ویران بروم	۲۶۹۶
۲۷۹۰	ما زیاران چشم یاری داشتیم
دارم امید عاطفتی از جناب دوست	۲۷۰۰
۲۷۹۹	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود	۲۷۰۶
۲۸۰۵	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب
بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید	۲۷۱۵
۲۸۱۲	انداختی
بی تو ای سرو روان با گل و گلشن	دانی که چیست دولت دیدار دیدن
۲۸۲۵	۲۷۲۷
صبا تو نکت آن زلف مشکبوداری	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
۲۸۳۱	۲۷۳۲
	گفتم ای خسرو خوبان رحم کن بر
	این غریب
	۲۷۳۷

* در صفحه ۳۰۱۸ نیز آمده است.

۲۹۷۸ کلک مشکین توروزی که زما یاد کند
 ۲۹۹۳ گر ز دست زلف مشکینت خطایی
 ۳۰۰۳ رفت رفت تا سایه مبارکت اقتاد بر سرم
 ۳۰۱۰ به من پیام فرستاد دوستی امروز
 ۳۰۱۸ به غیر از اینکه بشد دین و دانش از
 ۳۰۱۹ دستم
 ۳۰۲۴ وصال او ز عمر جاودان به
 خم زلف تو دام کفر و دین است
 ۳۰۳۲ بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن
 ۳۰۳۷ است
 چو دونان از این خاکدان دنی
 ۳۰۵۹ مدتی در طلب کار جهان کردم سیر
 ۳۰۶۰ عمری زبی مراد ضایع دارم
 ۳۰۶۰ مدتی پیش پادشاه و وزیر
 ۳۰۶۰ کاج حافظ پسر امرد کنگر بودی
 ۳۰۶۳ ای دل مجوی منصب دنیا که هیچ
 ۳۰۶۷ نیست

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
 ۲۸۳۹ خسته کان را چو طلب باشد و قوت
 ۲۸۴۸ نبود
 دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را
 ۲۸۵۵ به جان خواجه و حق قدیم و عهد
 ۲۸۷۰ درست
 برید باد صبا دوشم آگهی آورد
 ۲۸۸۶ چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
 ۲۸۹۸ شمت روح و داد و شمت برق وصال
 ۲۹۰۴ رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند
 ۲۹۱۱ دوش سودای رخش گفتم ز سربیرون
 ۲۹۱۹ کنم
 تو مگر بر لب آبی به هوس بشینی
 ۲۹۲۵ هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم
 ۲۹۴۴ گر از این منزل غربت به سوی خانه
 ۲۹۵۷ روم
 دلا رفیق سفر بغت نیک خواهی بس
 ۲۹۶۷ ای که مهجوری عشاق روامیداری

دیدمش دوش که سرمست و خرامان	حاصل کار که کون و مکان اینهمه
۳۲۲۷ میرفت	نیست* ۳۰۷۳
طفیل هستی عشق اند آدمی و پری	الا ای آهوی وحشی کجایی ۳۰۹۶
۳۲۵۴	چومن ماهی کلک آرم به تحریر ۳۱۰۷
منم بتا که ز تو قانعم به يك نظری	ای فروغ حسن ماه از روی رخشان
۳۲۶۶	شما ۳۱۳۵
تومگر بر لب آبی به هوس به نشینی	دوستان دختر رز توبه زمستوری
۳۲۷۱	کرد ۳۱۴۹
رونق عهد شباب است دگرستان را	زاهد خلوت نشین دوش به میخانه
۳۲۸۵	شد ۳۱۵۸
خیرمقدم مرحبا ای طایر میمون قدم	شاهد آن نیست که مویی و میانی
۳۳۰۰	دارد ۳۱۷۱
برگل ز شاخ سروسهی بلبل صبور	عیشم مدام است از لعل دلخواه
۳۳۱۷	۳۱۸۱
سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی	گر تیغ بارد در کوی آن ماه
۳۳۲۳	۳۱۹۱
بلبل ز شاخ سرو به گلبانک پهلوی	هزار جهد بکردم که یارمن باشی
۳۳۳۷	۳۱۹۹
بسیار سالها به سر خاك ما رود	خدا چو صورت و ابروی دلکشای
۳۳۶۳	توبست ۳۲۰۹
ای صبا گر بگذری بر ساحل رودارس	مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی
۳۳۷۳	دردم ۳۲۲۱
خوش خبر باش ای نسیم شمال*	بگوش جان رهی منهی ندا درد داد
۳۳۸۱	۳۲۲۵
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	نه بود مهتری چو دست دهد ۳۲۲۶

* این غزل در صفحه ۱۴۲۴ بمناسبتی نیز آمده است.

* در صفحه ۱۸۲۶ هم آمده است.

سبهد و بیست و هفت

الا ای همای همایون اثر «مغنی نامه»

۳۴۹۳

ای شاهد قدمی که کشد بند نقاht

۳۵۰۶

دامن کشان همی شد در شرب زر

۳۵۱۶

کشیده

زلف برباد مده تا ندهی بربادم

۳۵۲۳

آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم

۳۵۳۰

معاشران زحریف شبانه یاد آرید

۳۵۳۶

سالها پی روی مذهب رندان کردم

۳۵۴۲

زکوی یارمی آید نسیم بادنوروزی

۳۵۵۰

ماهی چو تو آسمان ندارد

خوش کرد یاوری فلکت روزداوری

۳۵۸۸

شهری است بر ظریفان از طرف نگاری

۳۵۹۶

از من جدام شو که توام نور دیده ای

۳۶۰۲

خط عذار یار که بگرفت ماه از او

۳۶۰۵

گلبن عیش میدمد ساقی گل عذار کو

۳۶۱۲

۳۳۸۷

شربتی از لب لعلش نه چشیدیم و

۳۳۹۱

برفت

یارب این نوگل خندان که سپردی

۳۳۹۶

به منش

هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل

۳۰۴۱

رواق منظر چشم من آستانه توست

۳۴۰۷

شب قدر است و طی شد نامه هجر

۳۴۱۶

روی به نمای و وجود خودم از یاد

۳۴۲۲

به بر

در دیرمغان آمد یارم قدحی دردست

۳۴۲۹

سحر بابا دمی گفتم حدیث آرزومندی

۳۴۳۳

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست

۳۴۴۷

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده

۳۴۵۸

چراغ وصل تو را شمع گشت پروانه

۳۴۶۱

ساقی نامه شاه شجاع «بیا ساقی آن

۳۴۸۰

روشنی بخش روح»

ساقی نامه حافظ برای شاه شجاع

«زنظم نظامی که چرخ کهن» ۳۴۸۹

۳۷۶۱ کوهساران زد
 ۳۷۷۷ الا ای طوطی گویای اسرار
 ۳۷۹۱ هر که آمد در جهان پرز شور
 افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 ۳۷۹۶
 من که باشم که بر آن خاطر عاطر
 گذرم ۲۸۰۷
 خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
 ۳۸۲۲
 سلیمی منذ حلت بالعراق ۳۸۳۳
 احمد الله علی معدلت السلطان
 ۳۸۴۴
 جمالت آفتاب هر نظر باد ۳۸۵۱
 کلک مشکین تو روزی که زما یاد
 کند ۳۸۵۴
 حسن توهیمشه بر فزون باد ۳۸۶۱
 دل من در هوای روی فرخ ۳۸۶۸
 ای زهرم عارضت گل کرده خوی
 ۳۸۷۲
 ساقی بیا که شد قدح لاله پر زمی
 ۳۸۷۷
 آن کیست کازروی کرم باما وفاداری
 کند ۳۸۸۹
 ای نسیم سحر آرا مکه یار کجاست
 ۳۹۰۳
 دوش می آمد و رخساره بر افروخته
 بود ۳۹۱۱

بصوت بلبل و قمری اگر نه نوشی می
 ۳۶۲۴
 يك دوجامم دی سحر که اتفاق
 افتاده بود ۳۶۳۱
 در سرای مغان رفته بود و آب زده
 ۳۶۴۲
 دوستان وقت گل آن به که به عشرت
 گوشیم ۳۶۵۸
 به عبرت نگه کن به آل مظفر ۳۶۷۴
 به هفتصد و نود و دو به حکم لم یزلی
 ۳۶۷۵
 جوزا سحر نها دحمایل برابرم
 ۳۶۸۰
 نکته ای دل کش بگویم خال آن مه
 رو به بین ۳۷۰۶
 صبا به مقدم گل اح روح بخشد باز
 ۳۷۱۳
 ای آفتاب آینه دار جمال تو ۳۷۲۲
 ای خون بهای نافه چین خاك راه تو
 ۳۷۲۹
 تاب بنفشه میدهد طره مشک سای تو
 ۳۷۳۴
 ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
 ۳۷۴۱
 گرچه ما بنده گان پادشهم ۳۷۴۹
 روح القدس آن سروش فرخ ۳۷۵۹
 سحر چون خسرو خاور علم بر

که برد به نزد شاهان زمن گدایمی	سینه ام ز آتش دل درغم جانانه
۳۹۷۲	۳۹۱۷ بسوخت
پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند	بنال بلبل اگر بامنت سریاری است
۳۹۹۰	۳۹۲۳
نیم تنی ملك سلیمان گرفت ۳۹۹۱	درنهان خانه عشرت صنی خوش
مجمع خوبی و لطف است عذار چو	دارم ۳۹۳۹
۳۹۹۵ مهش	آنانکه خاله را بنظر کیما کنند
عید است و موسم گل ساقی بیار باده	۳۹۴۱
۳۹۹۵	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
قسم به هشمت و جاه و جلال شاه	۳۹۵۲
۲۷۸ شجاع در مقدمه	سحر گاهان که مخمور شبانه ۳۹۶۰
زبان خانه ندارد سریان فراق	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر
۲۷۸ در مقدمه	۳۹۶۵ شوی

فهرست نام کتاب ها

مربوط به مقدمه حافظ خراباتی

بهار عجم ۱۸۹	آ - الف
ت	آثار المعجم ۲۵۴
تاریخ بیهقی ۹۵	الکشاف عن حقیقة التنزیل ۱۵۱
« تصوف ۲۲	النقض ۹۶ - ۲۹۷ - ۲۸۰
« جدید یزد ۸۸	الهدایه ۱۶۷
« جغرافیایی ۸۷	ب
« جهانگشای نادری ۱۴۴	با برنامه ۱۰۵
« عصر حافظ ۲۵۳	بحث در آثار و افکار حافظ ۸۷ -
« فتوحات ۱۶۸	۹۶
« گزیده ۷۷ - ۹۶	بحر فراسة الالفاظ فی شرح دیوان
تحنه سامی (تذکره) ۲۵۹	حافظ ۱۴
تذکره دولتشاهی ۸۹ - ۲۴۳	بدر الشروح ۱۵ - ۱۹
تذکره میخانه ۹۰ - ۹۷ - ۱۱۱ -	برنج (رساله بسحق اطعمه) ۲۲۸
۱۱۹ - ۱۶۷	بزی ۱۵۴
تقوی (نسخه) ۱۳۲	

سیصد و سی و یک

ج

جامع التواریخ حسنی ۸۸-۲۵۳
جواهر الاسرار ۱۲

چ

چند نکته در تصحیح دیوان حافظ ۴
چهار شربت ۱۸۹

ح

حافظ شناسی ۲۲
حافظ شیرین سخن ۱۸۲-۲۱۷
حبیب السیر ۱۰۷-۱۱۷-۲۴۳
۲۴۴-۲۵۳
حل مالا یحل ۲۷۲

خ

خلاصه الحكم ۱۹
خلاصه العلوم - ۲۴۵ - ۲۵۴
خواب نامه ۲۸۸

د

درر الکامنه ۲۵۴
دستور جامع زبان فارسی ۲۵۹
دیوان اثیرالدین اخسیکتی ۲۵۹
دیوان اطعمه ۲۳۰
« جهان شاه ۲۲۱
« جهان ملک خاتون ۲۱۹

دیوان عماد فقیه ۲۵۹

« فانی ۲۵۹
« مختاری غزنوی ۲۵۹

ر

راهنمای کتاب (مجله) ۲۱۸
رساله غیبیه ۱۲-۱۷
روزگار نو (مجله) ۲۳۲
روزنامه آیندگان ۱۵۷
روضه الصفا ۱۶۷-۲۵۳

س

سعدی تا جامی ۱۰۵
سوره بقره ۱۲۲
سوره مائده ۱۲۲
سوره نساء ۱۲۲

ش

شدالا زارفی حظ الاوزار عن زوار -
المزار ۱۴۴-۱۵۱-۲۵۱-۲۵۲
۲۵۳
شرح ادوار ۱۸۴
« بعضی ابیات دیوان حافظ ۱۵
« شرح دیوان حافظ ۱۵
« سودی ۱۵-۲۱
« گلستان ۱۹
« شیخ محمد افضل الله آبادی ۱۵

شرح شیخ محمد دهلوی ۱۵

« یوسف الهاوری ۱۵

« میرختمی ۱۵

ط

طبقات الصوفیه ۱۹۸

طوالح ۱۵۱

ظ

ظفرنامه تیموری ۱۳

ع

عبرالعاشقین ۷۰

عرفات العاشقین ۹۰-۱۰۹-۱۱۷

۲۴۴

عین المعانی ۱۹

ف

فارسنامه ناصری ۲۴۴-۲۴۵

فرهنگ انجمن آرا ۲۷۶

ق

قرآن مجید ۹۸-۱۰۳-۱۰۹-

۱۱۲-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۶-

۱۴۵-۱۵۱-۱۵۲-۱۶۵-

۱۸۲-۱۸۳-۱۸۸-۱۸۹-

۱۹۰-۱۹۲-۲۰۶-۲۷۹-

۲۸۱-۲۸۴

ک

کتاب شیراز ۲۴۷

کشاف ۹۸-۱۴۰-۱۵۱

کشف الاشعار من وجوه مشکلات -

الاسفار ۱۵

کشف الظنون ۱۴

کشف المحجوب ۱۹۸

کلیات خمسہ (امیر خسرو) ۱۸۷

کلیات عبید (زاکانی) ۲۱۸

کمال نامہ ۲۱۷

کنز الاشتها ۲۲۸

ک

کل و نوروز (مثنوی) ۲۱۶

ل

لباب الباب ۹۰-۱۰۹

لسان الغیب ۵۱-۸۴-۱۱۱-

۱۶۰-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-

۱۶۹-۱۷۰-۱۸۰-۲۴۰-۲۴۱

لب خلاصۃ العلوم ۲۵۴

لطایف نامہ

لطیفہ غیبی ۱۲

م

مبداء و معاد ۱۹

مجالس العشاق ۱۰۵-۱۰۶-۱۱۶

مفتاح العلوم سکاکی ۱۵۱
مقامات شیخ حسین خوارزمی ۲۰۲
موش و گربه ۲۷۵
میخانه (تذکره) ۹۱ - ۱۱۹

ن

نزهت القلوب ۷۶ - ۷۷
نفایس الفنون فی عرایس العیون ۳۵۱
نفحات الانس ۸۹ - ۱۸۹

ی

یغما (مجله) ۲۶۴

مجالس النفایس ۱۶۹ - ۲۴۳
مجمع الفصحاء - ۱۵
مجمّل فصیحی ۸۷
مخمسات غزلهای حافظ ۱۵
مخمسات مولانا زینی ۲۳۳
مرآة المعانی ۱۵
مروج الذهب ۹۶
مصباح ۹۸ - ۱۴۰ - ۱۵۱
مصطلحات وارسته ۱۸۹
مطالع - ۹۸ - ۱۴۰
مطلع العلوم ۲۷۳
معارفه ۱۶۸
مفتاح ۱۴۰

فهرست نام کسان

ابن مقفع ۲۸۱	آ
ابواسحق کازرونی ۲۱۷	آدم ابوالبشر ۹۴
ابوالحارث ۱۵۴	آذری (شیخ) ۱۲
ابوالحسن اشعری ۲۸۲	آق قویونلو ۲۴۰
ابوالعلاء عفیفی ۷۳	آل جلایر ۱۴۵
ابوالفتح محمدخان شیبانی	آل عباس ۲۸۲
۱۶۸-۱۷۰	آل مظفر ۸۹ - ۲۲۰
ابوالفضل محمد بن ادريس دفتری	۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۶۳
۱۴	آملی (طالب) ۱۸۹
ابوالقاسم بابر ۲۴۳	آملی (محمد بن محمود) ۱۵۳
ابوبکر ۱۵۴	الف
ابوجهل ۲۸	ابلیس ۶۶
ابوسعید ۷۶ - ۷۷	ابن ابی مریم ۱۴۴
ابوسعید ابوالخیر ۱۶۷	ابن عامر شامی ۱۵۴
ابوعمر وین اعلاء مصری ۱۵۴	ابن کثیر مکی ۱۵۴
اتابک جمال الدین افراسیاب ۷۹	

امیر علی شیر نوابی ۱۰۶ - ۱۹۸
 امیر غیاث الدین ۹۶
 امیر مبارز الدین محمد ۵۷ - ۷۸
 ۸۸ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۲۵۱
 ۲۶۹ - ۲۷۴ - ۲۷۶
 امیر هماد الدین ۹۶
 امین الدین جهرمی ۲۲ - ۲۱۶ - ۲۱۷
 امین الدین کازرونی بلیانی
 ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰
 انجوی شیرازی (ابوالقاسم) ۸۳
 انیس (عبدالرحیم) ۲۴۰
 اوحد الدین عبدالله بلیانی
 ۲۱۶ - ۲۱۷
 اوحدی اصفهانی (امیر تقی الدین)
 ۱۰۹ - ۲۰۱
 اورنگ زیب ۱۵
 اوزبک خان ۷۹
 ایلکانیان ۱۵۰
 ایلکانی ۳۱۴
 اینجو (دودمان) ۲۱۵
 ب
 بابر شاه ۱۱۶
 بابر میرزا (ابن عمر شیخ بن ابوسعید)

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
 ۲۷۴
 ادیب برومند (عبدالعلی) ۴۶ -
 ۸۲ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۰
 ارستو ۲۸۱
 استرابادی (میرزا مهدیخان) ۲۴۴
 اسیری لاهیجی ۱۲ - ۲۷۲
 اشرف افغان ۲۴۴
 افراسیاب ۱۶
 افشار (ایرج) ۴۴ - ۸۳
 افضل آبادی (محمد) ۱۲۰
 افلاتون ۲۸۱
 اقبال آشتیانی (عباس) ۲۱۸
 الافزری (جمال الدین بن محمود)
 ۱۴۴ - ۲۱۲
 الهاوری (یوسف) ۱۲۰
 امام رضا ۱۱۹
 امیر اختیار الدین حسن ۹۶
 امیر چوپان ۲۱۹
 امیر حسن دهلوی ۱۸۵
 امیر حسینی هروی ۶۵
 امیر خسرو دهلوی ۱۸۵ - ۱۸۷
 امیر سلطان ابراهیم ۱۶۷ - ۱۶۸
 امیر صدر الدین سلطان ۱۶۷ - ۱۶۹
 امیر عبدالحی ۱۶۷

۲۴۴

باستانی راد ۲۷۲

بامداد (محمدعلی) ۲۲-۲۳-۷۴

بایسنقرین شاهرخ میرزا

بدرالدین حیدرآبادی ۱۵-۱۹-۱۲۰

براون (ادوارد) ۹۲-۲۲۰-۲۴۴

برهان الدین فتح الله ۹۵

بسحق اطعمه (جمال الدین ابواسحاق

شیرازی)

۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲

بلال (بلال حبشی) ۱۶۱

بوعلی دقاق ۲۱۷

بهاءالدین ۹۰-۹۳-۹۸-۱۰۰

۱۱۱

بهرامی فرج الله دبیر اعظم) ۲۴۶

بهروز (ذبیح) ۲۷۴

بی نشان (تخلص شاعر) ۲۲۰

پ

پروانتا - ۱۶۶

پژمان بختیاری ۸۳

پهلوان (شرف الدین طالب) ۹۶

پیر حسین کاتب ۲۴۰

پیر گلرنگ ۲۷۲ - ۲۷۳

پیرمراد بیک (مشفق کرمانشاهی)

۱۵۰۱۴

پیرهری (خواجه عبدالله انصاری)

۱۹۸

ت

تاج الدین احمد وزیر ۵۱ - ۸۶

تاج الدین عراقی ۹۵

تاج الدین فتاوی یا قنای

(علاء الدین محمد بن برهان الدین

حاجی) ۲۴۰

تاج الدین محمود ۹۶

تاج الدین یزدی ۸۸

تایبادی (زین الدین ابوبکر)

۱۱۷-۱۰۸

ترقی (حاج باقر) ۴۶ - ۸۲

۲۴۰-۲۳۷

ترك شیرازی ۲۹

تقوی (حاج سید نصرالله) ۱۳۲

توشاخان تیمور ۱۱۵-۲۴۳-۲۵۳

۲۵۵

تیمور تاش ۲۱۹

تیمورخانی ۱۶۳

ج

جامی (مولانا عبدالرحمن)

۸۹-۱۹۸-۲۰۰

جبابی (بوعلی) ۲۸۱-۲۸۲

جبابی (عبدالوهاب) ۲۸۱

جعفر ۱۵۲

جفتای ۷۹

جلال الدین ۱۰۰

جلال الدین امیرانشاه ۹۶

جلال الدین تورانشاه ۲۷۷

جلال الدین شاه سلطان ۹۶

جلالیری ۲۱۴

جلالی (علی) ۱۶۶

جلالی نایینی ۴۴-۱۳۳

جم ۴۸-۱۶۴

جمال لبنانی اصفهانی ۲۳۲

جوجی قساری ۷۸

جنید شیرازی ۲۵۱-۲۵۲

جهان خاتون ۶-۱۱۹-۲۱۵-۲۱۶

۲۲۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲-۲۲۴

جهان تیمورخان ۷۸

جهان قنبری ۱۷۰

جهان ملك ۲۲۰-۲۲۱

۲۲۲-۲۲۳-۲۲۵

جهم بن صفوان ۲۸۲

چ

چنگیزخان ۷۹

چنگیزخانی ۲۷۴

چوپانیان ۲۱۹

ح

حاجی آقاسی بیک افشار ۲۴۵

حاجی خلیفه ۱۴

حافظ ابرو ۸۷-۹۶-۲۵۳

حافظ بهاءالدین خجندی ۱۹

حافظ تربتی ۹۴

حافظ رازی ۹۴

حافظ شانه تراش ۹۴

حبشی (بلال) ۱۶۱

حبیب اصفهانی (میرزا) ۲۲۹-۲۳۱

حبیب خر سانی (میرزا) ۱۱

حجازی ۲۵۸

حسنان ۱۳۹

حسن صباح ۱۹۲

حسین ۱۵۲

حفص ۱۵۴

حکمت (علی اصغر) ۲۴۷

حمداله مستوفی ۷۶-۷۷

خ

خاقان ۱۶۲

خاقانی ۳۶۴

خانلری (دکتر پرویز ناتل) ۴۵-۸۳

خراسانی (دکتر احمد) ۲۲

خلاد کوفی ۱۵۴

خلخالی (عبدالرحیم) ۴۴ - ۸۴

خلف بغدادی ۱۵۴

خندان (محمد) ۱۶۶

خواجوی کرمانی (کمال الدین

ابوالعطاء) ۶۰-۹۵-۹۸-۱۴۵-۲۱۶

۲۱۷-۲۲۰-۲۵۰

خواجه عادل ۹۷

خوند میر (غیاث الدین بن همام الدین)

۱۰۷

خیام ۷۴ - ۷۵ - ۱۹۳

د

دادیه هارسی ۲۸۱

دادگشتاسب ۲۸۱

دارابی ۱۲ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۲۰

داور (شیخ مفید شیرازی) - ۱۳ - ۲۰

دلشاد خاتون ۲۲۰

دمشق خواجه ۲۱۹

دوانی (جلال الدین) ۱۲ و ۱۳

دوری ۱۵۴

دولتشاه سمرقندی ۸۹

دهلوی (شیخ محمد) ۱۲۰

و

رازی همدانی (دکتر عبدالله) ۲۵۸

رجوی (کاظم متخلص به ایزد)

۲۵۹-۲۶۲

رحمن لایموت (ماده تاریخ) ۱۵۷

رخ (رکن الدین همایون فرخ)

۲۵۹-۲۶۲

رضاقلی خان ۱۸۲

رضاقلی میرزا ۲۳۹

رکن زاده آدمیت ۲۵۸

روح (روح عطار) ۲۷۳

روح القدس ۱۳۵ - ۲۶۱

روزبهان بقلی ۷۰

ریاضی (سرلشکر علی) ۲۴۷

ز

زرین کوب (دکتر عبداله حسین)

۲۵۸

زمخشری خوازمی (ابوالقاسم)

۱۵۱

زین الدین علی کلاه

۱۰۹-۲۷۶

س

سامی (علی) ۲۴۷

سیصد و سی و نه

مبیز پوش (سیدهاشم علی) ۱۳۳

مبیز پوشان (شیخ ابواسحق)

ستارزاده (دکتر عصمت) ۱۶

سحبان ۱۳۹

سرخوش - ۱۵

سروری (مصطفی بن شعبان)

۱۵-۱۴

سعدالدین (مولانا) ۹۶

سعدالدین انسی ۸۷

سعدی ۳۲ - ۶۰ - ۹۴ - ۱۴۲

۱۶۶ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۵۹

سعدی ثانی ۱۵۷

سعیدی (محمد) ۲۵۸

سلطان ابوسعید ۷۶

سلطان احمد ۱۵۰

سلطان اسکندر تیموری ۸۸

سلطان اوپس ۱۵۰

سلطان ایمن ۸۰

سلطان بخت ۲۱۹

سلطان حسین بهادر خان ۱۶۳

سلطان حسین ۱۰۶

سلطان حسین میرزا بایقرا

۱۶۹-۱۶۸-۱۶۰-۱۰۵

سلطان زین العابدین ۵-۲۵۴

سلطان علاءالدین محمد ۸۰

سلمان (پارسی) ۱۶۱

سلمان ساوجی ۲۱۴، ۲۷۳

سلمی نیشابوری ۱۹۸

سلیمان (پیغمبر) ۲۰۹

سلمان خان ۷۸

سنایی (شاعر) ۱۲۳

سودی بسنوی ۱۵-۱۶-۱۲۰

سوسی ۱۵۴

سولی شمعی ۱۴-۱۵

سیاوش ۱۶

سیوطی ۱۸۷

ش

شاخ نبات ۱۱۹-۱۲۹

شاه اسمعیل ۸۲-۱۶۸

شاه تهماسب ۸۲-۲۳۹

شاه جهان ۱۴-۱۵

شاه چراغ (حضرت سید میر احمد)

۱۴۴-۱۱۹

شاهرخ تیموری ۸۸

شاهزاده منصور ۲۵۵

شاه شجاع - ۱۹ - ۲۹ - ۵۴ - ۵۷

۸۷ - ۸۸ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۰۶ - ۱۰۷

۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶

۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱

سیصد و چهل

شیخ حسن جلایری ۷۸
شیخ محمود شبستری ۶۵ - ۶۷
شیطان ۲۰۲ - ۲۰۴

ص

صاحب عیار (قوام الدین)
۲۸۳-۹۵-۲۵
صاعديه - ۱۱۰ - ۱۱۷
صدر الدین اناری ۹۵
صدرالدین سلطان ابراهیم (امیر)
۱۲۹
صدیق (دکتر عیسی) ۲۵۸
صرافت (عزیز) ۲۴۸
صوفی محمد ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱

ض

ضیاء الدین مسعود بلیانی کازرونی
۲۲۰

ط

طفا تیمور خان ۷۸

ظ

ظل السلطان ۲۴۷
ظہیر الدین ابوالعلاء - ۱۶۷

۱۲۳ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۸۳ -
۱۸۴ - ۲۰۸ - ۲۱۵ - ۲۲۰ -
۲۲۶ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ -
۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۷۰ - ۲۷۱ -
۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ -
شاه شیخ ابواسحق اینجو

۵۷ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۱۵ - ۱۲۰ -
۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۵ - ۱۵۲ -
۱۵۳ - ۱۵۹ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ -
۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ -
۲۲۲ - ۲۵۱ - ۲۶۸ - ۲۶۹ -
شاه عباس ۹۲ - ۱۱۰ - ۲۴۴ -
شاه مسعود اینجو

(مسعودشاه اینجو) ۴۳ - ۹۸ -
۱۵۸ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۲۵ -
۲۶۷

شاه منصور ۱۱۵ - ۲۴۳ - ۲۲۵ -
شبلی (عارف مشهور) ۲۰۱
شبلی نعمانی ۹۲

شجاع السلطنه (منصور میرزا) -
۲۴۵ - ۲۴۶

شرف الدین علی یزدی - ۱۳ - ۱۲۹ -
۱۳۰

شرف الدین محمود اینجو ۸۷
شہاب الدین ۸۶

ع

عبدالباقي كوايپ نارلى ۷۵

عبدالحي ۸۷

عبدالرحيم (مولانا) ۲۶۸

عبدالرحيم خان خانان ۱۰۵

عبدالقادر مراغه‌اي (خواجہ) ۱۸۴

عبدالله انصاري ۱۹۸

عبدالله خويشكي چشن ۱۴

عبيدزاکاني ۹۸ - ۲۱۵

۲۲۹-۲۲۱-۲۱۸-۲۱۷

عثمان ۲۵ - ۱۵۲

عزيزالتقى الحافظ ۱۸۸

عضد الملك ۲۴۱

عطار ۱۲۳

عطار (شيخ محمود) ۲۷۳

عطاءالله وزير ۷۷

علي^۴ (امير المؤمنين علي بن ابي طالب)

۱۱۴-۱۵۲-۱۶۲-۱۶۸-۲۰۹

علي (نام شاعري) ۱۵-۲۳۳

علي سهل ۱۵۱

عمادالدين محمود الحسيني الحسني

۱۴۵

عماد فقيه ۱۰۹ - ۲۱۵

عمر ۱۸۸

عمر وليث ۱۵۱

عوفى (محمد) ۹۰

عیدی (محمد حجار) ۲۴۸

غ

غجدواني (شيخ محمود) ۲۰۲

غنى (دکتر قاسم) ۲۲-۲۳۲

غياث الدين كيخسرو اينجو

۴۳-۱۵۸-۲۶۷

ف

فخرالدين نصيري اميني ۴۶-۵۳-

۸۲-۸۵-۲۳۸

فخر الزماني قزويني (عبدالبنی)

۹۰-۹۱-۹۲-۹۷-۹۸-۱۱۱

فرصت الدوله شیرازی

۱۴۴-۲۱۰-۲۴۶-۲۵۴

فريدون حسين ميرزا

۵۱-۱۲۹-۱۶۰-۱۶۳

۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰

فريدون ثاني ۱۶۴

فسير جاني (شيخ قطب الدين محمد)

۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴

فصيح خوافي ۸۸

فضلي (محمد كريم) ۱۴-۲۴۸

سبب و چهل و دو

فغور ۱۶۲

فیاض (دکتر) ۲۲

ق

قاری یزدی (مولانا نظام الدین

محمود) ۲۳۱

قال بن قبلای خان قآن بن تولى

۷۹

قان آن ۷۹

قدس نخعی ۲۵۰

قدسی ۲۰ - ۸۴

قزوینی (علامه محمد) ۶-۱۶-۲۲

۴۴ - ۴۵ - ۵۳ - ۵۴ - ۸۲ - ۸۳ -

۸۴ - ۹۵ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۴

۱۳۸ - ۱۳۹ - ۲۰۶ - ۲۵۲ - ۲۷۵

قطب الدین سلیمان شاه - ۹۵

-۹۶

قطب الدین (برادر نورالدین ایجی)

۲۵۳

قنبل ۱۵۴

قوام الدین ۱۰۹

قوام الدین حسن ۹۵

قوام الدین عبدالله ۱۵۵

قوبلای بیك خان ۷۸

قیاسی ۱۰۶

ک

کاتب (احمد حسین بن علی) ۸۸

کتبی (محمود) ۸۵۲

کرین (هنری) ۷۰

کرمانی (میرزا محمد) ۲۴۵ - ۲۵۴

کریم خان زند ۲۴۵ - ۲۴۸ - ۲۵۴

۲۵۵

کفوی سولی حسین ۱۴

کمال الحق والدین (نور الحق والدین

...) ۱۴۵

کمال الدین ۱۰۰

کمال الدین بهزاد ۱۶۶

کمال خجندی ۴۱۴

کیخاتون ۷۸

کیخسرو ۱۶۴

گ

گازر گاهی (کمال الدین حسین)

۱۵ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۶

گدار (آندره) ۲۴۷

گلچین معانی (احمد) ۱۶۷

گلندام (محمد) ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۲

گورکانی (سلسله) ۲۴۴

گولیارى (میر محمد غوث) ۱۲۰

گیتی (محمود) ۲۵۲

ل

لسانی (جلال الدین) ۱۶۷

لله باشی (عبدالصمد) ۲۴۸

م

مامون ۲۸۲

محتسب ۵۷-۷۲ (لقب مبارز الدین)

محنسب ۲۰۵ (زین الدین علی کلاه

محمد)

حضرت محمد بن عبدالله

۲۰ - ۱۹ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - ۱۳۶

۱۵۲

محمد (نام دوسنگتراش) ۲۴۸

محمد ابراهیم بن محمد سعید ۱۵

محبی الدین عربی - ۲۰۰

مروارید (شهاب الدین عبدالله)

۱۶۷

مزین (سرلشکر منصور) ۲۴۵

مزین الدوله نقاشباشی (علی اکبر)

۴۵ - ۲۴۶ - ۲۵۲

مسعود سعد ۹۵

مسعودی ۹۶

مسیح ۲۰۵

مشفق کرمانشاهی ۱۴ و ۱۵

مظفر الدین ۸۶

مظفر الدینشاه ۲۴۶

معروف کرخی ۲۰۱

معزالدین اصفهان شاه ۹۶

معمایی (شمس الدین محمد) ۲۴۴

معین (دکتر محمد) ۳۱۷

مفتی شیرازی ۱۰۶

ملك (حاج حسین آقا) ۱۳۲

ملك الکلامی (حاج میرزا عبدالحمید)

۲۴۸

ملك تكفور ۸۰

ملك حسين بن غياث الدين كرت

۷۹

ملك صلاح الدين ۷۸

ملك قطب الدين ۷۹

ملك ناصر الدين قلاوون ۸۰

ملك نجم الدين ۷۸

منصور (سنگتراش) ۲۴۸

منصور (شاه) ۴۸

منصور حلاج ۲۰۱

موکای ۷۸

سبصد و چهل و چهار

نفیسی (سعید) - ۱۳ - ۱۵ - ۱۲۹ -

۱۳۰ - ۲۱۸ - ۲۲۳ - ۲۳۳

نورالدین جهانگیر ۱۹

نورالدین محمد ۱۴۵

نورالدین محمدایچی ۲۵۳

نیریزی (شیخ ابوالفضل) ۱۴۴

نیریزی (فخرالدین عبدالصمد)

۲۷۵-۲۱۷

نیکلسون (رینولد) ۲۲۱

و

واجدعلی هندی ۲۷۳

ورس ۱۵۴

ه

هانسوی (قطب الدین جمال)

۱۵ - ۱۲۰

هدایت رضاقلیخان ۱۵ - ۲۷۶

هشام - ۱۵۴

هلاکو خان ۷۸

همایونفرخ (رکن الدین) ۲۵۹

همایونفرخ (عبدالرحیم) ۲۵۹

مولانا زینی ۲۳۲ - ۲۳۳

مولوی (مولانا جلال الدین محمد)

۶۸ - ۹۴ - ۳۰۵

مهر (مهرپرستی) ۶-۱۹۷

۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰

مهران (احمد) ۴۵

مهریان ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۲

میرعماد قزوینی ۲۴۸

میرک (جلال الدین قاسم) ۱۶۷

میرک بن خواجگی ۲۴۲

میرزا بایسنقر ۱۶۷

میرزا علاءالدوله ۱۶۷

میمندی (حسن) ۹۵

مینوی (مجتبی) ۲۳۲

ن

نادر شاه افشار ۲۴۴ - ۲۴۵

ناصرالدین عبداللہ عمران ۱۵۱

نافع بن عبدالرحمن مدنی ۱۵۴

نجم فقیه (عبدالله) ۱۴۰-۱۵۴

نصیرالدین احمد ۷۹

نظام الدین بن اصیل الدین ۱۴۴

نظام الملک (خواجہ) ۹۵

سیصد و چهل و پنج

یغمایی (حبیب) ۲۶۴	ی
یکتایی (مجید) ۸۳	پاسمی (رشید) ۱۳۲
یوسف (پیغمبر) ۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴	یعقوب (نبی) ۲۲۴
	یعقوب قهستانی ۲۲۹

- یادآوری:** فهرست نام کسان و فهرست نام کتابها که در پنج بخش حافظ خراباتی آمده در پایان بخش پنجم جداگانه به چاپ رسیده است.
- ۲- در فهرستهای مقدمه و یا پایان کتاب نام کسان آنچنان آمده که در فهرست وارد گردیده و در متن حاضر به چاپ رسیده است.
- ۳- چون يك نام به چند صورت در چند جا آمده بود بنابراین در فهرستها نیز به همین ترتیب آمده است.
- ۴- در فهرست نام کسان نام اقوام و طوایف نیز گنجانیده شده است.

نخستین مدحین حافظ - نخستین آثار کیه حافظ سروده و در دیوان او موجود است

چون نظر اساسی در کتاب «حافظ خراباتی» بحث در احوال و آثار خواجه حافظ شیرازی است و برای تجزیه و تحلیل آثار خواجه حافظ که بیشتر آنها ناظر بر وقایع و اوضاع و احوال زمان و مردمان آن دوران بوده است و یا انعکاس تأثراتی است که حافظ از محیط و زمان و مردمان دوران خود داشته است بنابراین آشنائی با محیط و اجتماع زمان حافظ و دورانی که در آن می زیسته ضروری و اجتناب ناپذیر است .

انعکاس وقایع و حوادث و تأثرات از آنها در آثار خواجه بسیار به چشم می خورد و مسلم است تا به تاریخ و وقایع زمان حافظ آگاه نشویم و آنها را بطور دقیق از نظر نگذاریم محال است به بسیاری از نکات و دقایق و اشارات خواجه آگاه گردیم و بدیهی است در غیر این صورت حل بسیاری از مطالب و مفاهیم که در غزل های حافظ بدانها اشاره شده بر ما مکتوم خواهد ماند .

برای اینکه به حوادث و وقایع و چگونگی اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران زندگی حافظ آشنا شویم لازم می آید که نخست بدانیم حافظ در چه تاریخی تولد یافته و در چه سنواتی می زیسته است تا وقایع آن سنوات را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم .

مسلم است اوضاع و احوال محیطی که حافظ دوران کودکی

خود را در آن گذرانیده من غیر مستقیم در تربیت و پرورش روحی او نیز موثر بوده است .

متأسفانه از تاریخ تولد خواجه در هیچیک از منابع و مآخذ و تذکره‌هایی که در دست داریم بحثی بمیان نیامده و در این مورد تحقیقی نشده است از این رهگذر ناچاریم برای بدست آوردن تاریخ تقریبی تولد خواجه حافظ تا آنجا که مدارك و اسناد اجازه می‌دهد تحقیق کنیم و برای این بررسی ناچاریم تحقیق خود را از تاریخ درگذشت حافظ آغاز کنیم .

تاریخ دقیق درگذشت حافظ

بطوریکه در بحث مربوط به مقدمه دیوان خواجه حافظ یاد کرده‌ایم. در مقدمه مجعول و مخدوش دوبیت شعر آمده که حاوی ماده تاریخ درگذشت حافظ است و این دوبیت چنین است :

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل بجو تاریخش از «خاک مصلی»

این ماده تاریخ مجعول سبب شده است که عده‌ای از تذکره نویسان باشتباه افتند و سال درگذشت حافظ را سال ۷۹۱ قمری بدانند. از جمله تقی‌الدین کاشی در خلاصه الافکار و آذر در آتشکده و رضاقلی خان هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحا و عده‌ای از تذکره‌های متأخرتر که در هند تنظیم و تحریر یافته است.

در مقدمه اصیل دیوان خواجه حافظ، جامع دیوان که از معاصرین اوست ماده تاریخی نقل میکند بدین شرح :

بسال باوصاد و ذال ابجد ز روز هجرت و میمون احمد
بسوی جنب اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد

بخاك پاك او چون درگذشتم «نگه کردم صفا و نور مرقد»^۱
فصیح خوافی نویسنده مجمل فصیحی که هنگام فوت خواجه
حافظ پانزده سال داشته است در تاریخ خود ذیل حوادث سال ۷۹۲
مینویسد:

«وفات مولانا اعظم افتخار الافاضل شمس الملک والدین محمدالحافظ
شیرازی بشیراز: در تاریخ او گفته اند :
بسال باوصاد و ذال ابجد ز روز هجرت و میمون احمد... الخ
و چنانکه می بینیم همان ماده تاریخی را که در مقدمه اصیل دیوان
آمده است ذکر میکند و چون تحریر تاریخ مجمل فصیحی با درگذشت
خواجه فاصله چندانی ندارد قول او را معتبر می شماریم خاصه اینکه
جامی^۲ در نفحات الانس و حبیب السیر^۳ و خزانه^۴ عامره و کشف الظنون
و سودی و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین نیز این تاریخ و سند را
که ۷۹۲ باشد معتبر شمرده و ذکر کرده اند

ضمناً در کتاب شدالازار که درباره مزار عرفا و بزرگان و دانشمندان
شیراز گفتگو میکند و تألیف این کتاب در پایان سال ۷۹۱ بوده است و شرح
حال و نام کسانی را که در سال تألیف کتاب «۷۹۱» در شیراز در گذشته اند
نیز در کتاب خود آورده از درگذشت خواجه حافظ ذکری بمیان
نمی آورد در حالیکه اگر حافظ در سال ۷۹۱ در گذشته بود قطعاً مؤلف
شدالازار که شیرازی است و در شیراز می زیسته از این واقعه بزرگ بی خبر
نمی مانده و در تألیف خود که درباره همین گونه مطالب است از این واقعه

۱- نقل از مقدمه اصیل دیوان حافظ مورخ ۸۰۱

۲- صفحه ۷۱۵ ۳- حبیب السیر جلد سوم جزو دوم ص ۳۸

۴- تذکره خزانه عامره ص ۱۸۱ ۵- جلد سوم ص ۲۷۲

ذکری بمیان میآورده

اینک بادردست داشتن سال درگذشت خواجه حافظ تحقیق خود
را برای بدست آوردن سال تولد او دنبال می کنیم :

اگر بتوانیم در آثار خواجه حافظ به اثری دست یابیم که با
قرائن و شواهد تاریخی بتوان آن را از نخستین آثار منظوم حافظ
دانست راه برای حل این مجهول یعنی سال تولد او بسیار هموار
شده است .

در دیوان حافظ غزلی است بسیار معروف و مشهور که عیناً در
اینجا میآوریم :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود	وین بحث با ثلاثه غساله میرود
می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
آن چشم جادوانه عابد فریب بین	کش کاروان سحر بدناله میرود
خو کرده می خرامد و بر عارض سمن	از رشک روی او عرق از ژاله میرود
طی زمان به بین و مکان در سلوک شعر	کاین طفل يك شبه ره صدساله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پاریسی که به بنگاله میرود
از ره مرو بعشوه دنیا که این عجوز	مکاره می نشیند و محتاله میرود
باد بهار می وزد از گلستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث الدین	خامش مشو که کارتو از ناله میرود

پرفسور ادوارد برون به نقل از پرفسور شبلی نعمانی که او هم بر
«شرح دهلی» نظر داشته است این غزل را در مدح سلطان غیاث الدین
پادشاه بنگاله میداند.

شرح دهلی مینویسد: «آورده اند که سلطان غیاث الدین در بنگاله

مریض شد و در اثنای بیماری به سرپرستار خاص خود که بایشان نهایت محبت داشت حکم کرد که خدمتش را غسل دهند چون آنها امثال حکم نمودند اتفاقاً سلطان از آن صحت یافت و در محبت و رتبه ایشان بیش از پیش افزود . اینها بدین مغرور شده به ملکه یا باهل حرم دیگر نخوت می فروختند و آنها به غسالگی اینها را مطعون میگردند . ایشان از این معنی شکایت پیش سلطان میبرند سلطان را از این سخن مصرع اول بخاطر میرسد - «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود» بحکم سلطان هر چند که شعرای وقت در فکر دوم افتادند صورت نگرفت بالاتفاق عرض کردند که این مصرع پیش خواجه حافظ در شیراز باید فرستاد . هم چنین کردند . خواجه مصرع اول سلطان را مصرع اول مطلع قرار داده این غزل را در يك شب مرتب نموده پیش سلطان فرستاد . نوشته اند که پای تخت سلطان مذکور در بنگاله در شهر بور بود که آن شهر حالا ویران گشته .»

شادران دکتر قاسم غنی نظر داده است که خواجه این غزل را در مدح سلطان غیاث الدین محمد پسر بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین سروده است ! بطوریکه خواهیم دید هیچیک از نظرات یاد شده صادق و صحیح نیست :

بعجاست بدانیم سلطان غیاث الدین محمد آل مظفر کیست ؟! او از شاهزادگان مظفری است و هنگامی به سن بلوغ و رشد رسیده است که خواجه حافظ دوران کهولت را می گذرانید (حدود سال ۷۹۰) و باید گفت در سال ۷۹۰ که از این شاهزاده در تاریخ نامی بمیان آمده بدین مناسبت بوده است که همراه پدرش سلطان عمادالدین و

عمش سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع که مدتی پس از مرگ شاه شجاع در شیراز سلطنت کرد. علیه شاه منصور در کرمان و اصفهان قیام کردند و نتوانستند کاری از پیش ببرند با این حال بسیار بعید بنظر میرسد که خواجه حافظ مدح شاهزاده گمنامی را کرده باشد که علیه ممدوح بسیار عزیز او (شاه منصور) دست به تحریکات و اقداماتی زده بود و چنانکه خواهیم دید شاه منصور چه قبل از اینکه بسلطنت فارس برسد و هم پس از آن بسیار مورد توجه و علاقه خواجه حافظ بوده و خواجه او را بسیار گرمی میداشته است چنانکه گفتیم بعید است که حافظ در سلطنت يك چنین ممدوحی بدون هیچ سابقه‌ای بمدح شاهزاده‌ای گمنام آنهم مخالف و معاند ممدوح خود بپردازد. در سراسر دیوان خواجه حافظ حتی يك مورد هم نمی‌بینم که خواجه مدح پدر این شاهزاده را گفته باشد چه رسد به خود او، دیگر اینکه در غزل مورد بحث صحبت از دربار و ایوان و مجلس شاه است. در حالیکه سلطان غیاث الدین محمد شاهزاده‌ای بوده و دربار و سلطنت نداشته و مدتی پدرش در کرمان حکومت میکرده است.

اینك تحقیقی نیز درباره سلطان غیاث الدین بُلْبُن و سلاطینی که بدین نام در دوران حیات خواجه میزیسته‌اند بعمل می‌آوریم تا بطلان نظر پرفسور شبلی نعمانی و دیگر نویسندگان بر ما روشن شود :

اگر منظور پرفسور شبلی نعمانی و دیگران از سلطان غیاث الدین^۱ سلطان غیاث الدین 'تَغْلُق' باشد که بسلطان غیاث الدین بُلْبُن هم مشهور بوده است باید گفت این امر بهیچوجه نمیتواند امکان داشته باشد زیرا او در سال ۶۶۴ به سلطنت رسیده و از ممدوحین امیر خسرو و حسن دهلوی

۱- شعر المجمع ص ۷۹ جلد دوم

بوده است و پس از پایان سلطنت^۱ او یعنی در سال (۶۸۶) هنوز حافظ متولد نشده بوده است و اگر منظور سلطان غیاث الدین ابن اسکندر است که در سال ۷۹۲ به سلطنت رسیده آن نیز بدلائلی که ارائه میشود معقول بنظر نمیرسد.

گفتیم که حافظ در اوائل سال ۷۹۲ در گذشته است و با توجه بوسائل ارتباط آن زمان بسلطنت رسیدن سلطانی درهند و انتشارخبر آن در سایر بلاد و کشورها لااقل شش ماه وقت و فرصت میخواست است تا این خبر نشر یابد و انگهی دربدو بسلطنت رسیدن غیاث الدین ابن اسکندر حافظ در گذشته بوده است و بطوریکه در سطور آینده خواهد آمد در غزل اشاراتی از جوانی خواجه هست و تطبیق آن با دوران کهولت حافظ نمیتواند با واقع تطبیق کند و در سال ۷۲۶ هجری سلطان غیاث الدین از ملوک کُرت نیز در گذشته است و دیگری غیاث الدین پیر علی از ملوک کُرت است که در ۷۷۱ بجای پدرش بحکومت رسیده لیکن آنچه در غزل خواجه نیر چنان صحبت از دربار او میفرماید که گوئی خود در آن راه داشته و آنرا دیده است.

در اینصورت با توجه باینکه بهیچوجه در تمام دوران حیات خواجه ملوک فارس و کرمان کمترین تماس و آشنائی با ملوک کُرت نداشته اند هرگونه تصویری درین باره نیز باطل و بی حاصل است.

سلطان غیاث الدینی که حافظ او را مدح گفته کیست ؟

با توجه به شجره دودمان اینجو متوجه میشویم که سومین نفر

۱- به ضبط شعر المعجم پرفسور شبلی نعمانی جلد دوم ص ۸۳

از خاندان اینجو که بسطنت رسید سلطان غیاث‌الدین کیخسرو
اینجوست .

بطوریکه در شرح حال خاندان اینجو گفته‌ایم سلطان غیاث‌الدین
کیخسرو فرزند شرف‌الدین شاه محمود اینجو برادر کوچکتر سلطان
جلال‌الدین شاه اینجو برادر بزرگتر شاه شیخ ابواسحق اینجو از
ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ تا اوایل سال ۷۳۹ مستقلاً در شیراز سلطنت
داشته است .

خواجه حافظ بقرائنی که خواهیم گفت در بدو سلطنت سلطان
غیاث‌الدین کیخسرو به سخنوری پرداخته است .
و غزل :

ساقی حدیث سرو و گل‌ولاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود
را در مدح سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو سروده است .
از آثار سلطنت دوساله سلطان غیاث‌الدین کیخسرو در شیراز کتیبه‌ایست
که حسام‌الملک وزیر در دوران سلطنت او بقعه جاماسب حکیم را
تعمیر کرده است و خلاصه کتیبه این است که : «در زمان سلطنت سلطان
غیاث‌الدین کیخسرو حسام‌الملک دماوندی بقعه جاماسب حکیم را مرمت
کرده است»^۱

مؤلف آثار العجم که متن کتیبه را در کتاب خود آورده چون
از سلطنت سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو در فارس بی‌اطلاع بوده
است مینویسد : « او غیاث‌الدین کیخسرو بن عزالدین سلجوقی است
که در روم سلطنت داشته و مقر سلطنتش در روم بوده » و بسا که در فارس

هم تصرفی داشته!!»

البته جای بحث نیست که سلاجقه روم در فارس تصرفاتی نداشتند و بنا بر نص اسناد و تاریخهایی که در دست است این سلطان غیاث الدین کیخسرو کسی جز سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو نیست که از سال ۷۳۶ تا پایان سال ۷۳۸ در فارس سلطنت داشته است! (۱)

دیگر از آثار مکتوب دوران سلطنت سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو جنگ فریدون عکاشه است که در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است در این جنگ منشآت و قصائدی است از فریدون عکاشه در مدح سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو از جمله قصیده ایست در ۳۱ بیت که بمناسبت آغاز سلطنت سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو که مصادف با نوروز بوده است سروده و توجه باین قصیده و مضامین آن و تطبیق آن با غزل حافظ ما را به روشن شدن بسیاری از مطالب و مسائل راهنمایی و کمک میکند.

مطلع قصیده این است :

لاله را از زاله در ج درو گوهر کرده اند حقه یا قوت گل^۲ بر خرده زر کرده اند
تا آنجا که میگوید :

باغ را در نور بهار از بس خوشی و خرمی چون جهان در عدل شاه داد گستر کرده اند
خرو صاحب قران سلطان غیاث الدین به حق کاز جنابش قبله خاقان و قیصر کرده اند
شهریارا ، کامکارا ، طوطیان نطق من گاهی از شکرت مذاق جان چو شکر کرده اند
نظم و نثرم در صفات هم بمعنی هم بلفظ طعنه بر باد شمال و آب کوثر کرده اند
با در دست داشتن این قصیده و تصریح فریدون عکاشه در اینکه

۱- فهرست نامباور

۲- باید پرباشد .

قصیده مذکور در مدح سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو است که بمناسبت نوروز و آغاز سلطنت او سروده است و توجه مجدد به غزل خواجه حافظ متوجه میشویم که : چرا خواجه حافظ مطلع غزل خود را با : ساقی حدیث سرو و گل و لاله میروید آغاز کرده است ، بطوریکه خواهد آمد چون این غزل را خواجه حافظ در آغاز دوران شاعری خود سروده بوده است گمان می رود پس از اطلاع از قصیده یاد شده ، خواجه نیز در همان زمینه برای نشان دادن قدرت طبع خود و مضمون سازی و نشان دادن معلومات و تبحر خود در ادبیات عرب ، به سلطان غیاث الدین کیخسرو همان مطالب و مفاهیم را بایانی شیواتر و دلنشین تر بکار برده و چنانکه خواهیم گفت در ضمن نیز صنایعی آورده است و بیت :

باد بهار میوزد از گلستان شاه وز ژاله باده در قدح لاله می رود
نیز دلیل است بر اینکه غزل را خواجه بمناسبت فرارسیدن فصل بهار و عید نوروز سروده است.

این قرائن و امارات نشان می دهد که حافظ غزل مورد بحث را در تهنیت عید نوروز سال ۷۳۷ ه . ق و مدح سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو سروده بوده است .

زیرا تا پایان سال ۷۳۶ جلال الدین مسعود شاه اینجو که با دختر دمشق خواجه بنام سلطان بخت در رجب سال ۷۳۶ ازدواج کرد بعد از پدرش سلطنت فارس را داشته است و سپس در پایان سال ۷۳۶ غیاث الدین کیخسرو بسلطنت رسید .

و این هنگام هم مصادف است با اوائل سال خورشیدی ۷۳۷

و نوروز بهجت اثر شیراز.^۱

با در دست داشتن سال درگذشت^۲ حافظ که سال ۷۹۲ است و تاریخ سرودن این غزل که نوروز سال ۷۳۷ ه. ق. این نتیجه بدست میآید که از تاریخ سرودن غزل مورد بحث تا پایان زندگی خواجه حافظ «۵۵» سال میشود و قبول این حقیقت قهری و طبیعی است که خواجه هنگام سرودن این غزل طفل یکساله نبوده است؟ گرچه در غزل خواجه میفرماید که: این طفل يك شبه ده صد ساله می‌رود لیکن این اشاره فقط بما نشان میدهد که قصد خواجه از طفل يك شبه دو معنی است. یکی خود غزل که مولود يك شب فکر و طبع آزمائی بوده مطلب دیگر اشاره به جوانی و تاز کار بودن خواجه است در فن شاعری.

فعلا این بحث را در همین جا معوق میگذاریم و نکته دیگری را که برای ثبوت آغاز شاعری خواجه در سنوات ۷۳۶-۷۳۹ لازم است پیش می‌کشیم:

خواجه حافظ قطعه‌ای دارد که در نسخه‌های اصیل از جمله نسخه قزوینی و سه نسخه اصیل این بنده نویسنده نیز ثبت و ضبط است و آن قطعه چنین است:

-
- ۱- در صفحات آینده غزل را بطور مشروح معنی کرده‌ایم و منظور از طوطیان شکرشکن هند و بنگاله را برای خوانندگان روشن ساخته‌ایم.
 - ۲- خواجه بمناسبت مرگ سلطان غیاث‌الدین کبک‌خسرو ترکیب بندی سروده که در بخش خواجه و خواجه‌آورده‌ایم - هم چنین خواجه را مدایحی است در مدح سلطان مسعود شاه اینجو

خسروا، دادگرا، بحرکفا، شیردلا
 «همه اطراف گرفت و همه آفاق گشاد»
 صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
 آنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی
 بر بودست بیکدم فلک چو گانی
 دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
 گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
 بسته بر آخور او استر من جو میخورد
 تیره^۳ افشاند بمن. گفت مرا میدانی؟
 هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست
 تو بفرمای که در فهم نداری ثانی.
 در اصالت این قطعه مارا دلیل و سندی است و آن غزلی است
 که بظن ما در مدح سلطان مسعود شاه اینجو سروده شده است. و يك
 مصرع همین قطعه در آن غزل هم هست و میتوان گمان برد خواجه پس
 از سرودن غزلی که یاد خواهیم کرد چون بد دریافت صله یا انجام خواهش
 و خواسته اش توفیق نیافته این قطعه طیبیت آمیز^۴ را سروده و مخصوصاً
 مصرع غزل خود را مجدداً آورده است که تذکاری باشد.

غزل اینست :

خسروا، گوی فلک در خم چو گان توباد	ساحت کون و مکان عرصه جولان توباد
«همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد»	صیت خلق تو که پیوسته نکهبان توباد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست	دیده فتح ابد عاشق جولان توباد
ایکه انشای عطارد صفت شوکت توست	عقل کل چاکر طغرا کش دیوان توباد
طیره جلوه طوبی قد چون سرو توشد	غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
حافظ خسته با خلاص ثناخوان توشد	لطف عام تو عطا بخش و ثناخوان توباد

-
- ۱- قزوینی : روز سفیدم ۲- قزوینی در دوسال . در صفحات آینده
 نشان میدهم چرا دوسه سال را نسبت به دوسال مرجع شمرده ایم ۳- قزوینی-
 تیزه ۴۱۱- در اصالت این قطعه و حقیقت آنکه استرخواجه را ربوده اند در فصل
 خاندان اینجو بحث دیگری هم با مطالب جالبی خواهیم داشت.

با مطالعه این غزل و آن قطعه مشاهده میکنیم که :

۱- آغاز غزل با خطاب. خسروا میباشد و قطعه هم به همین خطاب آغاز شده است.

۲- مصرع : «همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد» - و هم چنین نخستین کلمه مصرع دوم بیت که «صیت» باشد. در قطعه آمده است
۳- در تخلص غزل آمده است که : «حافظ خسته» این خسته را اگر با مطلب بیت : دوسه سال آنچه بیان دو ختم از شاه و وزیر. بر بودست به یکدم فلک چو گانی و هم چنین: آنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی. کنار هم بگذاریم و تطبیق کنیم. گمان مارا در اینکه غزل و قطعه يك زمان سروده شده است تأیید میکند.

اما دلایل دیگری که این غزل را به دوران جوانی خواجه منسوب میتوان داشت.

۱- بهیچوجه در این غزل تعبیر و اشارات و کنایات لطیف عرفانی بکار برده نشده و نشان میدهد هنوز مذاق خواجه با چاشنی عرفان آشنانشده بوده است.

۲- سراسر غزل مدح است و هنوز آن روح و ارستگی که زائیده مکتب عرفان است در خواجه دمیده نشده زیرا در غزلیاتیکه خواجه پس از آشنائی با مکتب عرفان در مدح شاه شجاع و دیگران سروده است کنایات رندانه دارد و روح بلند خواجه از پس جملات و استعارات دیده میشود و و ارستگی خاصی دارد.

۳- در اصالت غزل هم شکی نیست زیرا هم در دیوان قزوینی

هست و هم در نسخه مورخ ۸۰۱ و لسان الغیب این بنده ثبت است.

۴- بطوریکه ضمن بیان وقایع سالهای ۷۲۵ - ۷۳۰ آورده ایم شاهزاده کردوجین از طرف خان مغول بحکومت شیراز منصوب گردید و تا سال ۷۲۵ در شیراز حکومت کرد و سپس حکومت فارس و کرمان و اراک به امیر تالش بن امیر چوپان برادر زاده دمشق خواجه سپرده شد و شاه محمود ملقب به اینجو « چنانکه گفته ایم اینجو لغتی است مغولی و به دارندگان منصب خالصه داری اطلاق میشده است » که خالصه دار کردوجین بود و به همین مناسبت نفوذ و ثروت کلانی بهم رسانیده بود از طرف سلطان ابوسعید بهادر معزول گردید و بجایش مسافر ایناق مغول بحکومت فارس منصوب شد و او در حکومت فارس بود تا سیزدهم ربیع الثانی سال ۷۳۶ که غیاث الدین کیخسرو فرزند شاه محمود اینجو او را دستگیر و به تبریز تبعید کرد.

غرض از این مرور تذکر این نکته بود که طی چند سال حکومت دست نشاندگان مغول در شیراز لغات و کلمات مغولی در شیراز رواج داشت و پس از اینکه دوران سلطنت اینجوها شد و پس از آن به مطفی‌ها رسید و امور دیوانی بدست ایرانی‌ها افتاد بمرور لغات و مصطلحات مغولی متروک گردید.

خواجه در اوان جوانی که دوره نفوذ و رواج این لغات و اصطلاحات دیوانیست یعنی سالهای ۷۲۵ - ۷۳۰ تحت تاثیر محیط و مصطلحات روز لغات مغولی و دیوانی را بکار برده مانند . طغرا - خاتون . لیکن در آثار خواجه متعلق به بعد از سنوات ۷۳۰ دیگر از این قبیل لغات و کلمات نمی بینیم .

البته طغرا تا قرنهای ۱۱ و ۱۲ هم در ادبیات و زبان فارسی

بکار می‌رفته است و آن نوعی رسم الخط است که با آن نام‌والقاب سلطان را در صدر نامه‌های دیوانی می‌نوشتند و رسم طغرا بر بالای نامه دلیل بر این بود که نامه و فرمان به تصویب پادشاه رسیده است .

اما نشانه دیگری که مسلم می‌دارد قطعه مورد بحث بنام سلطان مسعود شاه اینجوست اینکه علاوه بر نام سلطان مسعود «صیت مسعودی» نام پهلوان بنام زمان مسعود شاه یعنی «شاه سلطان جاندار» هم در قطعه آمده است . «آوازه شه سلطانی» و پهلوان شاه سلطان که بمقام جاننداری سلطان رسیده بود (این مقام را به پهلوانان بنام می‌دادند که هم فرمانده کل بودند و هم نگاهبان و حافظ جان شاه) . خواهی در مورد دیگری می‌گوید :

یاردلد ارمن ار قلب بدینسان شکند بیردزود به جاننداری خود پادشش
و این شاه سلطان جاندار در دودمان اینجو خدمت میکرد و
بعدها هم پسرش «که او نیز پهلوان بود» بنام پهلوان امیر اصفهان‌شاه در
خدمت آل مظفر درآمد و در فتح تبریز از همراهان شاه شجاع بود .

یادداشت :

علامه محمد قزوینی در یادداشت‌های خود درباره سلطان‌شاه مطالبی آورده که در اینجا به نقل آن می‌پردازیم .
«سلطان شاه برادر شاه شیخ ابواسحق (ظ . ظ) (تاریخ مغول آقای اقبال ص ۴۱) و لب‌التواریخ ص ۴۹ که از او به امیر سلطان تعبیر می‌نماید. ایضاً در مواهب الهی^۱ ۸۸ و ۸۹^۱ و ۹۰^۱ که از سیاق عبارت به احتمال ضعیف شاید همین شخص مراد باشد .

در اختصار مواهب الهی درعین همین مورد در صفحات ۶۴۸ و غیره همه جا از این سلطان‌شاه به سلطان شاه جاندار تعبیر می‌نماید که معلوم نیست فی‌الواقع —

با این دو نشانی روشن و غیر قابل تردید دیگر شك و شبهه باقی نمی‌ماند که این قطعه را خواجه برای سلطان جلال‌الدین مسعود شاه اینجو سروده بوده است .

با توجه به تاریخ دودمان اینجو درمی‌یابیم که پس از شرف‌الدین محمود شاه اینجو سلطان غیاث‌الدین کیخسرو حکومت فارس را بدست گرفت و تا سال ۷۳۸ با استقلال حکومت کرد^۱ و پس از اینکه برادرانش بشیر از آمدند او حاضر نشد سلطنت و حکومت را به برادر بزرگترش سلطان جلال‌الدین مسعود شاه اینجو واگذارد و سرانجام پس از جنگی که میان برادران در گرفت سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دستگیر

۱ - باید توجه داشت که در غیاب شاه محمود اینجو بین سالهای ۷۳۵ -

۷۳۶ مدتی جلال‌الدین مسعود شاه اینجو که بزرگترین پسر او بود از طرف خاندان اینجو در فارس حکومت را در دست داشت و پس از آمدن مسافر ایتاق به شیراز که شرح دادیم غیاث‌الدین کیخسرو رسماً علم طغیان علیه حکومت ابوسعید برافراشت.

مانده پاورقی از صفحه ۱۵

برادر شیخ ابواسحق بوده است . یا بکلی کسی دیگر ولی از سوق عبارات در هر دو کتاب یعنی هم مواهب‌الهی و هم اختصار آن در این موارد مذکوره واضح است که او یعنی سلطان شاه مزبور از کارکنان شیخ ابواسحق بوده است، یادداشت‌های قزوینی جلد سوم ص ۱۵۳ بنا به تحقیقی که کرده‌ایم این سلطان‌نشا جاندار از خدمتگزاران دودمان اینجو بوده است. نه برادر شاه شیخ ابواسحق و در دستگاه خاندان اینجو خدمت میکرده و پسرش نیز امیر اصفهان‌نشا پس از تسلط آل مظفر در خدمت آنان درآمد .

ضمناً شجره دودمان اینجورا بدست داده‌ایم و در خاندان اینجو به چنین

نامی بر نمی‌خوریم . بنابراین بهیچوجه او از خاندان اینجو نبوده است .

و زندانی شد و سلطان جلال‌الدین مسعود شاه بسلطنت رسید و تا سال ۷۴۱ سلطنت داشت وقایع این دوران را در تاریخ خاندان اینجو آورده‌ایم و نیاز به تکرار نیست.

باید توجه داشت که خواجه قطعه مورد بحث را در دوران درهم و برهم این مدت سلطنت سلطان جلال‌الدین مسعود سروده است یعنی سال (۷۴۰). زیرا در این سال امیر پیر حسین چوپانی بشیراز آمد و سلطان جلال‌الدین مسعود شاه از او شکست خورد و متواری شد و امیر پیر حسین چوپانی وارد شیراز شد و پس از یکماه اقامت در شیراز امیر شمس‌الدین محمد اینجو برادر سلطان جلال‌الدین مسعود شاه را گشت (رمضان ۷۴۰) و این عمل ناهنجار و رفتار ناپسند او و کسانش موجب گردید که مردم شیراز بر او و سپاهیان‌ش بشوریدند و لشگریانش را کشتند و کار بجائی رسید که امیر پیر حسین چوپانی ناچار بفرار شد و سلطان جلال‌الدین مسعود شاه بار دیگر بشیراز آمد و مردم از او استقبال شایان کردند.

قطعه مورد بحث و غزل هر دو پس از این وقایع سروده شده است و خواجه میفرماید: در دوسه سالی که شاه و وزیر یعنی (مسعود شاه و سلطان جاندار) با و هر چه داده بودند در اوضاع هرج و مرج امیر پیر حسین چوپانی از دست داده است. و قصد از بکار بردن جمله: «دو سه سال» توجه بمدت سلطنت مسعود شاه است که از نیمه شعبان ۷۳۸ تا شوال ۷۴۰ را شامل می‌گردد که دو سال و سه ماه می‌شود و با این ترتیب از دو سال بیشتر و از سه سال کمتر است.

باتوجه بآنچه مورد بحث قرار گرفت برای ما ثابت می‌شود که

خواجه مسلماً طی سالهای از ۷۳۸-۷۴۰ شعر میسروده و شاعر بوده است و با این ترتیب در قبول این نظر که غزل بمطلع :
 ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود
 در مدح سلطان غیاث الدین کیخسرو سروده شده و مربوط بسال
 ۷۳۸ میباشد اشکالی باقی نمی ماند .

با در دست داشتن دو تاریخ : ۷۳۸ و ۷۴۰- که مربوط بتاریخ
 سرودن دو غزل و یک قطعه است باید به موضوع دیگری هم توجه کنیم
 و آن اینکه : در دیوان خواجه غزلی است اصیل که عیناً نقل می کنیم :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود	تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت	تدبیر آن بدست شراب دو ساله بود
آن ناله مراد که میخواستم زبخت	در چین زلف آن بت مشکین کلالة بود
از دست برده بود خمار غم سحر	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون میخورم مدام	روزی مازخوان کرم این نواله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد صبحدم	آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود
هر کاوندکاشت مهر و زخوی کلی نجید	در رهگذار بادنگهبان ژاله بود
آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ	زان داغ سربمهر که بر جان لاله بود
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه	هر بیت از آن قصیده به از صدر ساله بود
آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر	پیشش بروز مرکه کمتر غزاله بود

غزل را از نسخه مورخ ۸۰۱ نقل کردیم و در لسان الغیب بجای

مدح شاه - «بروح شاه» آمده است - در قزوینی بیت هشتم را ندارد.

بدلائلی که خواهیم گفت خواجه حافظ پس از قتل فجیع شاه شیخ

ابواسحق بدست امیر مبارزالدین محمد مظفری این غزل را بیاد
 ممدوح مقتول خود سروده است .

شاه شیخ یکی از ممدوحینی است که خواجه بسیار باو اظهار
علاقه و محبت میکرده است و شاه شیخ نیز مقام و منزلت خواجه را
بسیار معزز و مکرم میداشته و صحبت او را مغتنم می‌شمرده است .
شاه شیخ مردی بلند نظر . صبیح‌المنظر و گشاده دست و خوش
نیت و پاک طینت و آزاده فکر و شاعر و شاعر مسلک بوده است و این سجایا
بیشتر موجب مهرورزی خواجه باو را فراهم میآورده است .

شاه شیخ بدست امیر مبارزالدین محمد در شهر شیراز در روی
ایوان کاخی که بصورت ایوان مدائن بنا کرده بود گردن زده شد (سال
۷۵۸) و چون امیر مبارزالدین مردی قشری و خونخوار و متظاهر بود و
با نزدیکان و وابستگان به دودمان اینجو به بیرحمی و خشونت رفتار
میکرد خواجه در چنین وضع و محیطی که از سر نوشت ممدوح خود در
رنج بوده و نمی‌توانسته است تأثرات خود را پنهان دارد و اگر بی‌پرده
فاش میگفته و درد دل میکرده است مخاطراتی او را در میان میگرفته
چنانکه در قصیده‌ای که در این جا دوبیت از آن رامیآوریم مطالبی فاش
میکند و میگوید :

ضمیر دل نکشایم به کس مرا آن به که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول بشش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
از این دوبیت آنچه استنباط می‌کنیم اینکه خواجه میگوید : راز

۱- تشبیه بسیار زیبایی است . در قدیم معمول بوده است بامقراض (قیچی)
مخصوص که بآن گل گیر هم میگفتند مردمان متعین و خانواده‌های متشخص شب
که میخواستند شمع را بکشند و خاموش سازند بامقراض (گل گیر) شعله آنرا
در میان میگرفتند و می‌بردند تا خاموش می‌شد .

دل را برای کسی فاش نکنم بهتر است زیرا زمانه مناسب نیست و اگر زبان را مانند شمع که راز شب را بانور خود فاش میکند بخواهم برای افشای حقایق باز کنم چه بسا که بامقراض آن را ببرند. قصیده‌ای که از آن دوبیت بالا را آوردیم بمطلع زیر است :

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
این قصیده را خواجه در سال (۷۵۸) اندکی قبل از گرفتاری و قتل شاه شیخ ابواسحق، در مدح اوسروده است .

هنگامیکه شاه شیخ در اصفهان و عراق متواری و در صدد تهیه و تجهیز قوا برای مقابله با امیر مبارزالدین محمد بسر می برده است خواجه در این قصیده آرزو میکند که از شاه شیخ‌ای کاش خبری داشت و کسی برای او خبری می‌آورد:

کجاست ساقی مه‌روی من که از سرمهر چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و در پی‌اش جامی بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
«منظور شاه شیخ»

نوای مجلس مارا چو بر کشد مطرب گهی عراق زندگانی اصفهان گیرد
قصید خواجه از عراق و اصفهان گذشته از اینکه دو دستگاه از نواهای موسیقی ایرانی است ولی در حقیقت اشاره است به مسافرت‌های شاه شیخ به اصفهان و عراق و سپس شاه را بنام مدح میکند :

جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
چراغ دوده محمود آنکه دشمن را ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
منظور از چراغ دوده محمود یعنی روشن نگاهدارنده روشنایی دودمان شاه محمود اینجو که پسر تاجدارش جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحق باشد و سپس می‌گوید:

هلالتی که کشیدی سعادتی دهدت که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
از امتحان تو ایام را غرض آنست که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
ذلف غیب به سختی رخ از امیدم تاب که مغز نفز مقام اندر استخوان گیرد
در ایات بالا خواجه قصدش تقویت روحیه شاه شیخ است .

منظور از «هلالتی که کشیدی» اشاره به شکست اودر شیراز و در بدریش
در اصفهان و عراق است . در پایان این قصیده به امیر مبارزالدین
محمد نفرین میکند و شگفت انگیز آنکه نفرین خواجه امیر مبارزالدین
را گرفت و دودمانش را برباد داد.

اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد...
... که هر چه در حق این خاندان دولت کرد جز اش درزن و فرزند و خان و خان گیرد
از قصیده یاد شده آنچه را که استنباط میکنیم :

۱- خواجه در چند مورد اشارات عرفانی دارد و سخن از ریاضت
بمیان آورده مانند :

شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
و یا :

از امتحان تو ایام را غرض آنست که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
و نشان میدهد خواجه در تاریخ سرودن این قصیده با مکتب
عرفان آشنا بوده است.

۲- در ضمن این قصیده خواجه وضع و موقعیت خودش را در
شیراز نشان میدهد و می رساند که حکومت امیر مبارزالدین محمد با
طرفداران شاه شیخ چگونه رفتار می کرده و صدای آنان را در حلقو مشان
خفه می ساخته است.

اینک با توجه باین نکات بحث را مجدداً متوجه غزل بمطلع
زیر میسازیم :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
 بطوریکه در توضیح و تفسیر قصیده بالا گفتیم خواجه نمیتوانسته
 است بنابه مقتضیات محیط ، تأثرات خودش را از مرگ و درگذشت و
 دوران سلطنت شاه شیخ ابوسعحق فاش و آشکارا بیان کند و ناچار بوده
 است آنچه در این مورد میخواست است برای همدردان خود بیان کند
 در لفافه و استعاره و اشاره باشد. بنابراین در غزل یادشده ردیف آن نشان
 میدهد که مطالب غزل و مدح شاه درباره شاهی است که مربوط بگذشته
 می باشد. نه حال . زیرا ردیف «بود» است.

دیگر اینکه : نام ممدوح را ذکر نمیکند و از او با اشاره به دور
 یاد میکنند. میگوید : «آن شاه تنند حمله» «نه این شاه» با توجه به
 تاریخ زندگی خواجه تنها يك مورد می بینیم که خواجه ناچار است نام
 ممدوح را فاش نکند و از مدح و یا یادآوری دوران آن شاه ممکن است
 دچار دردسر و ناراحتی شود و آن دوران امیر مبارزالدین و یاد حکومت
 و سلطنت شاه شیخ ابو اسحق است. در غزل میگوید :

هر کاو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نه چینه در رهگذار باد نگهبان ژاله بود
 اینجا روی سخنش به امیر مبارزالدین است در مقام مقایسه با شیخ
 ابو اسحق: منظور خواجه اینست که . ابوسعحق نکوئی میکرد، مرد نیکی
 بود. این است که پس از مرگش همه از او به نیک نامی یاد میکنند و مردم
 شیراز با همه سخت گیری های معاندش برای او و فرزند خردسالش مقبره
 میسازند و از گور آنان چون اولیاء الله زیارت میکنند ولی امیر مبارزالدین
 با همه قدرت و شوکتش چون بدعمل است و نیک نفس نیست زندگیش
 را به هدر و یاوه میگذراند مانند آنکه در رهگذر باد بخواهد از دانه

ژاله نگاهبانی کند که بماند؟! «یعنی کاریهوده و عبث» و بیت:
 آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ زان داغ سربه مهر که برجان لاله بود
 ناظر است برواقعه جانسوز قتل شاه شیخ ابواسحق که (داغ سر
 به مهر) است و آن به دو معنی است. (۱)

(۱) برای اطلاع از معنی (داغ سر به مهر) لازم به توضیح مختصری است، در ایران باستان برای احقاق حق در محاکمات بمنظور اینکه مدعی و مدعی علیه حقانیت خود را به ثبوت برسانند آزمایش‌هایی معمول و متداول بوده است و به پهلوی آن را «ور» می‌گفته‌اند که بمعنی باز شناختن و باور کردن و اعتقاد داشتن است، «ور» بردو گونه بوده است، **ور گرم** - **ور سرد** در ور گرم منتهی بایست زمانی دست خود را در آتش سوزان فرو برد، اگر به آن آسیبی و گزند نمی‌رسید دلیل بر بی‌گناهی او بود و اگر آتش او را بی‌گناه نمیدانست باو گزند رسانیده بود، آزمایش دیگر این بود که مدعی علیه بایستی با پیراهن اندوده به قیر یا موم از میان آتش بگذرد اگر نمی‌سوخت و مشعل نمی‌شد گناهکار نبود. آزمایش دیگری نیز متداول بود و آن اینکه: قسمتی از عضو بدن را **داغ میزدند** و آن را **مهر و موم** میکردند، پس از سر آمدن مهلت مقرر مهر و موم داغ را می‌گشودند اگر زخمی که از داغ بوجود آمده بود متعلق به هر یک از مدعی یا مدعی علیه زودتر بهبود یافته بود او را محق میدانستند و این داغ را **داغ سر به مهر** میخوانده‌اند.

در ایران آزمایش **ور** با حضور مؤبدان در آتشکده‌ها انجام میگرفته است در مذهب **ویدا** نیز این آئین مرسوم بوده. از ۲۱ نسا اوستا چهار نسا آن مخصوص به این گونه قوانین است و در دینکرت که مطالب نساها در آن آمده از این آئین و رسم ذکری بمیان آمده است (بخش ۷- فصل ۴ بند ۳- از چاپ سنجانا).

حافظ نیز نظرش بر همین داغ سر به مهر است او میگوید: قتل شاه شیخ ابواسحق چون داغ سر به مهری است که بردل لاله بوده و بهبود آن زمانی است که قاتل به مجازات برسد و احقاق حق بشود. و معنی دیگر: داغی است که باید ←

منظور از مرغان خواننده «شاعران و سخن‌گویان» هستند که از آن واقعه دردل داغدار بوده‌اند! درقطعه ماده تاریخ شهادت شاه شیخ ابواسحق حافظ میگوید :

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
و در بیت :

آن ناله مراد که میخواستم ز بخت درچین زلف آن بت مشکین کلاله بود
می‌بینیم که گیسوان شاه شیخ را مشکین کاکل و مشکین کلاله خوانده
و باتوجه به آن دوشانه اینک به مقصود و معنی دوبیت از غزل یادشده
که میگوید :

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه هر بیت از آن قصیده به از صدرساله بود
آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر پیشش بروز مهر که کمتر غزاله بود
می‌پردازیم، خواه چه چند قصیده انگشت شمار دارد که یکی در مدح شاه شیخ
و دیگری در مدح شاه شجاع و سومی در مدح خواه جلال الدین تورانشاه
و چهارمی در مدح شاه منصور و پنجمی در مدح قوام الدین صاحب عیار است.
در میان سه پادشاهی که برای آنان قصیده سروده جز شاه شیخ
ابواسحق در مورد شاه شجاع و شاه منصور هیچ ناچار نبوده است که
نامشان را به اشاره یاد کند و جز مرگ شاه شیخ مرگ شاه شجاع را نیز
ناظر بوده و آشکارا برای درگذشت او اظهار تأسف و تأثر کرده است.

بنابراین پادشاهی که برایش قصیده سروده و ناچار بوده است
پس از مرگش با اشاره از او یاد کند شاه شیخ ابواسحق است مانند این

مانده پاورقی صفحه ۲۳

پوشیده و پنهان بماند و مانند را نباید نگاهداری شود، همچون نامه سربمهر که نباید
مفاد آن را همه بدانند. مرگ شاه شیخ ابواسحق یعنی قتل فجیع او هم برای
دوستانش رازی سربمهر بوده است و چون آن را نمیتوانستند فاش بگویند حافظ
بمعنی دوم هم آن را آورده است .

بیت درغزل دیگر :

راستی خاتم فیروزه بواسحقى خوشدرخشید ولی دولت مستعجل بود
میدانیم که یکی از معادن معروف فیروزه نیشابور به ابواسحقى
شهرت داشته و خواجه با استفاده از این نام یاد دولت شاه شیخ ابواسحق
میکند . و اتفاقاً ردیف این غزل نیز « بود » و ماضی است و گمان و نظر
مارا درباره غزل مورد بحث تأیید میکند .

قصد اساسی ما از بحث درباره غزل یاد شده توجه به معنی و
مفهوم بیت زیر است :

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
چنانکه در فصل عرفان بطور مشروح بیان کرده و سند آورده ایم .
خواجه بین سالهای ۷۴۲ - ۷۴۵ به مکتب عرفان گرویده و یاد آور
شدیم که خواجه قبلاً برای مدت کوتاهی پیرو صوفیه شده و چون
اعمال و رفتارشان را نه پسندیده از آنان روبرو تافته و به راهنمایی مولانا
عبید زاکانی و خواجه به فرقه ملامیه گرویده و این انتخاب مسلک
در اواخر دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق بوده است . بیت یاد شده
نظر مارا کاملاً تأیید میکند: خواجه میفرماید :

از چهل سال عمری که از من گذشت همه اش در غصه و رنج تلف
شد و از آن برای حصول به مقصود و حل مشکلات و راه یافتن به حقیقت هیچ
نتیجه ای نگرفتم فقط دو سالی را که در مسلک عرفان گذرانیده ام به غصه ها
و رنج های من مانند شراب دو ساله که مسکن آلام و دردها است پایان بخشید
و لذت و نشأت داد و مداوای درد من که درد طلب و فهمیدن بود گردید .
گفتیم غزل را خواجه پس از قتل شاه شیخ ابواسحق سروده

است یعنی سال ۷۵۸ - اگر تصور کنیم که خواجه هنگام سرودن این غزل چهل سال داشته است نتیجه می‌گیریم که تولد خواجه باید سال ۷۱۸ باشد .

اینجا نکته دیگری را هم برای تأیید نظرات یاد شده متذکر میشویم : دردیوان خواجه قطعه‌ایست که خواجه در مرگ برادر خود سروده و آن حاوی ماده تاریخ درگذشت برادر خواجه حافظ است میگوید :

برادر «خواجه عادل» ، طاب ثنوا پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
بسوی روضه رضوان روان شد خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادلش پیوسته برخوان وز آنجا فهم کن سال وفاتش
خلیل عادل: برابر است با ۷۷۵ یعنی در سال ۷۷۵ خواجه خلیل عادل در سن ۵۹ سالگی درگذشته بنابراین سال تولد او میشود ۷۱۶ و چون خواجه عادل به تصریح تذکره‌ها از خواجه بزرگتر بوده است دو سال پس از تولد او که سال ۷۱۸ باشد برای تولد خواجه بسیار معقول بنظر میرسد .

اکنون بجاست نتیجه‌ای را که لازم است از دو غزل و يك قطعه که دراول این بحث یاد کردیم بدست آورديم . گفتیم غزل بمطلع :
ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود
را خواجه در سال ۷۳۸ سروده است و اگر تولد خواجه را سال ۷۱۸ قبول کنیم هنگام سرودن غزل . خواجه حافظ بیست سال داشته است و این حداقل سنی است که میتوانیم برای شاعری که بدربار راه یافته و شاه را مدح گفته باشد قائل شویم . کسانیکه قریحه شعر داشته باشند میتوانند از سنین ده یا دوازده سالگی شعر بگویند و در میان

شعرای ایران بسیارند کسانی که از سنین کودکی شعر سروده‌اند و در سن بیست سالگی شاعری ورزیده بوده‌اند !

ضمناً دوران شاعری خواجه را نمیتوان از این پیش‌تر تصور کرد زیرا هیچگونه نشانه و آثاری از دوران قبل از آنچه یاد کردیم در اشعار خواجه منعکس نیست .

پس برای ما بادلایل و امارات و قرائنی که در دست است ثابت و معقول است که خواجه در سال ۷۱۸ یا سنواتی در همین حدود متولد شده باشد . بنابراین :

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در سال « ۷۱۸ »
در یکی از خاندانهای جلیل‌القدر شیراز که از خواجهگان و بزرگان آن
خطه بوده‌اند در محله کازرون پابصر صبه وجود گذاشته. خواجه به اصالت
خانوادگی خود اشاره دارد و میفرماید :

ناموس چند ساله اجداد نیک نام در راه وصل دلبر خوشخونواده ایم
شمس الدین محمد حافظ از اوان کودکی تحت تعلیم و تربیت
قرار گرفته و میتوان گفت با استعداد ذاتی و هوش و دهاء سرشاری که
داشته است و نشانه‌های آن در آثارش کاملاً آشکار است مانند دیگر نوابغ
ایران چون بوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر و عراقی و ده‌ها نفر دیگر در
سن ۹ سالگی حافظ قرآن شده و سپس بکسب علوم معمول زمان
خود پرداخته و به خصوص بفراگرفتن روایات چهارده گانه قرآن اهتمام
ورزیده تا آنجا که در سنین ۱۴-۱۵ سالگی بعنوان حافظ قرآن شناخته
شده و بقلب حافظ از طرف مراجع دینی و مذهبی مباهمی و مفتخر گشته
است و پس از اینکه در شعر و شاعری بطبع آزمائی پرداخته این لقب

را بعنوان تخلص نیز اختیار کرده است اکنون که با طرح مطالب مختلف توانستیم تاریخ تقریبی تولد خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی را بدست آوریم می پردازیم به شرح غزل :

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود» وین بحث با ثلاثه غساله میرود

جز آنچه را که تذکره نویسان و پروفیسور شبلی نعمانی و پروفیسور ادوار براون درباره این غزل نظر داده اند

محمد دارایی نیز در رساله غیبیه خود چنین می نویسد «شرح: بدانکه جمعی دل را بمصقله لا اله الا الله صیقل می نمایند بقدر صفای قلب و تربیت آن پس اول سر مبارک نورانی بجهت ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه آن را گل میگویند و بعد از آنکه تصفیه قلب زیاد شد و نورانیت دل ترقی کرد تا کمر آن صورت را روشن می بیند آن را لاله میگویند و همینکه سرو پا روشن می بیند آن را سرو گویند و مصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنائی روی میدهد که آن فنای آثاری و افعالی و فنای ذاتی باشد اول افعال و آثار خود را می شوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند پس چنان می بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه داشته باشد در هر مرتبه چیزی شسته می شود اول افعالی که در مرتبه اول گل می بیند دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می بیند سوم ذاتی که

سرواست و میتواند بود که معنی این باشد ص ۶۲» (۱)

دانشمندان دیگری نظیر مولانا جلال الدین دوانی و شیخ آذری نیز بیت اول غزل را شرح و تفسیر کرده اند چون شرح شیخ آذری حاوی مطالب و اطلاعات مفیدی است عین شرح را در اینجا نقل می کنیم و سپس نظر خود را اعلام می داریم :

علی حمزة بن ملك بن حسن طوسي زمجی هاشمی معروف به آذری در کتاب جواهر الاسرار در فصل سوم از کتاب خود که راجع است به اشکال از غزلیات مشهوره چنین مینویسد :

«بر طبع لطیف ارباب سخن که جوهریان عقود رشته نظم و نثرند پوشیده نماند که از جنس جواهر فنون هیچ گوهری لطیف تر و جوهری شریف تر از غزل نیست که همه اعمال و مقامات و احوال نتیجه عشق و محبت با معشوق و مورث اسرار فراق و وصال است که چمن بوستان اشعار است و طایفه متغزلان بلبلان آن گلزار و طوطیان شکرستان اهل گفتار .

در فنون شعر فن بهترین آمد غزل چون نکورویان که در صورت بهند از جنس انس و هم چنانکه این فن شریف از فنون سخن پر شیوه و فتنه گر و دلربا و غمزه زن است .

عشق ورزان و صاحبان این حرفه نیز همه عزیزالوجود و عالم گیر

۱- رساله غیبیه تألیف محمد بن دارابی است که آن را در سال ۱۰۸۷ در شیراز در عرض دو هفته تألیف کرده و در آن بزعم خود اشعار مشکل خواه را شرح و تفسیر کرده است که نمونه آن را در اینجا می بینیم در شرح پاره ای از اشعار و ابیات بخوبی از عهده معنی برآمده ولی در معانی بعضی از آنها دوچار پیچیدگی و لغزش شده و برای آنها مطلب و معنی بافته است .

و شهر آشوب و طرفه طبع و عديم المثل و نادره الطور باشند مثل افضل المتأخرين شيخ كمال الدين خجندی که در این فن بی نظیر است و این حرفه را بکمال خود رسانیده و چون مولانا شمس الدین محمد حافظ که مرکب فکرت از دائره عالم صورت بیرون تاخته و حقایق اسرار لاهوتی درمی و ساغر خرابات ناسوتی پرداخته و چون سوختگان هندوستان که به معنی های آتشین او را از ممالك هند بر آورده اند و چون بساطی سمرقندی که بطرفه گوئی و لطیف سخنی روح را شاداب میگرداند و شك نیست که غزل خوانی و غزل گوئی خاصه مشرب ماوراءالنهر است که لطافت و ظرافت و تکلف در کلام و حسن طبیعت چون حسن صورت بر طبع مردم آن دیار غالب است چنانکه لعل اندر بدخشان و در ازبهرین و عقیق از یمن است چه هرفن از فنون سخن به حسب طبع و نشو و نمای مردم مخصوص به ملکی است و اقلیمی است چنانکه استعداد سخنوری و قوت و طبع کلام داد سخن گستری حق اهل خراسان و عراق است مخصوصاً نواحی ممالك خراسان صانها الله عن الافات والحدثان که معدن علم و فضل و کمال و مهبط سلطنت و جاه و جلال است و مردمان آن ولایت بفصاحت و بلاغت و شجاعت و معرفت معروف و مشهورند قال النبی صلی الله علیه و آله ، ان العلم شجرة اصلها بمکه و فرعها بمدینه و اغصانها بعراق و اوراقها بشام و ثمرها بخراسان اکثر مشایخ و اشراف که در اطراف مشهور گشته اند همه از خراسانند.

چون شیخ فریدالدین عطار از نیشابور و انوری از مهنه و عبدالواسع جلی از غور و ظهیر از فاریاب و امامی از هرات و ابن حسام از قهستان و فردوسی از طوس و امیر حسینی و ابن یمین و شیخ مصلح الدین سعدی که

اورا حسین بلخی گویند؟!...

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود
این سخن مولانا شمس الدین محمد حافظ است و او را
لسان الغیب می‌گویند و رای طور شاعری او را طوری است چنانکه
عاشق رومی گوید :

شعرچه باشد بر من تا که ز نم لاف از او هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا
و حافظ در میان شعرا منفرد است هرگز مثل او نبوده. در این طور
معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت هیچ صاحب مشرب
چون او درج نکرده .

بدانکه حکمای یونان در ترتیب تشریب اصطلاحی دارند که
علی الصباح سه کاسه می‌خورند و آنرا ثلاثه غساله می‌گویند که غسل معده
می‌کند و بعد از طعام پنج کاسه می‌خورند . برای هضم طعام و آنرا خمسه
هاضمه گویند و بعد از آن هفت کاسه می‌خورند و آنرا سبعة نائمه
می‌گویند که خواب می‌کنند .

بنابر اصطلاح حکیم صفت نشو و نما ی طبع و صفت بهار می‌کند
که حدیث سرو و گل و لاله می‌رود که طیب النفس شده ایم و آن بعد از
ثلاثه غساله میباشد خصوصاً در صبح بهار»

اینك با توجه بآنچه در این فصل
بیان کردیم غزل را معنی میکنیم

قبلا باید توجه داشت که حافظ در سنین ۲۰-۲۱ سالگی این
غزل را سروده است و بنابه اقتضای جوانی. برای آنکه توجه ممدوح
را بخود معطوف دارد و هم‌چنین بشعرا ی دربار او نشان بدهد که در

علوم ادب و حکمت و زبان عرب متبحر و مسلط است اصطلاحات حکمی و ضرب المثل عربی بکار برده و کوشیده است با توجه بقصیده شاعر دیگر «عکاشه» همان مطالب را تعمداً استعمال کرده و استادی خود را نشان داده باشد.

چنانکه گفته شد غزل بمناسبت آغاز فصل بهار است آغاز سخن نیز خطاب بساقی از . سرو . گل . لاله . شده است و بحث فرارسیدن بهار و سرسبزی سرو و شکفتن گل و لاله با ثلاثه غساله رفته است. یعنی به میمنت تجلی سه نماینده بهار - سرو . گل . لاله در صبح نوروز «یا آغاز بهار» سه کاسه مینوشد که معده را غسل دهد و موجب فرح و انبساط گردد این ثلاثه غساله در بیت خواجه ناظر است بر این بیت معروف عربی که جزو امثال سایره بوده است :

شرب النبید علی الطعام ثلاثه فیها الشفاء و صحة الابدان
و آن سه مورد بدین شرح است :

و قيل القدح الاول يكسر العطش و الثاني يهرى الطعام و الثالث
يفرح النفس و ما زاد على ذلك فضل (۱)
و بیت :

طی زمان به بین و مکان. در سلوک شعر کاین طفل يك شبه ره صد ساله میرود
خود دلیل بر این است که شاعر هنگام سرودن این غزل جوان و تازه کار بوده است . زیرا : میفرماید : نگاه کن بمدت سلوک من در شعر
«تمرین و تحصیل و پیمودن راه فرا گرفتن آن» که بسیار کم و محدود بوده

(۱) محاضرات جلد اول ص ۳۲۳

و نوزاد است «طفل يك شبه» و در بیت اصطلاح «طفل يك شبه» دو معنی دارد . یکی غزل است که در يك شب از ذوق و قریحه شاعر تولد یافته و منظور و مقصود دوم اشاره به خود شاعر است که بامدت کوتاهی که در سلوك شاعری گذرانیده راه شعرای صدساله را رفته است « امیر خسرو دهلوی ». راهی که شعرای سلف طی مدت يك عمر پیموده اند او در يك شب طی کرده است . تا آنجا که شعر او در اقصی نقاط جهان نشر یافته و طالب پیدا کرده است . و شعر او را چون قند پارسی «خوزستان» به بنگاله می برند و طوطیان خوش گفتار هند از خوردن آن به سخن گوئی درمی آیند و اما خواجه در این بیت صنعت و هنر دیگری بکار برده است و آن اینکه :

با بکار بردن نام بنگاله توجه ممدوح خود سلطان غیاث الدین کیخسرو را به هند و پادشاه هند دوست و ادب پرور گذشته بنگاله «سلطان غیاث الدین بلبن» ممدوح امیر خسرو دهلوی معطوف داشته است .
و بیت :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
ناظر و مؤید این مطلب است زیرا «طوطی هند»^۱ تخلص امیر خسرو دهلوی است و استعمال طوطیان^۲ . مقصود دو شاعر شهیر و هم عصر و رفیق یعنی امیر خسرو و حسن دهلوی است .

۱ - شعر العجم شبلی نعمانی

۲ - عرفی شیرازی نیز از امیر خسرو به طوطی هند یاد میکند :

به روح خسرو از این پارسی شکر دادم که کام طوطی هندوستان شود شیرین

خواجه با این مقایسه به ممدوح خود متذکر گردیده است که هم
تو از سلطان غیاث الدین بلبن معروف تری و هم من از شعری اوشهر ترا^۱
ابیات :

باد بهار میوزد از گلستان شاه وز ژاله باده در قدح لاله میرو
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث الدین غافل مشو که کارتو از ناله میرو
تائید اینست که غزل را چنانکه گفتیم خواجه بمناسبت فرارسیدن
بهار «عید نوروز» سروده است و ممدوح نیز معلوم و شناخته شد که سلطان
غیاث الدین کیخسرو اینجوست . لاغیر .

در پایان دلیل و سند دیگری که نظر ما را تائید میکند «رساله رباعیه
فریدون عکاشه است». فریدون عکاشه از منشیان معروف و شعرای دوره
غیاث الدین کیخسروست و منشآت او در کتابخانه مجلس شورای ملی
مضبوط است .

در منشآت او رساله ایست بنام رساله رباعیه که بمناسبت بهار سال
۷۳۷ آنرا بنظم و نثر تصنیف کرده و تمام آن مشحون و موشح است بنام
و در مدح سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو . خواجه حافظ بخصوص
در برابر رساله بهاریه فریدون عکاشه غزل مورد بحث را سروده است
که استادی خود را نشان داده باشد که آنچه را فریدون عکاشه منشی و شاعر

۱ - خواجه بآثار امیر خسرو دهلوی نظر داشته و از جمله غزل :

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیرو صلائی به شیخ و شاب زده
را در استقبال از غزل خسرو بمطلع :
شراب خورده و ناشسته روی و خواب زده هزار طعنه خوبی بر آفتاب زده
سروده است امیر خسرو در ذیقعد سال ۷۲۵ در گذشته است .

در رساله‌ای پرداخته خواهی آنرا در يك غزل پرورده است.

* * *

یادداشت :

در این فصل از مولانا جلال‌الدین محمد دوانی یاد کردیم اینک اطلاعاتی درباره او در اینجا می‌آوریم.

جلال‌الدین محمد دوانی از دانشمندان قرن نهم است. نشر فصیحی دارد که بیشتر متمایل بفارسی ناب است.

جلال‌الدین محمد دوانی در ۸۳۰ هجری در قریه دوان از توابع کازرون بدنیا آمده و پس از طی تحصیلات و احراز مقام علمی بوزارت یوسف بن جهان‌شاه از سلاطین قره قوینلو درآمده و پس از چندی از وزارت استعفا داد و از فارس خارج شد و بآذربایجان و گیلان و مازندران رفت و سپس به هندوستان سفر کرد و به سیر آفاق و انفس پرداخت.

جلال‌الدین محمد دوانی شاعری فیلسوف و عارف بوده است و سرانجام در سال ۹۰۸ در گذشت و در موطن خودش دوان مدفون گردید از کتب معروف او اخلاق جلالی است و همچنین رساله‌ای در علم النفس دارد. در آثار او که با مرک خواهی بیش از پنجاه سال فاصله ندارد غالباً باشعار خواهی استناد جسته است. از جمله در نامه‌ای که برای نمونه عیناً در اینجا نقل می‌کنیم :

«آرزومندی بدیدار آن برگزیده آفریدگار و یگانه روزگار و روشنی چشم مردمی زور بازوی جوانمردی. اختر چرخ بهروزی ستاره آسمان پیروزی چون از پایه گفتار گذشته بر کاغذ چیزی از آن نمی‌نگارد در دل خود شما که همه پوشیده‌ها در آن آشکار است روشن و هویدا خواهد بود که پرورش این درویش همیشه بر راه درویشی و از خود گذشتگی بوده و هست و پای از این راه بیرون ننهادم هر چند نادانان زبان بدگوئی و سرزنش گشاده‌اند.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من گم شده این‌ره نه بخود می‌پویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم
زبان بدگویان از پیغمبران کوتاه نبوده تاجه بدیگری رسد ؟ ...»

در این دو بیت دواختلاف با ضبط نسخه‌ها هست — در مصرع دوم گم شده بجای دلشده و در مصرع چهارم بجای بدان دست که می‌پروردم — که از آن دست که اومی‌کشدم آمده است»

اوضاع سیاسی اجتماعی فارس - کرمان یزد - اصفهان از ششصد و نود و هجری تا زمان حافظ

چون اثرات وقایع در روحیات و احساسات و طرز تفکر انسانها بسیار مؤثر است و هیچ فردی از افراد بشر نمیتواند از اثرات محیط «مثبت یا منفی» برکنار باشد .

بنا بر این، شناختن و آشنا شدن با محیط اجتماعی و سیاسی فارس در دور اینکه خواجه شمس الدین محمد حافظ در آن می زیسته برای کسانی که علاقه مند باشند به معانی و مفاهیم بسیاری از کنایات و نکات دقیق و عمیقی که خواجه در آثارش منعکس ساخته پی ببرند ضروری و لازم است .

برای تأمین این منظور، وقایع مهم سیاسی و اجتماعی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان را بنحوی که در آثار حافظ منعکس شده است بصورت بسیار فشرده و موجز بیان می کنیم:

حکومت فارس : در سال ششصد و نود و دو هجری شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد از طرف ایلخان کیخاتون خان مغول بلقب ملک الاسلام ملقب و حکومت فارس و جزایر برای مدت چهار سال در برابر سالیانه دوهزار تومان مغولی بمقاطعه گرفت .

پس از کیخاتون خان بایدو خان بسلطنت رسید و همان مقاطعه را قبول کرد و پس از او نیز در زمان غازان خان ملک الاسلام فرمانروای فارس و جزایر بود .

پس از درگذشت ملک الاسلام از طرف سلطان محمد خدا بنده

حکومت فارس به پسر ملک الاسلام ملک اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز واگذار گردید و چندی در زمان حکومت و سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان پسر سلطان محمد خدا بنده حکومت فارس و جزایر با ملک اعدل شیخ عزالدین بود تا سال ۷۲۵ . در ذیقعده سال ۷۲۵ بسعایت دمشق خواجه پسر امیر چوپان. ابوسعید بهادرخان. ملک اعدل را کشت. در سال ۷۱۹ ابوسعید بهادرخان شاهزاده خانم گردوجین را بحکومت شیراز منصوب کرد. گردوجین بنا بر روایات تاریخی زنی عاقل و باکفایت و کارآمد بوده است . او در عمران و آبادی شیراز کوشش فراوان کرد و مدارس و مساجد و بیمارستان و سدهائی چند ساخت و برای اداره امور این مؤسسات موقوفاتی تعیین و وقف کرد . گردوجین تا حدود سال ۷۲۵ در شیراز حکومت کرد .

خواجه شمس الدین محمد حافظ در سال ۷۱۸ که مصادف با دوران حکومت این بانوی نیکوکار است متولد گردید و تا هشت سالگی که در شیراز آرامش و امنیت حکومت میکرده و دوران حکومت گردوجین بوده خواجه به فرا گرفتن مقدمات و آموختن قرائت قرآن اشتغال داشته است .

سلطان ابوسعید بهادر خان پس از کشتن ملک اعدل حکومت فارس را در سال ۷۲۴ به امیر تالش بن امیر حسن چوپانی برادرزاده دمشق خواجه سپرد . امیر تالش طاغیان و گردنکشان اراک و کرمان و بخصوص ترکمانان کرمان را که براهزنی پرداخته بودند گرفتار و تارومار کرد و گروهی از آنان را نیز کشت و وحشتی در دل مردم آن سامان پدید آورد .

در سال ۷۳۵ امیرتالش از طرف خود حکومت فارس را به ملک شرف‌الدین محمود شاه اینجو سپرد.^۱ شرف‌الدین محمود شاه چون قبلاً در حکومت شاهزاده گردوجین خالصه‌داری دیوانی را که به مغولی اینجو میگویند در عهده داشت^۲ از این رهگذر ثروت و شوکت و نفوذی بهمرسانید و از دولتمندان بنام فارس شد و در سال چندین هزار تومان مغولی در آمد املاک خالصه او بود.

دودمان اینجو

شرف‌الدین محمود شاه اینجو خود را از اولاد خواجه عبدالله انصاری عارف و شاعر شهرمیدانست و شجره نسبش به پیرهری چنین است:

شرف‌الدین محمود بن محمد بن فضل‌الله ملقب به آق خواجه بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری هروی معروف به پیرهری،^۳ معین‌الدین نطنزی^۴ لقب اینجور چنین توجیه کرده است «ذکر حکومت محمود شاه اینجو. چون از خراسان بیامد و به ملازمت اردو قیام نمود (یعنی سلطان محمد خدا بنده) روزی بارندگی سخت بود او بر در کریاس حاضر بود پادشاه دید که در چنان روز بملازمت و خدمت ایستاده پادشاه را بغایت خوش آمد و انواع تربیت دربارهی او ارزانی فرمود. او را

۱ - فارس نامه ناصری

۲ - منتخب‌التواریخ معینی برای نام اینجو توجیه دیگری دارد که در جای خود آورده‌ایم.

۳ - تاریخ‌گزیده حمد مستوفی

۴ - ملوک‌شبانکاره ص ۱۷۱

اینجوی خود خواند از آن جهت به اینجو ملقب شد بعد از آن در بلغاق «آرپاخان کشته شد» و سپس درباره حکومت اینجو هاچنین مینویسد: «در زمان سلطان محمد خدا بنده حکومت فارس بدیشان مفوض بود ، در وقت وفات سلطان ابوسعید ، محمود شاه در اردو بود و اصل او از خراسان است از فرزندان سلطان المحققین خواجه عبدالله انصاری است که مرقد مبارکش در هرات است، چون به اردو رفت پسر خود گیخسرو را قائم مقام گذاشت»^۱

بنا بنوشته معین الدین نخستین پادشاه سلسله اینجو سلطان غیاث الدین گیخسرو بوده است .

همین تاریخ مینویسد « چون بحکم یرلیغ باسقا قی فارس به محمود شاه تعلق گرفت . بهر چند سال یکی را از قبل خود به جهت ضبط و نسق شیراز می فرستاد و خود همیشه ملازم اردو بود . مدت سی و سه سال بدین منوال بزیست ، مقبره اش در جوار شیخ عبدالله محمد بن الخفیف الشیرازی واقع است»^۲

شرف الدین محمود شاه اینجو چهار پسر داشت بنامهای :

۱- ملک جلال الدین مسعود شاه

۲- ملک غیاث الدین گیخسرو

۳- امیر شمس الدین محمد

۴- امیر جمال الدین - شاه شیخ ابواسحق

در سال ۷۳۴ ابوسعید بهادر خان ایلخان مغول شرف الدین محمود شاه اینجو را بار دو خواست و او را از شغلش معزول کرد و

۱- ص ۱۷۰ ۲- ص ۱۷۲

اندکی پس از آن مسافر ایناق نامی را بحکومت فارس برگماشت . شرف‌الدین محمود شاه اینجو بیمناک شد که مبادا حاکم جدید باموال او طمع ورزد و بآن دست درازی کند این بود که با گروهی از سران سپاه ایلخان ابوسعید بهادرخان، همدست شد و قبل از اینکه مسافر ایناق عازم فارس شود خانه‌اش را در محاصره گرفت . مسافر ایناق خود را از مهلکه بدر برد و بخانه سلطان ابوسعید بهادر خان پناهنده شد . شرف‌الدین محمود شاه با همدستانش خانه سلطان ابوسعید را محاصره کردند و مسافر ایناق را طلب داشتند .

اگرخواجه لؤلؤ نام وعده‌ای به کمک محافظین سلطان ابوسعید بهادرخان نرسیده بودند . شرف‌الدین محمود شاه در کار خود توفیق یافته بود . لیکن این عده بکمک رسیدند و مهاجمین را دستگیر کردند. ابوسعید بهادرخان نخست قصد کشتن آنها را داشت و اگرخواجه غیاث‌الدین محمد وزیر شفاعت نکرده بود همه کشته شده بودند . در اثر شفاعت خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر . سلطان ابوسعید به تبعید آنها اکتفا کرد. شرف‌الدین محمود شاه به دژ تبرک اصفهان تبعید شد و چندی بعد با وساطت خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر آزاد گردید و مقیم اردو شد و پسرش سلطان جلال‌الدین مسعود شاه نیز که در روم نزد شیخ حسن ایلکانی تبعید بود آزادی یافت .

چنانکه گفته شد خواجه حافظ از ۸-۱۶ سالگی خود را در دوران حکومت شرف‌الدین محمود شاه اینجو گذرانیده و حاجت به ذکر نیست که خواجه حافظ در طی این سنوات به تکمیل تحصیلات خود در رشته‌های معقول و منقول و حکمت و ادبیات فارسی و عرب مشغول بوده است . میتوان گفت : دوران حکومت شرف‌الدین محمود شاه

اینجو که خود از اکابر و اعیان و مردم سرشناس فارس بوده و اهالی شیراز به همین سبب باو علاقه و محبت خاص داشته‌اند دورانی است که مردم فارس در آسایش و آرامش بسر می‌برده‌اند .

در سال ۷۳۵ مسافر ایناق بشیراز آمد لیکن دومین پسر شرف‌الدین محمود شاه اینجو بنام سلطان غیاث‌الدین کیخسرو و فرمان مسافر ایناق گردن نهاد و هم چنان خارج از شیراز با سپاهیان‌ش مزاحم حاکم جدید بود .

در سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ که ایلخان ابوسعید بهادر غفلتاً مرد سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو معجلاً بشیراز وارد شد و امیر مسافر ایناق را دستگیر و به تبریز تبعید کرد .

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو از ربیع‌الثانی «۷۳۶» بنام حکمران مستقل فارس سلطنت پرداخت و تا اوائل سال ۷۳۸ ه . ق . سلطنت داشت با سابقه ای که در دست داریم میدانیم که خواجه حافظ دوران زندگیش از ۱۷ - ۲۰ سالگی در دوران سلطنت سلطان مسعود شاه و سلطان غیاث‌الدین کیخسرو سپری شده است و نخستین پادشاهی را که خواجه مدح گفته است همین سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو و سپس سلطان جلال‌الدین مسعود شاه است و ضمناً از همین تاریخ است که حافظ آغاز سخنوری می‌کند و پایه و اساس شهرت و معروفیت او در شیراز گذاشته میشود و در نتیجه طرف توجه و عنایت و محبت سلطان غیاث‌الدین کیخسرو قرار می‌گیرد و از این زمان است که به دربار راه یافته و معروف خاندان اینجو گردیده است .

مختصری در تاریخ خاندان اینجو

ابوسعید بهادر چون اولادداشت در زمان حیاتش . آریپاکاوان^۱
اریق بوکا، را که برادر هلاکو خان مغول بود به جانشینی اش نامزد
کرده بود .

پس از اینکه ابوسعید بهادر خان بدست زنش بغداد خاتون مسموم
گردید اریپاکاوان بالقب «معزالدین» ایلخان شد و در نیمه رجب سال ۷۳۶ به
بهانه اینکه شرف الدین محمود شاه اینجو یکی از شاهزادگان مغول
را در خانه خود پنهان کرده که بعد از او بسلطنت برساند او را دستگیر و
باتفاق دو تن دیگر از شاهزادگان مغول در تبریز کشت .

پسران شرف الدین محمود شاه اینجو یعنی : جلال الدین مسعود
و امیر شیخ ابواسحق و امیر شمس الدین محمد که در تبریز بودند فرار
کردند . (بطوریکه قبلاً گفتیم غیاث الدین کیخسرو در فارس مسافر ایناق
را تبعید کرده و خود حکومت مستقل تشکیل داده بود)

جلال الدین مسعود شاه باردیگر به روم نزد شیخ حسن ایلکانی
رفت . امیر شمس^۲ الدین محمد و امیر شیخ^۳ ابواسحق به دیار بکر نزد امیر^۴
علی پاشا پناهنده شدند .

۱- به ضبط تاریخ گزیده نسخه مورخ ۸۰۰ این جانب که شرح آن به
تفصیل داده شده است چنین آمده: ارباء کاوان بن شغبان بن ملک تموربن اریغ
بوکا ابن تولى خان بن چنگیز خان ۲- ملک شمس الدین محمد در سال
۷۱۷ تولد یافته بود (شیراز نامه - مکاتیب فریدون عکاشه) ۳- شاه شیخ
ابواسحق در سال ۷۲۱ متولد شده بود . ۴- به ضبط تاریخ گزیده - امیر علی
پاشا و این صحیح است . و پادشاه اشتباه است .

در رمضان همانسال «۷۳۶» امیر علی پاشا . حکمران دیار بکر موسی خان نامی را که نواده بایدو خان بود بایلخانی برگزید و عازم آذربایجان گردید .

در جنگی که میان او و سپاهیان آرپاکاون درگرفت . سپاهیان آرپاکاون منهزم شدند و خود آرپاکاون دستگیر شد .

در هفدهم رمضان ۷۳۶ امیر علی پاشا . آرپاکاون را به امیر شمس الدین محمد، و امیر شیخ ابواسحق فرزندان شرف الدین محمود شاه اینجوسپرد تا بقصاص خون پدر با او رفتار کنند .

جلال الدین مسعود شاه که از روم به تبریز نزد برادران خود بازگشته بود و بزرگترین فرزند شرف الدین محمود شاه بود بقصاص خون پدر آرپاکاون را روز چهارشنبه سوم شوال سال ۷۳۶ گردن زد^۱ .

پسران شرف الدین محمود شاه اینجو جسد سربریده پدر را با خود بشیراز بردند و در جوار مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی که از بزرگان متصوفه و از دست ابو محمد رویم خرقة پوشیده بود بخاک سپردند^۲ .

پس از بازگشت برادران اینجوبه شیراز قرار شد که سلطنت فارس به برادر بزرگتر جلال الدین مسعود شاه واگذار شود . لیکن سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطنت را حق خود میدانست و حاضر نشد به نظر برادرانش تن دردهد .

این اختلاف در میان برادران وجود داشت تا در نیمه شعبان سال ۷۳۸ غیاث الدین کیخسرو ناگهانی امیر فخر الدین پیرک وزیر جلال الدین

۱- مکاتیب فریدون عکاشه کتابخانه مجلس شورای ملی ۲- به ثبت

مسعود شاه برادر بزرگتر خود را کشت و این موضوع بهانه‌ای برای جنگ میان دو برادر گردید.

در جنگی که میان طرفداران دو برادر در گرفت قوای غیاث‌الدین کیخسرو شکست یافت و خود او اسیر زندانی شد و چندی بعد در گذشت جلال‌الدین مسعود شاه اینجو پس از فتح شیراز و کسب استقلال چون از امیر شمس‌الدین محمد نیز بیمناک بود او را هم دستگیر و در دژ سفید شولستان زندانی کرد .

معین‌الدین نطنزی^۱ درباره سلطان مسعود شاه بن محمود شاه اینجو چنین مینویسد :

«مسعود شاه بن محمود شاه اینجو - در سنه ست و ثلثین و سبعمائه» ۷۳۶ از سر استقلال تمام متصدی حکومت فارس و عراق شد و برادر خود را کیخسرو در شیراز بنشانید و خود به اردورفت و از امرای سلطان ابوسعید گشت ، مرد صاحب دولت بود عمارات بسیار و بقاع خیر از او بازماند . از آنجمله مدرسه مسعودیه در شیراز و رباط ایزدخواست، و در هر منزلی از حوالی آذربایجان تا شیراز رباطی بنا کرده است سلطان ابوسعید او را با امیر شهاب‌الدین زکریا در وزارت شرکت داد او قبول نکرد و به شیراز آمد.

امیر کیخسرو او را از حکومت منع کرد تا بحدی که به مخالفت و محاربت رسید، امیر کیخسرو او را مقید گردانید و امیر محمد برادرش را نیز به قلعه سپید محبوس کرد و او از قلعه گریخته باصفهان رفت . بعد از آنکه چند روزی آنجا بود . شیخ حسن تیمور تاش پسر عم خود را

پیرحسین بن محمود بن چوپان به حکومت شیراز فرستاد و امیر محمد باو ملحق شد و متوجه شیراز گشتند. در سنه اربعین و سبعمائه «۷۴۰».

امیر مسعود بالشکری شماره دفع و منع ایشان برخاست و در سروستان جنگ کردند امیر مسعود شاه منهزم گشته بطرف لرستان رفت و پیرحسین و امیر محمد به شیراز آمدند.

امیر محمد اینجو بغایت دلیر و صاحب وجود و خوشگل و نیکو رای بود امیرحسین خواست که او را قصد کند شیرازیان غوغا کردند و دست به نهب و غارت دراز کردند عاقبت امیرحسین بجان خلاص یافت و به اندک نفری به شیخ حسن تیمورتاش پیوست و باز غلبه لشکر برداشت و متوجه شیراز شد و شهر را حصار کرد مدت پنجاه روز شیرازیان با او جنگ میکردند و در شبها اموال و اسباب ایشان را می‌دزدیدند و تلف میکردند پس قاضی القضاة الاسلام مولانا اعظم مجد الحق والدین اسمعیل^۱ رحمه الله که یگانه جهان و خلاصه دوران بود به اصلاح ذات البین مشغول گشت و امیر پیرحسین را با شیرازیان صلح داد مشروط بر اینکه از مناقشه و مجاهده‌ای که رفته بود هیچ نگویند و از گذشته درگذرند. امیر پیرحسین بشهر آمد و یکسال و هشت ماه در شیراز حکومت کرد.

مسعود شاه پس باتفاق امیر یاغی باستی چوپان که در حویزه بود متوجه شیراز شدند و چون پیرحسین منهزم شده بود چنانکه در حکایت او گفته شد و شیراز خالی مانده، یاغی باستی را با اعزاز و اکرام و لوازم حرمت داری و شرایط یلجه‌تی بشهر درآوردند. و در

۱- حافظ در مرگ این شخصیت ماده تاریخی دارد.

دهم شعبان سنه ثلاث واربعين و سبعمائه «۷۴۳» جمعی از حسادِ یاغی باستی را بر آن داشتند که بنقض عهد مشغول شده و در زمانی که مسعود شاه از حمام بیرون آمده بود با کوبه عظیم و شوکتی هر چه تمامتر سوار شده از کید حساد غافل و خرم و شادمان میرفت جمعی از لشکریان یاغی باستی بر سر او ریختند و او را ناجوانمردانه کشتند»

«شیخ حسن فارس بنیاد حکومت ایلخانان بغداد و تبریز»

در این تاریخ یعنی سال «۷۳۸» دو امیر شیخ حسن . یکی بنام شیخ حسن بزرگ ایلکانی و دیگری بنام امیر شیخ حسن چوپانی قدرت و نفوذی داشتند . اینان هر یک . یکی از شاهزادگان ایلخانی را علم کرده و بنام ایلخان تحت نام و عنوان اودر قسمتی از قلمرو حکومت پهناور ایلخانان فرمانروائی میکردند.

سرانجام در ذی حجه سال ۷۴۰ جنگ میان دو امیر شیخ حسن درگیر شد. در نزدیکی مراغه باهم مصاف دادند و در نتیجه شیخ حسن بزرگ شکست یافت و به بغداد گریخت و در آنجا پس از عزل دست نشاندۀ خود «شاه جهان تیمور» مستقلاً دولت و سلسله ایلکانی را بنیاد نهاد .

امیر شیخ حسن چوپانی پس از پیروزی بر رقیب خود امیر شیخ حسن بزرگ سلیمان نامی را بنام ایلخان دست نشاندۀ خود قرار داده و بنام اودر کشور پهناور ایلخانان بسلطنت و حکومت پرداخت و برای اینکه از تحریکات مصون بماند کسان و خویشان را بحکومت ممالک منضمه فرستاد از جمله امیر پیر حسین پسر امیر چوپان را بحکومت فارس منصوب کرد «سال ۷۴۰»

قبلاً متذکر شدیم که در سال ۷۴۰ سلطان جلال الدین مسعود

شاه اینجو در فارس سلطنت میکرد^۱.

امیر پیر حسین چوپانی که مردی بد نهاد و خشک و قشری و جلاد بود برای تصرف شیراز حرکت کرد. در اصفهان برادر سلطان جلال الدین مسعود شاه امیر شمس الدین محمد که در دژ سفید شولستان زندانی بود از زندان گریخت و به امیر پیر حسین چوپانی پیوست و متفقاً برای تسخیر شیراز حرکت کردند. (نسبت به این قسمت شرح مفصل تری داریم که برای بیان مقصود و آثار خواجه حافظ بسیار گرانهاست، در صفحات آینده آورده ایم)

در سر وستان فارس تلاقی میان دو سپاه روی داد و سپاهیان جلال الدین مسعود شاه اینجو شکست یافتند و جلال الدین مسعود شاه ناچار فراری شد. سپاهیان امیر پیر چوپانی و امیر شمس الدین محمد اینجو بشیراز وارد شدند.

پس از گذشت یکماه از این واقعه امیر پیر حسین چوپانی که از محبوبیت خاندان اینجو در فارس آگاه و بیمناک بود بدون هیچگونه عذر و بهانه ای ناگهانی ملک شمس الدین محمد اینجو را که بکمک او بشیراز مسلط شده بود در بیست و هشتم رمضان سال ۷۴۰ دستگیر کرده و سپس کشت و این عمل زشت و ناپسند سبب گردید که مردم شیراز بخونخواهی جوان شهید ملک شمس الدین محمد بر پا خواستند و لشکریان امیر پیر حسین چوپانی را بقتل آوردند و اموالشانرا تاراج کردند و کار را بجائی رساندند که امیر پیر حسین

۱- قصیده خواجه که در ماده تاریخ بنای آرامگاه شیخ کبیر است که وسیله

سلطان مسعود شاه ساخته شده. متعلق به سال ۷۴۰ است.

چوپانی برای حفظ جانش ناچار بفرار و ترك شیراز شد .
 درباره اوضاع شیراز در بدو حکومت و سلطنت اینجوها چون
 از نظر ثبوت نظریه‌ای که در باره تولد حافظ اعلام داشته‌ایم بسیار حائز
 اهمیت است در اینجا عین مطالبی را که حمد مستوفی قزوینی در مسافرتش
 بشیراز، خود ناظر بر آن بوده است نقل می‌کنیم^۱.

سفر حمد مستوفی بشیراز

«... بدین قیل وقال و جواب و سؤال منازل و مراحل می‌بریدم
 تا بدارالملک شیراز کشیدم. گفتیم الله اکبر راه بریدم و بمنزل و مقصد
 رسیدم. اتفاقاً رکاب همایون امیر و وزیر (سلطان مسعود شاه) بدیدن مقبره
 مادر که بالحقیقه به نسبت با این ضعیف حفره آذر بود نهضت فرموده
 بود همانجا بخدمتشان رسیدم و هم از قدح نخستین، ماده اول دردی
 چشیدم و از اهتمامی که در این ملک از ایشان در حق خود مشاهده می‌کردم
 اثری ندیدم با خود اندیشیدم که عنان باز کشم و دیدارشان بدانقدر
 اختصار کنم و بحکم لسان الحال افصح من لسانی آنچه بیشتر از زبان
 حال استماع رفته مقتدا سازم و تا اولاغ‌ها را هنوز قوت و توانائی
 بر جاست و بکم و بیش رخت ریزه خرجی با ماست مراجعت واجب
 شمرم و به نیک و بد این گروه بنگرم، باز طمع گفت روزی چند بر آسایم
 و در خلاء و ملاء احوالشان بیازمایم شاید که در ملاء از کثرت اشتغال
 پروای تفقد نباشد. در خلاء طلب واجب دانند. و مناسب حال تعهدی

۱- نقل از نسخه تاریخ گزیده مورخ ۸۰۰ که در آن حمد مستوفی شرح
 فرار خود را بشیراز میدهد و تا وقایع سال ۷۴۲ را مینویسد و گویا این نسخه
 منحصر است. متعلق به کتابخانه نویسنده.

نمایند. گفتم ای طمع زحمت مده من جرب المعرب حلت به الندامه .
این قوم از مردمی دورند و بحکومت مغرور، از ایشان هیچ اقبالی
نگشاید و از این توقف جز ندامت نیفزاید که این جمع مشتی سیاه دلند
و با تنگ حوصلگی بس بیحاصلند و در ملک انسانیت از آن سوی رود
بلابد نخل بخلشان پربارست و نقد عقدشان کم عیار . ماه مهربانی و
دوستکامیشان در عین وبالست و خورشید دلستانی و نیکو نامیشان در
زوال حب دنیا شاه عقلشان را بر عرصه جسمی^۱ در غری دارد و
میزبان مرادشان در کوچه ناکسی خانه بکری دارد . از جود ایشان
چون عنقا جز نام نتوان شنید و از وعده ایشان چون شجر بید جز
خلاف هیچ نتوان دید .

طمع باز بمبالغه در آمد که بدین صدمه اول بار چندین رادنتوان
برید و دوسه روزی اقامت باید کردن عسی ان تکر هوا شیئاً و هو خیر^۲
لکم را مقتدا ساخت شاید از جوی دولتشان آبی باروی کار آید و معنی
ان مع العسر یسرا روی نماید و اگر همین صورت باشد این معنی در همه
وقتی بدست است، کسالت طبیعت با طمع متفق شده باقامت رضا داد
رخت و پخت در مدرسه عمید کشیدم و اقامت کردم هر روز در
خدمت امیر و وزیر برنشستی و میان طمع بزناز ملازمت چست
در بستی اما در آن تردد جز گرد و خاک نخوردمی و چون بمبار کی
فرود آمدندی و در مقر عزخرا میدندی من چون مار در سوراخ
خزیدمی و انگشت حسرت بدنجان حیرت گزیدمی و از پستان

۱- بدون کم و بیش چنانکه در نسخه آمده نقل شده است .

ناکامی شیر حرمان مزیدمی و مقتضی . مصراع : خوردکار نادان
 ز پهلوی خویش ، بعد از تمام شدن خرجی بعد از آن خود از کیسه
 دیگران بوام خرجی طلبیدمی و اگر احیاناً بنظم و نثر حال خود
 با پادشاه عرضه دادمی جز این جواب نبود که « می از کار تو
 غافل نیستیم . » طمع باز این دم بخوردی و مدتی مدید بدین وعده بسر
 بردمی و ایشان را خود بر آن بودی که « در کارت غفلت نداریم تا بکلیت
 از پای در آوریم ، تا مدت ده ماه به بوء و مگر بسر رفت و در قصیده ای
 که در آن هنگام بر حسب حال گفته ام این ابیات درج است :

گشت ده ماهم در او خیره تلف عمر عزیز دلشده ، خون . از جگر خواری روانم میچکد
 نانشان نشکسته ام لیکن مرا حرمت شکست بسکه بایستم به پیش هر کس و ناکس دوید
 ای بزرگانی که شد نام شما تنگ سخن جامه دون همتی بر قدتان گردون برید
 من خود از نزد یکتان دوری گزیدم بی مراد شکر الطاف شما زین پس دمی باید شنید
 اگر چه امیر و وزیر باینده در این نعات ارکان دولتشان که دوستان
 جانی و محبان این زمانی بودند و در نازل ترین مرتبه ایشانرا دیده
 و آنجا با علترین درجه رسیده بودند هم هیچ بگذاشت ننمودند . در اثناء
 این حال میان برادران خلاقی افتاد و بمحاربه انجامید . برادر
 که هترالتجا با میرزاده پیر حسین چوپانی ساخت و به جنگ برادر
 مهتر آمد و مظفر شد و اگر چه بر قتل او قادر بود مهر اخوت را
 رعایت کرد تا فرار برقرار اختیار کرد و منهزم بکازرون رفت و
 برادر که هتر بر آن ملک مستولی شد لیکن در دوم هفته بحکم من
 اعان ظالماً سلطان الله علیه همان بزرگ که ملجأ او بود بر او زینهار
 خورد و روانش خوار کرد و جانش بر باد داد . و در آن کشور نهاد ،
 لشکر مغول دست بغارت بر آوردند و رخت ریزه و چهار پایان که
 در شیراز داشتیم بتمام بردند با خود گفتیم :
 شکرانه بده که هر چه اسباب بلاست مار از کسی فرا نمی باید خواست

اهل شهر با آن بیدادی درنساختند و به غوغای عام اکثر آن قوم را برانداختند . مهترشان چون موی از خمیر با بعضی از خواص به جسارت بیرون جهید و احمال و اثقال و عیال و اطفال و مال و منال بکل گذاشته به جریده بسطانیه کشید و حاکم اول « مسعودشاه » بی رنجی با مقرر عز رسید . گفتم مگر چون کعبتین دولتش در عرصه کارزار مالشی یافته است من بعد نرد غرور نبازد و منصوبه استغناء او رعایت جوانب احبا و مخلصان بسازد او خود صفت : مصراع . که مستراح چو برگشت گنده تر گردد . مؤثر بود و به هزار درجه از گذشته در گذشته اگر چه در کثرت اول و ثانی بابی از مکارم بدین ضعیف نخواندند و به برکت ایشان مغولان هیچ چیزم نگذاشتند لیکن بسیار شکایت نباید کرد . ایشان نیز بزرگی نمودند و اظهار سیرت خود فرمودند و چهارده سراسب گزین و استر بیزین و دیگر چهار پایان باری و شتران کاری که در گله داشتیم تمام برانندند و به اتباع خود دادند و مرا بکلی برخاک مذلت نشانندند . چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دیگر مجال توقف نماند دستی بروی طمع افشاندم و گفتم :

« از خطه شیراز گشایش مطلب کاز زیر گره دارد و بر بالابند،

حمد مستوفی پس از شکایت مفصل از خست و دنائت و زیرو
امیر آن زمان فارس مینویسد: سرانجام بکمک دوتن از خواجگان شیراز
خواجه فخرالدین سلمان^۱ و خواجه قوام الدین ساوجی زاد و توشه

۱- احمد زرکوب در شیراز نامه مینویسد که مفخر آل سلمان فخرالدین

عبدالرحیم برمزار شیخ دندان بن عثمان که از مشایخ صوفیه است قبه و بارگاهی
ساخت و این همان شخصی است که حمد مستوفی بکمک او از شیراز خارج و
بوطن مألوف خود قزوین رفته است .

راه فراهم ساخته و به قزوین زادگاه خود باز گشته و قصیده زیر راهننگام خروج از شیراز سروده است که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست:

بادلی پرغم کنون از راه حرمان میروم گوهرم ، قدرم ندانستند تا کان میروم،
 باد کبر از دست اگر شد پای بر جایم هنوز وربه پهلوی نیز باید رفت غلطان میروم،
 هم چو آتش پر سوزم همچو بادم خاکسار کشته شوریده چو سیلاب و خروشان میروم،
 اسبواستر شد تلف اسباب و ترتیبم نماند نوکران کرده رها. تنها و حیران میروم،
 آب بگدشته ز سر، آتش فتاده در درون عمر خود داده بیاد و خاک پاشان میروم،
 داشتم بر گی و سازی در خور خود کامدم آن شده از دست و باقرض فراوان میروم،
 خاک بر فرق طمع باد، آتش اندر جان حرص آب رو شد ریخته تا در پی نان میروم،
 چشم داش پر نکردم تا فتادم در بلا ز آمدن گشته پشیمان و پریشان میروم،
 آتش طبع مرا، خاک ارشود آب حیوة زهر بادم، تا چرا ناخوانده مهمان میروم،
 چون متاع دانشم را کس خریداری نکرد باردل بردوش جان، تن خسته فالان میروم،
 آتشم بر سر چرا بر باد دادم آبرو خاک! عمر خوردی چنان بهتر گرایسان میروم،
 گرچه شیراز است و جنت، دوزخ و زندان ماست شکر حق را چون رها گشته زندان میروم،
 خاک شیراز ارچه امیدم همه بر باد داد آب بر آتش زدم اندر شتابان میروم،
 برو دای خاک در گاهش روان لغزم چو آب گفته ذین طبع چو آتش بادوش زان میروم،
 هم بملک خویشتن بگذار دیگر بگذرم چند سر گشته چنین در گرد کیهان میروم،
 مردم سر گشته راهم با سر رشته بدست گرچه کم شد در طلب تاهست امکان میروم،
 طبع آتش بار را چون گشته آبش خور تمام بادوش تا خاک باب الجنه تازان میروم،
 بر مراد دل کند پیروز بختم عاقبت دل قوی کرده بدین بر فضل یزدان میروم،
 آنچه را که حُمد مستوفی خود ناظر آن بوده خود ناظر آن بوده است برای ما

بسیار حائز اهمیت و توجه تواند بود و از شرحی که طی اقامت ده ماهه خود در شیراز هنگام سلطنت و پادشاهی سلطان جلال الدین مسعود شاه و حمله امیر پیر حسین چوپانی به شیراز نوشته و ما در صفحات قبل آنرا آورده ایم. نکات برجسته ای را برای ما حل میکند و ما آنچه از این شرح «که بسیار موثق و غیر قابل تردید است» بهره برداری می کنیم

در زیر می‌آوریم :

۱- گزارش مسافرت و اقامت ده ماهه حمد مستوفی در شیرازی
سال ۷۳۷ تا اوائل سال ۷۳۸ نظریه ما را در این قسمت تأیید میکند که
در تاریخ مذکور دوران جوانی و آغاز شاعری خواجه حافظ بوده است
و هنوز خواجه حافظ آن شهرت و آوازه را نداشته که معروف خاص
و عام باشد تا بعدی که حمد مستوفی از او یاد کند . چه اگر خواجه حافظ
در این تاریخ در اوج شهرت می بود قهراً و قطعاً میان او و حمد مستوفی
که خود شاعر و نویسنده و اهل فضل و ادب بوده است ملاقات و دیدار
دست میداد و احیاناً حمد مستوفی گشادکار خود از او میخواست

۲- در اینکه قطعه بمطلع :

خسروا شیردلا . بحر کفا . دادگرا ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
را خواجه حافظ خطاب به امیر جلال الدین مسعود شاه سروده
است کاملاً تأیید و صحه میگذارد و بنابراین غزل بمطلع :
خسروا ، گوی فلک در خم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
را نیز بنابر توجیه و تفسیری که قبلاً کرده ایم در مدح این سلطان
سروده است^۱.

۱- حمد مستوفی در تاریخ گزیده نکته ای را درباره سلطان جلال الدین
مسعود شاه متذکر میگردد که دانستن آن برای ما از نظر تکمیل تاریخ خاندان
اینجو بی فایده نیست و آن اینکه : الف - مستوفی طی وقایع سال ۷۳۷ مینویسد
که امیر شیخ حسن بن امیر حسین بر موسی خان غالب شد و وزارت خود را به
سلطان مسعود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا دامغانی سپرد . ب - و
در وقایع سال ۷۳۷ مینویسد که پس از قتل موسی خان در عید انجی ۷۳۷ سلطان مسعود
شاه اینجو از کار و زارت کناره گرفت و بحکومت ملک فارس رفت و کار وزارت
تنها بمعهده خواجه شمس الدین زکریا دامغانی محول شد.

۳- برای ماروشن میسازد که قضیه استر خواجه !! و اینکه در اصطبل شاه جو میخورده . رؤیا نبوده و کاملاً صحت داشته است زیرا: در طی هرج و مرجی که حمد مستوفی بمناسبت ورود نیروی ملك شمس الدین محمد اینجو و امیر پیرچوپان بشیر از شرح میدهد و میگوید: مغولان «یعنی کسان امیر پیرچوپان» اسب و استر او را بردند و پس از خروج امیر پیرچوپان و آمدن مجدداً امیر مسعود شاه مینویسد که بقیه چهارپایان او را که مانده بود عمال دیوانی می‌برند. با این ترتیب مسلم است که قطعه خواجه مبین يك حقیقت و واقعیت است و آن اینکه کسان امیرچوپان در طی مدت یکماه آنچه را خواجه طی دو سه سال حکومت مسعود شاه صله و انعام گرفته بود معادل آن از اموالش بتاراج برده‌اند و پس از فرار امیر پیرچوپان هم عمال دیوانی امیر مسعود شاه استر خواجه را گرفته و به اصطبل شاهی برده‌اند ! خواجه خواسته است برای استرداد استر خود با ادب مطلب را بعرض سلطان برساند و ضمناً با اغتنام فرصت ضرر و زیانی هم که باو از طرف امیرچوپان وارد آمده باطلاع امیر و وزیر رسانیده باشد .

۴- شرح مسافرت حمد مستوفی بر ما معلوم میدارد که چرا خواجه حافظ در طی سلطنت دو سال و نیمه امیر مسعود شاه اینجو فقط در دو اثر از او یاد کرده و مدح گفته است زیرا :

بنا به تصریح حمد مستوفی امیر مسعود شاه و وزیرش مردمانی بی‌علاقه بادب و شعروهنر و ممسك و آزمند بوده‌اند و بازار شعروادب در دوران این پادشاه بعلت عدم ثبات سلطنت و بروز وقایع پی‌درپی و عدم توجه و علاقه سلطان وقت رونق و رواجی نداشته است .

۵- نظرمارادراينکه مولانا عبیدزاکانی در دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق بشیراز آمده است تأیید میکند زیرا: با آشنائی که حمد مستوفی بامولانا عبید داشته و در تاریخ گزیده متذکر گردیده اگر در سال ۷۳۷ عبید در شیرازی بود قطعاً با او ملاقات میکرد و در سفرنامه خود از آن ذکری بمیان میآورد.

۶- جه هورتذکره نویسان و مورخان در این نکته متفق القولند که شاه شیخ ابواسحق ممدوح خواجه حافظ شیرازی است و با قبول این حقیقت باید به پذیریم که ممکن نبوده است خواجه در زمان شاه شیخ ابواسحق که سه یا چهار سال پس از این تاریخ است ناگهانی شاعر بشود و یا در سالهای ۷۳۰ به بعد متولد و در دوران شاه شیخ در سنین ده یا دوازده سالگی شاعر جلیس و انیس شاه شیخ ابواسحق گردد!! پس نظر ما در اینکه خواجه بظن قریب به یقین در سال ۷۱۸ متولد گردیده مجدداً تأیید میگردد^۱.

سلطنت امیر مسعود شاه اینجو

پس از فرار امیر پیر حسین چوپانی ملک جلال الدین مسعود شاه با استقبال گرم مردم بشیراز وارد شد و بار دیگر زمام امور فارس را بدست گرفت .

امیر پیر حسین چوپانی پس از فرار از شیراز با باقیمانده سپاهیان

۱- حمد مستوفی در سفرنامه خود بشیراز و سپس دنباله آن وقایع تا سال ۷۴۷ را برشته تحریر آورده و نشان میدهد که او تا سال مذکور حیات داشته است . در نسخه تاریخ گزیده که از آن یاد کردیم در آغاز کتاب مؤلف خود را حمد بن عبدالله مستوفی خوانده بنا برین حمد الله مستوفی اشتباه است.

به اردوی عمش شیخ حسن چوپانی پیوست و در جنگ با شیخ حسن بزرگ ایلکانی شرکت جست و در این جنگ از خود شهادت و شجاعت بسیار نشان داد و در همین جنگ بود که پهلوانان ناموری از سپاهیان شیخ حسن بزرگ ایلکانی کشته شدند و شیخ حسن بزرگ ناچار بفرار گردید .

شیخ حسن کوچک پس از این پیروزی بیاس رشادت و شهادت و شجاعتی که امیر پیر حسین چوپانی از خود نشان داده بود در سال ۷۴۱ او را با سپاهی گران و فراوان بشیراز فرستاد و این بار علاوه بر حکومت فارس . یزد و کرمان را هم باو سپرد.

در این زمان حکومت یزد و کرمان با امیر مبارزالدین محمد مظفری بود «که تاریخ این خاندان را هم جداگانه شرح خواهیم داد» امیر مبارزالدین محمد چون سوابق دوستی و آشنائی با امیر پیر حسین چوپانی داشت و از نظر اخلاقی هم با یکدیگر وجه مشترك داشتند به استقبال او شتافت و فرمان او را گردن نهاد. امیر پیر حسین چوپانی به کمک سپاهیان امیر مبارزالدین محمد بشیراز تاخت و در نزدیکی شیراز سپاهیان سلطان جلالالدین مسعود شاه اینجو با او روبرو شدند و در اثر قتل سپاه شکست یافتند و خود او بطرف گازرون فراری شد و از آنجا به بغداد نزد شیخ حسن بزرگ ایلکانی دشمن شیخ حسن چوپانی شتافته و پناهنده گشت .

مردم شیراز با سابقه ای که از امیر پیر حسین چوپانی داشتند از او دلخوش نبودند مجدد اقام کردند و خود با او به محاربه و مبارزه برخاستند. مدت پنجاه روز در برابر نیروی امیر پیر حسین چوپانی در شهر شیراز

ایستادگی کردند و شیراز در این مدت در محاصره بود تا در روز چهارشنبه ششم ربیع الاول سال ۷۴۱ «به تصریح شیرازنامه» با مصالحه امیر پیر حسین وارد شیراز شد.

چهارشنبه بیست و ششم زماء ربیع زهتصد و چهل و یک بفرو حشمت و ناز رسید موکب نوئین عصر پیر حسین بانتقام دگر باره بر در شیراز شیرازنامه

بنابر آنچه گفته شد. خواجه حافظ از سال ۷۳۷ به شاعری و غزلسرائی پرداخته و در این تاریخ «۷۴۱» جوانی بوده است ۲۳ ساله و باید گفت بنابر وقایع تاریخی که از سال ۷۳۷-۷۴۱ پی در پی در شیراز رخ داده خواجه حافظ طی این پنج سال پیوسته ناظر شکست ها- هجوم ها- تاراج ها- قتل و غارت ها - محاصره ها - و قحط غلا و سرانجام پد رفتاری امیر پیر حسین چوپانی سفاک بوده است قطعاً این وقایع در روح حساس و جوان خواجه اثر می گذاشته است که در صفحات آینده درباره آن صحبت خواهیم کرد.

باری امیر پیر حسین چوپانی در قبال کمکی که امیر مبارزالدین محمد برای پیروزی بر شیراز باو کرده بود حکومت کرمان و یزد را مانند گذشته بامیر مبارزالدین سپرد.

امیر پیر حسین چوپانی از سال ۷۴۱ تا ۷۴۳ نزدیک به دو سال در شیراز مستقلاً حکومت کرد و وزرای او در این مدت دو نفر و بنام های ظهیرالدین ابراهیم و شمس الدین صاین قاضی سمنانی بوده اند. در طی دو سال حکومت امیر پیر حسین چوپانی مردم شیراز از خونخواری و سخت گیری ها و اعمال ناپسند او بجان آمدند و مترصد

فرصت بودند که آن مرد خونخوار و متعدی و ستمگر را از میان بردارند. امیرپیر حسین چوپانی برای اینکه از طرف خاندان اینجو که مورد توجه و محبت اهالی فارس بودند و یکبار نیز شیرازیان به طرفداری از خاندان اینجو اورا از شیراز رانده بودند آسوده خاطر شود. بامیر شیخ ابواسحق اینجو که در بغداد بود پیام فرستاد حاضر است حکومت اصفهان را باو بسپارد.

شیخ ابواسحق اینجو این پیشنهاد را نپذیرفت زیرا گذشته از اینکه اورا قاتل برادر ناکام خود ملک شمس الدین محمد میدانست از نفرت مردم فارس نیز نسبت باو کاملاً آگاه بود.

شیخ ابواسحق از موقعیت استفاده کرده باملك اشرف پسر امیر تیمورتاش چوپانی برادر شیخ حسن کوچک که آن زمان بعراق آمده بود وارد مذاکره شد و اورا برای تصرف فارس تحریر و تشویق کرد و در نتیجه در ذی الحجه سال «۷۴۲»^۱ باتفاق او هازم تسخیر شیراز شدند.

در محرم سال ۷۴۳ امیرپیر حسین چوپانی بجلوگیری آنها شتافت در گیرودار جنگ سپاهیان امیر چوپان اورا رها کرده بشاه شیخ ابواسحق پیوستند. امیرپیر حسین دیگر تاب ایستادگی نیاورده و در اوائل صفر سال ۷۴۳ معجلاً به تبریز گریخت و در تبریز بدست شیخ امیر حسن کوچک شربت زهر چشید.^۲

۱- به تصریح شیرازنامه زرکوب. ۲- تاریخ آل مظفر- حافظ ابرو

سلطت جمال الدین شهاب شیخ ابواسحق اسحق

شاه شیخ ابواسحق باتفاق ملک اشرف چوپانی. پس از شکست امیر پیر حسین چوپانی بشیر از رونهادند. ملک اشرف که در خونخواری و دنی طبعی کم از پسر عمویش امیر پیر حسین نداشت برای اینکه رقیب خود جمال الدین شیخ ابواسحق را از میان بردارد در نزدیکی شیراز شبی شبیخون به نیروی شیخ ابواسحق زد. لیکن شیخ ابواسحق جان سلامت برد و هوشیار رقیب دیو سیرت شد.

ملک اشرف چون بمقصود نرسید از راه خدعه و مکر بار دیگر با جمال الدین شیخ ابواسحق کنار آمد و متفقاً بطرف شیراز حرکت کردند. در نزدیکی شیراز شیخ ابواسحق که از نقشه و دسیسه حریف آگاه شده بود. غافل نماند و بر او پیشی گرفت و به بهانه اینکه وضع شهر شیراز آرام نیست و بهتر است او که بوضع شهر آشنا و بامردم آن مأنوس است قبلاً بشهر وارد شود و زمینه را برای ورود ملک اشرف آماده سازد. با این تدبیر شیخ ابواسحق پیش از ملک اشرف تنها بشیراز وارد شد و ملک اشرف نیز در صحرای جعفر آباد اردو زد و بانتظار خبر شیخ ابواسحق نشست.

شیخ ابواسحق پس از ورود بشیراز با اکابر و اعیان و کلانتران شهر وارد مذاکره شد و آنها را با خود همدستان و هم آهنگ ساخت و شبانه بر اردوی بی خبر ملک اشرف تاختند و لشکریانش را منهزم و تارو مار ساختند. ملک اشرف ناچار شد بطرف اصفهان عقب نشیند.

میدانیم خواجه حافظ در این تاریخ ۲۵ سال از عمرشان میگذرد سال «۷۴۳» و در طی دو سال حکومت امیر پیر حسین چوپانی ناظر ظلمها

و شقاوت‌ها و سخت‌گیری‌های او بوده است و مانند دیگر مردم شیراز از ناروایی‌های مغولان رنج می‌برده خاصه با داشتن احساساتی پرشور و روحی حساس. اینست که از اوضاع ناپایدار فارس و نهب و غارت مردم و محنت بی‌حد و شمار آن‌ایام تیره و تار رنجیده خاطر است و غزل‌هایی که حافظ در این دوران سروده منعکس‌کننده اوضاع ناهموار و ناهنجار این دوران است. از جمله غزل زیر که ناظر است بر هزیمت و فرار امیرپیر حسین چوپانی^۱.

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
این همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کُله گوشه گل	نخوت باددی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که شد معتكف پرده غیب	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل	همه در سایه کیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز	قصه غصه که در دولت یار آخر شد

۱- با مطالعه مطالب شیرازنامه متوجه میشویم که امیرپیر حسین مردی بوده است متکبر و خودآرای با باد و بروت و به همین مناسبت خواجه از ناز و تنعم او و نخوت و شوکت دی و خار یاد میکند اینک عین مطالب شیرازنامه را می‌آوریم «مدت یکسال و هشت ماه کار سلطنت برای نواب او استمرار یافت که همت و نیت ایشان جز در آزمایش و نمایش و طراز جامه و علم و عمامه و ساز شغل و مرکب مجلل مصروف نبود. می‌پنداشت که اعتدال بهار آن دولت از صرصر خزان عزل و انتطاع دور است یا صبح آمال را شب هنگام زوال در پیش نیست تا آخر ذی‌حجه سنه اثنین واربعمین خبر رسید که حاصل الامر آنهمه دعوایها بیاد آمد.» با مطالب شیرازنامه نظراً بر اینکه غزل را خواجه در مدح پیر حسین و مدت حکومت او سروده است تأیید میشود.

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

ممکن است گفته شود اگر غزل ناظر بر واقعه ایست که یاد کردیم
چرا خواجه نامی از امیرپیر حسین چوپانی نبرده و از او یاد نکرده است؟!
بطوریکه در طی شرح وقایع از ۷۳۶-۷۴۳ آوردیم. امیرپیر حسین چوپانی
چند بار به شیراز آمد و خواجه اندیشناک است نکند بار دیگر هم چون
دفعات گذشته به شیراز باز گردد و اگر بنام او را قدح و ذم کند گرفتار
رفتار خشونت آمیز آن کفتار خونخوار گردد. و شك خواجه در اینکه آیا
کار امیرپیر حسین چوپانی پایان یافته است از این بیت کاملاً آشکار است:
باورم نیست ز بدعه‌دی ایام هنوز قصه غصه که در دولت یار آخر شد
خواجه در غزل یاد شده امیرپیر حسین چوپانی را خار نامیده و
خاندان اینجو را گل خوانده. غرور و تکبر و شوکت امیرپیر حسین را
به خزان و نخوت دی تشبیه کرده که از فرار رسیدن باد بهار بآخر
رسیده است.

نکته قابل توجه در غزل اینست که حافظ میگوید: گرچه من به
دولت امیرپیر حسین نزدیک نبودم و با خاندان اینجو هم نزدیکی فوق العاده
نداشته‌ام «یعنی تا تاریخ سرودن این غزل» و بهمین مناسبت مرا کسی در
شمار نمی‌آورد لیکن از اینکه دوران امیرپیر حسین که دوران محنت
بی حد و شمار بود بآخر رسیده خدا را شکر گزارم
و غزل:

اگرچه عرض هنر پیش یاری ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

پری نهضتہ رخ و دیو در کرشمہ و ناز بسوخت دیدہ ز حیرت کہ این چہ بلعجبی است
 در این چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولہبی است
 سبب مہر س کہ چرخ از چہ سفلہ پرورد شد کہ کام بخشی او را بہانہ بی سببی است
 دوا ی درد خود اکنون از آن مفرح جوی کہ در صراحی چینی و ساغر حلبی است
 ہزار عقل و ادب داشتم من ای خواجہ کنون کہ مست خرابم صلا ی بی ادبی است
 بہ نیم جون خرم طاق خانقاہ و رباط مرا کہ مصطبہ ایوان و پای خم طنبی است
 بیارمی کہ چو حافظ ہزارم استظہار بگریہ سحری و نیاز نیم شبی است
 جمال دختر رز نور چشم ماست مگر کہ در نقاب زجاجی و سپردہ غبی است
 این غزل را نیز خواجہ در پایان دوران امیر پیر حسین سرودہ است
 «۷۴۳» و میفرماید در کار شعر و ادب استاد شدہ است ولی چہ کند کہ باید
 خاموش باشد زیرا: پری روی پنهان کردہ «جلال الدین مسعود» و دیو کہ
 حرف نمیفہمد و سخن نمی شناسد بہ کرشمہ و ناز در آمدہ است «امیر
 پیر چوپانی» و غزل:

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد کہ چو سرو پای بند است و چو لالہ داغ دارد
 بہ چمن خرام و بنگر بر تخت گل کہ لالہ بہ ندیم شاہ ماند کہ بکف ایاغ دارد
 ز بنفشہ تاب دارم کہ ز زلف او زند لاف تو سیاہ کم بہا بین کہ چہ در دماغ دارد
 من و شمع صبح گاہی سزد اربہم بگرییم کہ بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد
 سزدار چو ابر بہمن ز دو دیدہ ام رودنم طرب آشیان بلبل بنگر کہ زاغ دارد
 شب ظلمت و بیابان بہ کجا توان رسیدن مگر آنکہ شمع رویت بہ رہم چراغ دارد
 سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ کہ نہ خاطر تماشا نہ هوای باغ دارد
 در این غزل حافظ دوران پیر حسین را شب ظلمانی خواندہ و
 از اینکہ آشیان طرب سرای بلبل «مسعود شاہ» را زاغ تصاحب کردہ و
 بجای آوای دل انگیز ہزار و عندلیب آہنگ ناہنجار زغن بگوش میرسیدہ

به شکوه و شکایت نشسته است. غزل بیاد و در ستایش شاه مسعود اینجوست.

تذکر : در اینجا ناچار به تذکر نکته ایست. چنانکه در فصل خاندان مظفری خواهیم دید در دوران کوتاه سلطنت شاه محمود مظفری و فرار شاه شجاع بکرمان نیز خواجه غزلیاتی دارد که بیاد شاه شجاع سروده است و چون از دوران سلطنت شاه محمود ناراضی است و از او متنفر است بعلت تشابه موضوع با واقعه پیرحسین چوپانی و جلال الدین مسعود شاه. غزلیات این دو دوران از لحاظ موضوع و مضمون بهم نزدیک است لیکن باتوجه به اینکه در دوران مظفری خواجه از مشرب عرفان سیراب است غزلیات آن دوران همه از اصطلاحات و استعارات عرفانی چاشنی دارد لیکن در دوران پیرحسین خواجه صوفی است و همین موضوع راهنمایی است برای تفکیک و تشخیص و امتیاز این دو مورد از یکدیگر.

پس از ورود جمال الدین شیخ ابواسحق به شیراز. برادر بزرگترش سلطان مسعود شاه اینجو که در وقایع امیر چوپان، به بغداد نزد شیخ حسن ایلکانی پناه برده بود از تصرف شیراز بدست شیخ ابواسحق مطلع گردید و بکمک شیخ حسن ایلکانی باتفاق امیریایگی باستی روانه شیراز شدند.

شیرازیان حکومت فارس را با اینکه شیخ ابواسحق آنرا با جنگ بدست آورده بود حق برادر بزرگترش سلطان مسعود شاه اینجو میدانستند و چون شیخ ابواسحق خود از این جریان آگاهی داشت و به برادرش نیز احترام میگذاشت باستقبال سلطان جلال الدین مسعود

شاه شتافت و او را با احترام و اعزاز تمام بشیر از وارد کرد. در شیراز بیم زد و خورد میان طرفداران شیخ ابو اسحق و جلال الدین مسعود شاه میرفت برای احتراز از خونریزی شیخ ابو اسحق با اشاره سلطان جلال الدین مسعود شاه از شیراز خارج شد و به شبانکاره رفت.

امیر یاغی باستی پس از اینکه یکماه در شیراز ماند با بررسی اوضاع متوجه شد که بهیچوجه زمینه مساعدی برای حکومت او نیست.

این امر سبب شد که او از محبوبیت سلطان جلال الدین مسعود شاه نزد فارسیان حسد به برد و دامنه این حسد بآنجاکشید که در روز نوزدهم ماه رمضان سال ۷۴۳ «مصادف با ضربت خوردن حضرت امیر» در یکی از میدانهای شهر شیراز ناگهانی و غفلتاً از عقب سر سلطان مسعود شاه را غافل گیر کرده و بازخم شمشیر از پای در آورد.

شیخ ابو اسحق که در شبانکاره بود پس از اطلاع قتل برادر مهتر باشتاب خود را بشیراز رسانید و با کمک بزرگان شیراز از قبیل **خواجه فخرالدین سلمان**^۱ و **خواجه جمال الدین** خاصه و **خواجه قوام الدین حسن و گلو فخر کلانتر** شیراز با اتباع و لشکریان امیر یاغی باستی بجدال برخاستند و نزدیک به بیست روز در داخل شهر جنگ و جدال میان طرفداران دو طرف درگیر بود تا سرانجام در دهم شوال ۷۴۳ امیر یاغی باستی شکست خورد و از شیراز خارج شده بفساگریخت و در آنجا پس از تهیه نیرو و استعداد مجدداً به شیراز رونهاد شیخ ابو اسحق به مقابله اورفت در سر وستان با او روبرو شد و با تهور و شجاعتی که از

۱- سلمانی هم نوشته اند ولی ضبط حمد مستوفی صحیح است و این همان کسی

است که به حمد مستوفی کمک کرد تا بموطنش فزوین باز گردد.

خود نشان داد بار دیگر بر او و کسانش پیروز گردید^۱ یاغی باستی شکست یافته باصفهان گریخت و چون در آنجا هم نتوانست کاری از پیش ببرد به نزد شیخ حسن ایلکانی رفت و از او مدد خواست و با کمک او در رجب سال ۷۴۴ باتفاق امیر اشرف بقصد تصرف مجدد شیراز حرکت کرد. در ابر قو چون اهالی ایستادگی کرده بودند دست به قتل و غارت زد و رفتار وحشیانه‌ای از خود نشان داد.

امیر محمد مظفری «مبارزالدین» نیز سه هزار نفر سوار بکمک او فرستاد و او با استعداد و قوای کافی بشیراز حمله برد.

امیر شیخ ابواسحق اینجو که جوانی جنگاور و پهلوانی مبارز بود مردانه پای فشرد و بمقابله و مقاتله پرداخت در گیر و دار جنگ خبر رسید که امیر شیخ حسن چوپانی را کشته‌اند. امیر یاغی باستی و امیر اشرف از شنیدن این خبر مصلحت آن دیدند که جنگ را بگذارند و خود را هر چه زودتر به تبریز برسانند.

پس از کشته شدن امیر حسین چوپانی در میان کسان او اختلاف در گرفت و سرانجام ملک اشرف مدعیان را از میان برداشت و شخصی را بنام انوشیروان عادل بنام ایلخان برگزید و خود مستقلاً بنام او بحکومت پرداخت.

۱- هنگامیکه شاه شیخ در کازرون حکومت میکرده است خواجواورا مدح کرده و قصیده‌ای بمناسبت ساختن بارو و قلعه توسط او سروده و تاریخ ساختن آن را هم ذکر میکند:

جمال‌دینی و دین شاه شرق ابواسحق	که قاصر است زاد را که مایه‌اش او هام
چهل گذشته بتاریخ هجری از هفتصد	ز عید گشته بمید و قریب ماه صیام
اساس قلعه بجائی رسید کاز رفت	ببرد رونق این نه رواق مینا قام

از آنجائیکه امیر اشرف مردی خونخوار و ستمگر بود مردم تبریز از جور و ستم او بجان آمدند و از جانی بیک دعوت کردند که به تبریز بیاید. جانی بیک دعوت مردم را پذیرفت و به تبریز آمد و با حمایت مردم، ملک اشرف را دستگیر و اسیر و سپس سرش را بریده در تبریز بدر مسجدی آویخت و بحکومت ایلخانان پایان داد.

در سال ۷۴۴ جمال الدین شیخ ابواسحق که از طرف چوپانیان فراغ خاطر یافت خود را پادشاه خواند و سکه بنام خود زد و اسباب پادشاهی فراهم آورد.

در این تاریخ خواجه شمس الدین محمد حافظ جوانی است ۲۶ ساله و کم کم آوازه شاعری او سراسر فارس را فرا گرفته و غزلیاتش زبان بزبان بازگو میگردد. و شاه شیخ ابواسحق که خود جوانی است دانش دوست و فضل پرور و اهل ذوق و قریحت. مقدم خواجه حافظ را گرامی داشته و باو اقبال کرده است و از این زمانست که خواجه حافظ در اثر نفوذ کلام و تسخیر قلوب خاص و عام بیارگاه شاه دانش پرور فارس راه یافته و معزز و محترم بوده و در شمار خاصان مجلس شاه شیخ ابواسحق درآمده است.

در دیوان خواجه حافظ علاوه بر یک قصیده و یک غزل و دو قطعه که صریحاً بنام شیخ ابواسحق سروده شده غزلیاتی نیز هست که بسیاری از آنها ناظر بر اوضاع زمان سلطنت شیخ ابواسحق و یاپس از فرار او و سپس کشته شدنش بدست امیر مبارز الدین سروده شده است که در جای خود آورده میشود.

از نظر اینکه دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق که مصادف است

بادوران شهرت و معروفیت خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و از طرفی شاه‌شیخ از جمله پادشاهانی است که خواجه باو بسیار مهر ورزیده و آثاری چند بیاد و بنام او سروده و نامش را مخلص و جاوید ساخته است و برای بررسی این آثار لازم است که وقایع و اتفاقات دوران سلطنت او را بیشتر و روشن‌تر مطالعه کنیم تا بتوانیم اشارات و استعارات خواجه حافظ را راجع به وقایع ده‌ساله سلطنت شاه‌شیخ ابواسحق از ۷۴۳-۷۵۴ و سپس از سال ۷۵۴-۷۵۸ «دوران در بدری شاه‌شیخ» با روشنی هر چه بیشتر استنباط و استدلال کنیم، بنا بر این لازم می‌آید که قبلاً ذکر مختصری از دودمان مظفری که بعداً در فارس بحکومت و سلطنت پرداختند بمیان آوریم زیرا دوران سلطنت شاه‌شیخ تماس مستقیم با این دودمان دارد.



دودمان مظفری

امیر مبارزالدین محمد بن امیر شرفالدین مظفر بن شجاعالدین منصور بن غیاثالدین حاجی در تاریخ جمادی الآخر سنه ۷۰۰ در شهر میبد یزد تولد یافت .

امیر شرفالدین مظفر پدر امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۰۳ که اولجاتیو بسلطنت رسید از طرف الجاتیو مأمور محافظت راههای مرو و هرات شد و هم چنین حکومت ابرقوه و میبد باو واگذار گردید .
امیر شرفالدین مظفر به میبد یزد رفت و بامر الجاتیو یاغیان شبانکاره و اعراب گرمسیر را منکوب کرد و سپس بیمار شد و در گذشت و جسدش را در مدرسه ای که در میبد ساخته و بنام خودش مدرسه مظفریه نامیده بودند بخاکش سپردند .

امیر مبارزالدین محمد که در این هنگام سیزده ساله بود . بار دو نزد الجاتیو رفت . الجاتیو مناصب پدرش را باو واگذار کرد .
امیر مبارزالدین چهار سال در نزد الجاتیو ماند و سپس در سال ۷۱۷ به میبد مقرر حکومت خود مراجعت کرد - در این هنگام حکومت

۱- خواستاران اطلاعات کامل و جامع از دودمان مظفری میتوانند به کتابهای - روضة الصفا - تاریخ جدید یزد - جغرافیای تاریخی حافظ ابرو - تاریخ آل مظفر - منتخب التواریخ - تاریخ ملوک شبانکاره - تکمله تاریخ گزیده از محمود کتبی - جامع التواریخ حسنی - مجمل فصیحی - تاریخ گزیده مطلع السعدین مراجعه فرمایند .

یزد با اسلاف اتابکان یزد بود و این زمان اتابك حاجی شاه بن اتابك یوسف شاه حکومت داشت .

در سال ۷۱۸ «یعنی سال تولد خواجه» در اثر عمل زشتی که اتابك حاجی یوسف شاه مرتکب گردید . الجاتیو امیر مبارزالدین محمد را مأمور گوشمالی او کرد و پس از جنگی که در یزد میان نیروی طرفین درگیر شد . اتابك یوسف شاه شکست یافته و فراری شد و بدین طریق دوران حکومت اتابکان یزد در سال ۷۱۸ بسر آمد و حکومت یزد دوران فرمانروائی و حکومت امیر مبارزالدین محمد مظفری در یزد و میبد و ابرقوه آغاز گردید.

امیر مبارزالدین محمد در جوانی پهلوانی بنام بود و اعمال پهلوانی او نزد الجاتیو و پسرش ابوسعید بهادر موجب شهرت و محبوبیت و معروفیت او گردید.

امیر مبارزالدین محمد پس از منصوب شدن بحکومت یزد مدت چهار سال با یاغیان و مهاجمان سیستانی در زدو خورد بود و پس از بیست و يك جنگ آنها را از میان برداشت.

در سال ۷۳۴ بخدمت ایلخان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه رفت و مورد محبت او قرار گرفت و بلقب «امیرزاده محمد مظفر» ملقب گردید.

در سال ۷۳۶ که ابوسعید کشته شد ، حکام و امرای اوهریک در گوشه ای از مملکت پهناورش علم استقلال برافراشتند. امیر مبارزالدین محمد مظفری نیز مستقلا در یزد بحکومت و سلطنت پرداخت . بطوریکه گذشت در این تاریخ در فارس فرزندان شرف الدین محمود شاه اینجو

سلطنت میکردند . نخستین تلاقی میان خاندان اینجو و مظفری در سال ۷۳۸ رخ داد و شرح این واقعه چنین است :

۱- در سال ۷۳۸، امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو در فارس سلطنت میکرد. برادر کوچکتر خود امیر شیخ ابواسحق را به یزد و کرمان فرستاد که این دو قسمت را هم مستخلص ساخته و ضمیمه حکومت و سلطنت فارس کند .

امیر مبارزالدین محمد مقدم شیخ ابواسحق را گرامی داشته و از در صلح و محبت در آمد. شیخ ابواسحق از یزد بکرمان رفت و در کرمان هم نتوانست کاری از پیش ببرد .

درباز گشت از کرمان در صدد حيله بر آمد و خواست با نیرنگ جنگی و غافل گیری یزد را تصرف کند. امیر مبارزالدین محمد که بیدار و هوشیار بود از قصد و نیرنگ شیخ ابواسحق آگاه شد و کار بجنگ کشید و سرانجام با میانجیگری . شیخ الاسلام شهاب‌الدین علی که از علمای مشهور یزد بود . کار بصلح خاتمه یافت و امیر شیخ ابواسحق بشیر از بازگشت .

۲- برخورد دوم میان خاندان اینجو و مظفری در سال ۷۴۰ بود. این واقعه را در صفحات قبل یاد آور شده ایم و مجملاً آنکه امیر مبارزالدین محمد با سه هزار نفر سپاهی به کمک امیر پیر حسین چوپانی برای تصرف شیراز رفت .

۳- سومین تلاقی کمکی بود که امیر مبارزالدین محمد به ملک اشرف ویاغی بستی برای تصرف شیراز کرد و چگونگی آن به تفصیل در صفحات قبل مذکور افتاد.

امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۴۱ با کمک امیر پیر حسین چوپانی کرمان را از تصرف ملک قطب‌الدین غوری خارج کرد و به قلمرو حکومت خود افزود .

شجره‌ی خاندان مظفری

چون در نقل وقایع آینده از پسران و نواده‌های امیر مبارزالدین محمد سخن خواهیم گفت برای اطلاع از افراد این خاندان شجره‌آنان را می‌آوریم که شناسائی آنان برای خوانندگان آسان‌تر باشد .

- ۱- غیاث‌الدین حاجی خراسانی بنیان‌گزار دودمان مظفری سه پسر داشت بنام‌های : ۱- محمد ۲- شجاع‌الدین منصور ۳- ابوبکر .
- از شجاع‌الدین منصور سه پسر بوجود آمدند بنام‌های :
 - ۱- مبارزالدین محمد «اول» ۲- شرف‌الدین مظفر «اول» ۳- زین‌الدین علی «از شرف‌الدین مظفر اول يك دختر و يك پسر بنام مبارزالدین محمد دوم بوجود آمد و او بنیان‌گزار سلطنت مظفری است» از مبارزالدین محمد دوم پنج پسر بنام‌های زیر بوجود آمدند . ۱- شاه محمود ۲- شاه شجاع^۱ ۳- شرف‌الدین مظفر دوم ۴- ابویزید ۵- احمد .
- از شاه شجاع که پس از امیر مبارزالدین محمد بسلطنت رسید فرزندانى بوجود آمدند بنام‌های «يك دختر» ۱- معزالدین جهانگیر ۲- قطب‌الدین اویس ۳- احمد ۴- منوچهر ۵- زین‌العابدین .

۱- شاه شجاع در سال ۷۳۲ تولد یافته بود . ۲- تولد شاه یحیی نیز سال ۷۴۴ بوده است . تولد شاه منصور نیز پس از شاه یحیی است . توجه به تاریخ تولد این افراد برای مطالب آینده و بحث‌های ما بسیار سودمند است .

از پسر دیگر امیر مبارزالدین بنام شرفالدین مظفر چهار پسر
 بوجود آمدند بنام های ۱- یحیی «شاه^۲ نصرت الدین» ۲- شاه منصور
 ۳- علی ۴- حسین . دوتن از این افراد نیز بسلطنت رسیدند .
 چنانکه دیدیم تا استقرار کامل شاه شیخ ابواسحق در سلطنت
 فارس سال «۷۴۴» چندبار میان امیر مبارزالدین و خاندان اینجو جنگ
 در گرفت لیکن همه این جنگ ها بی نتیجه بود.

در اینجا تذکر نکته ای لازم است، منتخب التواریخ معینی مینویسد
 «پس از اینکه امیر پیر حسین حکومت کرمان را به امیر مبارزالدین محمد
 داد او املاک و اسباب شاه محمود اینجو پدر شاه شیخ ابواسحق را در
 کرمان و یزد متصرف شد و اساس لشکر کشی های شاه شیخ ابواسحق
 به یزد و کرمان بدست آوردن املاک و اسباب پدرش بوده است»

از آنجائیکه این دو خاندان هر دو داعیه سلطنت ایران بزرگ در
 در سمری پروردند هیچیک نمی توانستند ناظر قدرت دیگری باشند و به همین
 نظر از کوچکترین فرصت و بهانه برای برانداختن نفوذ و قدرت طرف
 استفاده میکردند و آتش جنگ شعله می کشید و وقایعی بوجود می آمد .
 در این فصل به مقتضای موقع از این وقایع یاد خواهیم کرد .

نظر از تذکر مختصری در اینجا از خاندان مظفری این بود که
 زمینه ای از وقایع و کشمکش هایی که شرح خواهیم داد بدست داده باشیم .
 چنانکه خواهد آمد خواه حافظ از رقیب نیرومند شاه شیخ ابواسحق
 یعنی امیر مبارزالدین محمد بسیار نفرت داشته و برای اینکه سابقه
 تاریخی این نفرت را خوانندگان دریابند شرح وقایع و زو خورد هائیکه
 در دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق رخ داده ضروری است . قبل از اینکه

بوقایع دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق پیردازیم اطلاع از وضع شیراز در این دوران و زمان برای خوانندگان بی‌فایده نیست و در اینجا شرح مختصری را که حمد مستوفی در کتاب نزهة القلوب خود آورده و چنانکه میدانیم خود او در سلطنت سلطان جلال‌الدین مسعودشاه اینجو در شیراز بوده می‌آوریم :

شیراز در آغاز حکومت و سلطنت خاندان اینجو^۱

«... در شیراز تا زمان صمصام‌الدوله بن عضدالدوله بارو نبود جهت دفع اعدا بارو کشید. دورش دوهزار و پانصدگام است. در این تاریخ ملک شرف‌الدین محمود شاه «پدر شاه شیخ» تجدید عمارتش کرد و بر بالای بارو جهت محافظان از آجرخانه‌ها ساخت، شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد ۱- استخر ۲- ارگ موسی ۳- بیضا ۴- گازرون ۵- سلم ۶- فسا ۷- سعادت ۸- بال ۹- دولت

شهری است در غایت خوبی اما اکنون چون کوچه‌هایش در مبرز ساختن مقصرند پرچرکین می‌باشد و مردم متمیز را در آن کوچه‌ها تردد متعذر است. هوایش معتدل است و پیوسته همه‌کاری در آن تواند کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود. آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکن آباد است که رکن‌الدوله حسن بن بویه اخراج کرد و بزرگترین قنات «قنات بندر» که به گشت سعدی مشهور است و هرگز بعمارت محتاج نمیشود- در آن شهر نمو سرو نیکوست

۱- نقل از نزهة القلوب خطی مورخ ربیع‌الثانی سنه ۱۰۶۸ که برای میرزا عطاءالله وزیر نوشته شده است «کتابخانه این بنده نویسنده»

و بقوت است.

مردم آنجا اکثراً لاغر و سنی و شافعی مذهب‌اند و در او اندکی حنفی و شیعی نیز باشند و در اوسادات بزررگ صحیح‌النسب بسیارند و آثار حضرت رسول دارند و در حق مردم آنجا گفته‌اند :

درویش نهاد و پاک دین‌اند پاکیزه و راستگو امین‌اند
بیگانه نواز و رستگارند زان روی بخویش بدنه بینند
به کمتر کسی قانع و در او بینوا بسیارند و از کدیه محترز و البته
بکسی مشغول و متمولان آنجا اکثر غریب‌اند و شیرازی متمول نادر
افتد و مردم آنجا در خیرات ساعی باشند و در طاعات و عبادات حق تعالی
درجه عالی دارند و گفته‌اند که « آن مقام هرگز از اولیا خالی نیست و
بدین سبب اورا برج اولیا خوانند » اما اکنون به سبب نا انصافی و
طمع پیشوایان مسکن اشقیاست . در آن شهر جامع عتیق عمرو بن لیث
ساخته و بین المحراب و المنبر دعارا اجابت بود و مسجد جدید اتابک
سعد بن زنگی بن سلغری بنا کرد و مسجد شنقر در چراگاه قهراشان و
دار الشفاء عضدالدوله دیلمی و دیگر جامع‌ها و خوانق و مدارس و مساجد
و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته‌اند. همانا از پانصد بقعه در گذرد
و بر آن موقوفات بسیار. اما ، از آن کمتر بمصرف میرسد و اغلب در
دست مستاکله است و در آنجا مزارات متبر که مثل امامزادگان محمد
و احمد بن موسی کاظم علیه السلام و شیخ عبدالله خفیف که آن را اتابک
زنگی عمارت کرد و اوقاف معین کرد و شیخ بهلول مرمت عمارتش
کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی

رکن الدین رازگوی فراوان است...»

سلطنت شاه شیخ ابواسحق جنگهای نه ساله

شاه شیخ ابواسحق پس از استقرار در فارس و اعلام سلطنت در این فکر افتاد که امرا و ملوک اطراف را باطاعت آورده قلمرو سلطنت خود را وسعت دهد بدین منظور سفرائی باطراف فرستاد از جمله باصفهان و جزیره هرمز، حکومت اصفهان از دراطاعت درآمد و پادشاه هرمز قطب الدین تهمتن نیز اظهار انقیاد کرد و مقرر شد سالیانه مبلغی باج بخزانه شیخ ابواسحق بپردازند و با این ترتیب نفوذ شاه شیخ در اصفهان و هرمز مستقر گردید.

شاه شیخ ابواسحق چون حکومت کرمان را ملک موروئی خود میدانست بآنجا نیز نظر داشت و از طرف دیگر امیر مبارزالدین محمد نیز بفارس نظر انداخته سودای جهانگشائی در سر می پروراند. شیخ ابواسحق چندبار برای دست یابی بکرمان لشکر کشید و هر بار از امیر مبارزالدین محمد مظفر شکست یافت و نتیجه ای نبرد و هر بار با تنظیم عهدنامه ای کار بمصالحه میانجامید.

بار هفتم در تاریخ ۷۵۱ به قصد تسخیر کرمان و یزد لشکر کشید این بار هم ناکام بازگشت. در سال ۷۵۳ نیروئی را بسرکردگی امیر علاء الدین کیقباد و امیر بیک چکاز مأمور فتح کرمان کرد. «امیر علاء الدین کیقباد فرزند امیر غیاث الدین کیخسرو اینجوست»

در این جنگ نیز عده ای از پهلوانان شاه شیخ ابواسحق کشته

شدند و از سپاه امیر مبارزالدین شکست سختی خوردند . از این جنگ غنائم بسیاری نصیب امیر مبارزالدین محمد شد که بگفته خود او همین غنائم جنگی سرمایه فراهم آوردن سپاه کافی برای تصرف شیراز شد .

از سال ۷۵۳ به بعد نوبت تهاجم امیر مبارزالدین محمد بشیراز فرامی‌رسد و او از این تاریخ بجای مدافعه به تعرض می‌پردازد و در صدد تسخیر فارس بر می‌آید و چون شاه شیخ ابواسحق پس از ۹ سال جنگ پی‌درپی که همه آنها به شکست و ناکامی انجامید نو مید و دماغ سوخته گردیده بود و از طرف دیگر تهیه وسائل جنگ های ۹ ساله برای او گران تمام شده بود و هم چنین اسراف کاریهای بی‌حاصل مانند ساختن ایوانی نظیر ایوان مدائن^۱ خزائن او را دستخوش عسرت و تنگی کرد و همین علل و جهات سبب گردید که استعداد جنگی خود را از دست بدهد .

بروز این وقایع و ناکامی‌ها در روحیه شاه شیخ ابواسحق اثر نامطلوب گذاشت او را تنگ حوصله و تندخو کرد و برای اینکه از هجوم هموم و تأسف و تحسر برهد اوقاتش را به می‌گساری می‌گذرانید و می‌کوشید بیشتر درمستی و بی‌خبری سر کند .

با آنچه شرح دادیم زمینه کاملاً برای تسلط امیر مبارزالدین محمد بر فارس آماده بود و خاصه آن که وقایع دیگری که معلول عدم تدبیر شاه شیخ بود نیز بر آن مزید گردیدند .

خواجه حافظ این هنگام از جمله کسانی است که غالباً با شاه شیخ محشور است و از نزدیک ناظر این ناکامی‌ها و بی‌تدبیری‌هاست .

۱- مولانا عبیدزاکانی در قصیده‌ای چگونگی ساختمان این ایوان را شرح

داده است .

خون میخورد و خاموش است. حافظ بشاه شیخ بیحد و شمار مهر میورزد و از همین رهگذر است که ناکامی‌های او را با تأثر و تأسف مینگرد. هجوم و حمله امیر مبارزالدین را به فارس ناظر است و از تنگ حوصلگی و پریشان‌خاطری ممدوح گرامیش متألم و اندوهناک است. شاه شیخ از سال ۷۴۴ حکومت مستقل و نسبتاً مقتدری در فارس فراهم آورد و آغاز سلطنت شاه شیخ مصادف است با ۲۶ سالگی خواجه، و سال ۷۵۴ یعنی هجوم امیر مبارزالدین بفارس برابر است با ۳۶ سالگی خواجه حافظ و زمانی که شهرت او عالمگیر و آوازه و معروفیت او از مرزهای فارس به ترکستان و عراق عرب رسیده است.

نکته قابل توجه برای ما اینست که بدانیم خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و ممدوح او شاه شیخ ابواسحق از نظر سن تفاوت فاحشی ندارند باین معنی که : شاه شیخ ابواسحق در سال ۷۲۱ تولد یافته و از خواجه سه سال کوچکتر است و در سال ۷۴۴ که بسطنت رسید ۲۳ ساله بود و در سال ۷۵۴ فقط ۳۳ سال از عمرش میگذشت. ستایشگر و ستایش شونده هر دو جوان و هم‌سن و سال بوده‌اند. و این همسالی خود بیشتر موجب حسن تفاهم و توافق روحی و معنوی بین این دو می‌گردیده است و دانستن اینکه شاه شیخ ابواسحق پادشاهی بسیار جوان بوده مناسبت بعضی تشبیهات و استعارات حافظ را در غزلیاتی که برای شاه شیخ سروده است بر ما روشن میکند حافظ در اوان سلطنت شاه شیخ با شعرای نامی دربار و زمان شاه شیخ مانند : مولانا عبید زاکانی و خواجوی کرمانی و مولانا عضد آشنا شده و از محضر دو استاد در ۲۶ سالگی نیز بهره‌ور گردیده است مجالست با دانشمندان نامی عصر مانند عضدالدین

ایجی - شمس فخری - احمد زرکوب - محمد آملی - قاضی مجدالدین
شیخ امین الدین بلیانی - مولانا جنید شیرازی موجبات شهرتش را فراهم
آورد و هم بر اطلاعات و دانشش افزوده است.

چنانکه در فصل جداگانه خواهیم دید در اثر همین مجالست‌ها در
سنین ۲۵-۳۰ سالگی با خواجو و عبید آثار دوران جوانی خواجه
تحت تأثیر مکتب و سبک خواجو و عبید قرار گرفته . لیکن پس از سال
۷۵۲ به بعد و بخصوص پایان دوران سلطنت شاه شیخ در شیراز «۷۵۴»
خواجه با تسلطی که در زبان و ادبیات فارسی یافته و مطالعات عمیقی که
طی این سالها در آثار متقدمان بعمل آورده خود را از سیطره و نفوذ
کلام سعدی - خواجو و عبید، عماد فقیه‌رهانیده و مستقلا مکتبی بوجود
آورده که در ادبیات فارسی بی‌سابقه بوده است و پس از او تا این زمان
گویندگان و سرایندگان بسیاری در مکتب او گام برداشته‌اند که بطور جامع
و کامل در این مورد در بخش سبک و مکتب حافظ بحث خواهیم کرد.
نکته و دقیقه‌ای در این سنوات هست که در بخش تصوف یادآور
شده‌ایم و اینجا نیز لازم است که متذکر گردیم و آن اینکه حافظ پس از
معاشرت با عبید زاکانی در حالیکه پس از دو سه سال سیر در سلوک
نصوف از صوفیه آزرده خاطر شده بود براهنمائی مولانا عبید با مکتب
عرفان و فرقه ملامیه آشنا گردیده است .

این نکته از نظر شناسائی تاریخ سرودن پاره‌ای از غزل‌های خواجه
برای ما کمال اهمیت را دارد .

در بحثی که قبلا نموده‌ایم نشان داده‌ایم خواجه محتملا در سال
۷۵۲ بفرقه املامیه و عرفان گرویده است و از این تاریخ تحولی عظیم و

برجسته در نحوه تفکر و بیان حافظ مشهور است زبان خواجه آهنگ و رنگ دیگر بخود گرفته استعارها و تشبیه‌ها تغییر کرده و مصطلحات عرفانی باشیوائی دل نشینی در غزل‌ها بکار برده شده است. با این نشانی‌ها ما میتوانیم غزل‌های راکه پس از ۷۵۲ در زمان شاه‌شیخ ابواسحق سروده شده است نشان بدهیم. برای نمونه غزلی را در اینجا می‌آوریم که ابتدای غزل مدح مراد و راهنما و ستایش مکتب عشق و چهاربیت پایان غزل در مدح شاه‌شیخ است چنانکه توضیح خواهیم داد:

ز در در آ و شبستان ما منور کن.	هوای مجلس روحانیان معطر کن
اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبار	پیاله‌ای بدهش گودماغ را تر کن
بچشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان	پیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور	ببام قصر بر آ و چراغ مه بر کن
ز خاک مجلس مای نسیم باد بهشت	به برشما مه به فردوس و عود مجمر کن
از این مز و چه و خرقة نیک در تنگم	بیک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال	پیا و خرگه خورشید را منور کن
طمع بقند وصال تو حد ما نبود	حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
لب پیاله بیوس آنکهی بمستان ده	بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان

ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

در این غزل مصطلحات عرفانی مانند «ساقی» - «پیاله» - «عشق» بدگویی به «مز و چه» و «خرقه» صوفیه و ستایش قلندریه «ملامیه» آمده و در چهاربیت آخر نام شاه‌شیخ که «جمال الدین است» بصورت اشاره آمده «حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال» چنانکه بطور مشروح

توضیح داده ایم یکی از مختصات سبک خاص خواجه حافظ اینست که همیشه مطالب را ذو وجهین و دو معنی می آورد و در این کار واقعاً شاهکار میکند و گاه چنان دو معنی مخالف از یک موضوع می آورد که یکی منفی و دیگری مثبت است .

با این توضیح غزل در وصف مجلس شاه شیخ در سال ۷۵۴ است که بعیش و عشرت نشسته است و در بیت تخلص مورد خطاب شاه شیخ است. در پایان این فصل غزل هائی که خواجه در دوران سلطنت شاه شیخ سروده همه را می آوریم و اشاره های آن را بوقایع و یا حوادث زمان بازگو می کنیم .

شکست شاه شیخ ابواسحق به بنجی های پی پی دلی

امیر مبارزالدین محمد در محرم سال ۷۵۴ پس از تهیه مقدمات و تجهیزات کامل آهنک تسخیر فارس کرد و پسر خود شاه شجاع را که از مادر نسب به پادشاهان قراختائی «ترکان کرمان» می رسانید بولیعهدی برگزید و بفارس تاخت.

شاه شیخ ابواسحق پس از آگاه شدن از قصد امیر مبارزالدین محمد با بزرگان دربار خود مانند مولانا عضدالدین ایجی «که خواجه از او بخیر یاد میکند» به مشورت پرداخت و قرار بر صلح گذاشت و مولانا عضد بعنوان میانجی نزد امیر مبارزالدین محمد رفت لیکن امیر مبارزالدین حل مشکل را بحکومت شمشیر دانست .

مدت زمانیکه مولانا عضد ایجی به لشکرگاه امیر مبارزالدین محمد

برای مذاکره درباره صلح رفته بود بدستور امیر مبارزالدین محمد، شاه شجاع که جوانی بسیار باهوش و زیرک بود از محضر او استفاده و استفاضه میکرد و طی همین مدت کوتاه توانست مختصر این حاجب را نزد او تلمذ کند و همین مختصر سرمایه ادبی و علمی او گردید و منظور خواجه در بیت: «نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت» اشاره باین نکته است شاه شجاع مدرسه نرفته بود و با تلمذ نزدیک بدوماه طفل يك شه‌راه صدساله رفته بود و بفارسی و عربی شعر میسرود و منشآت منشیانه مینوشت «در شرح این غزل به تفصیل مطالبی آورده‌ایم»

در اوائل صفر سال ۷۵۴ لشکریان امیر مبارزالدین بحدود فارس رسیدند. شاه شیخ ابواسحق تاینج فرسنگی شیراز با استقبال رفت لیکن پیش از اینکه میان دو نیرو تلاقی رخ دهد بشیراز برگشت و در شیراز تحصن اختیار کرد. امیر مبارزالدین محمد شیراز را در محاصره گرفت و محاصره شیراز مدت هفت ماه بطول انجامید و با اینکه پسر ارشدش شاه شرف‌الدین مظفر بیمار شد و سرانجام جوانمرگ درگذشت با اینهمه دست از محاصره برنداشت.

شاه شیخ ابواسحق بجای تدبیر و هوشیاری چون طی ۹ سال از جنگ و ستیز با امیر مبارزالدین کاری از پیش نبرده بود نو مید و خسته دل شده و ایام را به عیش و عشرت و غفلت و بی‌خبری میگذرانید. در طی مدت محاصره شیراز نیز پیش آمدهای سوئی بزیان او روی داد از جمله حاجی قوام‌الدین حسن که از دوستان خاندان اینجو بود و نفوذ و قدرت و ثروت و مکننت و محبوبیت او در فارس تا بحدی بود که در آغاز محاصره شیراز شیخ ابواسحق باو گفته بود: «عاقبت کار ما با محمد مظفری چیست؟» حاجی قوام پاسخ داده بود: «تامن زنده باشم باکی نداشته

باش» از همین جمله کوتاه پیداست که وجود حاجی قوام‌الدین حسن تاچه اندازه برای دوام و بقای سلطنت شاه شیخ ابواسحق گرانبها و ارزمند بوده است .

از بد حادثه آنکه . درگیرودار. محاصره حاجی قوام هم‌درروز جمعه ششم ربیع‌الاول سال ۷۵۴ درگذشت و مرگ او بیش از پیش درتزلزل ارکان دولت شاه شیخ ابواسحق مؤثر افتاد و بر نوبدی او افزود .

گذشته از واقعه‌ای که یاد شد شاه شیخ ابواسحق خود نیز مرتکب خبط و اشتباهایی شد که بزیانش انجامید از جمله : بجای اینکه بمردم شیراز که بارها صمیمیت خود را نسبت بخاندان اینجو با قیام‌های مکرر نشان داده بودند تکیه کند و خود را متکی بآنان بدارد و از نیروی آنها در دفع دشمن استفاده کند بی‌جا و بی‌مورد از مردم شیراز مظنون شد و حتی اجازه حمل سلاح نیز بآنان نداد و برای محافظت خود از سربازان و سواران اصفهانی استفاده کرد . دیگر اینکه در اثر این بدبینی دونفر از محترمان و معروفان شیراز را یکی بنام امیرسید حاجی از اجله سادات شیراز و دیگری حاجی شمس‌الدین قاسم پیشوای «محلّه باغ‌نو» را کشت و دامنه این بدبینی و سوء ظن بآنجا کشید که قصد جان ناصرالدین کلو عمر پیشوای محلّه موردستان را هم کرد، او فهمید و از دامی که شاه شیخ ابواسحق برایش گسترده بود خود را رهانیده در شیراز پنهان شد و کسان او پس از این واقعه بامیر مبارزالدین پیام فرستادند که اگر خود را بدروازه بیضا «که نام امروزی آن دروازه باغشاه است» برساند دروازه را بروی او خواهند گشود و همین کار را هم کردند و

امیر مبارزالدین در شوال سال ۷۵۴ از دروازه بیضا وارد شیراز شد. شاه‌شیخ ابواسحق که باین ترتیب در داخل شهر غافل گیر شده بود. خود را باخت و برای فرار از شیراز آن اندازه شتاب کرد که نتوانست حتی پسرده ساله خود را بنام امیر علی سهل همراه خود بدر برد.

شیخ ابواسحق به شولستان گریخت و فرزند خردسالش امیر علی سهل در منزل سید تاج‌الدین واعظ پنهان ماند و شیراز بدست امیر مبارزالدین افتاد و در سوم شوال هفتصد و پنجاه و چهار پس از تسلط کامل امیر مبارزالدین بشیراز، معاندین شیخ ابواسحق محل اختفای امیر علی سهل را با و نشان دادند و او فرستاد تا طفل خردسال را به نزدش بردند. بطوریکه وقایع نگاران این دوره نوشته‌اند. امیر علی سهل با اینکه طفلی دهساله بوده بسیار شهامت و ذکاوت داشته است. معروف است امیر مبارزالدین که شنیده بوده امیر علی سهل خط خوش مینویسد با و میگوید: «سطری بنویس تا به بینم».

امیر علی سهل این دوبیت را بسیار مناسب مقام و حال مینویسد: سعادت، ز بخشایش داور است نه از چنگ و بازوی زور آور است چو دولت نه بخشد سپهر بلند نیاید به مردانگی در کمند امیر مبارزالدین پس از خواندن این دوبیت میگوید: «این طفل مار بچه است!!»

سرانجام امیر علی سهل را همراه شاه شجاع باتفاق سه نفر از سرداران شیخ ابواسحق بنام‌های: امیر بیک چکاز - کلوفرالدین - رئیس تاج‌الدین که دستگیر شده بودند علی‌الظاهر بعنوان تبعید

بکرمان فرستاد ولی برای نابودی آنان محرمانه دستور داده بود . امیر بیک چکاز را در آب کربال غرقه ساختند و امیر علی سهل و کلو فخرالدین را در حدود رودان رفسنجان بقتل آوردند . معروف است که سالیان دراز آرامگاه امیر علی سهل زیارتگاه مردم فارس بوده است^۱ عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین مینویسد : « امیر بیک چکاز و کلو فخرالدین که از محله کازرون معارض و مدافع موردستان بودند و رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران شیراز بود و امیرزاده علی سهل ولد شیخ ابواسحق که فرصت نشده بود که همراه پدر از شیراز بیرون رود و در خانه یکی از شیرازیان پنهان شده بود مفسدان و شریران، که الهی در همه ایام و زمان، یکی از این فرقه نباشند و به بلاهای گوناگون گرفتار آیند . آن راز را افشا کردند و این گروه همه مقید شدند و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان ایشان را همراه برد، بیک چکاز را در آب کربال شعله حیات فرو نشت و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخرالدین را بیک دست آویختند و بدست دیگر او چندین سنگ آویختند تا هلاک شد، و امیرزاده علی سهل در کرمان مقید بود . تا زمانی که شاه شجاع به حرب عراق عجم میرفت در راه او را در رودان رفسنجان شهید کردند و گفتند که او بمرض طبیعی در گذشت و حالا مقبره او زیارتگاه است . بسی بر نیامد که بنیاد خود بکنند آنکه بنهاد بنیاد بد»

۱- محمود کتبی مینویسد : آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد ، این زمان مقبره آن طفل مقام حاجت است . بسی بر نیامد که بنیاد خود بکنند آنکه بنهاد بنیاد بد . ص ۴۱ با اینکه محمود کتبی تاریخ آل مظفر را نوشته و پدرش از کسان و نزدیکان آن دودمان بوده با اینهمه نتوانسته این عمل رذالت بار را ندیده بگیرد .

شان نزول دواثر

خواجه حافظ ناظر بر این واقعه جانسوز دواثر دارد که در اینجا برای اطلاع خوانندگان ارجمند میآوریم و توضیح میدهیم و در نتیجه پرده ابهامی را که درباره این دواثر هست از آن برمیگیریم زیرا همین دو اثر است که سبب شده برای خواجه حافظ فرزندی تصور کنند در حالیکه خواجه مجرد زیسته و هیچگاه تأهل اختیار نکرده است.

۱- دوبیتی است که در آن از مرگ نوجوانی با خطاب فرزندی

یاد شده :

دلایدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین؟

بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

بنظر این بنده دوبیت مذکور را خواجه در مرگ جانگاہ امیر علی

سهل سروده است . حافظ چون اکثر مردم شیراز امیر علی سهل را

دوست میداشته . زیرا او کودکی با هوش . مؤدب ، فهمیده ، خوش

قریحه و با استعداد و بلندمنش و زیبا روی بوده است . مسلم است

با قرب و منزلتی که حافظ در دستگاه شاه شیخ داشته و غالباً در

مصاحبت این پادشاه میگذرانیده از نزدیک نیز با امیر علی سهل مصاحبت

میداشته و چه بسا او را در خط نویسی و حفظ اشعار گویندگان می ستوده

و تشویق میکرده است . و از نظر علاقه و محبت او را با خطاب فرزندی مخاطب

می ساخته است «گفته ایم که حافظ از خوشنویسان عصر خود بوده است»

در دوبیتی که یاد کردیم اشاره بسیار روشن به ذوق و شوق امیر

علی سهل در خط نویسی هست . و دلیل ما لوح سیمین است . چنانکه

میدانیم در قرون گذشته چون کاغذ بسیار نایاب و گرانها بود کسانی که تازه تعلیم خط می گرفتند برای تمرین، لوح های سنگی تعبیه میکردند که با گچ بر آن می نوشته اند و گاه با مرکب و سپس آنرا می شستند و مجدداً بکار می گرفتند و پادشاهزادگان بجای لوح سنگی . لوح زرین و یاسمین بکار میبردند بخصوص لوح سیمین برای این کار مناسب تر بود.

پس کسیکه از او یاد شده از شاهزادگان بوده و با نوشتن و خط سروکار داشته و تنها کودکی را که در دوران زندگی حافظ می شناسیم که واجد این خصوصیات بوده و ضمناً حافظ نیز ناچار بوده است بعلت حفظ جان و ترس از گرفتاری نامش را فاش نکند امیر علی سهل است و بس . میدانیم خواجه با وضعی که هنگام تسخیر شیراز و سیله امیر مبارزالالدین داشته ناچار بوده است به احتیاط سخن گوید و تأثرات خود را با رمز و اشاره بیان سازد .

اثر دوم غزل زیر است :

بلبل۱ خون جگر خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
طوطئی را به خیال شکری دلخوش بود ناگهش سیل فنا نقد امل باطل کرد
قرۃ العین من آن میوه دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
روی خاکی و نم چشم مرا خواور مدار چرخ پیروزه طرا بخانه از این که گل کرد
ساروان بار من افتاد خدا را مددی که امید کرمم همراه این محمل کرد
آه و فرباد که از چشم حسود و بد چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

نزدی شاه . رخ وفوت شد امکان حافظ

چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

در اینکه این غزل برای کسی سروده شده است که جوان در گذشته

و در خاک آرمیده شکی و بحثی نیست . اما چند تنی اظهار نظر کرده اند

۲- غزل نقل از نسخه ۸۰۱

که چون خواجه گفته است «قرة العين من» غزل را بیاد فرزند جوانمرگش سروده است .

اینک نظر ما بر اینکه غزل را خواجه حافظ برای فرزند خودش نه سروده است :

۱- خواجه شمس الدین محمد حافظ کسی است که از عنفوان جوانی به تحصیل ادبیات و زبان عرب پرداخته و در این زبان بمرحله‌ای رسیده است که شعر میسروده و کتب ادب عرب را درس می‌گفته است. بنابراین لغات عربی را بمعنی فصیح و واقعی خود بکار می‌برده است. قرة بالضم و تشدید رأی مهمله بمعنی خنگی و سردی است^۱ و بمعنی راحت و روشنی مستحدث است و اینکه در عرف مردم بمعنی «مردمک چشم» گرفته اند غلط محض است .

قرة العين بمعنی «نور چشم» معنی تازه ایست که از قرن دهم مستعمل شده و معنی واقعی آن اینست «خنک کننده چشم» در برابر سوزاننده چشم و معنی استنباطی آن اینکه : بانگاه کردن به چیز مطلوب چشم احساس خنکی و سردی کند و آسایش و راحت یابد . بنابراین انسان هر چیزی را که دوست بدارد و بتواند از آن محظوظ شود میتوان قرة العين نامید و اختصاص به فرزند و نور چشم ندارد.^۲

۲- بیت مقطع این است : «نزدی شاه . رخ وفوت شد امکان حافظ» صحبت از بازی شطرنج است و صحنه شطرنج، هم چنانکه میدانیم بازی شطرنج مبارزه میان دو شاه است در عرصه جنگ . درگذشت ، فرزند تصویری خواجه چه ارتباطی با جنگ دو شاه و عرصه کارزار

۱- صراح - کشف - موبد. غیاث ۲- ضمناً چرخ پیروزه و ربط آنرا با پیروزه بواسطی از نظر اشاره نباید فراموش کرد.

دارد؟ ! مگر اینکه بگویند مثلاً فرزند حافظ سپاهی بوده و بجنگ رفته و در جنگ کشته شده است !! این معنی هم از بیت مقطع بدست نمی آید .

آنچه مسلم است ارتباطی بین جوان درگذشته و دو شاه و يك جنگ هست!

۳- اشاره دارد بر اینکه بامید کرمی همراه کاروان بوده و بار حافظ افتاده و از ساربان كمك خواسته است این موضوع چه ارتباطی میتواند بامرگ فرزند خواجه داشته باشد؟

بدلائلی که آوردیم غزل را در مرگ فرزند حافظ نمیدانیم و بقرائنی که خواهیم آورد غزل را حافظ پس از شهادت امیر علی سهل فرزند شاه شیخ بیاد او سروده و تأثرات خود را از وقایع ناگواری که پیش آمده ابراز داشته است میفرماید :

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
۱- مطلع نشان میدهد که سخن از دیگری است. صورت حکایت و وصف دارد که بلبلی چنین و چنان کرد . و این بلبل شاه شیخ ابواسحق است که خون دل خورد تانو گلی چون امیر علی سهل را پرورش داد ولی زمان بر او رشك برد و با خارهای جفا این نوگل شکفته را پرپر کرد.
«کشت»

بیت ۲ : «طوطبی را بخیال شکری دلخوش بود.» میدانیم طوطبی در اصطلاح حافظ و دیگر سخن گویان نام استعاره ای برای شاعر است . و در این بیت حافظ وضع خودش را بیان میکند و میگوید بامید آنکه بابدست آوردن شکر کام آرزوهایش شیرین خواهد شد دلخوش بوده

است ولی ناگهان سیل نابودی سرازیر شد و امید او را ضایع و باطل کرد یعنی هم چنانکه بلبل «پدر» پریشان دل شد - طوطی «شاعر» نیز نومید و افسرده گردید سیل فنا، هجوم و کشتار فجیع امیر مبارزالدین است . بیت ۳ : آن کسی که راحتی بخش چشم من بود یادش بخیر باد - «خداوند رحمتش کند» خودش با آسانی در گذشت یعنی چند لحظه بیشتر صدمه مرگ را نچشید ولی من «و سایر کسانی که مانند من او را دوست میداشتند» از در گذشتش به سختی افتادیم و عمری باید این درد را تحمل کنیم ، برای او آسان بود چون چند لحظه ای بیش رنج نکشید ولی برای ما مشکل بود چون سالیانی چند باید از بیادآوری این خاطره ملول باشیم .

بیت ۴ : در کاروان زندگی به همراه هودجی که امیدم در آن نشسته بود براه افتادم تا از کرم آن برخوردار شوم در میان راه بار من افتاد «امیدم قطع شد» و آن محمل مرا گذاشت و رفت . خدا را «خداوندنا کمکم کن که بار من بمنزل برسد»

بیت ۵ : از چشم بدبین و حسود و دنیای ناسازگار آه و فریاد که از حسادت او ماه کمان ابروی من در لحد آر مید !! این حسود کیست ؟! آیا میتواند جز امیر مبارزالدین محمد که به شاه شیخ ابواسحق و حکومت او در فارس نظر دوخته و بر سعادت او رشک می برده کسی دیگر باشد ؟

بیت ۶ : در بیت مقطع میگوید : تا موقعیت مقتضی بود در عرصه کارزار شاه شیخ ابواسحق که «شاه» است . «رخ» را که امیر مبارزالدین است نزد . چون رخ در شطرنج ازدور میتواند بزند خواهی نظرش بر این است که شاه شیخ تا امیر مبارز دور بود و امکان داشت او را

بزند تسامح و تغافل کرد و او را فرصت داد تا موقعیت بدست آورد
و مانند رخ از دور بیاید «از کرمان» و شاه را در خانه اش بزند و بکشد و
از خانه براند! اینها همه برای این وقوع یافت که بازی های ایام شاه شیخ
را غافل کرد. «عدم تدبیر او در کارهایی که کرد و گفتیم»

ملاش خواجه حافظ برای بازگشت شیراز

شاه شیخ ابواسحق با کمکی که از طرف «امیر آقاق بوقا» نواده
امیر شیخ حسن ایلکانی دریافت داشت از شولستان قصد شیراز کرد لیکن از
لشکریان شاه شجاع شکست یافته باصفهان پناه برد. در سال ۷۵۵ امیر
مبارزالدین محمد. امیر جلال الدین شاه سلطان را در شیراز بجای
خود گذاشت و برای دستگیری شیخ ابواسحق عازم اصفهان شد. در این
احوال یکی از امرای شیخ ابواسحق بنام آی تمور که به شجاعت و تهور
معروف بود با همدستی امیر غیاث الدین منصور داماد شیخ ابواسحق
و حاکم شولستان بشیراز حمله کردند و عده ای از طوایف اوغانی و
جرمائی بآنها پیوستند و گروهی از هواداران شاه شیخ ابواسحق نیز
بیاری آنها برخاستند و در شیراز نیز طرفداران شاه شیخ دروازه و
محل کازرون را «محلای که حافظ سکونت داشته» بروی آنها گشودند
و بدین ترتیب شهر شیراز یکبار دیگر بتصرف هواداران شاه شیخ
ابواسحق درآمد و این گروه سرای امیر مبارزالدین را تاراج و غارت
کردند و کسانی که قبلاً قیام کرده بودند بدست این گروه از پای درآمدند
رئیس ناصرالدین کلو عمر که گفته شد با کمک امیر مبارزالدین

وارد شیراز شد. این بار فیزیسی از سه روز اختفاد ریغوله ای شنید که شاه شجاع و شاه سلطان بدروازه شیراز نزدیک شده اند از پناهگاه خارج شده و با تبرزین قفل دروازه را شکست و شاه شجاع و لبعهد امیر مبارزالدین را برای باردوم بشیراز وارد کرد جنگ تن به تن در میان طرفداران دوطرف درگیر شد و از بد حادثه آی تمور که پرچمدار و پیشاهنگ مدافعین بود به تیرناگهانی و ناشناخته از پای درآمد و این پیش آمد سبب گردید که قوای شولستان و امیر غیاث الدین منصور متوحش ومتواری شوند.

لشکریان شاه شجاع گروه بیشماری از اهالی محله کازرون را که به حمایت کسان شاه شیخ ابواسحق برخاسته بودند از پای در آوردند. کلو عمر آن محله را چنان ویران کرد که مدت یکسال ونیم حتی یکنفر در آن محله دیده نشد.

خواجه عمادالدین محمود^۱ یکی از وزرای کاردان شاه شیخ ابواسحق از پای نه نشست و بار دیگر باتفاق سلغر شاه ترکمان که خواهرزاده شاه شیخ ابواسحق بود با همکاری قبائل اوغانی و جرمائی بشیراز حمله آوردند و لیکن این بار هم از لشکر شاه شجاع شکست خوردند ومتواری شدند.

امیر مبارزالدین محمد که وجود شاه شیخ ابواسحق را در اصفهان مسبب اصلی این وقایع میدانست برای قلع و قمع ماده تصمیم گرفت و

۱- غزل بمطلع :

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
را خواجه در مدح این وزیر سروده و تاریخ سرودن بهار سال ۷۵۴ است

بمنظور انجام این قصد بطرف اصفهان حرکت کرد.
شاه شجاع نیز در این مسافرت به کمک امیر مبارزالدین شتافت و
عازم اصفهان شدند.

منتخب‌التواریخ معینی مینویسد: شاه‌شیخ ابواسحق در اول ورود
باصفهان از راه لرستان بدست تیمور نام که از طرف خود او در اصفهان
گماشته شده بود دستگیر و در قلعه تبرک زندانی شد لیکن بزرگان
اصفهان واسطه شدند تا از زندان تیمور مستخلص گشت و بلافاصله تیمور
را بدست آورده و کشت.^۱

شاه شیخ ابواسحق در اصفهان به کلانتر آنجا سید جلال‌الدین
میر میران پناهنده شده بود. هنگامیکه سپاهیان امیر مبارزالدین محمد
باصفهان رسیدند. اهالی اصفهان دروازه‌ها را بستند و مردانه بمدافعه
پرداختند.

زمستان فرارسید و چون امیر مبارزالدین از گشودن اصفهان مأیوس
گردید بشیراز بازگشت. شیخ ابواسحق هم از این موقعیت استفاده
کرده بلرستان رفت که از اتابکان لر کمک بگیرد. اتابک لر بنام
نورالوردین سلیمان شاه اتابک احمد. باو کمک کرد و لشکری
بسرکردگی کیومرث بن تَکله با او همراه ساخت و شاه‌شیخ ابواسحق
مجدداً باصفهان بازگشت.

شاه شجاع باردیگر باصفهان آمد و اصفهان را در محاصره گرفت.
سپاهیان لرستان کاری از پیش نبردند این بود که بلرستان بازگشتند. شاه
شیخ ابواسحق پس از این واقعه ناچار بشوستر گریخت سید جلال‌الدین

میر میران هم پس از فرار شاه شیخ ناچار شد از در اطاعت درآید و تسلیم شود .

در سال ۷۵۲ باردیگر شاه شیخ ابواسحق باصفهان آمد و سید جلال میر میران باردیگر مقدم او را گرامی داشت . امیر مبارزالدین محمد پس از اطلاع از ورود شاه شیخ باصفهان مجدداً باصفهان آمد و آنرا در محاصره گرفت . و چون زمستان در پیش بود برای اینکه مبادا باردیگر شاه شیخ ابواسحق به اتابکان لرنه پناهنده شود و یا از آنجا کمک بگیرد بمنظور جلوگیری از این نقشه خواهرزاده خود شاه سلطان را مأمور محاصره و فتح اصفهان کرد و خود متوجه لرستان شد و سرانجام در صفر سال ۷۵۲ لرستان را پیروز مندانه گشود .

مردم اصفهان که در محاصره مانده بودند دچار تنگی آذوقه شدند و گروهی از لشکریان شاه شیخ ابواسحق بلشکریان شاه سلطان گرویدند . در این گیر و دار دژ بان دژ تبرک نیز دژ را بشاه سلطان تسلیم کرد و با این وضع سقوط اصفهان حتمی بود . سید جلال الدین میر میران که اوضاع را وخیم دید بکاشان گریخت «بهار سال ۷۵۲» و سرانجام اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان افتاد و شاه شیخ ابواسحق که فرصت فرار نیافته بود در منزل نظام الدین اصیل پنهان شد و امیدوار بود شاه سلطان که نمک پرورده اوست . او را ندیده بگیرد و فرصت فرار دهد .

برای اینکه خوانندگان مستحضر شوند که او چگونه نمک پرورده شاه شیخ بوده و ضمناً بعد از این واقعه نیز چون باعاقبت کار شاه سلطان سروکار خواهیم داشت جریان آنرا نقل می کنیم :

شاه سلطان در میبد در سال ۷۴۵ کسی را کشته بود و کسان او

قصاص میخواستند . امیر مبارزالدین با اینکه شاه سلطان خواهرزاده اش بود او را دستگیر کرد و گفت یارضای صاحبان خون را فراهم کند یا قصاص شود سرانجام با پرداخت بیست هزار دینار خلاص شد و چون از امیر مبارزالدین محمد رنجیده خاطر بود فراری از یزد به نزد شاه شیخ ابواسحق بشیر از رفت . شاه شیخ ابواسحق او را نوازش بسیار کرد و همه گونه وسائل و لوازم شایسته و درخور را در اختیارش گذاشت . بنابراین سابقه ، شاه شیخ ابواسحق انتظار داشت که شاه سلطان تجسس او را باهمال برگذار کند و فرصت و مجال فرار باو بدهد . لیکن برخلاف انتظار او ، شاه سلطان با نهایت دقت به تجسس پرداخت و سرانجام با اطلاعاتی که باو رسیده بود . شاه شیخ را در منزل نظام الدین اصیل در حالیکه در تنور پنهان شده بود دستگیر کرد و برای اینکه مبادا مردم اصفهان در اثر دستگیری اوقیام کنند احتیاط را از دست نداد و اندامش را در جوالی پیچید و به دژ تبرک فرستاد .

محمد مستوفی در جامع مفیدی در این باره مینویسد : « القصه جمعی پی بمنزل مولانا اصیل برده آنجناب را مقید ساخته از وهم غوغای اصفهانیان در صندوق کرده بخدمت شاه سلطان رسانیدند و بعد از چند روز آن خسرو بی سامان را به اتفاق یکی از امرا روانه دارالملک بخدمت جناب مبارزی فرستاد^۱

امیر مبارزالدین پس از اطلاع از دستگیری شاه شیخ دستور داد دست و پایش را به رنجیر بکشند و در حفاظت صدتن سوار او را محرمانه بشیر از بفرستند .

بارسیدن خبر دستگیری شاه شیخ ابواسحق بشیر از باردیگر

مردم شیراز به هیجان درآمدند و قصد شورش و انقلاب کردند . امیر مبارزالدین محمد که وضع را مناسب ندید برای آرامش مردم شهرت داد که او را به (کهن دژ) قهندژ می برند . پس از چند روز باتبانی قبلی که میان امیر مبارزالدین محمد و کسانش بعمل آمده بود روزی در میدان سعادت آباد شیراز که شاه شیخ ابواسحق در آنجا تخت گاهی نظیر ایوان کسری ساخته بود خود بر صفا نشست و امیر شیخ را که پنهان کرده بودند در حالیکه دست و پایش را بزنجیر داشتند با وضعی رقت بار بحضور امیر مبارزالدین محمد آوردند .

امیر مبارزالدین که در عوام فریبی توانا و دانا بود برای قتل شاه شیخ ابواسحق نیز متوسل به خدعه و تزویر شد و برای اینکه به عمل زشت خود جنبه مذهبی بدهد قصاصی را دست آویز ساخت و دستور داد که شاه شیخ را از بیراهه وارد شیراز کردند و یکسر به تختگاهی که آنجا نشسته بود آوردند و در حضور گروهی شاه شیخ را مخاطب ساخته گفت «آیا تو امیر سید حاجی را کشتی ؟!» شاه شیخ در پاسخ گفت «بدستور ما او را کشتند» .

منظور امیر مبارزالدین از این پرسش این بود که او را متهم به قتل یکی از سادات کند و بآن جنبه قتل نفس دهد و با این ترتیب بدستور شرع او را بمجازات برساند لذا پس از شنیدن این پاسخ گفت «ما تو را بدست کسان او می سپاریم تا قصاص کنند»

پسر بزرگ امیر سید حاجی ضراب که امیر ناصرالدین نام داشت گفت «شاه شیخ ابواسحق زمانی امیر ما بود دست بخون او آلودن سزاوار نیست» . لیکن امیر قطب الدین برادر کوچکترش با دوضربت

شمشیر سرش را از تن جدا ساخت و این واقعه تأثر انگیز در روز جمعه بیست و یکم جمادی الاول ۷۵۷ واقع شد^۱ و شاه شیخ ابواسحق درس ۳۶ سالگی با چنین سرانجامی شوم درگذشت و بسلطنت خاندان اینجو در فارس پایان داده شد.

معروف است شاه شیخ ابواسحق که قتل خود را نزدیک می‌دید. دوربائی برای یادبود از مرگ جانشوز خود سرود و خواست بانسان دادن قدرت روحی خود حتی تا آخرین دقیقه زندگی عرصه را بر رقیب خود تنگ و او را زار و زبون سازد این دوربائی که از قریحه و ذوق شاه شیخ نشانه و معیاری است بسیار سوزناک و درد انگیز است: افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغاکه در این مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر، در میاویزو برو
یک کاسه زهر است، که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

شاه شیخ ابواسحق اینجو
و خواجه حافظ

شاه شیخ ابواسحق هنگام سلطنت جوانی بوده است با استعداد

۱- مزار شیخ ابواسحق اینجو در جنوب شیراز در کوهی بمسافت سه فرسنگ از شیراز واقع شده و بر آن لوح نینانداختند که مجهول الهویه بماند ولی مردم شیراز بآنجا به فاتحه خوانی میرفتند و معروف است به مزار شیخ ابواسحق سبز پوشان، بنوشته منتخب التواریخ معینی جسد شاه شیخ را در زیر گنبدی که بر بالین مزار شیخ کبیر حلیله او بنا کرده مدفون ساخته‌اند.

و خوشگذران و خواجه در قطعه معروف خود باین نکته اشاره دارد
میگوید :

نخست پادشهی همجو او ولایت بخش که جان خویش پیرو دوداد عیش بداد
شاه شیخ ابواسحق در سال ۷۲۱ متولد شده بود و بنابراین در سال
۷۵۴ که سلطنت دودمان اینجو را در فارس اعلام کرد ۲۳ سال داشته است
و با توجه به سن او میتوان به اهمیت فعالیت‌هاییکه در عنفوان شباب
برای بدست گرفتن سلطنت معمول داشته است پی برد و شجاعت و شهامت
اورا در رزمجویی دریافت . با اینکه او مرد رزم بود به علم و ادب علاقه
وافری داشت و غالباً در مصاحبت دانشمندان و مجالست با شعرای زمان
خود بسر می برد . همین توجه مخصوص او به دانشمندان بود که سبب
گردید فقط طی ده سال سلطنت او ، گروهی از نویسندگان و گویندگان
آثاری بنام او تألیف و تصنیف کنند .

شاه شیخ ابواسحق در اثر مجالست و مصاحبت با دانشمندان
کمالاتی اندوخته و بعلم عصر خود نیز آشنائی یافته بود . مختصر
آثاری که از او بجای مانده است میتواند معیاری از ذوق و قریحت و
اطلاع او باشد.

دوران سلطنت دهساله اورا معاصرینش دوران رفاه و امنیت و
آسایش و آبادانی فارس شمرده اند با اینکه طی این مدت نزدیک به نه
بار با امیر مبارزالدین به جنگ پرداخته بود .

خواجه حافظ در قطعه زیر که هویداست مدتی پس از مرگ
شاه شیخ ابواسحق و در دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد سروده
است با حسرت از دوران او یاد میکند و از او بزرگان زمانش به نیکی نام
می برد و این قطعه میتواند بهترین نموداری از وضع فارس از نظر آبادی

و عمران و دانش پژوهی در دوران شاه‌شیخ باشد.

به پنج‌شخص عجب‌ملك فارس بود آباد	به عهدسلطنت شاه شیخ ابواسحق
که جان خویش بپروردودادعیش بداد	نخست‌پادشهی همچو اوولایت بخش
که قاضی به از او آسمان ندارد یاد	دگرمریی اسلام شیخ مجدالدین
که یمن همت او کارهای بسته گشاد	دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین
بنای کار موافق بنام شاه نهاد	دگر شهذه دانش عضد که درتصنیف
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد	دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
«خدای عزوجل جمله را بیامرزاد»	نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

تأمین امنیت و آسایش و توجه بارباب قلم و دانش در
سلطنت شاه شیخ ابواسحق سبب گردید که نابغه شعر و ادب فارسی
و ستاره درخشان و بی نظیر عرفان ایران خواجه شمس‌الدین محمد
حافظ که در حالت غنچگی برمی برد بشکفت و باعطر دل آویزش
مشام جانها را برای قرن‌ها معطر سازد.

تی‌چند از زبده نویسندگان دانشمندان دوران شاه شیخ ابواسحق که با حافظ معاصر بوده اند

- ۱- خواجهوی کرمانی: گذشته از مدایح بسیاری که در مدح شاه
شیخ ابواسحق سروده . مثنوی کمال نامه را هم در سال ۷۴۲ «سال اول»
سلطنت شاه شیخ بنام او موشح ساخته است.
- ۲- نظام‌الدین عبیدالله زاکانی که در او ان سلطنت شاه شیخ بشیر از
آمده و از الطاف و عنایات شاه شیخ برخوردار شده و قصائد چندی در

۱- شرح حال شخصیت‌هایی که در این قطعه آمده ما در صفحات آینده آورده ایم
۲- این مصرع را حافظ از قطعه‌ای که حکیم مختاری غزنوی سروده تضمین
کرده است .

مدح شاه شیخ سروده و در قطعه‌ای مؤثر نیز قتل فجیع شاه شیخ را بنظم آورده^۱ و از او بذکر خیر یاد کرده است و پس از شکست شاه شیخ نیز شیراز را ترک گفته و به بغداد گریخته بوده است.

۳- شمس‌الدین بن فخری اصفهانی . معروف بشمس فخری . شاعر و نویسنده معروف و مؤلف و مصنف معیار جمالی و مفتاح بواسحق که آثار خود را بنام شاه شیخ نامیده و تصنیف کرده است.

۴- قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی مصنف کتاب معروف مواقف «این کتاب در علم کلام است و معروفیت و شهرت علمی داشته است» که آنرا بنام شیخ تصنیف کرده و خواجه حافظ او را شاهنشاه دانش پژوهان نامیده است.^۲

۵- احمد ابی‌الخیر ز رکوب شیرازی مؤلف شیراز نامه و هم چنین بطوریکه در مقدمه شیراز نامه میگوید کتابی دیگر در تاریخ خاندان اینجو نوشته بوده است . متأسفانه این تاریخ تاکنون دیده نشده و گویا مفقود الاثر است.

۶- محمود بن محمود آملی مؤلف نفایس الفنون فی عرایس العیون

۱- مولانا عبید زاکانی قطعه زیر را سروده است :

سلطان تاج بخش و جهاندار امیر شیخ	کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد	کشور چو شاه سنجرو شاه اردوان گرفت
در عیش و شادی ، عادت خسرو بنانهاد	در عدل و داد شیوه نو شیروان گرفت
بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد	نکبت چگونه دولت اوراعنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید	عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال	نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت
۲- دگر شه نشه دانش عضد که در تصنیف	بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

- که کتاب خود را بشاه شیخ تقدیم داشته است
- ۷- فریدون عکاشه - از منشیان و شاعران دوران شاه شیخ
- ۸- روح عطار از شعرای معاصر حافظ
- ۹- معین الدین جنید شیرازی از شعرای عارف که او نیز پیرو مسلک ملامیه بوده است.
- ۱۰- لطف الله ابرقوهی ملقب به منشی
- ۱۱- امام یحیی بن معین « ابن معین از شاعران است »
- ۱۲- امام الدین محمد فالی
- ۱۳- رکن الدین منصور از وعاظ شهیر
- ۱۴- جمال الدین حاجی معروف به منشی الممالک
- ۱۵- سید عزالدین مطهر از شعرای معروف قرن هشتم
- ۱۶- شمس الدین محمد صوفی سمرقندی .
- ۱۷- سید جلال الدین بن عضد یزدی که در قصاید بسیار شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته است از جمله در قصیده بمطلع :
- به صحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار صبا بساط زمرد فکند دیگر بار
و در قصیده بمطلع :
- پیش از این کاین چار طاق هفت منظر کرده اند و ز فروغ مهر عالم را مصور کرده اند
- ۱۸- امین الدین محمد بن علی از عارفان بنام که درباره او بحثی جداگانه خواهیم داشت .

آثاری که حافظ در آنها وزیران بزرگان دولت شاه شیخ ابوالحسن استوده است

۱- حاجی قوام الدین حسن . اورا مردی بوده به سخاودش معروف و در تسلط خاندان اینجو بر فارس سهمی بسزا داشته است حاجی قوام الدین حسن کسی است که حافظ خلق و خوی او را ستوده است اینک به ترتیب آثاری که حافظ بنام و برای حاجی قوام الدین حسن معروف به حاجی قوام سروده میآوریم.

ساقی بنور باده برافروز جام ما	مطرب بزن که کار جهان شد بکام ما
ما، در پیاله عکس رخ یار دیده ایم	ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشق	ثبت است در جریده عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان	کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری	زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری	خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
حافظ ز دیده، دامن اشکی همی فشان	باشد که مرغ وصل کند میل دام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

در بخش عرفان به تفصیل آورده ایم، در این غزل مصطلحات خاص مسلک عشق و ملامت آمده است . آغاز غزل نیز به نحوی است که میرساند حافظ به شادمانی و سرور اینکه در مسلک و مکتب تازه ای وارد شده غزل را سروده و از فتح و فتوحی که او را در مسلک تازه بدست آمده جهان را بکام خود دیده و بآرزو رسیده است و همین مطالب میرساند که حافظ هنگام سرودن این غزل با مکتب عرفان آشنا شده و از صوفیه و زهاد رو بر تافته بوده است و به همین جهت صوفیان ریاکار و زهاد و عباد ظاهر ساز او را مورد طعن و لعن قرار میداده و از او نزد مقامات صاحب نفوذ آن زمان مانند حاجی قوام سعایت و بدگوئی

میکرده‌اند و نمی‌گذاشته‌اند که متنفذین و محترمین شیراز حافظ را به مجالس و محافل خود بخوانند و اینست که حافظ در آغاز غزل سخن از شکوه و ارزش مسلک خود بمیان آورده است

در بیت دوم : میگوید تعالیم پیردرمسلک عشق و رندی انعکاسی از مظاهر خداوند را به او نشان داده است . در عالم شهود انعکاسی از حقایق جهان خلقت را دیده و در این مرحله به مراتبی رسیده که صوفیان از آن بی‌خبرند میگوید : ما در مراقبه دائم هستیم و از لذات پی‌درپی آن بهره‌مندیم «شرب مدام» . تو «ای صوفی» از این عوالم مابیی خبری و نمیتوانی درک‌چنین مواهبی را بکنی .

بیت ۳: کسی که روح و جانش با عوالم عشق آشنا شد و به دنیای رندی و عشق راه یافت به زندگی جاوید و ابدی دست یافته است و نامش در روزنامه روزگار جزو عشاق نامدار برای ابد به ثبت رسیده زیرا او به ابدیت پیوسته و ابدی است .

بیت ۴: کسی که به مکتب عشق و رندی راه یافت و از اسرار و رموز آن آگاه شد مسالك و طرائق دیگر برای او پوچ و بی‌معنی میشوند زیرا اوزیائیهای خیره‌کننده دیگری را دیده است و به جلوه‌های ظاهر فریب‌دیگر توجهی نمیکند و آنها را حقیر و پست می‌شمارد . هم‌چنانکه دلبران خوش قد و قامت و جوان و نورسته «سهی» تازمانی دلرباهستند که کسی سرو قد بلند قامت و صنوبر خوشخرام «چمان» رانیده باشد، خاصه سرو و صنوبر خوشخرام مارا «مکتب و مذهب عشق و رندی‌را»

ارزش و اهمیت این غزل برای محققان آثار و احوال حافظ از این نظر است که باستناد چهاربیت اول غزل که در آن اصطلاحات خاص مسلک عشق و ملامت آمده است و در چهاربیت پس از آن صریحاً و واضحاً آنهم با اسم و رسم از حاجی قوام «یعنی حاجی قوام‌الدین حسن»

مدح شده است و با این نشانی چون درگذشت حاجی قوام روز ششم ربیع الاول سال ۷۵۴ بوده است بنا بر این این غزل را می‌بایست حافظ پیش از این تاریخ سروده باشد و میتوان گفت که سرودن این غزل نیز دیرتر از سال ۷۵۲ نیز نبوده است. برای بدست آوردن تاریخ تقریبی زمانیکه حافظ به مکتب ملامیه «عشق ورنندی» گرویده است این غزل از جمله آثاری است که میتواند برای ماراهنمائی مستند و مورخ باشد

بیت ۵: در این بیت برای دوستان- احباب - «که مرکز ایشان سرای حاجی قوام بوده و در آنجا مجلس انس و الفت فراهم می‌آورده‌اند و از آن بعنوان گلشن یاد میکند» پیام می‌فرستد و میگوید ای باد که تو خبر برنده عاشقان به معشوقانی هنگامیکه از گلستان دوستان که همه گل هستند و در گلستان جادارند می‌گذری بایشان و بکسانیکه چون جان پیش من گرامی هستند پیام مرا به‌بر و بگو.

بیت ۶: چرا به قصد و اختیار «عمدأ» نام مرا از یاد برده‌ای؟ حیف است از این که موقع را مغتنم نمی‌شماری زیرا بزودی روزی فرامیرسد که دیگر نمیتوانی به جبر نام مرا بیادآوری.

در این بیت ابهامی هست و مطلب دو پهلوسست. یکی اینکه: بزودی من خواهم مرد و ناچار دیگر نام مرا که مرده‌ام فراموش خواهی کرد زیرا مرده نمیتواند در محضر انس و خلوت خاص شرکت کند، و مفهوم دوم آنکه: تو خواهی مرد و ناچار به جبر نه به اختیار «عمد» از من یاد نخواهی کرد.

عجب اینست که پیشگوئی حافظ بزودی به حقیقت می‌پیوندد و

حاجی قوام در میگذرد.

غزل دیگر :

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	مجلس انس و حریف همدم و شراب مدام
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن	هم نشین ^۱ نیک کردار و ندیم ^۲ نیک نام
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین	گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب	دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوستگام
باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک	نقلی ^۳ از لعل نگار و نقلی ^۴ از یاقوت جام
غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن	بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
هر که این صحبت نخواهد خوشدلی بروی تمام	و آنکه این عشرت نخواهد زندگی بروی حرام

نمیتوان به قطع و یقین گفت که این غزل را حافظ پیش از غزل نخست و یا پس از آن سروده است.

آنچه به گمان میتوان گفت اینکه پس از غزل نخست سروده شده است و میرساند که مطالب غزل نخست و تقاضای حافظ سبب گریده که حاجی قوام حافظ را به مجلس خاص خودش بخواند و حافظ نیز با سرودن این غزل وصف دل انگیزی از مجلس سرور و انس و الفت و صحبت و عشرت حاجی قوام الدین حسن کرده است .

در مطلع غزل سخن از دوران جوانی است و چون گفته ایم که خواجه در حدود سال ۷۱۸ تولد یافته و هنگامیکه به سخن سرائی پرداخته و در دیوان او که در دست است آثاری چند از دوران جوانی او دیده میشود

۱- ق. هم نشینی ۲- ق. ندیمی ۳ و ۴- ق. نقلش

و تاریخ آنها متعلق به سالهای ۷۳۶-۷۳۸ است که مصادف است با دوران سلطنت سلطان غیاث الدین کیخسرو و سلطان جلال الدین مسعود شاه و بنابراین منظور از جوانی نمیتواند جوانی حاجی قوام باشد. زیرا در دوران جوانی حاج قوام حافظ هنوز بدنیا نیامده بوده است. ولی در این زمان که سال تقریبی سرودن آن را باید ۷۵۲ گرفت حافظ سی و چهار سال داشته است و این سن برای مردها از سالهای دوران جوانی محسوب است. و همین نکته نیز نظرا را در سال تقریبی تولد حافظ و هم چنین سرودن غزل مورد بحث ثابت می کند.

دیگر آنکه حاجی قوام الدین حسن در دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق از مشاوران و صاحبان و نزدیکان او بوده و در دوران فرمانروائی برادران شاه شیخ ابواسحق مقام و منزلت دیوانی نداشته است تا بتوان گفت غزل متعلق به قبل از سلطنت شاه شیخ است.

غزل دیگر :

صبح دولت می دمدم کوجام همچون آفتاب	فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب
خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب	خوش بود ترکیب زرین جام بالعل مذاب
از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع	در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان کلاب
شاهد و مطرب بدست افشان و مستان پای کوب	غمزه ساقی چو چشم می پرستان مست خواب
باشد آن مہم مشتری درهای حافظ را کنون	میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ در باب

با توجه به مفاد دو غزلی که یاد کردیم و با در نظر گرفتن مطالب و توصیف هائی که از مجلس خاص حاجی قوام در آنها شده است میتوان دریافت که این غزل نیز توصیف دیگری است از مجلس صحبت و انس حاجی قوام و در این غزل نیز اشاره بدوران جوانی است «عهد شباب»

و دیگر آنکه اشعار حافظ مورد توجه و علاقه حاجی قوام قرار گرفته زیرا میگوید که : آن ماه اکنون خواستار درهای سخن حافظ شده است. این غزل در دیوان قزوینی نیامده ولی در نسخه آ. و لسان الغیب ثبت است. قطعه :

ساقیا پیمانه پر کن ز آنکه صاحب مجلس است	آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه
جنت نقد است آنجایش و هشرت تازه کن	ز آنکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستانان دوست بکامند و حریفان با ادب	پیشکاران نیک نام و صف نشینان نیک خواه
ساز چو آهنگ مجلس سخن عشرت جای رقص	خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نگر در ساقیا عشرت گزین	حال از این خوشتر نباشد حافظ ساغر بخواه

بطوریکه این قطعه نشان میدهد مطالب آن کاملاً با مفاد غزل «عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام» یکسان است و با اندکی توجه میتوان باین واقعیت پی برد. ضمناً میتوان دریافت که حافظ این قطعه را پس از برآوردن خواسته اش از طرف حاجی قوام بعنوان قدردانی و تشکر سروده است. زیرا میگوید «آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه» و این همان مطلب است که در جای دیگر نیز گفته است.

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان خیر نهان برای رضای خدا کنند
این قطعه را نیز حافظ برای حاجی قوام الدین حسن سروده است
حسودخواه ما را، بگو که بدم پسند و گرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد
مکن ستیزه که هرگز بفضل و قدر فزون فلک زمام تصرف بدست ما ندهد
بدانکه در نظر جم جهان بیارایند به ترك جوهر جام جهانما ندهد
نعوذ بالله اگر تیراز آسمان بارد که بار در حرم بار کبریا ندهد
به حق صحبت حاجی قوام ما که قدر ز بهر مصلحت ما بدین رضا ندهد
این قطعه نشان میدهد که حاجی قوام الدین حسن نیز بعزت و قرب و منزلتی که نزد شاه شیخ ابواسحق داشته مورد رشک و حسد گروهی کوتاه بین و تنگ نظر و حسود قرار گرفته و برای او توطئه می چیده اند.

ماده تاریخ درگذشت
حاجی قوام

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر مهر را جوار مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کاوهای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن

چنانکه در این قطعه دیده میشود حافظ او را صاحب صاحبقران
خوانده و از این عنوان مقام و منزلت حاجی قوام الدین حسن در دولت
شیخ ابواسحق مشهود می افتد.

خواجه امین الدین حسن جهرمی : او ندیم و وزیر شاه شیخ
ابواسحق بوده است و مولانا عبید زاکانی درباره اولطائف بسیار گفته
است و گروهی او را با شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که از عرفای بزرگ
و مشهور زمان حافظ است اشتباه کرده اند. حافظ این وزیر را در غزل زیر
مدح گفته است:

مرا عهدی است با جانان که تاجان در بدن دارم	هوادران کوی را چو جان خویشتن دارم
صفای خلوت خاطر از آن شمع چکل بینم	فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل	چه فکر از خبت بدگویان میان انجمن دارم
شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست	ندارد هیچکس باری چنین یاری که من دارم
الای پر فرزانه مکن منعم ز میخانه	که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش	فراغ از سروستانی و شمشاد چمن دارم
گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند	بحمدالله و المنة بتی لشکر شکن دارم
سزد کاز خاتم لعش ز من لاف سلیمانی	چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
خدا را اعترقب امشب زمانی دیده برهم نه	که من بالعل خاموش نهانی صد سخن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله	نه میل لاله و نرین نه برسی نترن دارم
به رندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن	چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم

چنانکه بیت مقطع غزل حاکی است . حافظ آن را در ستایش خواجه
امین الدین حسن جهرمی سروده است. بنابراین در بیت اول و دوم میگوید :

من باجانان «بالاترو برتر از جانم» آن کسی که همچون جان عزیزش
میدارم عهد و پیمانی بسته‌ام که تازنده‌ام بر این عهد و میثاق پابرجا خواهم
بود «منظور شاه شیخ ابواسحق» و بر اثر این پیمان کسانی را هم که هوادار
و دوستدار او هستند چون جان خود گرامی و عزیز میدارم زیرا :

آسایش خاطر و آرامش دل از آن زیباروئی دارم که در زیبایی
از خوبان چگل «شهری در ترکستان که زیبارویان آن مشهور بوده‌اند»
زیباتر است و رویش چون شمع نور افشانی میکند و از پرتو عنایات آن
منبع نور و صفا، ظلمات و تاریکی‌های جهان زندگی‌هایم به روشنائی
بدل میشود. و دیدار آن ماه روی که چون ماه پرتو افشانی میکند و
سخاوتمند است «زیرا ماه بیدریغ پرتویش را به همه جامی گستراند» برایم
روشنائی دیده و دل حاصل میکند.

بیت ۳: میگوید، مطابق خواسته‌هایم چون از پرتو وجود آن
شخصیت ممتاز آسایشی دارم و میتوانم برای خودم خلوتی و آرامشی
داشته باشم.

بنابراین از بدگوئی و بدخواهی و پلیدکاری و اعمال زشت
بدگویان «خبث» که در مجلس آن بزرگوار از من میگویند بیمی و
اندیشه‌ای ندارم زیرا به مراحم آن ماه مستحضرم.

«این بیت میرساند که حافظ از دوران شاه شیخ ابواسحق مدعیان
و حاسدان و بدگویانی داشته است»

بیت ۴: اشاره دارد بر اینکه بآنچه نیازمند است آنهارا فراهم دارد
و بی نیاز است.

بیت ۵: خطابش بکسانی است که مسلک «عشق و رندی» او را
دست‌آویز تهمت و افترا ساخته و از این طریق باو بد میگویند «خبث

بدگویان» در این بیت آشکار می‌کند که چرا و برای چه درباره اش خجاست می‌کنند .

میگوید : ای پیردانا و عاقل . کسی که خود را حکیم الهی میخوانی «فرزانه منسوب است به فرزانه و این واژه بمعنی علم و دانش و حکمت است و فرزانه در لغت بمعنی حکیم الهی است و در فارسی بیشتر در برابر دیوانه بکار میرود» مرا بی جهت از رفتن به میخانه^۱ «مکان و محفلی که رندان و عاشقان در آن گرد می‌آیند - معبد ملا میه -» باز میداری زیر بارها در ترك پیمانه^۲ «وسیله ای که با آن شراب می نوشند و هم ظرف اندازه گیری - پیمودن - منظور در اینجا اصطلاح عرفانی آنست و آن نام کسی است که از طرف مراد و پیر به سالکان بنا به ظرفیت آنها و گنجایش معرفتی که دارند راه و روش می آموزد و از اسرار باخبر میکند و تعالیم پیر را به روندگان طریقت می سپارد.» یعنی ترك مسلک و روش عشق و ملامت خود را آزموده ام و دیده ام که نمیتوانم چنین کاری بکنم و اگر عهد کرده ام که بدان راه را بروم عهدم را شکسته ام .

بیت ۶: این بیت را بعضی از مفسران غزل های حافظ به اشتباه توجیه کرده اند و چنان پنداشته اند که منظور حافظ از بیان «مرا در خانه سروی هست ...» اشاره به همسر نیکوی اوست که در ظل عواطف و تیمارداری او آسایش زندگی و خاطر داشته است و به استناد همین بیت

۱-۲- در بخش عرفان و مسلک عشق و رندی اصطلاحات عرفانی مکتب

ملا میان و وجه تسمیه آنها را به تفصیل آورده ایم برای اطلاع و آگاهی بیشتر بآن بخش مراجعه شود.

برای حافظ زن و فرزند شناخته‌اند «حافظ شیرین سخن» لیکن درحقیقت حافظ میگوید: درزندگی کسی را دارم که درسایه حمایت و عنایت او چنان آسایش خاطر یافته‌ام که مرا بی‌نیاز از تلاش و کوشش برای تأمین معاش کرده است. «فراغ از سروستانی و شمشاد و چمن دارم» و چنان در زندگی شاد و مرفه هستم که برای تفریح خاطر دیگر نیازی به گلگشت در باغ و بوستان ندارم.

آنچه مسلم است در این بیت ستایش ممدوح، مورد نظر حافظ است، نه صحبت از همسر و یا محبوب و معشوق خاص او، زیرا بسیار مستبعد است که حافظ درغزلی آنهم خطاب به وزیری از همسر و محبوب خود یاد کند و زیبایی اندام او را بستايد و باصطلاح به رخ ممدوح خود بکشد!! این گونه اعمال در نزد پیشینیان بسیار قبیح و بلکه اقبیح بوده است باید توجه داشت که: حافظ در مدح و ستایش شیوه خاصی بکار می‌برده و از آنجاکه در غزل بمدح می‌پرداخته «نه در قصیده» به رعایت سبک غزل ناچار بوده است باممدوح بمقام مغالطه برآید و همین رمز است که به مدایح حافظ رنگ دیگر بخشیده و آنها را دلپذیر و شیوا و جذاب و دل‌انگیز ساخته است.

بیت ۷: اگر همه کسانی که به صفات پسندیده آراسته‌اند «خوبان» برای دل بردن من و جلب توجهم لشکر بیارایند و بمنظور صید دلم کمین کنند. من از حمله آنان بیمی ندارم و خدا را شکر گذارم بر اینکه. دلدارم خود چنان در دلبری پهلوان و قهرمان است که صف شکن است و لشکر مهاجم را که قصد دلم را کرده‌اند منهزم خواهد کرد و شکست خواهد

داد و نخواهد گذاشت که موفق به تصرف دلم «علاقه و محبت» شوند
زیرا : او آن اندازه به من محبت و عنایت کرده است که دلم مسخر اوست
و جایی برای دیگران نگذاشته است.

بیت ۸: سزاوار و شایسته است که لب لعل گونش را که درزیبائی
همچون نگین لعلی است ، از راه مبالغه و دعوی «لاف» آنرا به نگین
انگشتی حضرت سلیمان تشبیه کنم زیرا خاصیت نگین حضرت سلیمان
در آنست که چون اسم اعظم بر آن منقور گردیده دارند آن هر چه آرزو
کند بر آورده میشود . کسی که او را می ستایم نیز لبانش همین خاصیت
را دارد .

در این غزل چنانکه گفته ایم چون کسی که او را ستوده است وزیر
شاه شیخ ابواسحق است او را لبهای سخنگوی پادشاه «مشیر و مشار»
دانسته و بعنوان لب از او یاد کرده که بر آن اسم اعظم «پادشاه» نقش
شده است زیرا او بنام پادشاه قادر و تواناست هر کاری بکند و هر گری
را بگشاید ، پس میگوید چون بوسیله این وزیر اسم اعظم «پادشاه» را
در اختیار دارم بنابراین از شیطانها که میکوشند بر ایم مفسده برانگیزند و
نظر شاه شیخ ابواسحق را از من بازگیرند نمی هراسم .

بیت ۹: در این بیت نیز حافظ سخن از رقیب بمیان آورده و آشکار
است که رقیبان اوبی کار نمی نشسته اند و از دوران شاه شیخ ابواسحق
نسبت به حافظ کج اندیشی و سعایت میکرده اند . خطاب باین رقیب
دیوسیرت میگوید^۱: ای رقیب چشم از فتنه انگیزی دست بردار و بگذار با

۱- اشاره است به بیت دیگر حافظ :

زرقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند، خدا را

دهان و لبان زیبای محبوبم «شاه-یا وزیر» که بمناسبت شب در خوابست و خاموش فرصت رازگوئی و بازگوئی سخنان نهانی و پنهانی داشته باشم، اوامشب بمن اجازه داده است که رازهای دلم را باز گویم زیرا او خاموش است چون هر آینه که اولب بسخن بگشاید قدرت و نیروی سخن گفتن را از من باز خواهد گرفت برای آنکه در برابر سخنان و حرکات دل انگیز آن لبهای لعل گون تاب و توان نخواهم داشت .

بیت ۱۰: خدا را شکر و سپاس می گزارم از اینکه اجازه دارم در سایه بخت و دولت او «اقبال» که چون گلستانی مفرح و شاداب و خندان و سرسبز و دل انگیز است. چون آهوان و کبکان به چم، یعنی، آسایش و آرامش داشته و از آن بهره ورشوم به همین مناسبت از هر چیز و هر کس و هر جا بی نیازم.

بیت ۱۱: از اینکه پس از سالها پرهیزگاری و سست رائی در ایمان و عقیده و بد دلی و بی خبری و بی فایده بودن در کارهای معنوی «ورع» بطور استعاره و اشاره میگوید: پس از اینکه سالها بزه خشک و سپس به خانقاه صوفیه رو نهادم دریافتم که عمرم را عبث و بیهوده گذرانیده ام و با این صرف وقت نه برای خود و نه برای دیگران توانستم مفید و سودمند باشم» اکنون که به رندی و ملامی بودن بلند آوازه شده ام «شهره» از این نام و عنوان و شهرت اندوهناک نیستم زیرا آن را پسندیده ام و به مساعدت و حمایت خواجه امین الدین حسن وزیر مستحضرم .

پدرش رکن‌الدین ممدوح شیخ سعدی بوده است . قاضی
مجدالدین از علما و زهاد معروف زمان حافظ است .
حافظ گذشته از اینکه او را در قطعه . « به پنج شخص عجب
ملك فارس بودآباد » کم نظیر خوانده در قطعه زیر ماده تاریخی
برای درگذشت اوسروده است . او در پنجم ماه رجب سال ۷۵۶
درگذشته است .

مجددین سرورسلطان قضات اسمعیل	که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بدو از ماه رجب پنجم روز	که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق
نعمت رحمت حق منزل او باد از آنک	سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

خواجه عمادالدین

محمود کرمانی

او یکی از وزرای کاردان و نامی شیخ ابواسحق بوده است، خواجه
عمادالدین محمود مردی فاضل و دانشمند بود و در علم طب و
تشریح و خواص افیون رسائلی نوشته که در دست است . شمس فخری
در کتاب معیار جمالی و مفتاح بواسحق که بنام شاه شیخ ابواسحق
موشح ساخته است و آن را بسال ۷۳۴ به پایان رسانیده در کتاب خود از
خواجه عمادالدین محمود کرمانی یاد کرده و مینویسد : «... روزی در
مجلس صاحب اعظم افضل ، اکابر عجم ، افتخار بی نظیر ایران ، نیکو
سیرت و یگانه جهان ، خواجه عمادالدین محمود کرمانی ، لزال

عواقبه کاسمه محمودا، بحث انواع تضمینات میرفت، چون بدین نوع رسیدند فرمودند که هیچکس سه رباعی گفته باشد که ، تارباعی آخر را نخوانند معنی رباعی اول تمام شود ، اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیبه در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است»

آنچه از این شرح استفاده می کنیم اینست که : وزراء و صدور و بزرگان زمان حافظ مجالسی داشته اند که در آن دانشمندان حضور می یافته اند و به بحث و فحص درباره شعر و ادب می پرداخته اند و اینکه حافظ بکرات در خطاب به وزراء و صدور می خواهد که او را به مجلس خاص خود بخوانند ، از اینگونه مجلس ها است که شمس فخری از آن یاد کرده است . در شرح غزلهایی که برای خواجه جلال الدین تورانشاه و صاحب عیار و خواجه امین الدین جهرمی و دیگران سروده است از اینگونه مجلس ها یاد کرده ایم و اینهم سندی است بر مطالبی که بیان خواهیم کرد .

دیگر آنکه : مسلم است قبل از سال ۷۴۴ . ق . که شاه شیخ شکست یافت وزیر مذکور در این سمت باقی بوده است.

خواجه عمادالدین محمود کرمانی هنگامیکه شاه شیخ ابواسحق در شیراز از امیر مبارزالدین محمد مظفری شکست یافت و باصفهان پناهنده شد باتفاق امیر سلغرشاه به نوشته فصیح خوافی در ذیل حوادث سال ۷۵۶ برای تصرف مجدد شیراز لشکر کشید و جنگید و وفاداری خود را به شاه شیخ ابواسحق به ثبوت رسانید و شهر را هم متصرف

شد لیکن شاه شجاع و امیر مبارزالدین مجدداً شیراز را بتصرف آوردند و خواجه عمادالدین محمود کرمانی متواری شد و بر طبق نوشته حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین ذیل وقایع ۷۵۸ متذکرند که او بآذربایجان رفته و در آنجا مقام وزارت یافته است . مطلع السعدین مینویسد :

اخی جوق بعد از رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عمادالدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد .

حافظ ابرو مینویسد : چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و پردی بیگ روانه شدند باغلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه بسیار از اشرافیان بر او جمع شدند و خواجه عمادالدین کرمانی آنجا بود او را وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت»

مجمعل فصیحی می نویسد: وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان به خواجه عمادالدین محمود کرمانی «

خوفدمیر در دستورالوزراء مینویسد: بردی بیگ خان به حسب ضرورت آن مملکت گذاشته متوجه تخت گاه پدر بزرگوار گردید و شخص اخی جوق نام به مدد جمعی از امرای اشرافی به آذربایجان استیلا یافتند و منصب وزارت را به خواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد در سنه تسع و خمسين و سبعمائه اويس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشید تا اخی جوق

را منهزم گردانید و زمان وزارت مشارالیهما به نهایت انجامید»
 بنابراین تا سال ۷۵۹ در آذربایجان وزارت داشته و پس از این
 تاریخ دیگر از او در تاریخ نشانی در دست نیست.

چنانکه دیدیم این وزیر مردی سخن‌شناس و دانشمند بوده و از
 آنجا که قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، بدیهی است عنایت و
 توجهی خاص به حافظ مبذول میداشته و اینست که حافظ او را مدایحی
 گفته است از جمله غزل زیر:

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱ کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود | بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود |
| ۲ بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ | بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود |
| ۳ بدور گل منشین بی شراب شاهد و چنگ | که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود |
| ۴ شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن | زمین به اختر میمون و طالع مسعود |
| ۵ ز دست شاهد عیسی عذار عیسی دم | شراب نوش ورها کن حدیث عاد نمود |
| ۶ جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل | ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود |
| ۷ چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار | سحر که مرغ در آید به نغمه داود |
| ۸ بباغ تازه کن آیین دین زردشتی | کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود |
| ۹ به خواه جام صبوحی بیاد آصف عهد | وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود |
| ۱۰ بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش | هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود |

در آغاز باید گفت که غزل را حافظ می‌بایست بین سالهای

۷۵۵-۷۵۶ سروده باشد زیرا سال ۷۵۶ سال شکست شاه شیخ ابواسحق

و بسر رسیدن دوران وزارت خواجه عمادالدین محمود کرمانی است.

باید توجه داشت که : چون خواجه عمادالدین مردی دانشمند

بوده است و از قصص قرآن و اخبار و احادیث و اساطیر مذهبی آگاهی

داشته حافظ با توجه به معلومات ممدوح خود در غزل از این گونه

داستانها با مهارت و استادی و بموقع و مقام خود یاد کرده تشبیه‌های دلنشین

از تمثیل‌های مذهبی بدان چاشنی زده است.

از فحوای کلام و استعارات و تشبیهاتی که در غزل بکار رفته پیداست که غزل را حافظ در آغاز بهار سروده و شاعر قصد خود را از انشاد غزل در بیت مقطع آورده و در واقع ضمن توصیفی دلپذیر از جلوه‌های بهاری از ممدوح تقاضای بذل توجه و کمک و مساعدت کرده است.

در بیت اول و دوم مطالب آن واضح و روشن است: می‌گوید حال که باردیگر در دشت و دمن گل پدید آمده و هستی از سر گرفته و بنفشه «این گل یکی از پیش آهنگان گل‌های بهاری است و در اواخر اسفند و اول فروردین شکفته می‌شود» به احترام و ستایش گل سرخ بر او سجده و نیایش میکند و نیز در این شور و سرور و شادی با آنان شرکت کن و با نوای دف و چنگ به می صبحگاهی به نشین و با آوای دف و چنگ و نوای نی و عود می بنوش و ساقی خوش گردن و بناگوش را که گردنی چون ساغر دارد برگردنش بوسه بزن بیاس اینک تورا می می نوشاند.

بیت ۳: در زمان گل «دور» بیاد داشته باش که هیچگاه بدون دلبر زیبا و می و چنگ نباشی و عمر نگذرانی زیرا دوران هستی تو هم «دور بقا» مانند زمان و زندگی و عمر گل هفته‌ای چند بیش نیست.

در این بیت دوبار «دور» بکار برده شده و هر دو جا به دو معنی است. بدین توضیح: در آغاز بیت دور گل. یکی بدین معنی که در اطراف گل و در کنار گل بدون شراب و دلبر و چنگ منشین. و معنی دیگر آنکه: در زمان و ایام و عهد گل ... و در مصرع دوم نیز به دو معنی آمده. یکی دوران و دیگری پیمان. می‌گوید ایام و عهد زندگی و عمر آدمی هم مانند

عمر گل بی دوام و مدت کوتاهی دارند و چند هفته بیش نیست. و دیگر آنکه : پیمانه هستی برای نوشیدن ولذت بردن از عمر مدت کوتاهی دارد. «بقا» از باقی مأخوذ است. و بمعانی جاوید باشنده . و زیست و زندگی است و دور در فارسی نه عربی بمعنی ایام و عهد و زمان است و به پیمانه نیز دور میگویند. از امیر خسرو دهلوی است

ساقیا می‌ده که امروز سر دیوانگی است دور پر مردان که مرهم از تهی پیمانگی است بیت ۴: در نسخه قزوینی . «شدا از خروج ریاحین» است و این صحیح نیست و برج مناسب تر و از نظر معنی فصیح تر است زیرا : با توجه به آسمان و زمین و اختر و طالع مسعود که همه اصطلاحات نجومی است مسلم است که ثبت نسخه‌های آ. و لسان الغیب . صحیح تر و در اصل بروج بوده و به ضبط غلط نساخ خروج شده است.

در ستاره‌شناسی برای دوازده ماه سال از روی صور آسمانی در فصول مختلف سال در آسمان از مجموع ستارگان نقش‌های فرضی و ذهنی تصور میکرده‌اند و بر آنها نام‌هایی گذاشته‌اند و برج‌ها را بر اساس آخشیجان به چهار دسته تقسیم کرده بوده‌اند .

۱- برج آبی . سرطان و عقرب و حوت ۲- برج خاکی . ثور و سنبله و جدی ۳- برج بادی . جوزا و میزان و دلو ۴- برج آتشی . حمل و اسد و قوس .

بطور مثال برج سرطان را تعدادی از ستارگان تشکیل می‌دهد که در مجموعه آنها صورتی و نقشی شبیه و مانند خرچنگ مشاهده میشود . حافظ میگوید : زمین از فراوانی گل «ریاحین» مانند آسمان در شب ستاره باران شده است . بدین گونه که : گل‌های رنگارنگ مانند

گل اختر و گل میمون و سنبل و سوسن و بنفشه و ... « اختر هم بمعنی ستاره و هم بمعنی نام گل بکاررفته .»

میمون نیز نام گل است و هم بمعنی فرخنده و مبارك بکاررفته است»
با این توضیح معنی کلی چنین است:

زمین از رستن و شکفتن گل‌های رنگارنگ مانند آسمان که در آن ناگهانی همه برج‌های دوازده گانه يك جا و يك هنگام ظهور کرده باشند «بروج» از بسیاری گل‌ها روشن و چراغانی شده است . آنهم چه ستارگانی!!
ستارگانی فرخنده و مبارك «سعد و مسعود» که نشانی از زایچه‌های مبارك و فرخنده میدهند «طالع مسعود» و نشان دهنده آنند که روز و ساعت و زمان سعد است و باید به عشرت نشست.

بیت ۵ : دريك چنین روز مبارك و فرخنده‌ای از دست مصاحبی
که مانند عیسی پاك و چهره‌ای نورانی و نفسی حیات بخش داشته باشد
می‌بنوش .

این مصراع اشاره است به روایت ظهور حضرت عیسی در سر
میز نهار «یا شام؟» حواریون و نوشیدن شراب با آنها و بیان آخرین پندها
و وصایایش . با این اشاره حافظ به عمادالدین محمود میگوید : در چنین
روزی فرخنده توهم با حواریون خودت می‌بنوش و به سخنان دل‌انگیز
و نصایح مشفقانه عیسی زمان‌گوش فراده و در زندگی معنوی بهره‌ای
جاودانی ببر . و گوش به سخنان پوچ و یاوه و عاظ غیر متعظ و داستانهای
مجعول آنان مده مانند داستان عاد و ثمود .

ثمود به ضم اول و فتح ثانی نام شخصی بوده است از نسل نوح
و اولاد او را بنی ثمود می‌گفته‌اند . پیغمبری بر آنها رسالت یافت بنام

صالح . این قوم برای آزار اوناقه‌انش را پی کردند و بشومی این عمل ناپسند خداوند بر آنها خشم گرفت و بلای آسمانی بر آنها نازل شد این بلا آتش آسمانی بود که همگی آنها را سوزاند و خاکستر کرد.

عاد نیز قومی بوده‌اند که هود به رسالت آنها برگزیده شد و چون از گفته‌های هود سرپیچی کردند بر آنها نیز بلا نازل شد و همه به هلاکت رسیدند .

بیت ۶: جهان در این هنگام که عمر و زمان گل است از گلهای سوسن و سنبل و گل سرخ مانند بهشت موعود شده است اما چه سود و فایده‌ای از این بهشت که متأسفانه دوران آن کوتاه است و نمیتوان در آن مانند مردم بهشتی جاوید زیست .

خلود بمعنی همیشه و جاودانی است ، خلد و خلود را حافظ در این بیت بسیار بجا و زیبا آورده است.

بیت ۷: باید دانست که در اساطیر مذهبی داود پیغمبر موسیقی‌دان بوده و آوازی خوش و دلکش داشته و معجزه‌اش هم صدای دلنشین بوده است او نی نیز خوش می‌نواخته . کتاب آسمانی او نیز زبور نامیده میشود یعنی سرود.

سلیمان نبی هم که سوار برباد می‌شد و طی زمان و مکان میکرد، در این بیت حافظ داستان بلبل و گل را با اشاره به داستان سلیمان و بلقیس چنان با مهارت و استادی تلفیق کرده که براستی اعجاب انگیز است .

داستان گل و بلبل در ادبیات فارسی تعبیری دارد و آن چنین است

که : بلبل عاشق گل سرخ است و میخواهد به وصال گل برسد ، آرزو دارد باز شدن غنچه گل را در سحرگاهان به بیند باین آرزو هر سحرگاه بر بالین گل می نشیند و نغمه ساز می کند ، از بس ناله هجر و شوق و اشتیاق سرمی دهد و گل رامی ستاید حنجره اش خراش بر میدارد و مجروح میشود و از آن قطره خونی می چکد . این قطره خون بر روی غنچه می نشیند و از نشستن این قطره خون ، گل می شکفتد اما . بلبل که از چکیدن خون ناتوان شده و بحال بیهوشی و اغما فرو رفته هنگامی چشم می گشاید که گل شکفته است و او همچنان در حسرت این دیدار و آغوش گشودن گل « باز شدن آن » باقی می ماند.

با توجه باین داستان شاعرانه که بلبل در اشتیاق وصال گل است حافظ داستان حضرت سلیمان و عشق بازی او را با بلقیس ملکه سبا بیاد آورده میگوید:

سحرگه که بلبل به عشق گل به نغمه سرائی می پردازد و در خوانندگی چون دآود اعجاز میکند و گل نیز چون حضرت سلیمان بر باد سوار میشود که بدیدار معشوق خود بلقیس برود « یعنی عطر گل و بوی آن در هوا وسیله نسیم نشر می یابد که بمشام بلبل برسد و او را بخود بخواند - چو گل سوار شود بر هوا -

بیت ۸: تونیز در این هنگام بیای در آی و آتشی را که در باغ افروخته شده مانند زرتشتیان نیایش کن، اما این آتش چگونه آتشی است ؟ آتشی است که از افروختن « شکفتن » لاله های سرخ فام برپاشده همانند آتشی که نمرود برای سوزانیدن خلیل الله افروخت ولی آتش بر او گلستان شد، و این همان آتش یعنی آتش گل است .

بیت ۹ : در این هنگام با این جلوه‌ها و زیباییها ، توهم جام
 صبحی بخواه تا بیاد آصف عهد- آصف وزیر حضرت سلیمان است و
 فارس ملك سلیمان است - به همین مناسبت در مصرع دوم هم گفته است.
 وزیر ملك سلیمان ، - که خواجه عمادالدین محمود باشد ، و به
 شادکامی او می‌بنوشی .

اما می‌صبحی چیست؟ صبحی اشتقاقی است از صبح و منصوب به
 صبح، می‌صبح منظور شرابی است که صبحگاه می‌نوشیده‌اند، شراب
 صبحگاهی یا می‌صبحی چه فایده و خاصیت داشته است ؟ کسانی که
 شب شراب داشته‌اند و شراب زده می‌شده‌اند ، صبحگاه پکرو خموده
 و در درد سر داشته‌اند سعدی می‌گوید : شب شراب نیززد به بامداد خمار،
 بنابراین شراب نوشیدن بسیار در شب خمار صبحگاهی داشته است و
 برای درمان این رنجوری و آزار چاره این بود که صبحگاه شب شراب
 چند پیاله می‌می‌زده‌اند و این کار دفع خمار و ناراحتی‌های آنرا می‌کرده
 است . منوچهری در مسقط صبحیه خود، می‌صبحی را چنین وصف
 کرده است .

می‌زدگانیم ما در دل ما غم بود	چاره ما بامداد رطل دما دم بود
راحت کژدم زده کشته کژدم بود	می‌زده راهم به می‌دارو و مرهم بود
هر که صبحی زند بادم خرم بود	با دولب مشکبوی بادوزخ حورعین

می‌زده همان معنی مارزده و کژدم زده را می‌دهد یعنی گزیده شده
 و رنجور و بیمار از می.

فرهنگها صبحی را معنی کرده‌اند شراب صبح خوردن -

«کشف اللغات مصطلحات - غیاث اللغات»

لیکن بنظر میرسد در فارسی شراب خوردن در روز را بطور اعم صبحی و شرابخوری در شب را ، شب شراب می گفته اند را وندی در راحة الصدور آنجا که سخن از حیلہ سلطان محمود در دستگیری سران آل سلجوق بمیان آورده مینویسد: آن گه نان خواست و مجلس بیاراست نان خوردند و دست بشراب آوردند سه شبانروز صبحی کردند، غبوق هم بمعنی شراب نوشیدن شب است در برابر صبحی.

بیت ۱۰ : باشد که به برکت «یمن» و توجه و محبت و نوازش و پرورش خواجه عمادالدین محمود وزیر در محفل حافظ «مجلس در اینجا منظور خانه وزندگی است» هر چه را آرزو میکند فراهم شده بیابد .
ماحصل آنکه گشایشی در کارش حاصل شده باشد.

و غزل زیر نیز به نشانی هائیکه در آن هست تصور میرود به نام خواجه عمادالدین محمود کرمانی سروده شده باشد و این غزل را حافظ هنگامی سروده است که اطلاع یافته خواجه عمادالدین محمود کرمانی باتفاق سلغر شاه برای حمله به شیراز و استخلاص آن از دست امیر مبارزالدین محمد مظفری به تهیه قوا و استعداد پرداخته بوده اند.

۱ باز آید دل تنگ مرا مونس جان باش	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
۲ ز آن باده که در میکده عشق فروشد	مارادوسه ساغر بده و گور مضان باش
۳ در خرجه جو آتش زدی ای سالك عارف	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
۴ آن یار که گفتا بتو امدل نگران است	گومی رسم اینک سلامت، نگران باش
۵ خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش
۶ تا بردش از غصه غباری نه نشیند	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش
۷ حافظ که هوس میکندش جام جهان بین	گو منتظر آصف جمشید مکان باش

چون هجوم خواجه عمادالدین محمود کرمانی پس از واقعه ایست

که وسیله آیتیمور رخ داد و آن چنین بود که آیتیمور از طرف شاه ابواسحق برای استخلاص شیراز آمد و اهالی محله کازرون که هوادار شاه شیخ ابواسحق بودند دروازه کازرون را بروی آنها گشودند و شهر به تصرف هوادارن شاه شیخ ابواسحق درآمد و شاه سلطان که از طرف شاه شجاع در شیراز بود ناچار شد که بطرف اردوی شاه شجاع متواری شود. لیکن بلافاصله شاه شجاع پس از خبر تصرف شیراز با نیروئی که همراه داشت از طرف شهر بابک یکسر بشیراز راند رئیس ناصرالدین عمر از کلویان «کلانتران» شیراز که نسبت به امیر مبارزالدین وفادار بود دروازه استخر را گشود و شاه شجاع و شاه سلطان را بشهر وارد کرد. و پس از جنگ خونین که میان طرفداران شاه شیخ ابواسحق و شاه شجاع و کسانش در گرفته بود آیتیمور در اثر اصابت تیری ناگهانی از پای درآمد و با کشته شدن او امیر غیاث الدین منصور شول و لشکریان شولستانی پابفرار گذاشتند.

رئیس ناصرالدین عمر پس از تصرف شهر نسبت به اهالی کازرون بسیار وحشیانه رفتار کرد و آن محله را با خاک یکسان ساخت و جمعی کثیر از مردم محله کازرون به قتل آمدند.

گفتیم چون هجوم خواجه عمادالدین محمود کرمانی مدت کوتاهی پس از این واقعه بوده حافظ ناچار است مطالبی را که دارد از راه احتیاط پس از دیدن آن کشت و کشتارها به اشاره و استعاره بگوید: بیت اول: خطاب به شاه شیخ ابواسحق است. باو میگوید بار دیگر به شیراز بیا و دل مرا که ازدوری و هجران تو تاریک و گرفته شده است. «دل تنگ شدن اصطلاحی است که آن را ملول و ناخوش معنی کرده اند» بهار عجم» لکن مفهوم آن در مجاوره بمعنی گرفتگی خاطر از دوری کسی است که بمسافرت رفته و یا مدتی او را ملاقات نکرده باشند

و هنگامی که او را می‌بینند گشادگی روح و انبساط قلب و فرح پیدا می‌کنند . بنابراین و این نشانه پیدا است که طرف خطاب شخصیتی است که در شیراز نیست و در سفر است . همدم و انیس باش و این کسی را که از آتش هجران و فراق و ناملایمات و ناسازگاریها سوخته است محرم اسراری که نمیتوانم گفت زیرا نامحرمان دور و برم را گرفته‌اند از تنهایی برهان.

همین مصرع نشان میدهد که حافظ در وضعی غزل را سروده که اوضاع و احوال با او نامساعد و نامحرم و بیگانه بوده است.

بیت ۲: از آن میی که در میخانه عشاق آن را می‌فروشنند- یعنی محبت و عشق- با آنکه ماه رمضان است و باید تائب بود بمن دوسه پیمانه بنوشان تا از این تشنگی که در اثر بی‌مهری هادچار آن شده‌ام برطرف شود. بیت ۳: حافظ بخود میگوید: ای طی‌کننده راه عرفان «سالك» اینك که خرقه صوفیه را آتش زده‌ای یعنی مسلک تصوف را کنار گذاشته‌ای و بنابراین مصلحت‌اندیشی نمی‌کنی و در فکر مقام و جاه و جلال نیستی و دیگر لازم نمیدانی که بخاطر حفظ موقعیت و مقام خود با دنیا داران و حاکمان بسازی کوشش بیشتر کن و در مسلک عشق و رندی سرآمد شو و رندی کن و هرچه دل‌تنگت می‌خواهد فاش بگو.

بیت ۴: آن دوستی که گفته است منتظر و دل‌واپس تو هستم «نگران». «منظور شاه شیخ ابواسحق است که در صفحات آینده نامه‌ای از او را نشر میدهیم و این نگرانیهای او را فاش می‌کنیم» باو بگوئید من سلامت

هستم و چشم براه باش «نگران» که به نزد تو خواهم آمد .
«گمان میرود که حافظ قصد مسافرت به اصفهان داشته و چون اوضاع
اصفهان موافق دلخواه پیش نرفته و شاه شیخ ابواسحق در آنجا پیشرفتی
حاصل نکرده از این مسافرت سرباززده و منصرف شده است .»

بیت ۵: ازدوری آن لبهای روح پرور که بوسیله آن سخنان
دل انگیز می شنودم دلم خونم است «گفته ایم که لبهای شاه شیخ ابواسحق
را به لعل تشبیه می کرده مانند غزل پیش» ای صندوق مهر، «دل دوست»
توبه همان مهر و نشانی که از من داشته ای بمان زیر امهر منم و مهرم به همان
نام و نشان است . بنام و نشان تو صندوق محبتم - صندوق گوهرهای
گرانبهای وفا - دوستی - عهد و پیمان - یکرنگی - مهر و بسته
شده است .

بیت ۶: برای اینکه از غم و اندوهی که در اثر این سخنانم بردل
پاکش غبار کدورتی نه نشیند و از نامه سراپا اندوه و یأس من گردی بر
خاطرش نه نشیند - ای سیل اشک در پی نامه ای که برایش فرستادم جاری
شو و آن غبار را با آب پاکت که نشانی از صداقت و صمیمیت و محبت
من باوست بشوی .

این بیت هم نشانی از آنست که طرف مخاطب در سفر است و میدانیم
کسی که مورد توجه فوق العاده حافظ بوده و سفر او بنحوی بوده که
موجب دل نگرانی و تشویش و غم و اندوه او را فراهم آورده تنها شاه
شیخ ابواسحق بوده است.

بیت ۷: جام جهان بین «پادشاه» هوس دیدار حافظ را کرده است

و میل دارد او را به‌بند باو بگوید در انتظار وزیر جمشید مقام و منزلت باشد .

بطور اشاره گمان می‌رود که منظور از آصف جمشید مکان‌خواجه عمادالدین محمود باشد که آماده تسخیر شیراز شده است و حافظ به‌شاه شیخ می‌گوید دیدار ما منوط است به موفقیت وزیر او در حمله به شیراز و شکست دشمنان شاه شیخ ابواسحق .



نامه‌ای از شاه‌شیخ ابواسحق که که در زندان تبرک نوشته است

«همایون نامه»^۱ نام کتابی است در منشآت که در ده فصل ترتیب و تبویب یافته و نویسنده و مؤلف آن از منشیان اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم است.

در مقدمه کتاب مؤلف خود را بنام محمد بن علی بن جمال الاسلام ملقب به شهاب منشی شناسانده و متذکر گردیده که: کتاب را به خواهش خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیر تنظیم و تألیف کرده است.^۲

در همایون نامه نوشته‌هایی از پادشاهان و صدور و دانشمندان قرن هشتم آورده شده که از نظر تاریخی و سیاسی و اجتماعی بسیار مغتنم است و گمان می‌رود نسخه موجود آن منحصر بفرد باشد.

در این اثر، شهاب منشی، منشآت نیز از خود آورده است که تاریخ بعضی از آنها متعلق بسال ۸۱۷ ق. است.^۳

۱- این نسخه نفیس بدانشمند ارجمند آقای جعفر سلطان القرائی تعلق داشت از آنجا که مطالب آن مورد استناد در این کتاب قرار گرفته بود ایشان باسعه صدری که دارند کتاب را باین بنده بخشودند. ۲- به ثبت دستورالوزراء خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی در اواخر سنه ۸۲۰ بوزارت شاهرخ بهادر خان رسیده و مدت سی سال در وزارت پایدار بوده است. ۳- از جمله منشور ولایت کرمان که بنام امیرزاده غیاث الدین سلطان اويس نوشته و تاریخ آن بیستم ربیع الثانی سال ۸۱۷ است.

در این کتاب از شاه شیخ ابواسحق و شاه شجاع و شاه یحیی و
 علما و صدوران زمان نامه‌هایی آورده شده و همچنین قسمتی از دیوان
 شاه شجاع را که سعدالدین انسی فراهم آورده بود نقل کرده است .
 از مطالب و اسناد این کتاب نفیس برای ثبوت مطالب و وقایعی
 که در آثار حافظ منعکس است بهره بسیار گرفته‌ایم و در هر جا بموقع و
 مقام خود متذکر آن شده‌ایم.

اینک به نقل تنها اثری که از شاه شیخ ابواسحق در دست است مبادرت
 می‌کنیم و نتایجی را که از مفاد این نامه بدست می‌آوریم از نظر خوانندگان
 ارجمند می‌گذرانیم.

مکتوبی که امیر شیخ ابواسحق دلی شیراز در حالت حس سروده است

«کل شیء هالک الا وجهه، له الحکم والیه ترجعون، چون حق
 سبحانه و تعالی این صورت مقدر فرمود، هر آینه آن برادر جانی را ،
 ابقاه الله تعالی ، جرمی نباشد و گوئیا ابیات شیخ بزرگوار سیف‌الدین
 باخزری قدس الله ، وصف الحال ماست.

دل خون شد و رسم جانگدازی اینست در حضرت او، کمینه بازی اینست
 با اینهمه، هم ، هیچ نیارم گفتن باشد که، مگر بنده نوازی اینست
 فی الجمله ، اگر عنان اختیار از دست داده و دل بر آن نهاده که
 آسیبی بمارساند ، آخر نه من و تو یار بودیم ؟ ثانیاً ، چون هرگز
 این ضعیف را چنین صورتی واقع نشده و در جمیع عمر هرگز زحمت
 و بلائی ندیده و ضمیر آن برادر بر این معنی شاهدهی عادل است، اگر

از کودکان ما ، مثل تغلغ یادگیری که آن برادر مصلحت داند پیش ما فرستد عظیم بموقع باشد، و از کتب آن برادر بعضی ارسال فرماید تا بمطالعه آن دفع ملالی حاصل آید و فی کل حال از فحوای سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام با حذر نه می باید بود آنجا که فرمود، اذا اتم امرونا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم ، سعادت دوجاهانی آن برادر محصل باد ، بیچاره پریشان بی گناه، ابواسحق بن محمود شاه «سپس در حاشیه این نامه نوشته بوده است»

«الله ، الله ، الله ، اگر این ضعیف را خلاص می دهد یا هلاک می کند، جمعی از یاران ما بشومی مصاحبت ما گرفتار « او » شده اند ، متعرض نشود وزحمت بایشان نرساند، بریز خونم و ایشان خلاص فرمازود.» آنچه را از این نامه میتوان استنباط کرد اینکه :

۱- نامه را شاه شیخ ابواسحق در اصفهان هنگامیکه در حبس جلال الدین شاه سلطان مظفری بوده نوشته است. گفته ایم که: «اصفهان در بهار سال ۷۵۷ بدست شاه سلطان گشوده شد و شاه شیخ ابواسحق که غافل گیر شده بود مقرّ فرار نیافت و در خانه شیخ الاسلام اصفهان، مولانا اصیل الدین پنهان شد و تصور میکرد در اثر محبت هائیکه به شاه سلطان کرده بود «قبلا این مورد را شرح داده ایم» باو مجال فرار خواهد داد، لیکن شاه سلطان به محل اختفای او پی برد و او را دستگیر کرد، حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود می نویسد « او را از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غار «جوال» بر استر بار کردند و به قلعه تبرک بردند»

بنابراین شاه شیخ ابواسحق نامه را در زندان تبرک نوشته و

مخاطب نامه شاه سلطان است و نشان میدهد که بیچاره شاه شیخ ابواسحق هنوز به او امیدوار بوده و بهمین نظر او را برادر خطاب کرده و با توسل به مصرعی از شیخ سعدی یادآور شده است که : عهد تو شکست و من همانم .

۲- از مفاد نامه چنین مستفاد است که شاه شیخ ابواسحق آگاه شده بوده است که : امیر مبارزالدین محمد سبب ناراحتی و استیصال دوستان و مصاحبان و آشنایان او گردیده و به آزار و شکنجه ایشان پرداخته بوده است و از این نظر به شاه سلطان مینویسد «جمعی از یاران ما بشومی مصاحبت ما گرفتار او شده اند» باید توجه داشت که «او» در این جمله مقصود و منظور امیر مبارزالدین محمد است و از شاه سلطان میخواهد که به امیر مبارزالدین محمد «و یا شاه شجاع» بگوید که «متعرض نشود و زحمت بایشان نرساند و معترف است که موجب این اعمال منم بنابراین حاضر منم را بریزی و مزاحم مردم بی گناه نشوی» «بریز خونم و ایشان خلاص فرما، زود.»

در شرح غزلهای حافظ آورده ایم که درباره ای از غزلها به زعم ما، حافظ آنها را در هنگام متواری بودن شاه شیخ ابواسحق سروده و با استعاره و اشاره به شیخ ابواسحق اطلاع داده است که: امیر مبارزالدین محمد دوستان و نزدیکان را زحمت و آزار میدهد و اگر متوجه شود که من هنوز تو را می ستایم زبانم را می برد «بشش زمانه چو مقراض در میان گیرد» اینست که بجان امان ندارم و ناچارم گفته هایم را سر بمهر بگویم .

۳- از این نامه تاریخی بخوبی میتوان به میزان مردانگی و

صمیمیت و بزرگواری شاه شیخ ابواسحق نسبت به دوستان و هوادارانش پی‌برد، زیرا او درسخت‌ترین مراحل حیات و زندگی هم چنانکه بیاد فرزندان‌ش بوده دوستان و کسان‌ش را نیز از یاد نبرده بوده و رضامیداده که برای استخلاص آنان جان بدهد و بایشان آسیب و آزاری نرسد.

۴- از اینکه سواد این نامه در تمام دوران فرمانروائی آل مظفر حفظ و نگاهداری شده و از میان نرفته بوده است نشانی است گویا از اینکه : مردم فارس و اصفهان شاه شیخ ابواسحق را صمیمانه دوست می‌داشته‌اند و از این آخرین یادگار او رونویس‌ها برداشته بوده‌اند تا یادبودی از او داشته باشند.

۵- این نامه نشان می‌دهد که شاه شیخ ابواسحق دارای فضائل و کمالاتی بوده و وجود همین خصائل و خصایص موجب جذب و جلب و توجه شاعری متفکر و نامداری چون حافظ باو گردیده بوده است .

۶- مطالب نامه نشان دهنده این حقیقت است که : شاه شیخ ابواسحق مردی علم دوست و اهل مطالعه بود ، و درزندان تقاضا داشته که برایش کتاب بفرستند تا اوقاتش را بمطالعه بگذراند.

۷- چنین برمی‌آید که جز علی سهل که بدست امیر مبارزالدین محمد کشته شد فرزند ذکور دیگری داشته بنام تغلغ .

۸- با اینکه موجب گرفتاری او شاه سلطان بوده از نظر اینکه شرمساری نبرد باو مینویسد : در گرفتاریم تو بی گناهی زیرا تقدیر و سرنوشتم چنین حکم می‌کرده است.

نام دو عارف نامدا

بر دو پادشاه نامدا

جای شگفتی است که دو تن از پادشاهانی که حافظ ایشان را ستایش بسیار کرده و ستایشگر آنان بوده و باین دو پادشاه مهر می‌ورزیده هم نام دو تن از عارفان عالیقدر و شهیر و نامدار ایران بوده‌اند .

شاه شیخ ابواسحق اینجو هم نام بوده است با ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که بنوشته شیراز نامه^۱ « مولد مبارکش از بُورد کازرون و پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملتی و مقبول همه فرقتی ، چون ابراهیم بود در میان همه اولیا ، برکات اقدام مبارکش به اطراف و اصقاع جهان رسیده مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته و شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفره مرتب و معمور میداشتی بیست و چهار هزار شخص از گبر و یهود بدست او مسلمان گشتند همواره با کافران مبارزت میفرمود از این معنی او را شیخ غازی میخواندند سن مبارکش به هفتاد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر و فضلاء آن عصر بوجود مبارکش مفتخر بودند و به جناب مقدسش مباهات مینمودند و شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالت مملکت فارس بعد از واقعه باکالنجار و انقضای مملکت خسرو فیروز بن عضدالدوله به خلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسرو بن خسرو فیروز قرار گرفته بود و تاریخ وفاتش ذی‌قعدة

سنه ست و عشرين و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبله اهل اقبال مقبل لب
طالبان جهان افتاده .

ابوالفوارس شاه شجاع کرمانی

سلطان ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع فرزند امیر مبارز الدین
محمد مظفری که پس از پدرش سلطنت فارس و کرمان را داشت و شرح
حال او را در صفحه های آینده به تفصیل آورده ایم، چون مادرش از دودمان
پادشاهان قراختائی بود نام جدش از طرف مادری سلطان نصیر الدین
ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب است و به همین مناسبت لقبش
را ابوالفوارس نهادند و چون پدر بزرگش از طرف مادری سلطان
جلال الدین ابوالمظفر سیورغتمش است کنیه او را نیز جلال الدین
گرفتند و نامش را که شاه شجاع باشد به نام نامی عارف گرامی ابوالفوارس
شاه بن شجاع کرمانی نام گذاری کردند . اینک به بیان شرح حال مختصری
از شاه بن شجاع کرمانی می پردازیم .

کشف المحجوب مینویسد: شاه شیوخ، و تغیر از روزگار او منسوخ،
ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی «رض» از ابنای ملوک بوده اند ...
وی را رسالات مشهور است اندر تصوف و کتابی کرده است که آن را
مرآة الحکما خوانند و او را کلام عالی است .

آثاری خدازدوران جوانی خواجه حافظ

برای بدست آوردن سال تقریبی تولد حافظ ناچار شدیم که به چند اثر دوران جوانی او استناد کنیم، ممکن است برای خوانندگان ارجمند این توهم و یا تصور پیش آید که ما، آن چند اثر را منحصرأ متعلق بدوران جوانی حافظ دانسته و شناخته ایم، از نظر اینکه مبادا چنین تصویری پیش آید ناچاریم نکته ای چند را تذکر دهیم.

آن چند اثری را که مورد استناد قرار داده ایم نخستین آثار منظوم حافظ ندانسته ایم بلکه آنها را از جمله نخستین آثار حافظ شناخته ایم که مَورَخ هستند و میتوان با آنها استناد جست، زیرا در آنها نام و نشان کسانی آمده که توانسته ایم شخصیت تاریخی آنها را باز شناسیم و از این رهگذر تاریخ سرودن آنها را بدست آوریم و در نتیجه بدانیم که : آن چند اثر را حافظ در سنین جوانی سروده است. و گرنه، بهیچوجه نظر ما این نیست که حافظ ناگهانی در دوران مسعود شاه و یا غیاث الدین کیخسرو شاعر شده و نخستین اثری را هم که سروده فی المثل، غزل، ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود، و یا، خَسرو دادگرا بحر کفا،.. بوده است !

آنچه مسلم است حافظ پیش از سرودن غزل و قطعاتی که یاد کرده ایم، شعر می سروده ولی امروز نمیتوانیم به قطع و یقین بگوئیم

که درچه سن و سالی به سرودن شعر و غزل پرداخته است ؟
در بخش «سبك و شیوه حافظ» در این باره به تفصیل بیان مطلب
و تحقیق کرده ایم لیکن در اینجا لازم به تذکر مختصری بمناسبت موقع
و مقام هستیم . زیرا، در کتاب «حافظ خراباتی» کوشش ما بر این است
که آثار حافظ را به ترتیب سروده شدن تاریخ آنها بیاوریم و بنابراین
بجاست آثار متعلق بدوران جوانی او در اینجا که ذکری از آغاز
سخنوریش رفته است آورده شود و برای تأمین این نظر ناچار است
که چند نکته را تذکر دهد.

۱- دوران نوجوانی حافظ مصادف است با زمانی که سیطره کلام
و سخن سعدی نه تنها شیراز و فارس - بلکه سراسر ایران و هندوستان و
ترکستان و عراق عرب را فرا گرفته بوده است و چنانکه در توصیف
شیراز و محله های آن در زمان حافظ به نقل از سفرنامه حمد مستوفی
آوردیم مزارپرانوار سعدی در آن زمان مطاف اهل دل و عامه مردم شیراز
بوده است .

حافظ در آغاز جوانی چه در مکتب و چه در خارج از محیط بحث
و درس با آثار سعدی مأنوس بوده او را استاد سخن و برگزیده سخنوران
ایران می شناخته و آثارش را از بر می کرده و در نتیجه به مقتضای سن و
تأثیر محیط ادبی زمان، می کوشیده است از سبك و شیوه سخن سعدی
پیروی کرده و در این میدان گوی بیان بجولان آورد و طبع آزمائی کند .
باید در نظر داشت که حافظ در اوان جوانی بمناسبت شهرت و
معروفیت چندتن از شاعران و سخنوران معاصرش مانند - خواجه عماد
فقیه کرمانی ، خواجوی کرمانی ، خواجه سلمان ساوجی، مولانا عضد

یزدی، عبید زاکانی نیز نظر داشته و ما این توجه او را بالمعاینه در آثارش مشاهده می‌کنیم و جای هیچگونه انکار و تردید نیست.

اگر تصور کنیم، که حافظ در سن چهارده یا پانزده سالگی به سرودن شعرو طبع آزمایی پرداخته بوده و قبول داشته باشیم که چنین سن و سالی اقتضا نمیکرده است که طالب علم و دانشجو به تفحص و تجسس و تحقیق و مطالعه آثار ادبی گذشتگان و متون نظم و نثر متقدمان بپردازد برای ما پذیرفتن این حقیقت آسان میشود که بناچار شاعر نوجوان تحت تأثیر آثاری قرار می‌گرفته که بآنها دسترسی داشته و یا مورد مطالعه قرار میداده و یا در محضر درس استادانش از آنها می‌شنیده است.

در دیوان حافظ به آثاری برخورد می‌کنیم که متعلق است بدوران جوانی و آغاز شاعری او که بیشتر آنها را در استقبال و تتبع آثار سعدی و عماد فقیه و خواجوی کرمانی و عبید زاکانی به طبع آزمایی پرداخته و خواسته است معیاری از ذوق و قریحت خود را در میدان سخنوری به معاصرانش نشان داده باشد.

اینگونه آثار در دیوان حافظ موجب گردیده تا کسانی که میخواهند حافظ را جز سایر افراد بشری و انسانی بشمار آورند و تصویری مافوق بشری برای او داشته باشند تعصب ورزند و از حقیقت بدور افتند و در نتیجه نپذیرند که :

حافظ نیز چون دیگر شاعران ایران و مردم جهان دوران کودکی و نوجوانی داشته و از مادر سخنور فعل و استاد پا بعرصه هستی و وجود نگذاشته بوده است. بلکه با داشتن دهاء و ذکاء و نبوغ و هوش و استعداد

و ذوق لطیف و ممارست در فنون ادب و لغت عرب و قوانین شعر و سخن بمرور بمرحله تکامل و استادی رسیده است .

بنابر این بسیاری از غزلهای او یا قطعات حافظ را که حتی در کهن‌ترین نسخه‌های دیوان او موجود است از حافظ نمی‌دانند و آنها را سست و کم‌مایه و دون شأن و مقام گوینده و سخنور نامی ایران می‌پندارند. نمونه این طرز تفکر آنست که :

قدما هم در تذکره‌های خود برای حافظ داستانها جعل کرده و نوشته‌اند که : او چون بی‌نهایت آروز داشت مردی سخنور شود و نمی‌توانست ناچار دست بدامان اولیاء الله زد و به چله نشست و به ندبه وزاری بدرگاه باری پرداخت تا شبی در خواب مولای متقیان بر او ظاهر گردید و ذوالفقار را بر کمرش استوار کرد و فرمود : زبانت مانند زبان این ذوالفقار جهانگیر و کشورگشا شده است برخیز و شعر بگو ، .

حافظ نیز از شادی چنین موهبتی که باو ارزانی شده بود ناگهان از خواب جست و در بدیهه سرود .

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند. الخ
اینگونه داستان سازیها و خرافه پردازیها زائیده تصور و وهم کسانی است که میخواهند حافظ را ورای دیگر افراد بشری بشناسند و حاضر نیستند خود را با حقایق زندگی او آشنا کنند.

اینک آثاری چند متعلق بدوران جوانی و آغاز سخنوری حافظ را که در دیوانهای کهن او موجود است در اینجا می‌آوریم .

چنانکه گفتیم حافظ در اوان جوانی و آغاز سخنوری شیفته و دل‌باخته آثار سعدی بوده و به همین منظور بسیاری از آثار او را استقبال و یا تضمین کرده و چون آثار سعدی را از برداشته حتی در آثار دوران کهنوت او نیز به مصرع‌هایی از سعدی برمی‌خوریم که در غزلها بکار برده

شده و چه بسا چون آثار سعدی را محفوظ بوده چنان پنداشته که از خود
اوست و یا دانسته بکار برده و چون آثار سعدی مشهور و معروف خاص و
عام بوده نیازی ندیده است که متذکر تضمین آن شود .

در اینجا دواثر از دوران جوانی و آغاز سخنوری حافظ میآوریم
که هر دو در استقبال از سعدی و تخمیس اثری از اوست.

۱- مخمسی است که حافظ آنرا سروده و بندی از مخمس معروف
سعدی را در آن تضمین کرده است .

در عشق تو ای صنم چنانم کاز هستی خویش در گمانم
هر چند که زار و ناتوانم « گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم »

کو بخت که از سر نیازی در حضرت چون تو دلنوازی
معروض کنم نهفته رازی « هیاهات که چون توشاهبازی
تشریف دهد در آشیانم »

هر چند ستمگری تو را خوست کم کن تو جفا که آن نه نیکوست
گر ز آنکه دلت نه ز آهن و روست « آخر به سرم گذر کن ایدوست
انگار که خاک آستانم »

گفتم که چو کشتیم بزاری زین پس ره مرحمت سپاری
بر دل رقم وفا نگاری « تو خود سر وصل ما نداری
من عادت بخت خویش دانم »

ای بسته کمر بدور و نزدیک استاده بخون ترك و تاجیک
در مسکن اخلص الممالیک « گر خانه محقر است و تاریک
بر دیده روشن نشانم »

من از تو بجز جفا نجویم بیرون ز گل وفا نبویم
الا ره بندگی نبویم « اسرار تو پیش کس نگویم
اوصاف تو پیش کس نخوانم »

بنگر نه در وفا گشودیم نه مهر به مهر بر فزودیم
از دوستی آنچه می نمودیم « آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم »

گرسریبری به تیغ تیزم از کوی وفات بر نخیزم
گر زانکه کند ریز ریزم « من مهره مهر تو نریزم
الا که بریزد استخوانم »

گر غمزه تو زند به تیرم ور زلف تو هم کند اسیرم
یکدم نبود ز غم گزیرم « من ترك وصال تو نگیرم
الا بفراق جسم و جانم »

آنهاکه نشان عشق جویند جز راه مزار من نبویند
خاك من زار چون ببویند « گرانم تو آن دمم بگویند
فریاد بر آید از روانم »

گر بگذردم به پیش خیلی هریك به صفا به از سهیلی
از تو نکنم به غیر میلی « مجنون شده از هوای لیلی
ملك عرب و عجم ستانم »

گشتم صنما در آرزویت آشفته و تیره دل چو مویت
هر چند نمی رسم به کویت « شب نیست که از فراق رویت
زاری به فلك نمی رسانم »

ای وصل تو، اصل شادمانی دایم بمراد دل بمانی
با حافظ خود بگو عیانی « هر حکم که بر سرم برانی
سهل است، زخوشتن مرانم »

۲- ترجیع بندی است در اقتفا و استقبال از ترجیع بند سعدی
که ترجیع آن چنین است

به نشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

ای داده بیاد ، دوستداری	این بود وفا و عهد یاری
آخر دل ریش دردمندم	تا چند بدام غم سپاری
از زلف تو حاصلی ندارم	جز شیفتگی و بقراری
ای جان عزیز بر ضعیفان	تا کی کنی این جفا و خواری
هرچند که ، سوختی به جورم	کردم من خسته ، سازگاری
گفتم مگر از سر ترحم	دست از ستم و جفا بداری
چون نیست ، امید آنکه هرگز	بر عاشق خسته رحمت، آری

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که ، مراد دل بیابم

در سختی عشق اگر بمیرم	حقا که دل از تو برنگیرم
بی شك دل ماه و خور بگیرد	گر سوی فلک رسد نفیرم
پیوسته کمان ابروانش	از غمزه همی زنده تیرم
نتوان بقلم نوشت شوقش	گر پیر فلک شود دبیرم
پیرغم عشقم ارچه طفلم	طفل غم عشقم ارچه پیرم
چون کرد زمانه ستم کار	دور از تو به بند غم اسیرم
دارم سر آنکه همچو سعدی	بنشینم و صبر پیش گیرم

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

ای ساقی از آن می شبانه	در ده دو سه جام عاشقانه
تا در سرمن ز عقل باقی است	از دست مده می مغانه
بر گوی بیاد وصل جانان	چون عود بسوز دل، ترانه
برداشته اند زبان داود	مرغان چمن در آشیانه
دیری است که آتش غم دل	در سینه همی زند زبانه
چون نیست بهیچگونه پیدا	دریای فراق را کرانه
حافظ، می نوش و شاد می باش	تا چند خوری غم زمانه

آن به که ز صبر رخ فتایم

باشد که مراد دل بیایم

ای غیرت لعتبان طناز	برقع زرخ چومه بر انداز
تا من ز سر جهان بکلی	برخیزم و توبه بشکنم باز
ایدوست ز رهگذار دیده	شد فاش میان مردمان راز
تا خود چه بود مراسرا انجام	در عشق تو هجر، بودم آغاز
سرمایه عمر داده بر باد	هر کاو بغم تو گشت انباز
در آتش صبر و مجمر غم	می سوزد لا چو عود و می ساز
حالی چو مرا نمی دهد دست	بوسیدن پای آن سرافراز

آن به که ز صبر رخ فتایم

باشد که مراد دل بیایم

ای سرو سمن بر گل اندام	از عارض تو خجل مه تام
باز آی که هجر جا نگدازت	برد از دل ما قرار و آرام
ازدانه و دام و خال و زلفت	مرغ دل من فتاده در دام
چون کام نشد ز وصل حاصل	قانع شده ام به هجر ناکام
مائیم و غم فراق حالی	تا خود بکجا رسد سرانجام

جز محنت و درد گویا نیست دور از تو نصیب من زایام
مقصود وجود حافظا چیست در صحبت یار و باده و جام

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

ای مونس جان بقرارم	امید دل امیدوارم
شادم به غمت که در همه حال	سوز غم توست سازگارم
تارفته ای از کنارم ایدوست	عمری بامید می گذارم
دیشب بگذشت بی تو ای یار	توفان سرشک از کنارم
تا مرگ نگیردم گریبان	من دست ز دامت ندارم
چون هیچ نشد به سعی حاصل	کام دل خسته فکارم
این دم چون می شود میسر	آرام دل ضعیف زارم

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

ای زخم غم تو مرهم دل	عشق تو انیس و محرم دل
زلف تو کمند گردن جان	لعل تو نگین خاتم دل
ابروی تو بود شهنه جان	چشم تو که گشت حاکم دل
او درد ما و مادر آتش	مارا غم اوست نی غم دل
نزدیک شد آنکه من بدوری	گیرم سرخویش با غم دل
چون ملک وصال او نگردد	آسان آسان مسلم دل
حافظ چه شود اگر بیابی	روزی تو حضور عالم دل

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

غزل هایی که در اینجا می آوریم از آثار دوران جوانی حافظ است.

پیش از اینکه به نشر غزلها پردازیم این نکته را یادآور میشویم که
 درباره ترجیع بند بحث جداگانه داریم که در صفحات آینده خواهد آمد.
 دردم را نیست درمان الغیاث^۱ هجرما را نیست پایان الغیاث
 دین و دل بردند و قصد جان کنند الغیاث از جور خوبان الغیاث
 در بهای بوسه ای «جانی طلب می کنند» این دلستانان الغیاث
 خون ما خوردند این کافر دلان ای مسلمانان چه درمان الغیاث
 همچو حافظ روز و شب بی خویشتن گشته ام سوزان و گریان الغیاث
 غزل زیر را در مدح سلطان جلال الدین مسعود و یا غیاث الدین
 کیخسرو سروده است .

توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج	سزد اگر همه دلبران دهندت باج
دو چشم شوخ تو برهم زده ختا و ختن	به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز	سواد زلف سیاه تو ظلمت شب داج
دهان شهد تو داده رواج آب خضر	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت	که از تو درد دل ای جان نمیرسد به علاج
چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی	دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج
لب تو خضر و دهان تو هست آب حیات	قد تو سرو و میان موی و بر سارت عاج
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی	کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد	که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم	تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دأرد
به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله	به ندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد
شب ظلمت و بیابان یکجا توان رسیدن	مگر آنکه شمع رویش به رهم چراغ دارد
من و شمع صبحگاهی سزد از بخود بگرییم	که بسوختیم و ازما و بت ما فراغ دارد
سزد از جو ابر بهمن که ز دیده ام رودنم	که طرب سرای بلبل بنگر که زاغ دارد

۱- در بخش شیوه و سبک حافظ نشان داده ایم که حافظ این غزل از کدام
 گوینده استقبال کرده است .

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد



حسن و جمال تو جهان جمله معرفت طول و عرض شمس فلک خجل شود از رخ خوب ماه ارض
دیدن حسن و خوبیت بر همه خلق واجب است رؤیای روت بلکه بر جمله ملایک است فرض
از رخ توست مقتبس خورشید چهارم آسمان همچون زمین هفتمین مانده بزیر بار ارض
گر لب روح پرور گل شکری به بخشدم کی دل دردمند من رسته شود از این مرض
بوسه بخاک پای تو دست دهد کجا مرا قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض
غزل یاد شده که در نسخه های کهن این جانب ثبت است می باید

از جمله نخستین غزل هایی باشد که حافظ سروده است با در دست بودن
اینگونه آثار منظوم متعلق بدوران نوجوانی و نوسرائی حافظ میتوان
چگونگی مراحل تکامل و ترقی و تلطیف ذوق حافظ را دریافت و با
اینگونه معیارها آثار برجسته او را سنجید .

گردغدار یار من تا بنوشت دور خط ماه رخت ز روی او راست فتاد در غلط
از هوس لیش که آن ز آب حیات خوشتر است گشت روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
کر بغلامی خودم شاه قبول می کند تا بمبار کی دهم ، بنده به بندگی خط
گر بهوات میدهم کرد مثال جان و دل کآه بآب می کشم آتش عشق همچو بط
آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو کس به هوای روی تو شعر نگفت از این نمط
پیدا است که غزل در مدح شاه است و گمان میرود که در مدح
جلال الدین مسعود شاه اینجو بوده و حافظ در این هنگام ۱۸-۲۰ سال
داشته است .

آثاری که از دوران نوجوانی حافظ در اینجا می آوریم گذشته
از اینکه از فصاحت و بلاغت عاری است سستی نظم و مبتذل بودن
مضامین میتواند گواهی بر مبتدی بودن سراینده آن باشد .
نکته ای دیگر نیز میتواند این نظر را تأکید کند و آن اینکه
شاعران نوجوان در آغاز شاعری می کوشند که در ردیف و قافیه های نادر

و نایاب طبع آزمائی کنند و چنان می‌پندارند اگر در چنین قوافی شعر
سرودند خود دلیل بر مهارت و قدرت آنهاست. ضمناً می‌بینیم که در
این غزل‌های حافظ نوجوان و نوسرا غالباً نظم خود را ستوده و چون
برای او سرودن این آثار در عنفوان شباب قابل توجه بوده چنین
می‌پنداشته که برای دیگران هم شگفتی آور بوده است.

ز چشم بدرخ خوب تو را خدا حافظ	که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
بیا که نوبت وصل است و دوستی و وفا	که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ
اگرچه خون دلت خورد لعل من بسیار	بجان تو که دهم بوسه خون بها حافظ
بزلف و خال بتان دل میندو جای مکیر	اگر به جستی از این بند را این بلا حافظ
بیا بخوان غزل خوب و تازه و ترونو	که نظم توست فرح بخش و غمزداد حافظ



در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشمع	شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشمع
روز و شب خوابم نمی‌آید به چشمم غم پرست	بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشمع ۱
کوه صبرم نرم شد چو موم در دست غمت	تا در آب و آتش عشقت گدازانم چوشمع
رشته عمرم به مقراض غمت ببریده شد	هم چنان در آتش مهر تو خندانم چوشمع ۲
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چوشمع
در میان آب و آتش هم چنان سرگرم توست	این دل زار و نزار اشک بارانم چوشمع
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است	با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا	تا منور گردد از دیدارت ایوانم چوشمع
در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	ورنه از سوزش جهانی را بسوزانم چوشمع
همچو صبحم یک نفس باقی است بادیدارتو	چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چوشمع
آتش مهر تو را حافظ عجب درس گرفت	آتش دل کی بآب دیده بنشانم چوشمع



ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک حق نکه دار که من میروم الله معک
توئی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

۱ - ن. ب. بسکه سیل آتشین از دیده میرانم چوشمع. ۲ - ن. ب. سوزانم

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
گفته بودی که شوم مست و دوبوست بدهم وعده از حد بشد و مانده دودیدیم ونه يك
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش میانداز به شك
چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
چون برحافظ خویشش نگهداری باری ای رقیب از بر او یکدو قدم دیرترک.



اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول رسد بدولت وصلت نوای من به اصول
قرار برد زمن آن دوسنبل رعنا فراغ برد زمن آن دو نرگس مکحول
دل از جواهر مهر تو صیقلی دارد بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
من شکسته بدحال زندگی یابم در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقبول
چه جرم کرده ام ای جان دل به حضرت تو که طاعت من بیدل نمیشود مقبول
چو پردرد تو منم بینوا و بی زور به هیچ باب ندارم ره خروج ودخول
کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم که گشته ام زغم و جور روزگار ملول
خراب تر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
غزل‌هایی که بعنوان نمونه از آثار دوران نوجوانی و جوانی
حافظ در اینجا آورده ایم بدیهی است آثاری هستند که حافظ طی سالهای
از ۷۳۴-۷۴۴ «مدت ده سال» در سنین ۱۶-۲۶ سالگی سروده و به همین
مناسبت مطالب آن از لحاظ موضوع و مضمون و عمق و فصاحت و
بلاغت و مایه و پایه و لطافت و دربرداشتن اشارات و استعارات ملیح و
بکر بایکدیگر کاملاً متفاوت و هم سطح نیستند لیکن بطور کلی این قبیل
آثار با آثاری که از سال ۷۴۵ به بعد سروده است بهیچوجه قابل مقایسه
و قیاس نیست .

ممکن است گفته شود عظمت و بزرگی و ارزش مقام حافظ
بمناسبت سرودن آثار بلندمرتبه و افکار و اندیشه‌های عالی است که در

آثار زبده و شاهکارهای خود آورده و رسالتی است که با ارائه مکتب خاصی آن را نموده است. بنابراین چه لزومی دارد که آثارناپخته و خامی را به حافظ نسبت دهیم و از مقدار و ارزش او بکاهیم؟ باید گفت. شناخت طرز تفکر و اندیشه اندیشمندان بزرگ میسر نیست مگر آنکه رشد فکری و مسیر تفکر آنها را پی جوئی کنیم و مورد نقد و تحقیق قرار بدهیم و دریابیم چه زمینه فکری و چه اندازه نیروی خلاقیت و نبوغ در جوانی آنها توانسته است از ایشان نابغه و خلاق و رهبر و پیشوا بسازد.

در غزل‌هایی که یاد کردیم جهش‌هایی از طرز تفکر خاص يك نابغه رامی بینیم، آری در همین غزل‌های دوران جوانی حافظ است که میخوانیم چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک در حالیکه مطلع غزل بسیار سست و عامیانه و مضمون آن پیش پا افتاده است و یا :

دل از جواهر مهر تو صیقلی دارد بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
و یا :

سرما فرو نباید به کمان ابروی کس که درون گوشه گیران جهان فراغ دارد
بنابراین چنانکه در بخش «مکتب حافظ» بجای خود یاد کرده ایم از غزل‌های دوران جوانی او برای روشن شدن «مکتب فلسفی و دید جهان بینی حافظ» استفاده‌های شایانی کرده ایم.



آثاری که خواجه حافظ بنام ویاباد شاه شیخ ابواسحق سروده است.

چنانکه در شرح حال شاه شیخ ابواسحق آورده ایم شهرت و آوازه نام حافظ در دوران سلطنت این پادشاه آغاز شده و توجه این پادشاه شاعر پرور و دانش دوست و باداد و دهش به نبوغ و ذکاء و ذوق و قریحه حافظ موجب پیشرفت و تکامل او گردیده و به همین علت است که گوئی حافظ خود را مدیون عواطف و عنایات و توجه الطاف و محبت های شاه ابواسحق میدانسته و این نظر را مفاهیم سخنان حافظ در غزل ها و قصیده ای که حافظ در مدح و یا یاد بود او سروده است تأیید می کند.

آثاری را که حافظ بنام و یا بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده بر سه گونه است .

فخست آثاری است که حافظ از سال ۷۴۴-۷۵۴ طی ده سال سلطنت و

پادشاهی شاه شیخ ابواسحق بنام او سروده و او را ستوده است.

دوم آثاری که از سال ۷۵۴-۷۵۸ یعنی دوران در بدری شاه شیخ

سروده و در این آثار جز یکی از آنها در بقیه با اشاره و استعاره بیان مقصود کرده است .

سوم آثاری که پس از مرگ و شهادت شاه شیخ ابواسحق سروده

و در اینگونه آثار با رمز و اشاره و استعاره بیان مطلب کرده است .

آثاری که خواجه حافظ طی سالهای

۷۴۴ - ۷۵۴ سروده است.

غزل :

- | | |
|---|--------------------------------------|
| ۱ دادگر اتورا فلک جرعه کش پیاله باد | دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چولاله باد |
| ۲ ذروه کاخ رفعت راست ز فرط ارتفاع | راهروان وهم را راه هزار ساله باد |
| ۳ زلف سیاه پر خمت چشم و چراغ عالم است | جان زنسیم گلشن در شکن کلاله باد |
| ۴ ای مه برج معدلت چشم و چراغ عالمی | باده صاف دایمت در قدح پیاله باد |
| ۵ چون به هوای مدحت زهره شود ترانه ساز | حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد |
| ۶ نه طبق سپهر و آن قرص ماه و خور که هست | از لب خوان حشمت سهل ترین نواله باد |
| ۷ دختر فکر بکر من محرم صحبت تو شد | مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد |
| ۸ حافظ تو در این غزل حجت بندگی دهد | لطف عبید پر ورت شاهد این قباله باد |

این غزل در نسخه قزوینی نیست و در بعضی نسخ خطی هم جزو قطعات آمده است . طرف خطاب در غزل پادشاه است و بر اساس نشانی‌هایی که در غزل مورد بحث بدست آورده‌ایم آن را در مدح و ستایش شاه شیخ ابواسحق دانسته‌ایم . نشانی‌ها را در ضمن توضیح و شرح غزل ارائه و نشان خواهیم داد .

در بیت نخستین مصرع دوم دشمن دل سیاه پادشاه را مورد طعن و لعن قرار داده و در واقع او را نفرین کرده است و اگر ممدوح را در این غزل شاه شیخ ابواسحق بشناسیم دشمن دل سیاه او جز امیر مبارزالدین محمد کس دیگری نمیتواند باشد .

در بیت دوم : کاخ و ایوان بلند «رفیع» پادشاه توصیف شده است و باید گفت تنها پادشاهی که معاصر حافظ بوده و کاخ و ایوان رفیع

ساخته و این کاخ در ایران شهرت و معروفیتی در زمان حافظ یافته تا آنجا که شاعرانی همچو مولانا عبید زاکانی و خواجوی کرمانی در رفعت و شکوه و تاریخ بنای این کاخ قصیده‌ها سروده‌اند و ابن بطوطه نیز در سفرنامه‌اش از چگونگی این بنا و تاریخ آن یاد کرده است شاه شیخ ابواسحق بوده است و همین اشاره در غزل به کاخ رفیع نیز نشانه‌ای است از اینکه غزل در مدح این پادشاه سروده شده .

البته در این بیت معنی آن ایهامی دارد و در ظاهر از شکوه و بلندی «ذروه» کاخ بزرگی و مقام و جاه پادشاه یاد میکند و برای ترفیع مقام او آرزو میکند که : مقام و مرتبه پادشاه آنچنان بلند شود که برای رسیدن به اوج آن کاروان وهم و خیال که میتواند در ثانیه‌ای فاصله زمین تا خورشید را به پیماید برای طی طریق آن هزار سال وقت و زمان بخواهد . بدیهی است این يك اغراق شیرین و لطیف شاعرانه است . چنانکه گفتیم ظاهر سخن در ستایش مقام و جاه و مکان ممدوح است ولی ایهامی که دارد در اینست ممدوح را به کاخ و ایوان بلندی که ساخته و مورد علاقه و افراو بوده توجه داده و از این موضوع نیز برای توصیف بیان خود استفاده کرده است .

بیت ۳: در شرح غزل دیگری که خواهد آمد استناد کرده‌ایم که حافظ زلف و گیسوی سیاه و زیبایی شاه شیخ ابواسحق را در غزل‌هایش وصف می‌کند و هر جا از کلاله «موی مجعد و کاکل» سخن می‌گوید نظر او بر گیسوان مجعد شاه شیخ ابواسحق است و بهترین دلیل و حجت بر این مدعی توجه به قطعه‌ایست که در تاریخ شهادت این پادشاه سروده

و گفته است :

بلبل و سرو و سمن لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که بهمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول در پسین بود که پیوسته شد از جز و به گل
و هم چنین در غزل بمطلع :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
در بیت زیر که میگوید :

آن ناله مراد که میخواستم ز بخت در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
بنابراین با توجه به ماده تاریخی که یاد کردیم می بینیم که شاهرا
مشکین کاکل می نامد و این نشانی است از اینکه شاه شیخ ابواسحق در
زمان حیاتش در میان فارسیان و مردم شیراز بدین توصیف و علامت
مشخص و ممتاز بوده است و دریتی که یاد کردیم آنجا هم او را «مشکین
کلاله» میخواند و می نامد که در حقیقت همان معنی و مفهوم «مشکین
کاکل» است، پس مقصود از «زلف سیاه پرخم» در واقع همان «مشکین
کلاله» است که آن را چشم و چراغ عالمی خوانده یعنی زلف پر خمی
که همه بآن چشم دوخته اند و آن را دوست میدارند و از آن کسب نور و
روشنائی دل می کنند «در اصطلاح چشم و چراغ کسی بودن بمعنی عزیز
و در دانه کسی بودن است» و در چین و شکن های آن زلف مجعد سیاه
«مشکین کلاله» جان از نسیم حیات بخش گلشن او زندگی می یابد و با
راهنمائی و همدمی آن نسیم در چین های آن جعد های مشکین که خود
چون مشک عطر انگیز است راه می یابد . این نشانی نیز ما را رهبری
می کند برای که غزل در مدح شاه شیخ ابواسحق سروده شده است .

بیت ۴ : میگوید : در منطقه البروج آسمان تو چون برج میزان^۱ هستی ، اما در آن برج چون ماه میدرخشی و پرتو افشانی می کنی و انوار عدل و داد تو بر همه می تابد و همه از آن بهره ورنند، آری تو چون ماه که چراغ جهان است در شب تیره و سیاه چراغ عدل و دادی و ظلمات سیاهی ظلم و بیداد را با انوار معدلت نابود می کنی .

جام عیش و نوشت پیوسته از می صافی « یعنی که از درد درد روزگار در آن اثر نباشد » لبالب و بردوام و بروفوق مرام باشد.

بیت ۵ : این بیت مدح است و تشبیهات شاعرانه ای دارد. میگوید زهره « زهره نام ستاره ایست که برج ثور و میزان در خانه او هستند و هنگامیکه میگویند « زهره در میزان است » یعنی هنگام سعد است زیرا برج میزان خانه سعادت زهره است و با توجه به « برج معدلت » در بیت چهارم که گفتیم منظور برج میزان است در می یابیم که حافظ ضمناً باین مطلب اشاره ای دارد و میگوید: در زمان و ایام سعادت و نیک بختی که داری باین موهبت ستاره زهره که ربه النوع خوانندگی و نوازندگی است قصد و آهنگ « به هوای » ستایش تو را می کند و یا- آن زهره ای^۲ که هاروت و ماروت به زیبایی و دلرباییش عاشق و شیفته بودند و آرزوی وصال و دیدارش را داشتند برای ستایش و مدح تو آهنگ و قصد نغمه گری کند

۱- میزان صورتی است آسمانی از ستارگان که بشکل ترازو مجسم ساخته اند و آنرا نماینده عدالت و دادگستری گرفته اند . ۲- در اساطیر و داستانهای مذهبی آمده که زهره زنی زیبا و دلانگیز و فتان بود که هاروت و ماروت باو عاشق بوده اند.

در این هنگام حاسد تو «کسی که بمقام و منصب و جاه و جلال و زیبایی و کمال تو حسد می برد» «امیر مبارزالدین محمد» از شنیدن این آهنگ‌های ستایش آمیز ، همدم آه و ناله وزاری بشود و ازرنج این شادمانی و سروری که برای تو برپا شده است انیس و جلیس ناله و آه باشد .

بیت ششم : از کرم و سخاوت شیخ ابواسحق یاد می کند ، در احوال شاه شیخ ابواسحق حکایاتی از جوانمردی و داد و دهش او گفته اند حتی ابن بطوطه هم از علاقه او به سخا و کرم داستانی نقل میکند . با توجه باین سابقه حافظ میگوید : اگر آسمانها را «که در جهان شناسی قدیم نه طبقه فرض میکردند» هر طبقه اش را طبقی تصور کنیم «طبق با فتحین ظرفی است مدور ساخته شده از چوب که بر روی آن مأکولات می گذاشتند و حمل میکردند و خوانچه را هم طبق می گفته اند» و ماه و خورشید را قرص های نان که بر آن طبق نهاده اند به پنداریم در برابر خوان «سفره» کرم و بزرگی و دبدبه «حشمت» تو کمترین و ناچیزترین لقمه ها که نواله باشد خواهند بود «نواله لقمه هایی که برای شتر و گاو درست می کنند» .

بیت هفتم : دختر دوشیزه اندیشه من «اشعار» که مورد توجه و عنایت تو قرار گرفته «محرم صحبت توشد» و همدم تنهایی توهستند ، و تو آنها را بکابین خود در آورده ای مهریه این عروسان بکر «اشعار» به دست های سخاوتمند تو واگذار شده است . «تقاضای صله کرده ولی به بدیع ترین طرز و بیانی»

بیت ۸: حافظی که امروز مسوب به توسست ، باسرودن این غزل

که بهترین دلیل وبرهان «حجت» ارادت و خدمتگزاریش را بتو نشان داده است ، و الطاف بنده پروری تو نیز مؤید و گواهی دهنده این حقیقت است . سند این ارادت او بتو میتواند باشد.

در این جانکته‌ای هست که نباید آنرا نادیده گذاشت . عید در آخرین مصرع اگر با فتح باشد به معنی بنده است و حافظ هم این معنی را قصد کرده وهم عید باضم که معنی آن نیز تصغیر عید است. وهم نام مولانا عبیدزاکانی شاعرهم عصر وازدوستان یکرنگ او ، در این صورت هم معنی مصراع این است «سند شاعر پروری و اینکه به بندگان مخلصیت توجه داری لطف و محبتی است که به مولانا عبید مبذول داشته‌ای و محبت‌های تو باو گواهی و سندی است بر این واقعیت.



۱ عید است و آخر گل و یاران در انتظار ساقی بروی شاه به بین ماه و می بیار
 ۲ دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی کاری بکرد همت پاکان روزه دار
 ۳ گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست از می کنند روزه گشا طالبان یار
 ۴ جز نقد جان به دست ندارم شراب کو کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
 ۵ خوش دولتی است خرم و خوش غسروی کریم یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
 ۶ می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد جام مرصع تو بدین در شاهوار
 ۷ دل در جهان میند و به مستی سئوال کن از فیض جام ، قصه جمشید کامکار
 ۸ ز آنجا که پرده پوشی خلق کریم توست بر قلب ما به بخش که نقدی است کم عیار
 ۹ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار
 ۱۰ حافظ چورفت روزه ، گل نیز می رود ناچار باده نوش که از دست رفت کار

در اینکه غزل در مدح شاه سروده شده نمی‌توان تردید کرد زیرا

میگوید :

در شب عید فطر ماه را به بین و برای اینکه برایت میمنت و

شکون داشته باشد چشمانت را بروی شاه باز کن و روی او را بنگر
 «در قدیم عقیده داشتند که در آغاز ماههای قمری پس از رؤیت هلال ماه
 باید به آب و روشنائی و آینه و طلا و ... نگاه کرد تا شکون و میمنت
 داشته باشد و در اثر این رؤیت ماه را به خوشی و خرمی بسر برند و
 گفته اند . محرم زر است و صفر آینه .. الخ و معتقد بودند اگر کسی
 هلال ماه را بر روی کسی به بیند که روحش کثیف و پلید است آن ماه
 را تا پایان به نکبت و کثافت خواهد گذراند . اینست که حافظ میگوید
 عید فطر است و پایان فصل گل ، یا آخر بهار ، پس ای ساقی برای
 اینکه با می «شراب» روزه گشائی کنیم «افطار» و پایان ماه را
 جشن بگیریم، طلوع ماه را که دلیل بر پایان رمضان است در آسمان به بین
 و از نظر اینکه ماه شوال را خوش بگذرانی چشمانت را بر روی شاه
 بگشا تا ماه مسعود «یاسعد» دیگری را دیده باشی .

با این توصیف در اینکه غزل در ستایش پادشاهی است شک نیست.
 اما چرا این پادشاه را شیخ ابواسحق دانسته ایم در توضیح ابیات دیگر
 غزل خواهیم گفت .

بیت ۲ : از شادی و شادمانی رو بر تافته بودم ، با اینکه فصل بهار و
 ایام گل دوران شادمانی و نشاط است ، من در این فصل گوشه نشینی و انزوا
 اختیار کرده بودم ، اما ، این اندوه و غم مرا «همت بمعنی حزن» اراده
 «همت» کسانی که از حطام دنیوی و مقامات آن احتراز و اعراض
 دارند «پاکان روزه دار» بر طرف ساختند و برایم مشکل گشائی
 کردند «کاری بکرد» این بیت ایهام دارد و باز گو کننده دو مطلب است:

یکی اینکه از طرف مرادش برای اوطی ماه رمضان و عبادت فتح و فتوح و گشایش معنوی حاصل شده بوده است ، دیگر آنکه . از طرف پادشاه و یا بزرگان دولت او گره گشائی مادی در کارش بعمل آمده بوده است.

بیت ۳ : اگرچه سحرگاه ماه رمضان که بهترین موقع برای عبادت بود از دست رفت «فوت شد سحور» ولی چه غم که این کمبود را می شود با صبحی زدن جبران کرد ، در سحور ماه رمضان آغاز روزه و صوم است و در صبحی باید می خورد و روزه را گشود ، کسانی که در سحور ماه رمضان خواستار مصاحبت با دوست هستند باید دوران محروم بودنشان را از دیدار یار با می بگشایند و افطار کنند ، در این بیت ایهامی نیز دارد و آن در معنی عرفانی ، می و روزه و یار است ، بیان مطلب از نظر عرفانی اینست : کسانی که میخواهند بدیدار مراد و پیر و مرشد برسند لازم است سحرگاهان نخست از «دستگیر» ، کسی که طالبان را برای ارشاد و سلوك راهنمائی می کند کسب فیض کنند و بوسیله او بدیدار مراد نائل شوند .

بیت ۴ : چون بی چیز و تهی دستم برای خرید شراب پولی و مالی و موجودی «نقدی» ، جز جان ندارم ، به بیانی دیگر ، یعنی از زندگی جز زنده بودن چیز دیگری ندارم ، «و با این بیان بطور اشاره و استعاره میگوید ، بی پولم و مال و منالی در دست ندارم و با نهایت استغناء طبع از ستایش شونده ، طلب کمک و مساعدت مادی کرده است» آری میخواهیم با نثار جان «این نقد» بیای ساقی جامی شراب بگیرم و به سلامتی و شادمانی و عزت و شوکت شاه بنوشم .

معنی دیگر این بیت که ابهامی عارفانه دارد اینست که « برای دریافت نشأت روحی و کسب لذائد معنوی و سلوك در راه معرفت حاضرم جان یبازم و جرعه‌ای از جام اشراق و شهود بنوشم »

بیت ۵: شاه را در این بیت می‌ستاید و میگوید : دولت و سلطنت تو بسیار خوب و شادی بخش است در اثر سلطنت تو مملکت آباد «سرسبز» و مردم شادند و تو پادشاهی با داد و دهش هستی «حافظ شاه شیخ ابو اسحق را در هر جا ستوده او را به صفت داد و دهش و کرامت ستایش کرده و به همین نشانی غزل را در مدح این پادشاه دانسته‌ایم» خداوند، او را از گزند حادثات و بدخواهان و تنگ‌چشمان در کنف عنایت خودت مصون و محفوظ بدار.

بیت ۶: خطاب، به پادشاه ستایش شده است: میگوید: ای پادشاه دادگر، به شادمانی این عید فرخنده با شعر و غزل من شراب بنوش چون شراب‌خواری آنهم باشنیدن اشعار دل‌نوازم - آرایش و زینت دیگری به مجلس می‌بخشد زیرا: گوهرهای شعر من دانه‌های مرواریدی بی‌همتا و یکتا هستند که در خور و زینده شاهند «شاهوار» و اگر با شعر من شراب بنوشی گوئی جام‌زرین و گوهر نشانت را با این گوهرهای بی‌نظیر آرایشی شاهانه داده‌اند و به زینت و زیور آن افزوده‌اند «در اینجا نکته‌ای هست و گرچه در جای خود به تفصیل گفته‌ایم لیکن تذکر آن در این موقع و مقام نیز بی‌مورد نیست ، حافظ غزل‌هایی را که می‌سروده است توجه و دقتی داشته که ضربی باشند بدین معنی که بتوان آنها را در یکی از دستگاههای موسیقی و آواز ایرانی خواند . حافظ به اصول و ادوار موسیقی کاملاً

آشنا بوده و دلیل این آشنائی و اطلاع نظرهایی است که در آثارش درباره پرده ونوا، علم ادوار و مقامات و مانند آن داده است و میرساند که گفته‌های او تنها بکاربردن مصطلحات موسیقی نیست بلکه نحوه بیان حاکی از آنست که گوینده به‌رموز کار وارد است، دیگر آنکه حافظ خود صوت و آواز دل‌انگیز و دل‌نشین داشته و باین موهبت خداوندی بکرات در آثارش اشاره‌هایی صریح دارد. باید توجه داشت که قاریان و حافظان قرآن در گذشته تعلیم می‌گرفته‌اند که با نوای خوش و دلکش آیات آسمانی قرآن را بخوانند و هنگام تعلیم صوت بآنها اصول اصوات و ادوار و موسیقی هم آموخته می‌شده است، حافظ خوشنوا و خوشخوان بوده و چه بسا غزل‌هایی را که می‌سروده خود به آهنگ دل‌نشین آنها را برای ممدوحان خود می‌خوانده و بدیهی است در این حالت اشعارش بیشتر مطبوع طبع می‌افتاده است.»

بیت ۷: این بیت نیز میتواند نشان دیگری باشد از اینکه غزل در مدح شاه شیخ ابواسحق سروده شده بوده است چنانکه در شرح حال شاه شیخ ابواسحق آورده‌ایم، سرانجام در اثر ناکامی‌هایی که او را در جنگ‌های پی‌درپی با امیر مبارزالدین دست داد. به می و مستی پناه برد، گرچه شاه شجاع نیز در پایان عمرش به همین سرنوشت مبتلا شد و او هم در شرب شراب افراط میکرد و سرانجام در اثر این افراط در گذشت لیکن حافظ او را به صفت کریم نستوده و ضمناً آخرین مصرع غزل «ناچار باده‌نوش که ازدست رفت کار» نیز ناظر است بر اوضاع و احوال پایان کار شیخ ابواسحق و این نشانی‌ها میرساند که این غزل را حافظ هنگام آخرین جنگ شاه شیخ ابواسحق و محاصره شیراز سروده است

«سال ۷۵۲» میگوید :

ای پادشاه اینهمه خودت را بخاطر دنیاداری و سلطنت رنجور
مدار و در حال مستی از ریزش شراب به جامت پرسش کن «فیض ریختن
آب» تا او برایت فاش کند «فیض- فاش کردن» داستان جمشید را که چرا
شراب را اختراع کرد و عاقبت کارش چه شد؟

«داستان جم» «یما» که در اوستاهم آمده مفصل است و ما در جای
دیگر از آن به تفصیل یاد کرده ایم و تکرار آن در اینجا بی مورد است. همین
اندازه اشاره می کنیم که جم پس از آنهمه بزرگی سرانجام مقهور مزدا
شد و بنا کامی افتاد و برای رهایی از اندوه و غم شراب ساخت و بآن پناه
برد» بنابراین تونیز پس از شنیدن داستان جمشید که آهنگ جام می و آوای
شراب بازگومی کنند باو اقتدا کن. و بدان که دنیا به کسی وفاندارد.

بیت ۸ : این بیت اشاره دارد به تزویر و ریا و دو رنگی هائیکه
اطرافیان شاه شیخ هنگام محاصره شیراز از خود نشان دادند مانند خیانت
سید حاجی ضراب و حاجی شمس الدین قاسم و کلوفرالدین عمرو
خلاف کردن هائیکه زهاد و عباد با امیر شیخ کردند بخصوص اعمال شیخ
زین الدین علی و امثال او که امیر مبارزالدین را غازی و مردی همانند خود
میدانستند و تمایل داشتند که او بر فارس مسلط گردد زیرا تسلط او را برای
ترویج بازار ریا و سالوس و حکومت عوام فریبی خود مفیدتر از سلطنت
شاه شیخ تشخیص میدادند ، اعمال و افعال این گروه و مراده و ارسال
پیک و پیام آنان به امیر مبارزالدین محمد بر ملا شده بود و حافظ در این
بیت و بیت «۹» اشاره صریح بر اینگونه اعمال دارد و میگوید :

تو همچون خداوند که ستار عیوب و رازهاست از آنجا که
مردی بخشنده هستی اعمال و افعال این گروه نمک ناشناس و ناسپاس را
برده پوشی کن و قلب و اعمال دگرگون و خلاف کسانی که دورویی
می کنند «قلب» و زرناسره را می خواهند بجای پول درست بفروشند و به
معامله بگذارند «قلب» ندیده بگیر و بدانکه . پول تقلبی آنها چون
عیارش بسیار کم است کسی آنرا در بازار بر نمیدارد و رسوا میشوند، پس
تو آنها را عفو کن و بگذار خودشان رسوا شوند.

بیت ۹ : روز بازخواست^۱ همین کسانی که به رندان پاکباز تهمت
می زنند و آنها را ملامت می کنند و خرقه شان را «مسلك عرفان» عیب
می گیرند و آنان را اباحتی «شرابخوار» می خوانند ، خواهیم دید که آنها
با ایشان در يك صف ایستاده اند و تسبیح شیخ و زاهد که علامت و نشانه
تقوی و زهد است و در واقع خود نوعی بت پرستی است با خرقه این
گروه که متهم به اباحت هستند یکسان خواهد بود «عنان بر عنان رود»
بیت ۱۰ : هم چنانکه ایام ماه رمضان سپری شد مدت عمر گل -

۱- این بیت درست مفهوم بیت زیر را دارد.

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
در اینجا نیز حافظ میگوید : روز حشر نانی را که شیخ می خورد و تصور
می کند حلال است با شراب ماکه حرام است یکسان خواهند گرفت زیر القمه او
هم حرام است «لقمه شبهه می خورد این حیوان خوش علف» و چون بیت فوق الذکر
در غزلی است در مدح حاجی قوام الدین حسن و مربوط به همین ایام . بنا برین
نشانی غزل یاد شده را هم زمان با غزلی میدانیم که در مدح حاجی قوام سروده است

دوران نشاط و شادمانی - نیز سپری خواهد شد بنابراین باید فرصت را
مغتنم شمرد .
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دم است نادانی
اینک که کار از دست رفته است و دشمن سرسخت ایستاده و امیدی
نیست . ناگزیر و ناچار تو باده بنوش و فرصت این پنج روزه را از
دست مده .

غزلهائی که خواجه حافظ برای بیادشاه شیخ ابواسحق سروده است متعلق به سالهای ۷۵۲-۷۵۸

باتوجه باینکه حافظ اساساً و اصولاً شاعری ستایشگر نبوده و احترام و عزتش در دستگاه دولت بیشتر از نظر احاطه او بردانش و بینش و هم چنین لطف سخنش در غزلهای عارفانه که با بینش و کنایه رندانه سالوسیان و ریاکاران را بباد انتقاد می گرفته بوده است . بنابراین نباید انتظار داشت که در مدح شاه شیخ ابواسحق آثاری بیش از آنچه نشان داده ایم سروده باشد . لیکن در دورانی که شاه شیخ ابواسحق دچار سرنوشتی نامطلوب میشود تحت تأثیر عواطف و احساسات بسرودن آثار بیشتری پرداخته و تألمات و تأثرات خود را از وقوع این حوادث بیان کرده است.

یاد بود

برای آنکه نظرات ما درباره غزلهای مربوط باین دوران بهتر و روشن تر برای خوانندگان ارجمند توضیح و تشریح گردد شایسته دانستیم نخست از غزل زیر آغاز مطلب کنیم.

- | | |
|---|---|
| ۱ پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق بود | کو کب ۱ سعد مرا صد جلوه در آفاق بود |
| ۲ یاد باد آن صحبت شبها که بازلف ۲ توام | بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود |
| ۳ حسن مهر و بیان مجلس گر چه دل می برد و دین | بحث ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود |
| ۴ سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد | ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود |
| ۵ از دم صبح ازل تا آخر شام ابد | دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود |

۱- ق. مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود ۲- ق. نوشین لبان .

۶ رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار دستم اندر ساعد۱ ساقی سیمین ساق بود
 ۷ در شب قدرار صیوحی کرده ام عیبم مکن سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
 ۸ بر در شاهم گدائی تکه ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشتم خدا رزاق بود
 ۹ پیش از این، کاز شهریاری شهریاری بر شود دور شاه کامکار و عهد بواسحق بود
 ۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نرین و گل را زینت اوراق بود

با تصریحی که در غزل شده جای شك نیست که طرف خطاب

در غزل شاه شیخ ابواسحق است و اینکه بیت نهم بصورت های:

پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 و یا :

پیش از این کاین سبز طاق و سقف مینا بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 و یا :

پیش از این کاین چار طاق هفت منظر بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 در نسخه های مختلف دیوان حافظ دیده میشود بدین علت است

که : معاندان حافظ بیتی را که مادر متن غزل آورده ایم دست آویز ساخته و نزد امیر مبارزالدین به سعایت علیه حافظ پرداخته اند و چون حافظ جانش را در مخاطره دیده بیت دیگری به یکی از سه صورتی که نشان دادیم ساخته و شایع کرده و با این تدبیر از مهلکه جسته است . مصرع اول صورت سوم اقتباس از مطلع قصیده ایست که سید جلال الدین عضد در مدح شاه شیخ ابواسحق سروده و آن چنین است .

پیش از این کاین چهار طاق هفت منظر کرده اند وز چراغ مهر عالم را منور کرده اند
 بیتی که در آن نام شیخ ابواسحق آمده و ما آن را در متن غزل آورده ایم در نسخه ۸۰۱ ثبت است و دکتر غنی نیز در تاریخ عصر حافظ متذکر است که در چند نسخه دیوان کهن حافظ آن را به همین صورت دیده است.

۱- ق. دامن ۲- ق. این بیت را ندارد

بنابر این نمیتوان در اصال آن تردید کرد.

اینک با توضیحی که درباره بیت مورد نظر دادیم به معانی ابیات

غزل توجه می‌کنیم :

بیت ۱: مخاطب در این غزل بدون تردید شاه‌شیخ ابواسحق است و از فحوای مطالبی که در ابیات دیگر آمده است آشکار میگردد که حافظ غزل را در دوران در بدری او یعنی بین سالهای ۷۵۴-۷۵۸ سروده و باو می‌گوید : تو پیش از این ، بیشتر در فکر حال و احوال عاشقان و دوستارانت بودی و در اثر توجهی که بمن مبذول میداشتی ، اختر فرخنده اقبال من در آسمان بمناسبت انتساب بتو نمایش جهانی داشت . « من معروف و مشهور خاص و عام و مورد توجه همگان بودم »

بیت ۲: یادش بخیر باد آن شبهایی که در صحبت تو میگذرانیدم و آن شبها برای من بسیار طولانی بودند همچون زلف سیاهت ، در آن شبها و در مجلس مؤانست باتو ، از اسرار مکتب عشق و عرفان و مجالسی که عارفان در آن ذکر می‌گرفتند مطالبی می‌گفتم ، « ذکر و حلقه در این بیت به دو معنی بکار رفته است ، یکی بمعنی یاد کردن و دیگری بمعنی اوراد و اذکاری که عارفان در مجلس خود به ترتیب خاصی بازگو می‌کنند و در اثر تکرار آن به حالت جذبه و شوق فرو میروند ، حلقه نیز دایره ایست که عارفان بدانصورت می‌نشینند و مراد را احاطه می‌کنند و معنی دیگر شکن‌های زلف است که بمناسبت زلف در مصرع اول بسیار زیبا بکار رفته است » گفته‌ایم که حافظ در غزلهایش بیشتر گیسوان و زلف شاه‌شیخ

را وصف میکند - زیرا او دارای گیسوانی زیبا و تابدار بوده و دلیل و سند ارائه داده‌ایم ضمناً سیاهی زلف و شب و مناسبت آن باشب قدر و شب یلدا - صبح ازل شام ابد - در این غزل از شاهکارهای حافظ است»

بیت ۳: اگر چه در مجلس مصاحبت تو، زیبارویان و ساقیان مه
لقا هم بودند و دلبری می کردند، لیکن آنچه مورد توجه و بحث ماقرار
می گرفت درباره حسن خلق و خوی و ذوق و قریحت و لطافت طبع و
وزیباتی سخن بود.

بیت ۴: اگر ظل عنایت و توجه تو که محبوب و معشوق من بودی
و بتو عشق می ورزیدم بر سرم افتاده بود تعجیبی نداشت و مهم نبود زیرا
من بتو نیازمند بودم و توبه مجالست و مؤانست و شنیدن سخنان من
اشتیاق داشتی.

بیت ۵: از آغاز دوستی تا پایان آن، که ابدی و همیشگی است، از
طلوع و آغاز پیدایش تافرجام آن - که هر دو ابدی است «صبح ازل
شام ابد» پیمان و عهدی که در دوستی بسته بودم هم چنان پا برجا بود
و هست.

بیت ۶: اگر در ذکر محامد و محاسن تو ناگهانی رشته نیایش بتو
گسیخته شد «تسبیح نیایش کردن و سبحان الله گفتن است و ضمناً نام
یکصد دانه ای است که در رشته می کشند و با انداختن هر دانه سبحان الله
میگویند، حافظ در اینجا علی الظاهر میگوید دانه های تسبیحی که مشغول
ذکر سبحان الله گفتن و حمد و نیایش بودم نخس پاره شد و مرا از ذکر
گفتن بازداشت از این غفلت پوزش می طلبم، ولی در واقع حافظ معنی
نخستین را قصد و اراده کرده است و بعد برای زیبایی کلام عذری آورده

و آن اینکه دستم را به ساعد نقره فام ساقی انداخته بودم که برایم
پیاله‌ای از می ریخته بود تا بیاد و سلامتی تو بنوشم و چون دستم درگیر
این کار بود نتوانستم تسبیح بیاندازم و ذکر را دنبال کنم.

بیت ۷: در قرآن مجید شب قدر ستوده شده است «لیلة القدر من الف
الشهر» و آن شب بیست و هفتم رمضان است و عبادت در این شب برابر
است با هزار شب، و به همین مناسبت مسلمانان شب بیست و هفتم رمضان
تا صبح به عبادت می پردازند. حافظ میگوید. در سحرگاه چنین شب
عزیزی اگر صبحی کرده‌ام و می صبحگاهی نوشیده‌ام معذورم بدار
«درباره می صبحی در شرح غزلی پیش از این توضیح کافی داده‌ایم»
و مرا ملامت مکن زیرا عذرم موجه است چون دوست سرخوش و
سرمست از راه رسید و جامی از شراب هم آماده در کنار «مهرآب» بود
«طاق» لاجرم آنرا نوشیدم.

در این بیت از آنجا که شاه شیخ ابواسحق به اسرار عشق و ملامت
آشنا بوده «زیرا در همین غزل حافظ میگوید با او بحث در اسرار
عشق و ملامت می کردم» اشاره و کنایه از کارهای ملامیان دارد و با استعاره
میگوید. در میکده رفتم و حبیب «مراد» در «مهرآبه» مرا پذیرا شد و از
سخنانش مرا مست و مدهوش کرد. این بود که هر گونه عبادت و ذکر
را از یادم برد.

بیت ۸: در خانه پادشاه گدائی نکته‌ای بمن آموخت و مرا بیدار
کرد، او گفت بر سر هر سفره‌ای که نشستم خواه شاه و خواه فقیر خداوند
روزی مرا رسانید و نیازی نبود که برای سد جوع بندگی سلطان را

بپذیرم، این بیت هم چنانکه خود حافظ گفته در آن نکته‌هایی هست ، گدا جز معنی تکدی کننده و سائل ، در مکتب عشق به کسی گفته میشود که برای دریافت و گرفتن مطالب عرفانی به جهد و کوشش است. بنابراین میگوید در دربار پادشاه «شاه در اینجا بهمان معنی واقعی است» عارفی بمن نکته ای آموخت و با این نکته آموزی مسیر و راه و روش زندگیم را تغییر داد و دگرگون ساخت ، بمقام و منزلتی هدایت شدم که از دربار شاه و مقامات دنیوی بی نیاز گشتم.

«این گدا که راهنمای حافظ شده است ما او را شناخته ایم او مولانا عبید زاکانی است که در دربار شاه شیخ ابواسحق قرب و منزلتی داشت و در آنجا با حافظ آشنا شد و او را با «خواجو» آشنا کرد و سبب گشت که حافظ نیز به مسلک آنان بگردد . در بخش «عبید و حافظ» به تفصیل در این باره بحث و تحقیق کرده ایم و استدراکات و مدارك خود را ارائه داده ایم. خوانندگان ارجمند به بخش مذکور مراجعه فرمایند.»

باید گفت: این غزل نیز سبب دیگری است بر اینکه حافظ در اواخر سلطنت شاه شیخ ابواسحق در شیراز به مسلک عشق و ملامت گرویده است و می بینیم که در این غزل - از سر عشق ، و ذکر حلقه عشاق سخن به میان آورده است.

بیت ۹: قبل از اینکه از شهر دوستان «شهریاران» پادشاهی برافند «شهریاری بر شود» دوران سلطنت پادشاه صاحب اقبال «کامکار» شاه شیخ ابواسحق بود .

حافظ در این بیت چنان سخن گفته که میرساند پس از شاه شیخ ابواسحق ، سلطنت امیر مبارزالدین را قبول ندارد و دوران او را پادشاهی نمیداند .

بیت ۱۰: شعر حافظ هم چون کلمات و سخنان آسمانی از روز
ازل وجود داشته و مستحدث نیست هنگامیکه آدم و حوا در باغ بهشت
بودند «و هنوز از آنجا رانده نشده بودند» ترانه‌های آسمانی حافظ بر
گلبرگ‌های نسرين و گل سرخ نوشته شده بود، عطربیزی و دل‌انگیزی
گل‌های بهشت برای آن بود که ناشر و نشان‌دهنده این اشعار بودند.
بنابر این شعر حافظ چون رنگ‌های گل‌ها زیبا و دل‌انگیز و عطرش فرح‌بخش
و مشک‌بیز است و مشام جان‌ها را معطر می‌سازد. آدم که خود این بوها
و رنگ‌ها را در بهشت دیده و عطرش را شمیده بود اولادش نیز این خصلت
را از او بارث بردند و اینست که هواخواه و خواستار و دوستار ترانه‌های
نغز حافظ‌اند.

یاد بود

۱ یاد باد آنکه، ز ما وقت سفر یاد نکرد به وداعی دل غم دیده ما شاد نکرد
۲ آن جوان مرده که می‌زد رقم خیر و قبول بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
۳ کاغذین جامه بخونا به ۲ بشویم که فلک ره نمونیم به پای علم داد نکرد
۴ دل بامید صدائی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
۵ سایه تاباز گرفت ز چمن مرغ سحر آشیان در شکن طره شمشاد، نکرد
۶ شاید، اریک صبا از تو بیاموزد کار زانکه، چالاک‌تر از این حرکت باد نکرد
۷ کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد
۸ مطربا، پرده بگردان و بز راه عراق که بدین راه شد آن یار و زما یاد نکرد
۹ غزلیات عراقی است سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
غزلی که اینک بشرح آن می‌پردازیم. از جمله آثاری است که
حافظ آن را پس از وقایع شیراز و خروج شاه شیخ ابواسحق از فارس

و سکونتش در اصفهان سروده و بنابراین غزل در اواخر سال ۷۵۴ از طبع گهربار حافظ تراوش کرده و بر صفحه روزگار یادگار مانده است. بیت ۱: «یاد» بمعنی چیزی در خاطر نگاهداشتن است و «باد» معانی مختلف دارد از جمله آن را در مقام دعا و مدح و ثنا بکار می‌برند و به آه و ناله نیز گفته میشود.

بنابراین معنی ترکیبی آن در اینجا چنین است «این خاطره اندوهبار، مرا بخاطر بماند» که مارا «کسانی که باو دل بسته بودیم» هنگامی که میخواست به سفر برود و سفر کند بخاطر نیارود و فراموش کرد، او هنگام آغاز سفر «خروج از شهر» حتی برای بدرود گفتن «آخرین دیدار- وداع» دل غمدیده و خاطر حزین ما را هم با آخرین دیدارش شاد و خرسند نساخت.

این بیت کاملاً منطبق است با وضعی که شاه شیخ ابواسحق هنگام خروج از شیراز داشته و چنانکه در صفحات پیش آوردیم فرار او از شیراز بوضع صورت گرفت که از پریشان حالی و غافل‌گیری حتی نتوانست فرزند دل‌بندش امیر علی سهل را نیز همراه ببرد و ناچار او را جا گذاشت. با این ترتیب بدیهی است که فرصت و مهلت نیافته تا با دوستان و بستگان و هواداران‌ش بدرود بگوید و وداع کند.

حافظ این خاطره دردناک را دانسته و بیاد آن این غزل را سروده و از آن روز و آن واقعه با تأسف و تحسیر یاد کرده است.

بیت ۲: آن مرد کریم و سخاوتمند و با داد و دهش «جوانمرد» حافظ همه‌جا شاه شیخ ابواسحق را به صفت کرم و بخشش ستوده و

در اینجا نیز قصدش از جوانمرد توصیف کرم و سخای اوست. در نسخه قزوینی جوان بخت آمده ولی با توجه بمصرع دوم که بنده پیر بکار برده شده از نظر بلاغت و زیبایی و قرینه جوانمرد مرجح است خاصه اینکه قصد حافظ، توصیف از کسی است که بصف کرم و بخشش زبانزد مردم زمان خود بوده است» که قلمش جز کارهای نیک و پسندیده و فرمان حق امضا نمیکرد و چیزی نمی نوشت «رقم بمعنی خط و نوشته است و در اصطلاح به معنی امضا و تأیید فرمان و مثال و منشور و مانند آن است» منظور حافظ اینست که: آن مرد کریم و سخاوتمند که فرمان و دستورش جز در راه نیکوکاری نبود. نمیدانم چرا فرمان آزادی بنده و خدمتکار قدیمی اش را امضا نکرد و او را آزادی نه بخشود؟ در این بیت «پیر» بمعنی کهنسال و فرتوت و پدر نیامده بلکه قصد، خدمتکار دیرپاست. و قصد از آزاد کردن اینکه: من مملوك و زرخريد عنایت و کرم و بخشش او بودم از دیر باز، حال که او میخواست خانه و زندگیش را بگذارد و بگذرد چرا فرمان نداد تا ما را از بند زندگی خلاص کنند که دچار این همه تشویش و شکنجه و زجر نشویم و از بند غم آزاد گردیم؟

بیت ۳: لازم است توضیحی درباره کاغذین جامه بدهیم تا معنی روشن تر شود. «در بسیاری از نسخه ها چون کاتبان معنی کاغذین جامه را نفهمیده و نمیدانسته اند آن را به «کاغذ و کلک» مبدل ساخته اند بهر حال در دوران باستان هم چنانکه پادشاهان دادگر «همانند نوشیروان» برای دادخواهان زنجیر داد ساخته بودند تا هر کس دادخواهی داشت خودش را بآن زنجیر میرسانید و آن را بحرکت می آورد بدین ترتیب ناقوسی که بآن بسته شده بود بصدا در می آمد و پادشاه از وجود دادخواه آگاه می شد وستم دیده را

بیارگاه می‌پذیرفت و از او دفع و رفع ستم میکرد ، رسمی دیگر نیز معمول و متداول بوده و آن اینکه : دادخواهان و کسانی که بر آنها ظلم و ستمی می‌رفته از کاغذ موم اندود که بر آن سرخی می‌زدند می‌پوشیدند «مفهوم این سرخی آن بود که برای کشته شدن در راه حق آماده است و یا اینکه خون او را به ستم و ناحق ریخته‌اند و یا به خونخواهی آمده است» و از میان کوچه و بازار می‌گذشتند و چون کاغذ موم اندود در اثر حرکت و رفتار خش خش میکرد و از آن آهنگ و نوای ناهنجار برمیخاست نظر و توجه همه را بکسی که چنین جامه‌ای پوشیده بود جلب میکرد و مردم درمی‌یافتند که کاغذ پوش کسی است که از ستم بجان آمده و برای دادخواهی میرود او را پی میکردند و در نتیجه غوغای عام برمیخاست .

برای رسیدگی باینگونه دادخواهی‌ها در نزد يك کاخ پادشاهی و یا سرای قاضی القضاات تیرکی بلند برپا میکردند و بر آن پارچه سرخی چون پرچم می‌آویختند و به آن علم‌داد می‌گفتند ، دادخواهان کاغذین جامه پوش، خود را بر این دادداد یا علم‌داد می‌رساندند و به دادخواهی می‌نشستند در اثر هیاهو و غوغائی که با این رفتار پیش می‌آمد. شاه و یا قاضی القضاات از ماجرا آگاه می‌شدند و بناچار درملاء عام به شکایت‌شاکي رسیدگی میکردند و از ستمی که بر او رفته بود دادخواهی بجامه‌آوردند در آثار ادبی فارسی گویندگان کاغذین جامه را بکار برده‌اند و برای نمونه از سه مورد آن یاد می‌کنیم .

افضل‌الدین خاقانی میگوید :

تا که دست قدر از دست تو بر بود قلم کاغذین پیرهن از دست قدر باد بدر

سیف‌الدین اسفرنکی گفته :

کاغذین جامه چو صبح آهی بر آرم هر شبی تا کجا خواهد رسیدن زین قظلم کارمن
از کمال اسمعیل اصفهانی است :

کاغذین جامه پوشید و بدرگاه آمد زاده خاطر من، تابدهی داد مرا
حافظ در این بیت میگوید : برای دادخواهی از جور و ستمی که
از فراق و هجر تو بر من رفته کاغذین جامه پوشیدم ولی از آنجا که دنیا
و روزگار نامساعد بود «فلک» و کسی نبود که به دادم برسد و از من دادخواهی
کند و مرا به پای علم داد رهبر و راهنما شود ، « چون نمیدانم حال که
نیستی بارگاه داد کجاست ؟ - و علم داد بردرخانه چه کسی برپاست ؟ و
آیا کسی هست که لیاقت و شایستگی آن را داشته باشد که بر در سرای او
علم داد برپا کنند ؟ و یا بارگاهش بارگاه داد باشد ؟ »

حافظ با استعاره میگوید : چون امیر مبارزالدین لیاقت پادشاهی
ندارد و او خود ستمگر و خونخوار است چگونه میتواند دادخواه باشد ؟
تو که رفتی دیگر علم دادی پر جا نمانده ، چاره نیست جز اینکه، از دست
تو پیش تو مگر خواهم داد. اینک که فلک و روزگار بامن سرستیز دارد و
راهنمایم نشد، منم کاغذین جامه دادخواهی را که پوشیده‌ام بجای آنکه
بر آن سرخی بزنم و به پای علم داد بروم . آن را باخونا به دلم می‌شویم
و رنگ می‌زنم . با خونم رنگینش می‌کنم خونی که از جراحات و
زخم‌های قلبم پدید آمده و جریان دارد زیرا، این ستم و ظلم و این غم
که از دوری ناگهانی و سفر نا بهنگام تو پیش آمده قلبم را چنان جریحه‌دار
ساخته که التیام پذیر نیست و از آن چرك و خون می‌تراود ، این معانی

همه به اعتبار بکار بردن واژه «خونابه» است زیرا خونابه در فارسی به ریم گفته میشود که از زخم نراوش می‌کند . با توجه به کاغذین جامه و علم‌داد نظر ما را بر اینکه یار سفر کرده پادشاه است تأیید می‌کند زیرا: کسانی کاغذین جامه می‌پوشیدند و بزرگوار علم‌داد می‌رفتند که از پادشاه و یا کسان و عمال او بر آنها ظلم و ستمی رفته بود.

بیت ۴: بدین امید و آرزو که مگر انعکاس ناله و فریادم بتورسد. که از حال آگاه شوی «صدا به فتح اول آوازی است که از گنبد و کوه و چاه و مانند آن در برابر صدا باز گردد - در واقع انعکاس صوت» در زیر گنبد فلک و کوه بیستون جهان «به اعتبار اینکه فرهاد در کوه بیستون حجاری میکرد و کشته شد» ناله‌هایی سردادم که فرهاد در غم عشق و دوری و هجر شیرین در کوه بیستون سر نداد، اما از این ناله‌ها هیچ پاسخی نشنیدم و آنها انعکاسی نداشتند و به صدایم صدائی نیامد!

منظور اینکه: آنچه از حال و احوالم برایت گفته‌ام و بوسیله پیک و پیام به اصفهان فرستاده‌ام جوابی نداده‌ای و پاسخی نفرستاده‌ای. بیت ۵: از زمانیکه ابر سخا و کرم تو که باران رحمت بر کشتزار و چمن عواطف می‌بارید و از عنایت و رحمت بی‌دریغش همه سیراب می‌شدند سایه باز گرفته و رفته، «یعنی گذاشته‌ای و رفته‌ای»، مرغ چمن، «منظور از مرغ چمن بلبل است و گفته‌ایم که حافظ با توجه باین نکته که شعرای خوش‌گفتار هند خود را طوطی لقب داده‌اند به اعتبار آنکه طوطی از مرغان خاص هند است و سخن می‌گوید و خوش لهجه است «سند این گفته را پیش از این نشان داده‌ایم» حافظ نیز در برابر

این نام مستعار حسن انتخابی برای خودش کرده و به اعتبار اینکه فارس سرزمین گل و بلبل است خودش را بلبل خوانده و نامیده که با هزار لحن میخواند و سخن میگوید و درس مقامات معنوی می‌دهد و بزبان و آهنگ «لحن» پهلوی سخن ساز میکند^۱. با این توضیح حافظ میگوید: از زمانیکه تو گذاشته و رفته‌ای مرغ نغمه‌سرای باغ و بوستان که من باشم، شاعر دربارت و سخن‌سرای خاص تو، در غم و دوری و مهجوری و محروم ماندن از دیدار سیمای زیبا بخصوص گیسوان پرچین و شکنت که درد لفریبی شهره بود «گفته‌ایم که حافظ همه‌جا در آثارش زیبایی گیسوان شاه شیخ ابواسحق را وصف میکند و اینهم موردی دیگر از آن موارد است» من که بلبل آن چمن بودم آشیان از چین و شکن گیسوان شمشاد که در اندام به تومی مانست و گیسوانش نمودار گیسوی تو بود، برگرفته‌ام، و او را هم فراموش کرده‌ام، منظور اینکه: هم چنانکه شاخ و برگ شمشاد آشیان بلبل است گیسوان تو هم آشیانه دل من بود و بآن دلبسته بودم.

بیت ۶: شایسته است که برید باد صبا که به چستی و چالاکی شهره است و بطرفه العینی «به یک چشم بهم زد» همه‌جا میرود و از همه‌جا می‌گذرد از تو تندر فتاری و چالاکی بیاموزد و فراگیرد. زیرا باد هم با

۱- چنانکه بوضوح این معنی را در غزلی بیان کرده و میگوید:
 بلبل ز شاخ سرو به گلبانک پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
 مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی تا خواجه می خورد به غزل‌های پهلوی
 این غزل را در صفحه‌های آینده شرح کرده‌ایم.

همه سرعت سیری که دارد نمی‌توانست همانند تو در گریز از شیراز با
چنان چستی بدر رود و از میان برخیزد.
این بیت کاملاً وصف‌کننده نحوه گریختن شاه شیخ ابواسحق از
شیراز است .

زمانیکه امیر مبارزالدین وارد شیراز شد در این قصد بود و
می‌خواست شاه شیخ ابواسحق را غافلگیر و دستگیر کند ولی شاه شیخ با
چابکی و چالاکی خود را از معرکه بدر برد و امیر مبارزالدین بر او دست
نیافت . حافظ نیز این چابکی او را در این بیت ستوده است.
بیت ۷: قلم آرایشگر «مشاطه» هیچ هنرمندی نمیتواند آرزو را
آنچنانکه دلخواهش است رسم کند مگر آنکه اقرار و اعتراف به
زیبائیهای خدا داده بتو کند .

منظور آنکه : هیچ نگارگر و نقاشی نمیتواند صورتی زیبا رسم
کند مگر اینکه زیباییهای تورا بسیاید و از آن الهام بگیرد و آن را
سر مشق کار خود قرار بدهد ، در اینجا گذشته از اینکه زیباییهای صوری
شاه شیخ را ستوده بر محسنات دیگر او از قبیل چابک‌سواری، پهلوانی
داد و دهش، نیز نظر داشته است .

بیت ۸: ای نوازنده و رامشگر، دستگاهی را که داری می‌نوازی
آن را تغییر بده «بگردان» و در دستگاه عراق نغمه‌ای بنواز برای آنکه
دوست و سرور ما از راه عراق رفت و در هنگام رفتن یادی از من نکرد
پس بیاد بود سفر عراق تو نیز در پرده عراق نغمه‌ای سرده تا او را یاد

کرده باشیم .

این بیت نیز صراحت دارد و تأییدی کند نظرم را را بر اینکه : غزل ناظر است بر وقایع فرار شاه شیخ ابواسحق از شیراز به اصفهان «عراق» و حافظ در این بیت بطور اشاره از محل و مکانی که یار سفر کرده او رفته نشانی بدست میدهد.

بیت ۹: حافظ برای ردگم کردن پیش معاندان و دشمنان خود، خاصه امیر مبارزالدین و کسان او در این بیت «عراق» و «عراقی» را به معانی مختلف آورده است . یکی اینکه غزلهای حافظ در «سبک عراقی» است دیگر اینکه غزلهایش در آهنگ و پرده «عراقی» نواخته و خوانده میشود «سرود»، سوم اینکه همانند غزلهای «فخرالدین ابراهیم عراقی» است و به همین مناسبت «راه» را نیز به سه معنی آورده است . یکی بمعنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی و دیگری بمعنی طریق و صراط و سه دیگر بمعنی روش و سبک بنا بر این چنین افاده معنی کرده است :

غزلهای حافظ در سبک و مکتب عراقی است و از شیوه غزلهای فخرالدین عراقی هم پیروی کرده و در پرده و مقام هم خوانده میشود و با آن آهنگ سروده شده هر کس که این نغمه‌های جان سوز را که در پرده و مقام عراقی سروده شده بشنود ممکن نیست که بسوز و گداز نیاید و آه و ناله سر نهد و هر کس که نام راه عراق «طریق» را بشنود ممکن نیست که از یادآوری آنکه شاه شیخ از آن راه به اصفهان رفته و ما را بفراق مبتلا کرده به ناله و سوز و گداز نیاید و هر کس هم غزلهای عارفانه و

پرسوزوگداز فخرالدین عراقی را بشنود از ناله‌های جانسوز او به‌سوزو
گداز نیفتد.

گمان نمی‌رود هرمنصفی که این غزل را با توضیح و تشریحی
که از معانی و اشاره‌ها و استعاره‌های آن و تطبیق با واقعه تاریخی بعمل
آمده از مدنظر بگذرانند در این تردید و شك کند که غزل را حافظ‌ناظر
بر واقعه‌ای سروده که از آن یاد کردیم و بنابراین همین غزل میتواند
معیاری برای بازشناخت غزل‌های دیگری باشد که از آنها یادخواهیم کرد.

یکی از آثار برجسته و قابل توجه حافظ که متعلق بدوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق است و بگمان باید آن رامیان سالهای ۷۵۵-۷۵۷ یعنی دورانی که شاه شیخ در اصفهان مقرر ساخته و برای تصرف شیراز کوشش و مجاهدت میکرده سروده باشد قصیده ایست بسیار دل انگیز و دل نشین .

حافظ این قصیده را با سوز دل سروده و در آن به شاه شیخ ابواسحق دل داری داده و به تقویت روحیه او پرداخته است از آنجا که این اثر میتواند برای باز شناخت آثار دیگر حافظ که متعلق باین دوران است بمناسبت بکار بردن بعضی اشارات و کنایات و استعاره ها مورد استناد و استفاده قرار گیرد به نقل تمام آن از نسخه لسان الغیب می پردازیم و سپس به تشریح و توضیح آن مبادرت می کنیم:

- ۱ سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا ، نکته بر چنان گیرد
- ۲ هوا ز نکته گل در چمن تنق بندد افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
- ۳ شه سپهر چو زرین سپر کشد در سز ۱ به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
- ۴ محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب که تا بقبضه شمشیر زرفشان گیرد
- ۵ ز گال شب که کند در قدح سیاهی مشک در او شرار چراغ سحر گهان گیرد
- ۶ به رغم زاغ سیه ، شاه باز زرین بال در این مقرنس ز نگاری آشیان گیرد

۷ به بزمگاه چمن رو، که خوش تماشائی است چولا له کاسه نسرین و ارغوان گیرد
 ۸ نوای چنگ بدانسان زند صلاى صبح که پیر صومعه راه در مغان گیرد
 ۹ چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبح که هم چو شمشعه نور کحل جان گیرد
 ۱۰ صبانگر، که دما دم چورند شاهد باز گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
 ۱۱ وز اتحاد هیولا و ارتحال تموز^۲ خرد^۳ زهر گل، نقش رخ بستان گیرد

بند دوم

۱۲ من اندر آن که، دم کیست این مبارک دم که وقت صبح در این کهنه^۴ خاکدان گیرد
 ۱۳ چه حالت است که گل در سحر نماید روی چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
 ۱۴ چه پرتوست، که نور چراغ صبح دهد چه شعله است، که در شمع آسمان گیرد
 ۱۵ چرا، بصدغم و حسرت سپهره دایره وار مرا چو نقطه پرگار، در میان گیرد
 ۱۶ ضمیر دل نگشایم بکس، مرا آن به که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
 ۱۷ چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول بشی زمانه چو مقراض در زبان گیرد

بند سوم

۱۸ کجاست ساقی مهر روی من که از سرمهر چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
 ۱۹ پیامی آورد از یارودر پیش جامی بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
 ۲۰ نوای مجلس مارا چو بر کشد مطرب گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
 ۲۱ فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب که روزه کرمش نکته برجنان گیرد
 ۲۲ سکندری که مقیم حریم او چون خضر ز فیض خاک زرش عمر جاودان گیرد
 ۲۳ جمال چهره تابنده^۵ شیخ ابواسحق که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
 ۲۴ گهی که بر فلک سروری عروج کند نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 ۲۵ چراغ دیده محمود شه^۶، که دشمن را ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
 ۲۶ باوج ماه^۷ کشد موج خون چو تیغ زند به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 ۲۷ عروس خاوری از شرم روی انوراو بجای خود بود از راه قیروان گیرد

۱- ق. که چون به شمشه مهر خاوران گیرد ۲- ق. ذاتحاد هیولا واختلاف

صور ۳- ق. خرد زهر گل نو نقش صد بستان گیرد ۴- ق. تیره ۵- ق. اسلام

۶- ق. محمود آنکه ۷- ق. رسد موج خون چو تیغ کشد

۲۸ ایا عظیم وقاری که هر که بنده توست ز رفع قدر کمر بند تو امان گیرد
 ۲۹ رسد ز چرخ عطار د هزار تهنیت چو فکر ت صفت امر کن فکان گیرد
 ۳۰ مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
 ۳۱ فلک چو جلوه کنان بنگرد سمندت را ۱۱ کمینه پای گهش اوج کهکشان گیرد

بند چهارم

۳۲ ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 ۳۳ ز امتحان تو ایام را غرض این است که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 ۳۴ و گر نه پایه عزت از آن بلندتر است که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد
 ۳۵ مذاق جاننش ز تلخی غم شود ایمن هر آنکه شکر شکر تو در دهان گیرد
 ۳۶ دلیر تر خرد آنکس بود که در همه حال ۲ نخست بنگرد آن که طریق آن گیرد
 ۳۷ در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 ۳۸ چو جای جنگ نه بیند به جام یازد دوست چو وقت صلح بود تیغ جانستان گیرد

بند پنجم

۳۹ ز لطف غیب به سختی زخ از امید متاب که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 ۴۰ شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت نخست در شکن تنک از آن مکان گیرد
 ۴۱ چه غم بود به همه حال کوه ثابت را که حمله های چنان قلمز گران گیرد
 ۴۲ اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد
 ۴۳ که هر چه در حق این خاندان دولت کرد جزاش در زن و فرزند و خانمان گیرد
 ۴۴ زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت عطیه ایست که در کارانس و جان گیرد
 پیش از اینکه به توضیح و شرح ابیات قصیده پردازیم لازم میدانند سه نکته را یاد آور شود.

۱- ردیف ابیات قصیده بنحوی که در اینجا آمده و بر اساس ثبت نسخه لسان الغیب است با ترتیب آن در نسخه قزوینی اختلاف فاحش دارد و با امعان نظر در هر دو نسخه مسلم است که ترتیب ابیات قصیده از نظر ربط مطالب و معانی باید بنحوی باشد که ما آورده ایم.

۱- ق. سمندتورا ۲- ق. زعفر بر خورد آنکس که از جمیع صفات

۲- موارد اختلاف با نسخه قزوینی در زیر صفحه‌ها نموده شده است.

۳- قصیده را براساس موضوع به پنج بند تقسیم کرده‌ایم.

حافظ در سرودن این قصیده از روی قصد و عمد به قصیده مولانا عبید زاکانی نظر داشته است. زیرا چنانکه در شرح حال مولانا عبید خواهیم گفت. در این هنگام اومتواری و از شیراز فراری و به بغداد گریخته بوده است و چون از دوستان صمیمی و هواداران پا برجای شاه شیخ ابواسحق بوده است، حافظ خواسته تا بدین وسیله از او یادخیری نزد ممدوح خود کرده باشد، قصیده عبید زاکانی بدین مطلع است:

سپیده دم علم صبح چون روان کردند ز مهر بر مرآفاق زر فشان کردند
چون بعضی از ابیات این قصیده را از نظر معنی و مفهوم گنگ دانسته‌اند اینست که بشرح آن پرداخته‌ایم تا کسانی که در معانی آن دچار ابهام و ایزاد باشند برایشان رفع شبهه و تردید و مشکل بشود.^۱

۱- علامه محمد قزوینی در ذیل صفحه قکوزیر شماره ۵ نوشته‌اند: تصحیح بعضی عبارات و تعبیرات در این قصیده و فهم مقصود از آنها با وجود بدست داشتن ده نسخه خطی و عده کثیری از نسخ مختلف چاپی ما میسر نگردید، ممکن است که در بعضی نسخ اصلی تحریفی از نسخ روی داده بوده و سپس در نسخ متأخره یکی بعد از دیگری همه آن تحریفات نقل شده باشد و محتمل است نیز که چون این قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سنه ۷۴۲ جلوس نموده و در سنه ۷۵۷ کشته شده یعنی بمباره الاخری این قصیده راجع باشد به ابتدای ایام بقیه در صفحه بعد

تشبیب قصیده در توصیف طلوع خورشید است و باید گفت تشبیب بمعنی واقعی است زیرا: تشبیب در لغت عرب بمعنی ذکر احوال دوران شباب و وصف معشوق است و ضمناً حدائق العجم مینویسد که:

تشبیب در لغت در نعت آتش افروختن، و باصطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند و شاعر بذکر معشوق آتش شوق را اشتعال میدهد. در این تشبیب حافظ آغاز نعت را به معنی واقعی آتش افروختن گرفته و آسمان و زمین را با آتش صبحدم بآتش می کشد و بدین منظور چنان منظره بدیعی از طلوع آفتاب و نمای شفق و ظهور صبح کاذب و وقوع صبح صادق و هوای دلکش و فرح بخش سحرگاهان توصیف و

بقیه پاورقی از صفحه قبل

جوانی خواجه و اوایل دوره ظهور شعر و شاعری او بوده (زیرا اگر این قصیده را فرضاً در همان سال وفات شیخ ابواسحق سروده باشد. باز بنحو قدر متیقن سی و پنج سال دیگر بعد از این قصیده یعنی تا سنه هفتصد و نود و دو که سال وفات اوست زیست نموده در تمام این مدت فعالیت او در اوج کمال خود بوده در مدح شاه منصور که فقط دو سال قبل از وفات او جلوس نموده مدایح زیاد از قصیده و غزل از او باقی است لهذا ممکن است که خواجه بکلی در اوایل امر شاید مانند هر تازه کاری در این فنون احیاناً بمعضی تصنعات و تکلفات متوسل می شده و در نتیجه شاید پاره ای تعقیدات لفظی یا معنوی در بعضی اشعار آن دوره اوری داده بوده. لازم است گفته شود بطوریکه در صفحات قبل یاد آور شدیم حافظ این هنگام در آغاز شاعری نبوده و ۳۷ سال داشته و ضمناً در مدح شاه منصوری يك قصیده و چند غزل بیشتر نسوده است. تنها شاه شجاع است که حافظ درباره او مدایح بسیار دارد که در بخش های آینده خواهیم دید.

نقاشی می‌کند که هر دل مرده‌ای را بطرب و شوق وامیدارد و آتش اشتیاق دیدن چمن و دشت و دمن را در دل شنونده دامن می‌زند .
باید توجه داشت که ترتیب ابیات قصیده بصورتی است که از نسخه لسان‌الغیب نقل کرده‌ایم و بدیهی است با ثبت آن در دیوان قزوینی تفاوت فاحش دارد.

بیت ۱: سحرگاهان که سپیده می‌زند، آنگاه که نسیم صبحگاهی بوی تازه‌تری روح را بخود می‌گیرد «لطف» و به روح آدمی تازگی می‌بخشد ، این هنگام ، چمن هم از بوی عطر گلها پرده‌ای «تنق» بر روی چمن می‌کشد و افق در این دم از سرخی بامدادی رنگ باغی رابه خود می‌گیرد که همه گلهايش از گل سرخ است «معنی واقعی گلستان در زبان فارسی یعنی باغی از گل سرخ زیرا ، این نام مرکب است از گل + ستان ، گل در زبان فارسی نام مطلق گل سرخ است که نام دیگرش در فارسی کهن «پهلوی - اوستائی» ورت و معرب آن ورد است^۱ و گل گلاب را که گل سرخ باشد بطور مخفف گل می‌گویند ، و ستان پساوند جا و مکان است که معنی انبوهی نیز از آن مستفاد می‌گردد. یعنی جا و مکانی که گل سرخ بسیار داشته باشد و گلزار نیز به همین معنی است زیرا مرکب است از «گل + زار» زار پساوند جا مکان است لیکن در مفهوم گلستان و گلزار اختلاف هست گلستان به محل و مکانی از انبوه گل سرخ گفته میشود که مصنوعی در آن گل سرخ بوجود آورده باشند یعنی باغی و یا کشت‌زاری که در آن گل سرخ را کاشته باشند و گلزار به مکان

۱- برهان قاطع و معین . ص ۱۸۲۲

و جائی گفته میشود که در آن گل سرخ بصورت طبیعی و وحشی روئیده باشد مانند لاله زار» در بیت مورد بحث گلستان بمعنی واقعی آن بکار رفته زیرا بارنگ شفق تطبیق داده شده و میرساند که حافظ از آن قصد و افاده معنی باغی از گل سرخ کرده است : نه گل به معنی اعم .

بیت ۳: پادشاه آسمان آنگاه که سپر طلائیش «خورشید» را بر روی سر می کشد، یعنی هنگامیکه خورشید طلوع می کند و میخواهد از افق بالا بیاید ، آنچنان است که گوئی سپری زرین است ، سپرمدور است و خورشید نیز گوی مانند است و درخشان و پرتو آن زرد رنگ باین اعتبار آن را به سپر طلائی مانند کرده است، و بالا آمدن خورشید را چنان گرفته که فی المثل پادشاه جهان میخواهد سپرش را که آویخته بود برای مبارزه و جنگ بر سر بگیرد و آماده کارزار شود ، هنگامی که میخواهد سپرش را بر بالای سرش بگیرد باشمشیر صبح ، « پرتوهائی که در آغاز دمیدن خورشید از طرف افق می جهند» بدست می گیرد.

دربان فارسی - تیغ خورشید ، تیغ زن آسمان ، تیغ سحر و تیغ صبح ، بمعنی طلوع آفتاب و صبح صادق و صبح کاذب آمده است^۱ و گرز افق «عمود افق» نیز کنایه از روشنی صبح صادق است^۲.

بنابر این حافظ میگوید: پادشاه جهان که روشنائی است «ایزد مهر» برای مبارزه و جنگ با تاریکی «اهریمن» در سپیده دم سپرزینش را که آفتاب باشد «مهر» بر سر می کشد و باشمشیر آخته و گرز طلائی آغاز

۱- برهان قاطع ۲- آندراج

جنگ می کند، بابه سر کشیدن سپر و حرکت شمشیر و عمودش که عبارت از طلوع صبح کاذب و صبح صادق و انعکاس پرتو آن در سحرگاه است، سپاه تاریکی «اهریمن» شکست می خورد و متواری و فراری می شود.

«در اینجا ناچار به تذکر نکته ایست و آن اینکه چرا حافظ در این قصیده و ابیات بعد اصطلاحات نجومی بکار می برد؟ در صفحات آینده بمناسبت موقع و مقام گفته ایم که شاه شیخ ابواسحق سالها مطالعه نجومی داشت و به حرکات سیارگان و سعد و نحس بسیار معتقد و باین علم علاقه مند بود حافظ با توجه به علاقه ممدوح اینست که در این قصیده بقصد درباره آسمان و سیارگان و حرکات نجومی آنها سخن میراند.

بیت ۴: ۱ در این هنگام «سپیده دم» دریای خورشید «محیط شمس» دانه های مروارید غلطان «درخوشاب - یعنی ستارگان آسمان» را بطرف خودش می کشد و آنان را در درونش جامیده «این تعبیر بمناسبت روشن شدن آسمان و محو و ناپدید شدن ستارگان است» او میخواهد «دریای شمس - خورشید - مهر» این درهای غلطان را در دسته شمشیر زرافشان، زرنارش، بنشانند - یعنی دسته شمشیرش را مرصع کند «منظور از شمشیر زرنارش، تیغ های نورانی خورشید است»

پس دریای خورشید که در درونش مروارید می پرورد ، مرواریدهای درخشانی پرورده و در صبحگاه آنها را یکایک گرد می آورد تا تقدیم پادشاه آسمان کند که او این درهای درخشان را در دسته شمشیرش

۱- قزوینی در مورد این بیت نوشته اند «مقصود از این تعبیر بطبق

هیچیک از این سه نسخه معلوم نشد».

بکاربرد و آماده جنگ با سپاه اهریمن گردد .

مفهوم نیز روشن است میگوید . ستارگان آسمان با طلوع خورشید مجذوب او میشوند و در درون روشنائی او محو و ناپدید میگردند . در اینجا نیز با توجه به موقعیت وزمانی که قصیده سروده شده و قصد از انشاد آن و با در نظر گرفتن وقایع تاریخی که شرح آن را پیش از این داده ایم و به موقعیت بنگریم آنگاه در می یابیم که حافظ با نهایت زبردستی و مهارت و چیرگی با بیان رمزی توانسته است برای خوش بینی و خوش آمد ممدوح شکست او را در جنگ به فرارسیدن شب ظلمانی تشبیه کند و بگوید «در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است» و امیر مبارزالدین را سیاهکار و اهریمن خوی چون شب و مظهر آن بخواند و امیر شیخ ابواسحق را فرشته «ایزد» بداند و بنامد، چنانکه در بیتی که خواهد آمد گفته است «فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب» .

همه این پیچیدگی ها در بیان رمزی موضوع و مطلب بدان سبب و مناسبت است که در آخرین قصیده بآن اشاره کرده و شرح آن خواهد آمد .

بیت ۵: در نسخه لسان الغیب «ز گال شب» است و حدس شادروان علامه قزوینی صحیح بوده ، و در نسخه منحصری که در دست ایشان بوده و این بیت و قصیده را داشته است مسلم است که کاتب نسخه در نوشتن ، «ز» را در کنار «گال» چنان چسبانیده است که تصور شده است نون است^۱ . در هر صورت برخلاف تصور معنی بیت بسیار فصیح و

۱- شادروان قزوینی درباره این بیت نوشته اند «چنین است، یعنی نگال، بقیه در صفحه بعد

روشن است و ربط آن هم در جمله «که کند در سیاهی مشک» کاملاً مربوط است چنانکه گفته شده است :

حافظ با بکار بردن زغال شب در این بیت گذشته از اینکه میخواهد با استفاده از رنگ زغال، شب را وصف کند. نکته ای را هم قصد تذکر دارد و آن ضرب المثل معروف است که «زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند» اینجا هم میگوید «شب رفت و روسیاهی باو ماند» اما چرا زغال شب ؟ در قدح سیاهی مشک آمده است؟

میگوید: در قدح آسمان ، «باعتبار اینکه آسمان بصورت وارونه قدحی» است ، برای ساختن غالیه ، مشک سائی می کنند .

در قدیم برای آنکه مشک بیشتر دوام کند و عطر مطبوع تری داشته باشد با آن مرکبی خوشبوی می ساختند و آن مشک سوده و یا غالیه می گفتند بدین معنی که آن را با عنبر و کافور و شکر و دهن البان درهم می آمیختند و برای آنکه آمیخته شود نخست مشک را در قدح می سائیدند و زیرش را حرارت میدادند و سپس هریک از اجزائی را که ذکر کردیم بدان می افزودند مشک سوده و غالیه که بدین ترتیب فراهم میآمد رنگ سفید تیره یا فلفل نمکی داشت . زیرا مشک سیاه است و واژه مشک

با نون در اول ، در نسخه یگانه ای که این بیت را دارد یعنی نخ «؟» . باقی نسخ هیچکدام این بیت را ندارند ، معنی این کلمه بهیچوجه معلوم نشد محتمل است با احتمال قوی بلکه من شکی ندارم که بقرینه شرارد مصرع ثانی نگال تصحیف زغال باید باشد که بوزن و معنی زغال است ولی معذک ربط بین زغال شب و جمله «که کند در قدح سیاهی مشک» درست واقع نیست و «چراغ سحر گهان» کنایه از آفتاب است .

و مشکین که بجای سیاهی در فارسی مستعمل است بمناسبت نسبت برنگ سیاه مشک است . و چون کافور و شکر سفید و عنبر زرد رنگ است پس از اختلاط بامشک رنگ آنرا از سیاهی به سفیدی تیره مبدل میگرد . اینک به بینم منظور از سیاهی مشک در قدح چیست ؟ با توجه به بیت دوم و سوم قصیده درمی یابیم که گفته است باد صبا از بوی دل آویز و عطر صبحگاهان که بجهان تری و تازگی « لطف » می بخشد در روی چمن پرده ای از عطر کشیده است « تنق » و نیز میگوید: برای عطر فشانی در سپیده دم و در مقدم خورشید ، زغال شب را در زیر قدح آسمان که در درون آن مشک سوده است گذاشته اند تا غالیه بسازند و برای اینکار لازم است که زغال را روشن کنند ، آتش چراغ صبحگاهان که خورشید است شراری ، « پاره ای آتش » به زغال میزند ، « منظور شعله های نور صبح صادق است » ، و زغال افروخته میشود - « شفق که پس از صبح صادق لحظه ای در آسمان پدید میآید و گوئی آسمان خونین رنگ است » ، و مشک سوده هم در قدح آسمان به غالیه تبدیل میگردد یعنی رنگ سیاه آن به سفیدی تیره مبدل میگردد که همان رنگ سپیده دم و سحرگاهان آسمان باشد .

در توصیفی که درباره زغال شب و سیاهی مشک و عطر افشانی آن در صبحدم و اینکه منظور شاعر از زغال شب و قدح که در آن مشک سائی کنند به شرحی است که داده ایم میتوان دو بیت از قصیده خاقانی را که مطلع آنست و با وصفی دیگر همین معنی را بیان کرده شاهد

مثال آورد . میگوید :

چون صبحدم عید کند نافه گشائی بکشای رگ خم که کند صبح نمائی
آن جام صدفده که به خندد جورخ صبح چون صبح نمود آن صدف غالیه سائی
بیت ۶ : «رغم» بمعنی خاک آلود شدن و خوار و ذلیل کردن است.
پس میگوید: بخواری و خاک بر سر شدن زاغ سیاه بال «شب»، خورشید
که شاهباز زرین بال است میآید و در بنای بلند و زیبا و منقش «مقرنس»
که جهان باشد آشیان می کند ، و زاغ زشت روی که شب است از برابر
شاهباز می گریزد .

بیت ۷ : در چنین اوضاع و احوالی که : اینهمه زیباییها پدید
میآید و زشتیها می گریزد ، ناامیدیها میرود و امیدها می آید ، اهریمن
متواری میشود و ایزدان بجای او به دنیا می آیند . « در این توصیفها
که در تشبیب قصیده آمده بساید باین نکته توجه بسیار دقیق داشت که
قصیده را ، حافظ در چه هنگامی سروده است ، قصیده مربوط است
به زمانی که امیر مبارزالدین محمد بشیراز آمده و آنجا را مقر خود قرار
داده و شاه شیخ ابواسحق شکست خورده و فراری به اصفهان گریخته
و چند حمله برای تصرف مجدد شیراز کرده و همه آنها بی نتیجه و
بی حاصل بوده است، ناامیدی او را فرا گرفته و مستأصل و دماغ سوخته
است ، دست و پا می کند و مانند غریقی است که به هر علفی برای
نجات خود دست می یازد، حافظ این قصیده را در چنین هنگامی سروده
و در تشبیب و توصیف و آغاز آن همه این سوانح و وقایع را در مد نظر
گرفته و تلویحاً با ایما و اشاره می خواهد بگوید :

اهریمن ، زاغ سیاه بال، تاریکی و نکبت گرچه آمده است ولی با طلوع صبح صادق و سعادت و اقبال تو ، اهریمن چون شب محو میشود ، باگسترده شدن شهرهای شهباز، زاغ خواهد گریخت ، زمستان خواهد رفت و روسیاهی به زغال خواهد ماند ، پایان شب سیه سپید است ، امیر مبارزالدین اهریمن خوی در برابر فرشته سروش عالم غیب منکوب خواهد شد ، اینک که جهان امیدها فرا رسیده است ، تو نیز «ای شاه شیخ» برخیز و به عشرت گاه چمن روی آور که بسیار دیدنی است ، آنگاه که ساغر لاله، کاسه های گل نسرین و ارغوان را که برنگ شراب هستند برای نوشانیدن شراب به صبحی زدگان ، جام های خود را بدست می گیرند تا از بوی و رنگ شراب خود بویندگان و بینندگان را سرمست کنند و خمار شب شراب را از آنان باز گیرند تو نیز به عشرت گاه چمن در آی .

بیت ۸ : نغمه دلنواز چنگ «نوعی از آلات موسیقی است» چنان نواهای دلکش دارد و گوئی آدمی را به میهمانی و منزل میخواند «صلا» و به عشرت و جام صبحی دعوت میکند و چنان نغمه و نوای آن بیخود کننده است که پیران و مرشدان و زاهدان و صومعه داران پرهیزکار را هم بر آن میدارد که راه میکده مغان را برای آتش افروختن «باید توجه داشت که صلا به فتح بروزن ملا برافروختن آتش است برای دفع زحمت سرما»^۱ و نوشیدن می مغانه پیش گیرند «مغان وظیفه شان نگاهداری آتش ایزدی در آتشگاهها بوده است و حافظ به همین مناسبت صلا را با مغان آورده است»^۲.

۱- آنندراج ۲- در اینجا از معنی کردن مفهوم عرفانی بیت خودداری کرده ایم.

بیت ۹ : چون بوقت بامدادان « صُبح بمعنی بامداد » پادشاه
 فلك «خورشید» به جام شراب صبحگاهی « صُبح » بنگرد تا از پرتو
 و روشنائی « شعشه بمعنی پرتو » جام بامدادی و پرتو شراب «شعشه
 بمعنی شراب» برلای فلك چشمانش سرمه نور بگیرد که باوجان به بخشد ،
 «با اینکه خود شهسوار فلك منبع نور است » می بامدادی «صبح» در
 این هنگام چنان نشاط آور و روان بخش است که خورشید هم از او نور
 چشم و جان وام می گیرد^۱.

بیت ۱۰ : باد صبا را ، در این بامداد فرح افزا نگاه کنید که همانند
 رندان زیبا پرست لحظه به لحظه به بوسیدن لبهای گلهای سرخ و گیوان
 ضمیران مشغول است و از آنها عطر می گیرد و می پراکند .

بیت ۱۱ : در این بیت حافظ مصطلحات فلسفی و حکمی و نجومی
 را بکار بسته و در واقع خواسته است از اطلاعات خود در زمینه علوم
 مختلف عصری نمونه ای بدست داده باشد . ضمناً باید گفت ثبت مصرع
 اول و دوم این بیت در نسخه قزوینی بصورت :

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور خرد ز هر گل نونقش صد بتان گیرد
 بهیچوجه صحیح نیست .

هیولا در اصطلاح فلسفی بمعنی ماده هرشی و ماهیت هرچیز
 و اصل هرشی است و حکما چنین تعریف می کنند که «جوهری است
 که محل باشد صورت جسمی را ، جوهر اول نیز گویند» هیولی اول^۲
 نزد صوفیه دو قسم است یکی روحانی که آن را روح اعظم نامند و

۱ - قزوینی نوشته اند منظور از این مصرع به طبق هیچیک از نسخ
 معلوم نشد ۲ - آندراج .

دیگری جسمانی که آن را طبیعت کل خوانند و متکلمان حقایق اشیاء نام کنند ، و در اصل این لغت گفته اند محفف هیأت اولی است بمعنی اصل شئی . بنابراین حافظ میگوید:

از اتحاد جوهر اصلی اجسام که متشکل کننده و صورت بخشنده همه اشیاء و اجسام اوست و جابجاشدن فصل گرما «تموز»^۱ و سیر آن بطرف پائیز و دگرگونی هائی که بوجود آورده «ارتحال» و در اثر آن گل های رنگارنگ در باغ و صحرا بشکفتن آغاز کرده اند عقل و تفکر آدمی در نقشی از این بدایع صورت های زیبایی می بینند.

بند دوم

بیت ۱۲: من در این فکرتم که از دم و نفس مسیحائی و زنده کننده چه کسی است که این هنگام سحر ، در این دنیای کهنه و قدیمی دمیده شده و آن را احیا و زنده کرده است ، این بیت مؤید و ناظر است بر اینکه در بیت ۱۱ منظور از ارتحال تموز یعنی پایان فصل تابستان و فرارسیدن فصل پائیز و بنابراین میگوید :

تابستان گرم، صحرا و بیابان و باغ و بوستان را سوزاند ، و آنها را کشته بود و همه را به خاکدانی مرده مبدل کرده بوده دم و نفس مسیحائی فصل پائیز که آن را بهار عرفامی خوانند بار دیگر سبب احیای زمین های مرده شده است.

بنابراین نشانی قصیده را در پایان تابستان سروده و توان گفت که چون در بهار سال ۷۵۷ امیر مبارزالدین توانست اصفهان را مسخر کند و

۱- تموز را لغتی رومی و بعضی سریانی دانسته اند و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان است و مجازاً در زبان فارسی بمعنی شدت گرماست .

شاه‌شیخ ابواسحق در این محاربه دستگیر شد پس به احتمال نزدیک
بواقع قصیده را در سال ۷۵۶ سروده است.

بیت ۱۳: در این فکرتم، که چه چیز سبب آنست که گل سرخ‌هنگام
سحر، آن نمایش و جلوه را پدید آورد تا سرخی آن آتشی در دل بلبل
بی‌تاب‌زند و او را دلدرد در کنار گل بنشانند که از سوز و گداز عشق و التهاب
وصل آنچنان آشفته و شیفته به نغمه سرائی پردازد تا از هوش برود و
بوصال نرسد؟؟

در فکرتم این چه انگیزه‌ایست؟؟ چرا گل و بلبل باید عاشق و
معشوق شوند؟ بلبل از گل چه می‌فهمد و چه چیز درک می‌کند و چه
استنباطی دارد که اینگونه برای گل بی‌تاب است؟؟ و چرا گل باید برای
بلبل دلربائی کند؟ او را مفتون سازد؟ بخود مجذوب کند؟ چرا؟
و تلویحاً حافظ میگوید: چرا باید من مفتون و دل‌باخته شاه‌شیخ
ابواسحق باشم و او مشتاق من؟ همین معنی را در غزلی گفته است:
سایه معشوق گرافتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
و چرا باید بفراق او مبتلا شوم؟ و چرا او باید در بدر و
آواره و و و . . .

بیت ۱۴: چه مصلحت و فلسفه‌ایست که خورشید اینگونه درخشان
است و برای چه می‌تابد و چرا باید بتابد؟؟ و این آتشی که در دل آسمان
افروخته میشود و شمع‌سان جهان را روشن میکند چه مشیتی دارد؟
بیت ۱۵: برای چه و چرا، دنیائی که خود کروی شکل است مرا
هم چون نقطه‌ای در میان دایره، از هر طرف باغم و حسرت در میان گرفته

است؟ و من از هر طرف که بخواهم از مرکز بگریزم در میان این دایره
اسیرم؟!

از بیت ۱۳ تا ۱۵ همه این پرسش‌ها را مطرح کرده است برای
اینکه بگوید، بسیار وقایع و اتفاقات هست که ما از ماهیت و علت و
مصلحت و اساس آن بی‌خبریم و بی‌به‌علت آن نمی‌بریم، بنابراین
بهتر است از این مقوله درگذریم.

بیت ۱۶: از آنچه دردلم و درونم «ضمیر» میگذرد بهتر است
پیش‌کسی بازگو نکنم زیرا این ایام و دوران مردم حسودند و رشک
می‌برند «غیور» و ناگهان ممکن است موجب گرفتاریم شوند «ناگهان
گیرد»

در این بیت منظور از روزگار غیور، امیر مبارزالدین محمد است
که بر شاه شیخ ابواسحق و دم و دستگاه او رشک می‌برد و سرانجام هم
بر او فائق آمد و هنگامی که حافظ این قصیده را می‌سروده او در شیراز
با قدرت و شوکت فرمان میراند و دوستان و طرفداران شاه شیخ ابواسحق
را به فجیع‌ترین وضعی می‌کشت.

بیت ۱۷: «در تأیید مطالب پیش از این است» میگوید: هر کسی
که مانند شمع خواست رازسیاهی و سیاهدلی شب رافاش و آشکار
کند بسیار اتفاق می‌افتد که زبان او را مانند زبان شمع که با مقراض
می‌برند، ببرند، «در زبان عرب هم مثلی است سائر به همین مفهوم که
میگوید «مقتل الرجل بین فکیه» .

چنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم در قدیم در خاندانهای اشراف و اعیان
مقراضی بود «قیچی» که آن گل‌گیر می‌گفته‌اند و شبها هنگامیکه میخواستند

شمع را خاموش کنند فتیله‌اش را در میان مقراض می‌گرفتند و با این-
ترتیب زبانش را می‌بردند تا خاموشی‌گزیند .

در این بیت صراحت دارد بر اینکه اوضاع و احوال شیراز مناسب
آن نیست که افواش سخن بگوید و درد دل کند «ضمیر دل بگشاید» زیرا
امیر مبارزالدین محمد زبانش را از کام بیرون خواهد کشید .

بند سوم

بیت ۱۸ : در اینجا موضوع سخن را تغییر میدهد و می‌گوید :
کجاست آن ساقی ماه‌چهره و زیبای من که امروز از راه محبت پیاله‌ای
بزرگ و مردافکن «ساغرگران» از شراب ، شرابی که همانند چشمان
مست و مست‌کننده‌اش برایم بریزد و بمن بدهد تا چون چشمانش
مست شوم .

بیت ۱۹ : و برای اینکه نوشیدن این شراب برایم گوارا و نشأت-
بخش باشد چه بهتر است ازدوست مهربان و عزیزم برایم پیامی آورده
باشد «یعنی از شاه شیخ ابواسحق» که بدانم سلامت است و به تندرستی
و شادکامی او آن را بنوشم .

بیت ۲۰ : هر هنگام نوازندگان مجلس من و دوستانم می‌خواهند
برای رفع ملال و پریشانی احوال نغمه‌ای ساز کنند ، می‌گویم برایم
دستگاه عراق و اصفهان را بنوازند زیرا یار ما در عراق و اصفهان است .
در این بیت هم بطور اشاره و ایهام از رفت و آمد شاه شیخ ابواسحق
به عراق و اصفهان و لرستان برای جمع‌آوری لشکر یاد کرده است .

بیت ۲۱ : این بیت درستایش شاه شیخ ابواسحق است اورا فرشته

و ملائکه‌ای خوانده که پیام آوردنیای غیب و الهام بوده است و منظورش اینست که . از او در سرودن اشعار و مضامین و لطائف الهام می‌گرفته و او مشوقش در شاعری بوده است ، میگوید : فرشته‌ای که باغ کرم و داد و دهش او آنقدر با نزهت و نعمت بود که به باغ بهشت نعمت گستری می‌آموخت «نکته بمعنی سخن پاکیزه که پوشیده بر کسی باشد که هر کس آن را نداند» در اینجا مقصود آن است که : بخشش و کرم شاه شیخ ابواسحق و سفره و خوان احسانش آنچنان وسیع و گسترده بود که باغ بهشت با داشتن آنهمه نعمات گوناگون می‌بایست از او این رموز نعمت گستری را فرا می‌گرفت و می‌آموخت . زیرا این رموز بر او پوشیده بود^۱.

۱ - علامه قزوینی درباره این بیت مینویسد ، در این مصراع اگر کرم بهمان معنی لغوی خود یعنی جوانمردی و مردمی باشد هیچ معنی نخواهد داشت چه تعبیر روزه جوانمردی و باغ جوانمردی اصلاً و ابداً نه شنیده شده و نه هیچ معنی برای آن تصور میتوان نمود ، وانگهی تشبیه جوانمردی بباغ بهشت نیز بکلی غیر معقول و بی‌معنی است و از سیاق کلام واضح است که مقصود تشبیه از باغی است از شیخ ابواسحق بباغهای بهشت، پس بدون شبهه یا «روزه کرم» نام باغی بوده و با احتمال بسیار قوی‌تری شاید «کرم» تصحیف «ارم» باشد آنهم نه بمعنی معروف بلکه مراد از آن نیز در اینجا فرض صحت این حدس نام باغی بوده از آن شیخ ابواسحق و اگر این حدس صحیح باشد این روزه ارم با گلستان ارم که خواجه در این بیت دیگر خود بدان اشاره میکند ، در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفته ، با احتمال بسیار قوی یکی بوده است و بنابراین هیچ بعید نیست که همین باغ ارم امروزی واقع در شیراز (رجوع شود بفارسنامه ناصری ج ۲ ص ۱۶۴) با روزه ارم قدیم یکی باشد یعنی این باغ ارم امروزی یا در همان موضع روزه ارم قدیمی واقع است یا اقلاً این تسمیه امروزی حاکی بقیه پاورقی در صفحه بعد

بیت ۲۲: پادشاه اسکندر شوکتی که هر کس در درگاهش بود
از خاک بخشیده دربارش مانند خضر، عمر جاودانی بآنها می بخشید
بمناسبت داستان اسکندر و آب حیات.

بیت ۲۳: بمناسبت نام شاه شیخ ابواسحق که جمال الدین است
آغاز بیت را بنام او «جمال» آورده و میگوید: شیخ ابواسحق که زیبایی
صوری و معنوی دارد «جمال به معنی، خوبی صورت و سیرت
هر دوست» و چهره اش چون خورشید تابنده است «با توجه بمطلع
و تشبیب قصیده» کسی که مملکت در زیر پای او، و حکومت او، زیبایی و
زیور و دلربایی بوستان را بخود می گیرد و آباد و سرسبز میشود.

بیت ۲۴: آنگاه که بر آسمان بزرگی و پادشاهی بالا رود و
به نشیند کمترین و اولین پایه ای که بر آن قرار می گیرد سر و رأس دوستاره
قطبی است که هیچگاه از نظرها افول و عدول نمی کنند.

منظور اینست که هرگاه عزم جزم کند که مجدداً به سلطنت فارس
باز گردد چنان خواهد کرد که همانند ستارگان فرقدان همیشه ظاهر باشد
و دیگر غیبت نکند و در سلطنت پاینده بماند.

بیت ۲۵: روشن نگاهدارنده آتش دودمان شرف الدین شاه
محمود اینجو «پدر شاه شیخ ابواسحق»، در ایران باستان آتش و فروغ
خانواده مقام و ارجی داشت که منسوب بود به بزرگ و پدر و پیر خانواده
و ترکان بآن اجاق میگویند که بمعنی آتشدان و مجازاً بمعنی دودمان

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و یادگاری از همان تسمیه قدیمی باشد که در اذهان مانده بوده است، چنانکه
در معنی بیت می بینم موضوع باغ جوانمردی نیست و معنی بسیار فصیح و دلکش
است و قصد هم روضه کرم است.

و خاندان است^۱ و پس از پدر نگاهداری روشنائی و آتش خانواده با پسر ارشد و بزرگ بود .

در اینجا هم اشاره است به روشن نگاهدارنده روشنائی و آتش خانواده و دودمان و هم بمعنی ، فرزندگرمی و نور چشم شاه محمود ، میگوید : این نور چشم و نگاهدارنده فروغ خانواده اینجو کسی است که از آتش و شرارتیغش آتش به دودمان دشمن این خانواده زده میشود و آنرا خاکستر و نابود میکند ، از نظر صنایع شعری لطفی در چراغ دیده محمود که همان آتش خانواده دودمان باشد با آتش بدودمان کشیدن دشمن او هست . ضمناً از نحوه بیان چنین استنباط میشود که قصد دعا نیز در این بیت هست و تلویحاً میخواهد بگوید ، انشاءاله آتش بدودمان دشمن اینجو زده شود .

بیت ۲۶ : هنگامیکه اوتیغ میزند و شمشیر میگذارد از بس دلبری میکند و از کشته پشته میسازد دریائی از خون پدید میآورد که این دریا چنان موجی برمی انگیزد که به بالای ماه کشیده میشود . و معنی مصرع دوم بیت اندازه ای توضیح و تفصیل بیشتر میخواهد بدین معنی که : تیر در زبان فارسی ۲۶ معنی دارد و از میان آن معانی ، حافظ به چند معنی آن نظر و توجه داشته است که آنها را بازگو می کنیم .

۱ - بمعنی چوبی که سرآهنی دارد و در میان کمان میگذارند و بر نشانه و یا بردشمن میزنند ۲ - نام ستاره عطارد ۳ - خشم و غضب ۴ - روز سیزدهم هر ماه و داستان مربوط بآن بدین توضیح که : ایرانیان

۱ - اشرف میگوید ،

با اجاق شاه مردان هر که خصمی میکند خانه اش را روشنی از خانه روشن کردن است

باستان روز سیزدهم هرماه را تیر «پهلوی آن تیشتر» می‌نامیدند که نام ایزدی است از ایزدان، در داستانهای باستان آمده است: درچنین‌روزی افراسیاب که بربلاد ایران چیره شده بود و منوچهر نیز در دژترکستان متحصن می‌بود، میان این دوصلحی برقرار شد بدین شرط که، یکی از افراد منوچهر تیری پرتاب کند و آن تیر هرجا بر زمین نشست آنجا مرز طرفین باشد آرش کمان‌گیر آن روز تیری انداخت و آن تیر برکنار آب آمون نشست و آنجا مرز ایران و توران شد و باین تدبیر فارسیان از نکبت و فلاکت رهایی یافتند و اینست که ایرانیان باستان چنین‌روزی را جشن می‌گیرند و بآن تیرگان میگویند.

باتوجه بآنچه درباره معانی تیر آوردیم مطالبی که در بطن مصرع دوم مستتر است و با اشاره بآنها قصد و اراده شده چنین است:

شاه شیخ ابواسحق همینکه بخواهد کمانش را برای تیراندازی بدست گیرد و تیری در میان آن بگذارد ستاره تیر آسمان را بجای تیر بدست می‌گیرد و به عطارده حمله می‌برد زیرا او نماینده خشم و غضب است و او را از میدان بدر می‌کند و باردیگر روز تیرگان را زنده و احیا می‌سازد زیرا ترکان را از خطه فارس خواهد راند. و منظور ایهامی و تلویحی از ترکان هم امیر مبارزالدین محمد است باعتبار اینکه مادر امیر مبارزالدین دختریکی از امرای هزاره بود و باو خاتون ترک می‌گفته‌اند.^۱

بیت ۲۷: چهره‌اش مانند خورشید تابنده و نورانی است و خورشید

۱ - تاریخ‌گزیده - محمود کتبی ص ۶۲۰ - و به همین مناسبت و مناسبت دیگری که در شرح و احوال شاه شجاع خواهیم گفت حافظ او را شاه ترکان میخواند.

که عروس زیبای شرق است در برابر زیبایی و تابندگی چهره او شرم-روئی می برد و از طلوع او بجای خود می نشیند « بجای خود نشستن- و بجای خود نشان دادن- اصطلاح است و بمعنی حد و مرتبه و مقام خود را فهمیدن و ادب نگاه داشتن است » در مصرع دوم بیت « بجای خود بود از راه » به دومعنی بکار رفته است ، یکی شایسته و بجاست که اگر از شرم روئی که خورشید کشیده راه مغرب را پیش بگیرد و غروب کند و معنی دوم اینکه : بجا و شایسته است که بجای خود به نشیند و حد و مرتبه خودش را بفهمد و ادب نگاه، دارد و بطرف مغرب برود و غروب کند .

قیروان نام شهری است در مغرب کشور تونس ، تونس را در قدیم کشور مغرب می گفته اند و قصد حافظ از بکار بردن قیروان نیز بدو منظور است ، یکی شهری که در مغرب کشور مغرب است و مجازاً بمعنی مغرب گرفته و بکار برده و دیگری توجه به قسمت اول واژه و نام است که قیر باشد و قیر ماده غلیظ و کثیف نفت است که رنگ سیاه دارد و آنرا بجای شب گرفته و افاده مقصود کرده است بنا بر این معنی چنین است : خورشید که در زیبائی مانند عروس شرق است پس از طلوع چهره نورانی زیبای شاه شیخ ابواسحق^۱ و طلوع کوکب بخت و اقبال او ، از دیدار این خورشید ، خورشید خاوری شرم روئی می برد و حد و اندازه و مرتبه خودش را می شناسد و می فهمد و شایسته و بجا خواهد بود که بطرف مغرب برود و غروب کند و به سیاهی و تباهی شب پناه

۱- بنا بر این درمی یابیم که در بیت ۲۳ ، جمال چهره تابنده شیخ ابواسحق، صحیح است و جمال چهره اسلام اشتباه و غلط است .

ببرد و پنهان شود و تلویحاً منظور اینست که :

با طلوع کوکب دولت مجدد شیخ ابواسحق ، امیر مبارزالدین محمد خود شرم‌روئی خواهد برد و ناچار است که به سیاهی و ظلمت پناه ببرد زیرا حد او بیست این لاف‌ها زدن و در برابر شاه ابواسحق که پادشاه واقعی و شایسته و بجاست قد علم کند زیرا این مقام زینده او نیست .

بیت ۲۸ : پیش‌ازاینکه به معنی بیت پردازیم لازم است درباره « رفع و قدر » و « توامان » و « کمر بند او » توضیحی بدهیم :
رفع و قدرت و اصطلاح نجومی است ، ضمناً رفع بمعنی بلندی و مرتبه و مبالغه و شکایت‌بردن پیش حاکم نیز هست .

قدر در اصطلاح نجومی بدین معنی است که : در نجوم قدیم کواکبی را که رصد کرده بودند یک‌هزار و بیست و پنج ستاره بود و کلیه صور آسمانی و برج‌ها را به اعتبار بزرگی و کوچکی ستارگانشان به شش قسمت کرده بودند و هر قسمتی را قدر می‌گفته‌اند^۱ اما توامان : «مان برج جوزا» است . زیرا برج جوزا را به این نام نیز می‌نامند و نظر حافظ از جوزا ، صورت الجبار است که در جنوب برج جوزا در آسمان قرار دارد و ستارگان این صورت درخشانند بخصوص کمر بند مرصع آن از ستارگان درخشانده‌ای تشکیل و ترکیب یافته و عرب‌بان نطق الجوزا می‌گویند .

باتوجه باینکه شاه شیخ ابواسحق به علم نجوم علاقه‌مفرط داشته و سالها این علم را تحصیل کرد و به مصطلحات آن آشنا بوده است،

خلاصه‌ای از شرح فارسی چغینی.

حافظ در این بیت بخصوص بجای جبار، توأمان آورده زیرا بیم آن داشته تا دست آویز دشمنانش شود و برای او توطئه‌ای به‌چینند. گفتیم مقصود از توأمان - صورت الجبار است و جبار در زبان عربی بدین معنی است: پادشاه سرکش و دل سخت و بیرحم و کشنده ناحق و مرد بلندبالای قوی. اینک با توجه به توضیحاتی که دادیم به‌بینم حافظ در این بیت چه مقصودی دارد و چه میگوید :

میگوید: ای دارنده صفت حلم و بردباری زیاد «عظیم وقار» هر کس که در خدمت توست و چاکری تو را میکند مقام و مرتبه‌ای رفیع و بالا دارد و در شجاعت و مردانگی ارزنده است. آنچنانکه هرگاه بخواهد میتواند پا بر آسمان بگذارد و در قدر اول آسمان که ستاره جبار آنجا ایستاده کمر بندش را بگیرد و برای رسیدگی به ظلم و ستمش او را پیش تو آورد «رفع شکایت پیش قاضی بردن» - منظور آنکه بندگان میتوانند اگر جبار و ظالم حتی در آسمان هم مقام داشته باشد او را دستگیر کنند چه رسد باینکه در زمین باشد. و تلویحاً میگوید : چاکران شجاع و دلیر بتو وفادارند و میتوانند در روز هیجا و جنگ و روزی که قصد بکنی به شیراز بیائی کمر بند امیر مبارزالدین محمد را که جبار است «پادشاهی است سرکش و سخت دل و بیرحم و ناحق کش و به سیمای ستاره الجبار قد بلند و قوی» بگیرند و او را برای دادخواهی مظلومان پیش تو آورند «رفع».

بیت ۲۹ : از فلك دوم که عطارد در آنجا مقام دارد و دبیر فلك و خداوند علم و عقل است به تدبیر و دانش تو هزارها شادباش و مبارکباد

میفرستد آنگاه که اندیشه و نقشه‌تورا برای انجام دادن و بیان کردن «صفت» امور دنیائی و سروسامان بخشودن امور مملکت دریابد «باید توجه داشت که کن‌فکان امر است برای هست شدن و مراد عالم موجودات، در برابر کن‌فیکون برای نیست شدن عالم هستی».

بیت ۳۰: در آسمان دو صورت هست که آنها را بنام‌های سماک در نجوم قدیم نام‌گذاری کرده‌اند، یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزل می‌گویند، این دو ستاره در برج اسد که بصورت شیر است بمنزله پاهای آن شیر جلوه می‌کنند، یکی از این دو ستاره در نزدیکش دو ستاره دیگر قرار دارد که بآنها «رامح» یعنی نیزه می‌گویند و باین مناسبت این سماک را سماک رامح یعنی سماک نیزه‌دار خوانده‌اند و سماک دیگر که در اطرافش ستاره نیست، سماک اعزل یعنی سماک بدون اسلحه نامیده‌اند.^۱ حافظ می‌گوید: سماک رامح در آسمان نیزه‌اش را روز و شب آماده کرده و در دنبال حسود و دشمن تو، کسی که برجاه و جلالت رشک می‌برد «امیر مبارزالدین» پی سپر است تا او را که دم از رشادت و جلالت میزند خوار و مطعون کند.

بیت ۳۱: آسمان هنگامیکه اسب‌تورا در جولان و رفتار به بیند برای اینکه از او پذیرائی شاهانه کند. کمترین پایگاه و مکانی که باومی بخشد بالای کهکشان است تا در آن جاکاه بخورد و پذیرائی شود، کهکشان مخفف کاهکشان است یعنی جائیکه آنرا کاه کشیده و یا پاشیده‌اند، و این نام برگرومی از ستارگان آسمان از آنجهت داده شده است که از بس کوچک

۱ - کفایت المنجمین .

و بهم فشرده هستند از زمین در آسمان چنین بنظر می‌آیند که خط سفیدی کشیده شده و گوئی شیاری از کاه در سطح سیاه آسمان بوجود آورده‌اند.

بیت: ۳۲ حافظ به شاه شیخ ابواسحق میگوید: از اندوه بسیاری که بر تو وارد شده و از آن بستوه آمدی نگران و در رنج مباش زیرا نتیجه این غم آنست که بتو بهروزی خواهد رساند «سعادت» و آنچنان سعادت‌تی که ستاره مشتری که بنظر اهل تنجیم سعد اکبر است برای ترتیب دادن «نسق» کارهای مسعودش از سعادت تو دستورکار و عمل خواهد گرفت «نسق» .

بیت ۳۳ : روزگار در این بازیها باتو نظر آزمایش داشت تا از سختی‌ها و رنج‌هایی که می‌کشی و هوا و هوست را می‌کشی و کثافات درونت را پاک و مصفا می‌کنی «ریاضیت» دلت که مظهر و آینه تجلی حق است از این رنج کشیدن صیقل زده شده و مانند آهنی که زنگ داشته و صیقل و جلا گرفته باشد ، از صافی و شفافی نشانی خواهد یافت و آنوقت است که هرچه بخواهی بر آورده خواهد شد و از نتایج این ریاضت «سختی کشیدن‌ها» فرمان خواهد گرفت «نشان» .

بیت ۳۴ : بدیهی است که پایگاه بزرگی و ارجمندی تو از آن بالاتر و رفیع‌تر است که روزگار بخواد از نظر شایستگی داشتن تو عیب «حرف» بر تو بگیرد و آزمایش کند .

بیت ۳۵ : هر کسی که شکر شیرین سپاسگزاری تو را در دهان بگیرد ، یعنی هر کسی که زبان بشکرگزاری و ثناخوانی تو باز کند اگر غم و اندوه او را تلخ‌کام کرده باشد غم و اندوهش بر طرف میشود و کامش شیرین میگردد .

بیت ۳۶: عاقل ترین شخص آن کسی است که در هر کاری عاقبت اندیش باشد و ابتدا درباره نتایج عملی که خواهد کرد بیاندیشد سپس تصمیم با اجرای آن بگیرد. در این بیت نظر حافظ هم بر شاه شیخ ابواسحق و هم بر اعمال امیر مبارزالدین محمد بوده است بدین توضیح که :

به شاه شیخ ابواسحق میگوید : در هر کار و عملی که میخواهی بآن اقدام کنی عقل و خردمندی حکم میکند که نتایج آن را به سنجی سپس دست با اقدام بزنی.

و اگر نظر به اعمال امیر مبارزالدین محمد باشد میگوید : مرد خردمند و عاقل کسی است که به نتایج اعمالش بیاندیشد سپس دست به چنین کاری نزند یعنی، او اگر عاقل بود سرانجام کارش را فکر میکرد و آنگاه دست به اقدام میزد و بشیراز حمله میکرد و با خاندان اینجو به جنگ می پرداخت.

بیت ۳۷ و ۳۸ : در این بیت و بیت ۳۸ حافظ نظرش بر اعمال شاه شیخ ابواسحق است میگوید: در جائیکه سیل بنیان کن حوادث و اتفاقات از چپ و راست میرسد و آنچنان این سیل حادثه بی امان است که همه چیز را از میان برمیدارد و در این موقعیت و گیردار «شاه شیخ» وقتی به بیند که نمیتواند در برابر این هجوم ایستادگی کند به عسرت می نشیند و بجای اینکه دست به قبضه شمشیر ببرد گلوی جام می را می گیرد و به جنگ می پردازد و « بطور اشاره میگوید متأسفانه شاه شیخ ابواسحق، دلیرتر خرد آنکس نبود که نخست بنگرد آن گه طریق آن گیرد، هنگامی که صلح برقرار بود بی جهت بجنگ می پرداخت و زمانی

که باید بجنگت بپردازد به جام دست می برد و با این گفته می خواهد شاه
شیخ ابواسحق را از خطاهای گذشته متنبه سازد.

بند پنجم

بیت ۳۹: با اینهمه از عنایت و توجه دنیای ناشناخته و ندیده روی
امید مگردان و امیدوار باش و بدانکه مغز پاکیزه و خالص و خوب و
بدیع در میان استخوان جادارد و معنی دیگر آنکه: شربنی و شهد رطب
«خرما» جایش در کنار هسته «استه» سخت آن است. مفهوم اینکه: در
میان سختی ها و ناامیدها، امید و موفقیت شیرین هم هست.

بیت ۴۰: در تأیید بیت پیش می گوید: شکر شربنی از آن یافت
که نیشکر سختی ها و رنجهای دید «ریاضت» و پس از اینکه نیشکر صدمه ها
را تحمل کرد به شکر تبدیل شد و توانست برای جویدن و خائیدن
«شکن» در دهان زیبا رویان و معشوقان «تنگ» جا بگیرد و این مقام
وارج را بدست آورد.

بیت ۴۱: برای کوه ثابت و پابرجا و استوار چه جای اندوه و
چه جای اندیشه است اگر بر او موجهای دریائی بزرگ و پهناور «قلزم»
هجوم برد جز اینکه موج خودش را رنجه کند نتیجه ای نمی گیرد زیرا
این موجهای بی کران نمی تواند کوه پابرجا را از جا بکند تلویحا
و بطور اشاره می گوید:

تو که در کار خودت ثابت قدمی و بیدی نیستی که از این بادهای
بلرزی از حمله های سهمگین و سنگین امیر مبارزالدین چه غمی بر
دل خواهی داشت چون تو از جای نخواهی جنبید و حمله های او را
دفع خواهی کرد، او از این کارهایش رنجه خواهد شد «البته همه این

سخنان را حافظ برای تقویت روحی شاه شیخ ابواسحق میگوید:

بیت ۴۲: گرچه حالیا دشمن تو، بی ادبانه و تند و دلیر پیش
میرو و می‌تازد ولی تو غمگین نباش و دلخوش دار که این بی‌باکی و
بی‌ادبی دامن او را خواهد گرفت و ...

بیت ۴۳: ... آنچه را که او در باره خانواده و فرزند و کسان
تو ناروا انجام داد، خداوند جزای اعمالش را خواهد داد و بدتر از آن
نصیب زن و فرزند و دودمانش خواهد شد.

بیت ۴۴: این بیت دعاست و میگوید: دوران عمر تو جاوید
باشد و تو پایدار بمانی و زندگی بیشتر تو در واقع بخششی است که
خداوند به زندگی و اعمال انسان‌ها و پری‌ها عطا خواهد کرد. «باید توجه
داشت که نفرین حافظ سرانجام در دودمان امیر مبارزالدین گرفت و
شگفتی آور است که نه تنها خود او چنانکه خواهیم دید مجازات شد
فرزندان و نوادگان او نیز یکجا بدست امیر تیمور کورگان قتل عام شدند.
فا عتبرو یا اولی الابصار!»

۱ دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
۲ دل که از ناولک‌مژگان تو، درخون می‌گشت باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
۳ هم عفا الله صبا که از تو پیامی می‌داد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
۴ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
۵ من سرگشته هم از اهل سلامت بودم دام راهم شکن طره هندوی تو بود
۶ بکشا بند قبا، تا بکشاید دل من که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
۷ بوفای تو، که بر تربت حافظ بگذر کاز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود
در غزل بمطلع «پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود»

بیت:

یاد باد آن صحبت شبها که باز لف توام بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

را که در آن سخن از زلف و گیسوی شاه شیخ ابواسحق رفته بود و به استناد قطعه‌ای که حافظ در مرگ شاه شیخ سروده و صریحاً گفته است «هست تاریخ وفات شه مشکین کا کل» نتیجه گرفتیم که حافظ یکی از ممیزات و مشخصات شاه شیخ ابواسحق را وصف گیسوان مشکین او قرار داده و بنابر این راهنمای ما در غزل‌هایی می‌تواند باشد که در آنها به اشاره و استعاره و رمز خواسته است از شاه شیخ ابواسحق در دوران در بدری مدح کرده یا بیاد بود دوران خوش سلطنت او سروده باشد و با توجه به تذکری که دادیم مصرع بیت اول غزل و مصرع دوم بیت پنجم نشانه‌ایست از اینکه این غزل هم بیاد بود شاه شیخ ابواسحق سروده شده است.

بیت ۱: دیشب در مجمع و مجلس ذکر و انس ما «حلقه^۱ ما» بیاد چین و شکن و جعد گیسوی تو «حلقه گیسو» داستانها می‌گفتیم و تانیمه‌های شب سخن و بحث ما پیرامن زنجیرهای موی دل آویز تو بود که رشته‌ای محکم بردل ما بسته است، زنجیری که نمی‌توانیم خودمان را از قید و بند آن آزاد کنیم.

منظور اینکه: بیاد الطاف و محبت‌ها و نیکی‌ها و زیبایی‌ها و حسن صورت و سیرت تو بودیم و از محامد و محاسن خلق و خوی تو یاد می‌کردیم و همه شب در این گفتگو بودیم.

دل شب، یعنی نیمه شب ولی در اینجا ایهامی هم به سیاهی زلف و گیسوی ممدوح دارد. و سلسله زلف نیز از آن جهت است که گیسوان

۱ - حلقه معانی مختلف دارد از جمله، مجمع، مجلس، حلقه مستان، حلقه ذکر، حلقه ماتم، حلقه تعلیم، حلقه بزم، حلقه زلف، حلقه کا کل، آنندراج.

شاه شیخ مجعد و حلقه حلقه و مانند زنجیر بوده است .

بیت ۲ : دل ما که از تیرهای کوچک «ناوک» مژگان دلوز تو در خون غوطه میخورد و با اینکه دچار چنین مصیبت و دردی شده با اینهمه اشتیاق فراوان به دیدار ابروان کمانی و چهره ات که جایگاه آن کمانهاست «کمانخانه» داریم . همان کمانهایی که با آن تیرهای مژگان را بقلب مشتاقانت میزنی .

مفهوم آنکه : با همه صدمات و لطماتی که از دوستی و ارادت به تو بردوستان از طرف دشمنانت وارد آمده «سخت گیری های امیر- مبارزالدین نسبت به هواداران و نزدیکان شاه شیخ ابواسحق» با اینهمه «باز» همگی ما «دوستان و هوادارانت» مهر تو را از دل بدر نکرده و بانهایت آزمندی و ولع «مشتاق» در آرزوی دیدار مجدد تو هستیم .

بیت ۳ : عفاء الله ، جمله دعائیه است که در موارد مختلف بکار میرود و معنی تحت اللفظ آن در فارسی تقریباً معادل است با ، بنام ایزد، پناه برخدا .

بنام ایزد در فارسی یعنی بنام خدا ، ولی محل بکاربردن آن در جائی است که برای دفع چشم زخم میگویند و این درست جای بکاربردن آن در بیت مورد بحث است . و عفا الله در اینجا نیز همین موقع و مقام را دارد . منظور اینکه چشم بد دور که لا اقل باد صبا از تو برای ما پیامی می آورد و گرنه با هیچکس نتوانستیم برخورد کنیم و روبرو شویم که بتواند از تو بما خبری بدهد و یا از تو بر ایمان خبری داشته باشد .

بیت ۴ : جهان ، از سختی و آشوب و غوغای ناخوش و بدی

«شورش» عشق ، هیچگونه آگاهی نداشت ، آنچه این بلا و شر و عذاب و رسوائی را بیار آورد اشارات چشمان جادوگر تو بودند که همه را محسور و مجذوب می ساخت و این غوغا و آشوب را در جهان برانگیخت .

در توضیح و توجیه و تفسیر این بیت از نظر عرفانی سخن بسیار است لیکن جای بحث آن در اینجا نیست و باید گفت در غزل مفهوم دیگر آن از نظر موضوع و بیان مطلب و حسب حال چنین است که : اعمال و افعال و رفتار و خصائل تو سبب شد که گروهی بتو دل بازند و شیفته و فریفته تو شوند و آتش عشق در دلشان شعله ور گردد و در اثر این عشق دچار سختی ها و ناروائی ها و شورش گردند .

بیت ۵ : یکی از آن جمله من بودم ، که اینک در اثر این عشق پریشان و آواره و شوریده فکرم «سرگشته» در حالی که روزگاری منهم از مردم آسوده خاطر و بی دغدغه بودم « اهل سلامت» راه خودم را می رفتم و با کسی کاری نداشتم ، در راه زندگی ، زلف و کاکل « طره » و گیسوان پرچین و سیاه «هندو» تو دام راهم شد ، با ایهام میگوید :
راهزن سلامت من گیسوان خم اندر خم تو شدند ، در این مصرع نیز سخن از گیسوی شاه شیخ است .

بیت ۶ : بند قبا گشودن ، کنایه از آنست که محبوب خود را آماده در آغوش کشیدن سازد ، و اینکه با باز کردن گره از قبا بوی عطر آمیز

بدن محبوب نشر یابد .^۱

گشوده شدن گره قبا و گشوده شدن گرفتگی دل و گشایش در کار،
این سه در بیت مورد بحث هریک بجای خود بسیار دلنشین و زیبا
نشسته‌اند و این هم از هنرهای غیرقابل تقلید حافظ است .

میگوید : گره از قبایت بگشا تا، گره از کار فرو بسته مابگشائی،
تا باد صبا بوی دل آویزت را برایم ارمغان بیاورد، که باشمیدن و بوئیدن
آن دل گرفته‌ام از اندوه و غم باز شود و برایم فرح آورد ، زیرا ،
گشایشی که در زندگی داشتم از آن جهت بود که در جنب و جوار تو
بودم «پهلوی» ضمناً باید توجه داشت که پهلودار در زبان فارسی بمعنی
جوانمرد و کریم هم هست . و اینکه حافظ میگوید . از پهلوی تو بود
یعنی تو پهلودار بودی و من در جنب و جوار چون تو جوانمرد و کریمی در
زندگی از بخشش هایت گشایشی داشتم .

بیت ۶ : سوگند به وفای تو میخورم و تو را هم به وفایم سوگند
میدهم که پس از درگذشتنم ، چون مرگم در اثر هجران و فراق و دوری
از تو بوده ، و هنگامیکه از دنیا میرفتم آرزو مند دیدار روی تو بودم،
پس ، آنگاه که درگذشتم بر سر خاکم گذری کن که در آنجا به آرزوی
خود رسیده باشم .



۱- مسیح کاشی میگوید :

تا باد صبح بر خورد از کاکل و برت طرف کلاه و بند قبا را شکسته ای
عرفی میگوید :
پس در آید ببرم آنکه منش نامزدم او کشد بند نقاب من و من بند بقا

غزل زیر از آثار معدودی است که پس از خروج شاه‌شیراز از خراسان و در آن تقریباً بنام از این پادشاه و دوران خجسته و فرخنده او یاد کرده است. طرزوشیوه بیان و اشاره‌ها و استعاره‌هایی که در بیان مقصود خود بکار برده می‌تواند نمونه و الگویی برای بازشناخت آثاری باشد که حافظ بیاد شاه‌شیراز از خراسان سروده بوده است.

- ۱ یادباد، آنکه سرکوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک دلت حاصل بود
- ۲ راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا، آنچه تورا در دل بود
- ۳ دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد عشق، می‌گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود
- ۴ آه، از آن جور و تپاول که درین دامگاه است آه، از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
- ۵ در دلم بود، که بی‌دوست نباشم هرگز چه توان کرد، که سعی من و دل باطل بود
- ۶ دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم خم می‌دیدم خون در دل و پادر گل بود
- ۷ بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق مفتی عقل در این مسأله لایق نقل بود
- ۸ راستی، خاتم فیروزه، بواسحق خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
- ۹ دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

بیت ۱: یادباد، یاد بمعنی در خاطر نگاه داشتن و ذکر نقل و احوال هم آمده^۱، باد جز معانی دیگری که دارد ازادات مدح و دعا و ثناست، و بمعنی آه و ناله هم بکار می‌رود^{۲، ۳} از معنی و مفهوم

۱- کتابهای یونان از یاد او خالی ماند - بیرونی در التفهیم ص ۱۹۳ و مقدمه آن ص قف - برهان ۲- و بدین معنی مخفف بواد است از عالم سواد و بادا مزید علیه آن و جائز است که کلمه مذکور را حذف کنند و نیز بمعنی باشد و بر این قیاس بادی بیای خطاب و بادید به صیغه جمع بمعنی باشی و باشید. آنندراج ۳- حکیم سنائی بمعنی آه گفته:

در ره کربلا به استادی بر کشیدی ز درد دل بادی

ترکیبی این دو واژه در آغاز بیت چنین افاده معنی میشود. «ذکر و شرح احوال تو به نیکی و نکوئی باشد، آه از این یادآوری» یاد آنکه: زمانی در سرکوی تو منزل و مأوا داشتم «مقیم درگاه تو بودم» و چشمم از خاک درگاهت سرمه‌ای برای روشنائی و دید می‌گرفت، اینهم اصطلاحی است و مفهوم آنکه «خانه و خرگاه تو خانه امیدم بود و روشنائی بخش دل و جانم و حیات دهنده به زندگیم».

بیت ۲: رابطه من و تو درست همانند «راست» رابطه دوستی و مجالست سوسن با گل سرخ بود، هم چنانکه سوسن با ده زبانی که دارد و به فصاحت و بلاغت و زبان‌آوری زبانزد و نام‌آور است، با اینهمه در پای گل سرخ می‌نشیند و محو جمال و زیبائی او میشود و باهمه فصاحت و بلاغت و زبان‌آوری زبانش از شوق وصال و مجالست و مؤانست گل فرو می‌ماند و با اینکه از آنچه در دل گل می‌گذرد آگاه است معهذا خیره و مبهوت و الکن میشود.

گل نیز با اینکه از هجر دلخون است و از آنچه روزگار بر او مقدر کرده خونین جگر است «سرخ‌گل» چیزی بر زبان نمی‌آورد و خاموش است اما در این خاموشی و سکوت دنیائی سخن و راز نهفته است که اهل دل بر آن آگاهند.

در این بیت حافظ میگوید: با اینکه من در فصاحت و بلاغت شاعری پرآوازه بودم اما در وصف محاسن و محامد تو مانند سوسن الکن بودم هرچند از خلجان و هیجان‌های روحی و درونی تو آگاهی داشتم با اینهمه نمی‌توانستم آنها را بر زبان آورم.

بیت ۳ : درمباحث فلسفی و عقلی و نقلی آنچه را که خرد از استادان و خردمندان و فیلسوفان آموخته بود بیان میکردیم و هر جا در بیان حقایق در می‌ماندیم دست بدامان «عشق- عرفان» میزدیم و از آن یاری میخواستیم و سرانجام به کمک آن، مشکلاتی را که عقل از حل آن عاجز و درمانده بود به نیروی اشراق و عرفان حل می‌کردیم .

بیت ۴ : دردا و دریغا از آن ستم و ظلم «تطاؤل» و بیدادی که در این دامگاه است «منظور از دامگاه دنیا است» و به همین اعتبار نظر حافظ بر اینست که : دام و دانه‌های فریبنده‌ای برای صید آدمی و بدام انداختن او ریخته و گسترده‌اند ، دام‌هایی که فراراه او گسترده شده تا بدامش افکند عبارتند از مهر و محبت، عاطفه و الفت و علاقه و دلبستگی، اما همینکه بدام افتاد و دلبستگی پیدا کرد بامقراض ستم و جور آن رشته را پاره می‌کنند و او را به دوری و مهجوری و فراق و هجران دچار و مبتلا می‌سازند، هم‌چنانکه مراوشیخ ابواسحق را، که بهم دلبسته و عاطفت پیدا کرده بودیم از هم جدا کرد .

داد و فریاد و ناله و افسوس ، از یادآوری آن شبها و آن مجلس‌هایی که من و او داشتیم !!

۱- تطاول بمعنی گردن‌کشی کردن است ، و در فارسی بمعنی ظلم و ستم بکار میرود و خواجه حافظ هم به همین معنی آن را بکار برده است از جمله در بیت‌های، این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سراپرده گل نمره زنان خواهد رفت

و

خاکیان بی‌بهره اند از جرعه کاس الکرام وین تطاول بین که باعشاق مسکین کرده‌اند و امیر خسرو دهلوی میگوید :
چو از زلفش بدین روز او فتادم بمن ای شب مکن چندین تطاول

شبهائیکه مجلس و محفل می‌داشتیم میان من و او چه شورها و چه شغب‌ها چه سوزها و چه گدازها چه حاجت‌ها و چه خواسته‌ها رد و بدل می‌شد و چه رازها که در میان می‌گذاشتیم و چه حالت‌ها که داشتیم؟! یادش بخیر باد!

بیت ۵: آرزویم این بود که، هیچگاه بدون او نباشم و بدون او عمر نگذرانم، اما چه سود، برای انجام این خواسته مگر چه کاری از من ساخته بود؟ چه میتوانستم بکنم؟ مگر نه اینکه دنیا جز این میخواست؟ پس کوشش‌های من در این راه بی‌حاصل و باطل و بی‌نتیجه بود!

بیت ۶: دیشب بیاد گذشته و بیاد دوستانی که باهم همکاری داشتیم و هم‌پیشه بودیم «حریفان» «منظور هم‌مسلمان حافظ که عارفان ملامی باشند» برای اینکه خود را از چنگال این غم و غصه این قصه رها کنم و نجات بخشم به مجمع و مجلس آنان «خرابات» رفتم، افسوس که در آنجا هم خم می‌را که دارنده داروی زائل‌کننده دردها و بیهوش‌کننده آدمی است تا در عالم بیهوشی از غم و درد رهائی یابد، خود این معجون و دارو را گرفتار غم و حیران و پریشان دیدم «پا در گل»، او از روزگار و بازیهای آن و از آنچه پیش آمده خونین‌جگر بود. «منظور اینکه: رفتم تا در محفل و مجلس عارفان از پیر استمداد بجویم و درددل کنم تا او مرا تسکین‌خاطری بدهد متأسفانه خود او را از پیش‌آمدی که برای شاه‌شیخ ابواسحق کرده بود و از تسلط مردی قشری و خشک و عوام‌فریب و خونخوار و ستمکار چون امیر مبارزالدین خونین‌جگر و پریشان احوال یافتم». برای خم‌باده توصیف‌پادر گل بسیار زیباست زیرا هنگامیکه شراب را در خم می‌اندازند برای اینکه شراب عمل‌آید در خم خانه نیمی از خم را در خاک می‌نشانند.

بیت ۷ : بسیار جستجو و تحقیق کردم تا بتوانم پی به علت و جهت پیدایش هجران و فراق ببرم و دریابم چه چیز باعث پدید آمدن این پدیده است متأسفانه، فتوی دهنده خرد از پاسخ این پرسش و خواسته ام عاجز و درمانده و نادان بود .

منظور اینکه: درد فراق که دردی بی درمان است و بشر از درمانش عاجز است و نمیداند چه مصلحتی برای پیدایش آن هست و در حل این معما همه متفکران عقلشان و خرد و بینششان راهی بجائی نبرده است. بیت ۸ : حقیقت این است که، نگین انگشتی فیروزه^۱ بواسحقى که از بهترین فیروزه های جهان است چه آغاز و درخشش خوبی داشت ولی چه سود که اقبال و بخت و پیروزی «دولت» آن بسیار زود گذر بود در این بیت نام شیخ ابواسحق را بطور اشاره و استعاره «مستعار» آورده و با استفاده از نام فیروزه بواسحقى که در آن زمان معروف و مشهور بوده منظور خود را بیان کرده بنحوی که اگر براو ایراد و خرده بگیرند بتواند پاسخ دهد و جان از مهلکه بدر برد . در واقع حافظ گفته است : فرمانروائی و سلطنت شاه شیخ ابواسحق چه آغاز و درخشش خیره کننده ای مانند جواهری کم نظیر داشت ولی با کمال تأسف و تحسر درخشش بخت و اقبال و پیروزی او موقت و کوتاه مدت بود ، تلؤلوثی چون پرتو جواهرات داشت و زود خاموش شد .

بیت ۹ : حافظ خطاب بخود میگوید : شاه شیخ ابواسحق و سلطنت و فرمانروائی و شادی و شاد کامیش بدان کبکی می مانست که

۱ - فیروزه مشهوری است که از معادن نیشابور بدست میآمده است. فیث.

شاهین شوم سرگذشت بر بالای سرش می چرخید و در کمین صید او بود و پنجه‌های تیزش را برای صیدی چنین غافل تیز و آماده داشت اما او خرامان خرامان به سیر و گشت سبزه و علفزار و چشمه‌سار مغرور و بی‌خیال می‌چمید و از غفلت و بی‌خبری قهقهه شادی سر می‌داد غافل از اینکه صدای او و آهنگ خنده‌اش بیشتر او را به دام و چنگال شاهینی که در کمین اوست خواهد انداخت .

حافظ در این بیت اشاره ملیحی به اعمال نابخردانه و غفلت‌های پی در پی شاه شیخ ابواسحق در سال ۷۵۴ کرده است و چنانکه در شرح حال و سلطنت شاه شیخ آورده‌ایم کاملاً با آن تطبیق می‌کند .

فراقنامه

یکی از آثار دلنشین و سوزناک و درد انگیز حافظ مخمس است که پیش از این ضمن آثار دوران جوانی حافظ از آن یاد کردیم و متن آن را در صفحه ۱۴۲ آورده‌ایم ، در آنجا این مخمس را بدنبال ترجیع‌بندی که حافظ در استقبال از سعدی سروده نقل کردیم تا نشان‌داده باشیم چگونه آثار دوران جوانی حافظ تحت تسلط و نفوذ ادبی و معنوی سعدی قرار داشته است ، چنانکه گفته‌ایم این نفوذ و تسلط تا سنین سی و پنج سالگی و سی و شش سالگی حافظ بیشتر دوام نداشته و از آن پس حافظ برای خود سبک و شیوه و راه نوینی در ادب فارسی یافته یا بهتر بگوییم مکتبی ابداع کرده و طرزی نو را بنیان و بنیاد نهاده است که پس از او قرن‌ها تا این زمان بر زبان و ادب فارسی تسلط و نفوذ خود را حفظ کرده و حتی زبان مردم کوچه و بازار امروز ایران هم زبان حافظ

است و بس .

مخمسى را که در صفحه ۱۴۳-۱۴۲ آورده ایم و آن را از آثار اصیل حافظ می دانیم در این جا متذکر میشویم که این اثر از آثاری است که حافظ آن را طی سالهای از ۷۵۴-۷۵۶ سروده و متعلق است به دورانی که شاه شیخ ابواسحق در عراق در بدر می زیسته و هرچندگاه یکبار برای تصرف شیراز خود و یاکسانش به هجوم و حمله می پرداخته اند و همین امر سبب می شده است که خواجه شمس الدین محمد حافظ به بازگشت او امیدوار باشد این امید به حافظ نوید می داده است که در انتظار روزهای باشکوهی که پس از بازگشت شاه شیخ ابواسحق در پیش خواهد داشت دقیقه شماری کند و سختی های ایام دوری و هجران را با بارقه امیدی که هرچندگاه با جنبشی از طرف شاه شیخ ابواسحق خوش می درخشیده ولی دولت مستعجل بوده است بسربرد و بگوید .

آن به که ز صبر رخ نتابم باشد که مراد دل بیابم .

این امید و انتظار را در آثاری که حافظ در این ایام سروده است میتوان بوضوح دید و تجلیات این روح منتظر و چشم براه را مشاهده کرد . همین امید و انتظار است که با همه سخت گیری های امیر مبارزالدین محمد نسبت بدوستان و طرفداران شاه شیخ ابواسحق نتوانسته است حافظ را از راهی که پیش گرفته باز دارد و دمی او را منحرف سازد ، در تمام مدتی که شاه شیخ ابواسحق زنده بوده است یعنی از سال ۷۵۴-۷۵۷ نزدیک بمدت چهار سال باچشمی نگران بانتظار می گذرانیده مخمسى را که ما بآن نام فر اقامه داده ایم اثری است که حافظ طی

نخستین سال‌هائی که شاه شیخ ابواسحق در عراق بسر می‌برده سروده
«سالهای ۷۵۴-۷۵۶» .

در نامه‌ای که شاه شیخ ابواسحق از دژ تبرک به شاه سلطان
نوشته خواندیم که بمصرعی از سعدی تمثیل جسته و همین نشانی بما
راهنماست که شاه شیخ ابواسحق همانند معاصران دیگرش به آثار شیخ
سعدی علاقه و توجه خاص مبذول می‌داشته و چه بسا بسیاری از آنها را
از بر بوده و از آنجا که حافظ ، به علاقه شاه شیخ ابواسحق به آثار
شیخ سعدی آگاهی و وقوف داشته فریقنامه خود را با توجه به اثری از
سعدی که در آن صحبت از بردباری و تحمل است سروده تا بیشتر برای
ممدوحش شیوا و دلنشین باشد .

حافظ در این اثر می‌گوید: گرچه دوری تو برایم تحمل‌ناپذیر است
ولی محال است که از توروی گردان شوم و مهر و مهربانی‌هایت را بدست
فراموشی بسپارم آری :

تا مرگ نگیردم گریبان من دست ز دامنم ندارم
ویا :

باز آی که هجر جانگدازت برد از دل ما قرار و آرام
ویا :

از سختی عشق اگر بمیرم حقا که دل از تو برنگیرم
نتوان بقلم نوشت شوق گر پیر فلک شود دبیرم
چون کرد زمانه ستمکار دور از تو به بند غم اسیرم
دارم سر آنکه همچو سعدی بنشینم و صبر پیش گیرم

و از فراق می نالد :

چون نیست به هیچگونه پیدا دریای فراق را کرانه
و یا :

مائیم و غم فراق حالی تا خود به کجا رسد سرانجام
در فراقنامه مخاطب او ، یعنی آن کسی که از دوری و فراقش
نالیده شخصیتی بزرگ و عالیمقام بوده است زیرا میگوید :

حالی چو مرا نمیدهد دست بوسیدن پای آن سرافراز
بنابر این توانگفت که فردمورد نظر حافظ، پادشاه و یا شخصیتی
بوده که برای ادای ادب و احترام بوسیدن پایش جزور سوم و تشریفات
بوده است . ممکن است گفته شود که . حافظ این مخمس را خطاب به
معشوق سروده و بوسیدن پا و حتی خاکپای معشوق آنهم در تغزل امری
عادی و معمولی است و یا اینکه مخمس را در مدح پیرومراد در بیان شرح
فراق از دوری او سروده است گذشته از اینکه ، سرفراز از نعوت
معشوق نیست ، این مخمس بهیچوجه مطالب و اشارات عارفانه
ندارد و انگهی بانشرانی های دیگری که باز گو کرده ایم میرساند که مخاطب
شاه شیخ ابواسحق بوده است .

چنانکه گفتیم حافظ ایام و روزهای سال ۷۵۴ - ۷۵۶ را بامید
می گذرانیده و اشعار این مخمس بهترین شاهد بر اینگونه تفکرات و
احساسات اوست میگوید :

ای مونس جان بیقرارم امید دل امیدوارم
شادم به غمت که در همه حال سوز غم توست سازگارم

تا رفته‌ای از کنارم! دوست عمری به امید می‌گذارم
هم‌چنین گفته‌ایم که : حافظ زلف و گیسوی شاه شیخ ابواسحق
را در غزلهایی که بنام و یا بیاد او سروده آنها را ستوده و وصف کرده
در این مخمس نیز همینگونه از زلف او توصیف شده است :
از زلف تو حاصلی ندارم جز شیفستگی و بقراری
و یا :

زلف تو کمند گردن جان لعل تو نگین خاتم دل
در غزلهایی که حافظ در این دوران هجران و فراق از شاه‌شیخ
ابواسحق سروده متذکر است که نمیتواند فاش سخن بگوید و حتی از
بیم‌جان ناچار است راز درونش را مکتوم دارد . تا جائیکه بطور مثال
میگوید از گرییدن هم باید پرهیز کند که مبادا اشک پرده در شود و
رازش را فاش کند

در دو اثری که در این هنگام سروده برای درد و غم فراق که
نمیتواند آنرا فاش کند اصطلاحی خاص بکار برده و آن راز سربمهر
و داغ سربمهر است ، در یکجا میگوید :
آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ زان داغ سربمهر که بر جان لاله بود
و در جای دیگر دارد که :

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سربمهر به عالم سمر شود
در صفحه ۲۳ درباره معنی داغ سربمهر توضیح کافی داده‌ایم و
باتوجه بآن توضیح و توجیه اینک به بیت زیر که در فراقنامه آمده

این غزل در صفحه‌های آینده شرح و توضیح داده شده است .

توجه می کنیم :

ای زخم غم تو مرهم دل عشق تو انیس و محرم دل
ومی بینیم که نظر ما در توضیح و توجیه داغ سر بمهر که همان «زخمِ
غم دل» باشد صحیح بوده و حافظ نیز داغ سر بمهر را به معنی زخم غم دل
که نمیتوان فاش کرد و باید مکتوم داشت بکار برده. و چون همان اصطلاح
را اما به صورتی دیگر در این مخمس بکار برده پیدا است که شعر برای کسی
سروده شده است که درباره او همان محظور را داشته که در غزلهای مورد
بحث نیز دچار همان محظور بوده است.

ممکن است باشند کسانی که، این توهم برایشان پیش آید که
اساساً مخمس فراقنامه از حافظ نیست! در این مورد باید گفت: گذشته
از اینکه بسیاری از تعبیرها و تشبیه‌های این مخمس در غزلهای دیگر
حافظ نیز دیده میشود و در سه نسخه کهن سال این بنده نویسنده که در
مقدمه کتاب به تفصیل معرفی شده‌اند آمده يك نکته دقیق را برای
ثبوت اینکه فراقنامه از آثار اصیل حافظ است در اینجا یاد آور می‌شویم.
هر شاعر و نویسنده‌ای خصوصیاتى دارد که هر پژوهنده‌ای میتواند
این خصوصیات را بدست آورد و معیار برای باز شناخت سبك و نحوه
بیان و طرز و شیوه سخن هر شاعر و نویسنده همین ویژه‌گی‌ها و خصوصیات
است.

مردم عادی نیز در سخن گفتن خصوصیاتى دارند که میتوان این
خصوصیات را با اندکی دقت در مکالماتشان دریافت. از جمله این
خصوصیات یکی تکیه کلام است که بعضی در بیان جمله‌ها و سخنانشان
بکار می‌برند، شاعران و نویسندگان نیز هر يك در جمله‌ها و کلمات

و واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای خاصی در آثارشان استفاده می‌کنند که میتوان با توجه باین خصوصیات سبک و اثر اصیل آنان را بازشناخت گرچه در این باره به تفصیل در بخش «سبک حافظ» سخن گفته‌ایم و نمیتوان در این جا به تفصیل بیان مطلب کرد ناچار به اشاره مختصری اکتفا و بسنده می‌کنیم .

حافظ در آثارش «حالی» را مانند تکیه کلام بکار می‌برد و گوئی این واژه را پسند خاطر می‌داشته است .

«حالی» مخفف حالیا و منسوب به حال است و یای آن یای معروف است و معنی میدهد ، به نقد ، در حال ، الآن ، هم اکنون ، در این دم ، حافظ این واژه را بسیار بکار برده از جمله در بیت :

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت ما می خوریم حالی
و یا :

من آدم بهشتیم اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
و می‌بینیم که در فراقنامه آنرا دوبار بکار برده و میگوید :

حالی چو مرا نمیدهد دست بوسیدن پای آن سرافراز
و یا :

مائیم و غم فراق حالی تا خود بکجا رسد سرانجام
بهر حال، با توجه به نشانه‌ها و بزعم خود دلائلی که بنظرمان رسیده مخمس را متعلق بدورانی میدانیم که حافظ از دوری و فراق شاه شیخ ابواسحق رنجور و مهجور بوده و در آن احساسات این دوران خود را منعکس ساخته است .

۱ ترسم که اشک برغم ما پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
 ۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود
 ۳ آن قصر سلطنت که تواش ماه منظری سرها بر آستانه او خاک در شود
 ۴ زین سرکشی که در سرس و بلند توست کی با تو دست کوته من در کمر شود
 ۵ از هر که کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد کلزین میانه یکی کارگر شود
 ۶ خواهم شدن به میکه گریان و دادخواه کلز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
 ۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب ، مباد آنکه گدا معتبر شود
 ۸ بس نکته غیر حسن بپاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
 ۹ ای دل حدیث ما بردلدار عرضه دار اما چنان مگو که صبا را خبر شود
 ۱۰ از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود
 ۱۱ روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش روشکر کن مباد که از بد بتر شود
 ۱۲ حافظ چو نافه سر زافش بدست توست دم در کش ارنه باد صبا را خبر شود
 این غزل را نیز حافظ بیاد شاه شیخ ابواسحق در دوران در بدری

سروده است چنانکه در شرح غزل خواهیم دید .

بیت ۱ : بیم آن دارم که سرانجام اشگ روانم در غمی که دارم
 غمازی و پرده دری کند ، و راز نهانم را که نمیخواهم کسی از آن آگاه
 گردد برملا و آشکار سازد . «اما اشگ چگونه سخن چینی و پرده دری
 می کند ؟ پرده دری اشگ بدین مناسبت است که . قدامارا نظر بر این بوده
 است که اشگ مانند باران از ابر آه که در سینه فراهم میآید بارش می کند
 و وجود اشگ نشانه دردی جانسوز و نهانی و نه گفتنی است ، اشگ که
 از بخار آه تولید شده وسیله چشمه سار چشم بیرون می جهد و پرده چشمها
 را که ستار و پوشنده رازند «پلکها» می درد و پاره می کند و خود را از
 زندان سینه و چشم رهائی می بخشد ، پرده دری در زبان فارسی اصطلاحی
 است که معنی آن «افشا کننده راز است» آشکار شدن اشگ بر گونه فاش-
 کننده راز صاحب اشگ است زیرا هر کس که آنرا به بیند پی به راز
 درون شخص گیرنده می برد و اینست که اشگ را غماز «سخن چین» و

پرده در «فاش کننده راز» خوانده اند زیرا از درون شخص و راز او سخن به نامحرم میرساند و همه را از سر ضمیر کسی که اشگک ریخته آگاه می سازد» چرا حافظ می ترسد از اینکه اشگک غم او را پرده دری کند و آن را فاش سازد؟ مصرع همین بیت موضوع را روشن میکند و آشکاری می سازد، زیرا رازی که حافظ دارد^۱ راز سر به مهر است و نامحرم نباید از آن آگاه شود زیرا افشای آن ممکن است ناروایها و خطرهای پیش آورد.

حافظ میگوید : از غم تو ای دوستی که به فراق مبتلا هستم و ناچارم بر این دوری و فراق صبر کنم، چنان در تنگنا قرار گرفته ام «باتوجه به مفاهیم بیت های ۷ و ۲» که اگر رقیب تو بداند بتو اینهمه مهر می ورزم و اشگم در غم دوری از تو ست جانم را خواهد گرفت . ناچارم با داشتن اینهمه رنج و درد آن را تحمل کنم و نگذارم اشگم سر از پرشود زیرا ، نمانان و سخن چینان آن را پیش رقیب تو برملا و آشکار و فاش خواهند کرد و او از راه حسد و رشگک بر محبت مرا خواهد کشت.

خوانندگان ارجمند با توضیحاتی که درباره امیر مبارزالدین محمد و سخت گیری های او در باره دوستان و هواداران شاه شیخ ابواسحق داده ایم و توجه باینکه حافظ محبت و علاقه خودش را درباره چه کسی و چه شخصیتی ناچار است مکتوم دارد که موجب هلاکت و گرفتاریش نشود؟ تصور می رود به شناسائی شخص مورد نظر و کسی که غزل برای او سروده شده است راهنمایی شده باشند. خاصه اینکه در غزل های گذشته

۱ - برای توجیه معنی راز سر به مهر و داغ سر به مهر به ص ۲۳ این کتاب مراجعه فرمایند و سر به مهر یعنی مهر کرده شد. اندراج

و مخمس و بخصوص بیت :

آتش فکند دردل مرغان نسیم باغ زین داغ سر بمهر که بر جان لاله بود
درباره راز سر بمهر توضیح کافی داده ایم و دریافته ایم که در بیت
مذکور و غزلی که این بیت در آن آمده طرف خطاب شاه شیخ ابواسحق
بوده است. در این بیت نیز راز سر بمهر ما را به شناختن کسی که غزل
بیاد او سروده شده است راهنمایی صدیق است.

بیت ۲ : معروف است که سنگ در اثر گذشت قرن ها شکیبائی
با تابش خورشید و ماه به لعل مبدل میگردد و مقام و ارزش گرانقدری
پیدامی کند^۱ و این ارج و مرتبه را در اثر شکیبائی و بردباری « صبر »
و چشیدن طمع و مزه تلخ و زهرناک « صبر » بدست میآورد. باید توجه
داشت که « صبر » نام شیره تلخ مزه ای است از درختی بنام ایلوا « این
نام هندی است » شیره صبر برای درمان بیماریهای صفرا و سودا در قدیم
مستعمل بوده است.

بنابراین گذشته از اینکه در اینجا مجازاً بمعنی تحمل و شکیبائی
و بردباری است و این وجه استعمال هم بدان مناسبت است که خوردن و
نوشیدن آن عصاره تلخ شکیبائی و بردباری و تحمل بسیار میخواهد و
از این رهگذر است که نام این داروی تلخ را مجازاً بمعنی شکیبائی و
تحمل و بردباری گرفته اند لیکن در اینجا نکته ای هست و آن اینکه بکار-
بردن صبر در مواردی جایز است که شکیبائی و تحمل نتایج مفید و عواقب
نیکو ببار آورد زیرا کسی که در نوشیدن شیره صبر شکیبائی کند در نتیجه
از بیماری صفرا و سودا نجات می یابد و صحت و عافیت می پذیرد و

۱- اشاره است به این بیت

سالها خواهد که سنگ از تابش خورشید و ماه لعل گردد در بدخشان و عقیق اندر یمن

به همین مناسبت است که گفته اند :

«صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد» و یا :

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت

بنابر این قصد حافظ در این بیت چنین است : بهبودی از این بیماری صفرا و سودا که نتیجه هجر و فراق و عشق است امکان دارد ولی با خون دل خوردن بسیار ، در بیت خون جگر با لعل بسیار زیبا و بجا آمده زیرا لعل خونی رنگ بهترین لعل هاست گفتیم که تجویز صبر برای دفع بیماری صفرا و سوداست ، بیماری صفرا از غم و اندوه پدید می آید و بیمار رخسارش به زردی می گراید و سودا نیز بیماری است که در اثر شدت وحدت عشق به عاشق دست می دهد و او را مجنون و دیوانه می سازد. و اینست که در ادبیات فارسی سودائی را مجازاً بنام عاشق هم گرفته اند غنی کشمیری میگوید :

سودائی عشقت طمع سود ندارد اندیشه بود و غم نابود ندارد

در بیت دهم حافظ نیز میگوید از کیمیای مهر تو زر گشت روی من و اشاره است بر اینکه بیمار ، بیمار مهر و محبت است و چهره اش از غم و سودای عشق و بیماری آن زرد شده است . بنابر این چنانکه گفتیم منظور از صبر در این بیت ، نه تنها شکیبائی و تحمل و بردباری بوده بلکه نظر بر بیمار عشق که در اثر سودا و صفرا نیاز به نوشیدن شربت صبر هم دارد هست ، پس ، حافظ میگوید : بهبودی و شفا در اثر بیماری محبت ، بانوشیدن صبر تلخ و هم چنین شکیبائی و بردباری ممکن است حاصل شود و حصول باین مقصود با اینکه سنگ ناچیز را شکیبائی و

بردباری به لعل گرانبها و زیبا تبدیل می کند لیکن اینها همه باخون جگری حاصل میگردد تا جگر سنگ خون نشود ممکن نیست که رنگ خون بخود بگیرد «لعل شود» نتیجه آنکه «در این دوری و هجر که بدان مبتلا شده ام باید تحمل درد و رنج بسیار داشته باشم و جز صبر چاره ای ندارم، و تنها صبر داروی دردم است گرچه شکیبائی آن باخون جگری همراه است. بیت ۳ : در اینجا صحبت و مطلب صراحت دارد بر اینکه طرف خطاب کسی است که در قصر و کاخ سلطنتی همانند ماه میدرخشد و این تعریف و توصیف در این مورد جز برای شاه نمیتواند مفهوم دیگری داشته باشد .

منظر بمعنی دریچه اطاقکی است که در قدیم بر بلندترین قسمت کاخ و ساختمان و کوشکها بر روی بام می ساختند و از آنجا به تماشا می نشستند و چون اطراف و جوانب کاخ در زیر نظر آن مکان قرار میگرفت بآن منظر می گفتند ضمناً بمعنی چشم نیز هست زیرا دیدگان محل دیدن است و بمعنی چهره و رخسار هم آمده چون صورت و رخسار مورد نظر قرار می گیرد .

در این بیت منظر بمعنی همان دریچه ایست که در بالای کوشک و کاخ برای تماشا و نظارت می ساخته اند و حافظ میگوید :
 تو آن زیباروی درخشنده ای هستی که همچون ماه میدرخشی و چون ماه داد و دهش داری و پرتو بخشش بی دریغت به همه جا گسترده است و کاخ سلطنتی بوجود تو روشنائی و جلال و شکوه دارد و هر جا که تو نزول اجلال کنی آنجا کاخ سلطنتی است و سرها در برابر آستانه تو

بخاك درت بر زمين سجده می کنند .

این نیز نشانی است از اینکه غزل برای پادشاهی سروده شده است ، در چند غزل که حافظ آنها را در ستایش از شاه شیخ ابواسحق سروده است می بینیم همه جا او را در داد و دهش به ماه تشبیه کرده است گرچه شعرا و سرایندگان خورشید را هم به همین قصد در تشبیه بکار برده اند ولیکن حافظ در انتخاب ماه در این مورد قصد و عمد دارد زیرا شاه شیخ ابواسحق و برادران دیگرش بنوشته مورخان معاصر آنها در زیبایی و جمال شهره و کم نظیر بوده اند .

نکته دیگری در این بیت هست و آن اینکه : آن قصر سلطنت... و میرساند که منظور قصر و کاخ سلطنتی شاه شیخ ابواسحق در شیراز نیست و گرنه با اشاره به نزدیک میگفت ، این قصر سلطنت . و از اینکه گفته . سرها بر آستانه «او» خاك در شود . نظرش بر این بوده است که ، آن جایگاهی که تو در آن سکونت داری قصر سلطنتی است و هواداران و رعایای آن قصر و جایگاه اطاعت و فرمانبری می کنند خواه در شیراز باشد خواه در اصفهان و عراق ، و از این اشاره نیز در می یابیم شاهی که مدح شده در شیراز نبوده و قصر سلطنتی شیراز مورد نظر و توجه حافظ نبوده است . بنابراین واقعه تطبیق می کند با وضع خاص شاه شیخ ابواسحق که از شیراز با اصفهان گریخته و آنجا در کاخ حاکم اصفهان «میر میران» سکونت کرده و آنرا ، قصر سلطنتی خود قرار داده بود و کاخ سلطنتی او در شیراز با همه ظروف و اوانی و جواهرات بتصرف امیر مبارزالدین محمد درآمده بود .

بیت ۴: سرو را سرایندگان سرکش توصیف کرده‌اند زیرا ،
پیوسته قصد بالاروی و بلند پروازی دارد و می‌خواهد هرچه بیشتر خودش
را بالا ببرد و نمو کند و از همین رهگذر است که به بالا بلندی وصف و
نمونه شده است ، سرکشی اینجا به سه معنی آمده است ، یکی بمعنی
گردن کشی که آنرا گردن افراخته یعنی زیبا و خوش اندام و دلآورد معنی
کرده‌اند و معنی دیگر طغیان کردن و سراز اطاعت و فرمان پیچیدن و
هم‌چنین متکبر و مغرور .

در بیت مورد نظر همه این مفاهیم مورد نظر حافظ بوده است
میگوید : از این خوی غرور و تکبر و دلآوری و سربفرمان کسی نهادن
که در وجود توست و بلند پروازی‌هایی که داری و مانند سرو پیوسته
در حال سرکشی و تسلط بر باغ و بوستان هستی و برزیبائی و دل‌فریبیت
مغروری ، دست کوتاه من بدامان تو کی میرسد .

دست در کمر کردن اصطلاحی است بمعنی «بوصال رسیدن و در
آغوش کشیدن» حافظ این اصطلاح را در چند مورد دیگر هم بکار برده
و گفته است :

من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش جز به سیم و زر نرسد
و یا :

چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
چنانکه گفتیم بمعنی دست بدامان کسی شدن و متوسل گردیدن هم
هست طالب آملی میگوید :

اکنون که دست در کمر توبه کرده‌ایم بنگر نیاز پاشی می با ایاغ ما

پس در بیت حافظ هم در اینجا همان معنی : دست من کوتاه از دامان توست ، را میدهد و مفهوم دیگری است از « دست ماکوتاه و خرما بر نخیل » زیرا سرو بلند بالاست و دست کوتاه به کمر و دامان او نمیرسد .

منظور آنکه : بلند پروازها و تکبر و غرور تو زیباروی که در جنگ و جدال با امیر مبارزالدین محمد هستی مرا از دسترسی و دستیابی به تو محروم داشته است .

بیت ۵ : در این بیت ، تیر دعا رها کردن برای اجابت مسئول، به دو معنی و دو منظور و دو مفهوم آمده است یکی اینکه: از هر گوشه‌ای و هر طرفی تیر آه و دعا و ثنا بدرگاه خدای یکتا و کارساز روانه کرده‌ام باشد که یکی از میان آنهمه تیرها ، ناله‌ها ، درپیشگاه خداوند به هدف اجابت رسد و مؤثر افتد و دشمن دل‌سیاه تو را منکوب و مغلوب سازد. در اصطلاح تیر دعا بمعنی آه و ناله‌ایست که از طرف مظلومان و ستم دیدگان علیه ستمکاران بطرف آسمان میرود و با توجه به جمله «کارگر شود» و بیت هفتم همین غزل قطعی است که نظر حافظ در این بیت استغاثت و ناله و آهش «تیر دعا» برای از میان بردن و مقهور ساختن «رقیب» شاه شیخ ابواسحق است لیکن علی‌الظاهر معنی دیگر استنباطی از بیت برای گونه نیز تعبیر میشود : از هر طرفی تیر دعا به آسمان روانه ساخته‌ام باشد که یکی از آنها به هدف اجابت اصابت کند و تو را بمن بازگرداند و باین دوری و مهجوری پایان دهد .

بیت ۶ : تصمیم دارم و قصد کرده‌ام که برای دادخواهی از این

ظلم و ستمی که از دوری و مهجوری تو، و یا، از رقیب تو، بر من وارد آمده به میکده با چشمی اشکبار روم، زیر این امید هست که در آنجا با نوشیدن می از دست غم بعلت بیهوشی رهائی یابم.

چنانکه گفته‌ایم، منظور و مقصود حافظ از میکده در بیشتر آثارش مفهوم عرفانی آنست، بنابراین معنی از این نظر چنین است. قصد کرده‌ام که به عبادتگاه عشاق روم و با چشمی اشکبار در آنجا از مراد بخواهم که تدبیری اندیشد و از انفاس عیسوی او برای پایان دادن باین ماجرا و ستم کمک بخواهم امید هست که او بتواند مرا از چنگال این اندوه و غم که بدان مبتلا شده‌ام رهائی و آسایش بخشد، در بخش «ادبیات خراباتی و کلانتری» به تفصیل درباره میخانه، میکده، بحث کرده و توضیح و شرح وافی داده‌ایم، خوانندگان ارجمند را برای دریافت توجیه و تفسیر بیشتر بآن بخش راهنما می‌شویم در اینجا همین اندازه متذکر می‌گردد که:

میکده، جا و مکانی است که پیر و مرشد و راهنمای «عشاق» و «رندان پاکباز» سالکان طریق را رهبری و هدایت می‌کند و اگر غمی و دردی بآنان رسد. برای چاره‌جویی در آنجا به پیر متوسل می‌شوند. و از انفاس قدسیه او کسب فیض و طلب استمداد می‌کنند. پیر آنان را ارشاد و ازادی حیرت و غم به سرزمین «امید» ارشاد و هدایت می‌کند، اینست که حافظ می‌گوید «چاره‌ام ناچار شده است تا برای رهائی از هجوم هموم که جانم را می‌کاهد و در روحم خار یأس می‌خلاند به نزد پیر «مغان» روم و از این بیدادی که بر من رسیده شکایت کنم و رفع ظلم

و ستم را از او بخواهم .

بیت ۷ : پیش از بیان مطلب بهتر است معانی لغات تنگنای و حیرت و فخوت را بدانیم.

تنگنای واژه ایست در برابر فراخنای در واقع معنی مطلق آن جای تنگ است لیکن در استعمال و بکار بردن آنرا بمعانی «در بن بست قرار گرفتن» و «در مهلکه بودن» بکار می برند.

حیرت بمعنی حیرانی است و مفهوم آنکه «سرگشته شدن و اینکه چگونه میتوان از گرفتاری و یا کاری خود را رهانیدن» و «چشم ازدیدن چیز شگفتی دچار بهت زدگی شود». فخوت، بمعانی ناز و تکبر و متکبر و مغرور آمده است.

با توجه به مفاد و مفهوم مصرع دوم این بیت جای هیچگونه تردید و شك باقی نمی گذارد که قصد حافظ از رقیب در این بیت و مطالب دیگر غزل امیر مبارز الدین محمد است چنانکه توجیه خواهیم کرد. میگوید: رقیب تو که تا دیروز گدائی بینوا بود و امروز بر حسب تصادف و پیش آمدها، ناگهانی به مقام و منصب و پول و ثروت رسیده است و گذشته اش را باین زودی فراموش کرده است و او را اینهمه باد عجب و تکبر و غرور گرفته، راستی دچار تحیر و شگفتی شده ام. خداوند هیچگاه رضا ندهد که گدائی صاحب مقام و مرتبه و ثروت شود «معتبر در لغت بمعنی عبرت گرفته شده و یا به عبرت نگه کرده شده و یا قیاس کرده شده ، نیک انگاشته شده و نیکو ثمر شده است» لیکن در زبان فارسی بمفهوم نیک انگاشته شده و نیک شمرده شده و همچنین بمعنی

دارنده ثروت و مکنّت و کسی که بشود در معاملات مورد اعتماد مالی قرار گیرد بکار میرود.

حافظ میگوید خدا رضا ندهد که گدا صاحب مقام و ثروت شود چه اگر چنین شود از خدا هم بی خبر می شود چه رسد بحال بندگان خدا. اما چرا امیر مبارزالدین محمد را گدا و بی اعتبار دانسته که بعد به ثروت و مکنّت و اعتبار رسیده است؟ در شرح حال امیر مبارز-الدین محمد مظفر خواهیم دید که از نظر ثروت و مکنّت و درآمد به پای و بمقام شاه شیخ ابواسحق که از طرف پدری و خانوادگی مردی ثروتمند بود نمیرسید، حتی در آخرین جنگ با شیخ ابواسحق که موفق شد شیراز را به تصرف و تصاحب آورد و خودش نیز باین موضوع مقرر بوده است محمود کتبی می نویسد^۱ «امیر مبارزالدین در شیراز در رباط شیخ ابی عبدالله محمد بن حنفی با مولانا اعظم سعید مغفور مولانا سعدالدین^۲ کازرونی محدث حکایت کرد که از یک جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم دیگر چیزها را بدین قیاس باید کرد، غرض که فتحی چنین از مواهب آفریدگار کم میسر شود».

باید دانست که امیر علاءالدین کیقباد فرزند غیاثالدین کیخسرو اینجو بود که در سال ۷۲۷ تولد یافته بود و در جنگی که در محل پنج انگشت در سال ۷۵۳ با امیر مبارزالدین محمد کرد شکست یافت و در این جنگ غنائم فراوانی بدست امیر مبارزالدین افتاد که بکمک آن غنائم توانست

۱- تاریخ گزیده ص ۶۵۳ روضة الصفا هم متذکر این موضوع هست.

۲- روضة الصفا معزالدین کازرونی نوشته است.

وسيله نبرد و سپاهی فراهم آورد و به شیراز حمله کند و در سال ۷۵۴ موفق به فتح شیراز و شکست شاه شیخ ابواسحق شود^۱.
حافظ در این بیت اشاره‌اش به همین موضوع است که او گدا و بی‌چیز بود و از ثروت شاه شیخ توانست مالی فراهم آورد و حالا که به نوائی رسیده است چنان نخوت و غرور و تکبر و عجب او را فرا گرفته که حتی از خدا هم بی‌خبر شده است و من از این همه بی‌خبری و این خودخواهی او در تحیر و شگفتی گیر کرده‌ام و نمیدانم چگونه از این بن‌بست میتوان نجات یافت؟؟

بیت ۸ : این بیت کاملاً نظر مارا بر اینکه «رقیب» در بیت پیش از این و هم‌چنین طعنه بر گدا منظور امیر مبارزالدین است تأیید میکند زیرا میگوید :

بجز زیبایی صوری و ظاهری برای کسی که میخواهد سلطنت کند هزار نکته و دقیقه لازم است تا بتواند مورد توجه و پذیرفته شدن مردم «مقبول» قرار گیرد . و مردم صاحب فکر و جهان‌بین «کسانیکه با شهود و اشراق فکری روشن‌بین دارند - صاحب نظر» او را پذیرا و قبول داشته باشند .

منظور اینست که تنها زیباییهای ظاهری و مقام و جاه و سلطنت نمیتواند موجب شود که شخص قبول خاطر پیدا کند «مقبول پذیرفته شده» و مردم او را بپذیرند . این بیت نیز کاملاً نشان‌دهنده این واقعیت است که نظر حافظ بر امیر مبارزالدین محمد است و سلطنت او که در واقع مقبول صاحب نظران و دانایان و خردمندان و صاحب‌دلان فارس

۱ - مجمل فصیحی .

نبود حتی مقبول طبع فرزندانیش نیز قرار نگرفت چنانکه خواهیم دید. برای واقف شدن بر نفرتی که مردم شیراز از امیر مبارزالدین داشتند کافی است بنوشته محمود کتبی که پدرش از دست پروردگان دودمان مظفری است و باینهمه نتوانسته است این حقیقت را مکتوم دارد توجه کنیم. اومی نویسد «درامور جهانگیری بغایت مجذوب بود فاماً طبیعتش بر اراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود به حسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالک را در کنار مراد گرفت و بواسطه سیاست زیادت از حد مردم از او متنفر بودند، ستوده کسی کاومیا نه گزید»^۱

بیت ۹: ای کسی که عزیز چون قلب منی، و در قلب و دل من جا داری، سخن و داستان مرا پیش کسی که دلم متعلق باوست و دارنده دل من است و صاحب دل است «دلدار» عرض کن، لیکن داستان و شرح حال را با او چنان در میان بگذار که هیچکس از آن واقف و آگاه نگردد حتی بادصبا که محرم راز عشاق و پیامبرنده دلدادگان است نیز از این ماجرا بی خبر بماند زیرا می ترسم بگوش نامحرم «امیر مبارزالدین» برسد و او که گدائی است معتبر شده و تازه بدوران رسیده مرا آزار و صدمت برساند.

بیت ۱۰: در این بیت روی سخن حافظ هم به شاه شیخ ابواسحق است و هم بخودش میگوید: اگر روزی برایت اندوهی فرا رسید و روزگار بروفق مرادت نبود ناله و زاری سر مده و اندوهبار و دل تنگ مباش و بروشکر کن و سپاسگزار باش که چه بسا ممکن است روزگارت

از آنچه هست و از آن ناسپاسی بدتر و ناهموارتر بشود .
 بیت ۱۲ : این بیت در تشبیه همانند بیت دیگری است که آنرا هم
 حافظ بنام و بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده و گفته است :
 آن نافه مراد که میخواستم زبخت در چین زلف آن بت مشکین کلالة بود
 نافه مشک خام است که همان ناف آهوی ختن باشد و سیاه رنگ
 است زیرا خون منعقد « بسته » است و از آنجا گیسوان شاه شیخ را در این
 بیت به نافه تشبیه کرده است که ناف گره خورده و پیچ دارد و به همین
 مناسبت شعرا زلف پیچ در پیچ را به ناف و نافه مانند کرده اند ، نظامی
 میگوید :

کند نافه بندی چو در چین موی نهد مشک را کمتر از خاک کوی
 طالب آملی گوید :

هر نافه که می گشود از آن زلف خون در دل آهوان چین داشت
 و گفته ایم که زلف و گیسوی شاه شیخ ابواسحق را حافظ کلالة
 خوانده یعنی مجعد و گره دار در این بیت نیز با تعبیر دیگری که نافه باشد
 همان مشکین کلالة را بیان کرده است .

این است که میگوید : ای حافظ اکنون که عطری از حلقه های
 زلف شاه شیخ در دست توست ، هوشیار باش و سخن کوتاه کن زیرا مباد
 آنکه از وصف زلف و گیسویش باد خبر شود و عطر آنرا بر باید و
 با این طریق از ماجرا آگاه گردد و با عطر بیزی باد صبا نامحرمان خبر
 شوند ، پس خاموش باش .

۱ در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است
 ۲ جریده رو، که گذرگاه عافیت تنگ است پیاله گیر، که عمر عزیز بی بدل است
 ۳ نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است
 ۴ به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب جهان و کار جهان بی ثبات^۱ و پر خلل است
 ۵ بگیر طره مه چهره ای و «قصه مخوان که سعدونحس ز تاثیر زهره و زحل است
 ۶ دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت ولی اجل به ره عمر رهن امل است
 ۷ به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ما مست باده ازل است

این غزل از جمله غزل‌هایی است که حافظ در آن از چگونگی

محیط نامساعد و مکر و فریب دوران فرمانروائی امیر مبارزالدین یاد می‌کند و چنانکه در شرح غزل خواهیم دید اشارتی هم به شاه شیخ ابواسحق دارد و از دوری او بمقام شکوه و شکایت برآمده و از اینکه بار دیگر موفق بدیدار او شود اظهار ناامیدی کرده است.

بیت ۱ : میگوید : در این دوران و این اوقات تنها دوستی که از تباہکاری «خلل» عاری است ظرف شراب^۲ خالص و دفتری است که در آن اشعار و غزلها را ثبت می‌کنند^۳ زیرا این دو هیچیک رخنه «خلل» در کار دوستی نمی‌کنند.

شراب خالص «ناب» بی غل و غش است اما دوستی‌های امروز همه‌اش خدشه و غل و غش دارد. دوستان ریاکار و غمازند و ناب نیستند، شراب نشأت بخش و آرامش‌دهنده است اما دوستان این زمان غماز و

۱ - قزوینی - بی محل ۲ - صراحی را به عربی صراحة میگویند و آن نام ظرفی است که در آن شراب می‌ریزند ۳ - سفینه بمعنی کشتی است و در ادب فارسی بدفترچه‌ای گفته میشود که طول آن نسبت بدرازی آن زیاده است و از این رهگذر شباهت به کشتی دارد و در آن اشعار گویندگان را جمع‌آوری و یادداشت میکردند. جنگ نیز بمعنی کشتی بزرگ است و در فارسی به دفتر بزرگی اطلاق میکردند که در آن آثار منظوم و منثور را گرد آورده باشند.

ریاکار و موجب تشویش خاطرند ، دفتر غزل نیز با آدمی بکرنگ است و درد دل می کند و سخن میگوید اما سخن چین و مزور نیست ، پس باید با کمک این دو از شر تنهایی رهایی یافت و بآنها پناه برد و بکسی دیگر اعتماد نکرد .

این بیت نشان گویائی است از محیط و دورانی که حافظ آن را سروده و این چنین دوران و محیط خفقان آور که موجب عدم اعتماد مردم شده در زمان زندگی حافظ منحصر است به زمان فرمان روائی امیر مبارزالدین محمد مظفر ، در دوره حکومت او چنانکه یاد کرده ایم مردم به تبعیت از او به ریا و سالوس سوق داده شدند و از طرفی دیگر محیط برای جولان و خود نمائی دسیسه کاران و ابن الوقت ها بسیار مساعد و مناسب بود ، کسانی که در دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق به مقام و جاه و تقرب افرادی که مورد توجه و عنایت سلطان وقت بودند حسد می بردند این زمان را برای انتقام جوئی مناسب دیدند و چون بازار تهمت و افترا و بهتان چه سیاسی و چه دینی رواج کامل داشت و امیر مبارزالدین محمد در هر دو مورد به شدت عمل میکرد برای اجرای مقاصد شوم این گروه بهترین وسیله دست آویز بود ... زاهدان و عابدان و صوفیان ریاکار و ظاهر فریب که نتوانسته بودند در زمان شاه شیخ ابواسحق او را تحمیق کنند و بر خرمراد و آرزو سوار شوند^۱ این زمان از سوراخ ها چون حشرات و خزندگان و گزندگان بدر آمده و به گزیدن آزاد مردان و روشن بینان و آزادگان پرداخته بودند. در غزلی که پیش از این آمد.

۱ - حافظ در معرفی همین افراد است که میگوید :

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترکواستر می کنند

گفتیم که علمای ظاهر فریب و متظاهر به دین از جمله کسانی بودند که علیه شاه شیخ ابواسحق پس از تسلط امیر مبارزالدین به شیراز دسیسه و جاسوسی میکردند و یکی از آن جمله شیخ زین الدین علی بود که در بخشی جداگانه در باره جدال او با حافظ مشروح سخن خواهیم گفت. این غزل نیز اشارات بسیار صریح و روشن باین گروه دارد و حافظ از اعمالشان پرده برمیگیرد و با اشاره و استعاره از ایشان تنقید می‌کند. با توجه به وضع نابسامان و ناهنجاری که در دوران امیر مبارزالدین پیش آمده اینست که حافظ میگوید: این زمان بهترین و پسندیده‌ترین کارها آنست که از دوستان ریائی پرهیز کنم و به شراب و دفتر غزل پناه ببرم. بیت ۲: جریده رفتن - یعنی تنها رفتن، وحشی بافقی میگوید:

وحشی‌ام و جریده‌رو کعبه عشق مقصدم بدرقه اشک و آه بس قافله نیاز را

حافظ نیز میگوید: باید راه زندگی را به تنهایی پیمود زیرا رهگذر زهد و پارسائی و پاکدامنی^۱ «عافیت» در تنگنا افتاده است. منظور آنکه: کار زهد و پارسائی از نبودن مردمان پاک و پارسا به مضیقه و تنگی و سختی افتاده است. در این رهگذار چون راه بسیار تنگ است تو کسی را نمیتوانی بیابی که بتواند با تو در طریق زهد و پارسائی و نیکی و پاکی همگام باشد. هم‌ریا کار و متظاهر شده‌اند پس بهتر است برای آنکه سلامت بمانی تنهایی اختیار کنی «جریده‌رو» و برای رهائی از این غم و اندوه پیاله و جام شراب را اختیار کن و می‌بنوش تا از هجوم

۱ - عافیت در لغت بمعنی سلامت از بیماری و بلا و مکروهی است لیکن در فارسی بمعنی پارسائی و زهد و پاکی بکار رفته و حافظ به همین معنی گفته است. عافیت چشم مدار از من میخانه نشین که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم

هموم برهی و از صرف عمر در راه حقیقت برخوردار شوی زیرا عمر آدمی بسیار گرانبهاست و چیزی نیست که قابل معاوضه باشد و بتوان در برابر از دست دادن آن چیزی هم پایه آن گرفت، لااقل، دست کم اگر در برابر صرف عمر شراب بنوشی شادی و لذت و بی خبری و بی غمی را از گذشت زمان دریافت خواهی کرد .

بیت ۳ : نه تنها من از اینکه عمرم را بیهوده و باطل گذرانیده‌ام و فقط آنرا بگفتار بدون کردار « عمل » برگذار کرده‌ام و از این رفتار ناهنجار پشیمان و بستوه آمده‌ام « ملول » بلکه ، عالمان دین هم از اینکه دانششان چیزی نیست که بشود با آن کاری کرد که بکار دنیا و آخرت بخورد خود بستوه آمده‌اند .

در واقع حافظ میگوید : دو صد گفته چون نیم کردار نیست ، و مقصود آنکه : علمای دینی تنها حرف میزنند و موعظه می کنند آنها و عاقل غیر متعظ هستند . عمل و کردارشان با گفتارشان دوتااست ، همین معنی را حافظ در غزل شیوای دیگری به وضوح بیان کرده لیکن چون غزل مورد بحث را در دوران حکومت امیر مبارزالدین محمد سروده و این زمان دوران قلدری و خفقان بوده است ناچار با اشاره و استعاره بیان مطلب و مقصود کرده ولی در غزلی که بآن اشاره می کنیم چون در زمان شاه شجاع که برای او آزادی بیشتری حاصل شده بوده است سروده سخن را بی پرده تر گفته . مطلع غزل مورد نظر اینست :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند ۱

۱- این غزل را در شرح دوران سلطنت شاه شجاع و جدال حافظ با مدعی

شرح و توضیح کرده‌ایم .

بیت ۴ : اگر بخواهی واقع بین باشی «بچشم عقل...» و دنیا و کار جهانیان را از روی خرد بسنجی ، در این دوران بدون آرامش و سکون و درهم ریخته ، خواهی دید که : کار مردم این زمان و وضع نابسامان و ناپایدار آن پرازتاباهی «خلل» است و در اعمال و دینشان کار ناصواب رخنه «خلل» کرده است .

دردیوان قزوینی و بیشتر نسخه ها بجای «پرخلل» «بی محل» است ، نسخه لسان الغیب پرخلل ثبت کرده و ما آن را از نظر معنی بر «بی محل» مرجع شمردیم زیرا بی محل محل معنی است . در لغت عرب محل بمعانی : مکروفریب و بدی و زمین قحط رسیده و مرد بی خیر و سعایت سلطان ، رنج دادن و راندن کسی که درمانده شود ، آمده است و هنگامی که «بی» در پیش آن قرار گیرد معنی نفی بدان می بخشد و این درست نقض غرض و محل معنی آن چیزی است که حافظ اراده معنی و مفهوم کرده است .

بیت ۵ : اینک که کار جهان و جهانیان این چنین ناپایدار و خراب است پس توهم زلف و کاکل ماهروئی را بدست آور و از عشق و زیبایی آن برخوردار شو و بکار بی سامان زمان میاندیش و این افسانه را کنار بگذار که هر چه میشود در نتیجه گردش و حکم ستارگان به نیک بختی «سعد» و یا بداختری «نحس» است ، زیرا ، آنچه بر آدمی و آدمیان می گذرد نتیجه و حاصل اعمال و افعالشان است نه گردش ماه و ستاره ! این اعمال و حرکات انسان است که سر و شست او را تعیین می کنند گردش ستارگان ! سعد در علم تنجیم به منزل ۲۲ از منازل قمر گفته میشود و نحوست

به ستارگان زحل و مریخ منسوب است^۱، حافظ در این بیان قصدی خاص دارد و آن خطاب به شاه شیخ ابواسحق است و اعمال و رفتار او، برای اینکه روشن شود چرا ما چنین تصویری داریم بهتر است توضیحی مختصر داده شود. زیرا حافظ در چند غزل درباره احکام نجوم و مسائل تنجیم مطالبی دارد که به موضوعی که اشاره خواهیم کرد بستگی دارد، بدیهی است پس از اینکه خوانندگان ارجمند به مآقع آگاه شدند با ما در این نظر هم رأی و هم عقیده خواهند شد.

شاه شیخ ابواسحق در عنفوان جوانی که نزد پدرش شاه محمود اینچودر تبریز می‌زیست اشتیاقی وافر بفرارگرفتن علم تنجیم داشت و در اثر تحصیل این علم و مطالعاتی که درباره آن معمول داشت تحت تأثیر آن قرار گرفت و به احکام نجوم اعتقادی محکم و خلل ناپذیر پیدا کرد و همین امر موجب آن گردید که برای اتخاذ هر تصمیمی دو دل می‌ماند و تظاهر حکم نجومی به هیچ کار و اقدامی دست نمی‌زد. محمود کتبی^۲ در این باره شرحی نوشته که توجه بآن برای روشن شدن به این ماجرا کمک می‌کند. او می‌گوید: در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولادر روز ششم ربیع الآخر سال هفتصد و پنجاه و چهار خواجه قوام الدین حسن که از اکابر و رؤس فارس بود و مثل او به کرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده وفات کرد و امیر شیخ به غایت مظطرب

۱ - سعد منزل ۲۲ از منازل قمر است و آن دو ستاره است و آن دو ستاره را شاة سعد گویند و برای اینکه در صورت گوسفند قرار گرفته‌اند بهمین مناسبت بآنها سعد ذابح هم می‌گویند ۲ - ص ۳۹ - ۴۰.

شده، بنده فقیر جامع این اوراق «محمود کتبی» از پسر حاجی قوام الدین حسن شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر، بدیدن امیر شیخ رفتم، چون مرا بدید بگریست و گفت: چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود، من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیر الدین طوسی بیشتر نبود کمتر نبود، وجدی تمام داشتم در دانستن این علم، در این مدت بواسطه علم نجوم هر گاه که کار من مستقیم خواست شد بتوهم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است و فلان ستاره مقابله دارد، فلان نجم تربیعی دارد، کار من متزلزل بود، این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او باهمال می گذاشتم امسال در نجوم می نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرن ها پیدا نشود و من خرسند شدم که آن من خواهم بود، لاجرم شمشیر نرسانیده از محمد مظفر گریختم، ندانستم که خود این کس حاجی قوام بوده، بعد از آن این ابیات بخواند.

بد و نیک از ستاره چون آید	که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی	کیقباد از منجمی زادی
کیست از مردم ستاره شناس	ره به گنجینه ای برد به قیاس
هر چه هست از دقیقه های نجوم	یا یکایک نهفته های علوم
همه را روی برخدا دیدم	و زخدا بر همه تو را دیدم

از آنچه محمود کتبی به نقل از فرزند حاجی قوام الدین حسن در باره شاه شیخ ابواسحق و علاقه و عقیده او به تنجیم نقل کرده است

برای تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی آثاری که به زعم ما حافظ آنها را برای و بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده بوده است میتوان بشرحی که میآوریم بهره برداری کرد و بآن استناد جست .

۱ - شهرت و آوازه شیخ ابواسحق بعنوان مردی کریم و بذال وجوانمرد و باداد و دهش بی اصل و بی مأخذ نبوده است تا آنجا که معتقد بوده است کسی که در سال ۷۵۴ در می گذرد و همانند او در فارس کسی در کرم و بخشش و بزرگی قرنهای بوجود نخواهد آمد و جود ذیجود او خواهد بود ، و به همین دلیل وجهت و نظر است که حافظ او را جوانمرد، بخشنده ، با داد و دهش خوانده است و بنابر این در غزلها هرجا ممدوح را حافظ باین صفت وصف می کند منظور و مقصود او ستایش شاه شیخ ابواسحق است .

۲- چون شاه شیخ ابواسحق به علم نجوم آگاه بوده حافظ با توجه باینکه ممدوح او مردی است به دانش تنجیم وارد و علاقه مند در غزلها و قصیده ای که برای او سروده به وصف نقوش آسمانی و منطقة البروج و سعد و نحس کواکب و ادوار و دیگر اصطلاحات علم تنجیم پرداخته است .

۳ - در بیت :

نزدی شاه رخ و ، فوت شد امکان حافظ چکنم بازی ایام مرا غافل کرد
چنانکه گفته ایم اشارت به گفته شاه شیخ ابواسحق دارد که «این چند
نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که در کار او به اهمال گذاشتیم»
و در می یابیم و می بینیم که حافظ همین نکته را در بیت مذکور متذکر

است. بنابراین در صحت اینکه غزلی که بیت مورد بحث در آن آمده
بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده شده است تردیدی باقی نمیگذارد.

۴ - در غزلی که اینک بشرح آن پرداخته‌ایم نظر از :
بگیر طره مه چهره‌ای و «قصه‌مخوان که سعد ونحس زتائیر زهره و زحل است»
توجه به گفته شاه شیخ ابواسحق است و بگفته او استناد کرده و
باو میگوید آنچه را که شرح کرده‌ایم .

۵ - در بیت :

پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود کوب سعد مرا صد جلوه در آفاق بود
مصرع دوم آن صحیح و اصل تر بنظر میرسد زیرا غزل را برای
شاه شیخ ابواسحق سروده و با توجه به معلومات ممدوح در علم تنجیم
از کوب سعد خودش بنحوی که یاد کردیم سخن بمیان آورده تا برای
ممدوح دلنشین تر باشد .

بیت ۶ : این بیت گویای آنست که غزل را حافظ هنگام در بدری
و دوری از شاه شیخ ابواسحق سروده است. از صنایع مطلوب شعری
که در این بیت بکار رفته آنست که کلمه دوم از مصرع اول «امید» و
کلمه دوم از آخر مصرع دوم «امل» که همان امید باشد با مقارنه
شگفت آوری بکاررفته است . هم چنین در مصرع دوم «اجل و امل» از نظر
آهنگ زیبایی و دلنشینی خاصی به شعر بخشوده است . در این بیت
حافظ میگوید : به دیدار و ملاقات تو آرزو و امید بسیار داشتم اما بیم
آن دارم که بمیرم «یا بمیری ، به هردو وجه تعبیر آن متصور است» و
در زنده بودن باین آرزو نه رسم زیرا : مرگ همیشه در کمین وصال و رسیدن
عاشقان و دوستان به یکدیگر است و مانند قاطعان طریق و راهزنان راه

عمر و زندگی را میزند و به آرزوها و امیدها پایان می‌بخشد. از این بیت چنین استنباط و احساس میشود که حافظ از دیدار مجدد و یا توفیق شیخ ابواسحق در بدست گرفتن زمام امور فارس ناامید و مایوس شده و به همین نشانه میتوان استنباط کرد که غزل را باید در پایان سال ۷۵۶ یعنی پس از نزدیک به سه سال دوری و انتظار سرده باشد.

بیت ۷: دور بمعنی پیرامن و گرد چیزی و حلقه دایره چون دورافق و گردیدن و گردش دور جهان و دور فلک است ولی در علم تنجیم نیز اصطلاحی است و حافظ در اینجا آنرا بمعنی مصطلح در علم تنجیم آورده و آن به مدت زمانی برابر سیصد و شصت سال شمسی^۱ اطلاق میگردد، بنابراین میگوید: در هیچ زمان و اوقاتی حافظ را هوشیار نخرانند یا فتنه‌انگیزان که او مست شراب جام جاودانی و همیشگی است، این درست همان مفهوم «زمان بی‌کرانه» است و در مذهب زروانیان که ایشان را دهری هم میگویند، زمان را ابدی و جاوید شمرده و آن را خالق جهان دانسته‌اند و به همین علت آن را «ازل» گفته‌اند حافظ در این بیت ازل را با استادی در برابر دور بکار برده، گفتیم که دور مدت زمان محدود به سیصد و شصت سال است ولی ازل بی‌پایان و نامحدود است. و منظور حافظ نیز از باده ازل در این بیت سرمستی از عشق به خداوند یگانه و لایزال و جاودان و ابدی است.

۱- التفهیم بیرونی.

۱ عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود مه‌رت نه عارضی است که جای دگر شود
 ۲ عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
 ۳ در دیست درد عشق که اندر علاج او چندانک سعی بیش نمائی بتر شود
 ۵ و رزانکه من سرشک فشانم به زنده رود گشت عراق جمله به یک باره تر شود
 ۶ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود
 ۷ دی در میان زلف بدیدم رخ نگار بر هیأتی که ابر محیط قمر شود
 ۸ حافظ سر از لحد بدر آرد بپای بوس گر خاک او بپای شما پی سپر شود
 این غزل در نسخه قزوینی نیست ولی در سه نسخه کهن این جانب
 ثبت است^۱ گذشته از نحوه بیان که در شیوه و سبک حافظ است مطالب
 آن نیز کاملاً با زندگی و وقایعی که برای او رخ داده تطبیق می‌کند ،
 بنابراین هیچگونه دلیلی در دست نداریم که آن را از حافظ ندانیم .
 غزل متعلق است بزمانی که شاه شیخ ابواسحق در عراق بسر
 می‌برد و حافظ از دوری او رنجور بوده و بصورت بث‌الشکوی آن را
 سروده است .

بیت ۱: حافظ میگوید: عشق تو کاری نبود که آن را بی‌تأمل و
 اندیشه و از راه هوی و هوس^۲ «سرسری» اختیار کرده باشم که بتوانم

۱ - نسخه لسان‌الغیب، نسخه ب، نسخه ن ۲ - سرسری را معنی
 کرده‌اند «کاری که بی‌تأمل و اندیشه انجام دهند» و میتوان آن را بکارهایی
 اطلاق کرد که از سر هوس و بی‌بندوباری و بی‌توجهی و ناچیز پنداشتن انجام دهند.
 مولوی میگوید:

ای عشق برادرانه باری بگذار سلام سرسری را
 سعدی میگوید:

رعیت نوازی و سرلشکری نه کاری است باز یچه و سرسری

آن را فراموش کنم و از یاد ببرم و ندیده و نکرده انگارم ، محبت من به تو ، علاقه و خواستی نبود که بخاطر زیبایی صورتی و ظاهری «عارضی» تو که آنهم عرضی «عارضی» است باشد. زیرا عرض قائم بر چیزی است و زیبایی صورت و ظاهر هم ، قائم بر جوانی است و پس از گذشتن دوران شباب و شادابی و زیبایی های ظاهری از میان میرود ، بلکه ، عشق من بتو ، ذاتی و جوهری است و براساس و بنیان وجود تو که همان خصائل و خصایص و فضائل و کمالات معنوی و اخلاقی تو باشد استوار گردیده و این است که : چون عارضی نیست و بسته بصورت و رخسار و زیبایی صورتی تو نیست نمیتوانم زیباروی دیگری را بجای تو برگزینم و اختیار کنم و دل بدوبندم « جای دگر شود » .

ضمناً باید توجه داشت که عارضی جز آن معانی که آوردیم بمعنی رنج و دردی است که به سبب رنج و بیماری دیگری حادث شود بنابراین حافظ تلویحاً میگوید : بیماری عشق من مانند بیماری عارضی نیست که به سبب بیماری دیگری حادث شده باشد که بتوان آن را مداوا و علاج کرد .

بیت ۲ : عشق تو در نهاد و قلبم چنان جا گرفته که گوئی جزو طبیعت و هستی ام شده آنچنانکه شیردر وجود طفل شیرخوار به هستی و وجود او مبدل میگردد عشق تو هم در همه وجودم ساری است همانند خون در شریانهایم بنابراین بیرون شدن آن از هستی و وجودم مانند خروج روح و روانم است و هنگامی خارج میشود که بمیرم ، پس تا زنده هستم با عشق تو زنده ام و عشق تو نمیتواند از وجودم بدر رود .

بیت ۳ : بیماری و درد عشق بیماری «عارضی» نیست زیرا بیماری

عارضی به چنان بیماری میگویند که به سبب و علت بیماری و درد دیگری حاصل و حادث شود مثلاً بیماری صداع که در اثر تب دست میدهد و همین که تب را معالجه و مداوا کردند عارضه صداع هم مرتفع میگردد اما درد عشق عارضی نیست که قابل علاج و مداوا باشد بلکه هرچه در علاج آن کوشش بیشتر کنند درد آن شدت و حدت می گیرد .

بیت ۴ : این تنها من هستم، در این دور و زمان «دهر» که هر شب از سوز و گداز عشق ناله و آهم به سقف آسمان بالا میرود و چون سقف آسمان گنبد مانند است صدایم در آن تولید صدا می کند و باردیگر با آهنگی بیشتر سوز و گداز خودم را که منعکس شده است می شنوم و هیچ کس دیگر هم دردم نیست جز خودم و صدای خودم .

با توجه باینکه غزل را حافظ برای شاه شیخ ابواسحق سروده است اشاره و استعاره این بیت را از اینکه میگوید : اول یکی منم، یعنی این تنها و نخستین کس هستم که هر شب ناله و فریادم از سوز و گداز دوری تو به آسمان میرود ، میتوان دریافت که قصد و نظر حافظ از عنوان کردن این مطلب چیست ؟ در واقع حافظ با اشاره و استعاره به شاه شیخ ابواسحق میگوید که، از دوستان یکرنگ و کسانی که همچنان به تو وفادار باقی مانده باشند و بدستگاه امیر مبارزالدین محمد خود را نزدیک نکرده باشند ، این تنها من هستم و من، در این زمان «دهر»، یکنفر از آن دسته و گروهی که زمانی چون حلقه انگشتی تو را احاطه کرده بودند بر جای نمانده اند تا در این درد و غم دوری و مهجوری بامن شریک و سهیم باشند . منم که خودم ناله میکنم و تنها انعکاس ناله هایم را میشنوم .

بیت ۵ : از سوز و گداز و درد عشق و دوری از محبوب ، اگر اشگم را که چو باران بهاری سیل آساست به رودخانه «زنده رود» زاینده .

رود امروز» ببارم، زنده رود از فراوانی این بارش طغیان خواهد کرد و تحمل این بار سنگین را نخواهد آورد و از سوزش این درد به غرش و ناله در خواهد آمد و آنچنان طغیان خواهد کرد که سراسر کشتزارهای عراق را ب زیر آب خواهد برد.

در این بیت «زنده رود» و «عراق» هر دو اشاره است باصفهان و با در نظر گرفتن اینکه چه ارتباطی میان سوز و گداز حافظ و عشق او با شهر اصفهان در میان است، مطلب برای کسانی که توجه به شرح حال شاه شیخ ابواسحق را که داده ایم داشته باشند روشن و حل است، میدانیم که شاه شیخ ابواسحق در اصفهان سکونت گرفته و متواری است و حافظ از بیم سخت گیری های امیر مبارزالدین نمیتواند مافی الضمیر خودش را فاش و آشکار بیان کند و چاره ای ندارد که منویات و احساساتش را در سرودن غزلهایی که برای شاه شیخ ابواسحق می سراید با استعاره و ایهام و دوپهلوی و ذووجهین بگوید تا برایش گرفتاری و دردسری فراهم نکند. با در نظر گرفتن موقعیت و مقام می توانیم دریابیم که حافظ از اشاره به زاینده رود اصفهان «عراق» چه منظور و مفهومی را قصد و اراده کرده و درمی یابیم که چه کسی در اصفهان سکونت داشته که برای او این همه گرامی و عزیز بوده است؟

بیت ۶: با و گفتم اجازه بده نخست معانقه با تو را از بوسیدن روی ماهت آغاز کنم، او گفت، نه، شکبیا باش و فرصت بده «بگذار» تا اینکه چهره ماهم از زیر کجی های زلف که در دو طرف چهره ام ریخته که چون دم کژدم تاب برداشته بیرون بیاید که مانع از بوسیدن تو نشوند. « این يك توجیه است از تعبیر و تشبیهی که از بیرون شدن ماه از عقب میتوان کرد» و اما تعبیر و توجیه دیگر:

در علم تنجیم عقرب نام برج هشتم از برجهای آسمانی است که صورت آن بشکل عقرب است و این اصطلاح یعنی ماه در برج عقرب، متعلق بزمانی است که ماه در آخر برج عقرب است و بنظر اهل تنجیم در این زمان اقدام به هر کاریك ممنوع است و آن را جایز نمی‌شمارند. اینست که حافظ میگوید: او گفت: بوسیدن روی من در این موقع و مقام منحوس «برج عقرب» شایسته نیست زیرا بوسیدن من «حاصل شدن دیدار پس از دوری بسیار» امری و کاری نيك است اما شروع باین کار نيك «ابتدا کنم» در این موقعیت که ماه در عقرب است چون منحوس است و منع شده پس بگذار تا ماه از برج عقرب بدرآید و زمان سعد فرا رسد آنهنگام دست به چنین کاری بزن، این بود معانی ظاهری بیت لیکن باید بگوئیم که آنچه را حافظ از سرودن بیت مذکور در واقع قصد و اراده کرده جز این است، او میخواهد بگوید:

گفتم که میل به وصل و دیدار تو دارم [که از من دوری] و اجازه هست که باصفهان بیایم تا برای من، دیدار و بوس و کنار حاصل شود؟ باید توجه داشت که در گذشته و حال هر کس از سفر بازآید و یا کسی برای دیدار عزیزش به سفر رود همین که بیکدیگر برسند مراسم معافه و مصافحه انجام میدهند - (یعنی دست یکدیگر را می‌گیرند و روبوسی می‌کنند) پس قصد از آغاز کردن بوسه را دانستیم.

حافظ میگوید: او پس از شنیدن و یادریافت پیام من که کسب اجازه کرده بودم، گفت: نه، و اجازه نداد و یادآور شد که ماه به انتهای برج عقرب رسیده و نزدیک است که از برج عقرب که برجی نحس است بدرآید و هر اقدام در این موقعیت بهیچوجه جایز نیست، و ممکن است دامن این نحوس توراهم بگیرد، پس بگذار بزمان مناسب و مسعودی

که ماه از برج نحس خارج شده باشد آنوقت دیدار و وصال حاصل خواهد شد .

حافظ در این بیت ماه را شاه شیخ ابواسحق گرفته و عقرب را مبارزالدین محمد دانسته، باتوجه باینکه شاه شیخ ابواسحق علاقه و اطلاع کامل از علم تنجیم داشته و طالع وزایچه می‌دیده و حکم نجومی میکرده ، میگوید : او سفر مرا به اصفهان در این موقعیت و مقام برای دیدارش جایز نشمرد، با در نظر گرفتن اینکه شاه شیخ ابواسحق از علم تنجیم و مصطلحات آن وقوف کامل داشته و خود منجم بوده است این گونه تعبیر و تشبیه و استعاره و اشاره و ایهام را که حافظ در این بیت برای بیان مطلب و مقصود خود بکار برده میتوان به هنر و قدرت خلاقه او در ادب و توانائیش در سرودن شعر فارسی آفرین گفت

بیت ۷ : این بیت در تکمیل بیت پیش از این است . حافظ که بیاد گیسوی مشکین شاه شیخ ابواسحق افتاده « گیسوی مشکین کاکل او » میگوید :

دیشب که ماه را در آسمان دیدم بصورتی « هیأت » که هاله آنرا فرا گرفته بود ، در فارسی به هاله « خرمن ماه » میگویند و آن بخارهایی است که در هوا موجود است و زمانی که آسمان را بخار و مه فرا گرفته باشد در اطراف ماه دایره ای سفید و زیاده می شود هر زمان که این هاله دیده شود آن را نشانه بارندگی میدانند .

حافظ میگوید: هنگامیکه ماه را در خرمن دیدم بیاد خرمن گیسوان شاه شیخ ابواسحق و چهره و رخساره ماهش افتادم .

بیت ۸ : در این بیت حافظ نهایت اشتیاقش را بدیدار شاه شیخ ابواسحق ، بیان کرده و میگوید : آن اندازه به ملاقات و دیدار شما

تشنه و آرزومندم که هرگاه مرده باشم و از گور و تربتم بگذری از شدت این اشتیاق جسم بی‌روحم روانی تازه می‌یابد و زندگی از سر می‌گیرد و سرم را از گور بیرون می‌آورم برای اینکه برپاهایت که به عبادت بیمار عشق و به جسدی که در اثر این بیماری در گذشته آمده، بوسه سپاسگزاری بزنم.

۱ بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست از عمر مرا جز شب دی‌جور نماندست
 ۲ هنگام وداع تو زبس‌گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
 ۳ در هجر تو گر چشم مرا آب روان است گو خون جگر ریز که معذور نماندست
 ۴ وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولت هجر تو کنون دور نماندست
 ۵ می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت هی‌ها ازین گوشه که معمور نماندست
 ۶ نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید دور از درت این خسته مه‌جور نماندست
 ۷ من بعد چه سود ارقدمی رنجه‌کنندیار کا ز جان رمقی در تن رنجور نماندست
 ۸ صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
 ۹ حافظ زغم‌گریه نپرداخت به خنده ما تم‌زده را داعیه سور نماندست
 در اینجا لازم است یاد آور شود غزل‌هایی که به زعم و نظرها،

حافظ آنها را در هنگام دوری و در بدری شاه‌شیخ ابواسحق طی‌سالی‌های
 ۷۵۴-۷۵۷ سروده است در این کتاب به ترتیب موضوع نیامده، زیرا
 اگر می‌خواستیم آنها را هم به ترتیب موضوع و بگمان اینکه کدام یک
 پیش از دیگری سروده شده است آورده باشیم مستلزم صرف وقتی دیگر
 می‌بود، همین اندازه توانسته‌ایم در این قسمت غزل‌هایی را که متعلق
 باین دوران میدانیم در این بخش از کتاب حافظ خراباتی بیاوریم و از
 کلیه آثار موجود در دیوان حافظ استخراج کنیم، از جمله غزلی که
 اینک به شرح آن می‌پردازیم از نظر موضوع میتواند پیش از غزل‌هایی
 که یاد کرده‌ایم قرار گیرد و بطور مثال بعد از غزل بمطلع:
 ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
 می‌بایست آورده می‌شد، بهر حال این تذکر را دادیم تا کسانی
 که بدین موضوع توجه می‌فرمایند دریابند که شارح نیز متذکر
 بوده است.

بیت ۱: بدون محبت «مهر» و پرتو روی خورشید تابانت
 «مهر» روز غم و هجر مرا روشنائی نیست و از این غم روزم به شب

تاریک و سیاه تبدیل شده و از زندگیم و گذشت آن ، برایم جز شب سیاه و ظلمانی «دیجور» و تاریکی و ظلمت هجر بجا نمانده است^۱ روزگار برایم در هجر تو سیاه شده و گوئی فقط شب دارم چون روی زیبای تو را نمی بینم پس در عمرم روز را نمی بینم و ایامم همه شب است .

بیت ۲ : زمان بدرود گفتن باتو از بس گریستم دیدگانم از آن گریستن چنان خشک شد که دیگر روشنائی نداشت و روشنائیش را از دست داد زیرا ، از دوری روی چون خورشید تو که دیدگانم از آن کسب نور میکرد کور شده بود .

حافظ قصدش از این تشبیه اینست که : پس از آگاهی از رفتن تو و شنیدن این واقعه جانسوز چنان در سوز و گداز آمدم و گریستم که دیدگانم نور و روشنائیش را از دست داد .

بیت ۳ : در فراق و دوریش ، اگر از دیدگانم آب روان شده و اشکبارانم جای عجب نیست و بجاست که به چشمم بگویم از جگر خونینم در این حادثه ، بجای اشک خون روان کند زیرا دیگر بهانه و عذری برای اینکار باقی نمانده و نمیتواند دیگر خود را معذور بدارد زیرا جای خون گریستن است .

بیت ۴ : امید باینکه روزی بتو برسم و تو را به بینم ، این امید و آرزو مرگ را از من دور میداشت ، از گردش زمانه « دولت » غلبه و ظفر و پیروزی « دولت » و هجومی که لشگر فراق و مهجوری بر وجودم کرده مرگم نزدیک شده و مرا این غم خواهد گشت ، دور و نزدیک در این بیت بسیار بموقع و بجا بکار رفته است .

۱ - دیجور بمعنی تاریک ، و مرکب است از دیج که اماله داج است و «ور» که پساوند است مانند گنجور و رنجور و داج در زبان فارسی بمعنی سیاهی است ، سراج اللغات .

بیت ۵ : خیال روی تو از گوشه چشمم میگذشت و دور می شد
و در مقام تأسف میگفت^۱ «هیها» دور شدم و افسوس «هیها» که از
وجود تو این گوشه هم آباد بجا نمانده که جای نزول من باشد ، یعنی
اینهم خراب و کور و بی نور شده است .

بیت ۶ : آن زمان فرا رسیده است که رقیب تو خبردارت کند
که از دوری تو سرانجام این بیمار غمت را مرگ در ربود و دستش از
در گاهت کوتاه شد ، در این بیت اگر دقت شود ، کاملاً آشکار است که
مطلب راجع به امیر مبارزالدین محمد و شاه شیخ ابواسحق است ،
زیرا : هیچ عاشقی به معشوق نمیگوید که رقیب تو به تو خبر خواهد داد
که عاشق تو مرد . چون رقیب معشوق قهراً کسی است که عاشق باید
باو هم عشق ورزیده باشد و این ممکن نیست زیرا عاشق دو معشوق ندارد
اما معشوق ممکن است دو عاشق داشته باشد و این دو عاشق رقیب
یکدیگرند ، پس به همین نشانی روشن و آشکار برای مردم موشکاف
و اهل تحقیق چگونگی مطلب در این غزل و بیت روشن و آشکار میگردد ،
میدانیم که رقیب شاه شیخ ابواسحق امیر مبارزالدین محمد است و حافظ
میگوید ، دیری نمی پاید که رقیب دیو سیرت تو که میداند من به بندگی
در گاهت منسوبم به تو خبر بدهد که دور از در گاهت « دور از درت »
این خراب و عاشق بیمار «خسته» در گذشته است .

بیت ۷ : از این پس چه سودی خواهد داشت بفرض اگر دوست
«یار» برای پرسیدن حالم قدمی رنجه بفرماید زیرا از حیات و جانم «رمقی»

۱- هیها بمعنی «بعید شده» و آن اسم فعل است یعنی اسمی که معنی فعل
ماضی دارد و در مقام تأسف هیها هیها میگویند : و بمعنی آن چنان باشد ،
بعید شدم ، و در فارسی بمعنی تحیر و تعجب استعمال میشود . منتخب - مدار - کشف .

کمی در تن بیمارم باقی مانده است که آنهم بدر خواهد رفت و دیگر فرصتی برای دیدار دوست نیست .

بیت ۸ : میدانم که تنها چاره برای رسیدن به تو و توفیق زیارت و دیدارت صبر است «درغزل بمطلع : ترسم که عشق درغم ما پرده در شود - صبر را توضیح و معنی و تشریح کرده ایم با توجه بآن معانی میگوید» و این داروست که میتواند بیماری هجران و فراق را درمان کند اما چه کنم و چه سازم که قادر و توانا به تحمل شکیبائی نیستم .

بیت ۹ : چشم حافظ از شدت غم و گریستن در غم به خندیدن مشغول نشد زیرا کسی که سوگوار است او را ادعای جشن و شادمانی نیست . مفهوم این مقطع بیت زیر را بیاد میآورد که :

میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست لیکن در نمی گیرد
بنابر این در مقطع غزل یعنی بیت نهم میگوید : معروف است که چشم شمع در عین اینکه اشک می ریزد و می گیرد از سوختن در راه عشق می خندد و پرتوافشانی می کند و با زبان آتشی که دارد داستان غم عشق و درد هجر را برای معشوق بازگو میکند و او را سرگرم میدارد . اما در این بیت میگوید : آنچنان سوگوارم که زبانم یارای گفتن و چشمم چون شمع در میان گریه حال خندیدن و بازگو کردن داستان عشق را ندارد .

- ۱ آن بیک نامور که رسید ازدیارد دوست آورد حرزجان به خط مشکبار دوست
- ۲ خوش میدهد نشان جلال و جمال یار خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
- ۳ دل دادمش به مژده و خجلت همی برم زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
- ۴ شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
- ۵ سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست
- ۶ گر، گرد باد فتنه جهان را به هم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
- ۷ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح ز آن خاک نیک بخت که شد رهگذار دوست
- ۸ مائیم و آستانه عشق و سر نیاز تا خواب خوش کرا بود اندر کنار دوست
- ۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک منت خدایرا که نیم شرمسار دوست

اکنون با توضیح و توجیه و تشریحی که ضمن غزلها تا اینجا کرده ایم بروشنی و وضوح میتوان دریافت که این غزل نیز از جمله غزلهایی است که حافظ در دوران دوری و دربدری شاه شیخ ابواسحق سروده است. بیت ۱: آن خبر آورنده و یا نامه آورنده نامداری که از طرف دوست رسید، نامه ای آورد که بخط مشکبار دوست بود، «باعبار اینکه بامر کب نوشته شده و سیاه بوده آنرا مشکین و برای اینکه از طرف دوست رسیده آنرا معطر و خوشبو چون مشک خوانده است» و این خط و نوشته مانند نوشته ای بود که برای حفظ جان از بلیات و آفات مینویسند^۲ و بر بازو یا گردن می آویزند «حرز» این نوشته نیز برایم پناهگاهی بود «حرز» از غم دوری و هجران.

از مفهوم بیت چنین برمی آید که آورنده پیام و نامه از طرف شاه شیخ ابواسحق مردی متعین و مشخص بوده است.

بیت ۲: این نامه خبرها و نشانه های خوشی بمن میدهد، از شکوه و زیبایی دوست و ارجمندی «عز» و حلم و گرانباری «وقار» اود استانهای

۱ - ق. گردباد فتنه هردو جهان ۲ - حرز و تمویذ ادعیه ایست که برای حفظ جان از بلیات مینویسند و بگردن و بازو می آویزند و بمعنی پناه دادن و پناهگاه هم هست.

شیرین و خوش آیندی برابم باز گو می کند .

در این بیت نشانه‌ای از شاه شیخ ابواسحق بدست میدهد و آن بکار بردن جمال در کنار جلال است، میدانیم که نام شاه شیخ ابواسحق جمال‌الدین است و حافظ خود این نشانی را یاد آور است زیرا میگوید «خوش میدهد نشان جلال و جمال یار» عز و وقار نیز دو صفت بارز شاه شیخ است و در قصیده‌ای که او را بنام ستوده و پیش از این آنرا شرح و توضیح کرده ایم او را بدین دو صفت می ستاید و میگوید «ایا عظیم وقاری که هر که بنده توست» و «و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است».

بیت ۳ : بمژدگانی این خبر خوشی که پیام آور، آورده بود قلبم را باو دادم و از این موجودی و پول قلبی و ناخالص «قلب» که نثار نامه دوست کردم، خود شرمسارم ، چه کنم که جز يك دل شیدائی از نقدینه جهان چیز دیگری بدست ندارم، در این بیت قلب در برابر دل بسیار زیبا و فصیح آمده است .

بیت ۴: خداوند را سپاسگزارم، خداوند كمك کننده و یاری دهنده را ، که با كمك و دستیاری اقبال کارگشای دوست «شاه»، کارها و امور همه موافق «حسب»^۱ خواسته‌ها و امیدهای او انجام می گیرد .

میدانیم که شاه شیخ در اصفهان پیوسته در صدد تدارك و تجمع نیرو بود و چند بار با كمك نیروهائی که باو پیوستند به شیراز حمله کرد ولی متأسفانه بخت باو یار و مددکار نشد، این غزل هنگامی سروده شده «احتمالاً سالهای ۷۵۴-۷۵۶» که به حافظ خبر رسیده است و یا شیخ ابواسحق وسیله دوستانش باو خبر رسانیده که سرگرم تدارك برای تهاجم است و در گردآوری نیرو و کسب كمك از اتابکان لر و دیگران توفیق یافته است ، اینست که حافظ شادی کنان میگوید :

۱ - حَسْبٌ وَحَسَبٌ هردو آمده و معنی هردو یکی است و معانی متعدد و مختلف دارد. حافظ حسب را بمعنی موافق بکار برده و در جای دیگر هم میگوید ، حسب حالی نوشتم و شد ایامی چند مجرمی کو که فرستم بتوبیغامی چند

خداوند کارساز و کارگشا را سپاسگزارم که اقبال شاه در پیشرفت کارها باو کمک کرد و موافق خواسته‌هایش کارها را روبراه شده است .

بیت ۵ : استناد ما در اینکه غزل مورد بحث بنام و برای شاه شیخ ابواسحق سروده شده است بیشتر بر اساس مطالب همین بیت است ، چنانکه در صفحه ۲۴۵ گفته‌ایم و سند ارائه داده‌ایم شاه شیخ ابواسحق به علم تنجیم علاقه وافر داشته و مدتها این علم را تحصیل کرده بوده ضمناً با آشنائی به اصول و اعمال این علم خود در طالع بینی و تحسب «تفحص اخبار بر اساس علم تنجیم» وارد بوده و عمل میکرده است . چنانکه خود او نیز این مورد را متذکر گردیده .

چنانکه خواهیم گفت در این بیت اصطلاحات خاص علم تنجیم آمده و بنابراین باید قبول کرد که غزل برای کسی سروده شده که به اشاره‌ها و اصطلاح‌های علم تنجیم وارد بوده و اگر جز این تصور کنیم باید بگوئیم که شاعر عجب کار بیهوده و عبثی کرده است زیرا : اگر کسی به علم تنجیم وارد نباشد از مفهوم این بیت جز مقداری کلمات چیز دیگری دستگیرش نمیشود و آنچه مسلم است حافظ این غزل را برای عامه نسروده بوده است زیرا در مطلع غزل با صراحت کامل یادآور است که غزل را در پاسخ نامه‌ای که از طرف پیکی نامور رسیده بوده سروده است. و آنچه از مفاد غزل مستفاد است اینکه : فرستنده نامه برای حافظ مردی بوده صاحب جاه و جلال و عز و وقار ، نه آنکه دلبری فتان و ماهروئی دلستان ، بفرض اگر بنظر مردم عادی و عامی برای محبوبش و در پاسخ نامه معشوقش سروده آیا باور کردنی است که محبوب حافظ «بفرض اینکه از بانوان بوده» اینهمه از دانش نجومی سر رشته و اطلاع داشته است که حافظ برای او و برای خوش آمدش

چنین مصطلحاتی را بکار برد؟؟ آیا قابل قبول است که بانوان قرن هشتم آنهم کسانی که برای معانقه و معاشقه برگزیده می شدند سطح دانش و اطلاعاتشان تا این درجه بوده است که بتوانند از اشاردهای پیچیده و مصطلحات غامض علم تنجیم سردر آورند و از مفاهیم آن درک مطلب و کسب لذت کنند؟؟

اینگونه تصورات همه دور از واقع و حقیقت است و آنچه مسلم و غیر قابل شك و تردید میتواند باشد اینکه طرف خطاب در این غزل و کسی که نامه فرستاده و اینك حافظ ضمن اعلام رسید پيك و نامه و اظهار و ابراز شادمانی و خوشدلی و خرمی از مفاد و مضمون آن با اشاره ها و اصطلاحات نجومی برایش بیان مطلب و مقصود کرده است مردی است از طبقه اشراف و اعیان و بخصوص شخصیتی که از علم تنجیم اطلاع و آگاهی کامل داشته است .

چاره ای نیست جز اینکه بپذیریم مخاطب و کسی که این غزل در پاسخ نامه اش انشاد گردیده در دانش تنجیم بصیرت و وقوف کامل داشته و حافظ با توجه باین امر از نظر آنکه غزلش برای شخص مورد نظر جالب و دل نشین و مسرت بخش باشد بقصد و عمد مصطلحات نجومی را با وقوف کامل و بجای خود بکار برده تا بیشتر بتواند طرف مخاطب خود را مجذوب و محظوظ کند .

در دوران حیات و زندگی حافظ تنها کسی که با او سر و کار داشته و حافظ او را ستوده و مدح گفته و مورد توجه و عنایت او بوده که از دانش و علم تنجیم و تقویم و طالع اطلاع داشته شاه شیخ ابواسحق اینجو بوده است که خوشبختانه مطالب این غزل نیز با وقایع و رویدادهای زندگی او تطبیق می کند و میتواند این گمان را برانگیزد که غزل را حافظ در

پاسخ نامه او سروده است .

ارزش و اهمیت این بحث و ثبوت آن در اینست که غزلهای مشابه دیگری هم که حافظ برای شاه شیخ ابواسحق به همین نهج و همین روال سروده است تاکید و تثبیت می کند . اینك با این توضیح به تفسیر و شرح بیت مورد نظر می پردازیم و پیش از شرح لازم میدانیم نخست در باره معانی اصطلاحات نجومی سیر سپهر ، دور قمر ، اختیار ، حسب ، گردش توضیح کافی بدهیم تا در معنی بیت دچار ابهام و گنگی نشویم . سیر بمعنی رفتار و رفتن « گردش » است ، سپهر « آسمان و فلک است » ، دور قمر ، در نجوم قدیم معتقد بودند که از زمانه آدم تا این زمان دور قمر است و دور هر کوکب سیار را هفت هزار سال می پنداشتند و دور قمر در آخر ستارگان هفتگانه بوده است . و معتقد بودند که ظهور آدم در جهان در آغاز دور قمر واقع شده ، گروهی از منجمان نیز ظهور آدم را تا حال دور زحل میدانستند ، حافظ دور قمر را چه در این غزل و چه در غزل دیگر بمعنی دوران زندگی آدمی و بشر بر اساس علم تنجیم گرفته است ^۱ .

اختیار و اختیارات ، فرهنگها اختیار را بمعانی برگزیدن ^۲ ، خبر گرفتن ، آزمودن ، غلبه و قدرت ^۳ آورده اند و در مورد اختیارات

۱ - هم چنین در غزل بمطلع ،

این چه شوری است که در دور قمر می بینم همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم
در فصول آینده خواهیم گفت این غزل را چه زمان و به چه منظور و برای
چه سروده است .

۲ - نظامی بمعنی برگزیده شده آورده ،

مونس خاص شهریار منم و زکنیزانش اختیار منم

۳ - حافظ بمعنی قدرت و توانائی آورده :

باری ، خیال یار زپیش نظر مشو چون بروصال یار نداریم اختیار

نوشته‌اند ، نام کتابی است در خواص ادویه که به اختیارات بدیعی هم خوانده شده است ، لیکن دیگر متذکر مفاهیم نجومی اختیار نشده‌اند و هم چنین نوشته‌اند که کتاب اختیارات علائیه هم در علم تقویم و تنجیم از امام فخر رازی نیز هست برای توضیح و معنی اختیار از نظر مصطلح علم تنجیم آنچه را که کوشیار گیلی و امام فخر رازی گفته‌اند می‌آوریم . «کوشیار گیلی میگوید : اختیار سعادت ، آنوقت است که او را اختیار کنند ، شایستگی او ، آن غرض را ، که مطلوب بود ، و آمیخته شدن او با طالع آمیخته شدنی پسندیده»^۱.

«امام فخر رازی میگوید: اختیار عبارت است از برگزیدن وقتی که اوبهترین اوقات باشد که یافته شود از آن وقت که موافق مقصود نبود ، در آن مدت که آن وقت در وی طلب کنند»^۲ .

بنابراین اختیار برگزیدن ساعت سعد است برای کاری که می‌بایست انجام یابد بر اساس طالع ، طبق موازین علم تنجیم از نظر قران و عوامل دیگر نجومی مبنی بر اینکه چه ساعتی برای چه کاری مناسب است .

حَسَبَ وَ حَسَب «هر دو صحیح و یک معنی دارند» شماره و شمارش ، گوهر مرد ، خوبی و شرف پدران - بسنده - موافق .

اینک می‌پردازیم به معنی و تشریح بیت مورد نظر و بحث : حافظ میگوید :

گردش چرخ و فلک و زندگی آدمی «دور قمر» به اراده و قدرت خودشان «اختیار» گذاشته نشده‌اند که هر چه بخواهند انجام دهند بلکه برای برگزیدن و انتخاب ساعات و دقایق نیک و بد «سعد و نحس و شمار

۱ - از زیج جامع که فخر رازی از کوشیار آورده ۲ - اختیارات علائیه.

کردن و تنجیم و حساب قران که «اختیار» برای انجام کارهای بمصلحت و موافق ، در قدرت و توانائی تو که «مردی با گوهر و نسب عالی هستی- حسب» گذاشته شده تا مطابق و برابر میل و خواستهات تحسب و تنجیم کنی و ساعات نیک را برگزینی و طالع به بینی و حکم کنی و نقشه هایت را برابر آنچه حکم میکند بموقع عمل و اجرا بگذاری که همه سعد و نیک باشد و با پیروزی و موفقیت قرین گردد «اختیار در مصرع دوم» . منظور آنکه : نه گردش فلک و نه حرکات اختران و نه آدمیان در پهنه حیات هیچیک نمی توانند برای خودشان ساعات نیک و بد را تشخیص بدهند و انتخاب کنند بلکه این موهبت با دانستن علم تنجیم بتواضعی شده که بتوانی بر این رموز و دقایق واقف و آگاه باشی و ساعت نیک و سعد را برای آغاز بکار هایت برگزینی .

بیت ۶ : اگر گردباد شر و آشوب و هنگامه بلا و فساد «فتنه»^۱ دنیا را برهم بریزد ، با اینهمه من و چراغ چشمم که از گردباد این آشوبها و هنگامهها از جا بدر نمی رویم و خاموش نمی شویم چشم براه و منتظر آمدن تو و رهائی از این آشوب و غوغا هستیم .

باید توجه داشت «چراغ چشم» که کنایه ایست از چشم براه بودن ، در این مورد قصد آن است که : در این تاریکیها و ظلمات که آشوب و غوغا و فساد همه را فرا گرفته نور چشمم «منظور امید است» از گردباد که موجب آشوب و غوغا و فساد شده «امیر مبارزالدین - فتنه» با اینکه مانند گردباد همه چیز را درهم میکوبد و نابود می کند و مهیب و شدید است معذالك ، امید مرا نمیتواند خاموش کند ، باتوجه به معنی بیت

۱ - فتنه معانی مختلف دارد بخصوص از نظر عرفانی و ما در بخش عرفان در توضیح و تفسیر غزلی بحث مستوفی درباره آن کرده ایم .

و مقصود حافظ و اینکه کنایه‌ها برای چیست و طرف کنایه کیست درمی‌یابیم که ثبت نسخه « گر گردباد فتنه جهان را بهم زند » اصیل‌تر از ثبت نسخه قزوینی یعنی « گردباد فتنه هر دو جهان را بهم زند » است زیرا : باد نه مهیب است و نه برهم زننده ، بلکه گردباد در این جا مناسب‌تر است ، خاصه آنکه در نسخه « آ » میگوید جهان را بهم زند و در نسخه قزوینی آمده که باد هر دو جهان را بهم زند . و این وجه بی‌معنی است زیرا جهان فانی را میتوان بهم زند اما جهان باقی هم چنانکه از نامش پیداست بهم‌زدنی نیست ، و انگهی از دسترس مردم این جهان تا زنده هستند جهان باقی و آخرت بدور است . و مردم این جهان نمیتوانند جهان باقی و پایدار را که از آن بی‌خبرند و بدان راهی ندارند و از گون کنند و بهم بزنند !!

این نکته را از آن آوردیم تا یادآور شویم که تصحیح غزلها و اشعار گویندگان خاصه حافظ صرفاً و تنها باستناد اینکه متن کهن‌ترین نسخه چنین و چنان است یا اینکه چند نسخه را بگذاریم و موردی را به سلیقه و نظر بر موارد دیگر مرجح بشماریم صحیح نیست تنها باتوجه به معنی و اینکه منظور و مقصود گوینده چیست و برای چه و چه قصدی سروده شده میتوان اختلاف ثبت نسخه‌ها را باتوجه بموردی که گفتیم برگزید . بطور مثال همین بیت را شاهد می‌آوریم . اگر توجه داشته باشیم که قصد حافظ در سرودن این غزل و مورد نظر او از « گردباد فتنه » کیست دیگر لازم نمی‌آید که به جهان باقی و آخرت توجه کنیم . گردباد فتنه چنانکه گفتیم بطور ایهام امیر مبارزالدین محمد است باعتبار دشمن در بیت مقطع غزل ، حافظ میگوید : اگر اعمال و افعال و سخت‌گیریهای امیر مبارزالدین محمد شیراز را زیر و رو کند و هر بلا و شری برایم

برانگیزد ممکن نیست که از تو چشم بگیرم بلکه نور دیدگانم در انتظار
ورود موکب مسعود تو چون چراغی فراراهت خواهد بود .

بیت ۷ : ای نسیم صبحگاهی از خاکی که آن نیک بخت و
خوش اقبال و خوش طالع از آن گذشته و با قدمش آن را سعادت بخشیده
برای من سر مه جواهری « کحل الجواهر » بیاور تا به چشمم که نورش را
بعلت گریستن بسیار در غم دوری او از دست داده بکشم و بآن نیرو و
قوت دید بیشتر بدهم تا بامید و انتظار آمدن او روشنائی را باز یابد.

بیت ۸ : اکنون من هستم که بدرگاه « آستانه » بارگاه عشق سر
احتیاج می‌سایم و سالهای مخوف زندگی و طالع نحس^۱ « آستانه » را
می‌گذرانم تا به بینم آینده چه میشود و چه کسی را خواب نوشین در
کنار دوست و وصل او دست میدهد؟ آیا من هم این سعادت را خواهم داشت؟
بیت ۹ : اگر دشمن بمنظور آزار و رنج و عذابم سخن میگوید
بیمی ندارم زیرا جزاین از او انتظاری نیست « منظور این دشمن امیر
مبارزالدین محمد است »، خدای را سپاسگزارم که بمناسبت این اعمال
ناروایش در حق من، لا اقل پیش دوست « شاه شیخ ابواسحق » رسیدم
و خجلت زده نیستم و آزرم ندارم زیرا عمل دشمن او درباره‌ام بهترین
دلیل است که با دشمن او نساختم و همچنان به مهر و محبت او
استوار مانده‌ام .

۱ - آستانه جز درگاه و کفش کن بمعنی سالهای مخوف زندگی و طالع
نحس نیز هست .

۱ زگریه مردم چشم نهشته در خون است به بین که در طلبت حال مردمان چون است
 ۲ بیاد لعل تو و چشم مست میگونست ز جام غم می لعلی که میخورم خون است
 ۳ ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالع همایون است
 ۴ حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طره لیلی مقام مجنون است
 ۵ دلم بجوی که قدت لطیف و دلجوی است سخن بگوی که لفظ فصیح و موزون است
 ۶ ز دور باد بجان راحتی ریان ساقی که رنج خاطر از جور دور گردون است
 ۷ از آن زمان که زچنگم برفت و دود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است
 ۸ چگونه شاد شود اندرون غمگینم چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است
 ۹ ز بیخودی طلب یار می کند حافظ باختیار که از اختیار بیرون است

به نشانی هائی که در این غزل هست و در غزل پیش گفته ایم که
 اشاره ها و مصطلحات نجومی و تقویمی را که حافظ در غزل ها بکار
 می برد غزل هائی است که برای شاه شیخ ابواسحق سروده است به توضیحی
 که در شرح غزل خواهیم گفت این غزل بایستی در اوائل سال ۷۵۵
 سروده شده باشد .

بیت ۱ : از بس دردوری و هجر تو گریسته ام مردمك چشم در
 خون جای گرفته ، زیرا از شدت گریستن سفیدهای چشم سرخ رنگ
 شده اند، و دیدگانم خون آلود می نماید، با این قیاس درك كن و دریاب
 احوال و حال مردمانی را که تو را خواستارند و تو را طلب می کنند
 چگونه است. در این بیت «مردم چشمم» که همان مردمك باشد و «مردمان»
 بسیار دل انگیز و فصیح و موزون بکار رفته است .

بیت ۲ : بیاد لب های لعل گون و دیدگان خمار و شرابی رنگ
 تو، در جام غم فراق تو شرابی میخورم که لعل گون است اما این شراب،
 می و باده ای است که از خون جگر حاصل شده است .
 منظور آنکه : بیاد لب لعل گون و چشمان مست دلم خونین است

و از حسرت دوری آنها خونین جگرم و خون دلم را می خورم
 بیت ۳ : اگر از طرف خاور خیابان و یا شهر ما ، چهره و پرتو
 روی چون آفتاب ، رخسار نماید « طلعت » و ظهور کند و بر آید
 « طلوع » سرنوشت من در این صورت میمون و مبارک خواهد بود « طالع
 بمعنی برآورنده و صعود کننده است لیکن در اصطلاح منجمان برجی
 که هنگام ولادت شخص از افق شرقی نمودار باشد و به همین اعتبار
 حافظ میگوید اگر از طرف مشرق کوی ما آن برج و اختر سعادت و
 خورشید اقبال و مکرمات طلوع کند سرنوشت من که زایچه ام باشد
 تغییر خواهد کرد و از نحوست بیرون خواهد شد و بسعادت بدل
 خواهد گشت .

در این بیت لغات ، طلعت و طلوع و طالع ، چنان با مهارت و
 چیره دستی بجای خود نشسته و از نظر موزونی و هم آهنگی چنان
 دلنواز است که هیچ گوهرنشانی نمیتواند چنین ترصیعی در هنر خود
 نشان دهد .

این بیت نیز شاهد دیگری است بر اینکه غزل مورد بحث برای
 شاه شیخ ابواسحق سروده شده زیرا از مصطلحات خاص علم تنجیم
 در آن آمده است و کسی که غزل برای او سروده شده میبایست از این
 دانش و مصطلحات آن مستحضر و مطلع باشد .

واژه طلوع که بمعنی « برآمدن » است در اینجا کاملاً بمعنی
 واقعی خرد که همان برآمدن باشد بکار گرفته شده زیرا حافظ آرزو
 و انتظار برآمدن شاه شیخ ابواسحق را بر روی تخت سلطنت فارس و
 هم چنین برآمدن او را در شیراز دارد .

بیت ۴ : حافظ میگوید : این مسلم است که هر عاشق و دلداده ای

تنها فکر و ذکرش پیرامن معشوق و سخنش تنها در باره اوست هم چنانکه
 فرهاد سخنی جز لب شکرین و شیرین شیرین و سخنی شیرین تر از نام
 شیرین بر لب ندارد . و مجنون «دیوانه» نیز سخنی جز حلقه های زنجیر
 که بر پایش بسته شده و شکنجه ها بیاد نمی آورد « باعتبار شکنج طره »
 و مجنون «عاشق» نیز کلامی جز چین و شکن جعد و کاکل و زلف لیلی
 و داستان گیسوی خم اندر خم جانان ندارد از این رهگذر است که منهم
 جز نام کسی که باو دلباخته ام و اورا چون جان شیرین دوست دارم در
 هر حال و احوالی نمیتوانم جز داستان او چیز دیگری بیاد داشته باشم
 و بر زبانم بیاورم و یا در باره آن بیاندیشم .

بیت ۵ : ای آن کسی که تورا میخواهم، توهم قلبم را که جایگاه
 توسست طلب کن و در جستجویش باش زیرا قد و بالای تو چون سر و
 دل ریاست و دل منهم به جوئی مانند است که از غم عشق تو جوی خون
 در آن جاری است، مگر نه اینکه نشستن سرو بر لب جوی دلنشین است
 تو نیز «براین سرچشمه اش بنشین که خوش آبی روان دارد» آری این
 جوی خون و قلب خونینم که جایگاه توسست و تو در آن منزل داری
 زبنده و سزاوار سروی چون توسست .

بامن سخن ساز کن زیرا گفتار تو بسیار شیرین و گویا و دور از
 حشو و زوائد^۱ و سنجیده و خوش آیند^۲ است .

در نامه ای که از شاه شیخ ابواسحق آوردیم و هم چنین چند رباعی

۱ - فصیح و فصاحت بمعنی گشاده زبان و گویا و شیرین گوئی است و در
 اصطلاح معانی بیان به نظم و نثری گفته میشود که دور باشد از کلمات و واژه های
 سست و نامأنوس و کلامی که از حشو و زوائد بری باشد و الحق بهترین نمونه فصاحت
 سخن فصیح حافظ است ۲ - موزون در لغت بمعنی سنجیده است ولی در زبان فارسی
 بمعنی خوش آیند نیز مستعمل است .

که از او یاد کردیم درمی یابیم این گفته حافظ درباره اوصاف است .
بیت ۶: ای ساقی ، بابرگردش در آوردن جام شراب ، مارا شرابی
گوارا ده که بانوشیدن آن آسایش جان و روان یابیم زیرا : خاطرم از
گردش چرخ گردنده رنجور است .

ولی باید توجه داشت که منظور حافظ در این بیت جز آن مفهومی
است که ظاهر الفاظ و معنی صوری بیت حکم می کند و در واقع حافظ
با بکاربردن دور ، ساقی ، گردون ، مقصود دیگری دارد بدین توضیح:
ای تقسیم کننده روزی و تعیین کننده سرنوشت و دهنده آب
زندگانی «ساقی باعتبار اینکه ساقی روحانیان حضرت آدم و نام جبرئیل
فرشته تعیین کننده دوران زندگی^۱ است» و توجه باینکه دور در اصطلاح
علم تنجیم مدت سیصد و شصت سال شمسی که يك دور فلکی است ،
حافظ بطور اشاره و استعاره منظور از دور و ساقی را مدت زندگی
و دهنده جام زندگی و دوران حیات قصد کرده بنابراین میگوید :

ای تقسیم کننده رزق و زندگی و حیات ، از دوران زندگی
پیاله ای هم از ایام و دوران گوارا و راحت رسان و آسایش دهنده بما
برسان ، بس است دوران تلخکامی ، ما سهم خود را از دوران ناکامی ها
گرفته ایم ، اینک هنگام آن فرا رسیده که بما هم سهمی از دوران شادی
و فرح و نشاط به بخشی زیرا دور گردون و گردش آن بمقدار و اندازه کافی
از دوره رنج و ناراحتی بما نوشانده است .

بیت ۷ : در این بیت که نظرش بر امیر علی سهل فرزند شاه شیخ
ابواسحق است ، چنگ را که نام آلتی از سازهای زهی و بمعنی پنجه
است و همچنین رود را که از روده مأخوذ است و بمعانی زه کمان و زه

۱ - آندراج .

تارهای سازهاست و هم بمعنی فرزند است ، بسیار ماهرانه و بدیع و مناسب بکار برده است و با استادی و چیره دستی و تسلط ماهرانه بر لفظ و کلام و ادب فارسی خواسته بگونه‌ای ادای مطلب کنند که بهانه بدست امیر مبارزالدین محمد و اطرافیان او برای تعرض و بازخواست ندهد ، اینک برای توجه به نکاتی که عرض شد نخست معنی ظاهری بیت و سپس آنچه را که حافظ قصد کرده است می‌آوریم .

حافظ در این بیت بظاهر می‌گوید : از هنگامیکه ، تارچنگی را که بسیار عزیزش می‌داشتم پاره شد و از پنجه‌ام بدر رفت و دیگر نمیتوانم چنگک بزنم و نغمه سرده‌م ، از این غم چنان می‌گیریم که در کنار دامنم از سرشک دیده‌ام گوئی رود جیحون جاری شده است .

در این بیت بکار بردن «رود» ، بجای رودخانه ، و بمعنی تارچنگک و بمعنی نوعی ساز و بمعنی فرزند واقعاً شاهکار است اما معنی اصلی و اساسی که حافظ آنرا قصد و اراده کرده بوده است تا بصورت ابهام گفته باشد این است :

از آنگاه که فرزند دلبندم «رود» را اختر بد مهر بدر برد^۱ و از دستم گرفت از فراق او چنان اشکبارم که در دامنم رودخانه جیحون جاری شده است .

بر اساس مطالب همین بیت میتوان گفت که غزل هنگامی سروده شده است که امیر علی سهل را از خانه سید تاج‌الدین واعظ در شیراز

۱ - اشاره است به بیت :

از چنگک منشی اختر بد مهر بدر برد آری چکنم دولت دور قمری بود
و این غزل نیز بیاد شاه شیخ است و در صفحات آینده آنرا شرح کرده‌ام.

کسان امیر مبارزالدین یافتند و او را بکرمان فرستادند یعنی اوائل سال ۷۵۵ و بنابراین، غزل در مرگ امیر علی سهل نیست بلکه اشاره ایست بگرفتاری او و تبعیدش بکرمان و حافظ با این اشاره اندوه و رنج خود را از این ماجرا بیان داشته و با استعاره به شاه شیخ ابواسحق دستگیری امیر علی سهل و بیرون بردنش از شیراز را اعلام کرده است.

بیت ۸ : میگوید: من چگونه با این وقایع میتوانم دلشاد باشم، چون وضع من مشابه آن بینوائی است که هیچ ندارد و خواستار گنج قارون است، معروف است که گنج قارون چهارصد هزار انباز و کیسه سیم و زر بوده و به دعای حضرت موسی خزانه قارون بزمین فرو رفته و تا روز رستخیز کسی را بآن دسترسی نخواهد بود.

در این بیت که بدنبال و تکمیل بیت هفتم است، در ظاهر مفلس را ضرب المثل قرار داده و گفته، «گدا» دلش چنان ثروتی عظیم را آرزو میکند، لیکن در واقع میگوید:

آن گنج گرانبھائیکه در دست ما بود « یعنی امیر علی سهل را » چنان بردند که دیگر امید دست یافتن باو همانند باز یافتن گنج قارون و بدست آوردن آن است و این آرزو تا روز رستخیز امکان پذیر نیست، و دیگر او را نمیتوان دید مگر در روز رستخیز، بطور اشاره میگوید دیدار با او بروز قیامت موکول شده است.

بیت ۹ : حافظ در عالم بیهوشی و تحیر «بیخودی» خواستار و طالب دیدار یار است و انتخاب او در چنین حالتی از قدرت او خارج است، باید توجه داشت که اختیار دوم بمعنی و مفهوم نجومی آنست که آنرا در غزل پیش به تفصیل تفسیر کرده ایم و خلاصه آنکه: من در برگزیدن ساعت سعد «اختیار» و انتخاب چنین ساعتی و اینکه در حال

تحریر و بیهوشی نباشم از خود هیچگونه اراده و قدرتی ندارم «اختیار»
و این حالت من تابع وضعی است که زمان بوجود آورده است .



۱ صبا اگر گذری افتد بکشور دوست بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست
۲ بجان او که بشکرانه جان پرافشانم اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
۳ و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست
۴ من کدا و تمنای وصل او هیات مگر بنحو اب به بینم خیال منظر دوست
۵ دل صنوبریم همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
۶ اگر چه دوست به چیز نمی‌خرد مارا به عالمی نفروشم موئی از سر دوست
۷ چه باشد از بند غم دلش آزاد چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست
با چند غزلی که ناظر بر دوران دوری و مهجوری و فراق حافظ
و شاه‌شیخ آورده‌ایم خوانندگان ارجمند خود می‌توانند دریابند غزلی را
که اینک یاد کرده‌ایم نیز از جمله غزل‌هایی تواند بود که ناظر بر این دوران
دوری و دربدری شاه‌شیخ ابواسحق و در واقع پیامی است از
خواججه حافظ باو .

بیت ۱ : ای باد صبا که پیام آورنده دلدادگانی اگر گذارت
بر سرزمین کسی که دوستش میدارم افتاد . از آن سرزمین باوزیدن یکبار
«نفحه» از عطر گیسویش عطیه و بخششی «نفحه» برایم همراه بیاور .
میدانیم که حافظ در غزل‌هایش پیوسته از گیسوی شاه‌شیخ یاد میکند .

«کشور بمعنی سرزمین و ملک و مملکت و اقلیم است ، در این بیت
منظور از کشور دوست سرزمین اصفهان است باید در نظر داشت که زمان
خواججه حافظ سرزمین‌های کوچک اصفهان و یزد و ابرقوه و کرمان و
هرمز و لرستان و دیگر نقاط هر یک برای خود سلطانی داشته و خود مختار
بوده است . چنانکه در زمان شاه شجاع مظفری هم فرمانروائی و سلطنت
اصفهان بنام کشور عراق به شاه محمود مظفری واگذار شده بود . بنا بر این
اطلاق کشور بر اصفهان از طرف حافظ و یا بر ما که آنرا چنین گرفته‌ایم

ایرادی نمیتواند باشد .

حافظ اصفهان را از آنجهت کشور دوست نامیده است که دوست او در آنجا بوده و آنجا هم باو تعلق داشته است .

در بعضی از نسخه های دیوان حافظ بجای نفحه «نفخه» و یا «تحفه» آمده و هر دو صورت اشتباه و غلط است زیرا نفخه نیز بمعنی باد و وزیدن آنهم هست اما بادی ناهنجار و نامطبوع مانند تیز و نفخ شکم و از این رهگذر در ادب عرب و فارسی آنرا بجای نفحه بکار نمی برند و تحفه نیز مسلماً تصحیف شده نفحه میتواند بود .

بیت ۲ : سوگند بجان او که اگر ای باد صبا از کنار دوست که بوی او را میدهد برایم پیامی همراه بیاوری «یعنی عطر او را همراه داشته باشی» برای سپاسگزاری از این محبت جانم را نثار تو خواهم کرد.

بیت ۳ : اگر نتوانی ببارگاه آن پادشاه راه بیابی و از بوی او برایم ارمغان همراه بیاوری لا اقل از غبار و خاک در گاهش برای دیدگانم سرمه ای بیاور که چشمانم را روشنائی بخشد .

این بیت گویای آنست که غزل برای و خطاب به پادشاهی سروده شده است زیرا : «بار» یافتن مخصوص درگاه پادشاهان است و در مورد پادشاهان و سلاطین بکار میرود خاصه آنکه بار متعلق به «حضرت» است و حضرت گرچه در لغت بمعنی حضور است لیکن در عرف زبان ادب کلمه تعظیم است برای نام پادشاهان و این مشعر بر عظمت مسمی است تا آنجا که پیش از اسمای الهی هم آورند . و نشانی دیگر سرمه خاک درگاه او برای روشنائی دیده است که همین مضمون و مطلب را هم در غزل بمطلع «آن پیک نامور که رسید از دیار دوست» آورده و میگوید:

كحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح ز آن خاک نیک بخت که شد رهگذر دوست

و مسلم میدارد که این غزل و غزلی که پیش از این با مطلع فوق آورده ایم برای يك نفر سروده شده است .

بیت ۴ : این مضمون نیز تقریباً بهمان معنی مصرع دوم بیت هشتم غزل پیش از اینست که میگوید: چگونه شاد شود اندرون غمگینم- چو مفلسی که طلب کار گنج قارون است ، و هم چنین بیاد میآورد این بیت از غزل دیگر را :

و گر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس بگوئیش که سلطانی گدائی هم نشین دارد
و بنا بر این حافظ گدا را در برابر سلطان بکار می برد و آن را
مقارنه ای از نظر زیبایی بیان و معنی و کلام و مفهوم قرار میدهد. پس در
این بیت نیز که میگوید: من گدا چگونه میتوانم آرزوی «تمنی»^۱ رسیدن
به او را داشته باشم که این امری است بعید «دور» و غیر ممکن و غیر متصور
که جز با تحسر و تأسف از آن یاد نمیتوان کرد «هیئات» مگر اینکه این
آرزو را به خواب به بینم ، در عالم خیال و تصور و پندار او را بنگرم که
بر بام کاخش بر آمده و به تماشا سرگرم است « منظر را در غزلی که در
صفحه های گذشته آمده معنی کرده ایم و آن اطاقکی بوده بر بام کاخ های
رفیع و كوشك پادشاهان که از آنجا به تماشای شهر و اطرافش
می پرداخته اند».

بنا بر آنچه گذشت حافظ آرزوی وصال سلطانی را دارد و با توجه
باینکه کشور سلطان مورد نظر در هنگامیکه حافظ این غزل را سروده جز
کشور فارس بوده و با در نظر گرفتن وقایع دوران شاه شیخ ابواسحق که
با صفهان گریخته و آن را مقر فرمانرواییش قرار داده بود کاملاً معقول
است تصور کنیم با این قرائن شخصی که در غزل مورد توجه است

۱ - تمنی بمعنی آرزو بردن و هم دروغ گفتن است .

میتواند شاه شیخ ابواسحق باشد .

در اینجا از تذکر نکته‌ای نمیتوان صرف نظر کرد و آن اینکه :

امکان دارد کسانی باشند که بپرسند ، یا برایشان این پرسش و تردید پیش آید که از کجا فی المثل حافظ پادشاه و یا سلطان مورد نظرش در این غزل شاه یحیی که در یزد بوده و یا شاه محمود که در زمان شاه شجاع در اصفهان سلطنت داشته و یا سلطان احمد جلایر که در بغداد می زیسته و یا پادشاه هرمز و یا یکی از اتابکان لر ، نه بوده است ؟ در پاسخ می گوئیم ، چه در مورد این غزل و یا غزل‌های دیگری که بصورت پیام برای شاه شیخ ابواسحق سروده و پس از این خواهد آمد به دلائلی که خواهیم گفت ، نتوانسته ایم آنها را برای سلاطین یاد شده بدانیم .

چنانکه در شرح حال حافظ متعلق بدوران سلطنت آل مظفر خواهیم آورد و در آنجا به تفصیل تشریح و توضیح داده ایم که خواجه حافظ به استناد با مدارك و دلائلی که بجای خود عرضه میگردد نسبت به شاه محمود مظفری نه تنها خوش بین نبوده بلکه او را ذم و قدح بسیار گفته و از شاه یحیی گرچه در دوران سلطنت کوتاهش در شیراز آنهم بناچار و مورد مدح گفته ولی چنانکه در فصل « سفر نامه حافظ به یزد » آورده ایم او را دنی الطبع ، ممسك و محیل میدانسته و باو هیچگاه مهر نورزیده است . روابطش با اتابکان لر نیز محدود بوده و در جای خود در این باره نیز ادای مطلب کرده ایم ، با پادشاه هرمز نیز از دور آشنائی داشته و روابط صمیمانه و دوستانه‌ای نداشته است تا از فراقش بنالد و خواستار دیدار و برخورداری از مصاحبتش شود ، بنابراین تنها موردی که میتوان این گونه غزلها را بر آن منطبق کرد یکی در باره شاه شیخ

ابواسحق ومورد دیگر درباره شاه شجاع است .

در شرح حال شاه شجاع و روابط او با حافظ در فصول آینده به تفصیل بیان مطلب کرده و نشان داده ایم که به چه علت و جهت و دلیل غزلهایی را که حافظ هنگام دوری و مهجوری از شاه شجاع سروده با غزلهایی که برای دوری و فراق از شاه شیخ ابواسحق سروده تفاوت دارد و این اختلاف و تفاوت در چیست و چگونه است ! برای اطلاع از این واقعیت به بخش «دو سال دوری و مهجوری» مراجعه فرمایند .

بیت ۵ : صنوبر درختی است که بفارسی آن را ناز و «ناژ» و ناژو میگویند محقق است که صحیح همان «ناژو» است و اینکه بعضی فرهنگها ناژو را سرو انگاشته اند اشتباه است ، این درخت از دسته و رسته و خانواده سپیدار و کبوده و تبریزی است و درختی است بالابلند و راست و کشیده و همانند سرو در قد و قامت، برگهایش بصورت «دل-قلب» است و این برگها چون دم و بیخی باریک و نازک دارند در اثر کمترین وزش نسیم بشدت میلرزند و بحرکت درمیآیند حافظ در این بیت قلبش را به برگهای صنوبر تشبیه کرده که در برابر نسیم همانند شاخه های بید معلق میلرزد و ضمناً قد و بالای دوست را هم به اندام بالابلند صنوبر مانند کرده است و این تشبیه در مورد خود او و ممدوحش از نظر فصاحت و بلاغت بسیار زیباست خاصه آنکه بید و صنوبر را باهم آورده و باغی از درختان زیبا و سرسبز و کشیده و بالابلند را در پیش چشم خواننده نقاشی کرده است .

میگوید : دلم که در شکل و صورت به برگهای صنوبر می ماند ، همچون برگهای صنوبر در برابر باد و توفان حوادثی که پیش آمده و مرا بفراق تو مبتلا کرده چون شاخه های بید معلق میلرزد و در طپش است ،

این ارزش و طپش از اندوه دوری و آرزوی دیدار اندام بلندبالا و طناز و با ناز «صنوبر» تو پدید آمده است .

بیت ۶ : هر چند آن دوست عالیمقام ، برای من حقیر و ناچیز پشیزی ارزش قائل نیست و گرچه در برابرش ناچیز و حقیرم ، با اینهمه من ، موئی از گیسوان او را حاضر نیستم بدهم و جهانی را بخرم ، يك تار از گیسوی او برایم بیش از جهانی ارزش دارد ، گرچه مرا به موئی نمی گیرد و نمی خرد ، در این بیت نیز حافظ دلبستگی خودش را به گیسوان زیبای شاه شیخ بیان کرده است . در موارد متعدد از گیسوان شاه شیخ ابواسحق و زیبایی آن صحبت کرده ایم و بجاست این نکته را یادآور شویم که تا قرن یازدهم در ایران معمول نبود که مردها عموماً موی سرشان را کوتاه کنند ، سپاهیان گیسوانشان را در زیر کلاه خود جمع میکردند و سایر مردم بروی شانهایشان می آویختند ، پادشاهان و امرا و بزرگان نیز گیسوهایشان را آرایش میدادند و بروی کتف می ریختند بنابراین خوانندگان را نباید تعجب و شگفتی دست دهد از اینکه چگونه حافظ گیسوی مردی را اینهمه وصف های دلپذیر کرده درباره آن سخن گفته است .

بیت ۷ : در واقع بیت مقطع بهترین دلیل و سند و مدرک تواند بود بر اینکه نظر ما در توضیح و تشریح مفاد غزل و اینکه شخص مورد نظر حافظ شاه شیخ ابواسحق است . زیرا : دوستی که حافظ با و ارادت میورزیده و در فراقش می گریسته و مقامی ارجمند داشته و در شیراز نمی زیسته و دلش اسیر غم و درد بوده نمیتوانسته است کسی جز شاه شیخ ابواسحق باشد که با دارا بودن همه این موارد در اثر از دست دادن سلطنت و فرمانروائی اسیرالم و در بند غم و آلام بوده است . حافظ در این بیت برای او آرزوی آزادی از زنجیر و اسارت و زندان غم کرده و از خداوند خواسته است این آرزو را بر آورد زیرا حافظ مردی درویش «مسکین» و خدمتگزار اوست ، یعنی خداوند بخاطر درویشی و مقام

فقر حافظ او را به بخشد و از بند غم آزاد کند .

حافظ در چند مورد بدنبال تخلصش واژه مسکین را بکار برده

از جمله در بیت زیر :

ای مجلسیان سوزدل حافظ مسکین از شمع پیرسید که درسوز و گداز است

دیده شد یکی از نویسندگان که در باره حافظ نظرهایی داده اند

چنین پنداشته اند^۱ که حافظ در آغاز شاعری حافظ مسکین تخلص

داشته !! و یا اساساً شاعر دیگری هم عصر حافظ بوده که تخلصش حافظ

مسکین بوده و آثارش با آثار حافظ درهم آمیخته است !! باید گفت :

۱ - بطوریکه این غزل و غزل دیگری که از آن بینی را آوردیم

مطالب و مضامین آن حاکی است این دواثر از آثار دوران شباب و عنفوان

جوانی حافظ نمیتواند باشد زیرا بسیار فصیح و بلیغ اند و آثار دوران

جوانی حافظ را بعنوان نمونه در صفحات گذشته نشان داده ایم و باسنجیدن

این دواثر با آنها خلاف این نظریه خود به خود به ثبوت میرسد و جای

بحث باقی نمیگذارد .

۲ - هم عصر و هم زمان با حافظ شاعری بنام حافظ مسکین شناخته

نشده و ما در فصل خاصی کسانی را که شاعر و هم نام حافظ بوده اند

آورده ایم و در میان ایشان شاعری بنام حافظ مسکین دیده نشده است .

۳ - حافظ بمناسبتی که در فصل «تصوف - عرفان - حافظ عارف

یا صوفی» آورده ایم گفته ایم چرا و برای چه حافظ مدت زمانی از

بکار بردن واژه درویش در باره خودش ابا و امتناع داشته و بجای واژه

درویش ، مسکین را بهمان معنی بکار می برده است .

۱ - از آنجا که در حافظ خراباتی، نظر و قصد ما معارضه و مجادله با نظراتی

که محققان و یا نویسندگان دیگر ، چه در قرون گذشته و یا در این عصر درباره

حافظ ابراز و اظهار داشته اند نیست بنابراین از عنوان کردن نام و یا اثری که

اینگونه نظرات در آنها آمده بطور عمد خودداری کرده ایم، نهایت نظرمان را در

مورد رد یا قبول اینگونه نظریه ها اعلام می کنیم زیرا آنچه مورد توجه ماست

آرای آنهاست نه نام و نشان شان .

۱ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما می‌رود محبت اوست
 ۲ نظیر دوست ندیدم ، اگر چه از مهر و مهر نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
 ۳ صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد که چون شکنج ورق‌های لاله تو برتوست
 ۴ نه من سبوتش این دیررند سوزم و بس بسا ، سرا ، که در این کارخانه سنگ و سبوت
 ۵ مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را که باد غالیه ساگشت و خاک عنبر بوست
 ۶ نثار روی تو ، هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سرو بن که بر لب بوست
 ۷ زبان ناطقه در وصف شوق اولال است ۱ چه جای کلک بریده زبان بیهده گوشت
 ۸ رخ تو در دلم آمد ، مراد خواهم یافت چرا که ، حال نکو در قفای فال نکوست
 ۹ نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است ۲ که داغ دار ازل ، همچو لاله خود دوست

بیت ۱ : چنانکه در غزل پیش گفته‌ایم « حضرت » بمعنی حضور
 در درگاه است لیکن کلمه ایست مشعر بر عظمت مسمی و به همین دلیل
 نشان می‌دهد که دوست مورد خطاب در این غزل که آستان و درگاه دارد
 شخصیتی بزرگ و والا مقام است و میتواند با قرائن دیگری که در ابیات
 این غزل هست شاه شیخ ابواسحق باشد .

حافظ می‌گوید: ما بر درگاه آن دوست « که پادشاه و مقام با عظمتی
 است » سر طلب و خواستن « ارادت » بخاک نهاده‌ایم و اراده او را از جان
 پذیرا شده‌ایم و آنچه از این رهگذر بر ما می‌گذرد ورنج و عذاب می‌کشیم
 « بر سر ما می‌رود » بمناسبت محبت و مهری است که ما باو داریم و او
 به ما دارد . و آنچه بر ما برود و بگذرد چه نیک و چه بد ، چون بخاطر
 مهر و محبت دوست است آنرا پذیرائیم و اگر عذاب هم باشد آنرا نوازش

۱ - ق . نالان است ۲ - ق . هوس است .

می‌پنداریم و بحساب محبت می‌گذاریم .

بیت ۲ : همانند آن دوست در زیبایی « مه و مهر » و در بذل و بخشش « باعتبار اینکه مهر و ماه نور و گرمی را به جهان بی‌دریغ بذل می‌کنند » مانندی در جهان ندیده‌ام حتی وقتی در مقام مقایسه و سنجش، مهر و ماه را در برابر او قرار دادم دیدم از ماه و مهر نیز زیبایی و حسنش سبقت و گرو می‌برد .

بیت ۳ : باد صبا که می‌تواند همه‌جا برود حتی از لابلای گلها نیز عبور کند و از هر رخنه‌ای بگذرد با این وصف چگونه می‌تواند از احوال پریشان و قلب گرفته و اندوهناک من برای تو خبری بدهد زیرا قلبم که مانند غنچه گل سرخ خون‌آلود و خونین است و همچون غنچه که گلبرگ‌هایش شکن و تاب دارد و دم هم کشیده شده است « شکنج » و گلبرگ‌ها در میان هم قرار گرفته‌اند « تو بر تو » راه عبور باو نمیدهند تا بتواند بآن راه یابد منظور اینکه :

دلم از حوادث و وقایع گوناگون و درهم و برهم زمان و فراق و هجرت و چنان خونین و متألم است که نمیتوان شرح آنهمه تألمات و تأثرات و ناگواریها را شمرد و شرح کرد تا پیام‌آوری بتواند این ماجراها را یکایک برای تو بازگو کند .

بیت ۴ : سبوحش ، به کوزه‌های سفالین سبو می‌گویند و سبوحش نام کسی است که در میخانه حمل سبو می‌کند و در واقع خدمت‌کننده در میخانه را سبوحش می‌گویند و معنی دیگر آن کسی است که شراب سبور را سر می‌کشد و لاجرعه می‌نوشد، مفهوم دیگر از آن « بکار فرومایه و پست افتادن را سبوحشی می‌گویند ، بدین معنی که ، صاحبان مقام و مال

که بمیخوارگی می افتادند و در اثر اعتیاد به می خوردن و کم کم بی قید و خیال و تهی دست و بی مال و منال می شدند ، برای رفع اعتیاد ناچار بودند که تن به سبوكشی میخانه دهند تا در برابر این کار پست جرعه ای می بنوشند و رفع عطش اعتیاد کنند ، بنابراین در اصطلاح سبوكشی بمعنی بكار پست و فرومایه افتادن است .

دیر ، بمعنی گنبدی است که برای عبادت ساخته باشند گرچه آنرا عربی میدانند^۱ ولی در فارسی بمعنی گنبد مطلق است^۲ و باعتبار اینکه دیر یعنی گنبد و ساختمان گنبد نیز کروی شکل است حافظ آنرا مجازاً بمعنی فلك و جهان گرفته «و شعرا آنرا باضافه دیر یا مینا هم بكار برده اند»^۳ .
رند با کسراول در فرهنگها آنرا بمعنی منکری که انکار اوازا مور شرعی از زیر کی باشد نه از جهل^۴ آورده اند لیکن معنی و مفهوم رند تو ضیح و تفصیل بیشتری دارد که آنرا در بخش « ادبیات خراباتی و کلا نتری » آورده ایم و اینجا همین اندازه بسنده می کنیم که مردان هوشیار و زیرك و دانا را که بر حقایق و دقایق امور واقف و وارد باشند و آنچه را که می پذیرند و انجام میدهند از روی دانائی و تحقیق باشد نه از راه تقلید ، بایشان رند می گویند .

سنگ و سبو و سنگ برسوزدن ، اصطلاح و کنایه است بمفهوم «توبه کردن از شرابخواری و عیش منقض کردن .

امیر معزی میگوید .

شد آبروی من همه در عشق ریخته تاخیر خیر سنگ زدی برسبوی من

۱ - کنز اللغه ۲ - برهان ۳ - خاقانی و شرح خاقانی .

۴ - لطائف - شرح خاقانی .

اینک با توجه به معانی واژه‌هایی که در بیت مورد نظر بکار رفته توجه می‌کنیم که حافظ چه می‌خواهد بگوید : مفهوم بیت اینست که : این من تنها نیستم که در این دنیای دشمن عقل و معرفت و رنج و شکنجه‌دهنده مردم بصیر و هوشیار مقام و منزلتم شناخته نشده و در این جهان «کارخانه» بکارهای پست و ناچیز واداشته شده‌ام «سبوكشي» و عیش و نوشم را منقضی کرده است «سنگ بر سبوزدن» آری این تنها من نیستم بلکه چه بسا سر سروران و بزرگان در این کارگاه هستی «کارخانه» از مقام و منزلتی که داشته‌اند برخاک افتاده و عیششان منقض گردیده و بکارهای ناچیز و پست واداشته شده‌اند و چه بسا سرهای پرغروری که خاک شده و از خاکش سبوساخته، و در آن می‌ریخته و سپس آنرا بسنگ زده و شکسته‌اند. تلویحاً می‌گوید: در این دنیا من تنها نیستم که مقام و جاه خودم را بدست نیاورده‌ام و توهم «ای شاه شیخ» دلگیر مباش از اینکه برایت چنین پیش‌آمدی کرده و مقام و مکانت را از دست داده‌ای چه بسیار پادشاهان و بزرگان بوده‌اند که دچار چنین سرنوشتی شده‌اند.

بیت ۵ : آیا اینکه بادمشگ سوده^۱ همراه دارد و هوا را معطر ساخته^۲ و اینکه خاک بوی عنبر گرفته از آن نیست که تو زلفانی را که بوی عنبر پخش می‌کنند و نشر میدهند شانه زده‌ای ؟

بارها گفته‌ایم که حافظ هر جا تکیه بر زلف و گیسوی مجعد و مشکین و کاکل می‌کند نظرش بر گیسوان شاه شیخ ابواسحق است .

بیت ۶ : روی تو که در زیبایی و لطف از گل زیبایی را بگرو برده است . بجاست هر چه گلبرگ از گلها نثار چمن شده و بروی چمن ریخته نثار روی تو گردد و در قدم تو گلریزان شود و در برابر قدم تو بالایی

۱ - غالیه خوشبوئی است که آنرا با مشک و عنبر و کافور و دهن‌الباب و

شکر می‌سازند و بسیار معطر است ۲ - غالیه سایی بمعنی عطر ساز و هم عطر فروش است.

دل آرای تو شایسته است که سروهای کنار جورا قربانی کرد . زیرا قد و بالای تو دیگر ارزشی برای سرو بالا بلند نگذاشته است .

بیت ۷ : در جائیکه زبان تنها وسیله گفتار و بیان احساس در توصیف اینکه تا چه اندازه شوق دیدار او را دارم در مانده و عاجز والکن و لال است ، قلم که زبانش را بریده اند و به همین علت نمیتواند سخن بگوید و او هم الکن است « منظور از کلک زبان بریده اینست که نی قلم را پس از تراش برای نوشتن قط میزنند « می‌برند » و با این ترتیب سر قلم را که مانند زبان است می‌برند تا صاف شود و برای نوشتن مهیا گردد و میدانیم که قلم سخن می‌نویسد ولی سخن نمی‌گوید ، هر گفته‌ای را میتواند ثبت کند اما نمیتواند بیان کند و این تشبیه بسیار بواقع و حقیقت نزدیک و فصیح و بلیغ است .

حافظ میگوید : نوشته چه شعر و چه نثر در مانده است از اینکه بتواند توصیف کند که چه اندازه و چگونه من مشتاق دیدار تو هستم ، و از این بیت نیز میتوان دریافت که طرف خطاب در غزل، کسی است که در شیراز نبوده و بنابراین از حافظ دور و او بدرویش مهجور بوده است و به مناسبت همین هجران و فراق خواستار دیدار اوست .

کسی که بر طبق مفاد بیت نخست غزل عنوان حضرت داشته و دور از شیراز می‌زیسته و با وصفی که حافظ در توصیف و ستایشش از او بعمل آورده نمیتواند جز شاه شیخ ابواسحق کس دیگری باشد .

در نسخه قزوینی بجای « لال » « نالان » آمده ولی می‌بینیم لال والکن در برابر کلک زبان بریده که مفهوم آنهم لال والکن است . مناسب‌تر از نالان و مرجح بر آن تواند بود .

بیت ۸ : رخسار زیبای تو در خاطر من نقش بسته و در خیال من مجسم

گشته « در دلم آمده » و به قلبم الهام شده است که او را خواهم دید ،
 این حالت را من به شگون «فال» نیک می گیرم و میدانم که بآرزو «مراد»
 خواهم رسید و دلیل این خوشبینی روشن است زیرا همیشه زمان و
 دوران و وقت زندگی خوش «حال» پس از بشگون گرفتن نیک است .
 منظور آنکه : چهره تو در نظرم مجسم شده و بدلم چنین آمده
 است که بدین مناسبت روی تو را خواهم دید و این واقعه را میمون و
 بشگون گرفته ام و امیدوارم این شگونم « تفالم » حقیقت یابد و موفق
 بدیدارت شوم .

بیت ۹ : تنها این هنگام و این زمان نیست که دل حافظ مشتاق
 و خواستار دیدار اوست و در این حسرت و آرزومی سوزد بلکه از نخستین
 روزیکه او رفته این اشتیاق و خواسته و خواهش « طلب » را داشته
 است و دل او در این آرزو مانند لاله خود رو که از روز نخست و از آغاز
 خلقت داغدار خلق شده است این خواسته نیز از آغاز در دل حافظ بوده
 و امروزی نیست .

این بیت نیز بطور آشکار روشنگر این حقیقت است که غزل در
 شرح دوری و مهجوری و فراق پادشاهی سروده شده که حافظ خواستار
 دیدار و وصال بوده است .

در نسخه قزوینی بجای «طلب» «هوس» آمده و می دانیم که هوس
 در زبان عربی بمعنی جنون و دیوانه شدن است^۱ و در زبان فارسی بمعنی
 عشق خام و ناقص آمده و این معنی در بیت مذکور نقض غرض است و
 بدیهی است که «طلب» مرجع و شایسته تر است .

۱ - صراح اللغه - قاموس اللغه - منتخب اللغه .

۱. مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
 ۲. واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
 ۳. زلف او دامت و خالشی دانه‌ی آن دام، من بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست
 ۴. سر زمستی بر نگیرد تا دم صبح ۱ ابد هر که چون من در ازل یکجرحه خورد از جام دوست
 ۵. من ۲ نکویم شمه‌ای از شرح شوق خود از آنک در دسر باشد، نمودن بیش از این ابرام دوست
 ۶. گر دهد دستم، کشم در دیده همچون توتیا خاک راهی کلان مشرف گردد از اقدام دوست
 ۷. میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
 ۸. حافظ اندر دردمی ساز ۳ ویی درمان مرو زانک، درمانی ندارد دردی آرام دوست
 باتوجه به مفاد چند غزلی که پیش از این آورده‌ایم غزل مورد

بحث نیز از جمله غزل‌هایی است که حافظ بمناسبت دوری و مہجوری از شاه شیخ ابواسحق سروده است.

بیت ۱: آفرین^۴ و دست مریزاد بر تو، ای خبر آورنده از جانب دوست برای آرزو مندانش، پیام و نامه او را بده تا از روی کمال خواستن و میل، جان و سرم را به بهای آن بدهم «فدا».

بیت ۲: طبع سخنگویم مانند بلبلی است که در قفس محبوس شده باشد و پیوسته «دائم» شیفته و سرگشته در عشق و مفتون «واله» و دیوانه و آشفته‌ی «شیدا» محبت دوست است و مانند طوطی سخنگو که مفتون و شیفته شکر و بادام است تا در برابر چند کلمه‌ای که میگوید از دست صاحبش این تنقل را بعنوان جایزه دریافت دارد، من شاعر و سخن پرداز «بلبل» نیز مدام در این آرزو و امید بسر می‌برم که کی و چه

۱ - ق. ب صبح روز حشر ۲ - ق. بس نکویم ۳ - ق. درد اومی سوز
 و بی درمان بساز ۴ - مرحبا، این لفظ در زبان عربی برای تعظیم از میهمان
 بکار میرود در اصل رحیت لك الدار مرحبا بوده به معنی فراخ شد برای تو خانه
 فراخ شدنی، برای تخفیف در گفتار فعل را بامتعلقات آن حذف می‌کنند و نصب را
 برای دلالت حذف باقی می‌گذارند و در فارسی آنرا بجای دست مریزاد و آفرین
 بکار می‌برند.

هنگام بار دیگر چنین روزی فرا میرسد که در برابر سخنگوئی و نغمه-
پردازای هایم بدریافت جایزه و صله از دست تو مفتخر شوم .

در غزلهای پیش متذکر شدیم که حافظ همه جا بلبل را بجای
شاعر و بخصوص بعنوان نام مستعار خودش بکار برده در برابر طوطی
که تخلص و نام مستعار دو گوینده شهر هند - امیر خسرو و حسن دهلوی
است ، در اینجا نیز در مقابل بلبل طوطی سخنگو را آورده است و این
مورد نیز دلیل و سند دیگری است بر صحت نظری که پیش از این داده ایم.

بیت ۳ : در این بیت نیز حافظ با صراحت و روشنی دل بستگی
خودش را بزلف و خال شیخ ابواسحق ابراز میدارد و میگوید : زلف
او چون تارهای دامی است که برای صید مرغان می افکنند و خال گونه
او همانند دانه ایست که برای فریب مرغان ، صیاد در میان دام می نهد و
من بامید دانه ربودن در دام آن گیسوان دلربا افتاده ام که نجات و خلاص
و رهائی از آن ممکن نیست، منظور از دانه ربودن در اینجا بوسه زدن
بر گونه و خال دوست است ، نیاز به تکرار نیست که طبق نشانه هائی که
بیش از این داده ایم قصد از گیسو و توصیف آن در بیشتر غزلهای حافظ
وصف گیسوی مشکین و جعد و حلقه های دل نشین شاه شیخ ابواسحق است.
بیت ۴ : هر کس مانند من جرعه ای از شراب محبت و عشق او را

از جام مهر آگینش نوشیده باشد ، مهر و محبت و عشقی که برای
پیدایشش آغازی نیست و نمیتوان تصور کرد «ازل» و از نوشیدن این
شراب چنان سرمست میشود که این مستی او تا صبح جاودانی که پایان
و نهائیتی ندارد «ابد» دوام خواهد کرد .

منظور آنکه : محبت و عشق او در دل من و در دلهای دیگران
يك محبت و عشق عارضی نبوده بلکه جوهری است و با شیر اندرون شد

و با جان بدر شود .

در نسخه قزوینی در این بیت بجای «صبح ابد» «صبح روز حشر» آمده ولیکن باتوجه بمعنی و اینکه در مصرع دوم حافظ «ازل» را بکار برده است درمی یابیم که «ابد» مرجح است .

بیت ۵ : نمیخواهم از آرزومندی خوداندکی «شمه ای»^۱ بیان کرده باشم و بازگویم زیرا : بیم آن دارم اگر بیشتر از آنچه تاکنون در این باره گفته ام مطلب دیگری بگویم موجب صداع و دردسر و مزاحمت و بستوه آوردن «ابرام» او گردد . پس سخن را بسنده میکنم و در این باره دیگر سخنی نمیگویم .

بیت ۶ : اگر برایم امکان پذیر باشد و دستم برسد ، خاکی را که او بر آنها گام نهاده و آنرا بدین وسیله بزرگی و مکانت و شرف بخشیده «مشرف» به چشمانم بجای سرمه جواهر «توتیا» خواهم کشید تا روشنائی بخش دیدگانم شود و چشمانی را که در فراق اینهمه گریسته و بی نور شده اند نیروئی بخشد .

بیت ۷ : خواهش و توجه من «میل» بطرف وصال و رسیدن باوست ولی راهی «قصد» را که او برگزیده و میرود بطرف فراق است .
«منظور آنکه : من آرزو و توجه باین دارم که او بطرف من بیاید که شیراز است ولی او همه اش در اطراف فارس می گذراند و هر دم به شهری پی سپر است .»

میگوید : چون میدانم راهی را که او میرود «قصد»^۲ برای اینست

۱ - شمه بمعنی بوی کم است ولی در زبان فارسی بمعنی اندک و کمی مستعمل است ۲ - قصد اگرچه بمعنی آهنگ اعتدال و هرچیز معتدل است لیکن بمعنی راه رفتن و راستی راه نیز هست و در اینجا گذشته از آهنگ کردن چنانکه گفته ایم مجازاً بمعنی راه و طریق نیز بکار رفته است .

که بآرزویش برسد به همین مناسبت من هم از آرزویم درمی‌گذرم و چشم می‌پوشم «ترك‌كام» تا او بتواند با پی کردن راهی که درپیش گرفته و راه راستی «قصد» است به مقصد برسد .

باتوجه به وضعی که شاه شیخ ابواسحق در دوران در بدری داشته است و تطبیق با آنچه را در این بیت خواجه حافظ میگوید به معانی و مفاهیم دقیق این بیت واقف می‌شویم او میگوید :

از اینکه شاه شیخ ابواسحق هر زمان و هر هنگامی بجائی رهسپار است که با این ترتیب پیوسته از من دور میشود و در نتیجه فراق بیشتری را باید متحمل شوم اما چون میدانم این تلاشها برای آنست که بتواند استعداد و نیروی بیشتری فراهم آورد تا ممکن شود که مجدداً شیراز را متصرف گردد . بنابراین از آرزوی خودم که وصال و دیدار نزدیک اوست چشم می‌پوشم و می‌گذرم.

بیت ۸ : ای حافظ! بادر دی که داری خو بگیر و بآن بساز و بدنبال درمان کردن این درد که فراق و هجران است مروزیرا درد تو دردی است که آرامش و سکون ندارد «بی آرام» و درمان‌شدنی نیست، در این بیت تلویحاً «درد بی آرام دوست» این معنی را نیز افاده میکند که : دوست قرار و سکون و آرامش ندارد و هر لحظه از جایی بجائی نقل مکان میکند، البته این معنی بصورت ایما و اشاره بیان شده زیرا در بیت هفتم همین مفهوم را متذکر است .

۱ روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
 ۲ کامم از تلخی غم چون زهر گشت بانگ نوش شادخواران یاد باد
 ۳ گرچه یاران فارغند از یاد من از من ایشان را هزاران یاد باد
 ۴ مبتلا گشتم در این بند و بلا کوشش آن حق گزاران یاد باد
 ۵ گرچه صدروداست در چشمم مدام زنده رود باغ کاران یاد باد
 ۶ راز حافظ بعد از این ناگفته ماند ای دریغا راز داران یاد باد
 این غزل را نیز حافظ هنگامی سروده است که شاه شیخ ابواسحق
 در اصفهان بانیروی امیر مبارزالدین محمد مبارزه میکرده است، دورانی
 که طرفداران شاه شیخ ابواسحق در برابر نیروی امیر مبارزالدین مردانه
 ایستادگی میکرده اند.

برای ثبوت این نظر نشانه‌های گویائی در این غزل هست، یکی
 زنده رود و دیگری باغ کاران، در شرح غزل از سندی که در مورد
 این اشاره داریم یاد می‌کنیم.

بیت ۱: یاد، چنانکه پیش از این گفته‌ایم بمعنی در خاطر-
 نگاهداشتن و ذکر نقل و احوال آمده و یاد نیز جزاینکه از ادات مدح
 و دعا و ثناست افاده معنی آه و افسوس هم از آن میشود^۱، بنابراین
 معنی ترکیبی یاد باد در این بیت چنین است.

آه و افسوس از خاطره آن روزگارانیکه با دوستان یکرنگ و
 کسانیکه دوستشان میداشتم و دوستم می‌داشتند و از دیدار یکدیگر
 برخوردار بودیم.

بیت ۲: اینک که دهانم از مزه زهر کشنده هجران و اندوه دوری
 زهرناک و تلخکام شده، بیاد می‌آورم آن دوران را و بخاطر می‌آورم و یاد

۱ - به زیرنویس صفحه ۲۱۴ مراجعه شود.

میکنم از زمانی که با آنها بودم بدون اغیار «شادخوار» و می می نوشیدیم
«شادخوار» و شادمان و فرحناک بودیم «شادخوار».

بیت ۳ : اگرچه دوستان و یاران از من یاد نمی کنند و خاطرشان
از بیاد آوردن من آسوده است، اما من ، از آنها هزاران خاطره شیرین
بیاد دارم و با خاطره ایشان شادم .

بیت ۴ : با اینکه من در اسارت غم و عذاب و رنج و زحمت
«بلا» لیکن از مجاهدت کسانی که پاسدار محبت و حقوق او هستند یاد
می کنم و ایشان را تحسین کرده و درود می فرستم .

برای اینکه بدانیم منظور حافظ از ستایش مجاهدت و کوشش
کسانی که سپاسدار و حق شناسند چیست و چه کسانی را آفرین میگوید
و درود میفرستد ، باید به معنی بیت پنجم توجه کنیم . بجاست گفته شود
که دراین بیت مبتلا و ، بلا بسیارزیا در آغاز و انجام مصرع
جا گرفته اند .

بیت ۵: هرچند درچشمانم صد رودخانه اشک همیشه جریان دارد
با اینهمه واقعه زاینده رود و باغ کاران را بخاطر میآورم و از آن
یاد میکنم همچنانکه درزاینده رود صدها چشمه می ریزد.

میدانیم که زاینده رود در اصفهان است و باغ کاران^۱ نام باغی
بوده ازباغهای تاریخی اصفهان ، اینک برای آگاهی خوانندگان گرامی
تاریخچه این باغ و چند باغ معروف اصفهان را در زمان خواجه حافظ
در اینجا میآوریم .

۱ — شادروان علامه محمد قزوینی با اینکه در ذیل ص «قل» درباره روضه

کرم نظری داده و بمناسبت ازباغهای شیراز در زمان حافظ از جمله متذکر گلستان ارم
شده اند لیکن از باغ کاران یاد نکرده اند گوئی متذکر آن نبوده اند .

بنوشته راوندی در راحة الصدور^۱ سلطان ملک‌شاه سلجوقی پس از اینکه اصفهان را به پایتختی برگزید در اصفهان آبادانی بسیار کرد از جمله چند باغ زیبا و بزرگ طرح افکند که یکی از آنها باغ کاران است راوندی چنین مینویسد «..... و از جهت دارالملک و نشست خویش از همه ممالک اصفهان را اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر، از کوشک‌ها و باغها چون باغ کاران و بیت‌الماء و باغ احمد سیاه و باغ دشت‌کور ...»

محاسن اصفهان^۲ ضمن ذکر همین موضوع باغهای دیگری را هم برشمرده از جمله باغ فلاسان و باغ بکر و در باره باغ کاران مینویسد: «در آنجا دو قصر یکی مشرف بر کنار زنده‌رود روان، و دیگری محاذی شهر مبنی بر شارع میدان، چمنش نزهتگاه چشم قدسیان، و سمنش روح‌افزای دل‌انسیان، سماک بر میدان کویش، و سمک روان در جویش.»

باغ کاران تا قرن هشتم هجری یعنی زمانی که شاه شیخ ابواسحق در اصفهان مقرر کرد زیبایی و اعتبار و آبادانی داشته، سعید هروی بسال ۷۲۴. ق ضمن قصیده‌ای در وصف اصفهان بمطلع «نسخه فردوس اعلا اصفهان است اصفهان» وصف باغ کاران را کرده و میگوید:

هر که را بینی همه لطف است و احسان و کرم هر کجا باشی همه آب است و باغ و بوستان
آب حیوان است گوئی پیش بستان ارم زنده‌رود او که دارد باغ کاران بر کران
وحسین بن محمد بن ابی‌الرضای آوی مترجم محاسن اصفهان
نیز در وصف باغ کاران سروده است.

مرا هوای تماشای باغ کاران است که پیش اهل خرد خوشترین کار، آن است

۱ - ص ۱۳۲ - ۲ - ص ۳۴ - ۳۶ .

چنانکه در توصیف این باغ از محاسن اصفهان برمیآید باغ کاران در کنار وجوار زاینده رود قرار داشته و اینست که حافظ میگوید :

«زنده رود باغ کاران یاد باد»^۱ در ضمن شرح غزلهای گذشته گفته ایم و سند ارائه داده ایم که هر جا حافظ اشاره ای به عراق و زنده رود و اصفهان دارد ارتباطی با شاه شیخ ابواسحق در میان است .

اینک ، باتوجه به موقعیت و وضع باغ کاران به نقل سندی از واقعه باغ کاران می پردازیم تا بهتر بتوانیم منظور از اشاره حافظ را در این بیت و بیت چهارم همین غزل دریابیم ، محمود کتبی مینویسد^۲ «شاه شجاع در زمان نهضت پدر بفروzan که يك منزلی اصفهان است نزول کرد ، بعد از آن در جوار باغ کاران که بباروی شهر متصل است نقل کرد و در بعضی ایام شهریان «اصفهانیان» بیرون می تاختند و محاربه میرفت ، تا در روزی که امیر کیکاووس که رستم روزگار بود و بقراولی رفته بود ناگاه جماعتی بیرون تاختند او با ایشان مقاومت نمود و حربی عظیم واقع شد و لشکر منهزم شدند و بسیاری گرفتار آمدند ، چون امیر مبارزالدین از نواحی جربادقان مراجعت نمود اکابر اصفهان بعضی بیرون آمدند و مسکنت اظهار کردند بجائی نرسید ، شاه سلطان را به محاصره اصفهان بنشانند و بدارالملک شیراز مراجعت نمود و بروز عرقه نزول کرد» میدانیم که محمود کتبی از طرفداران دودمان مظفری است و پدرش در دستگاه شاه شجاع مقام و منصبی داشته است و خود او نیز از ریزه خواران خوان احسان آنان است بنابراین نمیتوان از او انتظار داشت در تاریخی که بنام این دودمان نوشته جانب شاه شیخ ابواسحق را رعایت کند.

۱ - بجاست گفته شود که محل باغ کاران در جای کنونی محله خواجو بوده است ۲ - تاریخ آل مظفر ص ۵۰ .

در تاریخ آل مظفر هرجا شکستی و وهنی به نیروی امیر مبارزالدین و یا شاه شجاع وارد آمده آن را ناچیز گرفته و با چند جمله مختصر و کوتاه سر و ته مطلب را بهم آورده و در گذشته و برخلاف هرجا فتح و نصرتی بانها روی آورده داد سخن داده و آن را با آب و تاب بیان کرده است .

در واقعه باغ کاران و شیبخون و دستبردزدن طرفداران شاه شیخ ابواسحق در اصفهان چنانکه در شرح حال و تاریخ سلطنت شاه شیخ ابواسحق آوردیم چند ماه اصفهانیان و وابستگان به شاه شیخ ابواسحق نیروی امیر مبارزالدین را که برای تصرف اصفهان آمده بودند مستأصل کردند و مردانه می جنگیدند و در این واقعه شاه شجاع که ولیعهد امیر مبارزالدین بود در کنار اصفهان دچار آسیب و مصیبت شد و سرانجام امیر مبارزالدین محمد به کمک او شتافت و شاه سلطان را به محاصره اصفهان گماشت و خود با ولیعهدش شاه شجاع به شیراز بازگشت و سپس برای اینکه از طرف لرستان آسوده خاطر شود که مبادا بار دیگر به کمک شاه شیخ ابواسحق به اصفهان نیرو بفرستند بلرستان تاخت و اتابک لر را چنانکه در شرح حال و سلطنت اتابک پشنگ و اتابک تکه آورده ایم مقهور و منکوب کرد .

بهر حال ، اخبار مجاهدت و کوشش و کشش نیروی شاه شیخ ابواسحق و اصفهانیان با اطلاع مردم شیراز رسیده و حافظ نیز از این دل آوریها و مجاهدت مجاهدان اصفهان خوشدل و خرم شده و همین هنگام است که غزل مورد بحث را سروده و برای دلشادی آنان آنرا باصفهان فرستاده و از این خاطره یاد کرده است . بنابراین درمی یابیم که مقصود از «کوشش آن حقگزاران باد» و «زنده رود باغ کاران یاد باد» چیست؟

بیت ۶ : افسوس و در یغ از دورانی که دوستان و یاران سر ننگه دار بودند و مورد اعتماد و اطمینان، و می شد با آنان هر رازی را در میان نهاد، یاد آن روزگاران را با آه و افسوس بخاطر میآورم زیرا این زمان و ابن دوران چنان شده است که با هیچکس نمیتوان سخن گفت و رازی در میان نهاد چون همه نامحرم شده اند و از این به بعد ناچارم رازم را پنهان بدارم و ناگفته بگذارم زیرا بیم آن است که غمازان و سخن چینان رازم را فاش کنند.

حافظ در این غزل از دورانی یاد میکند که محیط آن مساعد و دوستان موافق و یاران و هم صحبتان صادق داشته است و برگذشت آن ایام در یغ در یغ میگوید و افسوس می برد . باید با توجه به دوران زندگی حافظ دریافت این دوران با چه زمان و محیطی تطبیق میکند تا دریافت غزل بازگوکننده چه مطلب و موضوعی است میدانیم که حافظ در قطعه ای سروده است :

بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد... الخ
و آبادانی و آسایش مردم را در آن دوران می ستاید و به نیکی یاد میکند و برگذشت آن افسوس می برد . پس زمان و دوران و محیطی که مورد توجه و علاقه و نظر حافظ از لحاظ مردمان نیک و فرمانروایان ستوده خصال و دوستان و انیسان و جلسان موافق بوده تنها دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق بوده است. بنابراین گذشته از آنچه درباره زنده رود و باغ کاران آوردیم اساساً زمینه بیان غزل نیز مؤید این مطلب است .

۱ ای غایب از نظر بخدا می‌سپارمت جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
 ۲ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت
 ۳ محراب ابرویت بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردن آرمت
 ۴ گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صدگونه جادوئی بکنم تا بیارمت
 ۵ خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طیب بیمار بازپرس که در انتظارمت
 ۶ صد جوی آب بسته‌ام ازدیده برکنار بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
 ۷ خونم بریز وزغم عشقم خلاص ده ۱ منت پذیر غمزه خنجر گذارمت
 ۸ می‌گیرم و مرادم از این اشک سیل وار ۲ تخم محبت است که در دل بکارمت
 ۹ بارم ده از کرم سوی خود تابسوز دل در پای دم به دم گهر از دیده بارمت
 ۱۰ حافظ، شراب و شاهدورندی نه وضع توست فی‌الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت
 غزلی را که اینجا آورده‌ایم باغزلی که بلافاصله پس از آن خواهد

آمد آنها را حافظ در فاصله کوتاهی از یکدیگر سروده است در ضمن
 شرح غزل دوم بمواردی که این نظر را تأیید می‌کند اشاره خواهیم کرد.
 این غزل هم از جمله غزلهایی است که حافظ آن را در دوران در بدری
 شاه شیخ ابواسحق سروده است.

بیت ۱ : ای آن کسی که حضور نداری و از دیدگانم دوری ،
 تو را هر جا که هستی بخداوند می‌سپارم که سلامت بدارد، اگرچه از فراق
 و هجران تلدم گوئی در آتش است و روح و جانم را این آتش می‌سوزاند،
 با اینهمه از صمیم قلب دوستت میدارم .

نحوه بیان مطلب در این بیت گویای آنست که طرف خطاب کسی
 است که در سفر است زیرا اینگونه دعا «بخدا می‌سپارمت» را در زبان
 فارسی برای سفر رفته‌ها و مسافران بکار می‌برند ، با توجه به آغاز بیت
 نهم در این غزل که می‌گوید «بمن بارده» درمی‌یابیم که شخص طرف
 خطاب، پادشاه است زیرا بار و بار یافتن گذشته از معانی متعددی که

۱- ق . خونم بریخت وزغم عشقم خلاص داد ۲ - ق . این سیل اشکبار.

دارد در زبان فارسی^۱ برای رخصت یافتن بحضور سلطان بکار میرود.^۲ بنابراین میتوان گمان کرد غزل برای پادشاهی سروده شده که بمسافرت رفته است و حافظ ازدوری او رنجور و مهجور است به نشانه - هائی که طی شروح متعدد گذشته داده ایم و آنچه مورد استناد قرار گرفته حافظ از فراق و دوری و مهجوری شاه شیخ ابواسحق متألم و متأثر بوده و بهمین مناسبت در آثاری که متعلق باین دوران است شکوه و شکایت کرده است .

بیت ۲ : در صفحات گذشته چند بیت از حافظ آورده ایم که ضمن غزلهاى است مربوط و متعلق بدوران دربدری شاه شیخ ابواسحق و همه آنها از نظر مفهوم با این بیت بسیار نزدیک و همانند است . حافظ میگوید: نه پذیر و باور مکن که تازنده هستم دست تمنی از دامت برگیرم و بتو متوسل نباشم مگر اینکه بمیرم و مرا بخاك بسپارند و دستم از دنیا بوسیله مرگ کوتاه گردد .

در این بیت دامن کفن و دست ز دامن برداشتن - پا و دست ، و زیر پای خاك و این ایهام که دست بدامان ممدوح میشود زیرا خاکپای اوست ، اینها همه از هنرهای بدیع و نشانی از قدرت و چیره دستی حافظ در خلق معانی تازه و مضامین بکر و بکار بردن جناس و مقارنه و مقابله های طبیعی و دور از تصنع و تکلف است .

بیت ۳ : در بخش « ادبیات خراباتی و کلانتری » که در مجلد آینده خواهد آمد به تفصیل درباره مهراب بحث کرده ایم بنابراین در اینجا

۱ - بار در زبان فارسی معانی متعدد دارد برهان قاطع برای آن ۲۴ معنی و آندراج ۲۶ معنی آورده است در عربی بمعنی خداوند و باتشدید رای مهمله بمعنی نیکوکار است ۲ - آندراج .

فقط بطور اشاره متذکر میشویم که مهر آب واژه ایست فارسی و معنی آن آب خورشید و آب محبت و عشق است که همان خورابه باشد، و این واژه یادگار آئین مهرپرستی است، در مهر آبه ها سنگاب خورابه را درجائی خاص قرار میدادند که آن مکان را در داخل مهرخانه ها روبروی مشرق میساختند و سقف ساختمان آن بصورت دو قوس، یا دو کمان، همانند دوهلال و دوابرو بود، درست مانند محراب هائی که در مسجدها و کلیساها می سازند.

وجود مهراب در همه پرستشگاههای مذاهب دیگر مأخوذ از مهراب «خانه مهر» است. در این بیت «مهر آب» گذشته از اینکه قصد همان مهر آب است ضمناً ایهامی هم به مهر و محبت دارد و میتوان گفت حافظ میگوید:

هنگام سحر، «یایکی از سحرها» آن زمان که دلباختگان و عشاق دور از غیر و اغیار بر ازو نیاز می پردازند و از همه می گسلند و بخدا میبوندند، در آن سکوت و آرامش سحری که گوئی همه کائنات در آن خاموشی به تسبیح مشغولند، در این چنین زمانی ابروان کمان مانندت را که به «مهر- آب» یعنی عبادتگاه عشاق مانند است و باید بآن مهرورزید و نماز برد در عالم تصور و خیال بمن بنما و بنمایش در آور و از نظرم بگذران و آشکار کن «نمایاندن»

منظور آنکه: در عالم تصور و خیال، تو رخصت بده و بخواه که، خم ابروان مهر آب مانندت در سحرگاهان بنظم آید و من بارویت آن در عالم تصور و پندار بیاد تو، در پیشگاهت «در پیشگاه آن محراب» بزانو در آیم و دست بدعا بر آرم و از خدا بخواهم که تو را بمن باز گرداند، مرا

بوصالت برساند تادست در گردنت افکنم ورویت را ببوسم وباین فراق
وهجران پایان دهم.

بیت ۴: در افسانه‌های باستانی بابلی و سامی آمده است که هاروت نام یکی
از دو فرشته ایست که مورد غضب خداوند قرار گرفت و در چاهی واژگونه
آویخته شده است هر کس بتواند خود را باو برساند و از او بخواهد که
باو جادوگری بیاموزد مسئولش اجابت میشود، این است که حافظ میگوید:
اگر لازم باشد که برای بازگرداندن تو دست بکار سحر و جادو هم
بشوم ابا ندارم . این رنج را بخود هموار میکنم و در جستجوی چاه
هاروت برمیایم و او را می‌یابم و از او سحر و افسون فرا می‌گیرم و بابکار
بردن این جادوگری اوضاع را چنان می‌کنم که تو بار دیگر بنزدم
باز گردی .

منظور آنکه . حاضرم برای بازگشتن تو بشیر از تحمل همه‌گونه
رنج و زحمتی را بر خود هموار سازم .

بیت ۵: آرزو دارم که در پیش روی تو بمیرم . نه دور از تو، ای پزشک
دل‌های افسرده و عاشقان دل‌مرده ای طیب و پزشکی که وعده و عهدت را در باره
بیماران بجای نمی‌آوردی «وفا»، برای اینکه در پیش تو جان بسپارم بیاو
حال بیمار غم و محبت را بپرس، زیرا جانم در انتظار دیدار توست تا
پس از این دیدار، تن و جسمم را وداع گوید .

بیت ۶: از دیده گانم چنان جوی‌های آب روان ساختم که کنار و برم
رافرا گرفته بامید و آرزوی «بوی» اینکه تخم محبت تو را در گل دلم
بکارم باشد که بارور شود و ثمر دهد.

همین معنی و مفهوم را در غزل‌های دیگری که پیش از این آورده‌ایم

با صورتی دیگر بکاربرده است.

بیت ۷: مصرع اول این بیت درست در همان معنی و مفهومی است که شاه شیخ ابواسحق در پایان نامه اش بسلطان شاه نوشته آورده . و آن مصرعی است بدین صورت «بریز خونم و جانم خلاص فرما زود» گوئی حافظ از مفهوم نامه شاه شیخ ابواسحق مستحضر و با خبر شده و آنرا در این بیت بکاربرده و گفته است:

خونم را بریز و مرا هرچه زودتر از عذاب و شکنجه ای که از درد عشق بآن دچارم آزادی ورهائی بخش، و بدان احسانی «منت» را که حرکات و اشارات «غمزه» خنجرت پیشکش «گذارن» می کند، آنرا مانند نعمتی «منت» که بمن عطا کرده ای خواهم پذیرفت .

با توجه به معنی بیت سوم، حافظ بطور ایهام میگوید :

از حرکات و اشاره های «غمزه» ابروان تو جان میدهم و آنچنان مشتاق دیدار آنها هستم که حاضرم آنها را به بینم و هرچند مانند خنجری بر قلبم می نشینند و جانم را می ستانند با اینهمه آماده ام آنها را به بینم و جان تسلیم کنم، بدان از این نعمت و احسانی که بمن میکنی سپاسگزار خواهم بود .

بیت ۸: این بیت تقریباً صورتی دیگر از بیت ششم است .

میگوید :

امید و آرزو و قصدم «مرادم» از اینکه این چنین در فراق مانند سیل می گریم اینست که سرزمین دل سخت و سنگت را با این بارش تند و وسیل آسا نرم کنم و در آن تخم مهر و محبت خودم را بکارم باشد که بامن بر سر مهر آئی و مرا بیاد آوری .

بیت ۹، از راه جوانمردی و بخشش «کرم» رخصت و اجازت ده که بدربارت بیایم و آتشی را که در دلم بمناسبت دوری و مهجوری تو افروخته شده بباریدن گوه‌رهایی که از چشمم چون درنثار قدمت خواهم کرد آن را فرو نشانم .

در این بیت «سوی خود» که معنی «بجانب و بطرف خود» از آن افاده میشود مارا بر این راهنمایی میکند که پادشاه مورد خطاب در دیار حافظ نیست و همچنانکه میدانیم شاه شیخ ابواسحق در اصفهان بوده بنابراین حافظ اجازه میخواهد که برای دیدار او به اصفهان برود و اینست که تقاضا را بدین صورت بیان کرده است .

بیت ۱۰: ای حافظ، شاهد بازی و رندی و شرابخواری با ترتیب «وضع» و زندگی تو درست در نمی‌آید و مناسب تو نیست حاصل کلام آنکه «فی الجمله» توهمه این کارها را میکنی ولی آنها را در باره تو ندیده می‌گیرند و کوتاه می‌آیند «فرو گذاشتن»، علی‌الظاهر حافظ این سخنان را بخود میگوید و از خود نکته میگیرد ولی در واقع روی سخن با شاه شیخ ابواسحق است، حافظ ناچار است از نظر رعایت مراتب ادب و احترام و نزاکت در مقام سخن گفتن با ممدوحی که او را بسیار دوست میدارد اگر نکته‌ای میخواهد بر او بگیرد با این بیان و زبان باشد .

قصده حافظ اینست که :

اوضاع «وضع» اینک نه چنان است که جای شرابخواری و شاهد بازی باشد، باید دست از شرابخواری بداری و چون پهلوانان و جنگاوران پیوسته آماده مقابله و مقاتله با امیر مبارزالدین محمد باشی .

چنانکه گفته‌ایم شاه شیخ ابواسحق در دوران آخر سلطنتش پناه

به شرابخواری برده بود و بیشتر ایام را مست و بی خبر می گذرانید و در واقع اینجا حافظ باو هشدار می دهد .

* * *

- ۱ ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
- ۲ حیف است طایری چو تو در خاکدان غم ز اینجا بآشیان وفا می فرستمت
- ۳ در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا می فرستمت
- ۴ هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر در صحبت شمال و صبا می فرستمت
- ۵ تالشگر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا می فرستمت
- ۶ ای غایب از نظر که شدی هم نشین دل می گویم دعا و ثنا می فرستمت
- ۷ در روی خود تفرج صنع خدای کن کائینه ای خدای نما می فرستمت
- ۸ تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
- ۹ ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت با درد صبر کن که دوا می فرستمت
- ۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت

غزلی را که اکنون بشرح و توصیف و توضیح آن می پردازیم، اثری است که میتواند نظرات ما را درباره اینکه حافظ هنگام در بدری شاه شیخ ابواسحق برای او غزل می سروده و باصفهان می فرستاده و ضمن آنها احساسات و منویات و تألماتش را از وقایع زمان و خرابی دوران منعکس می ساخته تأیید و گواهی کند و نشان دهد در این مورد ما را همراه پندار و تصور نمی پیموده ایم بلکه این آثار خواجه حافظ بوده است که ما را بر آن داشته تا چنین به پنداریم و این راه به پیمائیم .

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید
بیت ۱ : هدهد مرغی است که به آن «شانه سر» و «پوپک» هم میگویند و نام او مأخوذ از آهنگ اوست این پرنده زیبا هنگام بهار بسیار آواز میکند و از این رهگذر است که عرب او را هدهد نامیده یعنی بسیار آواز کننده این پرنده مهاجر است و از سرما گریزان .

این پرنده خوش آهنگ و زیبا را از دوران باستان خوش شگون و خوش یمن دانسته اند ، در داستانهای مذهبی آمده است که حضرت

سلیمان این پرنده را برای فرستادن پیام به ملکه سبا «بلقیس» می فرستاد و خبر بردن هدیه برای بلقیس و خبر آوردن از مملکت سبا برای سلیمان و داستان خشت های طلا را ما ضمن غزل دیگری به تفصیل آورده ایم که اینجا از تکرار آن معذوریم.

داستان حضرت سلیمان و ملکه سبا از داستانهای شهیر عاشقانه باستان است که همچون وامق و عذرا و لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا ضرب المثل شده است.

در مطلع این غزل از اینکه خواجه حافظ برنده پیام را هدهد قرارداد و سخن از ملك سبا بمیان آورده، ما را به بسیاری نکات و رموز که در غزل مخفی است دلالت و راهنمایی میکند، بنا به این اشاره ها و استعاره ها در می یابیم که گیرنده پیام و کسی که پیام و غزل برایش فرستاده و سروده شده سلطان است و منظور از سبا نیز اصفهان است زیرا:

بطوریکه در شرح غزل های پیش گفته ایم حافظ و سعدی و خواجو مملکت فارس را ملك سلیمان و پادشاه و سلطان فارس را سلیمان و وزیر او را آصف و یا آصف ملك سلیمان خوانده اند^۱ که آصف برخیا هم نام وزیر حضرت سلیمان بوده است.

سبا هم که بر آن ملکه ای سلطنت می کرده در جوار و کنار مملکت حضرت سلیمان قرار داشته است بنا بر این هدهد که پیام برويك حضرت سلیمان و ملکه سباست در واقع يك پادشاه است، اصفهان نیز در شمال فارس قرار گرفته و در بیت چهارم همین غزل می خوانیم که بطور اشاره و ایهام صحبت از شمال کرده و با این اشاره هاپیدا است که مملکت سبای

۱- محتسب داند که حافظ عاشق است و آصف ملك سلیمان نیز هم.

مورد نظر حافظ در شمال ملك سليمان «فارس - شیراز» قرار داشته است.^۱ باید دانست، پادشاه فارس که گفتیم او را حضرت سليمان می نامیدند هنگام سروده شدن این غزل متواری و اصفهان را مقرر خود ساخته بوده است. میدانیم که حضرت سليمان هم مسافرتی به مملکت سبا کرد و مدتی در ملك سبا آرام گرفت، پس این حضرت سليمان است که در ملك سبا بمسافرت رفته و ههد «صبا» برای او پیام می برد.

گفته ایم که علت سخن گفتن رمزی حافظ درباره شاه شیخ ابواسحق در این هنگام به چند مناسبت و سبب است و از تکرار آن خودداری می کنیم. بنابراین شك نیست که پیام به نشانه هایی که توضیح دادیم از شیراز برای اصفهان و شاه شیخ ابواسحق فرستاده شده است.

حافظ میگوید: نسیم صبا که مانند ههد حضرت سليمان از ملك سليمان برای او به مملکت سبا پیام می برد، منم او را برای خبر فرستادن به حضرت سليمان برگزیده ام. و خطاب به نسیم صبا و باد صبحگاهی میگوید: ای نسیم صبا، دریاب که تو را به چه کار خطیر و مهم و افتخار آمیز نامزد کرده ام، من، تو را مانند ههد حضرت سليمان به ملك سبامی فرستم تا پیامبر پادشاه باشی، پادشاهی که وارث ملك سليمان و همانند اوست، نگاه کن و خوب متوجه باش که من تو را از چه جایگاه و مقامی به چه مقام و منزلتی گسیل می دارم «از کجا به کجا» به عظمت و افتخار این رسالت آگاه باش.

۱ - حافظ از باد صبا در نقش ههد سليمان و مملکت سبا در غزل دیگری که ناظر بر وقایع اصفهان در دوران شاه شجاع است یاد کرده بمطلع؛ صبا به خوش خبری ههد سليمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد این غزل را با واقعه ای که ناظر بر آن سروده شده در غزل های مربوط بدوران شاه شجاع آورده ایم.

بیت ۲: در این بیت روی سخن در ظاهر با همد است و باو میگوید:
 این ظلم و ستم است «حیف» که پرنده زیبا و خوش شگونی را مانند تو
 در سرزمین اندوهبار و اندوهناک نگاهدارم ، شایسته است که تو پرنده
 خدمتگزار و در دوستی پایدار «وفادار» را به خانه و جایگاه «آشیان»
 مهر و محبت و کسی که در دوستی و الفت و عهد بجای آوردن «وفا» و
 غدر نکردن و جانب دوستی و پیمان نگاه داشتن «وفا» شهره است بفرستم
 چون جای تو آنجاست که قدر و منزلت را میدانند و تو را ارزش
 می نهند نه این خاکدان غم.

منظور و مقصود واقعی از «طایر» در این بیت ذوق و قریحت شاعری
 و سخن گوئی خود حافظ است و در این صورت میگوید:

ماندن و نگاه داشتن تو در این سرزمینی که گلستانی بود اما امروز
 مبدل به خاکدانی شده است ظلم و ستمی است بر تو و بر استعداد تو،
 بجاست که تو را بجائی بفرستم که قدر و منزلت را می شناسند و زبان
 تو را می فهمند و میتوانند با تو سخن گویند ، تو، بایست پیش سلیمان
 «شاه شیخ ابواسحق» بروی که بزبان تو آشناست و میتواند با تو سخن
 گوید و منویات تو را دریابد . هم چنانکه سلیمان میتواند با همد
 سخن گوید و منویات و نظریات او را درك کند .

« خاکدان غم » در این غزل و این بیت شیراز پس از شاه شیخ
 ابواسحق و دوران حکومت امیر مبارزالدین است، و حافظ با این تعبیر
 و توصیف میگوید آن گلستانی که زمان شاه شیخ ابواسحق از هر شاخسار
 گلشنش هزاران بلبل و هزار، نغمه و دستان میزدند امروز مبدل به ویرانه ای
 غم انگیز شده است ، در شرح غزلهایی که حافظ بهنگام سلطنت امیر -
 مبارزالدین سروده است ، مواردی را که حافظ در توصیف شیراز در

آن روزگار سروده و شیراز را شهر خاموشان و ویرانه‌ای غم‌افزانا امیده
 است نشان داده‌ایم و اینجا برای نمونه و تذکره موردی را یادآور میشویم:
 آب‌حیوان تیره گون شد خضر فرخی کجاست خون چکیده از شاخ گل باد بهاران راجه شد
 صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نهضت عندلیبان را چه پیش آمده هزاران راجه شد
 زهر سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می‌گساران راجه شد
 حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش از که می‌پرسی که دور روزگاران راجه شد
 پس درمی‌یابیم که چرا شیراز را خاکدان غم نامیده است.

بعید نیست که برای بعضی این توهم پیش آید که این بیت اساساً
 معانی عرفانی دارد و مقصود و منظور از طایر و خاکدان غم، چیز
 دیگری است مثلاً خواجه حافظ میگوید: ظلم و ستم است بروان و
 جان که پرنده ایست از عالم علوی و بهشت و نبایست آن را در قفس تن
 محبوس داشت. باعتبار اینکه تن و جسم را از خاک سرشته اند پس مقصود
 از خاکدان غم، تن است و نگاه داشتن آن پرنده بهشتی «روان» در این
 قفس ظلم است او را باید رها کرد و آزاد گذاشت که به عالم علوی برود و
 به جایگاه و زادگاه اصلی خود بازگردد، چنانکه خود در جای دیگر
 گفته است.

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 و یا:

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغان است حوالنگاهم
 در پاسخ این چنین کسان می‌گوییم در شرح غزل‌های عرفانی حافظ
 به تفصیل در اینگونه موارد صحبت کرده‌ایم و اشاره‌های عارفانه حافظ
 را باز شناخته‌ایم و آنچه در اینجا میتوانیم گفت اینکه:

در مصرع دوم بیت اگر شعر را با اشاره عارفانه تعبیر کنیم

منظور از «آشیان وفا» را چه باید بگیریم؟ و قصد از همد صبا و سرزمین سبا را چگونه باید توجیه کنیم؟

آنچه مسلم است مطلع غزل مشعر بر این است که پیامی فرستاده میشود. آیا حافظ پیام به بهشت می‌فرستد؟؟ چه ربطی میان پیام و سیله باد صبا و نامزد کردن آن به همد در میان است؟ حضرت سلیمان و همد او در این میان چه نقشی بر عهده دارند؟ چه ارتباطی میان حضرت سلیمان و مُلک و ملکه سبا با ترك گفتن روح و جان از تن و گذشتن از دنیا و راهی بهشت شدن هست؟

مشکل اساسی و بزرگ شرح کردن غزل‌های حافظ در همین نکته است که: چون حافظ غزل‌های عارفانه و مسلکی و انتقادی و تعریضی و رمزی «سمبولیک» دارد بیشتر چنین تصور می‌کنند که حافظ هر چه را سروده باید اشاره و رمزی عارفانه داشته باشد و از همین نظر است که گمراهی پیش می‌آید و بعضی شارحان چنان در این غفلت مستغرق و در این وادی سردرگم می‌گردند که نه تنها راه به دهی نمی‌برند بلکه در تیه تباهی و سیاهی می‌افتند تا آنجا که، آن شارح‌های چنانکه در مقدمه کتاب آورده‌ایم برای نام شاه شجاع که از ممدوحان معروف حافظ است معنی و تعبیری عارفانه تراشیده و یا آن دیگری از «سرو و گل و لاله» نام حضرت محمد صعلم را استخراج کرده است؟! و آن دانشمند ارجمند نخواسته باین حقیقت بیانید که مگر حافظ از گفتن و نام بردن نام خجسته و مبارك پیغمبر اکرم ابا و پرهیزی داشته که بیاید و آن را بصورت معما بیان کند؟؟ در بخش حافظ عارف این نکات را با تفصیل تمام روشن ساخته‌ایم که چه مطالب و مسائلی است که حافظ آنها را بازبان عارفان باز می‌گوید و چرا و برای چه آنها را فاش نمی‌گوید.

این یادآوری را در اینجا از آن آوردیم که خرده گیران بر مانکنه
نگیرند و متذکر باشند که شارح خود متوجه این موارد و مسائل بوده
است. و بهیچوجه نخواسته ایم چون دیگران هر موضوع را بعر فان وابسته
بدانیم و برای آن موضوع و محمول بسازیم و ناچار داستان بپردازیم.
بیت ۳: در طریق عشقبازی و محبت میان عاشق و معشوق و محب
و محبوب مسافت «مرحله ۱» و نزدیکی و دوری «قرب و بعد» وجود ندارد
«چون عاشق همیشه در آئینه ضمیر خود معشوق را می بیند و او را حاضر
و ناظر میداند» من تورا با اینکه از من دوری پیوسته آشکارا می بینم و
برایت دعا می کنم که سلامت باشی و به نزد من بازگری. باید گفت: اگر
مخاطب حافظ در این غزل از او دور و در شهر دیگری نمی زیسته موضوع
قرب و بعد و مرحله را بمیان نمی آورد و همین امر گواهی دیگر است
بر اینکه غزل را برای دوست عالیقدر و بزرگواری که صاحب مقام و منزلتی
بوده سروده که در شیراز نمی زیسته است.

بیت ۴: در غزل های دیگر که در همین بخش آورده ایم. بکرات
باین موضوع اشاره دارد که شاه شیخ ابواسحق را دعا میکند گوئی
این پادشاه به انفاس قدسیه حافظ اعتقادی داشته و ملتمس دعا از او برای
گره گشائی در کارش بوده است.^۲

در این بیت نیز میگوید: هر صبح و شام [هنگام نماز] کاروانی
از دعا های بسیار نیک «خیر» که کار تورا بر مراد بگرداند و تورا بسلامت

۱- مرحله یعنی منزلگاه و کوچگاه و هر چهار فرسنگ را هم مرحله می گویند

۲- از جمله:

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد کارین میانه یکی کارگر شود

بدارد به یاری «صحبت» باد شمال و نسیم^۱ صبح برایت می فرستم، در این بیت نیز سخن از قافله و کاروان در میان است و اگر طرف خطاب حافظ در این غزل در همان شهری می زیسته که اقامتگاه حافظ بوده است لازم نمی آمد که پیام و دعا را وسیله کاروان و قافله برای او بفرستد.

بیت ۵: در این بیت نوا بمعنی سپاه و لشگر و پیشکشی که به سلاطین می فرستند آمده است، بمعنی سپاه و لشگر فردوسی میگوید:

چمان چون بیامد به سازی نوا مگر بیژن از بند گردد رها
و در مورد پیشکشی به سلاطین آنندراج همین بیت حافظ را شاهد مثال آورده است. بنابراین حافظ میگوید:

برای آنکه سپاه مهاجم اندوه و غم سرزمین آباد دلت را ویران
نسازد، من جانم را که عزیزترین ودیعه خداوند است بعنوان سپاه و
لشگر «نوا» برای مبارزه با غم دل تو و دشمن تو برای جاننداری پیش کش
می کنم و تقدیم میدارم «نوا».

چنانکه گفتیم نوا یکی از معانی پیشکشی و تقدیمی است که
بحضور سلطان تقدیم میدارند، باستناد همین نکته نیز می گوئیم که طرف
خطاب در غزل سلطان و پادشاه است و به دلایل دیگر که بدان اشاره کرده ایم
این سلطان باید شاه شیخ ابواسحق باشد.

بیت ۶: ای عزیزی که از دیدگانم دور و پنهانی و دیده نمی شوی

۱- باید توجه داشت در این بیت شام و شمال بمناسبت معنی خاص آنها بسیار زیبا آمده اند. بدین معنی که شمال بادی است که از طرف قطب و بنات النعش می وزد و ضمناً در عربی بمعنی دست چپ هم هست و این نام از آنجا آمده که اعراب کعبه را بصورت شخصی گرفته اند که روی او بمشرق است و پشت او بمغرب دست چپ او را شمال و دست راست او را مغرب دانسته اند. و چون شام در طرف مغرب کعبه است آنرا شامه و شام یعنی چپ گفته اند.

و بجای آنکه در کنارم باشی ، چون حضور نداری ، جایگاهت بجای برو کنارم در دل و قلبم است ، و تنها با خاطرات تو زندگی می کنم و منزلگاهت را سرزمین دلم قراردادادم بدان که تو را پیوسته می ستایم و دعا می گویم.

بیت ۷: [در باره خلقت انسان گفته اند «فتبارك الله احسن الخالقين»]
و براستی بادیدن خلقت هائی چون تو، باید به خلقت خداوند از این آفرینش آفرین گفت خداوند در خلقت انسان کمال و جمال و زیبایی آفرید و به همین جهت انسان نمونه کاملی است از کمال آفرینش و صنع و هر صاحب دل و صاحب نظری که آدمی را بادیده بصیرت بنگرد به وجود خداوند قادر و توانا ایمان می آورد و نمونه و نمونه داری گویا از خدای صانع و خالق می بیند و دیگر در بحث و گفتگورا می بندد .

حافظ با توجه باین نظرات میگوید: برای اینکه سیرو سیاحتی در اعجاز های آفرینش خداوند بکنی و بکمال قدرت و خلقت رهبری بشوی و توانائی و نیروی مافوق التصور خداوند را دریابی که چگونه از نطفه ای آن چنین ، این چنین شمایل و جمالی ساخته است ، برایت آئینه ای فرستادم تا در آن انعکاسی از این مظاهر را به چشم دل به بینی ، در این آینه چهره ات را بنگر و بر قدرت آفرینش خداوند آفرین بگو.

«آئینه دیدن» بمعنی بالمعانی و بالمشاهده نظاره کردن است و در اینجا هم همین معنی افاده شده که بمعاینه این حقیقت را بنگر ، من تو را بر این رموز واقف و آگاه می کنم تا دریابی خداوند که در آفرینش چنین نیرو و قدرتی شگرف دارد از او نومید مباش و دل بدو بسپار و از او حل مشکل و معضل را بخواه، اگر مشیت او قرار گیرد بار دیگر تو شکوه و جاه و جلال گذشته را بدست خواهی آورد و هیچ نیروئی قادر

بر آن نخواهد بود که بتواند در برابرخواست خداوند ایستادگی کند، هرچند امیرمبارزالدین محمد باشد.

گفته‌ایم که شاه شیخ ابواسحق و برادرانش شمس‌الدین محمد و سلطان غیاث‌الدین کیخسرو و مسعود شاه در زیبایی و جمال شهره و از نوادر دهر بوده‌اند، این بیت نیز درواقع تأییدی است براین گفته.

بیت ۸: برای آنکه نوازندگان درگاهت از اشتیاق و آرزوی من برای دیدن و رسیدن بحضورت، تورا آگاه سازند. برایت سرود «قول» و غزل می‌فرستم تا آنها آنرا با ساز و آهنگ «نوا» بنوازند و بخوانند که تو از مضمونش مستحضر شوی و بر آرزوها و خواسته‌ها و اشتیاقم واقف گردی.

این بیت نیز بهترین گواه است بر اینکه حافظ برای شاه شیخ ابواسحق در هنگام دوری و در بدری شعر می‌سروده و باصفهان می‌فرستاده است، کسانی که درباره گفته‌های ما در غزل‌های گذشته که این موضوع را عنوان کرده‌ایم اگر شک و تردید داشته باشند میتوانند این بیت را سندی بر نظر ما بدانند.

بیت ۹: سروش و پیام‌دهنده عالم پنهانی که الهام بخش و الهام‌دهنده است، بمن ای ساقی، چنین نوید و بشارت داد که باید شکیباً باشم و با این دردی که دارم بسازم زیرا دواي این درد را خواهد فرستاد و دردم را بزودی دوا خواهد کرد.

میدانیم که منظور از درد حافظ در این غزل چیست؟ زیرا در ابیات دیگر گفته است که محبوب او و کسی که غزلش را برای و بنام او سروده، از او دور و در سفر است و حافظ از دوری و مهجوری او رنجور است پس درد حافظ درد دوری و فراق و هجر است و دواي آن وصال و دیدار.

با توجه بوضع شاه شیخ ابواسحق و اینکه او در اصفهان بصورت
 فراری و کسی که تاج و تخت را ازدست داده می‌زیسته و برای بدست
 آوردن ازدست داده‌ها کوشش و تلاش می‌کرده متوجه می‌شویم که این
 مژده و بشارت مبنی بر پیروزی و توفیق او و بازگشتنش به شیراز است .
 بیت ۱۰ : در این بیت حافظ سخن از زبان شاه شیخ ابواسحق
 می‌گوید و این گفته چنین است : شاه شیخ می‌گوید در مجلس ما پیوسته
 قول «سرود» و غزل‌ها را می‌خوانند و با خواندن آنها از تو به نیکی یاد
 می‌کنیم و بیاد تو هستیم و برایت لباس و وسیله سفر می‌فرستیم که هر چه
 زودتر خودت را بمن برسانی، از مفهوم این بیت میتوان گفت منظور
 از «ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت بادرد صبر کن که دوا می‌فرستمت»
 میتواند این باشد که شاه شیخ برای او وسایل سفر می‌فرستد و با این
 ترتیب دیدار حاصل می‌گردد و درد او دوا میشود، قصد از قبا و اسب ،
 وسائل و تجهیزات سفر است و گرنه برای شاعری درباری آنها در مقام
 و شأن حافظ صله قبا و اسب دادن بسیار موهن و ناچیز است و هیچ عقل
 سلیمی نمیتواند باور بدارد و بپذیرد که فی‌المثل حافظ قصدش از سرودن
 این بیت حسن طلب و تقاضای صله آنهاست اسب و قبا بوده است!!

۱ آن یارکازاو، خانه ما جای پری بود
 ۲ دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
 ۳ تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد
 ۴ منظور هنرمند من آن ماه که او را
 ۵ از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
 ۶ عذری بنه ای دل که تودرویشی و او را
 ۷ اوقات خوش آن بود که بادوست بسر رفت
 ۸ خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن
 ۹ خود را بکشی ای بلبل ازین رشک که گل را
 ۱۰ هر گنج سعادت که خداداد به حافظ
 سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 تا بود فلک پیشه او پرده دری بود
 با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
 آری چه کنم دولت دور قمری بود
 با سلطنت حسن سر تاجوری بود
 باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
 افسوس که آن گنج روان ره گذری بود
 با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
 از یمن دعای شب و درس سحری بود

بیت ۱: یاد آن دوست به نیکوی باد، آن دوستی که در زیباییهای

صوری و معنوی سر آمد بود و در اثر نیکوی و نکوئی او مسکن و جایگاه
 ما «خانه» اقامتگاه خوبان و نیکویان «پریان» شده بود^۱، سرپای او^۲ از
 زشتی و نقص و گناه، پاک و برکنار بود. همانند پری که از زشتی و
 کژی و گناه پاک و مبراست «پری وبری در این بیت بسیار زیبا و هم آهنگ
 با هم آمده اند».

بیت ۲: با خود اندیشیده بودم «دل گفت»، که در این شهر در

آرزوی محبت او «بوی» و بهره و نصیب بردن از او «بوی»، در این شهر
 رحل اقامت دائم «فروکش» افکنم، اما من بی چاره نمیدانستم که این یار
 نازنین پری وار، خودش ماندنی نیست و از شهر بدر میرود و سفر کننده است.

۱- پری را فارسی جن گرفته اند ولی در تعریف و توصیف پری با جن
 اختلافی هست، در زبان فارسی پری نظیر فرشته است و آن موجودی است مبری
 از عیوب و بسیار لطیف و مافوق بشری و در مقام تمجید و تعریف و تحسین و توصیف از
 نیکوئی و خوبی و حسن خلق و زیبا روئی بکار می برند و میگویند. فلانی پری خوی
 یا پری روی است. حافظ نیز پری را در برابر دیو که نماینده زشتی و کژی مردم
 بد است «تو مردیور مردم بد شناس - فردوسی» بکار می برد چنانکه گفته است،
 پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت دیده زحیرت که این چه بلعجی است
 ۲- سر تا قدم. همان سرپای است و سرپا بمعنی خلقت و تمام از اول تا
 آخر و وصف همه اندام های معشوق است.

منظور آنکه: در شهر ما «حافظ خانه را در بیت نخست بمعنی شهر آورده باستاند بیت دوم که میگوید: دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش، دوستی بود که با او انس و الفت گرفتم و آشنا شدم که در اثر وجود ذیجود او شهر ما گوئی شهر پریان شده بود، زیرا نیکوئی و خوبی و فضائل و خصائل او در همه مردم اثر کرده بود و همه را نیک و نیک اندیش و خوب ساخته بود، مردم در دوران او از نقص و گناه برکنار بودند [این معنی باعتبار آنست که میگوید: چون پری از عیب بری بود. عیب بمعنی نقص و کژی و بی هنری است و بری بمعنی پاک و منزّه و بی گناه است، پس حاصل معنی آنکه: در اثر وجود این پری از عیب بری، مردم، شهر ما هم پری شده بودند. گفتیم که از عیب بری بمعنی بی نقص و با هنر و پاک و منزّه از گناه است، پس نتیجه آنست که مردم شهر ما هم باو تأسی جسته بودند].

مانند پریان، هیچ نقص و عواری نه در وجودش بود و نه در خلق و خویش، سراپا از هر گونه زشتی و ناپاکی مبرا و منزّه و پاکیزه بود. با خود گفته بودم که مادام العمر در زیر سایه عنایت او در این شهر اقامت خواهم داشت و از رفتن بیدار دیگر بی نیاز خواهم بود، افسوس که من لاعلاج و بی تدبیر «بی چاره» نمی دانستم که این یار بی مانند خودش در شهر ماندنی نیست و ناگزیر است که ترك یار و دیار کند و بسفر برود. در این دوبیت با اشاره و ایما و ابهام میگوید:

در شهر ما پادشاهی بسلطنت رسید که شهر و مسکن و دیار ما «خانه» از وجود او که خودش از همه جهت شایسته و نیکو خصال بود، هم زیبایی صوری داشت هم حسن معنوی «مانند پریان» و در اثر حسن سلوک و بزرگی و بزرگ منشی و داد و دهش او همه مردم در رفاه و آسایش بسر می برند و به پیروی از او خوی پریان یافته بودند، من با او آشنا و دوست شدم و بدر بارش راه یافتم، یکدیگر را پسندیدیم و بهم انس

والفت گرفتیم «یار»، تاجائیکه فکر میکردم همه عمر در شیراز در پناه او آسایش و آسودگی خواهم داشت و همیشه در این شهر رحل اقامت خواهم افکند، اما نمیدانستم که آن شهریار ناگزیر و ناچار به ترك یار و دیار خواهد شد و بسفر خواهد رفت و من هم پس از اولاعلاج و ناچار باید ترك یار و دیار بگویم.

بیت ۳: دلداگی من باو محبت او بمن، رازی بود که میان من و او بود تا زمانی که او بسفر نرفته بود هیچکس نمیدانست که من و او تاجچه حد و چه مقدار بیکدیگر مانوس و هوادار هم هستیم، همینکه او سفری شد، درد فراق و هجر مرا چنان از پای در آورد که بآه و افغان افتادم و ناله سردادم و اشک حسرت باریدم و او نیز از دوری من ابراز و اظهار دلتنگی کرد و اینها همه، باعث و سبب آن شد که همه بدانند و پی ببرند که من و او چگونه بهم دلبسته بودیم و راز ددون پرده فاش شد و پرده از روی کار ما بر کنار رفت. «پرده بر افتاد».

دنیا که پیوسته کارش فاش کردن راز است «پرده درمی» در این مورد هم راز ما را فاش کرد، [منظور اینکه پیش آمد های ناگوار سبب شد که او سفری بشود و در اثر بی تابی و زاری من و او، همه دانستند که درون پرده چه می رفته، ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود، که ناظر بر همین موضوع است و پیش از این آورده ایم، سبب پرده درمی راز شده است].

بیت ۴: آن دارنده و صاحب هنر که مورد نظر و توجه من است «منظور هنرمند من» آن ماهی که گذشته از زیبایی صورت، حسن سیرت داشت، و با داشتن دانش و آداب نیکو و پسندیده «حسن ادب» و دانش

۱- حسن، بمعنی جمال و زیبایی و نیکوئی است. جمال هم بمعنی زیبایی است. در زبان فارسی، جمال را درباره زیبایی های مادی بکار می بردند اما حسن را درباره زیبایی ها و نیکوئی های معنوی هم بکار می برند و حافظ بیشتر حسن را بمعنی زیبایی های معنوی بکار میبرد

وفهم، نظری صائب داشت، سخن شناس و آداب دان بود «حسن ادب». این توصیف و تعریفی است که حافظ از خلق و خوی و صاحب نظری و سخن شناسی شاه شیخ ابواسحق کرده است و الحق حقیقت گفته زیرا، این شاه شیخ ابواسحق بود که از میان گروهی از گویندگان شیراز توجه خاص به حافظ جوان^۱ مبذول داشت و او را در آسمان ادب فارسی که ستاره ای نوظهور بود به خورشیدی جهان تاب مبدل ساخت و به شهرت و آوازه رسانید. شاه شیخ ابواسحق بیشتر ایام با حافظ همدم و هم صحبت و مجلس و انیس بوده و معاشرت و مصاحبت دائم التزاید شاه شیخ ابواسحق با حافظ موجب گردید که بزرگان و اکابر و اعیان و سرشناسان آن زمان فارس حافظ را بشناسند و بقدر و مرتبه سخنش واقف شوند.

نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که اگر حافظ پس از فرار شاه شیخ ابواسحق و سپس بعد از کشته شدنش در امان ماند و امیر مبارزالدین محمد قصد جاننش را نکرده و شکنجه و آزار با و نرسانیده بر اثر این بوده است که با همه مشاهیر و بزرگان و اکابر فارس و شیراز آشنا و مأنوس شده بوده است مقامات علمی و ادبی و مذهبی و بزرگان و صدور و شخصیت های شیراز که از دوران شاه شیخ ابواسحق باقی مانده بودند او را با دیده احترام و عزت می نگریسته اند و در اثر این نفوذ معنوی که بدست آورده بود امیر مبارزالدین بمصلحت نمیدانسته که او را بیازارد.

نمیتوان کتمان کرد که موجب معرفی حافظ به مجامع و محافل علمی و ادبی و اعتبار و شخصیت اجتماعی او در آغاز جوانی در اثر عنایت و

۱- حافظ جوان میگوئیم از آن نظر که در آغاز این کتاب نشان داده ایم و به ثبوت رسانده ایم که حافظ در آغاز سلطنت شاه شیخ ابواسحق آغاز جوانی و سخنوریش بوده است.

توجه خاص شاه شیخ ابواسحق بوده و در قرن هشتم بدیهی است که سلاطین و امرا و اکابر شاخص اجتماعات و مجامع و محیط بوده‌اند و عوام الناس و دیگر مردم همه توجهشان بدین مراکز بوده است.^۱

۱- در اینجا ناچاریم تذکری بدهیم. و آن اینکه، قرن هشتم هجری را نباید با قرن بیستم میلادی مقایسه کرد، محیط و جامعه قرن هشتم هجری ایران بهیچوجه قابل قیاس با قرن چهاردهم هجری نیست. بنابراین در این گونه موارد بایست زمان را دریافت و برابر آن حکم کرد. مشاهیر و سخنوران بزرگ ایران بدون هیچگونه مبالغه و گزافه دست پرورده دربار پادشاهان و امرا و حکمرانان بوده‌اند. اگر پادشاهان و امراء در قرون گذشته به سخنوران و مشاهیر و نویسندگان توجهی نمی‌کردند مسلم است در آن دوران و زمانیکه همانند امروز دانش و ادب و سنواد همگانی نبوده و اختصاص به طبقات خاص داشته و مراکزی وجود نداشته که سخنوران و دانشمندان و طالب علمان بتوانند در پناه اینگونه مراکز به تکمیل تحصیل و ادامه زندگی و تأمین معاش خود بپردازند و مستحضرنند باشند. تنها وجود پادشاهان و امرا و صدور و بزرگان دانش دوست و سخن پرور بود که اجازه میداد طالب علمان و دانش پژوهان و سخنوران بتوانند در راه و رشته‌ای که علاقه داشتند صرف عمر و تجربه کنند و به تالیف و تصنیف بپردازند و در این راه توفیق یابند، این اثر توجه پادشاهان و صدور و امرای دانش دوست و دانش پرور بود که بپردازند دستمزد و یا صله و پیشکش و برقراری مستمری و وظیفه زندگی و معاش ایشان را تأمین میکردند و از این رهگذر بود که دانشمندان و سخنوران میتوانستند در خلاق آثار ادبی و علمی توفیق یابند.

نسبت به برقراری مقرری و وظیفه درباره حافظ از طرف دیوان در بخش خاصی بحث کرده‌ایم. بنابراین جای عجب نیست اگر ما درباره حافظ و شیخ ابواسحق اینچنین داوری کرده‌ایم، این نکته را از آن یادآور شدیم که گاه بگاه در بعضی رسائل و مقالات میخوانیم که بدون مذاقه و مطالعه به ساخت قدس سخنوران و نویسندگان و دانشمندان قرون سلف می‌تازند و آنان را یاوه سرا و مداح و ستایشگر و شکمخواره، و شکم باره! میخوانند که چرا و برای چه حکمران قلدر و گردنکشی را ستوده و یا سلطان باجاه و حشمتی را مدح کرده‌اند عجب است که نویسندگان فارغ‌البال امروز خود را بجای گویندگانی مانند عصری و عسجدی و فرخی و مختاری و ابوعلی سینا و رازی و خوارزمی و خواجه نصیر و شیخ بهائی و سعدی... میگذارند و چه توقعات و انتظاراتی از آنها دارند !!

بیت ۵: آن ماهی که درزیبائی و کمال و ادب از خاصیت دریافت
حقایق بی نصیب نبود. «صاحب نظری» ستاره نحس و بدکنش و بی محبت
و محبت شناس او را از من ربود و برد، من چه میتوانستم بکنم که زمان
او و دوران او دوران کوتاهی بود همانند دور قمر که در حالت بدر
يك شب بیش جلوه ندارد و بطرف هلال و کوچکی و نابودی میرود ،
دور قمر را در صفحه ۲۶۵ به تفصیل توضیح داده ایم و میدانیم که حافظ
همیشه این اصطلاحات را در غزلهایی بکار می برد که روی سخنش باشیخ
ابواسحق است، این غزل نیز چون دربارہ او سروده شده سخن از اختر
و دور قمر بمیان آورده است .

بیت ۶: تو خودت را معذور بدار که نتوانستی با او همگام و

۱- حافظ و عارفان دیگر ایران «چون سنائی و عطار و مولوی» کمال آدمی
را در داشتن نیروی شهود و اشراق «صاحب نظری» میدانند و عقیده دارند که آدمی
باید برای دریافت «حقیقت» کوشش کند و در اصلاح خود بکوشد تا برادرانوار
حقایق تجلی گر شود کسانی که مستعد نظر هستند میتوانند از مکتب های معنوی و
سيرسلوك در راه معرفت توشه های لازم برگیرند و نفس خود را از رذائل و پلیدی ها
پاك و منزه سازند. در این هنگام ضمیر آنها چون آینه صیقلی میشود و قابل انعکاس
انوار حقایق است . کسانی که استعداد ندارند با پوشیدن خرقة و نشستن بر سجاده
و گذراندن چله و برگزیدن افزوا و اعتکاف در دیر و خانقاه بجائی نخواهند رسید
و صاحب نظر نخواهند شد چنانکه میگوید ،

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری
و یا ،

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی
بنابر این صاحب نظر کسی است که با اشراق و شهود درك مراتب و مقامات
می کند و حقیقت بر او مکتشف میشود . درباره صاحب نظر در بخش عرفان مفصل
صحبت کرده ایم .

هم طریق بشوی زیرا تو مرد درویشی بودی و او گذشته از اینکه سلطنت^۱
حسن و خوبی و زیبایی داشت پادشاه و تاج دار هم بود و هم نشینی درویش
و پادشاه هیچگاه پایان استواری ندارد . خواه و ناخواه میان شماجذائی
می افتاد .

برای هر شكك و مرددی تصور میکنم این بیت موجب رفع هر گونه
تردید و شك باشد که مقصود از این پادشاه حسن که سر تاجور و تاجدار
داشته که اینك از حافظ دور شده و سفری است و دیگر دیدار و هم نشینی
حافظ با او بواسطه وقایعی که برای این پادشاه رخ داده نمیتواند ادامه یابد،
جز شاه شیخ ابواسحق باشد و بتوان دیگری را تصور کرد.

بیت ۷ : درغزلهای دیگری هم که حافظ در دوران در بدری شاه شیخ
ابواسحق سروده از زمان سلطنت او بادریغ و افسوس یاد می کند و از
مجالست خود با او یاد می آورد و میگوید :

یاد باد آن صحبت شبها که بازلف توام بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
و یا :

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك بر زبان بود مرا آنچه تورا در دل بود
این بیت نیز از آن جمله است میگوید: دوران خوش زندگانیم زمانی
بود که با او بسر آوردم، پس از آن، آنچه بر من گذشته است دورانی است
که از عمرم نتیجه ای نبرده ام «بی حاصلی» و زمان را به غفلت و

۱ - سلطنت : در زبان عربی سلطه بمعنی پیروزی و چیره دستی است و سلطان

هم همین معنی را میدهد در زبان فارسی در اواخر قرن چهارم به همین معنی بکار
میرفته و پس از اینکه خلف بن احمد پادشاه سیستان که در جنگ شکست یافت و
دستگیر شد ، امیر محمود غزنوی را بنام سلطان خطاب کرد و این عنوان مورد پسند
محمود قرار گرفت از این پس پادشاهان بخصوص پادشاهان با شوکت را سلطان
نامیده اند و سلطنت را بمعنی پادشاهی و فرمان روائی گرفته اند .

بی اطلاعی گذرانیده‌ام.

بیت ۸: آری دوران خوش و شیرین دورانی بود که با او بر لب جویبارها و کشتزارها و سبزه‌زارها، گلستانها می‌گذرانیدیم اما بسیار افسوس و دریغ و تأسف که آن گنجینه قارون «گنج روان» که گوئی نفرین شده بود به همین سبب «رهگذر» آن مکنت و ثروت و تجمل و دوران خوش و خرمی هم چون گنج روان زودگذر و موقتی بود^۱.

«در افسانه‌های مذهبی آمده است که قارون پادشاهی بود بسیار ثروتمند و بگفته امام ثعلبی چهارصد و چهل هزار انبان زر و سیم داشت، حضرت موسی او را نفرین کرد، گنجینه‌اش به زمین فرورفت و تا دنیا برپاست این گنج همچنان فرو میرود».

بیت ۹: ای شاعر «بلبل» از غیرت اینکه محبوب و معشوق «گل» هنگام سحر با باد صبا به صحبت و ملاقات پرداخته خودت را بکش. حافظ در این بیت می‌خواهد و انمود کند که محبت و دوستی شاه شیخ آن اندازه او را بخود مشغول داشته که در مقام حسد و رشک برآمده تا آنجا که از ملاقات پیک‌ها «باد صبا» با او حسد می‌برد که چرا او این سعادت و خوشبختی را ندارد که بتواند شاه شیخ را ملاقات کند.

بیت ۱۰: گنج بمعنی دینه‌ای از سیم و زراست و سعادت بمعنی نیک‌بختی، اما گنج سعادت در این بیت بمعنی ذخائر دانش و بینش است بنا بر این:

باتوجه به گنج قارون در مصرع دوم بیت می‌گوید: شاه شیخ ابواسحق گنجینه و دینه مادی بود چون او پادشاه و صاحب گنج و مردی با داد و دهش بود، اگر او را از دست داده‌ام با کی نیست زیرا من به گنج

۱ - درست تعبیر دیگری است از «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

معرفت و نيك بختی كه همانا ذخائر معنوی است دست یافته ام و این گنجینه
خدادادی است و آنرا خداوند بمن عطا کرده و کسی نمیتواند بر آن دست
یابد و چشم زخم بزند و یا همچون شاه شیخ ابو اسحق از دستم بدر برد ،
این گنجینه در ضمیرم نهفته است و آنرا از برکت ستایش خداوند و استمداد
از او «دعا» در دل شب و دانش آموزی و خرداندوزی در سحرگاهان
بدست آورده ام^۲.

۱ - در زبان عربی دعا بمعنی خواندن است و دعوات و دعوت و دعوی هم
از این ماده مشتق هستند - در زبان فارسی دعا یعنی خدا را خواندن و از او
طلب یاری کردن ، برابر این واژه در زبان فارسی نفرین است . بنا بر این دعا بجای
ستایش بکار میرود . میتوان معادل فارسی دعا را واژه - مروا و مرغوا دانست .

۲ - در همین زمینه حافظ میگوید :

حسد چه می بری ای هست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

۱ صبحدم مرغ چمن با گل نخواستہ گفت ناز کم کن کہ در این باغ بسی چون توشکفت
 ۲ گل بخندید کہ از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نکفت
 ۳ گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل ای بسا در کہ بنوک مژہ ات باید سفت
 ۴ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد هر کہ خاک در میخانه به رخسارہ نہ رفت
 ۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل به نسیم سحری می آشت
 ۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس کہ آن دولت بیدار بہ خفت
 ۷ سخن عشق نہ آنست کہ آید بزبان ساقیا می ده و کوتاہ کن این گفت و شنفت
 ۸ اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چکند سوز غم عشق نیارست نفث
 بیت ۱ : سحر گاہ بلبل «مرغ چمن» با گل سرخی کہ تازه روئیدہ
 و نوشکفته بود گفت کہ: بہ زیبایی و دلربائی خود غرہ مشو و مبال و بدان کہ
 در باغ جهان چون تو، گلہای زیبا و رعنا بسیار شکفته و سپس پر پر شدہ
 و دوران خود را طی کردہ و رفتہ اند .

بیت ۲ : گل باین سخن بلبل بجای آنکہ خشمگین شود و برنجد
 خندید و بہ نرمی گفت ، ا ز این سخن و گفته رنج زای تو نمی رنجم و بر تو
 خرده نمی گیرم اما خود داوری کن و انصاف بدہ کہ تا بحال شنیدہ ای کہ
 عاشقی بہ معشوق سخنان تند و زنندہ و آزار دہندہ گفته باشد ؟

این دو بیت تغزلی لطیف است میان گل و بلبل ، در شرح غزلہای پیش
 گفته ایم کہ حافظ «بلبل» را بجای شاعر کہ نام مستعار است برای خودش
 بکار می برد و گل ہم محبوب و دوست مورد علاقہ اوست . اینک بجاست
 برای تفہیم منظور و مقصود حافظ از مطالبی کہ در بیت اول و دوم آورده
 بہ نکتہ ای توجہ کنیم . در چند غزل گذشتہ از جملہ بیت :

نہ من سبو کش این دیر رند سوزم و بس بسا سرا کہ در این کارخانہ سنگ و سبوست
 بطور اشارہ و کنایہ از اعمال گذشتہ و غفلت های شاہ شیخ ابواسحق
 در مقام تنقید و تنبیہ بر آمدہ کہ اورا ہوشیار و بیدار سازد و از شرابخواری
 بی حاصل وادارد کہ بہرہ یزد و از گذشتہ پند گیرد و ایام را بہ غفلت نگذارد ،

در بیتی که از غزل گذشته یاد کردیم باو متذکر است که در جهان تنها تو نیستی که ناگهان دنیا بکامت نگشته است چه بسیار سرسوران و بزرگان که بر خاک سائیده شده است و در بیت مطلع این غزل هم میگوید : تو در خوبی و نیکوئی چون گلی، ولیکن بدان پیش از تو شاهان دیگر بودند و چه بسیار گلها که بشکفته اند.

پس از بیان این مطلب که در واقع حقیقتی است، متوجه شده است که مبادا دل نازک شاه شیخ ابواسحق از این تندگوئی و صراحت بیان و لهجه بگیرد و بخصوص در حال و وضعی که دارد و از اوضاع زمان دل آزرده است بیشتر مکدر گردد و آنرا نوعی شماتت تلقی کند، با هنرمندی سخن را به عذرخواهی کشیده و از زبان او گفته است که من از این سخنان نمی رنجم ولی تو بگو به بینم تا کنون شنیده ای که عاشقی معشوقش را با زخم زبان بیازارد ورنحور کند؟ و باو سخنان تند بگوید، مگر نه اینکه من گلم و دلی ناز کتر از برگ گل دارم، سپس در ابیات دیگر غزل که در شرح آنها خواهیم دید سخن از عشق و دوستی و مراتب وحد و مقامات آن بمیان می آورد و می خواهد بگوید من در دوستی و عشق پابرجا هستم و بمقام و منزلت آن واقفم و اگر نکته ای میگویم بمصلحت دوست و از فرط ارادت باوست .

بیت ۳ : اگر خواستار و آرزو مند آنی «طمع» که از جام جواهر- نشان «مرصع» می لعل گون بنوشی لازمه اش اینست که مرواریدهای بسیاری از دید گانت فرو باری «اشگ» و آنها را با مژگانهایت سوراخ کنی تا قابل و آماده نشانیدن بر آن جام گوهر نشان باشند و در برابر این تقدیمی و هدیه

۱ - طمع جز آرزو بمعنی امید و آرزو داشتن هم هست و خواجه آنرا بمعنی

آرزو و امید بکار برده و در غزل دیگر هم گفته است :

عدل سلطان گر نبرد حال مظلومان عشق گوشه گیران را ز آسایش طمع باید پرید

اجازه نوشیدن می از آن جام را بدست آوری .

منظور آنکه : اگر میخواهی هم جام با آن دوست عالیمقام که با جام گوهر نشان می می نوشد می بنوشی ، یعنی هم نشین و هم جام شوی ، محرم و انیس و جلیس با او گردی می بایست «ای بسا» در این راه تحمل رنج و مشقت بسیار کنی و اگر میخواهی لبان لعل گون او را بوسه بزنی همچنانکه لب جام را هنگام نوشیدن می بوسند می بایست دانه های مروارید اشک در غم دوری و هجر او تقدیم داری .

در این بیت جام مرصع ما را راهنماست بر اینکه دارنده و صاحب جام که مورد نظر حافظ است پادشاه است زیرا جام گوهر نشان متعلق به پادشاهان است .

بیت ۴ : تا کسی خاکساری درگاه عشق و محبت را نپذیرفته باشد و در عبادتگاه عشاق «میخانه» خاک آن را به عنوان سرمه بامزه پاک نکرده باشد «روفتن» و این چنین در راه مکتب عشق و محبت و دوستی از خود خلوص و صداقت نشان نداده باشد ممکن نیست تا دنیا بر جاست «ابد» بتواند از رایحه «بوی» معطر محبت و مهر که دماغ پرور است به بوید و از آن استشمام کند . زیرا : مهرورزی و محبت سرسری نیست ، راه و روشی دارد و پرورشی مخصوص میخواهد ، هر کس نمی تواند ادعا کند و مدعی شود که بمقام دوستی محبت و عشق آگاه شده و رسیده است ، مگر آنها که در مکتب عشق تعلیم دیده باشند «به میخانه گذرشان افتاده باشد» کسی که از می محبت در جام عشق نچشیده باشد نمیتواند دم از عشق و دوستی بزند .

بیت ۵ : گلستان ارم ، بمعنی باغ بهشت است لیکن در اینجا نام خاص باغی است و آن باغی بوده که کاخ سلطنتی شاه شیخ ابواسحق

در آن قرار داشته و بعدها این نام هم چنان تا این زمان بنام باغ ارم باقیمانده است ، استناد ما در اینکه گلستان ارم باغی سلطنتی بوده که کاخ شاه شیخ ابواسحق در آن بوده بیت ششم همین غزل است که بشرح آن خواهیم رسید .

دوش و دوشینه یعنی شب گذشته هم چنانکه دی - یعنی روز گذشته «دی+روز=دیروز». بهر حال میگوید :

شب گذشته که از تازگی و لطافت هوای معطر « نسیم » و وزش نسیم سحرگاهی، گلستان ارم نزهت آور و فرح بخش بود [بر آن میگذشتم] و از نسیم سحرگاهی زلفان سنبل «برگهای تارمانند سنبل» درهم آشفته و بهم ریخته و پریشان می شد «زلف سنبل .. می آشفته» به گیسوهای پریشان سنبل و گلستان ارم گفتم :

«ناچاریم در اینجا شرح را ناتمام بگذاریم و به توضیحی حساس و نکته ای دقیق که در اینجا مطرح است بپردازیم تا بتوانیم نتیجه مطلوب را از شرح غزل در مورد اینکه غزل برای چه و بچه منظور سرورده شده است بدست آوریم .

در زبان فارسی «گیسو آشفتن» و «زلف پریشان کردن» اصطلاحی است و مفهوم آن سوگواری بودن است . زیرا در دوران کهن و باستان بانوان درمانم عزیزانشان گیسو پریشان میکردند و آنرا آشفته می ساختند و این عمل نشان سوگواری و به عزانشستن بوده است . طالب آملی درست همین مضمون حافظ را آورده میگوید :

شهید زلف اورا ماتم افروزی نمی بینم مگر سنبل که برخاکش پریشان کرد گیسوئی
و صائب میگوید :

بیدم جنون گیسوی ماتم پریشان کرده است تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است ،

باتوجه بآنچه معروض افتاد، باید قبول کرد که منظور از «زلف سنبل به نسیم سحری می آشفته» سوگوار بودن سنبل و گلستان ارم است. اما چرا و برای چه سنبل‌های گلستان ارم سوگوار و عزادار بوده‌اند؟ و در ماتم و غم چه کسی گیسو پریشان کرده بودند؟؟ نکته ایست که باید بآن توجه بخصوص مبذول داشت.

بنابراین به بینیم حافظ چه میگوید: مفهوم بیت اینست که: شب گذشته، هنگام سحر در گلستان ارم باد سحری نوحه‌گری میکرد و سنبل در ماتم عزیزی زلف‌ها را پریشان می‌ساخت. پاسخ این پرسش‌ها که طرح کردیم همه در بیت ششم آمده است.

بیت ۶: بیت با پرسش و خطاب آغاز شده و حافظ میگوید:

گفتم ای مسند جم.

اینک باید بدانیم «مسند جم» کجاست؟ و چگونه در این بیت آنهم در آغاز آن مورد خطاب و پرسش قرار گرفته است؟

از آنجا که مطالب بیت پنجم مبتدای کلام است و خبر آن در بیت ششم آمده است پس مورد خطاب در بیت پنجم است و جز گلستان ارم نمیتواند چیز دیگری باشد، خاصه اینکه این خطاب و پرسش در باره سوگوار بودن گلستان ارم است. اکنون بمعنی «مسند» می‌پردازیم مسند با فتح اول و سوم یعنی تکیه‌گاه و بالش بزرگ که برای تکیه‌زدن است^۱، در زبان فارسی باعتبار اینکه در روی تخت پادشاهان بالش‌های بزرگ برای تکیه‌زدن می‌گذازند بمعنی جایگاه و تخت‌گاه سلاطین بکار میرود^۲، اما

۱- به ضم اول هم بمعنی چیزی که بآن تکیه داده باشند و روزگار و زمانه است ۲- برای این موضوع مثال‌های بسیار در نظم و نثر فارسی هست که برای پرهیز از اطاله کلام آورده نشد.

چگونه گلستان ارم تکیه گاه و تخت گاه سلطان بوده است ؟ بدیهی است
گلستان ارم مسند جم نبوده بلکه مسند جم در گلستان ارم قرار داشته، اما
چرا گلستان ارم را باغ سلطنتی و کاخ شاه شیخ ابواسحق را در آنجا
دانسته ایم ؟ باستناد اینکه حافظ گفته است «مسند جم» .

میدانیم که جم مخفف جمشید است و جمشید پادشاه بزرگی بود،
او پادشاه فارس بود و بنا بر روایات ملی^۱ تخت گاه او هم در فارس قرار
داشت و چون بارگاه و کاخ سلطنتی جمشید در شیراز «تخت جمشید» بوده
است - یعنی مسند جم - پس کسی که تخت گاه او در گلستان ارم بوده
می بایست پادشاه فارس همانند جم باشد .

از آنجا که در آثار حافظ بکرات به «جام جم» برخورد می کنیم لازم
است در اینجا توضیح بیشتری از جام جم بدهیم :

جم در زبان فارسی مخفف جمشید پادشاه پیشدادی است که همان
«یم ویمای» اوستاست ، پس از نفوذ مذهب اسلام در ایران داستانهای
ملی ایران با داستانهای مذهبی درهم آمیخت و بعللی که جای بحث آن
در اینجا نیست بیشتر قهرمانان ملی ایران با پیغمبران بنی اسرائیل نامشان
تبدیل یافت ، از جمله جمشید و کیخسرو با حضرت سلیمان و زرتشت
با ابراهیم خلیل الله یکی شدند و همین امر سبب گردید که جام کیخسرو هم
با جام جمشید درهم آمیخت !! باری ، در داستانهای ملی ایران به جم
و کیخسرو جامی را نسبت میدهند که در آن جام اوضاع و احوال جهان را
می دیده اند .

۱ - گفته ایم روایات ملی نه تاریخی برای اینکه تاریخ دانان بر ما خرده

نگیرند که جمشید پادشاه افسانه ایست و تخت جمشید کاخ داریوش و خشایارشا است و و و .

شارح توجه به داستانهای افسانه ای ملی و اساطیری دارد . نه بتاریخ .

فردوسی در داستان بیژن و منیژه میگوید پس از اینکه گیو از یافتن بیژن مایوس گشت . کیخسرو بیژن را در جام گیتی نما دید ، اینست گفته فردوسی :

پس آن جام بر کف نهاد و بدید در او هفت کشور همی بنگرید
ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام و شیر چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
از گفته فردوسی درمی یابیم که این جام گیتی نما همان اسطرلاب بوده است که ایرانیان در دانش تنجیم از آن استفاده میکردند زیرا میگوید : همه منطقه البروج را در آن نقش کرده بودند «نگاریدن یعنی نقش کردن و بکار بردن آن بجای نوشتن اشتباه و غلط است» فرهنگها می نویسند که این جام هفت خط داشته و خط هفتم را خط جور می گفته اند و هیچکس نمی توانسته است تا خط هفتم آن که مملو از شراب می شده است بنوشد و آن جم بود که چنین توانائی داشت . لیکن این توجیه صحیح نیست ، هفت خط ، در واقع همان هفت اقلیم و هفت کشور است که فردوسی هم بدان اشاره کرده ، در آئین مهر عدد هفت مقدس است ، مهر جهان را در هفت روز آفرید ، و هفت جهان آفرید ، و هفت دریا آفرید ، و هفت زمین آفرید و هفت کشور آفرید ، و هفت فلک آفرید ، و هفت کیهان آفرید ، و هفت روز آفرید «هفته» و.و.و..
بنابر این علم نجوم هم که دانشی است ایرانی و بنیان گذار آن ایرانیها هستند^۱ جهان و فلک را بر هفت تقسیم و بخش کرده بوده اند

۱ امیدوارم کسانی که ایرانیان را با دیده تحقیر می نگرند و خوش دارند که دانش و بینش را از یونان و اقوام بنی اسرائیل بشناسند در این مورد مرا مورد بقیه پاررقی در صفحه بعد

واسطربلاب نیز برهمین اساس تقسیم‌بندی می‌شده ، و این هفت‌خط چه بسا منظور نصف‌النهارها ومدارها بوده‌اند .

حافظ آئینه^۱ اسکندر را هم همان جام جم میدانند و می‌گویند:

آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک‌دارا
آنندراج هم همین عقیده را دارد و مینویسد: « جام جم و جام
کیخسرو . مناسبت جام به جمشید آنست که جمشید جام را احداث
نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانکه از
خطوط و رقوم و دوائر اسطربلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم می‌نمایند» .
عارفان ایران جام جم را بمعانی مختلف بکار برده‌اند ، عطار از
آن در الهی‌نامه به روح آدمی تعبیر کرده و سنائی در طریق‌التحقیق و سیرالعباد
از آن قلب و دل را اراده و افاده کرده است . اما حافظ آن را به معانی
مختلف بکار برده^۲ .

باز می‌گردیم به شرح بیت، حافظ می‌گوید: گفتم ای جایگاه‌پادشاه
جم اقتدار، پس جام جهان بینت کو؟ جام جهان بین در این بیت معانی
متعدد دارد بدین توضیح که :

۱ - چون جام نسبت به جم داده شده است بنابراین منظور جامی

۱ - مخترع آئینه اسکندر را ارسطو نوشته‌اند. آنندراج ۲ - در بخش
عرفان در این باره و معانی جام جم به تفصیل صحبت کرده‌ایم.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بی‌مهری و خشم و غضب قرار ندهند زیرا بر اساس مدارک و اسنادی که بدست آورده‌ایم
و امیدوارم بزودی مفتخر به نشر آن شوم به اقرار و اعتراف سامی‌ها علم ستاره‌شناسی
را ایرانیان بنیان گذاشته‌اند ، یکی از دلائل این نظریه همین است که اصول علم
تنجیم بر مبنای عقاید آئین مهر است که این آئین هم آریایی و ایرانی است.

است که جمشید داشته و با آن جهان و اوضاع آن را می نگریسته و بر همه امور پوشیده و پنهانی واقف و آگاهی می یافته و بر اساس آن فرمانروائی و حکومت می کرده است .

۲ - چون جام جم موجب درایت و درك فهم مسائل و مطالب غامض و پیچیده و بفرنج و مبهم بوده است بنا بر این تعبیر آن بر خرد و عقل آدمی بسیار شایسته و بایسته است و این معنی هم در این بیت اراده شده و حافظ بر همین اساس میگوید: کو آن کسی که بر روی تخت گاه جمشید و مسند او تکیه زده و فرمان میراند و با خردش مشکلات و معضلات را حل میکرد؟ و هم چنانکه جمشید با جامش گره از گرفتاریهای مردم می گشود و راهنمای آنها به خیر و سعادت بود آن پادشاه و مسند نشین جم هم، با تدبیر و عقل و حسن سلوك و داد و دهش به درد مردم می رسید و معضلاتشان را می گشود، او کجاست ؟ و کجارفته ؟

۳ - باعتبار و استناد اینکه در مصرع دوم همین بیت میگوید که : آن دولت بیدار به خفت ، با توجه باینکه بیدار بودن و خفتن دو صفت و عمل چشم است بنا بر این جام جهان بین که برای آن مسند نشین جم در این بیت اراده کرده ، چشم اوست ، که در کاسه ای چون جام جم جای دارد و میتواند جهان را به بیند و بر اوضاع و احوال آن آگاه باشد . پس با این وصف میگوید :

گفتم، ای تخت گاه جمشید، آن کسی که بر تو تکیه میزد و بر جهان فرمان میراند و جهان را می دید کو و کجاست؟ مسند و تخت گاه او در پاسخم گفت: دریغا ، دریغ، «افسوس» که آن زمانه ای که گردشش بسعادت بود

«دولت^۱ بیدار^۲» و پادشاهی باشعور و آگاه «بیدار» که بر آن تکیه زده بود از میان رفت و افسانه شد «مانند خواب دیدن، که افسانه دیدن است».

دریغا «افسوس» که ایام هوشیاری و بیداری و بخت و سعادت «دولت بیدار» گذشت و اکنون دورانی است که بخت بخفته و نکبت و بی شعوری و نادانی جایگزین آن شده است، این معنی باعتبار آن است که خفته را در برابر بیداری و معانی بیدار بگیریم، و این معانی در این جا بسیار لطیف و ظریف و شیرین آمده است زیرا : چنانکه گفتیم منظور از مسند نشین جم در گلستان ارم شاه شیخ ابواسحق است که با داد و دهش و کرم و سخا و بزرگ منشی و آزادی و بلند نظری و سعه صدر و دانش و درایت شهره بود و اینک جانشین او بهنگامی که این غزل سروده شده و حافظ بامسکن و جایگاه او سخن میگوید، امیر مبارزالدین محمد مظفر است که مردی است قشری، خشک، کوتاه نظر، ممسک، خونخوار، و به همین جهات حافظ او را بی شعور و نادان و موجب نکبت و فلاکت فارس نامیده و خوانده، چنانکه گفتیم این معانی در برابر دولت بیدار و خفتن آن دولت و جانشین

۱ - بیدار مرکب است از بید + دار = بیدار. دال مکرر آن حذف شده، بید بمعنی شعور و آگاهی و معرفت است و معنی ترکیبی آن یعنی دارنده شعور و آگاهی و معرفت، «بهار عجم». ۲ - دولت بیدار، بمعنی بیدار بخت است و دولتی که از آن منتفع و بهره مند توان شد کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی میگوید، دوران و عمر خواجه بیدار دولت است خفته است غمزه تو که بیداد می کنی و بمعنی گردش زمانه به سعادت و نیک بختی حافظ آورده است که،

سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
و سعدی گفته است،

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست کاز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

دولت بیدار که دولت خفته است بدست می‌آید ، حافظ بانهایت هنرمندی
امیر مبارزالدین را چنانکه خواسته است قدح و ذم گفته اما هیچ راه معارضه
و ایراد را باز نگذاشته است^۱ .

۱- بجاست یادآور شویم که همانند این بیت که از نظر فصاحت و بلاغت
و مضمون و تشبیه و استعاره و اشاره و ایهام و ایجاز و دهها هنر بدیع دیگر
سخنوری که باعجاز و پینمیری می‌ماند در آثار حافظ بسیار است .
در غزلهایی که حافظ نظر و قصدش بیان وقایع و ستایش و یا گله و شکایت از مردم
نعمان و یا یادبود دوران خوش و یا ناگوار است چون به بیان احساس عاطفی خود
پرداخته چندان پیرامن خلق معانی بدیع و بکر نگردیده لیکن آنجا که بطرح
و بیان مطالب و مسائل عرفانی که دریائی است بی کران و درجای خود خواهیم
دید ، می‌پردازد با چنان نیرو و قدرتی اعجاب‌آور و شگفت انگیز به بیان آن
توفیق می‌یابد که واقعاً آنرا باید سحر بیان خواند نه شعر سبحان ، در این گونه
موارد چنان با چیره دستی در يك بیت به تسخیر و صید معانی گوناگون و مطالب
دقیق و حساس می‌پردازد که شرح و بیان آن ازدها صفحه تجاوز میکند .
اینگونه آثار حافظ است که میتواند سند و گواه و دلیل محکم و غیر قابل
انکار برای ارائه و نمونه مستند در برابر گفته‌های دشمنان و مغرضان زبان و
فرهنگ ادب فارسی باشد که برای جایگزین ساختن زبان ثانی بجای زبان شیرین
فارسی دری، باین گونه بهانه‌های کودکانه متوسل میشوند که زبان فارسی گنجایش
بیان مطالب علمی را ندارد و برای طرح مسائل مختلف رسا نیست!! باید گفت
عنوان کنندگان اینگونه مطالب که نظرشان از روی سوءنیت و خیانت به ملک و
مصالح ملت است مردمی بیسواد و کور دلند و گناه و نقص بینش و دانش و جهل
خودشان را به پای زبان فصیح و بلیغ فارسی دری می‌گذارند ، زبانی که حافظ ها
در آن این چنین چون نهنگان دریا بار اقیانوس بیکران آن را در می‌نوردند
و به صید معانی و خلق مفاهیم و مضامین می‌پردازند و آدمی را در دنیائی از
معرفت بی کرانه سیر و گردش می‌دهند . آیا براستی رسا نیست؟! و گنجایش بحث
و بیان را ندارد؟! حافظ چه خوب باینگونه مردم گفته است ،
کمال سر محبت به بین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

منظور کلی حافظ در این بیت چنین است :

دیشب ضمن گردش در شیراز بطرف گلستان ارم که جایگاه و مسند فرمانروائی شاه شیخ ابواسحق بود رفتم و از آنجا می گذشتم، آنجا را دیدم که هوایی دلکش و تازه داشت و از نسیم عطر آمیز سحرگاهی، سنبل های آن باغ به رسم سوگواری و عزاداری و ماتم بر آنچه بصاحب آن کاخ و باغ گذشته بود گیسوهایشان را پریشان کرده بودند، از آن کاخ پرسیدم که صاحب و فرمانروائی که در این باغ می زیست و چون جمشید شکوه و شوکتی داشت چه شد؟ و کجاست؟^۱

آن مسند و جایگاه و آن سنبل های گیسو پریشان بمن پاسخ دادند که، دریغا دریغ، افسوس و آوخ که آن دوران خوش و نیک بختی و سعادت که ما داشتیم و صاحب و دارنده ما که مردی با کمال و وهوشیار و کریم «دولت بیدار» بود و همه از او متمتع و منتفع می شدند و سود می بردند و بهره مند می گردیدند «دولت بیدار» گذشت، و آن پادشاه با دولت و بختیار رفت و آن دیده جهان بین «نه کوه نظر چون امیر مبارزالدین» آری آن کوکب و ستاره سعدی که بود افول کرد و خاموش شد و آن دیدگان روشن بین هم مانند ستاره ها که خاموش میشوند، خاموش شد و خوابید. مرگ و بدبختی و فلاکت آمد، افسوس بر آن گذشته و آن دولات و آن دوران!

بیت ۷ : داستان عشق و دوستی و مهر و محبت چیزی نیست که بتوان آن را با کلمات شرح و بیان کرد و بزبان آورد، آن يك احساس عاطفی و باطنی و ضمیری است باید دریافت و درك کرد و گر نه گفتنی نیست،

۱ - در این بیت . جام ، جم ، جهان از نظر هم آهنگی حروف و تکرار آن

و بیدار و خواب ، پرسش و پاسخ ، شاهکار است که متاسفانه جای بحث آن در اینجا نیست و در بخش سبك حافظ درباره آن سخن گفته ایم .

احساس کردنی است . بنابراین ای ساقی که همیشه در هنگام رنج و ناراحتی به مدد و کمک من می شتابی برای آنکه از خود بی خود شوم و بفرااموشی فروروم و گذشته را از یاد بدهم و به بیهوشی درافتم ، بمن شراب بده، و بگذار این داستان دوستان و داستان جگر خراش و رنج آور را که مرا بیاد دوست از دست رفته می افکند و در دلم شرار برمی انگیزد بدست فرااموشی بسپارم و این سخن را کوتاه کنم و درگفت و شنود را بر این باب به بندم !

بیت ۸ : حافظ در این غم، در این سوک و ماتم ، چنان گریست و اشگ ریخت که دریائی از باران اشگ فراهم آورد و شکیبائی و عقلش را این سیل دمام همراه خود بدریای اشگ او فرو برد و بی خرد و ناشکیباییش کرد، او چه کند و چه چاره سازد ؟ که آتش «سوز» غم عشق و دوستی که به فراق انجامیده است توانائی او را گرفته بود و نتوانست «یانمی توانست» این غم را پنهان دارد .

[با اینکه فاش شدن این غم برایش ممکن است ناگوارها ببار آورد]

۱ یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد
 ۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست گل بکشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد
 ۳ کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
 ۴ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
 ۵ شهر یاران بود و خاک مهرورزان این دیار مهربانی کی سر آمد شهر یاران را چه شد
 ۶ گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد
 ۷ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نتاخت عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
 ۸ زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد
 ۹ حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد

غزلی را که بشرح آن می پردازیم می تواند متعلق به اواخر دورانی باشد که شاه شیخ ابواسحق در اصفهان می زیسته «۷۵۷. ق» و یا پس از کشته شدنش و بنابراین مقارن با سلطنت مستقل امیر مبارزالدین محمد در فارس بوده است. بهر صورت چون تأسف و تأثر از دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق در آن منعکس است و از جمله آثاری تواند بود که نشان دهنده احساسات و تألمات و تأثرات خواجه حافظ از محیطی است که پس از سلطنت شاه شیخ ابواسحق در شیراز پدید آمده و بنابراین طرح آن در این بخش بی مورد نیست.

آگاهی و اطلاع از نحوه تفکر و تأثر حافظ در این دوره از زمان و زندگی او برای دریافت و داوری درباره غزلهایی که در آنها با اشاره و استعاره از تاسف و تحسرسپری شدن فرمانروائی شاه اینجو یاد می کند زمینه مساعدی برای دریافت نظرات ما در این مورد خواهد بود.

بیت ۱: یاری بمعنی دوستی کردن و کمک دادن^۱ و یار بمعنی دوست و کمک کننده و آشناست^۲.

۱ - (یار+ی) حاصل مصدر و اسم معنی است ۲ - سعدی میگوید:
 بهیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

پس معنی بیت چنین است : صفت دوستی و آشنائی و کمک کردن در هیچکس باقی نمانده و دیده نمی شود، چه بر سر دوستان و کمک کنندگان آمده و آنان را چه شده است؟ مگر محبت و یاری کردن دورانش بسر آمده؟ و پایان رسیده است؟ «کی آخر آمد»، و دوران آن چه زمانی بسر رسیده است؟ کسانی که یکدل و بیکر ننگ «دوستان» بودند بر آنها چه رفته که دیگر دیده نمی شوند؟ و دیگر نیستند؟ کجا رفتند و چه بر سرشان آمده است؟

بیت ۲: پیش از طرح معنی بیت بهتر است معانی مختلف آب حیوان را بدانیم و ربط آن را با خضر پیغمبر در یابیم، در افسانه های باستان آمده است که آب حیوان^۱ یا «آب زندگی» که چشمه اش در عالم ظلمات است، آبی است زلال و صاف و گوارا، نظامی میگوید :

شگفتی نشد کآب حیوان گهر کند ماهی مرده را جانور
 ییاساقی آن آب حیوان گوار بدولت سرای سکندر سپار
 در افسانه چنین است که: اسکندر به همراهی خضر پیغمبر و الیاس به ظلمات رفت و بآب حیوان دست یافت. خضر و الیاس از آن آب نوشیدند و لی چشمه از چشم اسکندر نهان شد و او از آن بهره و نصیب نیافت و ناامید باز گشت، در بعضی موارد سالکان طریقت و عارفان حقیقت از آب حیوان و آب حیات قصد ادای عشق و محبت می کنند و معتقدند

۱- تحقیق اینست که داستان آب حیات و یا آب حیوان ربطی به اساطیر سامی و یاداستانهای مذهبی اسلامی ندارد. چنانکه در داستان اسکندر «نه تاریخ او» که واقعه آن مربوط به پیش از میلاد است نیز آمده، آب و سرچشمه زندگی از گفته های رمزی و داستانهای آئین مذهب مهراست، در بخش ادبیات خراباتی درباره آن توضیح داده ایم.

هر کس از این زلال زندگی بنوشد جاودانه خواهد زیست چنانکه
حافظ میگوید :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما
و شاعران از بیان آن ، گاه اراده دهان معشوق و سخنان جان بخش
او کرده اند ، از مترادفات آن ، آب بقا ، آب خضر ، آب جاویدان ، آب
خورشید ، زلال خضر و چشمه خضر و آب نوش است و بعربی ماء الحیوان
گفته اند :

سعدی آب اسکندر بجای آب حیوان و آب حیات بکار برده
و میگوید :

بخشید حیات تن اگر آب سکندر دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد
با توجه به معانی آب حیوان علی الظاهر حافظ میگوید :

چشمه آب زندگانی که آبی است زلال و گوارا و حیات بخش ،
اینک در اثر سوانح ایام و حضور غاصبی چون اسکندر ناگهان تیره و تار و
گل آلود شده «تیره گون» و از دیده ها نهان گردیده و رنگ صافیش را از دست
داده و بسیاری گزائیده «با اعتبار اینکه آب حیوان در ظلمات است» کجاست
خضر پیغمبر که نوشاننده آب زندگانی است و قدومی مبارک و فرخنده دارد
و پیغمبری کارگشا و نجات بخش است؟ او کجاست تا بیاید و آب زندگانی
را که در ظلمت و سیاهی فرو رفته و زلالش را از دست داده به صفا و صافی
مبدل کند و جرعه ای از آن به ما به چشانند؟ حافظ در واقع میگوید: چنان
محیط و زمان نامساعد و دگرگون شده که نه تنها آب حیوان رنگش را
باخته و تغییر ماهیت داده بلکه این وضع نامطلوب در همه مظاهر طبیعی هم
اثر گذاشته حتی گل سرخ در باغها و بوستانها رنگشان برگشته و تغییر یافته،
گلها از تف گرما و بی آبی میسوزند و نیاز به نسیم خنک و فرح بخش

بهاری دارند. بهار است ، اما باد بهاری نیست، باد بهاری چرا نمیوزد، مگر براوچه گذشته که از وزیدن دریغ دارد؟

آنچه آوردیم تقریباً معانی ظاهری این بیت تواند بود لیکن آنچه را میتوان در لفاف مضامین و تعبیر و مفاهیم آن یافت و گفت که، گمان میرود قصد و نظر حافظ در واقع بیان آنها بوده چنین است :

زندگانی من و دیگران به تاریکی و سیاهی و تباهی گرائیده «باعبار دگرگون شدن آب حیوان و جای او در ظلمات»، کجاست آن نجات دهنده و کارگشائی که بتواند مارا از این ورطه تباہ و سیاه که بآن دچار شده ایم و صافی و پاکی خود را از دست داده ایم نجات بخشد؟ دیگر سخنان نغز و گفتار پرمغز و کلام موزون نمی شنویم و این متاع گوئی خریداری ندارد «باعبار آب حیوان که کنایه از سخن دلنشین محبوب است» همه سخنان و گفته ها رنگ بر خود گرفته و حکایت از تیرگی باطن گویندگان آن می کند «آب حیوان تیره گون شد» عشق و محبت ها «آب حیوان» نیز صافی و بیرنگ نیست غل و غش دارد «تیره گون شد» ، نجات دهنده و پیرو مرشد واقعی «خضر» کجاست تاما را از این ورطه برهاند و بما مزه عشق و محبت و زندگی به چشاند «آب حیوان» ، همه چیز حقیقت و واقعیت و خاصیت خود را از دست داده ! حتی گل سرخ که در اصل سرخ رنگ است از این آب و هوا و محیط ناسازگار رنگ اصلی خودش را باخته «گل بگشت» و گوئی رنگ پریده است، باد بهار، که تغییر دهنده هوای جهان است و تحول بخشنده اوضاع جوی است درختان را بارور و چمن را رنگی دیگر می بخشد چرا خاموش است و نمی وزد؟ مگر براوچه گذشته است؟

ضمناً باید گفت مصرع دوم بیانش بصورت استفهامی نیز هست

و در این صورت معنی چنین است :

اوضاع دگرگون شده و هوا و محیط حال دیگر یافته تا آنجا که گل سرخ هم که بطور طبیعی سرخ رنگ است رنگش را باخته پس این باد بهاری که هوای نامساعد را مساعد میکند و بدرختان زندگی تازه می بخشد چرا از وزیدنش دریغ و مضایقه کرده ؟ او کجاست ؟ و چه شده ؟ تلویحاً میگوید :

جریانهای موافقی که حیات بخش بودند « به اعتبار باد بهار » و هنگام عمل و اقدام آنها فرا رسیده بود و مردم دلسوخته و خونین جگر « باعتبار گل سرخ » که از اوضاع ناگوار خونشان هم دیگر رنگش روئی نداشت برای اقدام آنها « وزیدن باد بهاری و حیات بخش » تشنه لب و در انتظار بودند و مانند گل سرخ که از تف و گرما بسوزد و از بی آبی تشنه لبی بکشد پژمرده و روبه خشکی و نابودی میروند ، چشم انتظارند ، چه شده است که اقدام کنندگان علیه این اوضاع ناهموار و ناهنجار هیچگونه جنبشی ندارند ؟ هم چنانکه باد بهاری در بهاران از وزیدن باز ایستاده است .

بیت ۳ : کسی نیست که بپرسد ، آن دوست که حقوق دوستی و معاضدت و همدلی و همدردی داشت کجاست و چه شد ؟ حال و احوال او را نمی گیرند و او را فراموش کرده اند !! اوضاع و احوال محیط بوضعی درآمده که هیچکس حال یکدیگر را نمی پرسد ! همه از هم گوئی بیگانه شده اند ، کسانی که پیش از این پاس دوستی می گذاشتند و حقوق دوستی بجای می آوردند « حق شناس بودند » نمیدانم بر آنها چه گذشته و چه بر سرشان آمده « چه حال افتاد » و دچار چه مذلت و محظوری شده اند « حال افتاد » که آنها هم از یکدیگر بی خبرند !!

بیت ۴ : میگویند :

سالها باید که سنگ از تابش خورشید و ماه لعل گردد در بدخشان و عقیق اندر یمن
ولی حال سالها میگذرد که خورشید و ماه هم بر سنگها تابیده اند
اما از معدن مردی و مردانگی و مکرمت و جوانمردی جواهری «لعلی» -
منظور مرد باجوهری» بیرون نیامده ، مگر در اثرات خورشید و ماه هم
این محیط نامساعد اثر گذاشته و خاصیت آنها را از میان برده است؟!
منظور اینکه : سالها گذشته و از میان طبقات مردم ، مرد باجوهر
و جوانمرد و کریمی قیام نکرده ، پس از مردن حاجی قوام الدین حسن و
رفتن شاه شیخ ابواسحق ، دیگر کسی همانند آنها ظهور نکرده است
مگر ریشه مردی و مردمی در شیراز خشکیده است ؟ و دیگر تخم مروت
و نطفه سخاوت و شجاعت بر افتاده ؟ زیرا روزگار نتوانسته آبتن مردانی
باجوهر چون آنان بشود و محیط نتوانسته نوزادی چون ایشان بزاید و
پیرو راند «با اعتبار اینکه کان (معدن) لعل و جواهر میزاید و از سنگ گورها
متولد میشوند از شکم کان».

بیت ۵ : شیراز ، شهر دوستان و کمک کنندگان و معاونت دهندگان
«یاران» و سرزمین «خاک» عشاق بود، و باین نام و عنوان شهرت داشت،
نمیدانم دوران مهر و محبت کردن «مهربانی» چه زمان پایان رسید و بردیار
دوستان «شهریاران» چه آمد که این چنین همه چیزش واژگونه شده است؟
«شهریاران را چه شد؟» معنی دیگری نیز افاده میکند و آن اینکه : بر سر
پادشاهان این دیار چه آمد؟ و سرنوشتشان چه شد ؟!

بیت ۶ : در میان میدان موفقیت و جوانمردی و کرم ، گوی را
افکنده اند تا گوی بازان و گوی زنان چیره دست بمیدان در آیند و آن را
بر بایند، و از دروازه پیروزی بگذرانند، گوی و میدان هست و میدان دار

نیست، گوی هست اما چه حاصل، درمیان مرد چوگان باز نیست، هیچکس برای زدن این گوی توفیق بمیان میدان در نمی آید آخر بر سر سواران و چوگان بازان چه آمده که یکنفرشان هم پیدا نیست تا برای پیروزی خودی بنمایاند !!

میگوید: میدان برای ربودن گوی موفقیت و توفیق از رقیب خالی است و همه چیز آماده و زمینه مساعد و اسباب مهیاست، مردم همه در انتظار ظهور مرد میدانند تا به کمک او بشتابند و وضع نابسامان و نامساعد و ناهموار و دشوار کنونی را واژگون و دگرگون سازند، اما گوی زن و مرد میدان نیست تا گام در میان نهد و از این زمینه آماده بنفع خود و جامعه استفاده کند.

این سخن حافظ با اشاره به وقایع گذشته شیراز است، چنانکه در صفحه های ۲۱-۲۵-۲۸-۵۶-۵۷-۵۹- ضمن شرح حال دودمان اینجو آورده ایم. شیرازیان یکبار در سال ۷۳۶ به نفع سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو قیام کردند و مسافر ایناق را از شیراز راندند و بار دیگر امیر پیر حسین چوپانی را که نسبت به امیر شمس الدین محمد اینجو برادر دیگر شاه شیخ ابواسحق سوء قصد کرده بود از شیراز فراری و متواری ساختند و دگر بار با شیخ ابواسحق اتفاق کردند و بر امیر پیر حسین چوپانی چنان تنگ گرفتند که ناگزیر شد شیراز را بگذارد و بگریزد و باین ترتیب بنیان سلطنت شیخ ابواسحق گذاشته شد. هم چنین در طی این قیام ها مردانی چون خواجه فخر الدین سلمان و خواجه جمال الدین خاصه و حاجی قوام الدین حسن و گلو فخر الدین کلانتر شیراز بهادری ها و دل آوریها از خود نشان دادند، با توجه باین گذشته ها در می- یابیم که حافظ در لفاف مضامین این بیت چه قصد و نظری دارد و چه میگوید،

منظور و نظر او اینست که :

پس آنهایی که آنهمه قیام میکردند و از خود شهامت و شجاعت نشان میدادند کجا رفتند و چه شدند؟؟ وضع و محبیطی که حافظ در این غزل فی الجمله از آن وصفی بمیان آورده ، در دوران زندگیش منحصرأ با زمان غلبه امیر مبارزالدین محمد و سلطنت خفقان آور او تطبیق میکند و از این رهگذر است که ما غزل را متعلق به این زمان و دوران دانسته ایم.

بیت ۷ : این بیت نیز مؤید نظراتی است که داده ایم میگوید: بهاران آمده و هزاران گل‌های سرخ شکفته شده ولی محیط آنچنان مختنق و خفقان آور است که هیچ بلبل بشور و شعف و ولوله و شغب در نیامده با اینکه در ضمیر و خمیره بلبل است که بادیدن شکفته شدن گل نغمه سر دهد و گلبانگ برزند اما ، نه تنها بلبل گلبانگ نمی زند و نغمه سرائی نمیکند بلکه مرغان دیگر نیز خاموشند و صدا و نواهی از آنها بر نمی خیزد، بلبلان را مگر چه بر سر آمده و بر آنها چه گذشته و چه پیش آمد کرده که این چنین خاموشی پیش گرفته اند و به عزا و سوگواری نشسته اند؟؟

چنانکه در غزل‌های پیش گفته ایم همه جا منظور و مقصود حافظ از بکار بردن نام بلبل ، شاعر و سخنور است و در این بیت نیز قصد نهائی و نهانی او از خاموشی بلبلان سکوت شاعران و سخنوران است ، بخصوص در این بیان نظرش بر خودش است که میگوید :

در این سالها «باستناد بیت چهارم، لعلی از کان مروت بر نیامد سالها» که غزل گوئی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز، من از سرودن شعر و غزل خاموشی پیشه ساختم زیرا : بهار واقعی را ندیده ام و کسی نیست که صوت و لحن بلبل را از بانگ زاغ و زغن تمیز و تشخیص دهد.

بطوریکه در شرح حال امیر مبارزالدین محمد خواهد آمد و گفته ایم،

او مردی بوده است خشك و مقدس و قشری و ریاکار و متظاهر به ظواهر شرعی، «کسی^۱ که رخصه نفرمودی استماع سماع» و کسی که از ترس او مردم آزاده و خوش گذران شیراز ناچار بودند شراب خانگی بخورند «شراب خانگی از ترس محتسب خورده» که پس از درهم کوبیده شدن اوضاع او حافظ میگوید:

شراب خانگیم بس، می مغانه بیار حریف باده رسید، ای رفیق توبه و دواع آری این چنین کسی کجا اهل خوشخوانی و دست افشانی و ساز و آواز و نغمه و آهنگ و دف و چنگ بوده است؟ و بدیهی است از شاعرانی آزاده و روشن بین و روشن نگر و معاند ریا و سالوس، و مخالف مردمان متملق و چاپلوس، استقبالی نمی کرده و با آنان نشست و برخاستی نمیداشته است و اینست که حافظ در دوران او آن شور و نشاط را نداشته و قهرآ خاموشی اختیار کرده بوده است.

بیت ۸: پیش از شرح مضامین بیت لازم می آید درباره چند واژه و نام توضیحی بدهیم:

زهره که ناهید باشد آن را در داستانهای باستانی ربه النوع خنیاگری دانسته اند و در زبان فارسی باو لقب خنیاگر فلك داده اند و او را چنین تصویر کرده اند که چنگی در دست دارد و پیوسته نغمه می پردازد و سازی نوازند، موسیقی و ساز را او در جهان رهبر و پیشواست و الهام بخش خنیاگران و پدید آورنده آوازا و سازهاست.

ساز، چند معنی دارد از جمله ۱ - بطور کلی به همه اسباب های نوازندگی مانند چنگ و رود و بربط و تنبور و مانند آن گفته میشود ۲ - بمعنی

از غزل بمطلع، قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع.

ساختن است^۳ - بمعنی آهنگ و آواز است مثلاً در واژه «سازگار»
که ساز + گار که پساوند فاعلی و مبالغه است معنی میدهد ، هم آهنگ
و هم آواز هم چنانکه در واژه ، سازوار .

دور ، بمعنی عهد و زمان و گردش و گردیدن است هم چنانکه در
واژه دوران .

دور قمری ، از اصطلاحات علم تنجیم است که دور آخر کواکب
سیاره است و گویند دور هر ستاره ای هفت هزار سال است ، هزار سال برای
خود قمر و شش هزار سال دیگر را با مشارکت ۶ ستاره دیگر بانجام
رسانیده ، حضرت آدم در اول دور قمری «یا دور تحولی» ظهور آمده
و آن دور اینک پایان رسیده است .

عود ، به چند معنی است ، یکی نام چوبی است معطر و خوشبو
که آن را می سوزانند و دود آن عطر انگیز است و به تریش عود کماری
است که بعربی قمار گویند^۴ ، کمار نام محلی است در هند ، دیگر نام
سازی است که فارسی آن رود است . اینک بشرح بیت مورد نظر می پردازیم:
زهره که نوازنده و خداوند موسیقی و خنیاگری است چرا آواز و
آهنگی دلکش «خوش» نساخته است و نمی نوازد و نمی خواند «نمی سازد»؟
آیا رود و چنگ او سوخته است «عود»؟ و یاد عود و چنگش را سوزانده اند؟
«عودش بسوخت» با توجه با آنچه گفته ایم چون چوب عود را برای استفاده
از عطرش می سوزانیده اند بنابراین این مضمون تلمیحی زیبا در بردارد

۱ - مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد و ان کاو، نه این ترانه سرا پد خطا کند
حافظ اندر درد می ساز وی درمان مرو زانک درمانی ندارد درد بی آرام دوست
۲ - حافظ میگوید ،

در تاب توبه چند توان سوخت همجو عود می ده که عمر در سر سودای خام رفت

وایهامی دلچسب در آن نهفته است بدین توضیح که :

۱ - آیا مردمان نادانی که از ساز و آواز و موسیقی و خنیاگری هیچ نمی‌فهمند و آنرا نمی‌شناسند ، همین که شنیده‌اند نام‌سازی که زهره مینوازد عود است آن را بجای چوب عود گرفته و برای استفاده از ابجزه و عطرش آن را سوزانده‌اند؟ وبا این تعریف میخواهد بگوید امیر مبارزالدین محمد آدم خشك مغزی است که حتی نام سازها را هم نمی‌شناسد چه رسد از اینکه از آهنگ‌ها و پرده‌ها چیزی بفهمد و درك لذت کند او ساز عود را می‌سوزاند تادماغ خشک‌ش را بخورد.

۲ - مگر عود زهره را هم از چنگش بدر آورده و آن را هم مانند آلات و ادوات موسیقی که در شیراز امیر مبارزالدین محمد همه را شکسته و سوزانیده باتش کشیده سوزانده‌اند؟؟

تعریض حافظ به امیر مبارزالدین در این بیت بسیار ماهرانه و زیرکانه و داهبانه است زیرا حافظ نمیتواند در زمان افواش و بی‌پرده سخن بگوید زیرا بیم آن دارد که بدام تکفیر و تعزیر آن مرد شیراسیر شود و این کار دور از خرد و تدبیر است. میدانیم که امیر مبارزالدین محمد در شیراز دف و چنگ و بربط می‌شکست و در خم و خم‌خانه می‌بست ، حافظ در آثاری که در دوران او و پس از سقوط دولت نامیمون او در آغاز سلطنت شاه شجاع سروده باین گونه اعمال و افعال امیر مبارزالدین اشاره‌ها دارد از جمله در اشعار زیر :

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
شد آنکه ، اهل نظر برکناره می‌رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
نامه تعزیت دختر رز بنویسید	تا همه متبجگان زلف دوتا بکشایند
گیسوی چنگ بپريد بمرگ می فاب	تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند
در میخانه به بستند خدایا مه‌سند	که در خانه تزویر و ریا بکشایند

با آنچه آوردیم و اشعار خود حافظ نیز مؤید آنست درمی یابیم
که در زمان سلطنت امیر مبارزالدین محمد است که خم می شکستند و در
میخانه می بستند و چنگ و عود می سوختند و لبان آزادگان می دوختند.
باتوجه به همین وقایع است که میگوید از وضع ناهموار و
ناهنجار زمان دیگر کسی دماغ میگساری هم ندارد و میگساران هم تار
و مار شده اند .

بیت ۹ : حافظ پس از بیان و تشریح اوضاع و احوالی که بر شیراز
حکمرماست سرانجام میگوید :

ای حافظ ! کسی از مشیت خداوند آگاه نیست، تو چه میدانی که
چه مصلحتی در کار است ، بنابراین خاموش باش و دم از خرده گیری
و ایراد فرو بند، اینها همه کارهائی است که از طرف خداوند و بخواست
او انجام گرفته و اسرار و علت و سبب آنرا هم خداوند میداند ، پس تو
از چه کسی میخواهی بررسی که گردش زمانه را چه افتاده است؟! آیا
کسی میتواند بتو پاسخ دهد؟ این تنها خداوند است که واقف بر این رازها
و علت و معلول آنست و بس .

- ۱ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد فضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد
- ۲ رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد
- ۳ خدا را محتسب ما را، بفریاد دفونی بخش که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد
- ۴ مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
- ۵ شراب لعل و جای امن و یار مهربان، ساقی دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
- ۶ مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم کنار و بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد
- ۷ مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

یکی از غزلهای شیرین و دلنشین و نغز و پرمغز و لطیف و با اشاره های

ظریف که گوئی آن را برای خواندن با آواز همراه ساز بصورت «قول»

یعنی سرود حافظ سروده غزلی است که اینک بشرح و بیان آن می پردازیم.

بیت ۱: مرا عشق و محبت کسانی که چشمان سیاه دارند از سر بدر

نخواهد رفت و نمیتوانم آن را فراموش کنیم .

برای آنکه این مهرورزی حکم ازلی «قضا» و حکم الهی در حق

من است ، اراده خداوندیست که هنگام تکوین من یکباره واقع شده

و لا تغییر است، من نمیتوانم از اجرای این حکم سرپیچی کنم زیرا در

اختیار من نیست و من محکوم به اجرای آنم چون سرنوشت من است.

بنابر این خواستن و مهرورزیدن و چشمان سیاه را دوست داشتن خصیصه

۱ - قضا معانی مختلف و متعدد دارد که از جمله بمعنی مردن و مرگ است

و همچنین حکم کردن، حکم گزاردن یا واجب ادا کردن و آفریدن و هم بمعنی حکم

الهی در حق مخلوقات که دفعه واقع شده است ، فرق قدر با قضا اینست که قضا ،

حکمی است خدائی که دفعه واقع شده ولی قدر بآنچه که بتدریج بر طبق آن حکم

نخستین «قضا» بعمره ظهور برسد گفته میشود در حقیقت قضا امر است و قدر مأمور

حافظ در آثارش بجای قضا «حکم ازلی» هم بکار برده از جمله در این بیت ،

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

و بمعنی واجب ادا کردن در بیت زیر ،

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

و خوی من است و تازنده هستم با این خوی و خصلت خواهم بود و تغییر
و دگرگونی در خواستم پیدا نخواهد شد و در آن راه نخواهد یافت .
در اینجا لازم است بعنوان تکمله نکته ای را یاد آور شود ، شیرازیان
به چشمان سیاه و سیه چرده گی شهرت و معروفیت داشته اند ، یکی از ملاحظه
های شیرازیان جز لهجه شیرینشان این دو مزیت شاخص یعنی چشمان سیاه
گیرا و سیمای گندم گونشان بوده است . حافظ در بیت زیر با صراحت از
چشمان سیاه شیرازیها یاد می کند .

بشمر حافظ شیراز میرقصند و می نازند سیه چشمان شیرازی و ترکان سمرقندی^۱
و در غزل بمطلع :

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
خال مشکین که بدان عارض گندم گون است سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
وصف چهره گندم گون شاه شجاع را کرده^۲ و او را هم مانند شاه
شیخ ابواسحق شیرازی دانسته است . حافظ امیر مبارزالدین را ترك و از
مردم فارس نمی شناسد ولی شاه شیخ ابواسحق را شیرازی میدانند و
اینست که با این اشاره و استعاره چشمان سیاه او را که از مختصات
زیبارویان شیراز است وصف می کند ، بنابراین میگوید : من سیه چشمان
برگزیده و ممتاز شیراز بخصوص چشمان گیرا و دلربای شاه شیخ ابواسحق
را از جان و دل دوست میدارم و این مهر و عشق از دل و اندیشه اش از سرم
بدر نخواهد رفت زیرا این عشق و محبت سرشتی و سرنوشتی است و

۱ - درباره این بیت و اینکه چرا حافظ آن را بمدها بجای بیت .
بخوبان دل مدده حافظ به بین این بی وفائیها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
سروده و هم چنین شأن نزول آن را ضمن آثار سروده شده در دوران شاه شجاع
با شرح لازم آورده ایم .

۲ - این غزل نیز ضمن غزلهائی که حافظ در دوران شاه شجاع سروده
بجای خود آمده و شرح شده است ،

باشیراندرون شده و با جان بدرشود. بر اساس همین نشانه و نشانه‌های دیگر که بدان اشاره خواهیم کرد غزل را در باره شاه‌شیخ ابواسحق دانسته‌ایم.

بیت ۲ : در مورد این غزل باید گفت باستناد چند نکته‌ای که در آن هست ما را بر آن میدارد تا غزل را متعلق بزمان و دورانی بدانیم که حافظ بگفته خودش قول و غزل بیاد و بخاطر شاه‌شیخ ابواسحق که متواری و سرگردان بوده است می‌سروده و این هنگام مصادف با فرمانروائی و سلطنت امیر مبارزالدین محمد در فارس است، چنانکه در آغاز این بخش در صفحه (۶۹-۷۲) گفته‌ایم چون پایان سلطنت و زندگانی شاه‌شیخ ابواسحق یعنی از سال ۷۵۴-۷۵۷ که قتل شاه‌شیخ ابواسحق رخ داده در میان این سه چهار سال که هم شاه‌شیخ ابواسحق زنده بود و هم امیر مبارزالدین محمد سلطنت و فرمانروائی فارس را در عهده داشته چون این مدت یعنی تقریباً چهار سال از زندگانی حافظ مصادف است با سلطنت و پادشاهی دو سلطان فارس در یک زمان و یک دوران، بنابراین مدت چهار سال تاریخ فارس مشترک است، میان شاه‌شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد و بر همین اساس پیش از اینکه به طرح و شرح تاریخ دودمان و سلطنت آل مظفر بپردازیم مختصری درباره تاریخ آل مظفر و بخصوص آن قسمت که با این دوره چهار ساله مشترک است آورده‌ایم تا ذهن خوانندگان را نسبت به مواردی که طی طرح و شرح غزل‌های این دوران می‌آوریم روشن کرده باشیم. چه بسا غزل‌هایی که حافظ در این زمان سروده و ضمن آنکه از شاه‌شیخ ابواسحق بنحوی یاد کرده نسبت به امیر مبارزالدین محمد که بنظر او غاصب تخت و تاج شاه‌شیخ ابواسحق است طنز و یا گوشه و یا تعریض و تسخری دارد.

غزلی که اکنون بشرح آن پرداخته‌ایم از اینگونه غزل‌هاست،

رقیب چنانکه در غزل گذشته هم یاد آور شده‌ایم، منظور رقیب شاه‌شیخ ابواسحق است که سلطان مبارزالدین محمد باشد، باستاند بیت سوم همین غزل که میگوید «خدا را محتسب مارا» زیرا :

در شرح غزلهائیکه حافظ در دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد سروده و در آنها به این سلطان تعریض‌های صریح دارد و باستاند گفته فرزندش شاه شجاع که پس از او بسلطنت رسیده و در جای خود آورده‌ایم و اسناد و مدارک دیگر که بموقع و مقام خود ارائه داده‌ایم در بعضی موارد^۱ حافظ امیر مبارزالدین را محتسب خوانده از جمله در غزل بمطلع زیر: اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است بیانک جنگ مخور می که محتسب تیز است و هم چنین در غزل مورد بحث، به استناد آنچه در باره محتسب آورده‌ایم منظور از محتسب در این غزل امیر مبارزالدین محمد است که در آغاز حکومت خود میخانه‌ها را در شیراز بست و از هرجا بانگ چنگ و ساز و آواز بر میخواست عاملان آن را حد میزد^۲ و آزار میگرد تا آنجا که حافظ در باره این کارهای او میگوید :

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
و یا در جا دیگر میگوید :

کیسوی چنگ ببرید بمرگ می‌ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند
و هم چنین در غزلهائیکه بلافاصله پس از سقوط دولت امیر مبارزالدین محمد و روی کار آمدن شاه شجاع سروده از اعمال ریائی و این قبیل کار-

۱ - درباره شغل محتسبی و کارهای محتسب و علت و سبب این عنوان برای امیر مبارزالدین محمد و اینکه در بعضی از غزلهای حافظ از محتسب جز امیر - مبارزالدین محمد شخصیت دیگری هم هست و معرفی این شخصیت ثانی و تفکیک این گونه غزلهای از یکدیگر در بخش جداگانه و مستقلی توضیح و شرح لازم داده‌ایم که خوانندگان مطالعه خواهند فرمود . ۲ - در بخش آینده «نقد بر موش و گربه» مسند آنرا بدست داده‌ایم .

های او یاد کرده از جمله در غزل بمطلع :

بامدادان که ز خلوتکه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع
میگوید :

در زوایای طرب خانه جمشید فلك ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع
چنگ در غنله آید که گجا شد منکر؟ جام در قهقهه آید که گجا شد مناع؟
و با توجه به اینگونه مطالب که درباره امیر مبارزالدین محمد گفته^۱
است می بینم که کاملاً مشابه است با آنچه در بیت سوم غزل مورد شرح آمده و
با آن هم سان و همانند است، ماحصل کلام آنکه در این غزل منظور از
محتسب امیر مبارزالدین محمد است و با قبول این نظر ناچار باید پذیرفت که
قصداً از رقیب نیز اوست و با این استناد معنی و شرح بیت چنین میشود :
پیش از شرح لازم است در مورد «فرمودن» توضیحی بدهیم این
واژه بمعنی آمدن و رفتن و دستور دادن است و در این بیت بدو معنی
آمده است یکی بجای انجام دادن و کردن و دیگری بمعنی دستور دادن.
حافظ ضمن بیان مقصود برای آنکه در مورد رقیب احترامی قائل
شده باشد فرمود را بجای کرد بکار برده در حالیکه معنی دستور داد
را هم از آن افاده کرده است. بنابراین میگوید : رقیب دستور داد که
تعذیب و رنج بسیار بمن وارد آورند و به همین مناسبت چون اعمال
ناروای بسیار کرد دیگر جائی و محلی برای مذاکره و صلح و آشتی
باقی نگذاشت.

معنی دیگر آنکه : رقیب دستور داد که به شاه شیخ ابواسحق
ناروایها روا دارند و از حد و حدود خود تجاوز کرد و کار را بجائی

۱ - تفصیل و تشریح و بحث درباره اعمال و افعال و رفتار امیر مبارزالدین

در اینجا جای نیست زیرا در طرح و شرح غزلهای حافظ مربوط بدوران امیر -
مبارزالدین محمد سخن بسزا و بجا گفته ایم و تکرار آن را شایسته نمیدانیم.

رسانید که دیگر محل و جایی برای مداکره و صلح و آشتی باقی نگذاشت .
در مصرع دوم این بیت نسبت به اعمال ناروا و زشت کاریهای
او بمقام نفرین و تهدید برآمده و میگوید:

گویا امیر مبارزالدین شك دارد در اینکه «مگر» آه ستم دیدگان
و زجرشدگان از ظلم و ستم و بیداد او سحر گاهان راهی آسمان هاست ،
و یا . او گوئی نمیداند که در آه سحر خیزان چه تأثیر و اثری نهفته است ،
و هم چنین : آیا آه سحر خیزان که مردان و زنانی پرهیز کارند و از ظلم و
ستم این مرد «محتسب» بجان آمده اند روانه آسمان نمیشود ؟ چه اگر
چنین باشد ، پیداست کازین میان چه بر خواهد خاست ! آیا او نمیداند
که هیچ تیر و زوبینی از نفرین و آه مردم ستم کشیده که هنگام سحر بسوی
خدا می فرستند خانه برانداز تر و کارگر تر نیست ؟

بیت ۳ : تو را بخداوند سوگند ای محتسب ، گناه ما را بناله و
فغانی و دف به بخش و تو را بخدا سوگند میدهم که فریاد دف و نی را به
ما به بخش و بگذار ما ناله و فریاد و فغان این سازها را بشنویم و اطمینان
داشته باش که دستگاه «ساز» مذهب و اسلام از این قصه هایی که برای منع
استماع ساز و آواز ساخته اند از اصول و قاعده خودش «قانون» خارج
نخواهد شد .

ضمناً با توجه به مصطلحات موسیقی که بمناسبت دف و نی در مصرع
اول آمده و در مصرع دوم بکار برده شده و از لحاظ هنر سخنوری در نهایت
هنر و صنعت است معنی دیگری نیز مستفاد است و آن اینکه :

۱ - مگر در مقام شك و گمان و تردید بکار میرود و در واقع بمفهوم الا
در زبان عربی است .

ساز یکی چنانکه گفته‌ایم بمعنی آلت و اسباب موسیقی است و افسانه گذشته از داستانهای گذشتگان و مشهور و شهرت یافته نام پرده‌ای هم از موسیقی قدیم ایران بوده است و قانون گذشته از معنی قاعده و دستور نام‌سازی نیز هست^۱ با توجه به معانی و اژه‌ها معنی مصرع چنین است : سازی که در پرده شرع نواخته میشود از اصول و قاعده خارج نخواهد شد، رویهم‌رفته معنی بیت را باید چنین افاده کرد «امیر مبارزالدین تورا بخداوند سوگند میدهم دف و نی را که از دست ستم‌های توبفریاد و فغان برخاسته اند و ناله و تعزیت می‌کنند آنها را مجازات مکن و گناهشان را بما به بخش و اطمینان داشته باش که اساس و اصول دین از این داستانها و حکایت گذشتگان که همه‌واهی و بی‌معنی است و آن را برای مبارزه با آلات و ادوات طرب ساخته‌اند و این داستانها که علیه سماع و آواز پرداخته‌اند متزلزل نمی‌گردد و قوانین و قواعد «قانون» شرع بابلند شدن آوای چنگ و نغمه‌نی و فریاد دف از ردیف و اصول و قواعد خودش خارج نخواهد شد و نظام آن برهم نخواهد ریخت .

بیت ۴ : از آن روزی که خلقت مرا تکوین کردند در سرشت و سرنوشت من ، خمیره و ذات و نهادم ، پیروی کردن از رندان و فکر و اندیشه رندی «آنچه را که حق و حقیقت باشد نه تقلید و تحمیق به پذیرم» را در وجودم آفریدند و برای انجام آن دستور دیگری ندادند ، بنابراین به پیروی از خواسته خلقت من نهادم و فطرت من رند خلق شده‌ام و تازنده‌ام

۱ - قانون را واژه‌ای سریانی دانسته‌اند و معنی آن را اصل هرچیز و نیز مقیاس هر شئی یعنی آلت اندازه‌کردن هرچیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نیز نام‌سازی است که مانند دستور بوده است و باین معنی ارغنون بوده که ارکانون یونانی است ، و گفته‌اند قانون معرب کانون است و این بنظر صحیح‌تر میرسد .

رندی خواهم کرد و از آن نمی توانم بازگردم زیرا خلقتم بر این اساس بوده است و بنابراین تو ، ای محتسب ، نخواهی توانست که خلق و خوی مرا تغییر دهی ، تو چه بخواهی و چه نخواهی ، چه بمیل و ذوق و سلیقه تو باشد یا نباشد من رند بوده و هستم و خواهم بود .

در آنجا که خلق و خوی افراد بشر را تکوین میکردند و برای هر کس در جهان نصیب و قسمت و بهره ای تعیین میکردند ، تکوین مرا هم بر رندی نهادند و قسمتم را در دنیا این معین کردند و نصیبم را رندی دادند ، هم چنانکه قسمت و فطرت تو را بر آن نهاده اند که محتسب و مردم آزار باشی ، آنچه داده اند دیگر کم و بیش نخواهد شد و این خواست خلقت بوده و هست ، در دست من و تو نیست که بتوانیم در آن تجدید نظر کنیم و آن را بمیل خود یا این و آن کم و بیش کنیم .

بیت ۵ : بدنباله معنی بیت پیش میگوید: بر اساس مسلک رندی که دارم فعلا جای و مأمن امنی هم برای خودم تهیه کرده ام که از گزند تو ای محتسب مصونم ، و در این جای و مأمن امن شراب لعل رمانی و دوستی با محبت و صمیمی دارم ، ای ساقی ، اگر با مهیا بودن این وسائل کارت هم اکنون از گذشته بهتر نشود ، تو تصور مکن که در آینده بهتر بشود ، وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ایدل این دم است تا دانی .

بیت ۶ : تاب و توان و فرصتم «مجال»^۱ این اندازه است که بتوانم در نهانی با او عشق بازی کنم و بار محبتش را بردوش کشم و با این خیال دل خوش دارم ، از وصال او دم نمی زنم زیرا میدانم که برایم مقدور و

۱ - مجال بمعنی جای جولان که میدان باشد است و مجازاً به معنای تاب و

توان طاقت و فرصت هم بکار میرود .

میسور نخواهد بود .

در صورت ظاهر معنی بیت اینست، و اینهم تغزلی لطیف و شاعرانه است ، لیکن باتوجه به معانی ابیات دیگر غزل و بخصوص دو نام ، رقیب و محتسب ، و اعمال و رفتار محتسب که در بیت آمده و ربط موضوع غزل با وقایعی که شرح دادیم برای ما روشن میشود که چرا میگوید تاب و تحمل و مجال و فرصت من همین است که پنهانی مهر او را بدل داشته باشم و نهانی با او مهر بورزم ؟ و برای چه از فاش شدن این مهرورزی می‌هراسد ؟ و ابا و امتناع دارد ؟ میدانیم که اظهار علاقه و محبت و دل بستگی به شاه شیخ ابواسحق هنگامیکه امیر مبارزالدین شیراز را تحت سلطه و اقتدار خود آورده بود گناهی نابخشودنی بود، و سزای کسانی که به جانب‌داری و حمایت از او محکوم می‌شدند این بود که به وادی مرگ رهسپار می‌گشتند ، و در مصرع دوم بیت میگوید :

آرزوی وصال او را ندارم ، چون میدانم و اوضاع و احوال نشان‌دهنده آنست که دیگر بازگشتش ممکن نیست و من این آرزو را باید بدل داشته باشم چون هیچگاه صورت عمل بخود نخواهد گرفت.

بیت ۷ : ای دیدگان اشگبارم، که در غم دوری و فراق او همچنان چون باران می‌بارید ، هوشیار باشید و با این آب آشنای که جاری و روان کرده‌اید مبادا چهره دل‌انگیز او را که بر لوحه دلم نقش بسته و نشان‌دهنده غم جگرسوز فراق دوست است بشوئید و پاک و محو کنید .

این نقشی که از او بر لوحه قلبم نقر شده جای زخمی است که از خنجر مؤگان او ، کسی که دلم در گرو مهر اوست و صاحب دل من است «دلدار» بر لوح قلبم کنده شده است و حکایت از زخمی میکند که او بر لوح سینه و دلم از فراق و هجرانش گذاشته «داغ سر به مهر که در غزل‌های

دیگر درباره آن توضیح داده‌ایم و در این بیت آن را بدین مضمون و توصیف بیان کرده است» این زخم غم است، زخمی نیست که از آن خون تراوش کند تا با شستشوی خون بتوانید آن را التیام به‌بخشید ، این زخم رنگ خون ندارد، این زخم نشانه‌ایست از بی‌بهره و نصیب بودن در عشق و محبت «رنگ خون شدن یعنی از چیزی بهره و نصیب بردن و چون گفته است رنگ خون نخواهد شد یعنی بهره و نصیبی نخواهد یافت»^۱. این بیت نیز مؤید آنست که حافظ هنگام سرودن این غزل از توفیق یافتن امیر شیخ ابواسحق نوید شده بوده و گوئی در اواخر کار او که سال ۷۵۷ باشد آنرا سروده است .

۱ - رنگ خون شدن یعنی بهره و نصیب بردن - بهار عجم . امیر خسرو دهلوی میگوید :
 مرا دل ده که من سنگی ندارم ز تو جز خون دل رنگی ندارم

۱ هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من، آن سرو خرامان نرود
 ۲ از دماغ من سرگشته خیال رخ دوست به جفای فلک و غصه دوران نرود
 ۳ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود
 ۴ هر چه جز بار غمت بردل مسکین من است برود از دل من وز دل من آن نرود
 ۵ آنچنان مهر تو ام در دل و جان جای گرفت که اگر سر برود از دل و از جان نرود
 ۶ گر رود از پی خوبان دل من معذور است درد دارد چه کند کاز پی درمان نرود
 ۷ هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود

بیت ۱ : تا ابد و همیشه «هرگز» صورت و شمایل تو از صحیفه
 دلم^۱ «لوح سینه» زایل و محو نمیگردد و این نقشی که در روی صحیفه
 خاطر من از تو نقش بسته است ، جاودانی و همیشگی است .

هیچگاه «هرگز» خاطره شکل و شمایل آن بالا بلندی که اندام
 کشیده و موزونش بسرومی ماند و خوش رفتار «خرامان» است از خاطر من
 نخواهد رفت و او را همیشه بیاد خواهم داشت .

بیت ۲ : چهره زیبای دوست از مغز و اندیشه ام «دماغ» و پندار و
 تصور من «خیال» از تصور منی که از گردش ناساگار دوران دچار سرگیجه
 و دوار و پریشان حالی «سرگشته» شده ام و باستم و ظلمی «جفا» که جهان
 بر من وارد آورده و اندوه و المی که زمان «دوران» بر من فرود آورده
 با این همه آن چهره زیبا را که همچون خواب و رؤیا «خیال» بیاد دارم از
 نظر من نخواهد رفت و از یاد نخواهم داد .

۳ - پیوند و دل بستگی قلبم باز لفان تو «عشق و مهر به تو» پیوندی
 جاودانی است، پیوندی است که از روز نخست خلقت من بسته شده و برای

۱ - لوح پاره ای مسطح از سنگ یا چوب و استخوان و یا فلزات دیگر
 را گویند که برای نوشتن و یا نقش کردن مورد استفاده قرار میدادند و باعتبار
 اینکه لوح برای نوشتن و یا نقاشی کردن است میتوان آن را به پرده و یا صحیفه
 معنی کرد .

همین تاهنگامیکه هستم و هستی هست «ابد» از سر این عهد و پیوند نخواهم گذشت و بر آن استوار خواهم بود و عهدم را نخواهم شکست .

بیت ۴ : جزاندوه بسیار^۱ و غم گران وزن «گرانبار» دوری و هجری که بردل بی تاب و توش «مسکین» من است هرچیز دیگری که در دل دارم، ممکن است از دلم بردارم و آن را بیرون بریزم اما نخواهم گذاشت و رضایت نخواهم داد که سنگینی و گرانباری غم فراق تو از دل ناتوانم برداشته شود و آنچه در دلم نگاه خواهم داشت همان غم فراق تو خواهد بود .

بیت ۵ : مهر تو در وجودم و عشق تو در دلم چنان جای گرفته و جایگزین همه چیز شده که اگر سرم را بر سر این سودا بدهم ، میدهم ، اما مهر تو را از دل نخواهم گذاشت که برود ، اگر سرم را از تن جدا سازند ممکن است اما قدرت این که مهر تو را از دلم برگیرند نخواهند داشت .

بیت ۶ : اگر دلم بدنبال نیکوان و نیکوکاران « خوبان » میرود برای این کار بهانه ای «عذری» دارد و بهانه اش پذیرفته است «معذور است» ، زیرا دردمند است و چاره ای ندارد که برای مداوای دردش در پی درمان باشد و تنها درمان دل دردمندم و داروی این درد وصال است که میتواند دردم را درمان کند .

بیت ۷ : اگر کسی میخواهد مانند حافظ پریشانی و سرگشتگی نبرد چاره اش اینست که دلش را بگرومهر نیکوان و نیکوکاران ندهد و بدنبال مردم نیک نرود ، ماحصل مطالب این غزل همان سخنانی است

۱ - بارمعانی متعدد دارد از جمله ، پشته قماش و خروار و آنچه برپشت توان بست و برداشت ، و دیگر مرادف کار و سه دیگر پساوند است بمعنی انبوهی و بسیاری مانند جویبار و رودبار و به هر سه معنی در بیت مذکور آمده است.

که در غزل پیش آورده ایم همچنین در بیشتر غزلهائیکه در این بخش شرح شده است هریک کم و بیش همین مطالب را دارند، بخصوص در غزل گذشته و بیت هفتم آن که میگوید :

مشوای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد
صورتی دیگر از مطلع همین غزل است و همچنین بیت سوم آن
که درباره دل بستگی بر زلف محبوب است و بکرات طی غزل های گذشته
در مورد آن صحبت کرده ایم ، و همچنین بیت پنجم که همانند است با :
مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
که تعبیر دیگری است از :

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم باشی را ندرون شد و با جان بدر شود
که گفته ایم این مضامین و تعابیر را حافظ درباره محبت و علاقه اش
نسبت به شاه شیخ ابواسحق سروده است ، همچنانکه این غزل را نیز
در هجران و فراق او سروده و بیت هفتم شعر بر این است که :

سرگردانی و پریشان حالی من در این زمان از این است که دل بخوبان
و نیک مردان داده ام و هر چه بر سرم می رود از آن است که در مهرورزی
پابرجا و بر عهد و پیمانم استوارم ، و اگر من هم همانند دیگر ابنای زمان
با امیر مبارز الدین محمد کنار می آمدم و دورنگی میکردم و برایم آدم خوب
و بد یکسان بود و او را هم مدح و ستایش میگفتم امروز دچار اینهمه
ناروایی و سرگردانی نمی بودم .

۱ بعد از دین دست من و دامن آن سرو بلند که به بالای بلند از بن و بیخم بر کند
 ۲ حاجت مطربومی نیست تو برق بگشا که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند
 ۳ هیچ روئی نشود آینه ۴ چهره بخت مگر آن روی که مانند در آن سم سمند
 ۴ گفتم اسرار غمت هر چه بود گومی باش صبر از این بیش ندارم، چه کنم تا کی و چند
 ۵ مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و میندش بکمند
 ۶ من خاکی که از این در فتوانم برخاست از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند
 ۷ باز مستان دل از آن کیسوی مشکین حافظ ز آنکه دیوانه همان به که بود اندر بند
 بیت ۱ : از این پس باز دست من و دامن آن بلند بالا که اندامی

چون سرو دارد [همین توصیف را در غزل دیگری که در مدح و بیاد
 شاه شیخ ابواسحق سروده آورده و در صفحات پیش گذشت] که زیبایی
 اندام کشیده و مقام والا و بالائی که دارد مرا از پای در آورد « بن و بیخ
 بر کنند» و هستیم را برباد داد « باعتبار اینکه هر نهالی را اگر از پای
 در آورند و از بیخ و بن بر کنند خشک میشود و می میرد».

قصده آنست که آن بلند بالائی که مقامی والا و بلند مرتبه دارد و من
 دست بدامان او شده ام « یعنی از پیوستگان و دوستان و متوسلان باو هستم»
 دست از دامانش بر نمی دارم و به مهرش پای بندم ، گرچه مهر و عشقی که
 باو دارم موجب آن شده که از هستی ساقط شوم و بنیادم بر افتد .

بیت ۲ : نیازی نیست که نوازندگان آواز و آهنگ طرب انگیز
 بنوازند تا من به پایکوبی و رقص و دست افشانی بر آیم ، کفایت میکند
 که تو رخساره بنمائی « برق بگشائی» تا من از شوق و ذوق دیدار
 چهره دلربایت مانند دانه های اسپند که بر روی آتش به جست و خیز
 می افتند و لوله می کنند به طرب و پایکوبی بر آیم و از آتش شوق و
 وصال دیدارت برقش آیم، آتش شوق دیدار تو موجب و محرک شادمانی
 من است « آتش رویت».

باعبار همین بیت می گوئیم که در غزل خواستار دیدار محبوب است و از فراق او می نالد و آرزوی دیدار و وصال دارد و بنابراین توانگفت که این غزل را نیز هنگام دوری و مهجوری از شاه شیخ ابواسحق سروده است .

بیت ۳ : روی جز چهره و رخساره نام فلزی مرکب است که در قدیم الایام با پرداخته کردنش بجای آئینه^۱ بکار می برده اند، میگوید: هر فلز روئی این خاصیت را پیدا نمی کند که آئینه شود تا بتوان در آن چهره بخت و اقبال را دید . روی پس از اینکه صیقل پذیرفت و شکنجه دست استاد آهنگر را تحمل کرد برای اینکه بتواند آئینه بخت

۱ - آئینه در اصل آهنینه بوده که های آخر آن هم افاده معنی نسبت میکند و هم علامت اسم آلت است ، یعنی اسبابی که از آهن ساخته شده . نظامی گنجوی در باره تاریخچه ساخته شدن آئینه اشعاری دارد که برای مزید فایده و اطلاع میآوریم ،

فخستین عمل کآینه ساختند	زر و نقره در قالب انداختند
چو فروختندش غرض برنخواست	در او پیکر خود ندیدند راست
رسید آزمایش بهر گوهری	نمودند هر یک دگر پیکری
سرانجام کآهن درآمد بکار	پذیرنده شد گوهرش را نکار
چو پرداخت رسام آهنگرش	به صیقل فروزنده شد گوهرش
بهر شکل می ساختندش نخست	نمیآمد از وی خیالی درست
به پهنا شدی چهره را پهن ساز	درازش کردی جبین را دراز
مریخ مخالف نمودی خیال	مسدس نشان دور دادی ز حال
چو شکل مدور شد انگینخته	تفاوت نشد با وی آمیخته
بعینه ز هر سو که برداشتند	نمایش یکی بود ، بگذاشتند
بدین هندسه ز آهن تیره من	برافروخت شادان نمودار فن

پس از آهن روی برای ساختن آهنینه بکار رفت و چون صیقل پذیرتر بود انعکاس نور و صور در آن بهتر می نمود .

شود می‌بایست تحمل لگدهای سم اسب را هم بیاورد ، و گرنه هر آئینه روئین، آئینه بخت نمیشود، توضیح آنکه : سم اسب و نعل اسب در دوران کهن یمن و شگون داشته و نگاه کردن بر آن را بفال نیک می‌گرفته‌اند و بسیاری از خانه‌ها بر سر درمزشان نعل اسب نصب می‌کردند ، برای اینکه روی شگون پیدا کند، آنرا به سم اسب می‌مالیدند و برای اینکار نخست از روی نعل می‌ساختند و برسم اسب استوار می‌کردند و پس از مدتی کوتاه این نعل را برای ساختن آئینه بکار می‌بردند و چنین آئینه‌ای را آئینه بخت می‌گفتند و معتقد بودند که نگریستن در آن میمنت و شگون دارد و برای آدمی بخت و اقبال می‌آورد. و چون منظور از چهره بخت را نفهمیده‌اند آن را در نسخه‌ها به حجله بخت تبدیل کرده‌اند به اعتبار اینکه در حجله آئینه بخت می‌گذارند منظور و مقصود حافظ این است که : آئینه روئین که برای بخت و اقبال و میمنت و شگون بکار می‌برند و اینهمه ارج و منزلت پیدا می‌کند بدین سبب است که مدتها لگد کوب سم سمند شده است و زحمت و ناراحتی دیده و در نتیجه این مقام و منزلت را یافته ، اینست که منم از جان و دل لگد کوبی و قایع و حوادث دوران را می‌پذیرم تا بتوانم در برابر این «اجر صبر» چهره بخت را در آن به بینم، چهره بخت او کیست ؟ شاه شیخ ابواسحق و با این توصیف و تعبیر می‌خواهد بگوید: این همه ناملایماتی را که در مدت فراق و دوری او از غیر و اغیار و رقیبش بر خود هموار میکنم باین امید است که روزی روی او را در آئینه روی به بینم و با این دیدن کو کب بخت و اقبال که اکنون افول کرده مجدداً طلوع کند .

بیت ۴ : باو گفتم ، راز غم و اندوه فراق هر اندازه سهمگین و سنگین باشد بگو غمی نیست ، اما آخر تحمل و شکیبائی منم حدی

دارد . و بیش از این نمیتوانم دوری تو را تحمل کنم . لا اقل برایم فاش کن که این شکیبائی را تا چه مدت و زمان و تا چه هنگام می بایست داشته باشم ؟

بیت ۵: در این بیت اشاره ایست به گرفتاری شاه شیخ ابواسحق و زندانی شدنش در دژ تبرک گفته ایم که مقصود حافظ از گیسوی مشکین و مشکین کلاله بمناسبتی که شرح آن گذشته است درهمه جا بطور استعاره و اشاره شاه شیخ ابواسحق است و در این بیت نیز «آهوی مشکین» همان معنی را افاده می کند و بنا بر این اگر بپذیریم که آهوی مشکین شاه شیخ ابواسحق است بدیهی است صیادش که او را صید کرده امیر مبارزالدین محمد تواند بود. و اینست که خطاب به امیر مبارزالدین محمد میگوید:

آن آهوی ارجمند و گر انقدر که مشک از آن خیزد و تو اسیرش کرده ای «بکنند انداخته ای» به چشمان سیاهش بنگر و از آن چشمان شرم و آزر ببر و آزادش کن! چرا میگوید به چشمان سیاهش بنگر و شرم ببر؟ معروف است که چشمان آهوان در بند آمده ، نگاهی ملتسانه دارند که هر سنگ دلی را به ترحم و امیدارد. حافظ در این بیان اشاره به همین معنی کرده و تلویحاً میگوید : از چشمان آن آهوی مشکین التماس و استرحامش را دریاب و او را آزاد کن و بر عمل خودت شرم ببر که قصد کشتنش را داری! این صیدی که اسیر تو شده صید معمولی و عادی نیست، هم چنانکه آهوی مشکین در میان همه آهوان ممتاز و شاخص و برگزیده است، صید توهم از مردم عامی و عادی نیست . پادشاهی است که شاهزاده بوده و سالها باشوکت و اقتدار زیسته ، بنا بر این انتظار نداشته باش که بازبان به التماس و استرحام بیفتد و از تو تمنی و درخواست عفو و بخشش داشته باشد، اگر تو آدمی وفهم و درک داری، از چشمان سیاه او،

که چون آهوان بدام افتاده ملتمس است، منویات او را بخوان و دریاب و شرم کن از اینکه چنین موجودی عزیز و شریف را بخاطر چند قطره خون که لو فرض بماند مشک ختن باشد، او را از حیات و هستی محروم سازی!^۱

بیت ۶: من که چون خاک پست و ناچیزم و در برابر او خاکسارم و توان برخاستن ندارم چگونه میتوانم از این شهر «از این در» بیرون بروم و از آن آهوی مشکین و آن دارنده گیسوی مشکین بگذرم؟ چگونه میتوانم بر بام قصر برافراشته او بوسه بزنم؟ دستم که بدامان آن قصر رفیع نمیرسد، دست من کوتاه است و دامان آن سرو بلند.

منظور اینکه: من که حقیر و ناچیزم و نیرو توانی ندارم که رنج سفر بر خود هموار کنم و با صنفهان بروم تا بتوانم بر درگاه کاخی که در آن زندانی است «دژ تبرک» بوسه بندگی بزنم، با اینکه ناچیز و حقیرم و او اسیر است از درخانه او بر نخواهم خاست، یعنی بدر دیگری روی نمیآورم و هم چنان در بندگی خودم باقی و پایدار خواهم ماند.

بیت ۷: با اینکه او گرفتار آمده، با اینهمه ای حافظ دلت را از بند و زنجیر محبت و عشق و حلقه های گیسوان مشکین و مشک آلودش «گیسوی مشکین» باز مگیر، زیرا تو در راه عشق و مهر او دیوانه و مجنون شده ای و شایسته است که دیوانه را همچنان در بند و زنجیر و سلسله اسیر دارند.

۱ - چشمان سیاه نیز نشانی دیگر است بر اینکه شخص مورد بحث شاه شیخ ابواسحق است درباره چشمان سیاه در غزل «مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد» توضیح لازم داده ایم.

بخش سوم آثاری که حافظ پس از شهادت شاه شیخ ابوالفتح سروده است

اینک آثاری را که حافظ پس از مرگ شاه شیخ ابواسحق و یا مدتها پس از درگذشت تأثر انگیز او بیاد ممدوحش سروده است میآوریم. در نسخه های کهن دیوان حافظ دو قطعه ماده تاریخ هست که حافظ آنها را بمناسبت شهادت این پادشاه سروده است و نمیتوان در اصالت آنها شك و تردید کرد.

این دو قطعه ماده تاریخ را می بایست در اواخر ماه جمادی الاول سال ۷۵۷ سروده باشد زیرا واقعه شاه شیخ ابواسحق بر طبق همین ماده تاریخها روز جمعه ۲۱ ماه جمادی الاول سال ۷۵۷ واقع شده بوده است. ما نخست به نقل این دو ماده تاریخ می پردازیم و سپس در مورد فوایدی که در تحقیق و بررسی خود از آنها برده ایم و بهره ای که گرفته ایم مختصری یاد می کنیم.

قطعه نخست

بروز کاف و الف از جمادی الاول بسال ذال و دگرنون و زا علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشود لطف و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه و میدان خود به تیغ عدو نهاد بردل احباب خویش داغ فراق

قطعه دوم

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل^۱ هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و یکم ماه جمادی الاول در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل
این دو قطعه که در اصالت آنها تردید نیست در هر دو قطعه وصف
شاه شیخ ابواسحق شده است و بنا بر این می‌تواند برای ما بسیاری از نکات
را روشن کند و به نکاتی دقیق ما را رهنمون گردد.

در شناخت بسیاری از غزلها که حافظ برای شاه شیخ ابواسحق
سروده است این دو قطعه بما یاری و رهنمائی کرد و معیاری بود که
بتوانیم با نشانی‌هایی که از شاه شیخ ابواسحق بدست میداد ممدوحی را
که حافظ در غزلها بدون نام او را ستوده و یا از فراق و هجرش نالیده
است باز شناسیم.

در قطعه نخست حتی پس از مرگ هم او را سلطان مشرق و مغرب
و خدایگان «خدیو» کشور سخا و کرم خوانده، آنهم به استحقاق، پس در
اینکه حافظ او را مستحق عنوان و صفت جوانمردی و کرم و داد و دهش
میدانسته نمیتوان شک کرد و از آنجا که برای شاه شیخ ابواسحق چنین
عنوان و خطابی و وصفی را دور از مدهانه و تملق می‌شمرده تردید نیست،
بنابراین در غزل‌هایی که در بخش دوم یعنی اشعار متعلق به دوران در بدری
شاه شیخ ابواسحق آورده‌ایم و باستناد اینکه در آنها ممدوح به صفت
جوانمردی و کرم و داد و دهش ستوده شده آنها را درباره شیخ ابواسحق
دانسته‌ایم بيمورد نبوده و گزافه نگفته‌ایم.

۲- او را دنیای حلم یعنی بردباری و کسی که در عقوبت رسانیدن
باشخاص جانب گذشت را رعایت می‌کرده خوانده، و از این رو در

۱- به حساب حروف ابجد چنین میشود: بلبل ۶۴ سرو ۲۶۶ سمن ۱۵۰
یاسمن ۱۶۱ لاله ۶۶ گل ۵۰ = ۷۵۷

غزل‌هایی که گذشت هرگاه ممدوح را باین صفت ستوده بوده ما آنرا هم‌نشانی برای شناختن صاحب این صفت که ابواسحق بوده است گرفته‌ایم .
۳ - به صفت حیا و شرم و آزرَم او را ستوده و همین خصائل نیز در غزل‌های گذشته در مورد ممدوح بی‌نام و نشان برای شناختن نشانه‌ای بوده است .

۴ - او را آفتاب جاه و جلال خوانده و جمال را با جلال همراه آورده ما در غزل بمطلع :

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ب خط مشکبار دوست
گفته‌ایم^۱ که «خوش میدهد نشان جلال و جمال یار» نشانی است از اینکه حافظ برای شناساندن ممدوح و شخص وصف شده در غزل بدست داده هم‌چنانکه در قطعه نیز به همان صورت از او یاد کرده است .

۵ - میگوید در میان میدانیکه خودش ساخته بود یعنی « میدان سعادت» به تیغ دشمن شهید شد و بردل دوستانش «داغ فراق» نهاد؛ این «داغ فراق» با «داغ سربمهر» و اینکه در فراق او حافظ «داغدار» بوده و فراق می‌کشیده و در فرقت اومی نالیده نیز نشانی و سندی است بر آنچه در غزل‌های گذشته در این باره آوردیم .

در قطعه دوم

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل را از نظر اعداد که مجموعاً ۷۵۷ میشود تاریخ وفات پادشاه «مشکین کاکل» قرارداده و بدیهی است پادشاه مشکین کاکل اگر بدین نام و نشان در میان مردم شناخته نشده بود و شهرتی نداشت حافظ آنرا بعنوان نامی شاخص بکار نمی‌برد. پیداست که شاه شیخ ابواسحق بمناسبت داشتن گیسوان مجعد و سیاه در زمان

خودش به پادشاه مشکین کاکل در میان مردم لقب داشته است و چون حافظ این نشانه را حتی در قطعه ماده تاریخ در گذشت او بکار برده بدیهی است در غزلهایی هم که این توصیف بکار رفته متعلق به کسی است که این ماده تاریخ برای او سروده شده است و از این نشانه ما نیز در شناخت غزل‌هایی بهره برده‌ایم .

بلبل و سرو ، اورا بلبل خوانده برای اینکه شیرین‌گفتار و خوش‌محضر بوده و تندخوئی نداشته و پر خاشجویی نمیکرده ، لهجه‌ای شیرین داشته و احیاناً شعر هم می‌سروده که دو قطعه از اشعار اورا پیش از این آورده‌ایم . سرو نامیده زیرا او بلندبالا بوده است . در غزل «بلبلی خون‌دلی خورد و گلی حاصل کرد» اگر بلبل را در آن غزل شاه شیخ ابواسحق دانسته‌ایم و گفته‌ایم حافظ شیخ ابواسحق را در این غزل بلبل دانسته و قرة‌الین را امیر علی سهل فرزند شاه شیخ گرفته‌ایم باستناد آغاز همین ماده تاریخ بوده است .

در غزل‌های دیگر هم که از بالا بلندی ممدوح یاد می‌کند و از فراق او می‌نالند باستناد اینکه اورا در ماده تاریخ «سرو» خوانده ما نیز این توصیف را درباره او نشانه گرفته‌ایم .

شاه شیخ را در ماده تاریخ غوث زمان نامیده ، غوث در اصطلاح عرفا دو امام هستند که بر دو طرف قطب قرار می‌گیرند ، بدو سبب اورا غوث خوانده یکی بمناسبت نامش که هم نام عارف عالی‌قدر ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بوده^۱ و دیگر بمعنی «فریادرس» ، زیرا بداد مردم می‌رسیده و دادخواهی می‌کرده است که حکایات بسیاری در این باره از او نقل کرده‌اند .

۱ - به ص ۱۳۴ همین کتاب مراجعه شود .

زیبائی چهره اش را بماه تشبیه کرده که بر گل طعنه می‌زده است، و بنا بر این زیبایی و دلربائی او که شهره بوده صحه گذاشته و از این نشانی نیز در شناختن غزلهائی که مدوح را به زیبایی صورت وصف کرده بهره برده ایم .

اثر دیگری که پس از کشته شدن شاه شیخ ابواسحق سروده و در آن از دوران سلطنت این پادشاه یاد کرده و از بزرگان آن عهد به نیکی نام برده و بمقام تبجیل برآمده است در اینجا می‌آوریم و شرح حال هر يك را باختصار یاد می‌کنیم .

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی هم چو او ولایت بخش که جان خویش پرورد و داد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشہ دانش عضد که در تصنیف بنای کار موافق بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را بیامرزاد
در این قطعه که در دوران امیر مبارزالدین محمد سروده شده است
میگوید : در زمان پادشاهی و سلطنت شاه شیخ ابواسحق مملکت فارس
در اثر وجود پنج تن شخصیت برگزیده و برجسته رونق و شکوهی
خیره کننده داشت اول از وجود ذیجود پادشاهی که در بذل و بخشش
سرآمد بود و در عرصه جوانمردی و کرم کمترین بخشش ولایتی بود ،
او مردی آزاده و بلند نظر و خوشگذران بود .

دوم قاضی مجدالدین، که جهان مانند او بیاد ندارد. قاضی مجدالدین

از فقهای بنام قرن هشتم هجری است که بسال ۶۷۰.ق. بدنیا آمده و در بیست و یکم رجب سال ۷۵۶ در گذشته است. او مدت چهل سال مقام قاضی- القضااتی شهر شیراز را عهده دار بوده و در تصوف و علوم اسلامی دارای تصنیفاتی ارزنده است حافظ برای درگذشت او ماده تاریخی بشرح زیر نیز سروده است:

مجد دین سرور و سلطان قضات اسمعیل که زدی کلك زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بد از ماه رجب کاف و الف که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»

۷۵۶

سوم شیخ امین الدین محمد بلیانی کازرونی که او را باقیمانده «ابدال» خوانده و میگوید به برکت انفاس قدسیه او گره از کارهای فرو بسته گشاده می شد، در بیان مصرع «که یمن همت او کارهای بسته گشاد» نکته ای هست که چون از نظر روشن شدن زندگی خواجه حافظ کمال اهمیت و ارزش را دارد و با اینکه در بخش مسلک حافظ آنرا آورده ایم بجاست در اینجا هم متذکر آن بشویم و برای این منظور ناچاریم قدری بیشتر درباره شیخ امین الدین کازرونی صحبت بداریم.

ابوالخیر زرکوب شیرازی که در سال ۷۱۷ در کازرون در رمضان از او تلقین ذکر گرفته است نامی اش را چنین آورده است «الشیخ الامام، صاحب الکشف والالهام، ملک الطریقه، عمدة هداة الطرقات قدوة المشايخ- الطبقات سر الله فی الارضین امین الملة والدین محمد بن علی بن مسعود سند المجتهدين محیی مآثر سید المرسلین».

او در سال هفتصد و چهل و پنج در گذشته و در خانقاه خودش در کازرون بخاک سپرده شده است.

خواجوی کرمانی از مریدان اوست و او را مدایح بسیار گفته ،
 در مثنوی گل و نوروژ پس از ستایش پیران طریقت خود و شاه شیخ
 ابواسحق کازرونی در مدح شیخ امین الدین بلیانی میگوید :
 چو از آتش دلان می آوری یاد دلم خوش میشود، یارب خوشت باد
 عنان دل کجا برتابم از تو که بوی پیر خود می یابم از تو
 امین ملت و دین شیخ اعظم مه برج حقیقت کشف عالم
 معین الحق سرالله فی الارض که تعظیمش بود براهل دین فرض
 مقیم راه او قطب یگانه چراغ شش رواق هفت خانه
 امام الواصلین سرخیل اوتاد وجودش زبده قانون ایجاد
 محیط نقطه افضال و تفضیل مدار مرکز ارشاد و تکمیل
 مگس ران وثاق او سروشان غبار افشان زلفش سبزپوشان
 قمر قرصی سپید است از سماطش فلک یک کاسه سبز از رباطش
 روان، یک قطره آب از مشرب او خرد، یک طفل خرد از مکتب او
 سبق های الهی باز رانده ورق های ریاضی باز خوانده
 کشیده خامه در نقش طبیعی زده خط در مقامات بدیعی
 الا ای پیک رنجوران مهجور که چون موسی نهندت طایر طور
 توئی آرام بخش جان مشتاق قدومت راستی نوروز عشاق
 اگر بر کازرون افتد گذاری بکن بهر من دل خسته کاری
 علم ز آن حضرت علیا برافراز در آن بستان خضرا آشیان ساز
 به بین در ملک وحدت تاجداری به میدان حقیقت شهبازی
 ز برج بوعلی دقاق ماهی وز اقلیم ابواسحق شاهی
 چو گنجی رفته و کنجی نشسته در خلوت سرا بر خلق بسته
 مکان او مکان بی مکانی زبان او زبان بی زبانی

برآور سر ز طرف خانقاهش غباری در ربای از خاک راهش
 که آن را توتیای دیده سازم جهان را جمله در پای تو بازم
 ولی این شربت آن ساعت بیابی که روی از چشمه حیوان بتابی
 گهی راه مقام خضر رانی که غسل آری به آب زندگانی
 ورت برآستان او بود راه بر افشان آستین بر ماسوی الله
 بیاد آر از من خاکی در آن دم دم عیسی برین خسته روان ، دم
 ز سوز سینه‌ام بنمای تابی وز آب دیده‌ام بفشان گلایی
 چو کردی آشیان برطرف آن باغ بگو با بلبان آواز این زاغ
 که خواجوتاکی‌ای صاحب کمالان بود نالان و بردل کوه تاوان^۱
 وگر با مرغ هم پرواز گردی به بوم عشق رو تا بازگردی
 جهانی بینی، جهان از ملک هستی فشانده دست بر بالا و پستی
 گروهی سر بسر گویای خاموش ولی چون بحر در بر کرده در گوش^۲
 همه با قطب چون سیاره در کار در آن پرگار ، همچون نقطه بر کار
 زهی گنجی که نه چرخش طلسم است مسمی او و هردو عالم اسم است
 کسی چون شمع روی از مهر بر تافت که یک موی از سر مقراض او یافت
 دلم از چرخ سرکش دست ازین برد که او را هم کلامی هست از این برد
 گرم بفرق بخشد پادشاهی بگیرم از سپیدی تا سیاهی
 وگر با خرقه او عقشبازم سپهر نیل گون را خرقه سازم
 من آن دم سر بگردون بر کشیدم که خود را خاک آن درگاه دیدم
 چون رخ برآستان او نهادم بدین صورت ، در معنی گشادم
 روانم شمع خلوت گاه او باد
 سرم گردی ز خاک راه او باد

۱ - در نسخه . نالان و اشتباه است تاوان بمعنی گناه صحیح است .

۲ - نسخه . ولی چون بحر در بر کرد در گوش .

دربخش خواجه و خواجه پیرامن مطالب این منظومه که در مدح مرادخواجه و مستطالب و بحث مفصلی داریم آنچه در اینجا یادآور میشویم اینکه : شیخ امین الدین بلیانی کازرونی نخستین مراد و پیر خواجه حافظ است خواجه در پایان این ستایش میگوید :

چو رخ برآستان او نهادم بدین صورت، در معنی گشادم
میگوید پس از اینکه حلقه ارادت او را برگردن نهادم و از انفاس قدسیه او برخوردار شدم در معنی برویم گشوده شد و حافظ نیز می گوید « زمین همت او کارهای بسته گشاد » آری گشادکار این سخنوران از انفاس قدسیه او بوده است ، باری این سخن بگذار تا وقت دیگر .

چهارم : قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی «ایکی» که حافظ او را شاهنشاه دانش و معرفت خوانده از مشاهیر دانشمندان قرن هشتم ایران است که آثار متعدد دارد و بزرگترین اثر او در علم کلام بنام **مواقف** مشهور است که آنرا بنام شاه شیخ ابواسحق تصنیف کرده بوده است ، او مورد توجه خاص شاه شیخ ابواسحق بود و یکبار هم از طرف این پادشاه بعنوان سفیر و نماینده برای مذاکره صلح با امیر مبارزالدین مأموریت یافت و امیر مبارزی مقدم او را گرامی داشت ، او بسال ۷۵۶ درگذشت ، شرح حال کامل او در دررالکامنه ابن حجر عسقلانی جلد دوم صفحه ۳۲۲ و طبقات النحاة سیوطی و کشف الظنون حاج خلیفه زیر عنوان جواهر الکلام آمده است .

پنجم : حاجی قوام الدین حسن که شرح حال او را در صفحه ۱۰۲-۱۰۸ آورده ایم .

در لسان الغیب يك رباعی ثبت است که گوئی آن را حافظ بمناسبت

روزی که شاه شیخ ابواسحق ناچار به ترك شیراز شد وصف الحال اورا
سروده است . وثبت آن در این مقال بی مناسبت نیست .

روز وداع ، یار بحالم چو بنگریست میرفتومی ستادوهمی گفتومی گریست
کای عاشق غریب ، یه دردم صبورباش دوران روزگار چنین است چاره چیست؟

کشته شدن شاه شیخ ابواسحق چهارم در حافظ گذاشته است

مطالعه در آثار یک حافظ از آغاز شاعری تا اوان سلطنت شاه شیخ ابواسحق یعنی تا سال (۷۵۴ . ق) سروده است بما نشان میدهد که حافظ شاعری است با حدت ذهن فوق العاده و ذوق و قریحت سرشار که میتواند با لطافت و ظرافت و خلق معانی و ایجاد مضامین نو و بدیع منویاتش را در قالب شعر و لفظ با مهارت بیان کند .

باید گفت حافظ در اثر مجالست و مؤانست با شیخ ابواسحق که مردی با ذوق و خوش قریحه و مؤدب و خوشگذران و دانش دوست و فضل پرور و با داد و دهش و دادگستر بوده در اثر محسنات اخلاقی ممدوح مجذوب او گردیده و در نتیجه گوئی میان ایشان مناسبات بسیار - دوستانه و صمیمانه برقرار میگردد و این دوستی و رفاقت از حد و مرز آشنائی يك شاعر با ممدوحش نیز میگردد و بعقد مودت و عهد دوستی منجر میشود .

پس از بروز وقایع و حوادث ناگوار شیراز و شکست شاه شیخ ابواسحق و گریختن او به اصفهان مدت نزدیک به چهار سال حافظ در امید و انتظار بسر می برد و این دوره در آثار حافظ اثرات مؤثری بجا گذاشته و به سخنان او سوز و شوری خاص بخشیده است، آنچه را در این مدت سروده و از درد فراق و هجران ناله سر داده، چنان است که این ناله ها و سوز و گدازها و تألمات

و تأثراتش در کلمات و سخنانی که بکار برده چنان نفوذ کرده که گویی هنگام خواندن آنها این سوز و گدازها جان می گیرند و بجان و دل خواننده یاشنونده منتقل میشوند!! خواننده تصور میکند که سخنان او تنها کلمات و جملات بی جان نیستند بلکه حس دارند و قابل لمس و احساسند!

با دستگیر شدن شاه شیخ ابواسحق در اصفهان و سپس گردن زدنش در میدان سعادت شیراز، ناگهانی همه امیدها و انتظارهای حافظ نابود میشود و بر باد میرود، حافظ این مدت چهار سال امیدوار بود که سرانجام مردم فارس به کمک و مساعدت شاه شیخ ابواسحق برخیزند و شرمردی خونخوار و متعصب و ریاکار را از سر مردم کوتاه کنند، اما این کاخ امیدها، با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق مانند کاخی برفی از آفتاب تموز آب شد و بزمین فرو رفت. حافظ طی مدت چهار سالی که شاه شیخ ابواسحق در اصفهان بود و امیر مبارزالدین در شیراز فرمان میرانده و سلطنت میکرد در یافته و دیده بود که این مرد چگونه آدمی است!

حافظ ناظر بسته شدن میخانه‌ها و حد خوردن مردمی که آواز خوانده بودند بود^۱، حافظ می دید که این مرد با دست خود افراد را مانند کنجشک سر می برد و روزی نبود که در شیراز ناله و شیون از خانه‌ای برنخیزد که عزیزی را بدست امیر مبارزالدین از دست داده بودند^۲، حافظ شاهد و ناظر بود که امیر علی سهل فرزند خردسال شاه شیخ ابواسحق بدستور

۱ - گرچه در شرح حال امیر مبارزالدین مطالب لازم را خواهیم آورد در اینجا این قسمت را از کتاب مواهب الهی که معین الدین یزدی نوشته نقل می کنیم «های وهوی مستان به تکبیر خدا پرستان مبدل شد، گلبانگ میخواران به دعای دین داران عوض یافت» ۲ - ابن شهاب شاعر و منجم و نویسنده تاریخ جامع - التواریخ حسنی به نقل قول از مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که پیوسته بقیه پاوردقی در صفحه بعد

این مرد خونخوار کشته شد . حافظ شاه شیخ ابواسحق را دیده بود که مظهري است از عفاف و ادب و شرم و حیا و سخا و کرم و در برابر می‌شنود که امیر مبارزالدین باطرافیان‌ش چنان دشنام‌ها میدهد که استربانان نیز از گفتن آن شرم می‌دارند^۱ حافظ دیده بود که شاه شیخ ابواسحق تا چه اندازه به اهل فضل احترام و ادب می‌کرد تا آنجا که خواجو و عییدزاکانی، قاضی عضدالدین ایجی ، محمد بن محمد آملی، شمس فخری ، احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی ، بنام او مصنفاتی پرداختند و عارفان نامداری چون شیخ امین‌الدین بلیانی و قاضی مجدالدین اسمعیل تا چه حد مورد تکریم و تبجیل قرار می‌گرفتند. و در برابر می‌دید که امیر مبارزالدین محمد چند هزار جلد کتاب را بنام کتابهای «ضاله» و محرمة الانتفاع از خانه‌ها و مدارس بدر آورد و به شست ، حافظ می‌دید که این مرد خود محاکمه و مجازات می‌کند، می‌دید که بجای پری دیوتکیه زده و اینست که می‌گفت :

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت دیده زحیرت که این چه بلعجی است
این بود که حافظ در وادی حیرت مبهوت مانده بود ، وجود
پادشاهی مطلق‌العنان و ستمگر و خونخوار و ممسک و خشک مغز از
یک طرف ، محیط شیراز را بزندان و گوری خاموش مبدل ساخته بود

بقیه پاورقی از صفحه قبل

در سفر و حضر همراه او بوده . بنویسد، و بسیار بودی که در اثنای قرائت قرآن و نظر در مصحف مجید جمعی را از او غانیان حاضر کردند بدست خود ایشان را بکشتی و دست‌شستی پاس مصحف ، بعد به تلاوت مشغول شدی شاه شجاع از پدر سؤال کرد که هزار کس در دست شما کشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی باشد ، القصه شمشیر بی‌محابا کشیده و خلائق را از میان بر میداشت ۱ - حافظ ابن‌ومهنویسد ، دشنام‌هایی می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند .

و از طرفی دیگر، مرگ نابهنگام و جانسوز ممدوحی که او را تاب سرحد عشق دوست میداشته آنهم باچنان وضع ناهنجاری موجب و مسبب بروز انقلاب حال و احوال حافظ میگردد و چنان او را منقلب و دگرگون می‌سازد که گوئی حافظ دیگری از بطن حوادث و انقلاب احوال متولد میگردد. حافظی را که از این پس می‌شناسیم با حافظی که تا این تاریخ (۷۵۷) شناخته‌ایم تفاوت و اختلاف بسیار دارد. چه در نحو غزل سرائی و چه در اندیشه و عقیده و تفکر، حافظی که از سال ۷۵۷ به بعد در عرصه ادب و شعر فارسی ظهور میکند صاحب مکتب و فلسفه‌ای خاص است، آثار او در این زمان بیشتر مبشر روح خوش‌بینی و اغتنام فرصت و پرهیز از غم و الم و اندوه است، از این پس حافظ رسالتی بر عهده گرفته و چنانکه خواهیم دید از عهده رسالتش بخوبی برآمده است.

او دیگر به ظواهر فریبده جهان مادی بی‌اعتناست و با استغنائی طبع حیرت‌انگیزی از مطامع دنیوی و مال و منال گسیخته و بر اوج آسمان قناعت و قله منائت چون همای بال و پر گسترده است.

چون این موقع و مقام جای بحث در آثار حافظ نیست به همین اشاره بسنده می‌کنیم و نمونه را از آثاری که پس از این تحول فکری و روحی بلافاصله پس از قتل شاه شیخ ابواسحق سروده است می‌آوریم.

۱ دمی باغم بسری بدن جهان یکسر نمی‌ارزد به می بفروش دلچ ما کازین بهتر نمی‌ارزد
 ۲ بکوی می فروشانش بجای می بر نمی‌گیرند زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی‌ارزد
 ۳ رقیبم سرزنش‌ها کرد کاز آن بابرخ برتاب چه افتاد این سرمارا که خاک در نمی‌ارزد
 ۴ شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد
 ۵ بشوی این دلچ یکرنگی که در بازار دلتنگی ۲ مرقع‌های گوناگون می‌احمر نمی‌ارزد
 ۶ بس آسان می‌نمود اول غم دریا بیوی سود غلط کردم که این توفان بصد گوهر نمی‌ارزد
 ۷ تور آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد
 ۸ جو حافظ در قناعت کوش و از دیای دون بکند که يك جو منت دوان به صدمن زرنمی‌ارزد

بیت ۱ : لحظه‌ای و دقیقه‌ای عمر را با اندوه و الم گذرانند عمر را

بی‌ارزش کردن است ، زیرا ، اگر دنیا را در برابر اندوه و غم لحظه‌ای ،
 بآدمی به بخشند ، باز آدمی عمرش را به مفت باخته است ، چون خود
 جهان بی‌ارزش است و بنابراین حیف از دمی که از عمر آدمی باغم و
 اندوه بگذرد .

این پشمینه درویشی «دلچ» را که ارزشی ندارد [چه از نظر معنوی
 و چه از نظر مادی] و مانند جهان و جهان‌داری فرومایه و بی‌ارزش است
 به می بفروش و در برابرش يك جام می‌بگیر زیرا بیشتر از این ارزنده نیست
 و بهائی ندارد و بکاری بهتر از این نمی‌آید ، زیرا شراب دست کم می‌تواند
 آدمی را به عالم بی‌خبری ببرد و هوش و ادراک را که آفت جان است
 از آدمی بازستاند ، اما از درویشی و این دلچ «مکتب آن» چنین کاری
 ساخته نیست .

بیت ۲ : به بین و بنگر ، و آزمایش کن که سجاده پرهیزگاری و
 زهد را در محله می‌فروشها حاضر نیستند بگیرند و در برابرش جامی
 می‌بدهند ، و برای آن حتی ارزش يك جام شراب را هم قائل نیستند ،
 آفرین بر این زهد و تقوی «زهی» !! باز صد رحمت به پشمینه درویشی

۱ - ق . این ۲ - ق . این بیت را ندارد ۳ - ق . چه .

«دلق» که ارزش يك ساغر می را دارد و بجای می آنرا بر میدارند!

بیت ۳: رقیب مرا نکوهش و ملامت «سرزنش» بسیار کرد که شایسته است «باب» از این در روی بگردانی «باب»، نمیدانم بر سر من چه آمده است که این اندازه ناچیز شده‌ام که حتی ارزش آنرا هم ندارم که سرم باندازه خاك در دوست هم ارزش نداشته باشد زیرا رقیب میگوید سرت را از این درگاه بردار .

معنی دیگر آنکه: رقیب مرا سرزنش و نکوهش می کند که بس است دیگر در این باره «باب» شایسته نیست «باب» بیش از این ابرام کنی و ایستادگی نشان بدهی، روی بگردان و آن را فراموش کن «رخ برتاب» اما من نمیدانم، مگر سر من «افکار و عقاید من» را چه گونه تفهیم کرده است و تصور میکند من چنان بی ارزشم که بزودی میتوانم تغییر نظر و عقیده و فکر بدهم .

منظور آنکه: [بطوریکه در غزل‌های پیش گفته ایم میدانیم منظور حافظ در اینگونه غزل‌ها از رقیب کیست و چیست؟ او امیر مبارزالدین محمد است] حافظ چون شاعر دربار و جلس شاه شیخ ابواسحق بوده امیر مبارزالدین نیز انتظار داشته که حافظ هم مانند دیگر کسان و شاعران متملق پس از اینکه او توفیق یافت باو به گرود، از آنجا که حافظ تن به چنین پستی و دنائت نداده گوئی باو پیام فرستاده و او را سرزنش و ملامت کرده بوده است که: اوضاع دگرگون شد، دیگر منتظر چه هستی؟ شاه شیخ ابواسحق کشته شد و آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت، از آن مقوله دیگر دم مزین و از آن باب دیگر سخن مگو، و درباره آن دوران دیگر میاندیش «باب» روز از دوست، از آن درگاه که فرو ریخته است روی بگردان «از آن باب رخ برتاب» .

و حافظ در پاسخ گفته است : مگر سرمن آن اندازه خاکسار شده است که دیگر لیاقت ندارد که هنوز هم خاک درگاه او باشد؟ سر او که آنچنان بر خاک افتاد بگذار سرمنهم بخاک درگاه او بیفتد و خاک شود این معانی را با توجه به بیت چهارم همین غزل گرفته و استخراج کرده ایم، زیرا در بیت چهارم اشاره صریح و روشن به واقعه شاه شیخ ابواسحق دارد و میگوید :

بیت ۴ : جلال و شوکت و شکوه و حشمت تاج و افسر پادشاهی که ترس از دست دادن جان بر سر آن در میان آن که چون صندوقچه جواهر است نهفته « اگر درج را با ضم بخوانیم باعتبار اینکه افسر و تاج پادشاهان که بر آن گوهرهای گرانبها می نشانند بصورت درجی است از گوهرها ، و معنی آن چنان است که گفتیم و اگر درج بافتح بخوانیم معنی این میشود.»

شوکت و حشمت و جلال و عظمت افسر پادشاهی که بسیار مردم فریب و دلستان است با آنهمه زیباییها چون در آن ترس از جان و سر بر سر افسر نهادن بر رویش نوشته شده و در میان زیباییهای آن این ترس درهم پیچیده است^۱ با اینکه کلاهی باشکوه و دلرباست و دلها را بطرف خودش می کشاند و مجذوب می کند «دلکش» با اینهمه نزد خردمندان ارزش آن را ندارد که آدمی سرش را بخاطر آن از دست بدهد و بر سر آن بگذارد [همچنانکه شاه شیخ ابواسحق سرنازینش را بر سر این افسر از دست داد . حیف براو!!].

بیت ۵ : پیش از شرح بیت لازم است معنی چند واژه که در بیت

۱ - درج بافتح بمعنی پیچیدن چیزی را در چیزی و کاغذ و طوماری که منشیان نوشته خود را بر آن نویسند .

آمده است بدانیم :

بشوی : این واژه را حافظ بمعنی کنار گذاشتن، صرف نظر کردن، نادیده انگاشتن ، بکار می برد چنانکه در بیت زیر :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
دلّی : جامه پشمینی است که درویشان می پوشند، و آن غالباً سفید رنگ است و این جز لباس صوفیان است در بخش تصوف و عرفان، فرق میان صوفی و عارف و درویش را آورده ایم و این جا مجال این گفتگو نیست .

مرقع : در اصل به کتابهائی گفته میشود که از تصویرهای نقاشی گوناگون و رنگ برنگ گردآوری شده است، و بمعنی رقعۀ رقعۀ است و بعضی از صوفیه جامه هائی می پوشند که از پاره های متعدد و رقعۀ های رنگ رنگ دوخته شده و آن را نشانه بی اعتنائی بدنی و جاه و جلال و مال و منال میدانند .

اینک بشرح بیت می پردازیم: این جامه پشمینه سفید را که رنگی ندارد [لون] و بی عیب و عار است «بیرنگ» و دور از مکر و دغا است «بیرنگ» و پوشندگانش خیانت پیشه نیستند «بیرنگ» و در معاملات جهان و پیش آمدهای ناگوار آن «بازار دلتنگی» نمیتواند کاری از پیش به برد، و هم چنین لباس ها و جامه های رنگ برنگ و نوع به نوع « مرقع های گوناگون» [منظور مکتب های مختلف و متعدد صوفیه] هم در برابر این حادثات و دلگیری هائی که جهان پیش می آورد نمی توانند راه چاره ای بیاندیشند و آدمی را از غم خلاصی بخشند ، همه آنها را کنار بگذار و دور بریز و صرف نظر کن «بشوی» زیرا همه آنها باندازه جامی از می سرخ رنگ ارزش ندارند ، چون يك جام شراب این قدرت و نیرو را

دارد که غم‌ها را زایل و برطرف کند و هر آدم دلتنگ و افسرده‌ای را بشادی و شادمانی وادارد . [اینک که من این چنین غمگین و داغدارم می‌بینم هیچ مسلک و مرامی نمیتواند غم را تسکین دهد و مرهمی بردل ریشم نهد].

بیت ۶ : در برابر امید بهره بردن «به بوی سود» و بهره‌مند شدن از درو گوهر دریا، پیمودن دریا و صید گوهرهای آن بنظرم بسیار آسان و راحت می‌آمد از این رو بیم از دریا را به چیزی نگرفتم اما اکنون که در میان توفان حوادث گرفتارم می‌فهمم که اشتباه کرده بودم و برای تحمل این چنین توفان و خطرات آن ، اگر خروارها در و گوهر هم بدهند ارزش ندارد و باین خطر نمی‌ارزد .

منظور آنکه : آن روزیکه با شاه شیخ ابواسحق و دربار راه مراوده را گشودم و بدریای عشق و محبت گام گذاشتم و خودم را باین دریای بیکران زدم ، بامید «به بوی» نفع مادی و معنوی بود و فکر میکردم که سفر در این دریا مخاطراتی هم همراه دارد ولی خطرناک نیست چون گفته‌اند که مصاحبت با پادشاهان همانند مسافرت در دریاست زیرا آنها زمانی بسیار آرام و دل‌نشین هستند و زمانی ناگهانی توفانی و خشمگین میشوند. من نمیدانستم و اشتباه کردم چون این معامله توفان‌هایی سهمگین و حوادثی غمگین در پی داشت، اکنون که دچار این مصیبت و عزا شده‌ام درمی‌یابم که این مجالست و مسافرت ، اگر برای آدمی خروارها در و گوهر هم نفع مادی به همراه میداشت ارزش اینهمه رنج و دردی را که

دراثر عاطفه بآن دچار شدم نمیداشت^۱.

بیت ۷: همان بهتر که تو رخسار زیبایت را از کسانی که مشتاق دیدار روی تو هستند بپوشانی زیرا دلدادگانت پس از اینکه تو را دیدند ازدست میروند، تو سلطان خوبانی و پادشاه زیبارویان که بازیبائی به فتح جهان برخاسته‌ای ولی پیش از اینکه به فتح جهان پردازی و شادی و لذت این فتح را درک کنی و دریایی، شایسته است بدانی که سپاه عاشقانت که لشکریان تو هستند هر درد و رنجی بیاوند تو که سلطان ایشانی و برآنان فرمان میرانی ناچاری که بارغمشان را ببری پس بهتر است که رویت را بپوشانی تا کسی تو را نه بیند و در نتیجه. نه تو و نه نظارگان روی زیبای تو به درد و رنج و الم افتند. این است معنی ظاهری بیت ولی قصد حافظ چنین است:

برای تو همان بهتر شد که رویت را از خواستاران و دوستان پوشانیدی «روی درخاک کردی - منظور شاه شیخ ابواسحق است» زیرا بفرض توفیق در جنگ و سلطنت مجدد، این جهانگیری ارزش آن را نداشت که پیوسته در غم سپاهداری و نگاهداری لشکر برای مقابله با امیر مبارزالدین باشی چنانکه طی چهارده سال سلطنت همیشه این دغدغه خاطر را داشتی.

بیت ۸: تونیز اگر عاقل باشی در این دوران از زمان مانند حافظ

۱ - بعضی از کسانی که برای حافظ شرح حال نوشته‌اند عجب است که این بیت را سند مسافرت دریائی حافظ به هند و یا هرمز پنداشته‌اند و گفته‌اند حافظ باین قصد به کشتی نشست و چون دریا توفانی شد از سفر صرف نظر کرد و سپس این غزل را برای سلطان غیاث‌الدین بلبن پادشاه بنگاله (۱) و یا تورانشاه تهمتن پادشاه هرمز فرستاد ۱ «تاریخ فرشته ص ۳۰۲ ج ۱» و «تاریخ فرشته ص ۱۴ ج ۱»

بزندگی اندك و مختصر راضی خواهی بود «قناعت» و از مقامات و مال و منال جهان پست [که پادشاهی کردن در آنهم جز رنج بردن و سراز دست دادن نیست] می‌گذری زیرا ، این زندگی و جهان ارزش آن را ندارد که آدمی بخاطر شکمخوارگی و لذائد آن مقام آدمیت را ناچیز انگارد و برای اینکه بیشتر از لذائد جسمانی برخوردار شود تن به خواری و مذلت بدهد و بر احسان کسانی گردن نهد که پیوسته آنرا برخ او بکشند «منت» و بار نعمت خودشان را بر انسان به نهند «منت» و آدمی را مرهون احسان خودشان پندارند «منت».

قبول کمترین احسان «يك جو» از طرف مردم پست و دنی الطبع اگر صد من زرهم باشد به بار منتشان نمی‌ارزد در واقع حافظ می‌گوید: اگر عاقل باشی مانند من که در این زمان بزندگی مختصر می‌سازم و از مطامع جهان و مقامات آن در گذشته‌ام تو نیز درمی‌گذری ، زیرا امیر مبارزالدین آدمی است پست و دون و زبون و کسانی که برای خود شخصیتی قائل هستند نباید گردن ببار منت او نهند و خودشان را رهین منت او سازند .

- ۱ شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
- ۲ گره زدل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نکشاد
- ۳ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
- ۴ قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
- ۵ که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
- ۶ ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
- ۷ مگر که لاله بدانست بی وفائی دهر که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
- ۸ بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خرابا باد
- ۹ نمیدهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم خاک مصلی و آب رکن آباد
- ۱۰ قدح مکیر چو حافظ، مگر بناله چنگ که بسته اند برابرشم طرب دل شاد

بیت ۱ : شراب خوردن و خوشگذرانی کردن «عیش» آنهم در

نهان و پنهان کاری پایه و اساسی است، من به دسته ورسته و مجمع رندان پیوستم تا بدون ریا و ترس فاش و آشکار می بنوشم و خوش بگذرانم و از نام و ننگ نهراسم، همچون رندان، من این کار را کردم هرچه می خواهد بشود، و هرچه میشود بشود «هرچه بادا باد».

عنوان کردن عیش نهان در این بیت بما نشان میدهد که این غزل مربوط بزمانی است که امیر مبارزالدین سلطنت میکرده زیرادردوران او بود که مردم ناگزیر و ناچار بودند عیش نهان کنند و در پنهان می بنوشند در این باره آثار و اشعاری را که مؤید این نظرات بوده است در غزل های پیش آورده ایم.

بیت ۲ : عقده های «گره» دلت را باز کن و ناهمواری های جهان را بخاطر میاور «یاد مکن» و بدان که اندیشه و دانش هیچ دانشمندی نتوانسته است این معضلات و مشکلات را حل کند، در جهان معضلات و پیچیده گی ها هست که فکر و عقل آدمی قادر بگشودن و حل کردن آنها نیست.

بیت ۴ : از واژگون شدن و برگشتن «انقلاب» وضع زمان و

دوران در شگفتی مباش ربدانکه از این داستانهای کهنه و گذشته و مانند این وقایعی که رخ داده هزارها بیاد و خاطر دارد، چیز تازه ای نیست ، و باید دانست که دنیا کهن است و در طول عمر خود بسیار از این وقایع و حوادث در او گذشته است.

منظور اینکه: از او از گون شدن دولت شاه شیخ ابواسحق و بر گشتن اوضاع دوران او و کشته شدنش نباید اینهمه در شگفتی و حیرت و بهت بود، باید به گذشته ها هم اندیشید و دانست که در این پهنه از جهان پادشاهان بسیار همانند کاووس ، کیقباد ، جمشید . [باتوجه به بیت پنجم] آمده و رفته اند و چه بسیاری از آنها که بناحق کشته شده اند!

بیت ۴ : کاسه سفالین «قدح» شراب را برای نوشیدن با احترام بدست بگیر برای آنکه خاک و گل آن مرکب شده و تشکیل یافته است از خاک قدح «کاسه بمعنی قدح است» سرجمشید و سربهمن و سر کیقباد که روزگاری پادشاه بودند و بر این سرها افسرها داشتند و همه با فر و شکوه می زیستند، «در این بیت قباد اشاره ایست به امیر علاءالدین کیقباد فرزند غیاث الدین کیخسرو برادرزاده شاه شیخ ابواسحق» همه در گذشتند و خاک شدند و خاکشان را هم استاد کاسه گرو کوز گرو کوزه فروش بکار گرفتند و از آن کاسه و کوزه ساختند ! آری چنین است رسم سرای سپنج ، پس، از گردش زمانه در شگفتی مباش و آن را عجیب و غریب و غیر قابل باور تصور مکن .

بیت ۵ : چه کسی میتواند بگوید و آگاه است که بر سر کاووس و کیقباد چه آمد و سرانجامشان چه شد و بکجا کشید؟ چه کسی آگاه است که چگونه و برای چه و چطور تخت جمشید و سلطنت جم بر باد رفت و نابود شد ؟

در این بیت هم تلویحاً، برباد رفتن و نابود شدن و سرنگون گشتن تخت و تاج شاه شیخ ابواسحق یادآوری شده است، زیرا، چنانکه گفته‌ایم، جم و سلیمان را پادهان فارس میدانسته‌اند و باین اعتبار منظور حافظ از جم در این بیت، شاه شیخ ابواسحق است، چنانکه در غزلی پیش از این به تفصیل درباره آن توضیح داده‌ایم.

بیت ۶: دنیا، جای دریغ و پشیمانی و حیرت است «حسرت» همه با افسوس و دریغ از آن درمی‌گذرند، هر کس بمناسبتی، فرهاد عاشق که با چشمانی خون‌بار در حسرت و آرزوی بوسیدن لبهای شیرین در گذشت، هم اکنون نشان این حسرت و دریغ و آرزو در لاله‌های داغدار که همه ساله از زمین می‌رویند دیده می‌شود، این سرخ‌رنگی لاله بدان سبب است که چشمان حسرت‌بار و خون‌پالای فرهاد بجای اشک خون گریسته و قطره‌های این خون بر زمین چکیده و اینک بصورت جام لاله خودنمایی می‌کند و از آن عاشق حسرت‌زده نشانی بدست میدهد. [و چه بسیار کسانی که هر یک در آرزو و حسرت آنچه را که دوست می‌داشتند و می‌خواستند و بدست نیاوردند، در گذشتند، و همچنان دیدگان حسرت‌بارشان نگران است، شاه شیخ ابواسحق آرزو و حسرت داشت که کاخ سعادت را بسازد و در آن با فر و شکوه فرمان براند و اینک، از گور با حسرت بر این آرزوهای بربادرفته نگران است].

بیت ۷: آیا؟ «مگر که» لاله میدانست که جهان و زمان «دهر» با هیچکس عهد دوستی بجا نمی‌آورد؟ «وفا»، و آیا از این رهگذر است که آواز گاه تولد تا دم مرگ جام لبریزی را از کف نمی‌نهد؟ او، باین آگاهی داری در دشت را همراه می‌آورد و از روز تولد تا واپسین دم، عمرش را به عیش و عشرت و بیهوشی و نوش می‌گذراند و بدین تدبیر از

غم جهان بی وفا فارغ و آسوده وبر کنار می ماند !
بیت ۸ : شتاب کن «بیابیا»^۱ و خود را بساز که^۲ زمانی هم از نوشیدن شراب ، خودمان را مست لایعقل کنیم «خراب» و هستی مان را ویران سازیم «خراب» و به نابودی خود بکوشیم «خراب» باشد که «مگر» در اثر این ویران شدن ، هم چنانکه گنج در ویرانه جای دارد ، ما نیز در این جهانی که پایه اش برویرانی است گنجی بیابیم .

منظور آنکه : وجودی که ما داریم وجودی خراب^۳ و عاطل و باطل است، معجونی است از خودخواهی و خودپرستی و خودبینی ، آنرا ویران کنیم. و از خودی باز آئیم و خودنگر نباشیم ، این وجودی که برای ما دیگران آنرا ساخته اند ، ساختگی است ترکیبی است از خودپرستی ، نخوت ، غرور ، خود کامگی ، بیا، تا آنرا ویران کنیم باشد که، در درون این ویرانه، هستی و جوهر واقعی خویش را باز یابیم، و خود را باز شناسیم و بگنجی از معرفت که از آن غافلیم دست یازیم، و با دست یافتن بر این گنج گنجور شویم و از دنیا بی نیاز گردیم و بمقام انسان واقعی ارتقا یابیم .

بیت ۹ : [از اوضاع و احوال شیراز و وقایع واژگون و منقلب آن «اشاره به معنی بیت اول» بسیار دلگیرم و رنج می برم و آرزوی کنم، کاش می توانستم از این محیط و خطه و شهر بگریزم و بجای دیگر روم و خود را از این مهلکه و وضع ناگوار که برایم رنج زاست بیرون فکنم] چه کنم که علاقه و دلبستگی ام به صحرای مصلی^۴ و گلکشت آن و باد

۱ - بیابیا تاکید و امر به آمدن است و معنی شتاب کردن را می دهد و امر است در شتاب ۲ - ساختن بمعنی آماده کردن ۳ - درباره خراب و خرابی و خراب آباد و خرابات در بخش عرفان توضیحات جامعی آورده ایم . ۴ - در معنایی که آورده ایم توجه به بیت زیر داشته ایم .
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را

عطربیزش «نسیم» و کناره‌های آب رکن آباد مرا پای بند خود ساخته‌اند
و اجازه نمیدهند که به سیر و سفر روم ، اگر چه سخت در این آشیانه
در قفسم !

« عجب است که دلبستگی حافظ به خاك مصلی تا بآنجا کشید
که پس از درگذشت نیز آنجا آرامگاهش شد و آن پیگر برتر از گهر را
در برگرفت.»

بیت ۱۰ : تو نیز اگر می‌خواهی شراب بنوشی ، همانند حافظ
بنوش ، و همچون او جام بدست مگیر ، مگر همراه بانوای چنگک زیرا :
شادی دلها را به تارهای «ابریشم» چنگک بسته‌اند .
یعنی نغمه‌های چنگک طرب‌انگیز است و می نوشیدن بانواهای
آن ولرزش تارهایش موجب نشاط و شادمانی می‌گردد .

۱ دی پیر می فروش، که ذکرش بخیر باد گفتا . شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
 ۲ گفتم ، بباد می دهم باده نام و ننگ گفتا ، قبول کن سخن و، هرچه باد باد
 ۳ سودوزیان و مایه،^۱ چو خواهد شدن زدست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 ۴ بادت بدست باشد ، اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
 ۵ حافظ گرت زپند حکیمان ملالت است کوتاه کنیم قصه ، که عمرت دراز باد
 بیت ۱ : دیروز ، پیر می فروش که یادش «ذکر» به نیکی باد و
 پاینده باشد «باد»^۲ آنگاه بمن ندا درداد ، «گفتا» و گفت : برای اینکه
 غم و اندوه را از خاطرت بزدائی و دوربداری، داروی آن شراب است،
 پس شراب بنوش .

بیت ۲ : در پاسخ پیر می فروش گفتم : آبرو و حیثیت و اعتبارم^۳
 « نام و ننگ » را شراب نوشیدن نابود می کند و به هدر میدهد « بباد
 دادن »^۴ .

در پاسخم گفتم : این کار را پذیر و دم مزن و پندم را بشنو و
 بگذار این آبرو و اعتبار بی حاصل که سرمایه غم و اندوه توشده بر باد
 رود و هیچ و نابود شود، تو نمیدانی که، دل بسته بودن باین عنوان های
 پوچ ، نادانی است ، زیرا اعتبار و آبرو امری اعتباری است و چیزی
 است که خودت برای خودت ساخته ای؟ آیا میدانی که مشتی اعمال و
 افعال بی پایه و اساس را برای خودت وسیله کسب آبرو و اعتبار قرار
 داده ای ؟ اینها همه ظواهر است و خودفریبی ، آبرو و اعتبار اینها نیست

۱- ق . چه ۲- باد را در صفحات گذشته معنی کرده ایم در اینجا با توجه
 بمعانی - بودن - و بود ، و هستن چون در مقام دعاست معنی پایندگی میدهد .
 ۳- نام و ننگ بمعنی آبرو و اعتبار است حافظ میگوید ،

بگذر از نام و ننگ خود حافظ ساغر می طلب که مخموری
 ۴- بباد دادن یعنی هیچ شدن ، نابودن شدن ، هدر شدن ناصر خسرو میگوید ،
 وعده این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود

که تو بدان دلخوش کرده‌ای ، اینها همه هیچ و بوج است، پس چه بهتر که همه بر باد رود و هیچ و نابود شود تو، گفته مرا به‌پذیر و دل بدریا زن و بگذار، هرچه میشود بشود «هرچه باداباد» [و بدانکه هیچ اتفاقی رخ نخواهد داد و اینها همه در اثر منی و خودبینی و خودخواهی توست که و امیدارد چنین تصوّراتی بکنی].

بیت ۳ : (در تأیید مطالب بیت پیش است) تو چنین می‌پنداری که با خوردن شراب آبرو و اعتبارت را از دست میدهی؟ کدام آبرو و چه اعتباری؟، نفع و ضرر و سرمایه‌ای که در این کار از دست میدهی چیست؟ و چه چیز است؟ اطمینان داشته باش که برای این داد و ستد «معامله ، یعنی دادن نام و ننگ و ستن جام شراب» زبانی نخواهی برد، غم مخور و شاد باش ، زیرا : این دادوستد همه‌اش بسود توست، آنچه برایت موجب رنج و غم و عذاب و زیان است یعنی عقل و نام و ننگ و پای‌بند بودن به مشتی مقیدات و معتقدات بی‌اصل و پایه و دل بستن به هیچ را از دست میدهی، تواز این نام و ننگ مگر چه بدست داری؟ هیچ! «بادت^۱ بدست» .

برای بیداری و هوشیاری تو ، و اینکه بفهمی و بدانی که دل بکار جهان نهادن و بمقامات آن دلخوش بودن یعنی باد پیمودن و دل به‌رزه خوش داشتن، نمونه روشن آن را که دیدی چرا پند نمی‌گیری ،

۱- باد بدست داشتن ، یعنی هیچ در دست داشتن فردوسی میگوید :

سخن چند گفتم به چندین نشست ز گفتار بادست ما را بدست
ابن یمین میگوید :

تکیه بر چار چیز می‌کنی که شوی زین امید باد بدست
باد پیمودن و باد پیمائی نیز بر همین معنی یعنی کار عبث و بیهوده و هزّه کردن است

مگر تو ندیدی که چگونه این واقعه ظهور کرد «معرض^۱» و تخت و تاج و سلطنت سلیمان نابود و هیچ شد «برباد رفت» .

«در این مصرع تلمیحی هم هست و آن اینکه : حضرت سلیمان نبی با تختش بر باد می نشست و باد او را هرجا میخواست می برد ، حافظ این نکته را آنهم بمعنی دیگری چنان بامهارت آورده که بیان آدمی در توصیف آن الکن میشود» .

اما آنچه را در این بیت و بخصوص مصرع دوم آن اراده معنی کرده است ، اشاره به بر باد رفتن و نابود شدن سلطنت و دودمان شاه شیخ ابواسحق است ، زیرا بکرات در صفحه های گذشته گفته و سندیست داده ایم که منظور از سلیمان پادشاه مملکت فارس است ، بنابراین حافظ به نقل قول از پیر می فروش میگوید :

جائیکه سلطنت و پادشاهی این چنین بی اعتبار است ، پس چرا باید ما به مقامات و کارهای نازل خودمان بیاندیشیم ، و پای بند مشتی تصورات و تخیلات پوچ و واهی بشویم ؟ و برای خودمان از نظر خودخواهی و خودبینی منزلت و مکان بتراشیم ؟ و برای ازدست دادن آن دلخون باشیم ؟ باید از دنیا بهره برد و گوش به سخنان یاوه گویان و ژاژخایان نداد ، باید غم را منکوب کرد و از دقایق و ساعات عمر بهره گرفت .

بیت ۵ : ای حافظ ، اگر تو را از نصیحت و اندرز دانایان « پیر می فروش » افسردگی خاطر دست میدهد ، و گوش شنوا نداری ، پس بهتر است که ما هم این داستان را کوتاه بیائیم و بگذریم و دعا کنیم که

۱- با فتح بمعنی جای ظاهر کردن چیزی .

عمر تو پاینده و طولانی باشد «باد» .

دراز و کوتاه نیز از هنرهای لفظی و معنوی است که در این مصرع
بکار رفته است ، ناگفته نماند که «پیر می فروش» دلیل راه و حکیمی
فرزانه است که حافظ پیوسته از دستورهای او پیروی میکند و همین نام
و عنوانی است که پیروان ملامیه به یکی از غوثین داده اند و ما در بخش
«عرفان و مسلک حافظ» در توضیح آن به تفصیل ادای مطلب کرده ایم .

۱ صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است وقت گل خوش باد کازوی وقت میخواران خوش است
 ۲ از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود آری آری ، طیب انفاس هواداران خوش است
 ۳ ناگشوده گل نواب آهنگ رحلت ساز کرد ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است
 ۴ مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
 ۵ نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است
 ۶ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندین دیر کهن کار سبکباران خوش است
 ۷ حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلی است تا نه پنداری که احوال چهارنداران خوش است
 بیت ۱ : زمین^۱ بوستان^۲، لذت بخش و شادی آور و خوشایند و

فرخ انگیز است «ذوق بخش» [زیر سطح آن پوشیده شده از گلهای خوشبو و رنگارنگ و چشم از دیدن و دماغ از بوئیدن آنها بشوق می آید و لذت می برد ، باعتبار اینکه بوستان است] در چنین هوا و منظره ای هم صحبتی دوستان بسیار خوشایند و مغتنم است. فرصت وزمان و دوران عمر گل براو فرخنده و میمون باشد که از برکت وجود او ، فرصت و زمان و اوقات بر می گساران هنگام شکفتن و دوران زندگی او «وقت گل» خوش میگذرد .

بیت ۲: از نسیم صبحگاهی هر لحظه دماغ و شامه مابوی خوش عطر گل می شمد و می بوید و از این روایح روح پرور نشاط و شادی و فرح و انبساط خاطر می یابیم . بلی این کاملاً صحیح است که از بوهای خوش و پاک ، دوستاران و آرزومندان^۳ « هواداران » باغ و بوستان و گل به نشاط و سرور درمی آیند .

۱- صحن بمعنی طبق بزرگ و طشت و فضای خانه و زمین هموار است .
 ۲- بوستان مرکب است از بوی + ستان پساوند و معنی میدهد جائی و مکانی که بوهای خوش بسیار و فراوان دارد . ۳- هوادار بمعنی دوستار است و هوا بمعنی آرزو هم هست باین معنی حافظ میگوید ،
 فناد در سر حافظ هوای چون توشهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

باید متذکر بود که معنی دیگری در بطن این مصرع آمده و آن اینکه : هوادار بمعنی طرفدار و آرزومند نیز هست و حافظ از بکاربردن این واژه نظر خاصی دارد، در غزل‌های گذشته چند بار از هواداران یاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که آنها دوستاران و طرفداران شاه شیخ ابواسحق هستند ، در این غزل حافظ از پیام « بادصبا » دوستداران و طرفداران شاه شیخ به تعبیر انقاس طیب « دم‌های پاک و طاهر » که حیات بخشند یاد می‌کند . و با اشاره و استعاره می‌رساند که پیام آنها را دریافت کرده است . بیت ۳ : آنچه در پایان بیت دوم گفتیم این بیت آن را تأیید می‌کند بدین توضیح که :

حافظ اساساً در این غزل ، گل ، بوستان ، بهاران را دست‌آویز و مستمک برای بیان مقصود خود ساخته و با اشاره و استعاره در لفاف تعبیرهای مختلف از جمله زندگی پنج‌روزه گل ، ازدوران کوتاه مدت سلطنت شاه شیخ ابواسحق یاد کرده و بخود می‌گوید : بجاست در رثای گل « شاه شیخ » عزادار و سوگوار باشی و هم چنین ، با یاران یکدل و هواخواهان « هواداران شاه شیخ » در سوگ شاه شیخ ابواسحق شریک و همدرد شده و می‌گوید : گل هنوز پرده از رخساره برنگرفته و درست شکفته نشده بود که قصد مردن کرد و ناکام در گذشت ، ای بلبل در مرگ گل ناله سرده که ناله‌ی بلند و شیون تو « گلبانگ یعنی بانگی که بلبل در غم گل برمی‌کشد و همان چهچه است، درباره گلبانگ و داستان گل و بلبل در شرح بیت یکی از غزلها به تفصیل آورده‌ایم از تکرار آن معذوریم » و کسانی که شیون و فغان در مرگ گل می‌کنند ولی از این غم دل ریش و پریش « افکار » دارند و ناله‌های

زار ایشان در سوگواری گل دلنشین است [چون آنها هم بابلبل هم آهنگی می کنند و همدردی آنها برای بلببل خوش آیند است « خوش است » می دانیم که بلببل « حافظ شاعر است » و گل « شاه شیخ ابواسحق » چنانکه دیده ایم حتی در ماده تاریخ درگذشت این پادشاه او را گل نامیده و گفته است: بلببل و سرو و سمن یا سمن و لاله و گل.] بنابراین معنی شعر که حافظ آنرا قصد کرده چنین است:

شاه شیخ ابواسحق در جوانی درگذشت ، هنوز آنچنانکه باید خود را نشان نداده بود زیرا مدت سلطنتش کوتاه بود « ناگشوده گل نقاب » و نقاب از چهره چون گلشن برنگرفته بود که نقاب خاك بر رخسار کشید^۱، ای شاعر، بنال و ناله و افغان سرده که شیون و فغان « گلبانگ دلریشان در مقام سوگ عزیزان از دست رفته » نغمه ای است که دل ماتم زدگان را آسایش می بخشد .

بیت ۴ : به بلببل « مرغ خوشخوان » مژده بدهید « بشارت » که در پیمودن مرحله « راه » عشق ، دوست از شنیدن ناله ای شب زنده داران مشعوف و خوشنود می گردد .

منظور اینکه : ای شاعر ، دل خوشدار زیرا بتو مژده میدهم تا بدانی که ، در مکتب عشق ، و طی طریق مذهب عشق ورنندی ، شب زنده داری و نالیدن سحرگاهان بدرگاه خدای یکتا ، یگانه راه وصول بمقصود است و خداوند را این ناله ها خوشایند است ، تو نیز که در سوگواری « گل » شبها همچون بلببل گلبانگ میزنی بدانکه دوست « خداوند » از آن خشنود است . [همین معنی را در بیت دیگری چنین ادا کرده است : دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین

۱- راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

راه و روش میرو که با دلداری پیوندی [

بیت ۵ : در میدان و عرصه سود و زیان و سوداگری جهان
« بازار عالم^۱ » هیچکس را نمی‌یابی که از معاملات این سوداگرخانه
« بازار » سود برده و دلشاد و راضی باشد ، و اگر کسانی یافته شوند
که اظهار خرسندی و خشنودی میکنند ، تنها کسانی میتوانند باشند
که مسلک و راه و روش « شیوه » رندی و روش صلازدن « خوشباشی »
عیاران را برگزیده‌اند و باین راه و روش میروند ، [خوش^۲ باش

۱ - در آثار حافظ بازار بکرات آمده است . بنابر این لازم می‌آید آنرا
معنی و شرح کنیم تا هر جا باین نام برخوردیم نیاز به توضیح مجدد و مکرر
نداشته باشیم . بازار در آغاز بازار بوده است و این نام مرکب است از (ابا
+ زار) . ابا بمعنی انواع آتش‌هاست در قدیم در رسته‌ها (یعنی صفدکانه‌های يك
نواخت از نظر جنس - برهان) ابا می‌فروخته‌اند . و زار پساوند است و معنی
انبوهی و فراوانی میدهد . به رسته‌هایی که ابا می‌فروخته‌اند گفته‌اند بازار یعنی
مکانی که در آنجا آتش فراوان و بسیار است . و از آنجا که در بازار به خرید
و فروخت ابا می‌پرداخته‌اند این نام علم و برگزیده شده است برای مکانهایی که
در آن بخیرید و فروخت بسیار مبادرت می‌کردند - الفازاول آن در اثر کثرت استعمال
حذف شده و بازار از آن بجا مانده است . میدانیم که در قدیم الایام هر نوع
کالائی در يك محل و يك راسته بفروش میرفت مانند بازار کفاشها - بازار
آهنگرها - بازار مسگرها و مانند آن - حافظ بازار را بمعنی دنیا که در آن
بکار معامله مشغولند بکار برده . بخصوص معامله کسانی که میخواهند با زهد و تقوی
و سالوس و ریا خدا را بتصور خودشان بفریبند و در آخرت بهشت بخزند و هم
چنین بمعنی رایج و رواج و سوداگری بکار برده از جمله :
کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن سزای حور بده رونق پری بشکن
و یا :

در این بازار اگر سود است بادریش خرسند است خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی

۲ - خوش باش چنانکه گفتیم از اصطلاحات خاص در مذهب عشق است حافظ میگوید :
خوش باش حافظا که حریفان در دنوش جام طرب به عاشق خوش باش میدهند .

اصطلاحی است در مذهب عشق، در باره این اصطلاح و عیاران در بخش عرفان و مسلک حافظ توضیح لازم داده‌ایم، اینجا همین اندازه بسنده می‌کنیم که عیاران شبروان و شب زنده‌داران مذهب عشق هستند و ربط آن با مصرع دوم بیت سوم بسیار مناسب و بجاست و هم چنین ارتباط عیار و بازار که بآن دستبرد می‌زند، باین معنی و توجیه است که: تنها عیارانند که شب زنده‌دارند و چابک و چالاک و تردست هستند و میتوانند از همه سوانح و موانع بگذرند، و در بازار سوداگری جهان با هوشیاری و چابکی قدرت و توان آنرا دارند که مغبون نشوند و اگر در دنیا سود و نفعی هست آنرا بربایند و ببرند [

بیت ۶: سوسن آزاد^۱] و آن کسی که مانند آزادگان ولی شعار است و از بند تعلق آزاد است [با اینکه ده زبان دارد و خاموش است، آهسته بگوشم نکته‌ای خوش‌سرود و گفت: در این دنیا کسانی آسایش و آرامش دارند که بار خودشان را از تعلقات دنیوی و مادی و مقامات و جاه طلبی‌ها آزاد ساخته و از این راه بارشان را سبک کرده‌اند و و بهتر میتوانند با سبکباری به سرمنزل مقصود برسند.

بیت ۷: ای حافظ، ترك تعلقات و دلبستگی‌های ظواهر دلفریب جهان تنها راه خوشدل ماندن و از غم و اندوه رستن است، زیرا: آنچه برای آدمی درد و رنج می‌آفریند و موجب غم‌واندوه‌ودلگیری

۱- آزاده صفت و وصف سوسن و سرو است که از بند تعلق آزادند. ضمناً به مردم ولی شعار و صالحان و کسانی که از بند تعلقات رسته و وجودشان چون قطره بدریا پیوسته است نیز گفته میشود.

و دل تنگی می‌گردد وجود علاقه‌بآن چیزهائی است که متعلق بدنیاست،
تو تصور مکن که حال و روزگار کسانی که دنیا داری می‌کنند و
فرمانروا و پادشاهند «جهانداران» خوب و خوش است [مگر حال و
احوال روزگار شاه شیخ ابواسحق و پایان دردناک زندگی او را ندیدی
و فراموش کرده‌ای ؟]

نقدی بر منظومه موش و کریم عبیدزاکانی

« اکنون که شرح غزلها و آثاریکه خواجه حافظ
« متعلق به دوران شاه شیخ ابواسحق سروده و در آنها
« از خونخواری و تدلیس و تلبیس و ریا و زهد سالوس
« امیر مبارزالدین با اشاره و ایما یاد کرده بپایان رسیده ،
« و در بخش آینده به شرح غزلها و آثاریکه حافظ
« ناظر بر زمان و دوران خفقان آور سلطنت امیر
« مبارزالدین محمد سروده است آغاز خواهیم کرد بجا
« دانستیم ، از يك اثر انتقادی که اخلاق و رفتار و
« خوی و خصلت امیر مبارزالدین محمد را چنانکه بوده ،
« نمایانده و این اثر را نیز یکی از معاصران حافظ
« سروده در اینجا بیاوریم تا نسبت به آنچه در باره
« خلق و خوی امیر مبارزالدین محمد در بخش گذشته
« گفته ایم و یا در بخش آینده خواهیم گفت نشان
« دهند حقیقتی از خلیات این امیر خونخوار باشد
« و خوانندگان تصور نفرمایند که شارح تحت تأثیر
« گفته های حافظ این امیر را قدح و ذم کرده است
« با آنچه از این منظومه استنباط می کنیم و با نوشته های
« مورخان زمان مظفریان می سنجیم در می یابیم که هر
« مرد آزاده و روشنفکر و روشن بین که در آن دوران
« می زیسته نمیتوانسته نسبت باعمال و رفتار ناهنجار این
« امیر خاموش به نشیند چنانکه مولانا عبیدالله زاکانی
« نیز نتوانسته است خاموشی گزیند و دم بر نیاورد ،
« اگر حافظ او را قدح و ذم میگوید نباید تصور کرد
« بدان علت و جهت بوده که او را غاصب تخت و تاج
« ممدوح خود می شناخته بلکه تنفر حافظ از این امیر
« بیشتر در اثر اعمال و افعال و کارهای ناروا و ریائی
« او بوده است »

منظومه موش و گربه
چه ارزشی دارد ؟

منظومه موش و گربه مولانا نجم الدین عبیدالله معروف به عبید زاکانی از جمله آثاری است که بزعم ما ناظر بر اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران حیات خواجه حافظ است و به همین مناسبت مطالب این منظومه انتقادی و طیبیت آمیز را مورد نقد قرار میدهم .

بطوریکه خواهد آمد منظومه موش و گربه مولانا عبید زاکانی ناظر بر وقایع دوران سلطنت شاه شیخ و درگیری های او با امیر مبارزالدین محمد مظفری است . پیش از اینکه به نقد این اثر انتقادی و پرارزش بپردازیم نکاتی چند را لازم بیادآوری میداند .

تاریخهایی که از دو سلسله «اینجو و مظفری» در دست است متأسفانه جامع و کامل نیست ، برای دودمان مظفری دو تاریخ مواهب الهی تألیف معین الدین یزدی معلم و تاریخ آل مظفر محمود کتبی ، در همان عصر تألیف گردیده و نویسندگان آن از دست پروردگان آن دودمان بوده اند و بدیهی است این دو مورخ هر جا که پنداشته اند ممکن است نقل مطلب و موضوعی بزبان آن دودمان باشد و یا آنان را خوش نیاید آن موضوع و مطلب و واقعه را ندیده گرفته و یا بسیار باجمال برگذار کرده اند .

جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین نیز مطالب خود را از تاریخ آل مظفر گرفته و دیگر تاریخ نویسان نیز از این قاعده برکنار و مستثنی نیستند .

درباره خاندان اینجو تاریخ مستقلی در دست نیست، ابوالعباس

احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی که از فضیلتی دوران شاه شیخ ابواسحق و مؤلف شیرازنامه است در شیرازنامه مینویسد « از جمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است... »

متأسفانه نسخه این کتاب تاکنون بدست نیامده و تنها اثری که از وقایع تاریخی زمان شاه شیخ ابواسحق و دوران سلطنت او در دست است مطالبی است که احمد زرکوب بصورت تلخیص از عمدةالتواریخ در شیرازنامه آورده و آنهم شامل وقایع تا پایان سلطنت شاه شیخ ابواسحق نیست تنها اطلاعاتی که از پایان سلطنت و زندگی این پادشاه در دست داریم گزارشهایی است که جسته و گریخته در تاریخ آل مظفر و مواهب الهی و جامع التواریخ و مطلع السعدین عبدالرزاق و منتخب التواریخ و تاریخ ملوک شهبانکاره آمده و بدیهی است که هیچیک از آنها وقایع را جامع و کامل ثبت نکرده اند پس نکات دقیق و ریز وقایع دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق بر ما مکتوم است و آنچه راهم تاریخ آل مظفر از سلطنت او و فتح شیراز بدست امیر مبارزالدین بدست میدهد غالباً قضاوت يك جانبه و بسیار موجز و مختصر است ، با این ترتیب تطبیق کامل وقایع تاریخی با يك اثر انتقادی ، آنهم ، آنچنانکه باید و شاید و موبمو حکم کند ممکن و مقدور نیست، لیکن آنچه را همین کلیات در دسترس ما می‌گذارد مارا رهبری و دلالت می‌کند بر اینکه منظومه موش و گربه مولانا عبید زاکانی ناظر بر وقایع تاریخی دوران شاه شیخ و امیر مبارزالدین محمد مظفر است بنظر ما منظومه موش و گربه يك اثر بی‌نظیر و بسیار ارزنده

ادبی زبان فارسی است و برخلاف آنچه تنی چند تصور کرده‌اند این اثر با همه کوچکی و ناچیزی بسیار بلند پایه است ، منظومه موش و گربه از جمله آثار معدودی است که در زبان فارسی قبول عامه یافته و از زمان سرودنش تا امروز دست بدست گردیده است و چون مورد توجه عموم طبقات مردم ایران و فارسی زبانان جهان بوده به همین مناسبت از هنگامیکه سروده شده تا با امروز که نزدیک به ششصد و سی سال از آن می‌گذرد توانگفت که ده‌ها هزار نسخه از آن استنساخ و نشر یافته و چون تا قبل از پیدایش چاپ و رواج آن در ایران این نسخه‌ها دست‌نویس می‌شده و سبک آنهم بسیار روان و سلیس بوده هر نویسنده‌ای بذوق و فهم و میل خود کلمات آن را تغییر داده و احیاناً بر آن بیتی افزوده و یا از آن کاسته است بنابر این در آن تحریف بسیار راه یافته و اصالت آن دستخوش انحراف و انعطاف بسیار واقع گردیده است .

با کمال تأسف تاکنون هم نسخه ای از آن بدست نیامده که همزمان تصنیف آن باشد تا بتوان اصل را از بدل و صحیح را از سقیم تمیز و تشخیص داد ، اینست که امروز نمیتوان يك چنین اثر مخدوشی را از نظر ادبی ارزیابی کرد لیکن جنبه تاریخی و اجتماعی آن هم چنان محفوظ مانده و از این نظر بایدگفت بسیار قوی است .

خوشبختانه نسخه‌ای نفیس از کلیات مولانا عبیدزاکانی بدست آمده که اینك متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی است ، این نسخه با خطی خوش و تزئین کامل تحریر و تنظیم یافته آنچنانکه میتوانگفت نسخه‌ای سلطنتی بوده است ، همه صفحات آن مجدول به زر و بوته اندازی شده و صفحه‌ی آغاز دیوان و یا رسائل دیگر و مثنویهای او

با بهترین تذهیب‌های دوره تیموری در مکتب هرات آرایش یافته و کناره‌های آن تشعیر سازی شده است منظومه موش و گربه آخرین قسمت از کلیات است و تاریخ تحریر کتاب نیز بلافاصله پس از پایان این منظومه آمده و چنین است .

« تم الدیوان من کلام عمدة الفضلا و المستعدين، معدن‌الظرافة و الملاحة مجمع الطایف و الفصاحة مولانا نجم‌الدین عبیدالله‌زاکانی فی تاریخ شهرذی‌الحجة الحرام سنه سته و اربعین و تسعمايه الهجره و الحمد لله رب العالمین علی محمد و آله الاجمعین الطیبین الطاهرین و مسلم تسلیم و کثیرا دایما و ابدا »

این نسخه را باید یکی از کهن‌ترین نسخه‌های کلیات مولانا عبیدزاکانی دانست که در آن منظومه موش و گربه آمده است . بدیهی است در اشعار این منظومه و آنچه اکنون بنام موش و گربه عبیدزاکانی در دست است اختلاف بسیار دیده میشود و نشان میدهد که اشعار این منظومه تا چه حد دچار تحریف و تعویض قرار گرفته است . در پایان این نسخه از منظومه موش و گربه، مولانا عبید زاکانی متذکر است که آنرا برای خاقانی که احمد شیخ‌اویس ایلکانی است سروده و بر او خوانده نزد خاقانی خمسته سیر نیک خواندی عبید زاکانا

متأسفانه باید گفت در حدود ۱۵۰ سال پیش این نسخه صحافی شده و صفحات آن را متن و حاشیه کرده‌اند و در اثر بی‌مبالائی صحاف قسمتی از اشعار منظومه موش و گربه بریده شده و آن را بصورت ناقص در آورده است با اینهمه نمیتوان منکر ارزش این نسخه کهن و بخصوص منظومه موش و گربه آن گردید و بهر حال آنچه از منظومه

مذکور در این نسخه هست مغتنم است .

موش و گربه مولانا عبید در قرون گذشته از ایران باروپا راه یافته و در آنجا شناخته شده است، در دیوار کلیسای پوئرك اشتسبرمارك يك نفر ایرانی که متأسفانه شناخته نشده است داستان موش و گربه را با تابلوهای بسیار نفیس نقاشی کرده و باید گفت از این راه موش و گربه در اروپا رواج یافته و شناخته شده تا آنجا که این داستان سبب پیدایش فیلم‌های نقاشی متحرك بنام میکی موس و سیله والت دیسنی گردید.

موش و گربه مولانا عبید زاکانی وسیله هربرت والتر دودا^۱ H.W.DUDA بسال ۱۹۴۷ در سالتسبورگ چاپ شده است ، در ایران جز چاپ‌های متعدد سنگی آن چاپ‌های سربی نیز شد و چاپ‌های نفیس با نقاشی‌های رنگین نیز در چاپخانه‌های آلمان از آن بعمل آمده است . بهترین چاپ آن در سال ۱۳۳۵ و سپس در سال ۱۳۴۲ از طرف انجمن دوستداران کتاب به همت دانشمند ارجمند استاد دکتر محسن صبا نشر یافته است^۱

در نقدی که ما از این منظومه کرده‌ایم اختلاف‌های نسخه مجلس را با نسخه دکتر صبا سنجیده‌ایم و موارد اختلاف را در زیر صفحه‌ها نموده‌ایم ، و هم چنین آنچه را که در نسخه مجلس بعلت صحافی ساقط شده است از این نسخه آورده و آنرا تکمیل کرده‌ایم .

۱ - باید گفت چاپ منظومه موش و گربه انجمن دوستداران کتاب که به همت استاد دکتر محسن صبا و همکاری دو تن از دانشمندان بنام ایران استاد ذبیح بهروز که متن منقحی از آن بدست داده‌اند و استاد مسعود فرزاد که آنرا بزبان انگلیسی ترجمان شده‌اند بهترین چاپ این منظومه است . از خداوند خواهانم که در خدمت به نشر فرهنگ و ادب فارسی پیوسته موفق و مؤید باشند

مولانا عبیدزاکانی یکی از شعرای چیره دست و دانا و آگاه و از نویسندگان طراز اول نثر فصیح و بلیغ و شیرین و منشیانه و سهل و ممتنع فارسی است ، آثار مولانا عبید همه از جمله آثاری است که برای زبان فارسی بسیار گرانها و همچون در یتیم یکتا و بی همتاست ، ناگفته نماند که عامه مردم مولانا عبیدزاکانی را تنها از راه منظومه موش و گربه اش می شناسند و از دیگر آثارش آگاهی ندارند ، و همین منظومه كوچك و مختصر نام او را تا این زمان زنده و پایدار داشته است . بدیهی است رساله های اخلاق الاشراف ، ریش نامه و تعریفات او نیز در میان خواص هر زمان و دوران معروفیت و شهرت داشته لیکن کمتر از نظر ادبی و اجتماعی آثارش مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است

انجمنه عبیدزاکانی در سرودن منظومه

موش و کرب چه بوده است

چنانکه در بخش عرفان و مسلک حافظ تحت عنوان « حافظ و مولانا عبید » بطور مشروح آورده ایم مولانا عبید در دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق بشیراز رفته و در سلک ملازمان و فضیای جلیس و انیس شاه شیخ ابواسحق وارد شده است .

شاه شیخ ابواسحق باو ارادت و توجهی مخصوص مبذول میداشته و مولانا عبید نیز در قصائدی غرا اورا ستوده ، و در بزرگداشت او کوشیده و منظومه بلند پایه عشاق نامه را هم سال ۷۵۱ بنام او موشع و سروده است .

بطوریکه رسائل: نوادر الامثال، اخلاق الاشراف، ریش نامه، صدپند، تعریفات، رساله دلگشا، مکتوبات قلندر، فالنامه بروج، فالنامه وحوش، مقامات ، نشان میدهند مولانا عبید یک منقد صریح الهجه و وارسته و بی پروای اجتماعی بوده است . این خوی و خصلت برجسته اش بر سایر خصوصیات اخلاقی و معنوی او می چربیده است ، او نویسنده ایست که به هیچ بهائی نمیتواند از اعمال و افعال ناپسند کسانیکه به تحمیق و تظاهر و تدلیس و تلبیس و ریا می پردازند چشم بپوشد و کارهای ریائی آنان را نادیده بگیرد ، او ، ریاکاران و سالوسیان ، عباد و زهاد متظاهر و مردم فریب ، و علما و فقهای پررنگ و ریب ، اشراف و اعیان خودخواه و کارنامه سیاه را با تازیانه طنز و سخریه و زبان هزل و طیت میکوبد و رسواشان می سازد ، از گفتن حقایق و نشان دادن زشتی ها و نارواییها بصورتی عریان نمی هراسد و از این کار

باز نمی‌ایستد حتی اگر به بهای جانش و قطع روزی و نانش باشد با زندگی مختصر و درویشی و محضر ساخته ، و بر یغماگران مال و جان مردم تاخته ، و زندگی آسوده‌اش را بر سر این ایمان باخته‌است مولانا عبیدزاکانی ، با دارا بودن چنین خوی و خصلتی هرچند در دستگاه شاه شیخ ابواسحق معزز و مکرم می‌زیسته و از مواهب و نعم آن امیر متنعم و برخوردار بوده اما نمی‌توانسته حقایق را نادیده بگیرد و کتمان کند ، او بخوبی دریافته بود که شاه شیخ‌همانند موشی گاه از سوراخ بدر آمده و با تعرض بامیر مبارزالدین محمد گربه صفت ، او را به چپاول و یغما و خونریزی تحریک و تحریص می‌کرده است .

تاریخ نشان می‌دهد که شاه شیخ ابواسحق هفت بار خود سرانه برای از میان برداشتن حکومت امیر مبارزالدین در یزد و کرمان به بهانه شکایت افراد اوغانی و جرمائی و دیگر مردم سپاه گرد آورده و با او به جنگ پرداخته ، لیکن در اثر اهمال و عدم تصمیم‌هر بار بدون نتیجه با انعقاد صلحی ناپایدار بآن پایان می‌داده است .

با این اعمال بی رویه و کودکانه ماری را زخمی می‌کرده و رها می‌ساخته تا خودش را برای حمله و جدال و انتقام آماده‌تر کند . در جنگ‌ها آنگاه که به حصول نتیجه نزدیک می‌شد . ناگهانی عقب می‌نشسته ، بسیار کم حوصله و بی ثبات بوده و بیشتر اعمالش به هوس بازی می‌مانده است تا بفرمانروائی و پادشاهی ، لشگرکشی‌های بی‌جا و ساختن کاخ سعادت همچو کاخ تیسفون خزانه مالامالش را به پایان رساند و به افلاشش نشاند ، اینها همه از بلند پروازیها و هوس بازیهای او حکایتی است .

شاه شیخ ابواسحق پس از شکست از امیر مبارزالدین در پنج فرسنگی شیراز از برابر سپاه او عقب نشست و در شیراز متحصن شد باین امید که امیر مبارزالدین از طول محاصره شیراز خسته و درمانده شود و ناچار دست از محاصره بردارد. اما امیر مبارزالدین حتی با مرگ پسر ارشدش و زمین گیر شدن خودش در اثر بیماری نگذاشت کمترین تزلزلی در کار محاصره شیراز رخ دهد و همچنان پای می فشرد و نزدیک بیکسال شهر را در محاصره می داشت، همین هنگام است که شاه شیخ ابواسحق به پسر حاجی قوام الدین حسن اعتراف میکند که گناه اینهمه شکست ها و محرومیت ها نتیجه کاهلی و بی ثباتی خود او بوده است.

از طرف دیگر مولانا عبید میداند که دشمن شاه شیخ ابواسحق یعنی امیر مبارزالدین محمدمردی است ریاکار و متظاهر و مروج خرافات و مشوق تدلیس و تلبیس، او را گرگی میداند خونخوار که برای ارضای شهوات جاه پرستی و خوی درندگی بلباس میش درآمده و با دستی تسبیح می چرخاند تا به اغفال مردم پردازد و با دست دیگر شمشیری برهنه و آخته در آستین پنهان میدارد تا مردم فریب خورده را که باو نزدیک میشوند بر، ایشان مسلط گردد و برمال و منالشان دست یازد و برهستی و ناموسشان تازد.

در تاریخ دوران زندگی امیر مبارزالدین ثبت است که او همان هنگام که مشغول تلاوت و قرائت قرآن بود مجرمین را نزدش می آوردند « مجرمین در نظر او کسانی بودند که نام فسق و فجور بر زبان رانده

بودند^۱ « او قرائت قرآن را ترك میگفت و با شمشیری برهنه که در کنارش همیشه آماده میداشت مجرم (!) را گردن میزد و بار دیگر بدون دغدغه خاطر چنانکه گوئی حتی گنجشگی را هم نکشته است قرائت خود را ادامه میداد .

مولانا عبید زاکانی از دشمنان سرسخت این ریاکار مردم فریب و مجاهد و غازی پررنگ و ریب بود ریاکاری که ، در ترویج و اشاعه و نشر فساد و تباهی ، یعنی دروغ و ریا و تظاهر خود را مباهی و مفتخر میداشت ، ستمگری که بنام غزوه و جهاد بر مردم بیگناه و مسلمان جرمائی و اوغانی که مال و تملکی داشتند می‌تاخت و اموالشان را تاراج میساخت . تا برای فرمانروائی و استحکام بنیان حکومت خود لشکر آراید .

آنگاه که در اثر اعمال بی رویه و سهل انگاریهای شاه شیخ ابواسحق این پلنگ تیز چنگ و ببر درنده به شیراز مستولی گشت ، مولانا عبید زاکانی ناچار بفرار از شیراز شد و ناگزیر در بغداد توطن اختیار کرد ، زیرا ، در اثر هجوهاییکه از امیر مبارزالدین کرده و در افواه مردم شایع بود قطعی مینمود که اگر بدست امیر مبارزالدین اسیر افتد جان بر سر این سودا ، هستی و برسر این مدعا خواهد باخت پس از اینکه شنید ، آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت ، گر به آمدشاه موشانهم گریخت ، رشته الفت زیارانش گسیخت ، پس شبانه ، محرمانه

۱ - محمود کتبی مینویسد : چون امیر مبارزالدین مملکت فارس را در تصرف گرفت و محکم شد مردم را به سماع حدیث و تفسیر و فقه ترغیب میفرمود و در امر معروف و نهی از منکر مبالغه میکرد تا مرتبه‌ای که هیچکس را یارای آن نبود که نام فسق و فجور و مناهای برد ص ۴۱

از طریق شوشتر، بایاری یاران و کمک و مساعدت ایشان، طریق بغداد
پیش‌روا خویش گرفت .

عبید از این فرار اضطراری و اجباری، در آثارش اثر بی‌تابی و
بیقراری، مشهود است و می‌رساند که شیرازیان را بجان دوست می‌داشته
و تخم مهر ایشان در زمین دل‌می‌کاشته، از اینکه نهالش بارور و درخت
دوستیش سایه‌گستر نشده آن دیار یارپرور و سرزمین مهرگستر را پشت
سرنهاده اشک تأثر و تحسرازدیده باریده و هنگام سفر بیاد یار و دیار
آنچنان گریسته‌زار، که گوئی ابربهار است درمه آزار. بیاد یاران
شیراز بالحنی پرسوزوگداز، غزلی ساخته و نغمه وداع را پرداخته و
بیارانش ایثار کرده است. در این غزل باایما و اشاره از خطری که بر
او مستولی بوده یاد کرده و فاش گفته است که چرا و برای چه ناگزیر
شده تا از شیراز بگریزد .

رفتم از خطه شیراز و بجان در خرم و به کازین رفتن ناچارچه خونین جگرم
میروم دست زنان بر سر و پا اندر گل زین سفر، ناچه شود حال وجه آید بر سر
عبید هنگام دوری و مهجوری از شیراز شنید که امیر مبارزالدین
در شیراز مرتکب اعمال و فجایع شرم‌آوری گردیده و دست بخون
بیگناهان یازیده و محله‌ها را بآتش کشیده. تا آنجا که شرم‌نیاورده و با آن
هیكل غول‌آسا، كودك هفت‌ساله امیر مجدالدین را بازن و دخترانش یکجا،
بدست خود درشته حیانشان را پاره کرده و شراره شهوت خونخواریش
را با خون آن بیگناهان و این عمل ننگین فرونشانده است^۱.

همچنین شنید که امیر علی سهل فرزند دوازده ساله شاه شیخ

۱- جامع‌التواریخ حسنی مینویسد ... و پسر كوچك كه درس هفت‌سالگی

بود گرفتار شدند و آن طفل را هم به دست خود مقتول گردانید !

ابواسحق را که نزد عبید بسیار گرامی و عزیز بود شربت شهادت نوشانده است^۱.

این اخبار ناگوار و رفتار ناهنجار، عنان اختیار، از کف عبید بدر می‌برد و او را بر آن میدارد تا اعمال ریائی این گربه عابد نما را بازبانی ساده و بی‌پیرایه درخور فهم عامه آشکار و برملا سازد و پرده از روی زشت و منحوس آن گرگ که در لباس میش خویش را نموده است برگیرد و چهره و سیمای حقیقی او را نشان دهد.

اینک که تا اندازه‌ای علت و جهت سرودن منظومه موش و گربه را دانستیم برای اینکه این مدعا را به ثبوت برسانیم ناگزیر مطالب آن را با وقایع و حقایق تاریخی آن دوران تطبیق می‌کنیم تا روشن شود که در این نظریه تصور و خیال نه پیموده‌ایم، در این بحث بچند نکته باید توجه داشت نخست اینکه منظومه موش و گربه بصورت داستان شامل وقایع دوران سلطنت شاه شیخ از آغاز درگیریهای او با امیر مبارزالدین طی سلطنت دهسאה اوست.

۲- شامل اعمال و افعال امیر مبارزالدین محمد و سرگذشت اوست

۳- پایان داستان ناظر بر جنگ شیراز و فرار شاه شیخ ابواسحق

است.

۴- مسلم است که مولانا عبید زاکانی در سرودن منظومه موش

و گربه در واقع بسرودن تاریخ و نظم وقایع تاریخی متعهد نبوده است و بنابراین نباید انتظار داشت که جریانهای تاریخی در این منظومه موبمو آمده باشد.

۵- چون از تاریخ دقیق وقایع سلطنت شاه شیخ ابواسحق و

۱- تاریخ آل مظفر ص ۴۱.

درگیری‌های او اسناد و مدارك كاملی در دست نداریم نمیتوانیم بسیاری از وقایعی را که امروز بر مامکتوم است لیکن بر مردم آن روزگار فارس و اصفهان و کرمان روشن و آشکار بوده و در نتیجه اشاره‌های عبید را بخوبی در می‌یافته‌اند ، مانند مردم آن روزگار برابر وقایع تاریخی روز استنباط و استدراك کنیم .

۶- با اینهمه آنچه در دست داریم خوشبختانه میتواند كاملاً با آنچه در این منظومه آمده است منطبق گردد چنانکه انطباق داده‌ایم و خوانندگان تیزبین خود ملاحظه خواهند فرمود .

آغاز منظومه معرفی گر به کرمانی

*ای خردمند زیرک دانا قصه موش و گربه برخوانا
 ۱ قصه موش و گربه را تو بنظم ۲ نیک برخوان چو در غلطانا
 این شنیدم که گربه ای خونخوار بود چون ازدها به کرمانا
 گربه دورین تیزشکار ۳ کهربا چشم و تیز دندانان
 شکمش طبل و سینه اش قاقم ۴ ابروش قوس و تیز مژگانا
 ۵ میزبان را غذا و جامه و دلّی میهمان کرده خویش چون جانان
 با عروسان میان جامه خواب کدخدا را به خانه مهمانان
 رهبر دیک و کفچه و کاسه مشرف صحن و سفره ۶ خوانان
 از غریوش بوقت غریدن موش بیچاره شد هراسانان
 هر کجا بود خوردنی بردی بر بودی ز خام و بریانان
 این چنین گربه ای که من صفتش کردم ای عاقل و سخن ۷ دانا
 به بینیم چرا عبید زاکانی امیر مبارزالدین محمد را گربه صفت
 خوانده و او را بصورت گربه ای وصف کرده است ؟ و برای چه ما گربه
 را در این منظومه امیر مبارزالدین محمد دانسته ایم ؟
 گذشته از اینکه در کلیله و دمنه داستان گربه مکار آمده و افسانه
 های دیرین ایرانی نیز در باره گربه ظاهر الصلاح اشاراتی دارند . لیکن

* موارد اختلاف نسخه دکتر صبار با نسخه خطی مجلس در زیر صفحه میآوریم

- ۱- ص . از من این داستان شیرین را ۲- ص . گوش کن همچو در
 ۳- ص . شیر دندانان ۴- ص . تیز چنگ و ستبر دندانان ۵- ص . این بیت را
 ندارد . ۶- ص . نانا ۷- ص . این بیت را ندارد .

مولانا عبید زاکانی بنظر ما باتوجه به شش نکته در انتخاب نام گربه برای
امیر مبارزالدین نظر و قصد خاص داشته است :

۱ - شهرت و معروفیت گربه‌های کرمان و منسوب بودن امیر
مبارزالدین به امارت آن سامان .

۲- توجه باین نکته که امیر مبارزالدین تکیه کلامش برای تحقیر
«گربه» بوده و هر کس را میخواست خفت دهد و بی قدر و بیمقدار بخواند
گربه می نامیده مطلع السعدین مینویسد : «شاه شجاع را که در میدان
شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره‌ای وقع نمی‌نهاد و
گربه بیقدر میخواند»

عبید زاکانی از نظر تخفیف و تحقیر از تکیه کلام او استفاده کرده
و او را گربه خوانده تا تحقیرش کرده باشد و چون مردم کرمان و فارس
میدانسته‌اند که این نام تکیه کلام امیر مبارزالدین محمد کرمانی است بنا
برین نظر عبید را از گربه مکار درمی‌یافتند .

۳- فرمانروائی امیر مبارزالدین محمد مظفری از جنگ و جدالی آغاز شد
که در آن بر گربه فائق آمد و او را اسیر کرد، برای دریافت این واقعه
بهتر است بنوشته «جامع مفیدی» توجه کنیم او مینویسد «امیر مبارزالدین
محمد در یزد در سال ۷۱۹ که حکومت یزد و میبد باو تعلق گرفت
گروهی از نکودریان که در حدود سیستان می‌بودند به حوالی یزد آمده
دست به فتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردند و امیر مبارزالدین
محمد چون این خبر شنود باشصت نفر از دلیران شجاعت سیر، عنان
یکران بجانب دزدان نکودر منعطف ساخت و در سر حوض عبدالملک
چند فرسخی مهری جرد به مخالفان رسید. با آنکه سن شریفش به بیست

سال نرسیده بود و اهمه نکرده هم از گرد راه بر ایشان حمله فرمود و نکودریان در مقاومت ثبات قدم نموده تیرباران کردند و هفتاد تیر به جوشن آن امیر کبیر رسید اما چون در پناه عنایت الهی بود ذات مبارکش مجروح نگردید .

گر از گردون بیارد تیروخنجر نیاید کارگر بی حکم تقدیر
در اثنای اشتعال نیران قتال بارگیر امیر مبارزالدین محمد به زخم
تیری از پای در آمد ، میراخور اسبی دیگر کشیده آن نیز سقط شد .
در آن اثنا جمعی از عساکر مظفرلوا از عقب ایشان اسب برانگیخته
نوروز را که گبران قوم بدروز بود و به مزید پهلوانی ممتاز به قتل
رسانیده و گربه را که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر گردانید و مظفر
و منصور از میدان نبرد یزد بازگشته گربه را در قفس آهنین کرد و
سرنوروز را از گردنش آویخته به اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان
فرستاد »

امیر مبارزالدین در اثر این اقدام مورد توجه سلطان ابوسعید
واقع شد و کم کم بطوریکه در شرح حالش آورده ایم کارش بالا
گرفت و از اینکه گربه را مقهور و زندانی و در قفس کرده بود
همیشه باین اقدام مباهات و فخر میکرد و از این رهگذر هر کس را
میخواست خوار کند و خفت دهد گربه میخواند . در نقد مطالب منظومه
ما این نبرد او را هم مجدداً مورد بحث قرار خواهیم داد .

۴ - گربه وصف شده در منظومه عبید از نظر شهامت و شجاعت
و خونخواری و دلآوری باخوی بهادری و پهلوانی امیر مبارزالدین قابل
تطبیق است ، او در قدرت و شجاعت از نوادر روزگار بوده و وقایع
نگاران و تاریخ نویسان موارد متعددی را یاد آور شده اند ، او اندامی

غول آسا و نیروئی توانا و تهوری بی پروا داشته است . حافظ او را چنین وصف کرده است .

شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می چکید
که بیک حمله سپاهی می شکست که به هوئی قلبگاهی می درید
از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید

حافظ در این وصف با بکار بردن لقب غازی برای او طنزی شیرین بکار برده است . باید توجه داشت که امیر مبارزالدین خود را غازی لقب داده بود و قصدش از این عنوان توجیه مبارزه هائی بود که با نکودریان و اقوام جرمانی و اوغانی میکرد و آنان را کافر قلمداد کرده بود . لیکن حافظ با توجه به معانی مختلف این واژه آن را بکار برده است هم چنانکه واژه تیز را در غزلی درباره او به معنی مستهجن آن بکار گرفته است . شاه غازی یعنی شاه مکار و فریب کار و حقه باز و فاحشه . زیرا غازی در فرس قدیم بمعنی زن فاحشه و معرکه گیر و بند باز که مجازاً حقه باز و فریب کار باشد آمده و حافظ نیز همین معانی را در توصیف او اراده کرده است .

۵ - چنانکه در شرح ابیات دیگر منظومه خواهیم دید ، تظاهر به عبادت و تائب شدن گریه منظومه عبید با اعمال امیر مبارزالدین یکسان است

۶ - پیش از توبت و انابت امیر مبارزالدین محمد که در صفحه های آینده خواهد آمد او مردی بود بسیار شرابخوار و هرزه گرد و شکمخواره میهمان ناخوانده بهر خوانی بود بدین معنی که اگر می شنید نکودریان و یا جرمانیان و اوغانیان و مردم هزاره و سیستان مال و منال و رمله و گوسفند فراوانی فراهم آورده اند به بهانه ای بر سرایشان

می‌تاخت و همچون میهمان ناخوانده بر خوانشان فرو می‌آمد و خام و پخته را به تاراج و غارت می‌برد این است که می‌بینیم گربه عبید هم همین صفات را دارد .

میزبان را غذا و جامه و دلچ میهمان کرده خویش ، چون جانا هر کجا بود خوردنی بردی بر بودی ز خام و بریانا در دوران جوانی مردی شهوت‌ران و خود پرست بود عروسانی که تازه به حجله بخت می‌رفتند می‌بایست پیش از داماد این مردستمگر بهره‌ور گردد اینست که بیت زیر منظومه موش و گربه کاملاً با رفتار امیر مبارزالدین مطابقت می‌کند

با عروسان میان جامه خواب کدخدا را بخانه میهمانا کدخدا بمعنی داماد است و بنابراین می‌گویند ، هر کس داماد می‌شد این گربه خودش را بخانه داماد برای رفتن در جامه خواب «رختخواب» عروس ، نامزد و میهمان می‌کرده است .

* * *

این چنین گربه‌ای که من صفتش	کردم ای عاقل و سخن دانا
روزی اندر شرابخانه شدی	تا مگر موش گیرد آسانا
در پس خم می، نمود کمین	همچو دزدی که در بیابانا
جست موشی ز کنج دیواری	بر سر خم می خروشانا

۱ - ص.

روزی این گربه شد به میخانه از برای شکار موشانا

۲ - ص.

ناگهان موشکی ز دیواری جست بر خم می خروشانا

سر بخم در نهاد و می نوشید مست گردید و شد^۱ بجولانا
گفت کو گربه تا سرش بکنم همچو گوئی زنم بچوگانا
گربه در پیش من چه سگ باشد ^۲ که شود روبرو بمیدانا
سرصد گربه را به بخشم من به سخاوت^۳ به سگ چو بریانا
گربه این را شنید و دم نزدی چنگ و دندان زدی بسوهانا
چنانکه خواهیم گفت امیر مبارزالدین مردی شرابخوار بود و
شاه شیخ ابواسحق نیز در شرب شراب راه افراط می پیمود ، پس رفتن
گربه و موش به شرابخانه با وضع این دو امیر که هر دو شرابخوار بوده اند
کاملاً تطبیق می کند خاصه رجز خوانی موش مست. زیرا مورخان متذکرند
که شاه شیخ ابواسحق در مجلس بزم پس از اینکه سرش از باده ناب
گرم می شد ، دم از جنگ و دل آوری میزد و بیاد امیر مبارزالدین می افتاد
و او را دشنام ها میداد و عزم جزم میکرد که کار او را یکسره کند و در
همان حال تصمیم بجدا ل می گرفت و این بود که همه جنگ هائی که با
امیر مبارزالدین کرد بنیان تصمیم آنرا در حال مستی گرفته و چون باندبیر
و درایت توأم نبوده همه منجر بشکست و ناکامی شده است. رجز خوانی
موش مست در شرابخانه کاملاً با وضع مجالس شبانه و بزم های شیخ
ابواسحق و گفتارهای مستانه او قابل انطباق است. سرصد گربه را
به بخشم من، اشاره است به سرنوروز و گربه که امیر مبارزالدین بعنوان
پهلوانی و بهادری خود پیش ایلخان فرستاده بود. منظور اینکه شاه شیخ
میگفت پهلوانی من صد برابر امیر مبارزالدین است که بر گربه فائق و
پیروز شد.

مولانا عبیدزاکانی که انیس و جلیس شاه شیخ ابواسحق بوده و

۱ - ص. مست شده چوشیر غرانا ۲ - ص. گر شود ۳ - ص. این بیت را ندارد.

در مجالس شبانه و بزم‌های خسروانه او راه داشته و خود ناظر این رجزخوانیهای مستانه و ناشیانه بوده در این منظومه آنرا منعکس ساخته است .

گر به این را شنید و دم نزدی	چنگ و دندان زدی بسوهانا
ناگهان جست و موش را بگرفت	۱ گفت : موشك كجا بری جانا
این زمانت کنم بقدر گناه	۲ از سگی خوارتر به قربانا
موش گفتا که ای هژبر زمان ^۳	۴ عفو کن برمن این گناها
مست بودم اگر گهی خوردم	که فراوان خورند مستانا
گر به گفتا دروغ کمتر گوی	نخورم من فریب و دستانا
می‌شنیدم هر آنچه می‌گفتی	سیک دیریم آروادین مسلمانا
گفت و آن موش را بکشت و بخورد	پس به مسجد بشد خرامانا

امیر مبارزالدین رجز خوانیها و لشگر کشی‌های پی‌درپی و تحریکات متواتر و متوالی امیر شیخ ابواسحق را می‌دید ولی هر بار راضی بصلح و آشتی می‌شد و علت آن بود که در خود استعداد کافی برای جنگ نمی‌دید ، شاه شیخ ابواسحق با داشتن ثروت و مکنت خانوادگی از يك طرف و از طرف دیگر فرمانروائی بر فارس و اصفهان و شبانکاره و ابرقوه و جزیره هرمز و دریا کنار برای او این امکان را میداد که با دریافت مالیات و فراهم آوردن سپاهیان کافی هر چند یکبار در صدد تجاوز به حدود امیر مبارزالدین بر آید اینکه در منظومه آمده است موش همینکه خود را در برابر قدرت دید به زاری و استغفار برآمد درست مطابقت میکند با اعمال شاه شیخ ابواسحق که بدون مقدمه و

۱-ص. بشردش به چنگ و دندان ۲-ص. این بیت را ندارد ۳-ص. که

من غلام توام ۴-ص. در گذر از من و گناها.

علت و سبب خودش به حدود و ثغور امیر مبارزالدین تجاوز میکرد و لشکر می کشید بقصد اینکه او را دستگیر و کرمان و یزد را متصرف شود و همینکه در برابر سپاهیان امیر مبارزالدین قرار میگرفت و دچار شکست می شد بلافاصله از در اعتذار و پوزش پیش می آمد و تقاضای صلح و آشتی میکرد. در واقع پس از آن رجزخوانیها که گربه در پیش من چه سگ باشد؟ امیر مبارزالدین چه سگی است که بتواند در برابر من ایستادگی کند؟ و دم از سخای خود زدن دال بر اینکه من میتوانم با سخاوتی که دارم او را بحزم و بندگانش را بندگان خودم بکنم. «سرصد گربه را به بخشم من به سخاوت به سگ چو بریانا.»

در ابیاتی که ذکر کردیم از زبان گربه «امیر مبارزالدین» به موش دشنام و قبیحی آنهم بزبان ترکی آمده است و همین بیت یکی از دلایلی است که گربه امیر مبارزالدین است زیرا :

حافظ ابرو می نویسد «امیر مبارزالدین بسیار بدمنش و تندخو و بدزبان و فحاش بود و دشنامهایی میگفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند».

دیگر اینکه امیر مبارزالدین را بمناسبت اینکه خود و خانواده اش با ترکان اوغانی و قره ختائی مواسلت کرده بودند و همچنین چون مادر امیر مبارزالدین دختر یکی از امرای دزازه بود و باو خاتون ترك می گفتند او را ترك می نامیدند و باین نام شهرت داشته برای نمونه یاد آور می شویم که امیر مبارزالدین هنگامیکه در یزد بکار کردن خندق و ساختن بار و اشتغال داشت حاج شاه محمود^۱ بندر آبادی که از اقطاب زمان بود از او پرسید چه میکنی؟ امیر مبارزالدین در پاسخ گفته بود خود را آماده میکنم که

۱- محمود کتبی ص ۶۲۰.

در امان باشم ، شاه محمود با اشاره به شاه شجاع که آن هنگام کودکی خردسال بوده میگوید «چون تو را وقت برسد این تر كك تو را بگیرد»^۱ میدانیم که این گفته بسیار معروف است و منظور از تر كك ترك كوچك است زیرا كودك ترك بزرگ بوده است بنا برین درمی یابیم که دشنام ر كيك آنهم در حد دشنام هائی که استربانان « قاطرچیان » میگویند و بخصوص با زبان ترکی بهترین نشانی است که عبید زاکانی از ماهیت و شخصیت گربه مورد نظر خود بدست داده است. در زمان عبیده همه از چگونگی دشنام هائی که امیر مبارز میداده و اینکه بزبان ترکی آنها را نثار افراد می ساخته آگاه بوده اند، دشنامی را که عبید از زبان گربه آورده نمونه و مستوره دشنام هائی است که امیر مبارز الدین میداده و آن زمان شهرت داشته است .

گفت و آن موش را بکشت و بخورد پس به مسجد بشد خرامانا
دست و روشست و مسح را بکشید ^۲ سجده ها کرد و گفت دیانا
بهراین خون ناحق ای داور ^۳ من تصدق دهم دومن نانا
آبقدر لابه کرد و زاری کرد تا بجائی که گشت گریانا
او همی گفت کای خدای رحیم ^۴ از گنه گشته ام پشیمانا
امیر مبارز الدین پس از کشتار وحشیانه طوایف جرمائی و
اوغانی و نوروزی ک، طمع در مال و اموال آنها کرده بود و نام این

۱ - جامع التواریخ حسنی و تاریخ جدید یزد .

۲ - ص. ورد میخواند همچو ملانا ۳ - ص. این بیت را ندارد و بجای

آن این بیت است .

کای خدا توبه میکنم که دگر ندرم موش را به دندانا

۴ - ص. تو به بخشا گناه ای غفار .

اعمال زشتش را غزوه و جهاد گذاشته بود و به همین مناسبت خود را شاه غازی میخواند . در سال ۷۵۲ رسماً از اعمال گذشته و خونیهای ناحقی که ریخته بود توبه کرد و این توبه او با ساختن مساجد و دارالسیاده در کرمان و وقف اموالی به همین مناسبت مشهور است ، پس از این توبه از شرابخواری نیز دست کشید، او پس از این توبه خودش به منبر میرفت و خطبه میخواند و امور شرعی را هم برعهده گرفته بود . مواهب الهی مینویسد: در سنه اثنی و خمسين و سبعمايه بتوبه و انابت وجد و اجتهاد در طاعت و عبادت و تلاوت کلام الله و سماع حدیث رسول صلعم اشتغال مینمود و در امر بمعروف و نهی منکر با قصی الغایه میکوشید .

می بینیم توبت و انابت گریه کاملاً مطابقت می کند با آنچه که امیر مبارزالدین کرده است .

موشکی بود در پس منبر	زود برد این خبر بموشانا
مژدگانی که گریه قائب شد	ازاهد و مؤمن و مسلمانا
بود در مسجد آن ستوده خصال ^۲	در نماز و نیاز و افغانا
داشت در دست رشته تسبیح ^۳	ذکر میگفت همچو مولانا
این خبر چون رسید بر موشان	همه گشتند شاد و خندانا
مجلس عیش و عشرت آن ساعت ^۴	شد مهیا به امر دهقانا
همگی طبل شادمانه زدند ^۵	جمله در رقص و دست افشانا
هفت موش گزیده برجستند	سرور و کدخدا و گگردانا ^۶

۱ - ص. عابدوزاهد و ۲ - ص. سرشت ۳ - ص. دائماً تسبیح ۴ - ص. مجلس

عیش در همان ساعت ۵ - ص ، همه در رقص و های وهو مشغول جمله مست شراب -

الوانا . ۶ - ص . دهقانان

برگرفتند بهر گربه ز مهر	هر یکی ارمغان شایانا
هریکی از برای تحفه باو ^۱	برگرفتند نقل الوانا
آن یکی شیشه شراب بدست	وان دگر سنجد و سپستانا
آن دگر حقه ای ^۲ پر از کشمش	فندق و پسته های خندانا
آن دگر مغز جوز و خرما داشت	آن دگر حقه نمکدانا
پیش گربه شدند آن موشان	با سلام و درود و احسانا
چون رسیدند با ادب گفتند	کای فدای رخت سر و جانا
لایق خدمت تو پیشکشی	گر نباشد تو راست فرمانا
گربه چون هفت موش دید بگفت	رزقکم فی السماء دیانا

نشر خبر تائب شدن امیر مبارزالدین محمد در میان طوائف نوروزی و جرمائی و اوغانی که پیوسته مورد نهب و غارت و قتل و تهاجم اوقرار می گرفتند با خوشنودی تلقی شد و برای اوهدایا و پیشکشی هائی تقدیم داشتند زیرا امیدوار شده بودند که از این پس در تامین خواهند بود و امیر مبارزالدین از ریختن خون ناحق آنان و زن و فرزندانشان خودداری خواهد کرد . اما افسوس که این يك آرزو بود .

گربه چون هفت موش دید بگفت	رزقکم فی السماء دیانا
هر که کار خدا کند اکنون	رزقش از وی رسد بآسانا
من گرسنه بسی بسر بردم	رزقم امروز شد فراوانا

۱ - ص . این بیت را ندارد ۲ - ص . دیگری شیر و خامه و نانا .

۳ - ص . طشتکی ۴ - ص . نزد گربه ۵ - ص . آفرین و درود گویانا ۶ - ص . درخور درگاه تو پیشکشی بپذیر و تورا ست فرمانا ۷ - ص . این بیت را ندارد .

۱ گربه گفتا که پیش فرمائید	۲ قدمی چند کرده رنجانا
آنچنان جست گربه برموشان	چون مبارز بروز میدانا
دوبدین چنگ و دودبدان چنگال	يك بدنجان چو شیر غرانا
۳ آن دوتای دگر که جان بردند	۴ زود برده خبر بموشانا
که چه بنشسته اید ای یاران ^۵	خاکتان برسر ای جوانانا
پنج موش گزیده را بدرید	گربه پرفریب و دستانا
موشکان چون خبر شدند، شدند	همه از غم سیاه پوشانا
خاك برسرکنان همی گفتند	ای دریغا رئیس دهقانا
۶ جمله همداستان شدند که باز	بشتابند سوی سلطانا
شکوه گربه را کنند، که شاه	دهد اورا سزای شایانا

امیر مبارزالدین پس از انابت و توبت مجدداً و با شدت بیشتر به طوایف تاخت زیرا این بار بعنوان بسط و توسعه اسلام و قلع و قمع کفر به دستبرد می پرداخت ، اینکه درمنظومه گربه میگوید ، من گرسنه بسی بسر بردم و اقمیتی را بیان میکند زیرا امیر مبارزالدین سالیان دراز در آرزوی بدست آوردن تخت و تاج سلطنت و دست یافتن به گنجینه و مکنت شاه شیخ ابواسحق روزشماری میکرد .

طوائف اوغانی و جرمائی که مجدداً دچار زحمت و مرارت شده بودند به شاه شیخ ابواسحق شکایت بردند و شاه شیخ ابواسحق لشکر برای سرکوبی او به حوالی یزد و کرمان فرستاد ولی این بار هم کاری از پیش نرفت در بیت «چون مبارز بروز میدانا» نیز نشانه و اشاره ایست

۱-ص. پس از آن گفت ۲-ص. قدمی چند ای عزیزانا ۳-ص. آن دوموش

دگر ۴-ص. زود رفتند پیش یارانا ۵-ص. ای موشان ۶-ص. ص. این بیت را ندارد .

به امیر مبارزالدین محمد.

شاه موشان نشسته بر سر تخت همچو لوطی کاسه گردانا
دید از دور موشکانی چند وز غم و درد زار و نالانا
در برش خم شدند و پس گفتند کای تو شاهنشهی بدورانا
گربه بر ما بسی ستم کرده زان ستمگر تو داد بستانا
۱ گربه تا بود فاسق و فاجر صید او يك بدی به دورانا
این زمان پنج پنج می گیرد چون شده مؤمن و مسلمانا
درد دل چون بشاه خود گفتند شاه فرمود کای عزیزانا
من دماري بر آرم از گربه که شود داستان بدورانا
پس بفرمود لشگر آراند سیصد و سی هزار موشانا
به سواران دهند اسب و ستام نیزه و گرز و تیغ برانا
دسته های پیاده را بدهند سپر و تیغ و تیر و خفتانا
چونکه گرد آوری لشگر شد ۲ از سپاهان و یزد و گرگانا
چنانکه گفتیم رؤسای اقوام و طوایف جرمائی و اوغانی نزدشاه
شیخ بشکایت آمدند و او امیر سلطان جاندار را بادو هزار سوار بمدد
اوغانیان و جرمائیان فرستاد و خود او نیز بطرف یزد شتافت و با پسر
امیر مبارز شرف الدین مظفر بجداال پرداخت ولی نتوانستند کاری از
پیش ببرند و ناچار شدند با او از در صلح درآیند

۳ یکه موشی وزیر لشگر بود هوشمند و دلیر و فطانا
گفت باید یکی ز ما برود نزد گربه بشهر کرمانا
شه پسندید و موشکی بگزید چابک و زیرک و سخندانا

۱ - ص. این بیت را ندارد . ۲ - ص. از خراسان و رشت و گرگانا

۳ - ص. موشکی کاو وزیر لشکر بود گفت کای پادشاه کیهانا

گفت زاینجا به سوی کرمانرو بیر از من پیام و برخوانا
 موشکی بود ایلچی ز قدیم شد روانه شهر کرمانا
 چون رسید و زرنج راه آسود شد بر پادشاه گربانا
 نرم نرمک به گربه حالی کرد ۱ که منم ایلچی زشاهانا
 یا بیا پایتخت در خدمت یا که آماده باش میدانا
 گربه گفتا که شاه . . . من نیام برون ز کرمانا

چنانکه گفتیم بنوشته محمود کتبی شاه شیخ ابواسحق خواجه
 عمادالدین محمود را که مرد با کیاستی بود مامور کرد که باتفاق
 سید صدرالدین مجتبی یزدی که از مخصوصان امیر مبارزالدین محمد
 بود بکرمان بروند آنها باتفاق نزد امیر مبارزالدین رفتند و پس از کوشش
 بسیار صلحی منعقد ساختند و باتفاق امیر سلطان شاه جاندار به شیراز
 آمدند ، اوغانیان و جرمائیان هم که از کمک شاه شیخ مایوش شده
 بودند تسلیم امیر مبارزالدین شدند .

* * *

لشگر گربه شد چو آماده داد فرمان بسوی میدانا
 لشگر گربه‌ها ز راه کویر لشگر موش از سپاهانا
 جنگ مغلوبه شد در آن وادی کشش و کوشش فراوانا
 آنقدر موش و گربه کشته شدند که نیاید شمارش آسانا
 حمله‌ای سخت کرد گربه چوشیر پس از آن زد بقلب موشانا
 موشکی اسب گربه‌ای را پی کرد گربه افتاد و گشت نالانا
 الله الله فتاد در موشان که بگیرد پهلوانانا
 موشکان طبل شادیانه زدند بهر پیروزی درخشانانا

۱ - ص. که منم پیک شاه موشانا

شاه موشان سوار فیلی شد	لشگر از پیش و پس خروشان
گر به را پیش شاه آوردند	دست بسته به بند و ریسمان
شاه گفتا بدارش آویزد	این سگ روسیاه نادانا
گر به چون دید شاه موشان را	غیرتش شد چو دیک جوشانا
همچو شیری نشست بر زانو	کند آن ریسمان به دندان
موشکان را گرفت و زد بزمین	که شدند بخاک یکسان

در پایان منظومه موش و گر به وقایع اندکی در هم و پس و پیش است نمیتوان گفت که آیا در اصل این چنین بوده و یا قسمت‌هایی از آن ساقط شده و از میان رفته است؟ بهر حال اشعاری که در اینجا آمده ناظر است بر جنگی که امیر مبارزالدین پیش از جنگ با شاه شیخ که در اثر شکایت او غانیان انجام داد، با او غانیان کرد و در این جنگ او غانیان مردانه جنگیدند و در سپاه امیر مبارزالدین شکست افتاد و اسبش در اثر تیر باران و زخم‌های مهلك سقط شد و خودش نیز جراحات شدید برداشت و سرانجام بدست افراد او غانی اسیر گردید لیکن در این هنگام تاج‌الدین علی‌شاه پهلوان بكمك او شتافت و او را از دست او غانیان خلاص بخشید این جنگ چنان بود که در همه جا منتشر شد امیر مبارزالدین کشته شده است، در کرمان خانواده او سوگوار شدند لیکن پس از چند روز خبر سلامتی و زنده بودنش به کرمان رسید، هنگامیکه بشهر کرمان وارد می‌شد شاه شجاع با استقبال او رفت و در جواب شاه شجاع گفت «شیری که اسیر سگ شود هم ز قضا است»

قسمتی که در زیر می‌آوریم ناظر است بر جنگ امیر مبارزالدین در دشت فارس و گریختن شاه شیخ ابواسحق .

لیکن اندر خفا تدارك كرد	لشگری بی کران ز گربانا
لشگر گربه چون شد آماده	داد فرمان بسوی میدانا
در بیابان پارس هر دو سپاه	رزم دادند چون دلیرانا
جنگ مغلوبه شد در آن وادی	کشش و کوشش فراوانا
لشکرش گریخت از يك سو	شد سوی دیگری گریزانا
از میان رفت فیل و فیل سوار	گنج و دیهیم و تخت ایوانا
^۱ موشکان جمله در عزای رئیس	جامه کرده سیه چو قطرانا
^۲ جمله خاکی سرهمی کردند	کای دریغا رئیس دهقانا
^۳ نزد خاقانی خجسته سیر	نیک خوانندی عیید زاکانا

میدانیم که مردم فارس از شکست و فرار شاه شیخ ابواسحق ماتم زده شدند و سیاه پوش گردیدند.

مطلع السعدین مینویسد: واقعه امیر شیخ کریم «شاه شیخ ابواسحق» در روز جمعه بعد از نماز در ۲۱ شهر جمادی الاول بود از این واقعه نه تنها خاص و عام شیراز بلکه تمام عراق ملول شدند و بجهت قتل او زاریها کردند و عدل و کرم شامل او را یاد آورده زار زار بگریستند و مرثیاتی جهت او گفتند و این مرثیه را مولانا عیید زاکانی فرماید .

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ	کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد	کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
پشتی دین بقوت تدبیر پیر کرد	روی زمین ببازوی بخت جوان گرفت
درعیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد	در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت
ایوان و قصر جنت و فردوس بر فراشت	بروی نشسته شاد و قدح شادمان گرفت
هر بنده ای که بود از او جایگاه یافت	خود را امیر و خسرو صاحبقران گرفت

۱- ۲- ۳- این سه بیت رانسخه «ص» ندارد.

بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد
 جوشی بزد محیط و بلائی بناگهان
 تاسوز و گریه‌ای که بهم برزد آن بنا
 کآن بوستان سرای که آئین رنگ و بوی
 اکنون بدان رسید که برجای عندلیب
 قصری که برد فرخی از فر او همای
 در کار روزگار وثبات جهان عبید
 بیچاره آدمی چو ندارد به هیچ حال
 خوشبخت مقبلی که دل اندر جهان نه بست
 نکبت چگونه دولت اوراعنان گرفت
 ملک و خزانه و پسرش در میان گرفت
 باد و دنا لاله‌ای که در آن دودمان گرفت
 خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
 زاغ سیه دل آمد و دروی هکان گرفت
 سگ بچه کرد دروی و جغد آشیان گرفت
 عبرت هزار بار از این مینوان گرفت
 نه برستاره دست و نه بر آسمان گرفت
 و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت
 در این قطعه نیز مولانا عبید زاکانی امیر مبارزالدین را زاغ
 سیه دل خوانده و تأثر خودش را از مرگ پسر شاه شیخ نیز بازگو
 کرده است .

سلطنت آل مظفر

در این کتاب آنچه را که درباره فرمانروایان و صدورو بزرگان دوران زندگی حافظ می‌آوریم و بنقل آنها می‌پردازیم توجهمان معطوف به کارنامه زندگی و اعمال و رفتار شخصیت هائی است که بنحوی در آثار حافظ اثر گذاشته‌اند و یا شرح وقایعی است که میتواند در آثار حافظ نکات مجهول را معلوم و یا اشاره و استعاره‌هائی که در غزلها آمده است چگونگی و حقیقت آنها را بر ما روشن سازد و از این رهگذر گره از معضلی بگشاید، بنا برین ما ناچار نیستیم آنچه در دوران زندگی و حیات حافظ در ایران ملوک الطوائف آن زمان رخ داده است بیاوریم و بی‌جهت تاریخ زندگی حافظ را بدینسان بسط و توسعه و گسترش دهیم، فی‌المثل ما با تاریخ جلایریان تا آنجا سرو کار داریم که با غزلهای حافظ ارتباط دارد و یا وقایع آذربایجان آن مقدار برای ما مورد حاجت است که ربطی با غزلهای مورد بحث در این کتاب داشته باشد با توجه باین یادآوری متذکر میشویم:

از آنجا که دوران زندگی حافظ با پادشاهان آل مظفر «مظفریان» دو سوم از دوران حیات او را شامل می‌گردد بنا براین بناچار مطالب و مسائل بیشتری از این دودمان را مطرح خواهیم کرد، بدیهی است آنچه خواهد آمد. به ترتیب تقدم و تأخر سنوات خواهد بود و ضمن نقل وقایع و حوادث متذکر آثاری از حافظ می‌شویم که ناظر بر آن رویدادها و

یا ستایش و احیاناً قدح و ذم پادشاهان و صدور واعظام ارکان دولت ایشان است .

امیر مبارزالدین محمد

یاد آور میشویم که از دودمان آل مظفر تاریخچه مختصری در صفحه (۶۹-۷۴) آورده ایم و بآن بسنده می کنیم و در اینجا از تکرار آن معذوریم و اینک به اختصار شمه ای از وقایع دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد مظفر را که در واقع بنیان گذار سلطنت آل مظفر در فارس و کرمان و اصفهان و یزد و عراق است می آوریم و بخصوص به مطالبی توجه داریم که معرف خصوصیات اخلاقی و اعمال و رفتار اوست زیرا : حافظ بطوریکه آثارش شاهد و گواه است ، از این امیر بسیار دلگیر بوده و در سراسر مدت سلطنتش با او از در مخالفت و مبارزت در آمده و او را نکوهش و سرزنش کرده و اعمال و افعالش را ناپسند و چه بسا مورد ریشخند قرار داده است .

امیر مبارزالدین محمد در اواسط جمادی الآخر سنه ۷۰۰^۱ تولد یافته و در محرم الحرام سنه ۷۴۱ کرمان را گرفته و در سوم شوال^۲ ۷۵۴ به فتح شیراز نائل آمده و در بهار سنه ۷۵۷ به فتح اصفهان توفیق یافته است .

امیر مبارزالدین محمد پس از اینکه شاه شیخ ابواسحق را کشت (جمعه بیست و یکم جمادی الاول ۷۵۷) بلرستان لشکر کشید و پس از فتح

۲ - تاریخ آل مظفر، جامع

۱ - تاریخ آل مظفر معین الدین یزدی

مفیدی تألیف محمد مفید مستوفی ص ۹۸

آنجا حکومت را به اتابك شمس الدين پشنگ سپرد^۱ سپس قبائل اوغانی و جرمائی را که بار دیگر پس از قتل شاه شیخ ابواسحق سر به طغیان برداشته بودند با اعزام نیرو و فرماندهی و لیهدهش شاه شجاع ایشان را منکوب و مطیع کرد، پس از استقرار کامل در فارس بسال ۷۵۷ عازم اصفهان شد و چنانکه گذشت خواهرزاده خود سلطان شاه را در آنجا به حکومت گماشته بود. شنید که شاه سلطان در دخل و خرج در آمد اصفهان راه اسراف و تبذیر می‌پوید این بود که در سال ۷۵۸ راهی اصفهان شد و او را مورد بازخواست قرار داد و چون او نتوانست از عهده حساب و جواب برآید دستور داد تا چشمانش را میل کشیدند و از کار برکنارش ساختند شاه سلطان پس از این واقعه گفته بود «این نمك شاه شیخ ابواسحق است که چشمان مرا کور کرد»

چنانکه در صفحات گذشته گذشت شاه سلطان، شاه شیخ ابواسحق را دستگیر کرد و در دژ تبرك چند روز او را بزدان داشت تا در اواخر جمادی الاول بشیراز فرستاد و او را روز پنجشنبه بشیراز وارد کردند و غروب جمعه در میدان سعادت گردن زدند، شاه شیخ ابواسحق تا آخرین دقایق زندگانش امیدوار بود که شاه سلطان پیاس محبت‌هایی که باو کرده است وسائل فرار و استخلاص او را فراهم سازد.

امیر مبارزالدین محمد در اصفهان بود که شنید جانی بیک تبریز را فتح کرده و پسرش بردی بیک را در آنجا به نیابت گذاشته و بردی بیک نیز شهر را به اخی جوق نامی سپرده است

مبارزالدین محمد که سودای فرمانروائی ایران را در سر می‌پرود

۱ - درباره اتابكان لرو بخصوص اتابك پشنگ بطور جداگانه در صفحات آینده شرح لازم آورده ایم.

زمان را برای انجام مقاصد خود مناسب و مغتنم شمرد و بقصد تصرف آذربایجان با سی هزار سپاهی عازم تبریز شد .

در میانج میان سپاهیان او و اخی جوق جنگ در گرفت و در اثر دل آوریهاییکه شاه شجاع و شاه منصور نوه اش از خود نشان دادند پیروزی نصیب او گردید ، اخی جوق متواری شد و بطرف شروان عقب نشست ، در این جنگ چندتن از امرای لشکر امیر مبارزالدین که از او روی برگردانده و به نیروی اخی جوق پیوسته بودند دستگیر شدند و این مرد سنگدل با دست خود آنها را گردن زد . پس از ورود به تبریز خود به منبر رفت و خطبه خواند و امامت کرد .

پس از فتح تبریز ، امیر مبارزالدین دو پسرش شاه شجاع و شاه محمود را به تعاقب اخی جوق بطرف شروان فرستاد ، آنها تا شروان پیش رفتند ولی به اخی جوق دست نیافتند ، برای آسودگی از رنج سفر و خستگی جنگ در شروان ماندند و به عیش و عشرت نشستند ، همین که این خبر به امیر مبارزالدین رسید بسیار بر آشفت . و وسیله پیک آنها را معجلا به تبریز خواست و چون به تبریز باز آمدند آنها را مورد عتاب و خطاب بسیار قرار داد و بر عملی که کرده بودند سرزنش و نکوهش بسیار کرد و گوشمالیشان را بوقت مناسبی موکول ساخت .

زمستان تبریز فرا رسید و چون شنید سلطان اویس ایلکانی قصد حمله باو را دارد و از آنجا که از منجمان و شاه محمود بندر آبادی شنیده بود که از ترکی بر او صدمه خواهد رسید و به حکومتش پایان خواهد داد ، او را این توهم فرا گرفت که نکند این ترك سلطان

اویس ایلکانی باشد ، این بود که از تبریز با شتاب خود را باصفهان رسانید و در این اندیشه بود که پس از تدارك کافی و پیش از آنکه سلطان اویس بر او بتازد او پیش دستی کرده کارش را بسازد .

پس از ورود باصفهان ، شاه شجاع و شاه محمود که از خبیث طینت و سنگدلی و قساوت پدر خود آگاه بودند و از خشم و غضبش بیمناک و می‌هراسیدند ناچار بادائی خود شاه سلطان که او نیز در اثر خشم امیر مبارزالدین چشمانش را از دست داده و کینه او را بدل گرفته بود به کنکاش نشستند و برای نجات خود از چنگال قهر امیر مبارزالدین هم پیمان شدند و نتیجه مشاورت آن شد که امیر مبارزالدین را دستگیر و از کار برکنار کرده و سلطنت را بولیعهدش شاه شجاع واگذارند .

جزای نابکار

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد؟

می‌بینیم که آه سحرخیزان سوی گردون شد و ستمکار بد روزگار

به تیر داد گرفتار آمد و تخت و تاجی را که پایه‌هایش بر خون بیگناهان استوار بود واژگون گشت ، آنهم بدست چه کسی ؟ بدست نور دیده و فرزند برگزیده‌اش ! نور را از دیده‌اش گرفت و تاج از سرش ربود!!

^۱ نوشته‌اند که بیش از طلوع آفتاب روز جمعه هیجدهم ماه

۱ - جامع التواریخ حسنی - تاریخ آل مظفر ، مطلع السعدین ، روضة الصفا

رمضان سال ۷۵۹ شاه شجاع و شاه محمود و تنی چند از سردارانش
بخانه امیر مبارزالدین وارد شدند .

شاه شجاع بدرون سرای رفت و شاه محمود بیرون سرای با
کسانش به پاسبانی ایستاد شاه شجاع پهلوان رشید و بیباک خود را
بنام مسافر اوداجی به همراهش تن دیگر از بهادران ودل آوران راما مور
دستگیری امیر مبارزالدین کرد و آنها را باتاق و وثاق پدر فرستاد . با
اینکه شب از نیمه گذشته بود امیر مبارزالدین بیدار بود و رکن صائن
شاعر « رکن الدین هراتی » برای او قرآن مجید تلاوت میکرد .

امیر مبارزالدین از ورود ناگهانی مهاجمان دانست که توطئه‌ای
در کار است از جای جست و خواست خودش را به شمشیر برساند
ولی مسافر اوداجی باو فرصت نداد و دستگیرش کرد و بدستش
دست‌بند زدند .

رکن صائن که از این پیش‌آمد وحشت زده شده بود، خودش
را از پنجره اتاق بباغ افکند و هم چنانکه میگریخت با صدای بلند
دشنام میداد ، شاه شجاع که در باغ کمین کرده بود او را در تاریکی
نشناخت و با شمشیر شکمش را درید لیکن پس از اطلاع از هویتش
دستور داد فوراً جراحان به معالجه و مداوایش بپردازند. او تندرستی
خود را باز یافت و بعدهائیز از ملازمان شاه شجاع شد .

آن روز امیر مبارزالدین را در منزلش تحت نظر نگاه داشتند
و شب هنگام در حالیکه گماشتگان شاه شجاع و شاه محمود و شاه
سلطان تا دژ تبرک بصف ایستاده بودند او را به دژ تبرک منتقل کردند
و همان شب به چشمانش میل کشیدند .

شگفتا، او را در همانجائی بزدان افکندند که یکسال پیش از آن شاه‌شیخ ابواسحق را بدستور او و برای تأمین مطامع او در آنجاندانی کرده بودند، در زندان تبرك براو همان گذشت که بر شاه شیخ ابواسحق گذشت، او همان چشید که بشاه‌شیخ چشاییده بود .

پس از گذشت پانزده ماه از قتل شاه‌شیخ ابواسحق گرفتار آمد و درست در همان روزی که شاه شیخ ابواسحق را کشته بود « جمعه » در هم‌چنان روزی آفتاب سلطنتش غروب کرد و نور دیدگانش برای ابد در ظلمت و تاریکی فرو رفت ، راستی را باید گفت : چه داستانهای عبرت نگر هست اما چه سود، که چشم‌ها همه کور است و گوش‌ها همه کر .

مردم آزاده فارس پس از آگاهی از گرفتاری و برکناری امیر مبارزالدین محمد از سلطنت که مانند کابوس بر خطه طرب‌انگیز و ذوق خیز شیراز سایه افکنده بود ، شادمان شدند و حافظ نیز بر این واقعه قطعه‌ای سرود که اینک به نقل و نقد آن می پردازیم :

دل منه بردنی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس غسل بی‌نیش از این دکان نخورد کس رطب بی‌خار ازین بستان نهچید
هر بابایمی چراغی بر فروخت چون تمام افروخت بانش دردمید
بی‌تکلف هر که دل بروی نهاد چون بدید او خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
که به يك حمله سپاهی می‌شکست که به هوئی قلب گاهی می‌درید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس سرکشان را بی‌سخن سر می‌برید

از نهیبش پنجه^۱ می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد و وقتش در رسید
 آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید
^۲ حافظ از واقعه امیر مبارزالدین برای مردم دنیا پرست که بخاطر
 بدست آوردن جاه و مقام و ثروت و مکنّت آنچنان درلجنزار آرزو
 میروند تا آنجا که حاضرند برای اطفای شهوات نا پایدار و زودگذر خود
 بهر جنایتی تن در دهند و بهر کار ناروایی دست یازند هشدار میدهد تا عبرت
 پذیرند ، دیگر اینکه فاش میکند ، امیر مبارزالدین بزرگان مملکت را

۱- کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی قطعه ای در باره تاریخ مرگ
 قره یوسف قره قویونلو سروده و در حقیقت قطعه حافظ را تضمن کرده و در آنجا این
 بیت را چنین آورده است :

از نهیبش بجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید
 بنظر میرسد بجه افکندن شیر از ترس و دهشت مناسب تر از پنجه افکندن باشد زیرا
 سقط چنین بیشتر در اثر هراس و وحشت و دهشت پیش می آید و منظور اینست که امیر
 مبارزالدین چنان سب و درنده بود که سلطان و حوش از شنیدن نامش سقط چنین
 میکرد . ۲- واقعه برکناری و گرفتاری و میل کشیدن بچشمان امیر مبارزالدین در
 آن زمان میان مردم فارس و حتی کشورهای مجاور آن انعکاس داشته است . محمد
 مفید مستوفی در جامع مفیدی مینویسد: یکی از فضایل فارس در این واقعه فرموده
 يك چند شكوه همتش پیل کشید يك چند سپه ز هند تانيل کشید
 بیمانه دولتش چو شد مالا مال همروشنی چشم خودش میل کشید

سلمان ساوجی که در بغداد و در خدمت پادشاهان جلایری می زیسته سروده است:
 آنکه از کبريك و جب می دید از سر خویش تا به افسر هور
 آنکه می گفت شیر شرزه منم روز هیجا و دیگران همه گور
 قوة الظهر پشت او بشکست قره العین کرد چشمش کور
 تا بدانی که با سعادت و بخت بر نیاید کسی بمردی و زور

بی سبب و علت زندانی میکرد و بدون بحث و سخنی مردم بی گناه را گردن
میزد و هم چنین وصفی از سببیت و درندگی او کرده و از هیبت و حشمت
انگیز او یاد میکند و میخواهد نشان بدهد در دوران فرمانروائی او بر
مردم آزاده شیراز چه گذشته و چه رنج جانکاهی را متحمل شده اند ، و
چرا نمیتوانسته اند دم بر آورند و در برابر اعمال ناروایش قد علم کنند.
پس از کور شدن امیر میارزالدین او را چندی در دژ تبرک نگاه
داشتند، آنگاه که شاه شجاع بر اوضاع مسلط شد او را از دژ تبرک به قلعه
سفید شولستان فرستادند، چندی در آنجا بود لیکن در صدد برآمد فتنه ای
انگیزد و سرانجام با وساطت مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلویه ای و
ادای سوگند مؤکد بر اینکه اگر او را بشیراز عودت دهند راه خطا نرود و
علیه پسرش فتنه و فساد بر نیانگیزد باین شروط او را بشیراز آوردند
و خانزاده بدیع الجمال دخترش و سلطان بایزید فرزند خردسالش را
نیز به نزدش فرستادند و برایش مقرری و خدمتکار گماردند .

شاه شجاع در شیراز بدیدن پدر رفت و بر پای او افتاد و زاری و
تضرع کرد و از آنچه گذشته بود پوزش خواست و گفت از آنجا که از
خشم و قهر او می هراسیده اند به چنین کاری دست یازیده اند .

امیر مبارز پسر را بخشود و گفت که دیگر هوای سلطنت و
فرمانروائی ندارد و مایل است در گوشه ای آرام بگیرد و مانده عمر را
بعبادت بگذراند .

دوماه بر این ماجرا نگذشت که فاش شد امیر مبارزالدین برخلاف
عهد و سوگندی که یاد کرده با امیر حسین جاندار و حاجی ارغون محمد
شاهی علیه شاه شجاع توطئه ای چیده و وعده داده است که بآنها از

املاک اینجوها که بتصرف آورده خواهد بخشود در صورتیکه شاه شجاع را روز آدینه که برای ادای نماز جماعت به مسجد عتیق میرود کارد بزنند و از پای در آورند.

با فاش شدن این توطئه شاه شجاع برای اینکه نشان بدهد پدرش تاجه اندازه خبث طینت دارد و به هیچ عهد و پیمان و سوگندی پابرجا نیست گروهی از شخصیت‌های شیراز را مامور کرد که توطئه کنندگان را با یکدیگر روبرو کنند و حقیقت را مکشوف دارند، با روبرو شدن افرادی که در توطئه دست‌اندرکار بودند امیر مبارزالدین ناچار باقرار گردید و حقیقت بر ملا شد و همه دانستند که: امیر مبارزالدین عابد و زاهد و مسلمان! به هیچ روی و به هیچ عهد و سوگند و پایندان پای بند نیست و به چیزی جز خونریزی و فرمانروائی و مال و جاه نمی‌اندیشد و ایمان ندارد. شاه شجاع پس از این واقعه ناچار شد او را به قلعه شهریار افر لاریفرستد. او چند سال در این قلعه به فلاکت و بدبختی با هوای گرم و عفن آن میسوخت و می‌ساخت و پس از استغاثه و لابه فراوان شاه شجاع موافقت کرد که او را به قلعه بم کرمان ببرند، در راه این سفر باحالی زار مرد (بسال ۷۶۵) جنازه‌اش را به قصبه میبد یزد بردند و در مدرسه مظفریه که پدرش ساخته بود دفن کردند، مدت عمرش ۴۶ سال و دو ماه و نیم و مدت سلطنتش چهل سال و زمان فرمانروائیش در فارس چهار سال و چند ماه و مدت نابینائی و زندانی بودنش پنج سال و هفت ماه بوده است.

چون در بخشهای آینده از اولاد امیر مبارزالدین که یکی پس از دیگری بسطنت میرسند و یا بایکدیگر به نزاع و جدال برمیخیزند و به مناسبت اشعاریکه حافظ ناظر بر آن وقایع و یا مدح و ستایش ایشان

سروده یادخواهیم کرد. بجاست در اینجا فهرست اولاد امیر مبارزالدین محمد را بیاوریم.^{۱۰}

پسران او : ۱- شاه شجاع ۲- شاه محمود ۳- سلطان احمد ۴- شاهزاده مظفر ۵- سلطان بایزید «شاهزاده مظفر در ایام حیات پدرش در گذشته بود».

دختران او : یکی خانزاده که صد سال عمر کرد و دیگری مخدومزاده .

نوه‌های او : شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی که فرزندان شاه مظفر بودند.

چون حافظ امیر مبارزالدین محمد را قدح و ذم بسیار گفته برای اینکه به بینیم چه اندازه نظرات حافظ درباره اعمال و افعال او صادق است بجا میدانیم که درباره کارهای او آنچه را که معاصران و یا نویسندگان نزدیک به عصر او نوشته‌اند مرور کنیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهیم. بنوشته منتخب التواریخ معینی او بسیار لثیم و خسیس و طماع بوده مینویسد «از غایت نخوت و جبروت که داشت به اولاد و امرا تنگ خلقی پیش گرفت و اقطاعات و سیور غالات و مرسومات بالکلی مسدود گردانید»^۲ و درباره جمع مال و تصاحب اموال نکته‌ای نوشته که بسیار درخور توجه و تعمق است مینویسد «در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام میکرد و در سرچون تمنای جهانگیری پیدا کرد طمع در اوقاف و مباحات کرده اکثر مواضع وقفی را بدیوانی داخل کرد و بدنام شد»^۳ و در جای دیگر مینویسد «نهایت کار او بدان انجامید که به بهانه آنکه ضبط و نسق موقوفات بقاع خیر نماید مجموع اوقاف را بمقاطعه

۱- بنوشته جامع مفیدی ص ۱۱۶ ۲- ص ۱۸۶ ۳- ص ۱۸۲

بستند و از شامت آن حرکت اکثر آنها دیوانی شد^۱»

معین‌الدین یزدی در مواهب الهی متذکر است که امیر مبارزالدین در اردی‌بهشت سال ۷۴۵ که بسن چهل سالگی رسیده بود بناگاه به انابت و توبت نشست و از شرابخوارگی دست‌بشست و تائب گشت مینویسد:

در آن موسم نشاط که دیده ساغر چون عشاق دم بدم خون‌ریز بود مانند لاله سیراب جام شراب برسنگ زد ، و در آن زمان عشرت افزا که گل از رشگ عارض خوبان پیرهن قبا میکرد چون مردمک دیده مهجوران جامه وجود را بآب طهارت برآورد ، های و هوی مستان به تکبیر خداپرستان مبدل شد و گلبانگ میخواران به دعای دین داران عوض یافت ، مستوره بنت‌العنب اگر بی حجاب رخ مینمود آب روی حرمتش میریخت و هر که دست در محرمات میزد یا پای از حد می‌نهاد ، بی حد ادب می‌یافت خونریزی خشم چندان شد که آبگینه صراحی از تنگدلی بر آن خون می‌گریست ، و داستان شکست ملاهی چنان مستفیض و شایع شد که کمانچه بدان ناله‌های زار میکرد^۲ ، شمع که مجلس افروز رندان بود به سحر خیزی معابد قیام نمود و با رقه نور روشندان چون قندیل معلق محراب مساجد گشت ، آنکه صبح تا غبوق پیوستی ، صبح تا شام به عبادات مشغول شد و آنکه ندای هات‌الراح میداد گوش به منادی خی‌علی الفلاح کرد

چهره مبارک که افروخته جام مدام بود ، سیمای متعبدان گرفت و خاطر شریف که به نشوه شراب فرحان می‌گشت نشاطاً للصائم فرحان یافت . من بنده هرچند در سن صبی و عنفوان طفولیت بودم متذکر

۱ - ص ۱۸۵ ۲ - گوئی معین‌الدین یزدی در نوشتن این قسمت نظر و توجه به غزل بمطلع ، بود آیا که در می‌کده‌ها بگشانید ، داشته است .

و معاینه دیده که در ایام جمعاعات برسم زاهدان دیندار احتدای رسم
 سنت نبوی از مستقر سریر خسروی تا مقصوره جامع رنج ترسل می کشید»
 و محمد مستوفی در جامع مفیدی مینویسد : و بقدر مقدور در
 تقویت ارکان شریعت غرا کوشیده برفع رسوم بدعت و ضلالت فرمان
 داد و بی شایبه تکلف و سخنوری امیر محمد مظفری پادشاهی بود در
 کمال عدالت و دین پروری از شرب شراب و ارتکاب سایر مناهی
 از هر باب مجتنب و از کثرت مبالغه در امر معروف و نهی از منکر بزبان
 ظرفای شیراز ملقب به محتسب شد ، چنانکه سلطان الشعراء خواجه
 شمس الدین محمد حافظ شیرازی در این باب فرمود .

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزاست بیانگ چنگ مخورمی که محتسب تیزاست
 و پادشاه مطاع جلال الدین شاه شجاع در این باب فرموده

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
 رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است
 روضة الصفا مینویسد^۱ : جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت
 گسترده و در امر بمعروف و نهی منکر و رفع فسق و فجور بمثابه ای
 جد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز
 از وی به محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در
 آن اوان گفته....^۲

معین الدین یزدی در جای دیگر باز از تائب شدن امیر مبارزالدین
 و مخالفت او با لهو و لعب مینویسد :^۳ و بروعه لذات آن جهانی از
 شراب ارغوانی مهجور و متروک شد، ترنم اوتار مغانی به زمزمه سبع المثانی

۱ - جلد چهارم ۲ - مطلع السعدین نیز مینویسد « شاه شجاع و ظرفای
 شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب می گفتند ۳ - ص ۲۰۱

مبدل و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای صیت حفاظ روح افزای
 معوض گشت ، تفرید صلاصل الحان به ترتیل جلاجل مؤذنان
 عوض یافت و حکایت قد و قامت به حدیث اذان و اقامت بدل پذیرفت ،
 چنگک چون پیران عمر بباد داده روی در دیوار ضجرت آورده و کار
 چنگی چون زلف چنگک پریشان و در هم شده وعود در آتش حرمان
 چون عود قماری سرختن گرفت و روزگار عودی چون ابریشم عود
 پیچ پیچ و فرو بسته ماند ، بر ناله رباب ابر زار می گریست و برگریه
 برق خنده میزد^۱»

امیر مبارزالدین کار تظاهر به امر بمعروف ونهی منکر رابجائی
 رساند که کتابخانه های علمای شیراز را مورد تفتیش و بازرسی قرار
 میداد و کتابهای فلسفی و دیوان اشعارشعرا را از آنها بیرون می کشید
 و دستور شستشو میداد محمود کتبی مینویسد^۲ «در شیراز دارالسیاده ای
 دایر کرد و کتب محرمة الانتفاع را امر فرمود تا بشویند» و در این کار
 تا جائی پیشرفت که حتی روزی میخواست صندوق مرقد متبرک شیخ
 مشرف الدین مصلح سعدی را هم بگناه اینکه غزلهای عاشقانه دارد
 بسوزاند در این باره بنوشته منتخب التواریخ معینی استناد می کنیم او
 مینویسد «در تقویت وتمشیت امر معروف و نهی منکر جدی بلیغ داشت
 چنانکه بواسطه بعضی از اشعار شیخ مشرف الدین مصلح سعدی خواست
 که صندوق متبرک او را بسوزاند شاه شجاع که ارشد اولاد او بود دلیرانه
 بزانو در آمد و گفت که برانابت شیخ شاهدم چنانکه گفته است:

۱ - توجه، خوانندگان را بشرحی که از غزل بمطلع مرا مهر سیه چشمان
 زسر بیرون نخواهد شد و بخصوص توضیح و تشریح بیت سوم غزل در صفحات ۳۵۳
 ۳۵۵ جلب می کنیم ۲ - ص ۶۶۹

سعدیا بسیار گفتن عرضایع کردندست وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم
 محمد مظفر ملزم شد و از آن عزم بگشت ،
 حتی برای تهاجم بشیراز و جنگ با شیخ ابواسحق اعمال او
 را دست آویز ساخته و بعنوان برچیدن بساط فسق و فجور او و باین
 مستمک بشیراز تاخته بود . معین الدین معلم در مواهب الهی مینویسد^۱
 « همت عالی آن فتح را که مردم عنایتی پنداشتند بدایتی شمرد و این
 دولت را که کوتاه نظران نتیجه ای میدانستند مقدمه گردانید و چون بهر
 وقت بمسامع همایون میرسید که امیر شیخ ابواسحق که والی شیراز
 است بساط فسق و فجور را بپای اباحت و ابواب بدع و اهوابدست
 بی باکی مفتوح داشته ... »

مبارزه حافظ با امیر مبارز

از رفتار و کردار و خصوصیات اخلاقی امیر مبارزالدین آنچه را آوردیم نوشته کسانی بود که با دودمان او سر و کار داشته‌اند و از خوان نعمت او مستقیم یا غیرمستقیم برخوردار بوده‌اند مانند معین‌الدین معلم و یا محمود کتبی، بنابراین مسلم است کوشیده‌اند مجملی از مفصل و مشتی از خروار گزارش دهند و می‌بایست از آنها حدیث مفصل از مجمل خواند و دریافت که این مرد تا چه پایه خونخوار و سخت‌گیر و درنده و شریر بوده است، باید از این نکته به سنگدلی و قساوت قلب او پی برد که فرزندانش از هیبت او چنان هراسیدند که ناچار شدند برای تامین جان و در امان بودن زندگانشان او را دستگیر و کور و از مقام و قدرت بدور دارند. در جنگ‌هاییکه میکرد فرماندهان و کسانیکه سالها با او بودند همینه ممر و فرصتی می‌یافتند از او می‌گریختند تا از جان در امان بمانند همچنانکه در جنگ تبریز گروهی از کسانی که او فراری و به جانی بیک پیوستند و یا شمس‌الدین صابین و ده نفر دیگر که از او روی برتافتند اینها همه نشانی از آنست که هم نشینی و مجالست او پیوسته با خطر جان‌توانمان بوده است.

طمع در مال و منال و اموال مردم در او چنان قوت داشت که بر اقوام و طوایف بنام دین می‌تاخت و باکشت و کشتار هستی آنان

را بغارت و تاراج می‌برد ، با توجه بآنچه را که در باره او گفته‌اند بخوبی میتوان دریافت که موضوع انابت و توبت او مستمسک و دست آویزی بوده تا در زیر این علم و پرچم بانجام منویات و نقشه های سودجویانه اش جامه عمل بپوشاند و آنها را برآورده سازد .

طمع و مال پرستی او تابدان غایت و نهایت رسیده بود که باموال اوقاف نیز دست تعدی گشود و موقوفه ها را بنام مصالح دیوان ربود ، این عمل ناشایست او چنان زشت و ناپسند و شور و از عقل و درایت بدور بود که همان هنگام میان خاص و عام بدنام و منفور شد و چنانکه منتخب التواریخ مینویسد برای او بدنامی بیار آورد و و اینجاست که در می یابیم حافظ چه میگوید :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است از رفتار و اعمال امیر مبارزالدین در می یابیم که مردی عامی بوده و اطلاعات و معلومات کافی نداشته و جز مطالب و مباحث دینی مطالعه نمیکرده و برای همین مغزی خشک و متحجر داشته و از همین رهگذر است که با سخنوران و نویسندگان و دانشمندان نمیتوانسته مجالست و معاشرت کند و از محضرشان برخوردار شود میزان بیذوقی و عدم درك و درایت او را میتوان از عملی که برای سوزاندن صندوق مرقد شیخ سعدی قصد ارتکاب داشت دریافت .

تظاهر او بدین و مظاهر آن نیز کاملاً ریائی و از نظر سالوس و تلبیس و تدلیس و تحمیق مردم عامی بوده است . زیرا نه به عهد و پیمان و سوگند خود وفادار بوده و نه رعایت دستورهای دین را در حق مستمندان و ستمدیدگان و مال و اموال مردم مرعی میداشته، دین و احکام آن تا آنجا برای او ارزنده بوده است که نظراتش را میتوانسته

صورت تحقق بخشد .

برای مردم فریبی و ریا خم می شکست و هم میخانه می بست ،
و در این راه تا آنجا پیش رفت که اگر می شنید کسی نام فسق و فجور
و یا چنگ و عود و طنبور بر زبان رانده او را حد میزد!! مردم را بزور
و قهر و امیداشت که در مجالس بحث حدیث و وعظ و عاظ غیرمتعظ
حاضر شوند و خود او نیز باین امر نظارت میکرد و چون تنی چند
ملانمای حقه باز و دسیسه ساز را خریده و اجیر کرده و با خود همداستان
ساخته بود و ایشان را از اموال وقفی و غصبی و غارتی سهمی
میرسانید آنان نیز در منابر و تکایا او را بنام منجی دین و حامی شعائر
سید المرسلین می ستودند و بالقباب « موعود مائه سابعه^۱ » و « ولی عصر »
تکریم و تعظیمش میکردند . مردم حقه باز و پشت هم انداز که متاعی
جز تحمیق عامه ندارند پیوسته مترصد آنند تا غولی بیابند و او را در
جامه و صورت امام و پیشوا پیش اندازند و در حمایت هیبت و قدرت
او بر جان و مال و نام و ناموس مردم بتازند و کیسه حرص و آرزو خود
پرسازند و جامعه و مردم را در چاه تباهی و گمراهی و جهل اندازند .

آنانکه در راه دین و دانش از طریق تحقیق و مطالعه و تحصیل
راه بجائی می برند به خاصیت معرفت اندوزی و دانش آموزی فروتنی
و خاکساری پیشه می کنند و هر چه بارورتر شوند متواضع و خاضع تر
میگردند ، این گروه بمقام بی نیازی میرسند و در دیدگان شان مقام و
منصب و ثروت و مکنت ارزش و بهائی ندارد تا بخاطر دست یافتن
بآن تن بارتکاب هر فوضیحت و رذالت دهند ، کنج عزلت و گنج معرفت

را به گنج قارون و تخت سلطنت نمیفروشند .

گروهی بی سواد و بی مایه که جز تن پروری و شکمخوارگی و عبودیت و بندگی شهوت، سرمایه ای ندارند تا در راه کسب کمال و معرفت بکوشند برای آنکه از مال و نعم دنیا بهره ور و برخوردار شوند حاضرند در راه شکم و بدست آوردن مال و نعم، با دزدکاروان و شبروان بی دین و ایمان بسازند و با آنان نرد معامله دروازند ، این گروه برای حصول بمقصود و بدست آوردن منفعت، و سود بدون زحمت، و رنج و راه یافتن بمخزن و گنج، بهترین طریق را در تحقیق عامه میدانند و از این راه میکوشند تا بر خر مراد و آرزو سوار شوند و بدیهی است یگانه راه موفقیت و پیشرفتشان نادانی و جهل هرچه بیشتر مردم است، چه، اگر عامه دانا و برحقایق بیناشوند دیگر تن بفرمان این گروه مکروه نمی سپارند و شانه از زیر بار مفت چرانان تهی می کنند، چنین مردمی شاید که روزیشان ریزه خوان مردم است و چون انگل از خون دیگران اکل میته می کنند پیوسته مترصدند تا اوضاعی بنفع خود بیابند و همین که میدان دیدند یکه می تازند و جان و مال و هستی دیگران را در این راه به هیچ و بوج درمی بازند ، برای انجام مقصود و نظر خود از دست زدن بهر کار شنیع و زشتی روی گردان نیستند هزار پیرایه بدین و مذهب می بندند و اخبار و احادیث مجعول میسازند ، آنان ، غمازند و خانه برانداز شریک دزد و رفیق کاروان، بنام دین ، برباد دهنده ایمان .

دوران فرمانروائی امیر مبارزالدین در شیراز موجب و سبب گردید که این گونه حشرات موزی از سوراخها بدر آیند و با آزادی به مکیدن خون مردم غافل و تحقیق عوام الناس جاهل پردازند و محیطی

محقق و گورستانی متروک از شهری پر جوش و خروش و ولوله و شور بسازند .

حافظ بر این اوضاع با درایت و آزادمنشی و آزاد فکری که داشت می‌نگریست و آن را خوش نمیداشت و بر عواقب وخیم آن می‌اندیشید و می‌گفت « که من نمی‌شنوم بوی خوش از این اوضاع » او، سکوت و خاموشی را در این گیرودار گونه‌ای از هم‌آهنگی و همکاری با ایادی پست حکومت می‌شمرد ، این بود که ، برخلاف آن گروه که در برابر اعمال بی‌رویه و ریائی امیر مبارزالدین مهر سکوت بر لب بسته و کناری نشسته بودند و یا خود را باو نزدیک ساخته و از خوان یغمای او نصیب و بهره‌ای می‌گرفتند ، خود را کناری کشید و با سرودن اشعار و نشر آثار باین اعمال و رفتار خرده می‌گرفت و پرده‌داری میکرد و طشت رسوایشان را از بام بدنامی بزمی انداخت و برزعیم و پیشوایشان می‌تاخت و باشهامت و شجاعت می‌گفت :

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت گر جمله می‌کنند توباری نمی‌کنی
با توجه با اوضاع نامطلوب آن روز شیراز که شیری شرزه و ببری درنده چون امیر مبارزالدین و فقها و زهاد ریائی که گرد او را فرا گرفته بودند و در تقویت او می‌کوشیدند جا دارد به شهامت و دل‌آوری حافظ که یکه و تنها بمیدان مبارز با امیر مبارزالدین تاخته و با آنچنان محیط نساخته و جان خود را بمنظور روشن کردن ذهن مردم به مهلکه انداخته ، آفرین گفت و درود فرستاد .

حافظ با اینکه متهم به همکاری و دوستی و هواداری از شاه شیخ ابواسحق بوده و براین ماجرا همه مردم شیراز و فارس و اصفهان

و کرمان آگاهی داشته‌اند و این خود می‌توانست بهترین حربه و سند برای از میان برداشتن او به حساب آید با اینهمه از امیر قهار و خونخوار مبارزی نهراسیده و با نیش قلم جانش را خسته و بر او نام فاحشه^۱ و معرکه‌گیر بسته است !

حافظ با آثاری که در دوران فرمانروائی امیر مبارزالدین سروده نشان داده که رسالت خود را در بیداری مردم و هوشیار ساختن ایشان در مقام شاعر و سخنور از یاد نبرده و یکه‌تاز میدان مجاهدت و مبارزت با عوام فریبی و ظلم و شقاوت بوده است .

حافظ نشان داده است که از هر گردن‌کش و پهلوانی که سلطه خود را با نیروی شمشیر و گرزگران و تیر بر مردم تحمیل می‌کرده و ثروت و مکننتی می‌اندوخته جانب‌داری و ستایش نمی‌کرده و از مال و منال و جاه و مقام، ثروت و مکننت، چشم می‌پوشیده و قناعت و عزلت را پیشه می‌ساخته و از ستایش ستمگران و خون‌آشامان پرهیز می‌کرده و نه تنها به ستایش ایشان نمی‌پرداخته بلکه بقدرح و ذم آنان قد مردی و مردانگی می‌افراشته و از جانبازی در راه مبارزه با ظلم و دغلبازی و دین‌سازی ابا و امتناع نداشته است .

۱- اورا «شاه غازی» خوانده غازی در عربی بمعنی کسی است که برای ثواب با دشمنان دین بچنگد ولی در زبان فارسی بمعنی زن فاحشه و پسران معرکه‌گیر و ریسمان باز است . و منظور حافظ اینست که او چون زن فاحشه پای‌بند دین و ایمان نبود و چون زنان فاحشه بی‌پول می‌اندیشید و برای اینکه پول بدست آورد معرکه‌گیری و ریسمان بازی می‌کرد و مردی حقّه باز و نیرنگ‌ساز بود همچو معرکه‌گیران .

در ین بخش ما حافظ را در مبارزه با امیر مبارزالدین می بینیم و او را در جامه رزم می نگریم که با نیروی سحر سخنان گهر بارش به شکستن طلسم جادوگری مکار و خونخوار غدار به تلاش و کوشش آمده و سرانجام از این مبارزه و مجاهده پیروزمند و مفتخر و سرافراز برآمده است .

در نقد بر موش و گربه عیب دیدیم که عیب ذاکانی نیز اعمال ربائی این مرد ریاکار را در لفاف داستانی طنزآمیز نشان داده و او را گربه مکار و حریص و شکمخواره بی چشم و رو و گربه صفت دانسته است .

محتسب

حافظ در غزلهائی که به تعریض از اعمال مبارزالدین محمد پرداخته او را محتسب خوانده و با این نام و نشان باو تاخته است . در اینجا نکته ای هست که باید بآن توجه کرد ، چون گذشتگان در آثارشان متذکر آنند که شاه شجاع پدرش را طی يك رباعی بنام محتسب قدح و ذم کرده و حافظ نیز مقصود و نظرش از نام محتسب امیر مبارزالدین محمد است بنا باین توجیه کسانی که در باره حافظ شرح و یا نظراتی داده اند هر جا حافظ نام از محتسب برده بدون استثنا آنرا در باره امیر مبارزالدین محمد دانسته اند، در حالیکه چنین نیست ، بلکه حافظ در آثارش دو نفر را بنام محتسب قدح و ذم کرده در بعضی غزلهام منظور امیر مبارزالدین محمد است و در بعضی شخصیت دیگری است که از او نام و نشانی بمیان نیامده و بر همه مجهول

و پوشیده مانده است. این شخص گمنام که حافظ او را هم محتسب نامیده شیخ زین الدین علی کلاه نام دارد که ما در بخش « جدال حافظ با مدعی » شرح حال او و سند اینکه چرا و به چه دلیل حافظ او را هم محتسب خوانده آورده ایم، باز شناخت غزلهاییکه در آنها منظور از محتسب امیر مبارزالدین است از غزلهاییکه مقصود شیخ زین الدین علی کلاه است، معیارها و نشانه‌هایی دارد که ما ضمن شرح آنها بموقع و مقام خود باز گفته ایم.

در صفحه‌های پیش گفته‌ایم که شاه شجاع پدرش را در هنگام ولیعهدی بنام محتسب طی يك رباعی با طنز قدح و ذم کرده است، از آنجا که رباعی شاه شجاع در همان زمان، زبان بزبان می‌گشته و همه مفهوم و مقصود از محتسب را دریافته بوده‌اند حافظ نیز رندی کرده و به پیروی از شاه شجاع هر جا خواسته از امیر مبارزالدین با تعریض یاد کند از او بنام محتسب یاد کرده زیرا مردم زمان قصد و نظر او را از این عنوان درمی‌یافته‌اند.

چون در شرح غزلهای متعلق بدوران امیر مبارزالدین با نام و عنوان محتسب بکرات روبرو میشویم بهتر است توضیحی در باره این مقام و وظائف محول بآن و اینکه این عنوان در ایران از چه زمان بکار رفته است بدست بدهیم.

محتسب در اصل بمعنی شمارش‌گر است و در واقع بزبان امروز باید گفت « حساب‌رس »، پس از اینکه ایرانیان مذهب اسلام را پذیرفتند برای رسیدگی بامور شرعی و بحساب کسانی که خلاف شرع میکردند مقامی بوجود آمد که بر آن نام محتسب گذاشتند و آن شغل

را محتسبی خواندند و معنی مجازی آن یعنی نهی کننده از کارهایی که شرع آن را ممنوع کرده است . نخستین^۱ اثری که در زبان فارسی از وظائف محتسبی در آن مطالبی آمده سیاست نامه خواجه نظام الملک است او مینویسد « بهر شهری محتسبی باید گماشتن تا ترازوها و نرخها راست دارد و خرید و فروختها نگاه دارد ، تا اندر آن راستی رود و در همه چیزها که از اطراف آورند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر بمعروف و نهی از منکر بجای آرند و پادشاه و گماشتگان پادشاه باید که دست او قوی دارند که یکی از قواعد مملکت داری و نتیجه عقل اینست و اگر جز این کنند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند فروشند و فضله خور مستولی شوند و فسق آشکار شود و کار شریعت بی رونق گردد .»

خواجه نظام الملک حکایتی از قدر و ارزش مقام محتسب در دوران سلطان محمود آورده که نشان میدهد در دوره غزنوی ها هم محتسب مقام مقتداری بوده است . ابن خلدون درباره وظیفه محتسبی مینویسد: محتسبی وظیفه ای است دینی از نوع امر بمعروف و نهی از منکر، کسی که از طرف مصادر در امور باین کار گماشته میشود باید عده ای همکار برای خود برگزیند و با کمک آنان از اعمال ناصواب جلوگیری کند و هر کس کاری برخلاف منافع و مصالح عمومی انجام داد او را مورد تادیب و تعقیب قرار دهد ، منع کردن آنان از تنگ کردن و گرفتن کوچه ها و معابر و جلوگیری از باربران و کشتی بانان در حمل کردن بارهای

۱ - بدیهی است تا آنجا که این بنده نویسنده اطلاع دارد

سنگین‌تر از میزان مناسب و فرمان دادن بصاحبان خانه‌های مشرف
بویرانی که آنها را ویران کنند تا مبادا برای رهگذران خطری روی
دهد و منع معلمان خانه‌ها از زدن کودکان نوآموز»

ناصر خسرو علوی در باره محتسب‌چند بیت شعر دارد که نشان
میدهد محتسبان از آغاز مردمی بوده‌اند که بگفته خودشان عمل نمی‌کرده‌اند
و امیر مبارزالدین تنها محتسبی نیست که کارش ریا و سالوس بوده است.
ناصر خسرو می‌گوید

حاکم، در جلوه خوبان بروز	نیم شبان محتسب اندر شراب
خون حسین او! بچشد در صبوح	وین بخورد ز اشتر صالح کباب
غره مشو گرچه با آواز نرم	عرضه کند بر تو عقاب و ثواب
چون بخورد ساتکنی هفت و هشت	با گلویش تاب ندارد رباب

اثری برگزیده از حافظ

حافظ در تمام مدت نزدیک به پنجاه سال که امیر مبارزالدین در فارس فرمانرانی داشت آنچه سروده غزلهایی است که در آنها اظهار تأثر و تأسف از دوری و مهجوری و شکست شاه شیخ ابواسحق کرده و یا غزلهایی است که در آنها از اوضاع و احوال نامطلوبی که امیر مبارزالدین بوجود آورده اظهار دل‌تنگی کرده و بر مسبب آن طعن و لعن فرستاده و یا تعریض‌هایی است بر اعمال ریائی امیر مبارزالدین و یا کسانی که از او تقلید می‌کرده‌اند، تنها یک غزل در آثار مربوط باین دوران او دیده می‌شود که در آن مدح خواجه برهان‌الدین وزیر امیر مبارزالدین را گفته و آنهم علت و سبب و جهتی داشته که در شرح آن غزل مشروح آورده‌ایم .

برای آنکه یقین کنیم آنچه را در غزلهایی که بزعم ما در این دوران سروده روی سخنش با مبارزالدین محمد بوده است شایسته دانستیم نخست قصیده‌ای را که بلافاصله پس از سقوط دولت امیر مبارزالدین در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار سروده است بیاوریم .

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار از سال ۷۵۰ پیش از آنکه امیر مبارزالدین محمد بفارس بتازد و فارس را تصرف کند او را بوزارت شاه شجاع برگزیده بود، شاه شجاع نیز پس از جلوس بر تخت سلطنت

نخستین وزیری را که انتخاب کرد او بود ، ما در باره این وزیر در پایان سلطنت شاه شجاع هم مطالبی داریم ، این قصیده را بشرحی که خواهیم دید حافظ پس از اینکه صاحب عیار بوزارت شاه شجاع بعد از سقوط امیر مبارزالدین رسیده سروده است .

بند نخست

- | | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی | هزار نکته در این کار هست تا دانی |
| ۲ بجز شکردهنی مایه هاست خوبی را | به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی |
| ۳ هزار سلطنت و سروری بدان نرسد | که در دلی به هنر خویش راه گنجانی |
| ۴ چه گردها که برانگیختی زهستی من | مباد خسته سمندت که تیز میرانی |
| ۵ به هم نشینی رندان سری فرود آور | که گنجه است در این بی سری و سامانی |
| ۶ بیار باده رنگین که یک حکایت راست | بگویم و نکتم رخنه در مسلمانی |
| ۷ بخاکپای صبوخی کنان که تا من مست | ۲ بکوی میکده استاده ام بدربانی |
| ۸ به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم | که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی |
| ۹ بنام طره دلبند خویش خیری کن | که تا خدش نگه دارد از پریشانی |

۱۰ مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز

وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

بند دوم

- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱۱ وزیر شاه نشان خواجه زمین وزمان | که روشن است براحوال انسی وجانی |
| ۱۲ قوام دولت و دینی محمد بن علی | که میدرخشدش از چهره فر یزدانی |
| ۱۳ زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب | تورا رسد که کنی دعوی جهان بانی |
| ۱۴ طراز دولت باقی تو را همی زبید | که همت نبرد نام عالم فانی |
| ۱۵ اگر نه کنج عطای تو دستگیر شود | همه بسیط زمین رو نهد بویرانی |
| ۱۶ توئی که صورت جسم ترا هیولائی است | ۵ ز جوهر ملکی در لباس انسانی |
| ۱۷ کدام پایه تعظیم نصب باید کرد | که در مسالك فکرت نه برتر از آنی |
| ۱۸ درون خلوت روحانیان عالم قدس | صریر کلک تو باشد سماع روحانی |

۱- ق. دلبری ۲- ق. ستاده بر در میخانه ام ۳- ق. که خرم است براو

۴- ق. تورا که ۵- ق. چو ۶- ق. شاید ۷- ق. کر و بیان

- ۱۹ تورارسدشکر آوین خواجگی که جود که آستین بکریمان عالم افشانی
۲۰ سوابق کرم را چگونه شرح دهم تبارک الله از آن کار ساز ربانی
۲۱ صواعق سخت را چگونه عرضه دهم نمود بالله از آن فتنه های طوفانی

بند سوم

- ۲۲ کنون که شاهد گل را بجلوه گاه چمن جز ۲ از نسیم صبا نیست همدم جانی
۲۳ شقایق از پی سلطان گل سپارد باز بیاد بان صبا کله های نعمانی
۲۴ سحر گهم چه خوش آمد که بلبل لبلا نگ به غنچه میزد و میگفت در سخندانی
۲۵ که تنگ دل چه نشینی ز پرده بیرون آی که درخم است شرابی چو لعل رمانی
۲۶ بدان رسید ز سمی نسیم باد بهار که لاف میزند از لطف روح حیوانی
۲۷ مکن که می نخوری بر جمال گل یکماه که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
۲۸ به شکر تهمت تکفیر کا میان برخاست بکوش کاژ گل و مل داد عیش بستانی

بند چهارم

- ۲۹ جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
۳۰ رموز سر آنا الحق چه داند آن غافل که منجنب نشد از جذبه های سبحانی
۳۱ درون پرده گل غنچه بین که می سازد ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
۳۲ طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار که غیر جام می آنجا کند گران جانی
۳۳ تو بودی آن دم صبح امید کاژ سر مهر بر آمدی و بر آمد شبان ظلمانی
۳۴ شنیده ام که زمن یاد میکنی که گاه ولی به مجلس خاص خودم نمیخوانی
۳۵ طلب نمی کنی از من سخن جفا این است و گرنه با توجه بحث است در سخندانی
۳۶ ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی
۳۷ هزار سال بقا بخشدت مدایح من چنین متاع نفیسی به چون تو ارزانی
۳۸ سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
۳۹ همیشه تا به بهاران صبا ۴ به صفحه باغ هزار نقش نگارد به ۴ خط ریحانی
۴۰ بباغ ملک زشاخ امل به عمر دراز شکفته باد گل دولت به آسانی
میدانیم که حافظ شاعری است غزل سرا و خود بارها ، باین نکته

۱- ق. بیان چگونه کنیم ۲- ق. به جز ۳- ق. هوا ۴- ق. زخط

اشاره کرده و از این هنر برخورد بالیده است^۱ و از این نظر کمتر، بگردد دیگر اصناف سخن گردیده و بطبع آزمائی پرداخته است. از جمله، در قصیده سرائی تمایل چندانی از خود نشان نداده مگر آنجا که میدان غزل را برای جولان در عرصه سخنوری تنگ دیده و ناچار روی به قصیده آورده و از این رهگذر قصائدی که سروده انگشت شمار و معدودند.

از آنجا که قصائد او میتوانند روزنی روشن به زندگی و طرز تفکر و نظرات او نسبت باوضاع اجتماعی و سیاسی زمانش بدون پیرایه و لفافه بروی ما بگشایند و مارا بر حقایق از زندگی او که در زیر غبار قرون مستور و مدفون گردیده واقف و آگاه سازند و برای راه یافتن به حل بسیاری از گوشه‌ها و کنایه‌هایی که در غزلها بکار رفته معیاری مستند بدست دهند از این نظر قصائد او را بسیار ارج می‌نهیم از جمله قصیده ایست که اینک بشرح آن خواهیم پرداخت، برای حصول بدین مقصود بسیار گرانبها و گرانبه‌تر است و به همین مناسبت ما آن را اثری برگزیده خوانده‌ایم، در واقع قصائد حافظ مفتاح و کلید مخزن اسرار اوست ما نیز بناچار باین گونه آثار او با اهمیت و نظر خاصی می‌نگریم زیرا بگفته خود او: هزار نکته در این کار هست تا دانی.

قصیده را بر اساس موضوع‌هایی که در آن طرح و بیان شده به

۱- از جمله در ابیات زیر،

غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد	در آن مقام که حافظ برآورد آواز
غزل‌گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ	که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
غزلیات عراقی است سرود حافظ	که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد؛
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
حافظ از مشرب قسمت کله بی انصافی است	طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

چهار بند تقسیم کرده ایم .

بیت ۱ : دلبری یعنی دلربائی و دل بردن که مفهوم و معنی آن از راه محبت در دل دیگران راه یافتن و محبوب واقع شدن و مردم را مجذوب خود ساختن است . بنا بر این میگوید در دلها رخنه کردن و راه یافتن و محبت مردم را بخود جلب کردن و در دلها نشستن کار ساده و آسانی نیست ، این کار خود هنری است و هنرمندی میخواهد هزار دقیقه و لطیفه و رمز در این کار نهفته و پنهان است و بگفته خود حافظ ، هزار نکته باریکتر زمو اینجاست .

این نکته و دقیقه را حافظ برای فرمانروائی و حکومت بسیار مهم و ارزنده میداند در چند غزل که آنها را در همین هنگام سروده و از آن یاد خواهیم کرد همین نکته را باز گو میکند از جمله :

لطیفه ایست نهائی که عشق از آن خیزد که نام او نه لب لعل و خط زنگاری است
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال هزار نکته در این کار و بار دلداری است
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبا ی اطلس آن کسی که از هنر عاری است
و هم چنین

بس نکته غیر حسن نباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

بیت ۲ : به جز شیرین زبانی و لطف بیان و خوشگوئی و زبان خوش که در مذاق شنوندگان مانند شهد به نشیند و آنان را شیرین کام و رام کند ، هنرها و سرمایه های دیگری هم ، نیک بودن و حسن آفرینی میخواهد ، تا بتواند آدمی را قابل قبول و مقبول مردم سازد ، و گرنه ، تنها با داشتن انگشتی حضرت سلیمان نمیتوان ادعای پادشاهی «سلیمانی» و رموز کشورداری کرد ، تنها ، تصاحب و بدست آوردن انگشتی حضرت سلیمان برای سلیمان شدن کافی نیست ، چنانکه دیو هم انگشتی

حضرت سلیمان را ربود و چند روز بیشتر نتوانست پادشاهی کند و سرانجام بدام افتاد و رسوا شد^۱.

در این بیت که اشاره بداستان حضرت سلیمان و دیو و ربوده شدن انگشتی حضرت سلیمان و حکومت چندروزه دیو بجای حضرت سلیمان کرده، قصد و مقصود خاصی داشته است که برای «صاحب عیار» و هم چنین ما که بر چگونگی امر واقفیم موضوع این اشاره کاملاً روشن است.

حافظ میگوید:

سلطنت کردن تنها با قلدری و آدم کشی و حقه بازی و دسیسه ممکن نیست چه اگر امکان داشت دیوان و ساحران و حقه بازان و نیرنگ سازان میتوانند بر بشریت حکومت و سلطنت کنند هم چنانکه دیو نتوانست بر حضرت سلیمان با ربودن خاتمش پیروز گردد و سلطنت را بدست گیرد.

امیر مبارزالدین گذشته از اینکه بددهن و زشت سخن بود و ناسزا و دشنام های رکیک میداد که دوشان مقام سلطنت بود از رموز کشورداری و بخصوص فرمانروائی بر قلوب مردم بی خبر بود و تنها به اتکای زور بازو و شمشیر بران میخواست فرمان براند، او، مانند دیوی که به حقه بازی و نیرنگ سازی خاتم حضرت سلیمان رادزدید، سلطنت فارس را با کمک دیوسیرتان [مقصود کسانی است که به شاه شیخ ابواسحق خیانت کردند و پنهانی با امیر مبارزالدین ساختند و

۱- درباره نقش نکین حضرت سلیمان و ربوده شدن آن از طرف دیوان و حکومت کردن آنان در صفحه های آینده به تفصیل آورده ایم و در اینجا به اشاره ای مختصر اکتفا می رود.

و دروازه‌های شهر شیراز را بر روی او گشودند [بدست آورد و خاتم سلیمان را دزدید] گفته‌ایم که فارس ملک سلیمان است و حضرت سلیمان پادشاه آن « نتوانست در سلطنت فارس بماند و سلطانی کند » دم از سلیمانی زد .

بیت ۳ : سلطنت و حکومت و فرمانروائی کردن بر هزار کشور بآن پایه از اهمیت و ارزش نمیرسد که کسی بتواند خود را با هنر دوست داشتن و هنر جلب و جذب قلوب کردن ، در دل‌ها بنشانند و قبول خاطر و محبت و عشق و علاقه کسی را بکند ، حکومت بر دل‌ها به مراتب مشکل‌تر و مهم‌تر از سلطنت بر گله‌هاست .

بیت ۴ : [نباید تصور کرد که طرف خطاب در این بیت صاحب عیار است زیرا در بیت نهم همین قصیده خطاب به ساقی و یا محبوب میگوید که اگر بمن خیری نکنی شکایتت را بوزیر شاه نشان خواهم کرد ، بنابراین طرف خطاب در این بیت علی الظاهر ساقی است ولی با توجه به معانی ابیات ۳ و ۲ و ۱ میدانیم که در واقع روی سخن با امیر مبارزالدین محمد است و با توجه باین نکته حافظ میگوید]

چه تاخت و تازها که « بر من درویش يك قبا آورد » و هستی‌ام را در معرض باد فنا قرار داد ، اسب غرور و تکبرش را بروجود ضعیف و نحیف و ناتوانم می‌تاخت و با سم سمندش اندام زارم را بصورت گرد و غبار در می‌آورد و برباد میداد. او بسیار تند و تیز میراند و بتاخت و تاز افتاده بود و گرد و خاک میکرد باو گفتم این کار عاقبت خوش و پایان دلکش ندارد، در اعمال زیاد روی میکنی « تند میرانی » و از حد و حدود خودت پا فراتر نهاده‌ای « تند میرانی » نتیجه این

زیاده روی کردن « تندراندن » درمیان کار فروماندن است، هم چنانکه اسبی را که بیش از حد توانائیش برانند از رفتار باز خواهد ماند ، اسب فرمانروائی تو هم خسته و وامانده خواهد شد و در نیمه راه باز می ماند و خود را به سرمزل مقصود نمی رساند ، « از سلطنت کردن در نیمه راه باز خواهی ماند » هم چنانکه گفته اند باران تند دنباله ندارد و تب تند به عرق می نشیند ، تندراندن هم و اماندن است ، امیر مبارزالدین نشینند و براو آمد آنچه می بایست آمد .

بیت ۵ : [باو گفته بودم و بتو هم میگویم] در معاشرت و مجالست با رندان تواضع پیشه گیر « سرفرو آوردن » و آنها را قبول داشته باش و آنها را پذیر « سرفرو آوردن » بظاهر آنها منکر ، گرچه آنها زندگانی شان سر و سامانی ندارد و مانند صوفیان صاحب خانقاه و دمو دستگاه ، و یا چو زاهدان صومعه نشین نیستند ، و گروهی مقلد و سپاهی فریب خورده بدنبال ندارند ، اما آنها گنجهای از معرفتند . « گنج در آستین و کیسه تهی ، جام گیتی نما و خاك رهند » مگر نه آنها خرابند و خراباتی ؟ خراب همچو ویرانه ، و گنج نیز در ویرانه است ؟ آری به هم نشینی این گونه مردمان دور اندیش و دانا سر تکریم و تعظیم و تواضع در پیش افکن « سرفرو آر » بآنها کوچکی کن « سر فرود آر » تا دنیا در برابرت سرفرو د آورد .

۱ - سر فرو د آوردن بچیزی ، گذشته از تواضع و تکریم یعنی قبول کردن آن چیز را ناصر خسرو میگوید :
 چون مگس خوان لثیمان را نخواهم شد طفیل چون صراحی پیش هر کاسه فرو ناید سرم حافظ میگوید ،
 سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید تبارك الله از این فتنه ها که در سرماست بمعنی تواضع و تسلیم ،
 بسرکشی خود ای سر و جویبار مناز که گرباو رسی از سرم سر فرو د آری

[تذکر نکته‌ای را در اینجا برای بار دوم ضروری میدانیم .
 قصیده‌ای که اینک بشرح آن پرداخته‌ایم بادر بر داشتن نام و نشان ممدوح
 میتوان به قطع و یقین تاریخ سرودن آنرا تعیین کرد ، زیرا سقوط
 امیر مبارزالدین در نوزدهم رمضان سال ۷۵۹ بوده است، و بلافاصله
 پس از آن شاه شجاع بسلطنت رسید و از اصفهان عازم شیراز گردید و
 خواجه قوام‌الدین محمد بن علی معروف به صاحب عیار را که وزیر او
 در دوران ولیعهدیش بود بصدارت عظمی برگزید ، میتوان گفت این
 جریان‌ها تا پایان رمضان همان سال بوده بنابراین حافظ باید قصیده را
 در اول شوال سال ۷۵۹ سروده باشد ، آنچه از این قصیده استنباط
 میگردد در این هنگام حافظ درطریقه و مسلک رندان «ملا میان» منسلک
 بوده و جای هیچ تردید نیست^۱ و پیش از این نیز در آثار متعلق بدوران
 شاه شیخ ابواسحق درجای خود نشان دادیم که بنظر ما در چه زمانی و
 با چه دلائلی حافظ به مسلک عشق و رندی گرویده بوده است ، این
 یادآوری از آن روست که دربخش «مسلک» حافظ هنگامی که باین نکات
 ارجاع خواهیم داد خوانندگان ارجمند بیاد داشته باشند] .

بیت ۶ : [مصرع دوم این بیت از کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی
 است و کمال نیز گفته است «بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی» متأسفانه
 در بعضی از نسخه‌های چاپی دیده شد که آنرا «بکنم» ثبت کرده‌اند و
 این قطعاً اشتباه است زیرا نقض غرض میشود و حافظ هیچگاه دست
 بکاری نمی‌زند که خللی «رخنه» بر اسلام و مسلمانی وارد آورد .]

۱- در بخش مسلک حافظ و مسلک‌هایی که بآن منسلک گردیده و تغییر
 روش‌هایی که داده ما دلیل و سند ارائه داده‌ایم و درباره مسلک ملا میان و عقاید
 و آرای ایشان و دلائلی که حافظ ملامی شده نیز به تفصیل و مستند بحث کرده‌ایم .

میگوید: شراب سرخ بیاور بنوشم تا مست شوم و برایت داستانی راست و بی کم و کاست حکایت کنم «چون گفته اند مستی و راستی» و بدان که نه می نوشیدن من و نه آن حکایتی را که برایت باز خواهم گفت هیچیک در اساس و بنیان دین اسلام خللی «رخنه» وارد نخواهد کرد و بنای اسلام را متزلزل نخواهد ساخت «این حکایت را در بیت هفتم آورده».

بیت ۷: سوگند بخاکپای آنانکه شب تا صبح می می نوشند و صبحگاهان نیز برای آنکه می زده نباشند صبحی می زنند، از آن زمان که من در بانی و خدمتگزاری می‌کده را در شاهراه «کوی» آنجا پذیرفته و باین خدمت و هنر سرافراز شده‌ام، با هر زاهد ظاهر ساز و عابد پرهیزکار و صوفی ریاکار که روبرو شده‌ام «گذشتم» دیدم که همگی ایشان در زیر جامه زهد و خرقه صوفیگری زنار بت پرستی بسته‌اند گرچه لباس ظاهری ایشان لباس و جامه روحانی و مسلمانی و پرهیزکاری و زهد و عبادت و صوفیگری بود اما در باطن حلقه بندگی بت درگوش و کمر خدمت بت را بر میان بسته بودند «زنار بستن».

آنچه آوردیم در واقع معنی ظاهری بیت بود اما معنی واقعی که حافظ اراده بیان آنرا کرده چنین است: سوگند بخاکپای رندانی که سحر خیزند و از بس جام عشق خدای یگانه را نوشیده‌اند «وحدت» سرمستند و هر سحرگاه با راز و نیاز و ایثار اشک و آه این سرمستی را بحداعلای خود می‌رسانند، از آنگاه که مفتخر و مباهی شده‌ام که به مسلک رندی^۱ و عشق پذیرفته شوم، دید و عقیده من نسبت با وضاع و

۱ - رند و رندی و مقام آنرا در بخش «مکتب عشق و ملامت» به تفصیل آورده‌ایم بآنجا مراجعه فرمائید - درباره معنی و مفهوم می‌کده و میخانه نیز در صفحات گذشته توضیح داده‌ایم نیاز به تکرار نیست.

مردم و زاهدان و عابدان و صوفیان تغییر کرده و پرده از پیش چشم بر گرفته شده ، دیگر بظواهر ظاهر فریب و سخنان دلنواز و مواعظ پر سوز و گداز و جلال و شکوه خانقاه ، ودکه و بوریای زاهد جامه سیاه ، فریب نمیخورم ، بطن و درونشان را می نگرم و قصد و نظرشان را میجویم [بیت هشتم در توضیح و تکمیل همین مطلب است] .

بیت ۸ : از آن زمان که چشم باز شده و گوشم به حقایق آشنا گشته ، بدون استثناء «به هیچ ... هیچ در اینجا افاده معنی مثبت میکند و در واقع باصطلاح متداول امروز معنی میدهد : ردخور نداشت ، به سینه هیچکدام نمی شد دست رد گذاشت» در این عیارگیری که کردم همه را قلب و ناپاک دیدم ، همه عابدان و صوفیان و زاهدانی که به ظاهر دلبسته بودند و بظواهر می پرداختند و دم از خداپرستی و وحدت میزدند ، چون نیک نگریستم دیدم در زیر لباده و خرقة خود زنار بسته بودند !!

درباره زنار شایسته است توضیح بیشتری بدهیم تا لطف بیان حافظ بهتر نمودار گردد . زنار عموماً به رشته نخ گفته میشود ولی منظور از زنار در زبان فارسی «کُستی» است که زرتشتیان و هندوان و مسیحیان «نصارا» آنرا با تشریفات خاصی پس از اینکه بسن بلوغ رسیدند بر کمر می بندند و در حقیقت عهد و پیمان می بندد و حلقه پیمان «مهر» بر میان می بندد که در راه خداوند خدمت کنند ، این یکی از مظاهر آئین مهر است^۱ که در کیش و آئین های دیگر همچنان بیادگار مانده ، از آنجا

۱- همچنانکه خاج یکی از علائم آئین مهر است و مسیحیان آن را گرفته و نشان خاص خود ساخته اند و امروز نیز همه ملل و مذاهب آنرا نشانه مسیحیت می پندارند .

که هندوان و نصا را کستی می‌بسته‌اند مسلمانان آنرا یکی از علائم کفر و نشانه اعتقاد به تثلیث دانسته‌اند و از این رهگذر در ادبیات عارفانه زبان فارسی زنار بستن را بمعنی بت پرستی گرفته‌اند چنانکه ابوتراب فتوت در بیت زیر میگوید :

من برهمن مشرب بتخانه یکرنگیم از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا
در ایران نیز اهل فتوت و کستی گیران خراسان زنار می‌بسته‌اند
و این رسمی بوده است از زمان باستان متداول در میان ایشان .

زنار بستن در ادبیات عرفانی ایران بمعنی بت پرستی و بت پرستیدن است . در اصطلاح عارفان ایران «زنار از زیر خرقة کسی گشودن» بمعنی کسی را رسوا کردن و رازش را فاش ساختن است . حافظ در همین معنی دارد :

حافظ این خرقة که داری تو، ببینی فردا که چه زنار ز زیرش به جفا بگشایند
بنابرین حافظ در بیت هشتم قصیده میگوید : بدون استثناء بر
هر زاهد و صوفی و عابدی که گذر کردم و او را از نظر گذرانیدم « بر او
گذشتم» و دیدم دم از دیانت و وحدت میزند دریافتم که آئین و دین را
دست آویز و مستمسک دنیا پرستی کرده و بجای آنکه به حقیقت و اصل
توجه کند بظاهر ساخته و بفروع پرداخته و در این میان واقع و حقیقت
را درباخته است . دیدم دین را وسیله اطفای شهوات پست و بدست
آوردن جاه و مقام و منزلت قرار داده‌اند ، آنها را مردمی دیدم که
بت پرست بودند ، بدین معنی که سیم و زر می‌پرستیدند و برای بدست
آوردن و دست یافتن به معشوقشان «زروسیم» باین صورت‌ها جلوه‌گر
شده بودند و گرنه :

باهیچکس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا اونشان ندارد
آنها سامری بودند و خدایشان گاو زر بود ، باید دانست حافظ
روی سخنش در اینجا باعمال و رفتار امیر مبارزالدین محمد است
میگوید :

او که آنهمه دم از مذهب و دین میزد ، مرد بی دینی بود ، اگر
دین داشت اینهمه اعمال ناشایست نمیکرد ، مگر نه اینکه ریا و سالوس
و تظاهر خلاف مذهب و شرع است و این اعمال گونه ای از نیرنگ و
فریب و دروغ است ؟ مگر نه اینکه در اسلام دروغ و ریا کافری است ؟
آیا تعظیم و تکریم و سجده بر علم و کتل و محراب و منبر ، خرقه بازی
و دست بوسیدن این و آن ، بت پرستی نیست ؟ او مردم را و امیداشت تا
دروغ بگویند و ظاهر سازی کنند ، بنام خدا و دین هزار نیرنگ میریخت ،
و بآرد گندم جو می بیخت ، او گندم نما و جو فروش بود دیگرانهم باو
تأسی جستند و مکتب ریا و تظاهر ترویج شد ، او قرآن میخواند و
در همان حال گردن بی گناهان را می زد ، مال مردم را چپاول میکرد و
در اثر ظلم و ستمش ناله و ضجه مظلومان و بی پناهان بآسمان میرفت
ولی او ناله دف و نی و چنگ را خفه میکرد !! مگر او زاهد ظاهر
پرست نبود ؟ مگر نه اینکه : همه کرامت و لطف است شرع بزدانی ؟
پس این چگونه دین پروری بود ؟

بیت ۹ : تغزلی است شیرین و لطیف برای ستودن وزیر و گریز
بمطلب میگوید : تو را سوگند میدهم به گیسوان زیبائی که دلها در
حلقه های آن به زنجیر افتاده اند «طره دل بند» در باره من کار نیکی بکن
«خیری» تا در برابر این عمل پسندیده ای که انجام خواهی داد خداوند
هم گیسوان زیبایت را از پریشان شدن و آشفته گشتن نگاه دارد .

البته این تلمیحی زیباست و آن اینکه : در برابر نکوئی که بمن خواهی کرد دعا میکنم خداوند تو را از پربشانی و پریشان روزگاری در امان بدارد . اما آن کار نیک که در حق من میتوانی بکنی و من از تو انتظار دارم چیست ؟ « قصد و نظرش را در بیت دهم گفته است »

بیت ۱۰ : از حال و احوالم جويا باشی و قصد داشته باشی که بمن محبت کنی « عنایت » و محبت و توجهت را از حافظ بازگیری و اگر غیر از این کنی از تو شکایت و داوری پیش آصف ثانی خواهم برد و از او داوری خواهم خواست .

« صاحب عیار را از آن آصف^۱ ثانی خوانده که او پیش از این وزیر شاه شجاع بود و پس از اینکه شاه مذکور بسلطنت رسید در مرحله ثانی هم وزیر او شد » در اینجا حافظ در واقع میگوید « هم پیش تو ، از دست تو ، میخواهم داد »

بیت ۱۱ : آن وزیری که از شاه نشان وزارت گرفته « نشان نام فرمانی است که از طرف پادشاهان برای شاهزادگان و صدور صادر می شده است »

آن آقائی که بر زمین و زمان فرمان میراند و احوال روزگار و انسانها ، در هر وضع و درجه ای که باشند بر او مکشوف است ، کسی که هیچ امری بر او پوشیده و پنهان نیست .

بیت ۱۲ : او خواجه قوام الدین محمد بن علی است که از رخساره اش فره ایزدی که نشانه ایست از استحقاق فرمانروائی میدرخشد .

۱ - در باره عنوان آصف بکرات در این کتاب صحبت کرده ایم و تذکر

مجدد ضروری نیست .

بیت ۱۳ : آفرین بر او، بر کسی که صاحب خصلت‌های ستوده است، کسی که در اتخاذ تصمیم و طرح نقشه‌ها و اندیشه‌های صحیح یگانه است و جا دارد با چنین خصلتی اداره امور جهان را با و واگذارند
بیت ۱۴ : لباس و جامه^۱ وزارت بر تو برازنده و زیبا و شایسته است «زبید»، و از آنجا که اراده‌ای بلند «همت» و عالی داری بکارهای دنیای زودگذر و ناپایدار بدیده تحقیر می‌نگری و مست جام و مقام موقتی آن نمیشوی و کار آنجهان را فدای کارهای این جهان نمیکنی، تو حقیقت بین و حق‌نگری.

بیت ۱۵: اگر گنجینه بخشش‌های تو نباشد و مردم را این بخشش باری و کمک نکند همه روی زمین رو بویرانی و خرابی خواهد گذاشت در این بیت اشاره باین نکته دارد که امیر مبارزالدین در اثر خست و لثامت مقرری‌ها را برید و حقوق‌ها را مقطوع کرد و مالیات بگزاف ستاند و مجال را بر رعایا تنگ گرفت در اثر این وضع چنان پریشانی بوجود آورد که اگر بخششهای تو نباشد آن خرابیها ممکن نیست آباد و جبران گردد.

بیت ۱۶: تو آنچنان وجودی هستی که گرچه در صورت ظاهر اندام و جسمت به هیات آدمی مانند است اما روح فرشتگان در کالبد و جامه جسم تو حلول کرده و در واقع فرشته‌ای هستی در لباس و صورت آدمی.

بیت ۷: برای درك و دریافت مقام والای تو باید گفت: هر مقام و منصب و رتبه و مرتبه‌ای «پایه» را که اندیشه تواند در باره آن

۱ - طراز بمعنی نقش و نگار و هرچیز و علم و جامه است

بیان‌دیشد که در عظمت و بزرگی «تعظیم» بتوان برافراشت و برپاداشت «نصب» و آن را برای بزرگداشت «تعظیم» تو، گفت که: این مقام و مرتبه و رتبه سزاوارتوست، باز تو از این رتبه و مقام والا نری و استحقاق بیشتر داری.

بیت ۱۸: آهنگ حرکت‌نی قلمت «صریر» در مجالس و مجامع روحانیان واقعی که در دنیای پاکی و پاکیزگی «قدس» سیر می‌کنند مانند آهنگ نی آنها را بوجد و سماع و دست افشانی می‌آورد، منظور اینکه: نوشته‌های توهمه‌اش بر خیر و مصلحت است و در راه‌رفاه و آسایش مردم است و از آنجا که توبه‌فکر و اندیشه مردم گوشه‌گیر که واقعاً بعوالم روحانی می‌پردازند و از تظاهر بر کنارند نیز هستی و برای ایشان حواله و مستمری و انعام می‌فرستی و آنها از دیدن دستخط تو آنچنان که عارفان از آهنگ نی بوجد و سماع «رقص عارفان» در می‌آیند آنان را بشور و سرور و امیدارد

در اینجا بجاست گفته شود که صاحب عیار مردی با داد و دهش و بزرگواری بوده و با این صفت او را ستوده‌اند حافظ نیز در قتل او قطعه‌ای سروده و از اینکه درباره‌اش حسد بردند و از راه حسد و موجبات قتلش را فراهم آوردند تاسف می‌خورد. در این قطعه متذکر است که اگر او می‌ماند خرابیها را آباد میکرد و هم چنین او را یگانه‌روزگار خویش در جود و کرم و صفات پسندیده دانسته است. ما شرح حال او را جداگانه بدست داده‌ایم. قطعه چنین است:

گدا اگر گهر پاک داشتی دراصل بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فوس جام زرش چرا تهی ز می خوشگوار بایستی

و گر سرای جهان را سرخرابی نیست اساس او به از این استوار بایستی
 زمانه گرنه زر قلب داشتی، کارش بدست آصف صاحب عیار بایستی
 چو روزگار جز این يك عزیز بیش نداشت بعمر مهلتی از روزگار بایستی

بیت ۱۹ : حافظ در این بیت اصطلاحی بکار برده است که معنی آن را تا کنون کسی روشن نساخته و مفهوم آن تا امروز در جایی ثبت نشده است و اینجا آنرا برای نخستین بار معنی می‌کنیم و آن اصطلاح و واژه شکر آویز است .

علامه شادروان محمد قزوینی در دیوان مصحح خود در باره این ترکیب نظری میدهد که آنرا نخست بدون کم و کاست می‌آوریم تحقیقات علامه قزوینی نشان میدهد که این اصطلاح و ترکیب مفهومش بر کسی روشن نبوده است . علامه قزوینی مینویسد: « کلمه شکر آویز را در هیچ فرهنگی نیافتم جز در بهار عجم که اونیز به هیچ وجه آنرا تفسیری نکرده و فقط این کلمه را عنوان کرده و سپس بدون هیچ توضیحی و هیچ علاوه‌ای همین بیت خواجه را شاهد آورد است ، بطوریکه واضح میشود او نیز مقصود از این کلمه را نفهمیده بوده و هیچ شاهد دیگری نیز سوای بیت حاضر بنظر او نرسیده بوده است و سودی در شرح آن گوید [شکر آویز صفت ترکیبی است و معنی آن شکر آویخت است ولی در اصطلاح کسی که برای هنری که نشان داده محل تحسین واقع شده گویند او شکر آویخت] و این تفسیر هیچ بعید نیست که بسیار نزدیک بواقع باشد ولی از اینکه هیچ مأخذی برای آن بدست نمیدهد واضح است که او این تفسیر را از روی خود همین بیت حاضر باید استنباط کرده باشد و مکرر گفته‌ایم که به متفردات سودی اعتماد فوق العاده نمیتوان نمود »

این بود آنچه را که علامه قزوینی در باره این کلمه تحقیق کرده‌اند و بطوریکه می‌بینیم جز تکرار هفت بار کلمه «هیچ» چیزی عاید خواننده نمی‌گردد و گرهی از معضل نمی‌گشاید جز آنکه درباره این کلمه تحقیقی نشده و مفهوم آن بر همه پوشیده بوده است.

آنچه را که سودی آورده بهیچوجه معنی و مفهوم شکر آویز نیست و از آنجا که او بزبان فارسی مسلط نبوده ترکیب و اصطلاح شیرین کاشتن را بجای شکر آویز گرفته و شکر آویز را هم باشکر آویخت یکی دانسته است!! او متوجه نشده است که شیرینی جز شکر است و اصطلاح شیرین کاشتن را هم امروز فارسی زبانان در مقام تحسین بکسی می‌گویند که در سخن گفتن مطلب جالبی گفته باشد و یا در انجام کارها هنری از او بمنصه ظهور رسیده باشد بدیهی است این اصطلاح بهیچوجه با شکر آویخت و یا شکر آویز وجه مشترکی ندارد. اما معنی شکر آویز

برای معنی شکر آویز ناچاریم سند ارائه دهیم و سپس بیت مورد نظر را معنی کنیم: احمد افلاکی در مناقب العارفین که در شرح حال مولانا جلال الدین بلخی رومی و شمس الدین تبریزی و بزرگان طریقه مولویه نوشته و مدتها مثنوی خوان سلطان ولد فرزند ارجمند مولانا بوده است و مناقب العارفین را سال ۶۸۱. ق. برشته تحریر آورده و در حقیقت هفتاد و هشت سال پیش از سروده شدن قصیده حافظ کتابش را پایان آورده است این کلمه را بکار برده بنابراین هیچگونه شکی در اصالت آن نمیتوان کرد. زیرا، اگر در اثری پس از سروده شدن تاریخ قصیده حافظ دیده بودیم و می‌آوردیم ممکن بود بگویند

که نویسنده اثر توجه به استعمال این کلمه از طرف حافظ داشته و آن را بمفهومی که استنباط کرده آورده است اما از آنجا که مناقب العارفين ۷۸ سال پیش از سروده شدن این قصیده و سی و هفت سال پیش از تولد حافظ نوشته شده بنابراین جای بحث در اصالت اثر وصحت مفهوم و معنی این نام و واژه باقی نمیگذارد .

افلاکی «آنجا که سخن از تغییر حال و احوال مولانا پس از ملاقات او باشمس تبریزی آورده میگوید که مولانا بترك مجلس درس گفت و به سماع و رقص نشست و حتی جامه فقاہت را بدل کرد مینویسد: «فرمود از هندباری ، فرجی ساختند و کلاه از پشم عسلی بر سر نهاد و گویند در آن ولایت «قونیه» جامه هندباری را اهل عزا می پوشیدند و قاعده قدما آن بود ، چنانکه در این عهد غاشیه می پوشند هم چنان پیراهن پیش باز پوشیده و کفش و موزه مولوی بر پا می کردند و دستار را باشکر آویز درمی پیچیدند» .

اینك باید دانست شکر آویز چیست ؟ و چه معنی میدهد ؟ و آنرا افلاکی به چه مناسبت بکار برده است ؟ احمد افلاکی نوشته است «دستار را با شکر آویز برمی پیچیدند» .

دستار چیست؟ دستار در زبان فارسی به عمامه و دستمال «روپاك» و شالی گفته میشود که بر میان می بسته اند^۱ لیکن دستار بیشتر به عمامه اطلاق می شده است و دلیل این مدعا اصطلاح دستار بندگان است ، زیرا دستار بندگان در زبان فارسی بجای ارباب العمايم بکار میرود^۲ و بگفته برهان قاطع منظور از دستار بندگان ، صدور ، سادات ، نقباء ، علما ، فضلا ، دانشمندان هستند ، پس دستار یعنی عمامه و منظور افلاکی

از جمله: عمامه «دستار» را باشکر آویز برمی‌پیچیدند یعنی چه؟ ، اینجا لازم است توضیحی داده شود تا مطلب بهتر روشن گردد .

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی پیش از اینکه بطریقه شمس تبریزی بگردد^۱ مانند گروه و طبقه دستاربندان یعنی نقبا و علما و فضلات نهاد دستار «عمامه» بر سر می‌بسته لیکن آنگاه که راه قلندر گرفته بگفته افلاکی نمد از پشم عسلی «یعنی زرد» بر سر می‌گذاشته و این کلاه نمد هنوز هم در مقبره مولانا در قونیه موجود است .

مولانا بر اطراف این کلاه نمد دستار می‌بسته و این دستار را چنانکه خواهیم گفت با علاقه می‌پیچیده این کلاه نمد که با دستار پیچیده شده بود بعدها یکی از مشخصات و علائم طریقه مولویه گردید و به دستار مولوی شهرت یافت .

حافظ در غزلی از کلاه خود سخن بمیان آورده و آن را دستار مولوی خوانده است ، میگوید :

ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد کاشفته گشت طره دستار مولوی
حافظ مارا در همین بیت به شناختن و دریافتن معنی شکر آویز رهنمائی کرده است بدین توضیح که :

نخست به بینیم طره چیست ؟ طره را فرهنگ‌ها معنی کرده‌اند که : شاشوله و علاقه دستار^۲ و شاشوله را هم علاقه دستار گفته‌اند^۳
علاقه چیست ؟ علاقه آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطه معنوی

۱- در بخش حافظ و مولانا درباره شمس تبریزی و مولوی بحث مفصلی داریم که خوانندگان ارجمند بموقع آنرا ملاحظه و مطالعه خواهند فرمود .
۲- برهان ۳ - فرهنگ شیخ ابراهیم - کشف - مدار - مؤید - منتخب - غیاث .

با کسی داشتن و هم چنین جسم ظاهری که بسته و آویزان باشد به چیزی مانند دوال تازیانه و منگوله و گوی انگله ابریشمی مخصوص^۱، علاقه‌بند را فرهنگ‌ها چنین معنی کرده‌اند :

آنکه ابریشم بافد و رشته و غیره از ابریشم سازد^۲ سراج المحققین گفته :

از بس بود بزلف بتانم علاقه‌ای چشمم بود تمام دکان علاقه‌بند و در فرهنگ‌ها «علاقه دستار» «طره دستار» معنی شده است . اینک متوجه می‌شویم که طره دستار مولوی که حافظ بکار برده یعنی چه؟ یعنی دستاری که با ابریشم بر آن رشته‌هایی بافته باشند و علاقه‌فارسی‌اش شکر آویز است ، بدین معنی که رشته‌هایی از ابریشم می‌بافته‌اند و به دستار ضم می‌کرده‌اند و چون رشته‌های ابریشم طبیعی زرد رنگ است و رشته‌های آن مانند آویزهای شکر در کاسه نبات و یا شاخه نبات نمودار می‌گردیده آن را شکر آویز نامیده‌اند .

مولانا هم دستار ساده بر روی کلاه نمد عسلی خود نمی‌بسته بلکه دستار را با شکر آویز بهم می‌پیچیده و بر اطراف کلاه نمد خود می‌بسته است و این نوعی تشخیص بوده .

با توضیحاتی که دادیم معنی شکر آویز را دانستیم و در سطرهای آینده وجه تناسب و ربط آن را در شعر حافظ خواهیم دانست ، پیش از معنی کردن بیت مورد نظر بهتر است معانی مختلف و متعدد آستین افشاندن را هم بدانیم تا هنگامی که به شرح و معنی بیت می‌پردازیم بوجه مختلف و معانی متعدد آن توجه داشته باشیم .

۱- فرهنگ شیخ ابراهیم - کشف . مؤید ، منتخب ۲- بهار عجم

۱- آستین افشاندن : کنایه از رقص کردن و سماع نمودن است

خاقانی در این معنی گفته^۱.

تابصباح عشق در محرم قدسیان شوی خیز و چو صبح آستین از سر صدق برفشان

۲- آستین افشاندن : بمعنی شاد و خوش بودن^۲.

۳- آستین افشاندن : رحمت و عنایت و عطا کردن و بخشش.

۴- آستین افشاندن از چیزی بر چیزی کنایه از روگردانیدن و

ترك دادن^۳، سعدی گوید :

گر توشکر خنده آستین بفشانی هر مگسی طوطی شوندشکر خا^۴

۵- آستین افشاندن بمعنی پست و ناچیز شمردن، صائب گوید:

هیچ کاری بی تأمل گرچه صائب خوب نیست بی تأمل آستین افشاندن از دنیا خوش است

۶- آستین افشاندن بمعنی بخش کردن و پراکندن هم هست ،

زیرا افشاندن بمعنی بخش و پراکندن نیز آمده است مانند. در گشت زار
دانه گندم افشاند .

با توجه بمعانی آستین افشاندن یاد آور می شویم که : بزرگان و

صدور و مشایخ در دوران کهن آستینشان بلند و گشاد بوده بطوری که

چند وجب از سر انگشتان هم بلندتر بوده است و عارفان هنگام سماع

آستین افشانی میکرده اند یعنی آنرا تکان میداده اند به همین مناسبت

آستین افشاندن را بطور مجاز رقص و سماع گرفته اند* و ضمناً برای

پراندن و دور کردن مگس از خود نیز آستین را تکان میداده اند و

مگسان را پراکنده میکرده اند و برای همین آستین افشاندن را سعدی

بامگس همراه آورده است .

۱- آندراج ۲- آندراج ۳- آندراج - برهان ۴- آندراج

۵- برهان .

بجاست به معنی اصطلاح «دستارچه ساختن» هم توجه کنیم
و آن بمعنی هدیه دادن و استمالت کردن است^۱.

اینک با توجه به معانی مختلف آستین افشاندن به معنی بیت
مورد نظر می‌پردازیم و برای آنکه شعر را درست بیادداشته باشیم آنرا
باردیگر می‌نویسیم :

تورارسدشکر آویزخواجگی‌گه‌جود که آستین بکریمان عالم افشانی
حافظ به صاحب عیار در مقام مدح و ستایش از داد ودهش او
میگوید :

تورا دستار و کلاه آقائی و صدارت و سروری «شکر آویزخواجگی»
شایسته و سزاوار است «تورا رسد - با توجه بمعنی دستاربندان»
زیرا هنگام عطا و بخشش و کرم «گه‌جود» به بخشندگان و کریمان
جهان کرم و بخشش می‌کنی «آستین افشاندن» و آنها را در اثر کرم و
بخشش و، جود خود «آستین افشاندن» پست و ناچیز می‌کنی «آستین
افشاندن» و چون مگس از دور و برخوان عطا و کرم دور می‌کنی «آستین
می‌افشانی» و آنرا بخود اختصاص می‌دهی زیرا این مقام تنها شایسته
و سزاوار توسست «تورارسد» .

هم‌چنین معنی دیگر :

در هنگام عطا و بخشش کلاه و دستار صدارت و آقائی و بزرگی
«شکر آویز خواجگی» تنها به تو شایسته و زینده است که حتی کریمان
و بذل‌کنندگان جهان را هم از خوان احسان و کرمت بی‌نصیب‌نمی‌گذاری
چه رسد به عامه مردم .

بیت ۲۰ : پیشینه جوانمردیهای تو را چگونه بازگو کنیم؟ و با چه زبانی بیان سازم؟ خجسته و مبارك بدارد خداوند « تبارك الله » آن مشکل گشائی « کارساز^۲ » را که با کرم و جوانمردیش کره از کار فرو بسته ما می گشاید :

این بیت برای ما نکته ای را از زندگی حافظ روشن می کند و آن اینکه : در دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد ، صاحب عیار که وزارت شاه شجاع را در عهده داشته است ، حافظ را كمك و مساعدت میکرده و نیازهای او را بر می آورده « درباره او کارسازی میکرده » و حافظ در این قصیده از محبت های گذشته او بمقام سپاسگزاری بر آمده و از آن یاد کرده است .

بیت ۲۱ : صاعقه های « صواعق » خشم « سخط » تو را چطور و چگونه بیان کنم [همین اندازه میتوانم گفت که] باید پناه برم بخدا « نعوذ بالله » از آن توفان های عذاب دهنده « فتنه » که ناگهان چون آذرخش می جهد و چون تندر میخروشد .

منظور اینکه : تو هم چنانکه مردی کریم و جوانمرد هستی ، بهنگام خشم و غضب « سخط » مانند آذرخش آتش خشم خرم سوز

۱- تبارك بمعنی خجسته و مبارك است و تبارك الله بمعنی بزرگ شد و پاك شد الله تعالی و استعمال آن در مقام مدح است بهنگام تعجب ولی در اینجا بمعنی خجسته و مبارك است چنانکه آورده ایم و در مقام شگفتی و تعجب حافظ میگوید ، سرم بدینی و عقبی فرو نمی آید تبارك الله ! از این فتنه ها که در سرامست !

۲- کارساز درباره خداوند تبارك و تعالی گفته می شود و بمعنی خدمتکار و خدمتگزار هم مجاز است لیکن در اینجا مفهوم مشکل گشاست

در معنی اول حافظ میگوید .

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

است و ناگهانی مانند توفانی توفنده میشود، ناچار باید برای مصون ماندن از توفان خشم تو به خداوند پناه برد «نعوذ بالله» .

بند سوم

بیت ۲۲ : اینک که گلهای زیبا و خوش نما «شاهد» در نمایشگاه چمن خود را بنمایش گذاشته «جلوه گاه» و غیر از نسیم صبا دوست و یار مشفق و یکرنگی [که محرم عشاق است] در باغ و بوستان نیست [و در چنین هنگامی...]

در اینجا باید یاد آور شد که قصد واقعی حافظ از بیان « جز از نسیم صبا » اینست : حال که در بوستان و گلستان زندگی ، بار دیگر خرمی و سرسبزی آغاز شده و نامحرم و غیر «اگیار» ناظر و شاهد نیستند [منظور از نامحرم و غیر ، اشاره به امیر مبارزالدین است که برای اهل راز و اهل دل آدمی نامحرم بشمار می آمد] این بیت در واقع مبتدا و بیت بعد خبر آنست .

بیت ۲۳ : [در این بیت حافظ نام سه گل بهاری را آورده که اغلب فرهنگها در توضیح آنها اشتباه کرده و همه را یکی دانسته اند و این سه گل عبارتند از شقایق- لاله- لاله نعمانی «یا شقایق النعمانی» بنابر این لازم میداند قبلا توضیحی درباره این سه گل بدهد .

۱- شقایق : این گل از خانواده خشخاش است و از گیاهان علفی است برگهای آن بریدگیهایی دارد در هر گل ۲ کاسبرگ و ۴ گلبرگ و تعداد زیادی پرچم و تخمدانی چندخانه دارد ، از این تیره است : خشخاش و شقایق و مامیران و بهترین آن شقایق پایه سیاه است.

۱- نعوذ بالله یعنی پناه بریم بخدا و این کلمه را هنگامی میگویند که احتمال پیش آمد بدی در کار باشد .

در انتهای گلبرگهای این گل خال سیاهی وجود دارد و رنگ اغلب گلبرگهای آن سرخ آتشین است. خال آن را به داغی در روی دل خونین تشبیه کرده اند و اینست که حافظ میگوید :

نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است که داغدار ازل همچو لاله خود دروست
بهترین نوع شقایق پایه سیاه در کوههای البرز و بخصوص ارتفاعات امامزاده هاشم ، لاریجان ، پلور - آب اسک و رینه بطور خودرو وجود دارد که گلهای بدرشتی گل سرخ و بیش از پنجاه گلبرگ دارد . شقایق های کم برگ که دارای چهار گلبرگ هستند عمری بسیار کوتاه دارند و با وزیدن باد گلبرگهای آن بهوا بر میخیزند و دستخوش سیر باد میشوند و از همین جهت است که حافظ میگوید :

«چو گل سوار شود بر هوا سلیمانوار» منظور گلبرگهای شقایق است که گوئی تخت سلطنتی سلیمان است که در هوا پرواز می کند^۱.

۲- آلاله ها - لاله . آلاله ها ساقه غلفی دارند و یکساله هستند بعضی از آنها مانند لاله و لاله نعمانی یا شقایق نعمانی ساقه زیرزمینی پاینده دارند ، گلهای آن غالباً دارای ۵ کاسبرگ و ۵ گلبرگ هستند ، انواع آن لاله و لاله آبی ، تاج الملوک و شقایق نعمانی یا لاله نعمانی که همان آنمون باشد هستند ، لاله دارای پیاز و یا مانند شقایق نعمانی دارای پایه پاینده هستند ، گل لاله نیز غالباً مانند شقایق دارای خالی سیاه و رنگ سرخ آتشین است بطوریکه نمیتوان تمایزی میان آن و شقایق داد .

۳- شقایق نعمانی - یا لاله نعمانی ، که نام خارجی آن آنمون

۱- معنی دیگر این مصرع بوی گل هم هست بنحوی که پیش از این شرح

کرده ایم .

است گل‌هایش شباهت بسیار نزدیکی با شقایق ولاله دارد .

حافظ بقصد ، این سه گل را که از نظر صورت با یکدیگر مانند هستند در يك بيت آورده و این هر سه گل نیز از گل‌های فروردین و اردیبهشت ماه هستند و یکزمان گل می‌کنند .

بنابراین حافظ می‌گوید : گل شقایق در دنبال گل سرخ «سلطان گل» که بباغ آمده «یعنی شکفته شده» و باردیگر جلوه‌گری میکند، برای اینکه به پیشباز سلطان گل برود در کشتی نشسته و با بادبان خیمه «کله» های نعمانی خودش را بیاد صبا سپرده و باد صبا ، در آن بادبانها افکنده شده و او را یاری میکند که همانند کشتی در دریای اخضر چمن بحر کت در آید و بدنبال پادشاه گلها براه افتد .

نعمانی را حافظ در اینجا بدو معنی آورده که یکی شقایق نعمانی و در معنی دیگر توجهش به نعمان بن منذر است که از امرای عرب تحت الحمايه ايران بود و در کنار خلیج فارس و اروند رود حکومت میکرده و بهرام گور را برای اینکه سوارکاری و تیراندازی بیاموزد باو سپردند و او برای بهرام کوشگ خورنق معروف را ساخت .

کله با اول و دوم مفتوح معانی متعدد دارد از جمله به «گوئی» گفته میشود که در چهره زیبارویان هنگام خندیدن نمودار میگردد .

امیر خسرو دهلوی در يك رباعی آنرا توصیف کرده و میگوید :

چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد چه در کله افتد و مرا آه افتد
يك عكس مهاربه چه فتد طرفه مدان طرفه است دوچه که در یکی ماه افتد

و دیگر بمعنی خیمه و خرگاه است سعدی میگوید :

تو کی بشنوی ناله داد خواه بسکیوان زده کله بارگاه

حافظ در بیت مورد بحث نظرش بر معنی خیمه و خرگاه است و تلویحاً میگوید:

نعمان که پادشاه بوده برای سلطان گل در چمن خیمه و خرگاه
برپا کرده تا از او پسذیرائی کند و باعتبار اینکه او از ملوک جنوب
بوده و نزدیک دریا بوده مرکب او را تشبیه کشتی بادبانی کرده (که
همان گلبرگ های شقایق نعمانی باشد) که کشتی او بادبان افراشته در
دریای خضرای چمن با سپاهی از شقایق و لاله و لاله نعمان پادشاه
گلها را برای سیر و سیاحت چمن و باغ در فصل بهار همراهی کرده
و خیر مقدم میگویند.

نکته قابل توجه اینست که حافظ در ضمن این بیت بطور اشاره
و ایماء بسلطنت رسیدن شاه شجاع را هم تهنیت و تبریک و شادباش
گفته است بدون اینکه از او نامی آورده باشد، هم چنین شادباشی است
بکسانی که از اعمال ناروای امیر مبارزالدین در گوشه و کنار مخفی
شده بودند، شادباش بازاد مردانی که در مدت سلطنت امیر مبارزالدین
ناچار بوده اند پنهان باشند.

بیت ۲۴: چه خوش آیند و دلپسندم آمد از اینکه سحرگاهان
بلبلی برغنچه بانگ زد و فغان کرد « گلبانگ » و این نکته نغز را در
عالم سخنوری و سخن شناسی و نکته دانی باو گفت [منظور اینکه
سحرگاهان شاعری شعر لطیف سروده بود و در آن شعر نکته ای بود
که بطور استعاره به غنچه گفته بود] « آنچه بلبل گفته در بیت ۲۵
آمده است ».

بیت ۲۵: ای غنچه تا چند غمگین و خونین جگر و ماتم
زده می نشینی از خفا و نهان گاه آشکار شو، تونیز بباغ بیا و خودت را

عرضه کن « یعنی توهم شکفته شو » و بیش از این خونین جگری مبر،
زیرا درختم، شرابی مانند لعل رمانی که سرخ رنگ است آماده نوشیدن
است، و نیازی دیگر به خونین جگری تونیست .

شعرا هر جا بخواهند از خونین دلی و خون خوردن و خاموش
نشستن مثال و نشانی بیاورند غنچه گل سرخ را نمودار آن حالت مجسم
می کنند و اینجا حافظ قصدش اینست که: ای مردم خونین جگر، کسانی
که مانند غنچه گل سرخ دلهایتان غرقه در خون بود و لب خاموش،
بیائید، بیائید، برای آنکه:^۱

شاد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند	هزار گونه سخن بردهان و لب خاموش
ببانگ چنگ بگویم آن حکایت ها	که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش
شراب خانگی از ترس محتسب خورده	بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

بیت ۲۶: امروز نسیم جان بخش که درختان را حیات و زندگی

تازه می بخشد کارش بآنجا رسیده است که در مقام خود ستائی « لاف »
از تازگی روح حیوانی دم می زند و میگوید که من همان روح حیوانی
هستم [در طب قدیم معتقد بودند که روح حیوانی بخاری لطیف است
که از لطافت اخلاط در دل به حسب امتزاج مخصوص تکوین میگردد
و بوسیله شرائین با اعضاء منتشر میشود و اعضاء از او حیات و قبول
حس و حرکت و تغذیه و تولید می کنند، آنها معتقد بودند که روح در
اصل یکی است ولی در هر محلی و مظهري از او صورتی و اثر خاص
پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ برسد آن را روح نفسانی میگویند و
و اگر به جگر برسد طبعی می نامند^۲].

۱ - این غزل در همین بخش آمده و در باره آن بحث خواهیم کرد

۲ - از کفایه منصوری.

منظور حافظ اینست که باد بهاری امسال، گذشته از آنکه درختان و نباتات را روح نباتی می‌بخشد بآدمی زادگان هم حیات و زندگی نوین عطا میکند، بآنها نشاط و سرور و زندگی و حیات تازه می‌دمد حافظ قصدش از این بیان آنست که: امسال برخلاف سال‌های گذشته بهار، نشاط و سرور و زندگی تازه می‌بخشد برخلاف بهارهای سالهای گذشته که بلبل «شاعر» گلبانک نمیزد و می‌سرود^۱:

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست گل بکشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد؛
صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبان را چه پیش آمده هزاران را چه شد؛

اما امسال بمناسبت از میان برداشته شدن امیر مبارزالدین محمد «که قهر طبیعت بود»، جهان بار دیگر شادی و نشاطش را از سر گرفته است، و این معنی را در بیت‌های ۲۷ و ۲۸ بخوبی در می‌یابیم

بیت ۲۷: ممکن در این بیت درست همانند هیچ است در بعضی موارد که بجای معنی نفی معنی اثبات میدهد، می‌گوید مبادا کاری بکنی که این یکماه را بر روی گل می‌نوشی، بلکه تا میتوانی این یکماه را که مدت عمر گل است پی در پی می‌بخور که ماه آینده پشیمانی نبری که چرا ماه گذشته را می‌نوشیده‌ای زیرا نمیدانی که در ماه آینده چه خواهد شد تا زمانه مساعد است از فرصت استفاده کن و دم را غنیمت دان

بیت ۲۸: بشکرانه و سپاسگزاری اینکه بهتان زدن و گمان بد در حق مردم داشتن و آنها را کافر پنداشتن «تهمت تکفیر» از میان برداشته شده «از میان برخاست» پس بیا، تا میتوانی تلاش وجد و جهد کن که هرچه بیشتر از گل و شراب و عطا و بخشششان «داد» از نوش و لذت بهره بیشتر ببری تا پشیمانی نخوری

۱ - در ص ۳۳۸ - ۳۳۹ درباره این بیت و غزل گفتگو کرده‌ایم

در این بیت منظور از «تهمت تکفیر از میان برخاست» در واقع اشاره به برداشته شدن مسبب این وقایع یعنی امیر مبارزالدین محمد است و در این حقیقت جای بحث نیست زیرا قصیده در مدح صاحب عیار است که بمناسبت وزارت او سروده شده و چون بوزارت رسیدن صاحب عیار بلافاصله پس از سقوط دولت امیر مبارزالدین بوده است مطالبی که حافظ در این قصیده با اشاره و ایما درباره وقایع دوره سلطنت امیر مبارزالدین میگوید میتواند بهترین معیار و نمودار و نمونه باشد از طرز و شیوه حافظ برای باز شناخت غزلهایی که با استعاره و اشاره از آن دوران یاد می کند و به امیر مبارزالدین تعریض دارد .

بند چهارم

بیت ۲۹ : سو گند میخورم «حاشا» که ستم کاری و بدکاری و بدکردن راه و روش گسترش دین نیست ، برای آنکه دین خداوند و آئین او «اسلام» سراسرش بر اساس جوانمردی و کرم و محبت و عنایت گذاشته شده است .

در این بیت نیز گریز با اعمال ناشایست امیر مبارزالدین محمد است . میگوید: کارهای ناشایست و زشت و ستم و ظلم و بدکاری هایی که «جفا» امیر مبارزالدین بنام دین بمردم روا میداشت ، اینها هیچکدام با دین مناسبتی نداشت ، دین اسلام ستم و ظلم و تعدی و تجاوز به جان و مال و ناموس و آزادی مردم را منع کرده است و آنچه از تعلیمات عالیه اسلام سراسرش مهر و محبت و عطف و جوانمردی و گذشت و احسان و بزرگواری و خدمت بخلق و دستگیری از ناتوانان و حفظ و حراست حقوق مردمان است ، دین اسلام همه اش ابلاغ عنایات و توجهات

و مراحم خداوند به ابنای بشر است .

امیر مبارزالدین بنام دین ، مردم را آزار و شکنجه میداد و بر حقوقشان تجاوز میکرد و این راه و روش را ترویج دین می‌شمرد ، اودکان عوام فریبی باز کرده و بساط حقه‌بازی گسترده بود .

بیت ۳۰ : آن بی خبر «غافل» از دین خداوند، و شرایع و حقوق و فلسفه دین مبین اسلام چه میدانست از اشارت «رموز» هائیکه در راز «اناالحق» گوئی حسین منصور حلاج و عارفان و عاشقان مستتر و نهفته است، او چه بوئی برده بود ؟ او قشری بود و منجمد نه عارف و منجذب بنا بر این پوست را می‌دید نه مغز را و نمیدانست «که مغز نفز مقام اندر استخوان گیرد» او استخوان را می‌دید زیرا او را، عشق و محبت بخداوند بطرف خودش نکشیده «منجذب» بود و او از این کشش و ربایش «جذبه‌ها» محروم بود

منظور اینکه : امیر مبارزالدین محمد چون اهل دل نبود از این اشارت چه میتوانست فهمید؟ جز آنکه بگوید اناالحق گفتن کفر است در حالیکه این عین وحدت است ، او زبان نمی‌فهمید ، شعور ادراک نداشت . آری :

گفتگوهاست در این راه که جان بگذارد هر کسی عربده این که مبین، آنکه مپرس^۱ اما دانستن اشارت اناالحق با اهل بشارت^۲ است ، آنها هستند

که می‌فهمند از این بشارت چه اشارتی در کار است

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست؟

۱ - این غزل را هم شرح کرده‌ایم در جای خود خواهد آمد ۲ - در باره اهل بشارت ضمن شرح غزلی که بیتی از آنرا در اینجا نقل کرده‌ایم توضیح لازم داده‌ایم

او محرم اسرار نبود تا بر او سری مکشوف شود، او رهنی بود که راه ایمان میزد و هم طریق مردمان.

آن مرد غافل «امیر مبارزالدین» از حقایق و حقیقت دین و آئین و عشق و رندی بی خبر بود «غافل» و نمیدانست هزار نکته در این کار و باردلداری است، و، قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قباى اطلس آنکس که از هنر عاری است.

او نمیدانست در این کار چه، کشش ها و چه ربایش هاست، او نمیدانست تا جذبه ای نباشد مجذوبی نخواهد بود، او مقام و منزلت دین و آئین را تا این اندازه سطحی و مبتذل می پنداشت که تصور میکرد می خوردن فلان میخواره و یابر خاستن آهنگ چنگ و تنبور و سنتور بر مبانی دین و عالم خلقت خسران و زیان وارد میکند، او نمیخواست بفهمد آنچه دین را متزلزل و مقامش را در جامعه تنزل میداد ریاکاری و عوام فریبی، دروغگوئی و ظاهر سازیهای او و هم فکرانش بود، آری:

۱ چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد این چه عیب است بدین بی خردی وین چه خطاست باده نوشی که در او روی و ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق آنکه او عالم سر است بدین حال گواست چه شود؟ گرم و تو چند قدح باده خوریم؟ باده از خون رزان است نه از خون شماست فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم و آنچه گویند روا نیست نکوئیم رواست.

در بیتی که در قصیده آمده (بیت ۳۰) و بشرح آن پرداخته ایم حافظ با بکار بردن اصطلاح عارفانه «انا الحق» نکته ای را بر ما معلوم داشته و فاش کرده است که: امیر مبارزالدین با عارفان و رندان پاکباز هم سرعناد داشته و آنان را مرتد و کافر می پنداشته، زیرا، حافظ با بکار بردن سر انا الحق که منسوب به حسین بن منصور حلاج بیضاوی

۱ - این غزل در همین بخش آمده و در باره آن صحبت کرده ایم

است بخاطر شنونده واقعه منصور را خطور میدهد، میدانیم، که انا الحق گوئی را بر حسین منصور وسیله تهمت تکفیر قرار دادند و چون منظور منصور را در نمی یافتند، او را بمحا که کشیدند و سرانجام دست بخونش آغشتند و جسدش را هم سوختند و خاکسترش را بآب دجله دادند، داستان حسین منصور برای عارفان ایران مسائل مختلفی را مطرح میکند که متاسفانه جای بحث آن در اینجا نیست، فریدالدین عطار ناظر بر این ایراد و تهمت میگوید :

سزا باشد انا الحق از درختی چرا نبود سزا از نیک بختی !
که اشاره بداستان سخن گوئی درخت با حضرت موسی است،
بهر صورت حافظ میگوید که :

امیر مبارزالدین چون مردی عامی بود از لطائف و ظرائف
دین مبین اسلام و مکتب عارفان بوئی نبرده بود و از این رهگذر به
آزار عارفان و رندان پاکباز پرداخته و بآنان تهمت وارد ساخته بود.
بسط سخن در این مقال بناچار بود زیرا همین نکات است که
روشنگر زندگی حافظ میتواند باشد. دریافت اینکه حافظ در زمان
سلطنت امیر مبارزالدین محمد از نظر مرام و مسلک تحت فشار
و آزار بوده است، برای کسی که بخواهد از نظر اطلاع بر عقاید و
نظرات حافظ مستحضر گردد. دانستن این نکات ضروری است زیرا :
مبارزه حافظ با امیر مبارز علت و جهت و سبب و اساسش روشن
میگردد و ما را به آثاری که در آن به مدعی تاخته و بسی نکات رافاش
ساخته آشنا میسازد و شأن نزول بسیاری از اینگونه غزلها و در نتیجه
تاریخ سروده شدن آنها را بدست میدهد .

بیت ۳۱: در این بیت مخاطب صابر است و در واقع ستایشی است از او. میگوید:

اینک که بهار است غنچه‌های گل سرخ در باغ و بوستانها مشغول
ساختن پیکانهائی به رنگ لعل هستند تا آنها را به چشمان دشمنان و حاسدان تو
فرو کنند و دیدگان کسانی که نمیتوانند جاه و مقام تو را به بینند کور سازند.
درباره لعل و لعل پیکانی چون موقع مقتضی است مقام را مفتنم
می‌شماریم که توضیحی در این باره بدهیم، حافظ بکرات لعل را در
اشعارش بکار برده بنابراین لازم است چگونگی این نام را بشناسیم تا در هر جا
بدان اشارتی میکند معنی و مقصود را دریابیم.

لعل معرب لال فارسی است و مانند آل فارسی به هر چیز سرخ
رنگ گفته میشود بطور اعم^۱. لال بمعنی سرخ است ولی علم شده است
برای گونه‌ای از جواهر که آن را از کانهای ختلان بدست می‌آورند
که اشتباهاً بنام لال بدخشان «لعل بدخشان» شهرت یافته است لعل انواع
مختلف از نظر رنگ دارد بنام‌های: لعل رمانی، لعل پیازی، لعل تمری،
لعل لحمی، لعل عقربی، لعل قطبی، لعل بقمی، لعل ادریسی، لعل
دوشابی، لعل پیکانی.

لعل پیکانی بمناسبت شکلی که در تراش بآن میدهند بدین نام خوانده
شده است، سنگ لعل را برای اینکه در گوش آویز «گوشواره» بکار
برند بصورت سرپیکان می‌تراشند، و چون غنچه گل سرخ هم درست
همانند سرپیکان است آن را لعل پیکانی خوانده‌اند. این تشبیه را شاعران
پس از حافظ هم پسندیده و بکار برده‌اند.

صائب میگوید:

حدیث طبعم چو آید بر سر مشاطگی غنچه پژمرده دل را لعل پیکانی کند

۱- آل را فرهنگها در «آل تمنا» مغولی دانسته‌اند در حالی که فارسی است
و تمنا بمعنی مهر مغولی است و رویهم معنی میدهد مهر قرمز.

و ابوطالب کلیم میگوید :

جراحتهای چشم از اشک خونین کی شود بهتر خراش دیده افزون میشود از لعل پیکانی
بیت ۳۲ : ای ساقی بهوش باش که خانه وزیر ، سرای عیش و
نوش شده است ، بنابراین اجازه مده «مگذار» که در گردش جام شراب
کاهلی و سستی پدید آید «گرانجانی» و جز جام شراب چیزی در آنجا
گرانباری کند «گرانجانی» و مجلس را ناجور و ناخوش آیند سازد .

منظور اینست که : مجلس وزیر برخلاف دوران گذاشته که جای
بحث و محفل مسائل خشک و بی معنی بود و همه اش سخن از تکفیر و
حدیث میرفت اینک صحبت از می و عشق و شمر و سرود ورود و رباب
است ، تو ای ساقی که کارگردان مجلس هستی ، اجازه مده که جز سخن
عشق و محبت و عوالم معنوی مطلبی رود و آدمهای نابابی راه یابند
و سخنهای دل آزار دهنده بگویند و وقت خوش حاضران را ناخوش
کنند .

بیت ۳۳ : خطاب به صاحب عیار میگوید :

توئی آن دم و نفس صبح راستگو «صادق» و درستکار که بابا لا آمدنت
«بر آمدن» از سینه بیمار شب ، ظهور آفتاب دل افروز و در گذشت شب
ظلمانی و تاریک و سیاه را مژده دادی ، با بر آمدن این نفس حیات بخش ،
مرگ و سیاهی رفت و شور و زندگی و امید جایگزین آن شد .

در واقع حافظ میگوید : تو همانند نفسی که بیمار را از مرگ

۱- گران جان به معنی سخت دل و کاهل و سست است در برابر سبکروح
سعدی میگوید ،

حریف گرانجان ناسازگار جو خواهد شدن دست پیش مدار
و گرانجانی هم بمعنی سستی و کاهلی و گرانباری است .

ومهلکه نجات میدهد ، دمی ونفسی حیات بخش بودی که با روی کار آمدنت به سیاهی و تباہی پایان دادی وبا وزارتت ظهور و طلوع سلطنت پادشاهی را که چون خورشید مایه امید است بشارت دادی.

در این بیت حافظ دوران سلطنت امیر مبارزالدین را شب های ظلمانی و تیره وتاریک خوانده ومیگوید: وزارت تو به عاشقان ورنندان و آزاد مردان مژده داد که آن شبهای تیره وتار که با هزار ادبار بر مردم سیه روزگار میگذشت، و آفتاب جهانتاب سلطنت پادشاهی آزادمنش بجای فرمانروائی منحوس وسراپا ریا وسالوس امیرمبارزالدین محمد طلوع کرد^۱.

بیت ۳۴ : شنیده‌ام که از من گاه و بیگاه یاد میکنی ومرا بیاد داری ، اما برایم جای افسوس ودربغ است که مرا به مجلس خصوصی خودت فرانمیخوانی و دعوت نمیکنی تا افتخار حضور داشته باشم . این بیت نیز مؤید آنست که صاحب عیار پیش از سلطنت شاه شجاع ودوران امیرمبارزالدین چنانکه گفته‌ایم پیوسته از حافظ ذکرخیر میکرد و هوای او را دردوران امیرمبارزالدین نگاه میداشته است .

بیت ۳۵ : ستم وظلمی که بر من روا میداری دراین است که از من نمیخواهی برایت شعر بسرایم یا شعر بخوانم وگرنه من میدانم و جای بحث نیست که تو مرد سخن شناس وسخندان و ارزش گذارنده برسختن هستی .

۱- حافظ به همین مناسبت درغزلی میگوید:

بامدادان که ز خلوتکه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر که بهر حالتی اینست بهین اوضاع
این غزل را بجای خود شرح کرده‌ایم.

بیت ۳۶: [برای اینکه مرا بهتر بشناسی خودم را معرفی میکنم]
از حافظان قرآن و کسانی که باین نام و نشان شهرت دارند «در گذشته
و حال» هیچیک مانند من نتوانسته‌اند که تازه‌های حکمت و فلسفه را
با نکته‌هائی دقیق از قرآن مجید با هم تلفیق دهند و بر یکدیگر منطبق
کنند، این کاری است که من کرده‌ام.

بیت ۳۷: ستایش‌هایم از تو، بتو هزار سال پایدگی خواهد داد
[نام تو را برای هزار سال زنده جاوید خواهد داشت] این چنین کالای
کم نظیر و ارزنده^۱ و گرانمایه شایسته و سزاوار و لایق چون تو سخن
شناس است.

بیت ۳۸: سخنم در این چکسامه بدرازا کشید، اما امیدوارم و
امید آن دارم که با دامان بخششایت «ذیل عفو» که ستار عیوب است،
این طول کلام و بسط سخن را، از راه کرم و عنایت بپوشانی و مرا
معذور و معفو بداری.

بیت ۳۹: ممدوح را دعا میکند و میگوید: [آرزو می‌کنم و از
خدا می‌خواهم] تا آنگاه که باد صبا در بهاران درباغ و بوستانها نقش
و نگارها از جنبش و حرکات گلها و سبزی‌های خوشبو «ریاحین»
بصورت خط ریحان می‌نگارد و می‌نویسد^۲...

۱ - ارزانی - ضد گرانی در نرخ است و این منسوب است به ارزان که
در اصل بمعنی ارزنده است لیکن این مفهوم مهجور و متروک شده و در حال
بمعنی چیزی است که از قیمت اصلی کم بهاتر باشد. آندراج - در شعر حافظ
چنانکه آورده‌ایم بمعنی ارزنده بکار رفته است. ۲ - خط ریحان یکی از
شش گونه خطی است که ابن مقوله فارسی آنرا طرح کرد و بعضی آنرا خط جلی که
بفارسی آن را خط گلزار می‌نامند دانسته‌اند لیکن این اشتباه است، خط جلی
خط گلزار نیست و خط گلزار هم خط ریحان نیست، خط ریحان شباهت به خط
ثلث دارد الا اینکه در الفها و حروف عمودی، کشیدگی آنها در رأس متمایل است
و رأس این گونه حروف نسبت به قسمت‌های دیگر اندام، پهن‌ترند.

بیت ۴۰: [آرزو میکنم و از خداوند میخواهم که]... و در باغ
 مملکت از شاخسار امید و آرزو «امل» گلهای دولت و اقبال توپیوسته
 شکفته و خرم باشند، اما با عمری دراز نه چون مدت عمر گل کوتاه.
 در شرح قصیده‌ای که گذشت یکجا یادآور شدیم که حافظ در
 سرودن بیت «بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی» نظر بر چکامه کمال‌الدین
 اسمعیل اصفهانی در همین وزن و قافیه داشته‌است بنابراین لازم میدانم
 در اینجا مختصر توضیحی در این باره بدهم.

شارح چنین استنباط می‌کند که خواجه قوام‌الدین صاحب عیار
 بر آثار کمال‌الدین اسمعیل توجه و علاقه‌ای خاص داشته و حافظ نیز از
 ذوق و سلیقه او آگاه بوده و به همین سابقه و سائقه به عمد و قصد برای
 ستایش این وزیر چکامه‌ای که سروده در استقبال و اقتفاء از قصیده
 کمال اسمعیل بوده و برای اینکه قدرت و تسلط خود را بر زبان و ادب
 فارسی بمدوح نشان بدهد چند مضمون از قصیده کمال را هم با اندکی
 تغییر بکار برده و الحق باید گفت در این کار استادی و مهارتی بسزا
 از خود نشان داده‌است. اینک به نقل چهاربیت از قصیده کمال‌الدین
 اسمعیل می‌پردازیم که حافظ نظر بر مضامین آنها داشته‌است:

بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی توئی که نیست تورادر همه جهان‌ثانی
 کدام پایه در اندیشه نصب شاید کرد که در مدارج رفعت نه برتر از آنی
 ز تاب چشم تو پیکان‌های لعل شود به چشم خصم تو در لعل‌های پیکانی
 نه در کسی به جز از زلف یار سربکی نه در کسی به جز از رطل می‌گرانجانی

در بدو ملکه سبا سلیمان و انگشتری او

در قصیده‌ای که بشرح آن پرداختیم سخن از انگشتری حضرت سلیمان رفت (ص ۴۶۵-۴۹۴) و هم‌چنین در غزل‌های گذشته صحبت از مُلک و ملکه سبا و هدهد بمیان آمده و در غزل‌های آینده نیز از آصف مُلک سلیمان سخن بمیان خواهد آمد. و وعده داده بودیم که در باره داستان انگشتری حضرت سلیمان نیز اطلاعاتی در اختیار خوانندگان گرامی بگذاریم، در اینجا موقع را برای طرح این مطالب مناسب دانسته‌ایم تا خوانندگان ارجمند در غزل‌های آینده هر جا به داستان انگشتری حضرت سلیمان و خود او و هدهد اشاره‌ای میرود باین توضیح مراجعه فرمایند.

سبا: نام سرزمینی بوده است که در قرآن کریم از آن یاد شده «سوره نمل آیه ۲۲ و سوره سبا آیه اول».

میگویند سرزمینی بوده است در یمن و مرکزش مآرب نامیده می‌شده، در توراۃ از آن بنام شبایاد شده است.

این سرزمین در دوران باستان عظمت و اعتباری داشته و از لحاظ سیاسی و تجاری در شبه جزیره عربستان نامور بوده است^۱ در

۱- تاریخ عرب قبل از اسلام ج ۲ ص ۱۰۰

قرآن مجید آمده که این کشور تحت فرمانروائی ملکه سبا که بلقیس نام داشته بوده است، و ساکنان آن مردمی خورشید پرست بوده اند.^۱ هدهد: چون حضرت سلیمان بوادی نمل رسید «چنانکه در داستان او آمده است» هدهد^۲ را برای کسب خبر به سرزمین سبا فرستاد، هدهد او را از چگونگی آن سرزمین آگاه ساخت «سوره نمل آیه های ۲۷-۴۴» سلیمان وسیله آصف برخیا وزیرش نامه ای برای ملکه سبا بلقیس نوشت و وسیله هدهد برای او فرستاد و به هدهد گفت: نامه را نزد بلقیس بفرست و به بین آنها چه میگویند.

هدهد به شهر سبا رفت و نامه را برکنار بلقیس افکند، بلقیس از این کیفیت در شگفت شد، سران کشور سبا را بخواند و با آنها جریان را در میان گذاشت، آنها نامه را خواندند و پس از مشاوره مقرر شد که گروهی را برسالت با يك خشت ساخته شده از زروخشتی از سیم و صد غلام و کنیز و صندوقی مملو از یاقوت های سفید بدرگاه سلیمان بفرستند.

هدهد این داستان را بشنید و پیشاپیش بیارگاه سلیمان آمد و آنچه را دیده و شنیده بود به سلیمان بازگفت.

سلیمان دستور داد تا میدانی فراخ را باخشت هایی از زروسیم مفروش ساختند و جای دو خشت از زروسیم را خالی گذاشتند، فرستادگان بلقیس چون بدرگاه سلیمان رسیدند از حشمت و جلال و شکوه بارگاه سلیمان در شگفت آمدند و آنگاه که آن میدان وسیع مفروش از خشت های

۱- بنظر این بنده نویسنده، خورشید پرست همان مهر پرست است، چون مهر را در زبانهای سامی شمس و شمش می گفته اند بنابراین آنها را آفتاب پرست یا خورشید پرست دانسته اند ۲- هدهد که آن را بفارسی پوپک و شانه بسر میگویند در عربی کنیه اش ابوالاخبار و ابوالربیع و ابوسجاد و ابوعبادات است.

سیم و زر را بدیدند شرمگین شدند، آن دو خشت را که همراه آورده بودند در جایی که برای آن دو خشت خالی بود نهادند و بخدمت سلیمان رسیدند، سلیمان گفت: از طرف من به بلقیس و اتباعش بگوئید که ، بخدای یگانه ایمان آورند و گرنه به سبا می آیم و شما تاب و توان ایستادگی در برابرم را ندارید ، کشورتان را ویران و خودتان را از میان برخوادم داشت. رسولان رفتند و ماجرا بازگفتند، بلقیس دل به سلیمان باخت و با شکوهی تمام به نزد سلیمان باز آمد و ایمان آورد و بنکاح سلیمان درآمد «قرآن مجید سوره نمل از آیه ۲۰-۴۵ و قصص قرآن ص ۱۹۳ و تفسیر ابوالفتح جلد ۴ ص ۱۵۵»

نکته ای که یادآوری آن را در اینجا لازم میدانم اینست که در عرفان ایرانی فام سلیمان بمعنی قطب عالم امکان است که به همه رموز و اسرار جهان آگاه است و هدهد مرد کامل و سالک از آزمایش درآمده است که میتواند راهنمای سالکان طریق بوده و آنان را به عالم جان راهنمایی کند. هدهد مورد نظر و توجه سلیمان و قطب زمان است. حافظ در آثارش اگر نظر بر قطب داشته باشد او را سلیمان زمان میخواند و می نامد چنانکه در این بیت.

گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
و گرنه سلیمان مطلق منظور پادشاه مملکت فارس است و ما در شرح غزلها این نکته را رعایت کرده ایم.

داستان انگشتی سلیمان : داستان انگشتی حضرت سلیمان و روبرو شدن آن وسیله دیوان در تفسیرهای قرآن آمده است، ماترجیح دادیم که این داستان را از کتاب مناهج الطالبین که تألیف آن در دوران

زندگی حافظ در شیراز و زمان سلطنت شاه شجاع انجام گرفته است
بیاوریم.^۱

«و سبب افتنان سلیمان آن بود که او را «علیه السلام» خبر دادند
که در جزیره فلان دریا شهری هست که آن را صیدون خوانند. پادشاهی
در غایت عظمت در آنجا متمکن^۲، کافر و بت پرست و بواسطه آب دریا
کسی بدان مملکت دست نمیتواند یافت و باری تعالی و تقدس، سلیمان
را پادشاهی داده بود که برو بحر، بروی یکسان بود، لشکر بیاراست
و بساط برباد متمکن بداشت و متوجه آن صوب شد باد به فرمان آفریدگار
عالم، جلت قدرته، بساط سلیمان را با عساكر منصور، از جن و انس،
بر پشت آب بنهاد به يك لحظه آن شهر را مسخر کرد و ملك آن را بکشت
و غیمت فراوان بر لشکر قسمت کرد و دختری صاحب جمال از آن
ملك جهت خود اصطفی و اجتناب کرد. نام آن دختر جراده و کس به -
حسن سیرت و صورت از نشان نداده. سلیمان، علیه السلام، اسلام را
بر او عرضه کرد، مسلمان شد، آنگه در عقد آورد و از همه زنان او را
دوستر می داشت و او را پیش سلیمان منزلت و مکان و حرمت و
عزتی هر چه تمامتر بود و با آنهمه دائماً حزن و اندوه بر آن زن غالب
بودی و هرگز اشك از چشم باز نه^۳ استادی.

سلیمان، علیه السلام، گفتی: تو را چه حالت است؟ و سبب
حزنی که هرگز کم نمی شود و دمی که هرگز باز نمی استند چیست؟

۱- آقای پژوهنده در شماره ۳ دوره ۱۶ مجله سخن آن را نشر داده
و متذکرند که از روی نسخه ای استنساخ و نقل کرده اند که تاریخ کتابت آن
۷۸۱ بوده است- متأسفانه هیچگونه نام و نشانی از صاحب نسخه و یا مشخصات
آن بدست نداده اند و ما در اینجا آن را از مجله سخن نقل کرده ایم. ۲- در
چاپ مجله سخن. ممکن ۳- در چاپ. ناستادی

گفت: که چون من پدر خود را با آن مملکت و شهر و ولایت یادکنم و صورتی که بدیشان دست داده در خاطر آورم، و آن وقایع و حوادث پیش دیده می‌دارم، حال من بدین درجه می‌رسد که مشاهده می‌فرمائی. سلیمان گفت: خدایتعالی تو را به بدل آن، ملکی و پادشاهی بداد که بزرگتر و بهتر از مملکت پدرت دوست و در عقد و حباله پادشاهی آورد که همچو پدرت هزار در تحت فرمان اویند و خدایتعالی تو را هدایت کرد به اسلام و ایمان، که بهتر و فاضل تر از دنیا و آخرت است. جراده گفت: چنین است و صدق و یقین است، اما مرا ولایت خود در خاطر می‌آید به اینها تسکین خاطر نمی‌شود، آن‌گاه از سلیمان التماس کرد که اگر شیاطینی را بفرمائی که در خانه من صورت پدرم نقش کنند تا من بامدادان و شبانگاهان در آن نظر می‌کنم و می‌بینم، باشد که بدان سبب اندوه من کمتر شود و تسکین و تسلیت خاطر من باشد. سلیمان اجازت داد صورت پدرش بعینه بساختند، اینقدر بود که جان در تن نداشت. و گویند این قضیه بی‌اجازه سلیمان، جراده از دیوان التماس کرد تا جهت او بساختند و چون سلیمان بیرون رفتی بامداد آن صورت را بیاراستی و عمامه بر سرش نهادی و همان رخت و لباس پدرش، که از آنجا به غنیمت آورده بودند پنهان از سلیمان در آن جماد بیجان پوشانیدی و باکنیزکان خود برفتی و آن صورت را بر قاعده ملك خود، چنانچ بت را سجده کننده سجده کردی و بدان قرار و آرام گرفتی و شبگاه نیز چنین کردی و سلیمان را «علیه السلام» بر تقدیر آن قول که بفرموده او بود از حال سجده و پوشیدن رخت و عمامه و غیر آن هیچ شعوری نبود تا چهل روز بدان بگذشت.

آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود و خدای تعالی او را از

اسماء عظام خود عطائی داده این حالش معلوم شد و او هر گاه که خواستی در همه خانه‌های سلیمان از هر در که خواستی در رفتی خواه سلیمان حاضر بودی خواه نه، برخاست و به آن بارگاه سلیمان رفت و گفت: یا نبی‌الله سال من بسیار شد و ضعف بر من غالب است و پیری در من اثر کرد و عمر به آخر رسید و وقت رحلت نزدیک آمد، من می‌خواهم مقامی برای من تعیین کنی که بر آنجا به^۱‌استم و خلاق [را] فرمان دهی تا به اتفاق (لذا) من پیش از مرگ ایشان را از حال انبیا و سیرت و طریقه اصفیا و اتقیا خبر دهم و مدح و فضایل ایشان بگویم و از مراتب و منازل که حق تعالی به انبیاء خود داده است خلق را آگاهی دهم، سلیمان فرمود: عظیم به جای خود باشد و ندا کردند تا خلاق جمع شدند، آصف علیه‌الرحمه والرضوان، در آن مجمع برخاست و خطبه بلیغ آغاز کرد و بعد از حمد و ثنای خدا و نعمتی که خدایتعالی به هر یک داده و فضیلتی که ایشان را کرامت فرموده به تمامی بگفت و از مراتب ایشان هر چه ممکن بود خلاق را اعلام کرد. چون سلیمان رسید گفت «ماکان احکمک فی صغرك واورعک فی صغرك وافضلک فی صغرك و احکم امرک فی صغرك وابعدک من کل ماتکره فی صغرك» هر چه گفت، از فضایل همه آن بود که باری تعالی در صغرسن و شباب داده بود و از آنچ در بزرگی و کھولت داده به هیچ نوع به ذکر آن ملتفت نشد و نگفت. سلیمان، علیه‌السلام، از این معنی نوعی از تحقیر و تصغیر فهم کرد و از کلمات آصف، بنسبة (کذا) با او بغایت ملول شد و در غضب رفت، چون آصف از آن فارغ شد و خلاق متفرق شدند سلیمان در خانه

رفت و پیش آصف فرستاد که یا آصف «ذکرت ماضی من انبیاء الله تعالی فائیت علیهم خیراً فی کل زمانهم و علی کل حال من امرهم فلما ذکرتنی جعلت ثنی علی بخیرنی صغری و سکت عما سوی ذلک من امری فی کبری فما الذی احدث فی آخر امری ؟»

آصف گفت : برای آنک چهل روز است که در خانه تو بغیر از خدای تبارک و تعالی چیز دیگر پرستش می کنند و بت را سجده می کنند بواسطه هوا و هوس و محبت تو با زنی ، سلیمان گفت : در سرای من ؟ گفت : بلی در سرای تو ! ، سلیمان گفت : انالله وانا الیه راجعون ، از سخن تو معلوم میشود که از حال من خبری به تو رسانیده اند ! ، پس سلیمان در خانه رفت و آن بت را شکست و آن زن را با کنیزکان و متعلقان او که آن کار کرده بودند برنجانید و از آن منع فرمود و جامه پاک طلب کرد و بپوشید و لباس عبادت او را همه دختران بکر غزل کردند و هم ایشان بیافتندی و به شستندی و هیچ زنی حیض و جنابت رسیده دست بدان نمی برد ، آن گه به صحرایی خالی رفت خاکستر بریخت و در میان نشست و تذلل و تضرع میکرد و تو به و انابت و استغفار میخواست از آن جرأت که واقع شده بود و گریه و زاری و دعای میکرد و عفو و غفران از آن عصیان که در خانه او رفت التماس می نمود ، چندین روز بدین بسر می برد ، شب و روز در غایت خشوع و خضوع با بی نیاز بنده نواز تعالی و تقدس راز و نیاز می گفت ، غیرت پادشاه عالم جل جلاله چنان اقتضا کرد که سلیمان را گوشمالی دهد و به مکافات آن چهل روز که در خانه او آن بیراهی کردند همان مقدار از زمان ، او را معزول فرماید و تخت پادشاهی از وی باز ستاند و بدیگری دهد.

و استقرار او بدان انگشتی بود که در انگشت می‌داشت که حق تعالی اسمای عظام خود بدانجا ثبت فرموده به او ارزانی داشته بود و از زنان یکی برای این کار متعینه بود که چون به وضو رفتی انگشتی بدو سپردی و آن زن را امینه نام بود و سلیمان علیه السلام هرگز بی وضو انگشتی در دست نداشتی و به برکت آن اسم اعظم که بدانجا نوشته بود تمامت مخلوقات در حکم و فرمان و تسخر او بودند .

روزی انگشتی به امینه سپرد و به وضو مشغول شد که ناگاه ، صخرجنی ، که پادشاه دریا بود پیامد و خود را به شکل سلیمان بیاراست و انگشتی از امینه بستد و برفت و بر تخت سلیمان به نشست فی الحال جن و انس و طیور و وحوش به قاعده معهود جمع شدند و هر صنفی به جای خود به ایستادند ، سلیمان از وضو فارغ شد و آمد که انگشتی بستاند تغییر در وضع و هیات او ظاهر شده که هر که او را می‌دید باور نمی‌کرد که سلیمان است ، امینه را گفت : انگشتی بده گفت : تو چه کسی ؟ گفت من سلیمان بن داود ! گفت : دروغ می‌گویی سلیمان این لحظه آمد و انگشتی بستد و بر تخت نشسته است .

سلیمان دریافت که حال چیست و بدانست که او را به عقوبت آن جرم موأخذه می‌کنند ، ^۱ خاموش شد و بیرون آمد و به هر در خانه که گذشتی و بگفتی که سلیمانم مردم دشنام دادندی و خاک در روی پاشیدندی گرسنه شد هر چند در شهر می‌گردید کس ملتفت حال او نشد و اگر می‌گفت من سلیمانم در ایذا و انفعال او مبالغه می‌نمودند ، چون حال بدین درجه رسید ، شهر و آبادانی را بگذاشت و اسم سلیمانی از خود بیانداخت

۱- در چاپ ، می‌کند

و دل از ملك و پادشاهی بپرداخت و روی به ساحل دریا نهاد و باهیچ آفریده نیارست گفت که من سلیمانم و برای صیادان بحر حمالی کردی و دام ماهی می کشید تا که حق تعالی بروی رحمت کرد و به بخشود و باز مملکت باو تفویض کرد، میگویند : هر روز سه ماهی کار کردی ، یکی بفروختی به نان بدادی و یکی برای ادام بریان کردی و یکی به صدقه بدادی و صخر جنی بر مملکت سلیمان مستولی شد و بنی اسرائیل و دیگر خلائق با آن نمی افتادند و آصف میدانست اما تدبیری نداشت و هیچ نمی یارست گفت و دیوان مرفه و شاد کام می بودند و هر چه میخواستند می کردند و علم سحر بدست آوردند و بعضی از آن بنوشتند و در پایه کرسی سلیمان علیه السلام نهادند و خلقی از آن سحرهای بام و ختند و بعد از سلیمان آن نوشته نیز که در پایه کرسی سلیمان مستور بود ظاهر کردند و گفتند ، این علم سلیمان است ، یهود بیشتر متابعت آن نمودند و بدان عمل کردند چنانکه باری تعالی از آن حکایت می کند که «اتبعوا ما تلو الشیاطین علی ملك سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت» .

روزی چند که از مملکت صخر جنی بگذشت . احکام و قضایانه بر شریعت می گزارد و مردم را تهمتی با دید «پدید» آمد و همه گفتند این نه سلیمان است ، نزد آصف آمدند و این حال با او بگفتند . آصف گفت : تا من از این حال تفحص کنم . برخاست و پیش مادر سلیمان برفت و از حرم او يك يك خبر پرسید ، ایشان گفتند : ما چهل روز است که او را ندیدیم و بخانه نیامد و از حال او خبر نداریم .

آصف بیرون آمد و به بنی اسرائیل گفت : شما اختلاف حکم پسر داود می بینید و آنچه من می دانم شما می دانید ، همه گفتند : بلی این حکم نه آنست که اول سلیمان می کرد ، آصف گفت «ان هذا هو البلاء المبين» چون اربعین صباحاً تمام شد و به عدد ایام بت پرستی ایشان ابتلاء^۱ به آخر رسید و به مخالف شریعت تورات همه متفق شدند و گرد آصف در آمدند آصف گفت : تدبیر آنست که باتفاق برویم و به آواز بلند تورات بخوانیم اگر دیوست چون به اسماء عظام رسیم قوت استماع اسم اعظمش نباشد ، البته یکروز چنان^۲ کردند او را طاقث شنیدن آن نبود از میان ایشان بپرید و بر شرف دیواری نشست و انگشتی با او بود از آنجا بدریا انداخت حق تعالی ماهی^۳ را حکم فرمود تا انگشتی را فرو برد .

روز دیگر سلیمان بکار رفت و اجرت کار خود بستد آن ماهی را که برای خوردن شکم بشکافت انگشتی در شکم او بود ، برداشت و در انگشت کرد و برفت و بر تخت به نشست و دیوان را بفرمود تا صخر جنی را بدست آرند . ایشان گفتند : او را مشکل به دام توان آوردن مگر به حيله و خدعه^۴ به دست آریم . آن گاه جمعی از عفاریت و مرده شیاطین به ساحل دریا رفتند و بنیاد تعزیه بنهادند و نوحه و گریه می کردند . جنیان بحر بیامدند که شما برای چه گریه می کنید ؟ گفتند : برای سلیمان . پرسیدند که سلیمان را چه شد ؟ گفتند : بمرد . ایشان برفتند و برای صخر جنی بشارت بردند که سلیمان بمرد . آواز خرمی کلاه بر آسمان انداخت و تمامت ذخایر و نفایس بدان بشارت در باخت

۱- در چاپ. ابتلا مرد ؟ ۲- در چاپ. یکرند ؟

۳- در چاپ. ماهی ۴- در چاپ. خدیجه

وهرچه داشت به مژده برایشان بساخت^۱ و فی الحال وساعت به ساحل دریا تاخت. دیوان به يك لحظه او را فرو بستند و به حضرت سلیمان بردند. صندوقی از آهن بفرمود ساختن و او را مقید در آن صندوق کرد و قفلی بر آنجا زد و به خاتم خود مهر کرد و بدریا انداخت، هنوز در آن صندوق زنده است و تا قیام الساعه هم چون قارون می رود.

* * *

حافظ این داستان را در يك بیت گنجانیده و گفته است.
اسم اعظم بکند کار خودای دل خوش دار که به تلبیس^۲ و حیل دیو سلیمان^۳ نشود
این بیت و غزلی که در آن آمده است در همین بخش آورده و شرح کرده ایم.

در قصیده ای که شرح کردیم در یافتیم حافظ در باره امیر مبارزالدین محمد مظفر چگونگی می اندیشیده و نسبت باو چه نظری داشته است.
بدبینی و تنفر حافظ از امیر مبارزالدین محمد بخاطر مصالح اجتماعی و اخلاق عمومی بوده است، نباید تصور کرد که حافظ مردی شرابخوار بوده و چون امیر مبارزالدین در میخانه ها را بسته و خم ها را شکسته و راه عیش و نوش و جوش و خروش را بر مردم مسدود کرده بوده است، حافظ بر او شوریده و برانگیخته شده بوده است؟ در جای خود «بخش عرفان» گفته ایم که قصد و نظر حافظ از می و شراب و ساقی و میکده و میخانه و پیر می فروش و مغبچه و مغ و مغان و و.و. چیست؟ بدون روی و ریا باید گفت حافظ مردی تائب و پرهیزگار بوده و اگر قبول داشته باشیم که در مسلک «عشق و رندی» منسلک بوده است نمیتوانیم او را شرابخواره و عیاش و قلاش بشناسیم، زیرا این دو با یکدیگر تضاد دارند چون کسی که پیرو عشق و ملامت است و در

۱- در چاپ. باخت ۲- قزوینی. تلبیس؛ ۳- قزوینی. مسلمان؛

راه حقیقت تن به ریاضت می‌دهد و از همه لذات جسمی و حتی مقامات دنیوی چشم می‌پوشد، به تزکیه نفس می‌کوشد، چگونه ممکن است که راه لهو و لعب، و عیش و طرب، پیش گیرد و آنهم، در عهد و زمانی که عامه مردم به زهد و عبادت توجه مخصوص معطوف می‌داشته‌اند و همه طبقات به شعائر اسلامی احترام می‌گذاشته‌اند چگونه میتوان تصور کرد مردی که حافظ قرآن بوده و خود می‌گوید :

ز حافظان جهان همچو بنده جمع کرد لطائف حکمی با نکات قرآنی
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری
بس دعای سحر مونس جان خواهد بود تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری
مردی شربخواره از آب در آید؟ برای شارح بهیچوجه قابل توجه نیست که چگونه ممکن است تصور کرد مردی صریح‌الهیجه و آزاده و روشن‌بین چون حافظ که خود با ریا و سالوس و تظاهر بمبارزه و جدال برخاسته، خود ریا کند؟ و خود را مردی تائب و مومن بمقدسات آئین بداند و آنگاه بی پروا به شرب خمر و مسکر پردازد و بآن هم خود را مباهی و مفتخر بداند؟! ، این پذیرفتنی نیست، دردورانی که نام فسق و فجور بر زبان راندن « نه بدان راه و روش رفتن » تهمت تکفیر درپی داشته و عاملان آن جان و آبرو بر سر آن می‌گذاشته‌اند، چگونه امکان دارد، مرد و ارسته و عارفی باک‌باخته، که مجلس درس^۱ قرآن و تفسیر

۱- حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم‌خور
به هیچ ورد دگر نیست حاجت‌ای حافظ دعای نیمه شب و درس صبحگاهت بس

داشته، والكشف^۱ عن مشكلات الشكاف را مباحثه و درس می گفته و از حافظان خوش الحان قرآن بوده و بدین نام و نشان شهرت و آوازه یافته لب به مسکرات می آلوده و تن به منهیات در میداده؟؟

حافظ عارفی است روشن بین، جدال او با امیرمبارزالدین، برسر اعمال و افعال ریائی و تدلیس و تلبیس اوست. حافظ معتقد است که: جفا نه شیوه دین پروری بود، حاشا همه کرامت و لطف است شرع یزدانی بر این عقیده مؤمن است که آئین و دین اسلام برای بهبود زندگی انسان و تأمین سلامت و سعادت تن و روان است، و اگر شرب شراب منع شده برای آنست که به سلامت تن و جان خسران و زیان میآورد و باصطلاح مبتلایان بآن را باعمال و افعال شیطانی و امیدارد و عقلشان را می رباید و بر سعادت و سلامتشان می تازد، و گرنه نوشیدن می و دائر بودن میخانه کمترین تزلزل و خللی در ارکان دین و آفرینش وارد نمی سازد، اساس و پایه دین بر تأمین آسایش و رفاه مردم گذاشته شده نه بر مبنای آزار و جفا بر آنان، حافظ این نظر و عقیده اش را در غزلی فاش میگوید:

چه ملامت برد آن را که چنین باده خورد وین چه عیب است بدین بی خردی وین چه خطاست
چه شود گر من و تو چند قدح باده خویم باده از خون رزان است نه از خون شماست
باده نوشی که در او روی و ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

آری چه سرزندی وارد است بکسی که اینطور باده بنوشد چه
خلافی است اگر کسی، کاری بنادانی و گناهی بدون اراده بکند «خطا»
این خلاف و گناه او بخود او راجع است، مگر چه خواهد شد و در
جهان چه، اتناقی رخ خواهد داد فی المثل اگر من و تو چند قدح بجای چند

۱- بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث و درس کشف است
کشف اختصار نام کتاب الکشف عن مشكلات الشكاف است که آن شرحی بوده
است بر کشف زمخشری تألیف سراج الدین عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی
در گذشته بسال ۷۴۵ که در زمان جوانی حافظ میزیسته و حافظ این کتاب را درس
می گفته است.

پیاله شراب بنوشیم؟ آیا کائنات از گردش باز می‌ایستد؟ یا دنیا زیر و رو میشود؟ یا بلا از آسمان نازل میگردد؟ یا خداوند بقهر و غضب می‌نشیند؟ هان! چه خواهد شد؟ چه گناهی اتفاق می‌افتد؟ خون کسی را بی‌گناه ریخته‌ایم؟ مال یتیمی را برده‌ایم؟ کسی را آزرده‌ایم؟ جز این است که بخودمان صدمه‌ای وارد ساخته‌ایم؟ مگر نه که باده از خون انگور است نه خون مردم؟ آیا نوشیدن خون انگور گناه است یا خون مردم را با زور و ستم و قهر و غلبه و تجاوز به شیشه کردن و خوردن؟

مالیات زائد بر قدرت مردم بآنها بستن؟ اموالشان را بنام غزوه و جهاد تاراج کردن؟ زن و دخترشان را باسارت بردن، بناموس آنها تعدی کردن؟ بنام دین بر هستی و جانشان تاختن، و آنان را به رنج و آزار و ستم دچار ساختن؟

اگر کسی بدون ریا و پنهانی، حتی عمل زشت یعنی باده‌نوشی کند بهتر است؟ یا عبادت و پرهیزگاری ریائی کردن برای فریب و اغفال مردم آنهم بطور آشکار؟

در آثار حافظ با روشنی و وضوح می‌بینیم و می‌خوانیم که او علیه تحمیق و عوام فریبی بمبارزه برخاسته و چون دریافته که موضوع میخوارگی و مبارزه با میخواران و لهو و لعب تنها دست‌آویز و دکانی است برای زاهدان ریائی و صوفیان هرجائی، و عابدان ابلیس شعار، و زاهدان تدلیس‌کار، و وعاظ تبلییس‌رفتار، اینست که سخن از می و مطرب در میان می‌آورد و آنرا وسیله تاخت و تاز بر این گروه حقه باز قرار میدهد، در برخی از غزلها، با توجه به ذوق ممدوحان خود که همگی به شرب شراب ذبعلاقه و بعضی از آنها تا حد افراط در نوشیدن می

می‌کوشیده‌اند ، ناچار بوده است که وصف مجلس شراب و صبحی کند . باید توجه داشت که اینگونه غزلها را حافظ برای آنها می‌سروده نه برای خودش . بنابراین توجه به خواسته و ذوق و میل آنچه را ممدوح دوست میداشته و می‌پسندیده لازم و ضروری میدانسته است ، و گرنه بدیهی است غزل خوشایند ممدوح واقع نمی‌شده و اثری را که حافظ انتظار داشته از اشعار خود بر نمی‌گرفته است .

در این مورد داستان حافظ درست همانند نظامی گنجوی است ، نظامی نیز در پنج گنج بخصوص در خسرو شیرین و اسکندر نامه مجالس بزم دارد و بمقتضای مقام و سخن وصف «می» می‌کند و آنرا چنان توصیف میکند که هر خواننده‌ای را امکان این تصور پیش می‌آید که نظامی خود میخواره و برموز میخواره‌گی آشنا بوده که این چنین در خمریات داد سخن داده است ، نظامی نیز خود متوجه این نکته شده و برای آنکه آیندگان چنین تصویری درباره او نکنند ناچار سوگند یاد کرده است که تا زنده بوده لب به می نیالوده است میگوید :

به یزدان که تا در جان بوده‌ام به می دامن لب نیالوده‌ام
حافظ نیز با اشاره و یا صریح این نکته را یاد آور شده است از جمله میگوید :

من اگر باده خورم ورنه ، چه کارم با کس حافظ را از خود و عارف وقت خویشم
آشنائی با افکار و عقاید و نظرات حافظ این نکته را بر محقق روشن می‌سازد که حافظ نه مردی زاهد و عابد متظاهری بوده و نه شرابخواره‌ای قلاش و عیاش ، او عقیده داشته است که نوشیدن مسکرات عملی ناپسند است که بمرتکب آن زیان میرساند ، درست همان اندیشه‌ای که امروز پزشکان جهان بآن عقیده دارند ، حافظ معتقد بوده است که

نوشندگان می دچار جنون میشوند و عقلشان را از دست میدهند و این نکته را در غزلهایش بطور غیر مستقیم متذکر است . خواندن و نواختن و دست افشانی و سماع را نه تنها گناه نمیدانسته بلکه برای آدمی ضروری و لازم می‌شمرده زیرا ساز و آواز را یکی از بهترین عطایای آفرینش میدانسته که آن را خداوند به بشر عنایت کرده است. خود او آوازی دل نشین داشته و خوش میخوانده و باین هنر فخر و مباهات میکرده است . میگوید :

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
گرازا این دست زند مطرب مجلس ده عشق شعر حافظ ببرد وقت سماع از خویشم
در نظر و عقیده و مسلک حافظ بزرگترین گناه مردم آزاری بوده

و آن را بکرات یادآور شده است میگوید :

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست
اگر مفهوم مردم آزاری را تعمیم دهیم به بسیاری از مسائل بر خورد می‌کنیم که همه شامل مردم آزاری میشود که یکی از آنها محدود کردن آزاد فکری و آزاد زیستن مردمان است .

حافظ نمیتوانست ساختن دارالسیاده و مسجد را از طرف امیر مبارزالدین بعنوان تعظیم شعائر دینی بپذیرد زیرا اعمالی از امیر مبارزالدین می‌دید که در واقع تیشه بریشه دین و آئین میزد بنابراین حافظ نمیتوانست جمع بین اضداد کند ، او چگونه میتواند این عمل زشت امیر مبارزالدین را توجیه کند که اموال و املاک موقوفه را تصاحب میکرد و سپس آنها را میفروخت و با پول آن به تجهیز نیرو برای جنگ با مسلمانان و تصاحب اموال و املاک ایشان می‌پرداخت، حافظ چگونه میتواند قبول کند مردی که با دست خود کودکان

بیگناه را با شمشیر قطعه قطعه میکند و خانه و زندگی مردم را بنام اینکه از آن سامان صدای ساز و آواز برخاسته بر سر ساکنانش میکوبد مسلمانش بنامد، و از اهل ایمانش بخواند، او، در نظر حافظ از هر کافری کافرتر و از هر غولی رهن‌تر بوده است.

با این مختصر توضیح اینک می‌پردازیم به نقل غزلهائیکه بزعم ما آنها را حافظ در دوران سلطنت چهار سال و چند ماهه امیر مبارزالدین سروده است. در اینجا بجاست نخست از غزلی یاد کنیم که آن را برای و بنام خواجه قوام‌الدین حسن صاحب عیار سروده و از فحوای کلامش چنین برمی‌آید که آن را پس از قتل شاه شیخ ابواسحق و قطع امید از او سروده است. یعنی سال ۷۵۷ ق.

۱ آنکه رخسار تورارنگ گل و نسرین داد صبر و آرام تواند به من مسکین داد
 ۲ وانکه گیسوی تورارنگ اطفال آموخت هم تواند کرمش داد من غمگین داد
 ۳ من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
 ۴ گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی است آنکه آن داد به شاهان بگدایان این داد
 ۵ بعد از این دست من و دامن سرو لب جوی خاصه اکنون که صبا مزده فروردین داد
 ۶ خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کلین داد
 ۷ در کف غصه دوران دل حافظ خون شد از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

بیت ۱: آن کس که به چهره دلفریب تو رنگ گل سرخ و گل
 نسرین را عطا کرده ، همان کس هم میتواند به دل بی تاب و توشم
 «مسکین» که در غم دوری تو به چنین حالتی دچار است، تحمل و برد-
 باری بدهد تا وصال دست دهد.

با توجه به اینکه خواجه قوام الدین صاحب عیار در وزارت شاه
 شجاع هنگام ولیعهدی او از طرف امیر مبارزالدین محمد مأمور شد که
 باتفاق شاه شجاع بعنوان نایب السلطنه در سال ۷۵۶ به کرمان برود .

این امکان هست که حافظ غزل مورد بحث را در مدت مسافرت
 و غیبت صاحب عیار از شیراز سروده و بدین وسیله از یگانه کسی که
 در مدت سلطنت امیر مبارزالدین از او حمایت و جانبداری میکرده
 ستایشی بعمل آورده باشد، معهذا باید باین نکته هم توجه داشت که
 غزل در چه زمان و موقعیتی سروده شده است، از فحوای مطالب غزل
 چنین برمیآید که غزل متعلق بدوران پس از قتل شاه شیخ ابواسحق

است. بنابراین میتوان معنی بیت را ضمناً چنین توجیه کرد:
آن خداوندی که بتو رخسار شاداب و شکفته چون گل و آن آب
و رنگ زیبا و دل آرا را داده است، همان نیرو و قدرت میتواند بمنهم
شکبائی و بردباری عطا فرماید تا مصائب و رنجهایی که بر من وارد
آمده تحمل کنم.

بیت ۲: آن کس و آن نیروی فوق‌التصور که بگیسوان توطرز
و روش «رنگ» گردن‌کشی «تطاول»^۱ و ظلم و ستم «تطاول» به دلدادگان
را آموخت، کرم و عنایت همان نیرو «خدا» از راه بزرگواری و کمک
به افتادگان «کرم» نیز میتواند به غم من غمزده هم رسیدگی کند «داد»
در نسخه قزوینی بجای «رنگ» «رسم» آمده اما با توجه به بیت
نخست که برای گل و سرین رنگ را بمعنی «لون» بکاربرده تکرار آن
در بیت دوم بمعانی «لون» بمناسبت گیسو و «راه و روش» بمناسبت
گردن‌کشی «تطاول» که صفت گیسوان بلند و آویخته در برابر حرکت
وزش نسیم است، فصیح‌تر از «رسم» که بمعنی قاعده و رسوم و آئین
آمده بنظر میرسد و بهمین نظر ما آن را مرجح شمرده‌ایم.

بیت ۳: از آن روزی که دیدم فرهاد زمام دل دیوانه‌اش «شیدا»
را به لبهای شیرین داده است، از او چشم امید «طمع» برگرفتم.
شیرین در این بیت به دومعنی آمده یکی نام معشوقه خسرو و
دیگری بمعنی شهد و نوش و اینهم یکی از هنرهای دلنشین شعر
حافظ است.

آنچه آوردیم معنی ظاهری بیت بود، لیکن معنی واقعی آن را

۱- برای معنی تطاول به‌زیرنویس ص ۲۱۶ مراجعه فرمایند.

با توجه بمعنی بیت ششم همین غزل باید چنین توجیه و تفسیر کرد :
از آن روزیکه شاه شیخ ابواسحق خودش را بدنیا فروخت، از
سرانجام سعادت بار او، امیدم را بریدم .

شیرین در این بیت عروسی است زیباروی و فریبنده که دل با
خسرو دارد و عشق بافرهاد می‌بازد، این تشبیه برای فرمانروائی و دنیا
داری است، میگوید:

از زمانیکه شاه شیخ ابواسحق بطمع جهانگیری و تصاحب
کرمان و یزد درصدد لشکرکشی بآن سامان افتاد امیدم را از سرانجام
نیک او بریدم زیرا عنان و اختیار زمام عقل و تدبیرش را بدست هوی
و هوس «دل‌دیوانه» سپرد و دنیا هم که خوش عروسی است مانند شیرین
و دل با خسرو داشت «امیر مبارزالدین» و بافرهاد نرد عشق می‌باخت
«شاه شیخ» آشکار بود که او سرانجامی نظیر فرهاد ناکام خواهد داشت و
چون او در این راه کشته خواهد شد.

بیت ۴: اگر برای من، گنج زر نیست، اما گوشه قناعت و راضی
بودن باندک و ماحضر «قناعت» را از دستم نگرفته‌اند، هم‌چنانکه خداوند،
گنج و مال و مکنت را به پادشاهان دنیای مادی داده، به اهل فقر «گدایان»
[که پادشاهان ملک معنی هستند] نیز گنجینه قناعت و رضایت را که
گنجینه‌ای پایدار و پاینده است «باقی» عطا کرده

در این بیت نیز با توجه به زمان و موقعیت و مکان که حافظ این
غزل را سرود میتوان از معنی آن چنین استنباط کرد که:

اگر گنج زر «آن مقام مادی که مرا کمک می‌کرد» - شاه شیخ
ابواسحق» از دستم گرفته شده و اینک نیست ولی در برابرش خداوند

کریم گنجینه دیگری بمن عطا فرموده که بمراتب از گنج مادی ارزنده تر است زیرا گنج مادی مانند گنج قارون بخل فرو میرود و یا مردگرددن کش و ستمگری آن را تصاحب میکند ، ولی گنج قناعت و رضایت پاینده و جاودانی است «باقی» و کسی را توان و نیروی آن نیست که بر آن دست اندازد و بدان بتازد، از یغمای چپاول گران برکنار و از دستبرد دزدان ستمکار و شبروان در امان است.

[در اینجا مقصود از گنج اشاره به گنج قارون است بدان مناسبت که به پدر شاه شیخ ابواسحق قارون لقب داده بودند]

بیت ۵: [در این بیت به صاحب عیار میگوید: پس از اینکه شاه شیخ ابواسحق کشته شد و دیگر باو امیدی ندارم ، «از این به بعد» که درست همان معنی «بعد از این» را میدهد. بجای آنکه گفته بودم: بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند که به بالای بلند از بن و بیخم برکند میگویم :

بعد از این دست من و دامن سرو لب جوی خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد آری از این به بعد بجای آنکه بگویم دست من و دامن پادشاه وقت، چون قناعت پیشه کرده ام، خواهم گفت: دست من و دامن سرو لب جوی که زیباروی طبیعت و مظهری از مظاهر خداوندی است و از هربندگی و تعلقی آزاد است آری:

۲. سرآزادگی از خلق برآرم چون سرو کرده دست که دامن ز خسان برچینم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق یزیرد آزاد است. آری دست بدامان سرو آزاده می شوم که او هم چون من خودش را از تعلقات دنیوی آزاد ساخته و در میان باغ و بوستان گردن فراز

۱- این غزل را که بیاد و برای شاه شیخ ابواسحق سروده در ص ۳۶۳ شرح

کرده ایم ۲- این غزل را هم در همین بخش شرح کرده ایم.

است، بخصوص اکنون که ماه فروردین است و جهان چون بهشت برین، چرا اندوهگین باشم؟ من که مطامع جهان را ترك گفته و عروس دنیا را بچهره عجوزه‌ای می بینم نه به سیمای شیرین چرا و برای چه دل در بند غم بدارم و از مواهب زیبای جهان متنعم نشوم؟

جهان مژده، و بشارت آمدن فروردین را میدهد، یعنی پایان اسفند و گذشتن ماه زمستان که دوران نکبت و بدبختی طبیعت و خاموشی بلبل و هزار دستان است، این نویدی است به کسانی که دلی آگاه دارند، و من آنرا برای خود بفال نیک می گیرم و امیدوارم دوران نکبت و بدبختی نیز مانند زمستان درگذرد و بهار امید فرارسد.

بیت ۶: این بیت نیز تأییدی است درباره مطالب بیت سوم،
میگوید:

دنیا همانند نو عروسی است که آدمی را به زیباییها و عشوهای خودش می فرید، از نظر ظاهر و صورت، دنیا مردمان ظاهر بین را بطواهر و آرایش های صوری خود مانند نو عروسان، که آرایش شان می کنند می فرید و کسانی که باین عروس ساختگی و آرایش شده خودشان را بفروشد مسلم است، که نقد عمر شان را در برابر پیوستن باو و قبول مهر «محبت» او، جان شان را باید بعنوان مهریه «کابین» بدهند در حالیکه این عروس به هیچ دامادی تمکین نکرده و خون همه را بعنوان مهریه گرفته است، آری:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجز عروس هزار داماد است
هم چنانکه شاه شیخ ابواسحق با آن حشمت و عظمت جانش را
در برابر پیوستن و دل باختن باین عروس پر رنگ و ریب و پر مکر
و فریب از دست داد.

در این بیت ضمناً میخواهد به خواجه قوام‌الدین صاحب عیار
هشدار دهد و تلویحاً باو بگوید که فریب جاه و مقام موقتی و زودگذر
را مخور و بدان که آن پاینده و جاوید نیست.

بیت ۷: از دست اندوه‌های زمانه، و در چنگ غم جهان گردنده، که
هر روز گردشی دارد و رنگی میزند و دوره‌ای می‌آفریند دل حافظ پر
خون شد، و یکی از این دردها و اندوه‌ها دوری از دیدار روی توست،
ای خواجه قوام‌الدین، من از این دوری فریاد و فغان دارم و دادخواهی
می‌کنم که مرا به مطلوبم برسانی! [مرا باردهی تا تو را به بینم و یا از
سفر باز آئی]

۱ اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است ببا ننگ چنگ مخور می که محتسب نیز است
 ۲ صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد به ۱ هوش نوش که ایام فتنه انگیز است
 ۳ در آستین مرقع پیاله پنهان کن که هم چو چشم صراحی زمانه خون ریز است
 ۴ بآب دیده بشوئیم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 ۵ مجوی عیش خوش از دور واز گون سپهر که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است
 ۶ سپهر بر شده پرویزی است خون پالای ۲ که ریزه اش سرکسری و تاج پرویز است
 ۷ عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین نیز متذکر است که این
 غزل را حافظ در تعریض بر امیر مبارزالدین سروده است، میتوان گفت
 که غزل را حافظ پس از کشته شدن شاه شیخ ابواسحق احیاناً در سالهای
 ۷۵۸ یا ۷۵۹ سروده است.

بیت ۱: هر چند نسیم فرح انگیز و نشاط آور و شادی بخش است
 و باد نیز اوراق گل را می پراکند و بوی عطر آن را نشر میدهد^۳ «گل بیز»
 با اینهمه، با نغمه و نوای چنگ منشین و در چنین حالی می منوش زیرا
 محتسب «امیر مبارزالدین» هوشیار و چابک و جلد و گوش بزنگ است^۴
 «تیز است» و ضمناً بعنوان تعریض قصد تخفیف امیر مبارزالدین را
 هم داشته و او را مانند تیز منفور و عفن و بدنام خوانده و گفته است:

۱-ق. عقل ۲-ق. خون افشان ۳- بیز بمعنی زده و بیخته و پزنده است ولی
 مجازاً بمعنی پراکندن و افشاندن هم بکار میرود ۴- تیز بمعنی اصلی و واقعی اش در
 برابر کنده است و بمعنی تند هم هست و در فارسی بمعنی صدائی است که از اسفل
 برآید و آندراج این رباعی منسوب به عمر خیام را در این مورد شاهد مثال
 آورده است

ای چرخ همی خسیس را چیز دهی گر ماه به و آسیا و دهلیز دهی
 و آزاده بنان شب گروگان باشد شاید که بریش این فلک تیز دهی

امیر مبارزالدین مانند بوی عفن ناگهانی از نهان‌گاه می‌جهد و موجب عفونت فضای بستان که گل بیز است می‌گردد و دماغ و شامه کسانی را که در هوای روح بخش بهاری از عطر گلها مست و به‌نوای بلبلان دل از دست داده و به آهنگ چنگ دل خوش داشته‌اند متألم و معذب میدارد، منظور آنکه: در این هنگام که هوای بهاری، و گلگشت صحاری، بسیار مناسب است و آدمی را بدوق می‌آورد که باده‌نوشی کند، باید هوشیار بود که امیر مبارزالدین که مانند بوی عفن و کند در سوراخی پنهان است ناگهانی از نهان‌گاه خود بمیان جمع شادکامان می‌جهد و هم‌چنانکه بوی عفن «تیز» دماغها را می‌آزارد و حال را بر مردم منقلب میکند او نیز هوای معطر را به‌کند و عفونت می‌آلاید و محیطی خفقان‌آور می‌سازد و دماغ اهل حال را می‌آزارد. در این بیت واژه تیز بمعنی بوی عفن در برابر گل بیز بسیار جالب قرار گرفته است.

بیت ۲: اگر [در این گیر و دار] بدست تو صراحی شراب و دوستی موافق^۱ «حریف» با چنگی و سازی، به‌دست افتاد و توانستی بر این وسائل و اسباب‌ها دست یابی [زیرا در این روزگار حکم سیم‌رغ و کیمیا را پیدا کرده و امیر مبارزالدین همه را از میان برداشته. [مجلس شرابت را بطرزی عاقلانه برگزار کن و شراب را معقول بنوش و هوشیار باش برای آنکه زمان و روزگار آزمایشگر «فتنه» و عذاب برپا کننده «فتنه انگیز» و گمراه کننده «فتنه انگیز» و رسوا کننده «فتنه انگیز» است.

منظور اینکه: احیاناً در چنین روزگاری که امیر مبارزالدین

۱- حریف بمعنی هم پیشه و انباز در امری است ولی در اینجا بمعنی موافق است.

سلطنت میکند و در اثر اعمال و افعال او مردم به عذاب و بلا و گمراهی و رسوائی دچار میشوند و از ریختن آبرو و خون مردم بی‌گناه ابا و امتناع ندارد، بدست و سیله عیش و نوش افتاد مبادا ناپرهیزی کنی و احتیاط را از دست بدهی، باطرز و روشی عاقلانه و دور از غیر و اغیار بسیار محتاط و هوشیار، آن را بمصرف برسان.

بیت ۳: تو نیز مانند محتسب «امیر مبارزالدین» و کسانیکه باو اقتدا کرده‌اند «مانند بنجیری و شیخ زین الدین علی کلاه» پیروی و اقتدا کن، یعنی لباس صوفیگری و زهد بپوش «مرقع» و در کارت تلبیس و تدلیس پیشه‌گیر و صراحی را در آستین مرقع که لباس صوفیان و زاهدان است [و سر آستین و دهان آن گشاد است] پنهان کن تا کسی بر تو ظن و گمان بدنبرد، برای اینکه، این لباس ستار و پوشنده همه گونه فسق و فجور و تباهی و سیاهی است.

بهوش باش زیرا، در روزگار این امیر غدار، ایام مانند چشمان صراحی که از آن شراب سرخ رنگ می‌ریزد، از چشم زمانه هم خون می‌ریزد و بر این روزگار، زمان هم خون می‌گرید و هم طالب خون است و خون بار است، در این تشبیه لطف و زیبایی خاصی نهفته است و آن اینکه دهان صراحی را بصورت اشک دان می‌سازند و اشک دان درست همانند حلقه چشم است و هنگامی که صراحی را برای ریختن شراب به طرف پیاله متمایل کنند شراب از دهانه آن که بصورت چشم ساخته شده فرو میریزد گوئی خون از آن جاری میشود.

در این بیت تلویحاً در تعریض به امیر مبارزالدین و صوفیان هم نظر و هم عقیده با او میگوید:

آنچه در نظر آنها اهمیت دارد ظاهر کار است نه بطن آن تو تا
میتوانی در ظاهر ریا کن و در باطن هر فسق و فجوری دلت خواست بکار
بند، بدان که کسی را با تو نه تنها کاری نیست بلکه تورا اعزاز و اکرام
هم می کنند چون روی و ریا کرده ای، امیر مبارزالدین که سردهسته و
سردمدار این گروه مکروه است آنچنان فجایع و شنایع کرد که برای
تحقیق عامه یکبار در سال ۷۴۰ و بار دیگر در سال ۷۵۲ از اعمالش
رسماً به توبت و انابت نشست، کسی که در سال ۷۴۰ و بسن چهل سالگی
توبه و استغفار از گناهان و فسق و فجور کرده بود چرا در ۵۲ سالگی
نیز مجدداً دست به توبه زد؟

آیا این بدان معنی نیست که از توبه اش پشیمان و پیمان با خدا
را شکسته بود؟ از کجا که توبه و انابت ۵۲ سالگی او نیز پا برجا و از
روی تزویر و ریا نبوده است؟

بیت ۴: این ایام و این روزها که زمان و دوران پرهیزگاری ظاهری
شده است به بین پرهیزگاران چه کسانی هستند؟

کسانی که سرپایشان آلوده بشراب است و گوئی در شراب غسل
کرده و یا از بس می زده بوده اند در خم شراب سرنگون شده اند چون
جامه هایشان می آلوده است، و امروز برای تظاهر و ریا اشگک دروغی
میریزند [اشگک تمساح] و می خواهند با اشگک ندامت خرقه های آلوده شان
را غسل دهند و بشویند و به توبت و انابت به نشینند و از محتسب «امیر
مبارزالدین» در توبه و انابه تقلید کنند [حافظ در بیشتر موارد که
میخواهد ایراد و نکته و تعریضی بصوفیان و زهاد وارد آورد آنرا

بخود نسبت میدهد تا ازدام مکر آنان در امان باشد^۱ [صوفیان وزاهدان
ریائی که خرقه بر تن دارند و باین لباس و جامه و نشان می‌بالند خود
فاسق‌ترین مردمانند.

بیت ۵: بدنبال چه می‌گردد؟ چه میخواهی؟ چه می‌جوئی؟ از
دنیائی که خودش در آسمان واژگونه قرار گرفته است تو توقع و
انتظار درستی و راستی و حقیقت داری؟ او خودش وارونه خلق شده
چطور و چگونه از وارونه توقع راستی داری؟

از این دنیای وارونه « واژگونه » هیچگاه چشم داشت نوش
بی‌نیش نداشته باش، برای آنکه در خم خانه این کارخانه خلاف خم
میخانه‌ها که شراب‌سروبالای خم آنها صاف‌ترین و زلال‌ترین شراب‌ها را
دارد، در خم خانه فلك «سپهر» حتی شراب سرخشم هم درد آلود و تیره
است، و شرابش خالص نیست، صدق و صفا و پاکی در آن نیست، غل و دغل
و غش دارد! نوشیدن چنین شرابی که قلب و دغل و آمیخته با درد درد
است میخواهی به تو عیش و نوش بی‌دردسر و خمار بدهد؟؟
چه انتظار بی‌جائی؟

بیت ۶: [مگر نمیدانی که] فلك مانند غربال والک است «پرویزن»
و کارش غربال کردن و صاف کردن اجساد جهانیان است و کمترین و
کوچکترین خار و خاشاک «ریزه» که در این غربال بیخته میشود سر
انوشیروان «کسری» و تاج و افسر و سرخسرو پرویز است که روزگاری
آنچنان جاه و جلال داشتند، کار و ماحصل عمل فلك اینست که در

۱- در غزلی دیگر همین معنی را به تعبیری دیگر گفته است :
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش گردیدن فضل دهنر نام کرامات بریم

غربال زمان اعمال همه را غربالی میکند و آردشان را می‌بیزد و سپس
غربال را به دیوار می‌آویزد!

در نسخه قزوینی بجای «خون پالای» «خون افشان» آمده است
و چون پالای با پرویزن گذشته از هم آهنگی حرف اول از نظر
معنی هم مناسبت با پرویزن دارد آن را بر ثبت نسخه قزوینی مرجح
شمرده‌ایم.

بیت ۷: در این بیت حافظ بقصد و بعد خودستائی کرده‌است
زیرا خواسته بامیر مبارزالدین بفهماند که با همه بی‌اعتنائی‌های او
به ادب و عرفان، از او جهانگیرتر است، باو میگوید تو با همه کوششت
توانسته‌ای فارس و اصفهان را بگیری اما من گذشته از اینکه عراق و
فارس را با شعرم مسخر ساختم حال قصد تصرف تبریز و بغداد یعنی
متصرفات جلایریان را دارم وصیت شهرت و آوازه‌ام بدانجا رسیده
که در سراسر ایران شناخته شده‌ام. تلویحاً در این بیت اظهار تمایل
برای رفتن به نزد سلطان اویس جلایری کرده است چنانکه پیش از این
گفته‌ایم در همین زمان دوست مشفق و صمیمی او عبیدزاکانی نیز نزد
جلایریان در بغداد می‌زیسته است.

نکته دیگری که از این بیت استنباط می‌کنیم اینکه:

در آغاز شرح غزل گفتیم بنظر میرسد که این غزل را حافظ
می‌بایست در سال ۷۵۸ یا ۷۵۹ سروده باشد و اینک متذکر میشویم که
این نظر باستناد همین بیت صحیح است زیرا:

حافظ غزل را پیش از فتح تبریز بدست امیر مبارزالدین سروده

است ، چون اگر پس از این واقعه می‌بود حافظ اشاره‌ای به تسخیر تبریز و بغداد نمی‌کرد بدان سبب که مبادا پادشاه جلایری که از هوا- داران او بوده چنین متوهم شود که حافظ پادشاه فارس را تحریص به تسخیر بغداد بعد از تبریز کرده است.

گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است حیوانی که ننوشد می و انسان نشود گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوشباش که به تلبیس^۱ و حیل دیوسلیمان^۲ نشود عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت سببی ساز خدایا که پشیمان نشود حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی تو را تا دگر خاطر ما از تو پریان نشود ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

پیش از شرح غزل ناچاریم باین نکته اشاره کنیم که در شرح حال امیر مبارزالدین و هم چنین ضمن شرح چند غزل در صفحه های پیش، از مآخذ مختلف که در زمان شاه شجاع و یا بلافاصله پس از او نوشته شده و آورده ایم در آنها متذکرند که امیر مبارزالدین خود در شیراز و کرمان و تبریز منبر میرفت و مردم را بر رعایت امور شرعی و نهی از منکر موعظت میکرد.

حافظ در بعضی از غزل ها که در دوران حکومت او سروده در بعضی موارد بر رعایت موقع و مقام امیر مبارزالدین محمد را به پیروی از شاه شجاع محتسب خوانده و در بعضی موارد دیگر او را «واعظ شهر» نامیده است.

در این غزل نیز غرض و نظر از «واعظ شهر» امیر مبارزالدین محمد است و دلیل متقن و مستند ما در این ادعا بیت چهارم همین غزل است که هنگام شرح بیت مذکور علت این ادعا را روشن می کنیم ، با توجه به نکته ای که معروض افتاد حافظ میگوید:

۱- ق. به تلبیس؛ ۲- ق. مسله ان؛

هر چند بر امیر مبارزالدین این حقیقت روشن و آشکار و حل شدنی نیست که : تا او ریا می کند و با چرب زبانی خود را صالح و زاهد جلوه میدهد «سالوس»^۱ و تلبیس و تدلیس میکند ، ممکن نیست او را مسلمان شناخت و مسلمان دانست، او با این کارها کافری میکند نه مسلمانی، پس او راه مسلمان شدن را هم نمیداند و از فلسفه و بینش و دانش اسلام بی خبر است.

بیت ۲: خطاب به همان واعظ شهر «امیر مبارزالدین» میگوید :
توهم مانند من و رندان دیگر اگر میخواهی مسلمان واقعی باشی اعمال و افعال رندان ریاد بگیر، از خود بگذر و بکسی آزار مرسان ودلی را میازار ، به حقوق کسی تجاوز مکن و انسان شو ، وگرنه این کار برجسته و نیک «هنر»^۲ و فوق العاده ای نیست که «می» نمی نوشی ! و از شرب خمر اجتناب می کنی، اگر تصور می کنی این مزیتی برای انسان است اشتباه می کنی! چون حیوان هم «می» نمی نوشد و با اینهمه نه فخر میکند و نه دم از مسلمانی میزند، آیا از اینکه حیوان «می» نمی نوشد مسلمان

۱- سالوس، لوس بمعنی چرب زبانی و حیل است امیر خسرو میگوید:

آمد او با هزار لابه و لوس داد بر دست و پای برنا بوس

اسدی میگوید:

منه دل بر این گیتی چا پلوس که گیتی فسان است و باد و فوس

سعدی میگوید:

چو دستی گزیدن ثنائی ببوس که باغالبان چاره زرق است و لوس

و سالوس هم بمعنی تملق و چرب زبانی و خود را بدروغ صادق جلوه دادن

است. سنائی میگوید:

تو چه مرد کناری و بوسی مرد زرق و ریا و سالوسی

۲- هنر ضد عیب است.

وانسان میشود؟ مگر تنها اجتناب از شراب شرط وراه و رسم مسلمانی است، پس اگر اینست همه حیوان‌ها مسلمان و انسانند؟ مسلمانی اینست که گفته‌اند: می‌بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن.

انسانیت و آدمیت و مسلمانی، راه و روش و قواعد و قوانینی دارد که آدمی را از حیوان متمایز می‌دارد، حیوان برای تسکین شهواتش حلال از حرام و نیک از بد و حق از ناحق را باز نمی‌شناسد.

آیا امیر مبارزالدین که از نوشیدن می‌توبه کرده و مردم را هم از نوشیدن آن باز داشته در رواج اسلام کوشیده و آنان را به انسانیت و مردمی رهنمون شده است؟

بیت ۳: [امیر مبارزالدین تصور میکند، با ترك شرب خمر و روزی چند ساعت دراز و کوتاه شدن و به مسجد رفتن و پای و عظم و خطابه نشستن و حدیث و تفسیر خواندن و شنیدن، مسلمان شده و جزو اولیاء الله در آمده و در راه دین مجاهد فی سبیل الله گردیده است! او اشتباه می‌کند] زیرا در دریا چیزی که فراوان است گل و سنگ است ولی همه گل‌ها و سنگ‌ها نه مرجان میشوند و نه مروارید غلطان، گل و سنگی مروارید و مرجان میشوند که گوهر ذاتی داشته و قابل کسب فیض از دریا باشند. دریای بی‌کرانه هستی و وجود و ابدیت، سراسرش خیر و برکت است «فیض» دریای محبت الهی نامتناهی است. این ماهستیم که باید از این خیر و برکت بتوانیم استفاده کنیم و شایستگی و لیاقت استفاده از خودمان را نشان بدهیم. [فیض معانی مختلف دارد. یکی بمعنی بسیار شدن آب رودخانه آنچنانکه طغیان کند و اطراف آنرا فراگیرد، معنی دیگر خیر و برکت بسیار است، به فاش شدن راز و خبر نیز فیض می‌گویند. از آنجا

که مرجان و مروارید در دریا و آب پرورش می‌یابند حافظ گوهر و لؤلؤ و مرجان را با فیض که بمعنی آب بسیار و موجب خیر و برکت زمین- های مجاور رودخانه میشود مانند اطراف رود نیل، بقصد و عمد همراه آورده است و آن دو علت و جهت دارد. یکی اینکه وجه تناسبی میان آب فراوان و مرجان و مروارید که از موجودات دریائی هستند هست و دیگری بمناسبت خیر و برکت که معنی دیگر فیض است. بنابراین و با توجه باین نکات میگوید :

وجود واصل و تخمه باید بی غل و غش باشد و این تخم و گوهر راهم باید در زمین مستعد کاشته باشند تا با آبیاری فراوان که موجب خیر و برکت است آن گوهر و تخم بتواند از آن خیر و برکت بهره برگیرد . خیر و برکت خداوندی فیض است «مانند آب فراوانی که از رودخانه به زمین های اطراف آن سرازیر میشود و همه جا را سیراب میکند اما آن زمین که آب می‌گیرد و آن تخمی که در آن خاك کاشته شده هر دو باید مستعد و قابل درك و دریافت این برکت باشند و گرنه باران که در لطافت طبعش خلاف نیست، در باغ لاله روید و در شوره زار خس .

فیض و برکت خداوند عام است ولی اصالت و قوه درایت و استعداد می‌خواهد تا از آن فیض و برکت بتوان بهره برداری کرد. حافظ در هر امری و کاری بُرد و موفقیت در آن را موقوف بداشتن استعداد و قوه درك و استنباط و لیاقت و شایستگی و پاکی و خلوص نیت و عقیدت میداند و در جای دیگر هم همین معنی را چنین میگوید :

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای و رخود از تخمه جمشید و فریدون باشی و یا :

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود و وقت بی‌بصری

در بیتی که اینک بشرح آن پرداخته‌ایم مقصود از «گوهر پاك» تنهاگوهر ذاتی نیست بلکه منظور «پاکی طینت^۱» و خلوص عقیدت و نیت است، گوهری که از غل و غش پاك و مصفا باشد تا بتواند کسب فیض و برکت کند بنابراین و توجه بآنچه توضیح دادیم میگوید: [اگر کسی میخواهد واقعاً و خالصاً و مخلصاً مؤمن و پاك عقیده و خادم درگاه خداوند باشد می‌بایست عقیده و ایمانش بآنچه خداوند برای خدمت بخلق و رستگاری فرموده استوار و راسخ باشد نه مانند امیر مبارزالدین متزلزل، بدلیل اینکه طی مدت دهسال دوبار توبه و استغفار کرد و هر بار عهد و پیمانش را شکسته است!

مؤمن و خداشناس و مسلمان باید از خودگذشتگی و وارستگی و ایثار و اخلاص داشته باشد و در جلب محبت قلوب بندگان خدا بکوشد. تا بر او نور معرفت بتابد و از سر چشمه زلال دانش ایزدی جرعه نوش شود «یعنی قابل فیض شود» و گرنه هرگل و سنگی محال است که بدون داشتن این خصائل و فضائل به در غلطان و مرجان‌الوان مبدل شود و همچنان جماد و حیوان باقی خواهد ماند، گرچه در آب دریا زندگی کند و در دریای رحمت ایزدی و وجود هستی غوطه‌ور باشد. بیت ۴: [این بیت ما را رهبری و رهنمونی میکند براینکه: واعظ شهر امیر مبارزالدین محمد است زیرا داستان خاتم حضرت سلیمان و دیو و تلبیس او را بمیان آورده است.

گفته‌ایم که مقصود حافظ از سلیمان مانند دیگر گویندگان هم عصرش

۱- طین. بمعنی خاک نمناک است و طینت مقصود خمیره و گل وجود که همان گوهر ذاتی باشد با توجه به داستان خلقت آدمی از خاک.

چون سعدی^۱ و خواجو و عبید و سلمان و عماد فقیه و دیگران پادشاه مملکت فارس است، داستان حضرت سلیمان و انگشتی او «تلبیس»^۲ دیو» رادرس ۴۹۸-۵۰۸ آورده ایم و باتوجه بآن داستان که تکرار آن در اینجا زائد است میگوید [اسم اعظم که از اسرار خداوندی است و بر نگین انگشتی حضرت سلیمان نقش است حق را از باطل باز خواهد شناساند، ای دل، تو خوش حال باش و امیدوار، زیرا، دیو با تغییر جامه و صورت بظاهر «تلبیس» برای مکر و فریب و بکار بردن خدعه و نیرنگ «تلبیس» نتوانست سلیمان بشود و مقام او را تصاحب کند، سرانجام همه فهمیدند، که او دیو است نه سلیمان و به ناحق و با حيله مقام سلیمان را غصب و تصاحب کرده] هم چنانکه امیر مبارزالدین بناحق مقام و جایگاه سلیمان واقعی یعنی پادشاهی مملکت فارس را غاصب شده است]

پس با کمک آصف برخیا «وزیر سلیمان» بر او شوریدند و سلیمان را که از تخت و گاه بروز سیاه نشسته بود بعنایت خداوند و بدست آوردن انگشتی که در انگشت سلیمان میتوانست خاصیت فرمان روائی بر وحوش و طیور و باد و انسانها را داشته باشد^۳ بار دیگر مقام از دست رفته را بدست آورد.

بنابراین، ای امید و آرزوی من، ای دل مشوش و نگرانم، امیدوار باش و از لطف خداوند ناامید مشو، سرانجام عنایت پروردگار «اسم

۱- سعدی مرگش با تولد حافظ، اگر مرگ سعدی را سال ۶۹۶ بکیریم ۲۲ سال

فاصله داشته است. ۲- تلبیس، در لباس مکر و فریب قصد و نظر پلید خود را پوشاندن و باین اعتبار هر کس که بخواهد با جامه پوشیدن مردم را اغفال کند عملش را تلبیس میخوانند. ۳- باعتبار این گفته حافظ

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نکیینی

اعظم» قدرت مافوق‌التصور خودش را نشان خواهد داد و حق بر باطل غلبه خواهد کرد .

امیر مبارزالدین دیو سیرت که چون ابلیس خودش را به تلبیس و تدلیس بصورت سلیمان و پیغمبران درآورده و جامه آنان را بمکر و فریب و نیرنگ پوشیده و برای اغفال مردم به منبر میرود و نماز میگزارد، بزودی شناخته خواهد شد و همه براو خواهند شورید و سرانجام به ناکامی خواهد افتاد.

[عجب است که این خواسته و پیش گوئی حافظ با صورتنی مشابه آنچه گفته است بوقوع پیوست]

بیت ۵: [در اینجا حافظ فاش می کند که در مکتب عشق و ملامت گام میزده است و در این مسلک منسلک بوده و آنرا «فن»^۱ یعنی هنر و حالت گرانقدر «شریف»^۲ و اصیل و گونه ای از گونه های حالات و روحی خوانده] میگوید :

اکنون کارم مداومت در هنر عشق است «عشق ورزیدن، ورزیدن بمعنی پی در پی کاری را انجام دادن است هم چنانکه ورزش، و بحر بی آنرا ادمان میگویند» .

منظور اینکه: کارم این روزها مداومت و ورزش تکالیف و مراحل سلوک عشق است، مکتبی که همه اش هنر است . برای آدمی بسیار گرانقدر و اصیل است «شریف» از خداوند امیدوارم و میخواهم این هنری که میآموزم و در پی آموختن آن هستم، مانند هنرهای دیگرم یعنی، شاعری،

۱- فن بمعنی حال و گونه و نوع از هر چیز و در فارسی با تخفیف

نون بمعنی هنر و دانش است. ۲- شریف هر شیئی بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل است.

زبان آوری، سخنوری، ادب دانی، صوفی گری سبب ناامیدی و بی نصیبی ام
از دنیا نشود زیرا فضائل و هنرهایم همه موجب و سبب گردیده که از
هر چیز بی نصیب و بی بهره باشم تا جائیکه بگویم:

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
بیت ۶: [از بیت ششم تا بیت هشتم بنظر ما در مدح خواجه قوام الدین
صاحب عیار وزیر است در دوران ولایت عهدی شاه شجاع بدلیلی که
در شرح بیت هفتم آورده ایم] میگوید: دیروز بمن گفت « یعنی صاحب
عیار» که فردا آرزویت را بر آورده خواهم ساخت ، ای خداوند ، با
التجاء بتو میخواهم کاری بکنی «سببی سازی» که از وعده اش نادم نشود
و از آن عدول نکند و کامم را بر آورد.

و عده دادن و پشیمان شدن، نشانی است از خلق و خوی این وزیر
که مانند آسمان بهاری متغیر احوال و متلون المزاج بوده است، او با اینکه
مردی با داد و دهش بوده معذالك خلق و خوئی تند داشته، اینست که حافظ
میگوید: خداوندا، کاری کن که از وعده اش برنگردد.

بیت ۷: [در این بیت برای وزیر ممدوح که بنظر ما خواجه قوام-
الدین صاحب عیار است از خداوند خواسته که باو حسن خلق بدهد و بدلیل
همین خواسته ما غزل را در مدح صاحب عیار دانسته ایم زیرا در قصیده ای
که پیش از این شرح کردیم و در مدح صاحب عیار بود از خلق تند و
عصبانی و توفانی او یاد کرده و گفته بود:

صواعق سخطت را چگونه شرح دهم نعوذ بالله! از آن فتنه های توفانی !
و ما در شرح قصیده به تفصیل این بیت را معنی کرده ایم و باستناد
همین بیت معتقدیم که صاحب عیار مردی تندخو بوده و این بیت غزل نیز
درباره کسی است که دارای خلق و خوی تندی بوده است] با توجه با آنچه

متذکر شدیم حافظ میگوید: از خداوند برای تو آرزو میکنم که بتواخلاق
پسندیده و خوب دهد و خوی تو را بگرداند که نرم باشی و تنندی نکنی تا
دل من «خاطر من» از دیدار تو که آشفته و منقلب میشود، مانند گیسوانت
پریشان و درهم نشود و آرامش خاطر یابد.

بیت ۸. در این بیت حافظ میگوید: از اینکه در طلبت ای وزیر عالی
مرتبت برآمده ام و بطرف تو کشیده می شوم، امری طبیعی است زیرا ،
اگر ذره اراده بلند «همت» و والا نداشته باشد بهیچوجه خواستار رسیدن
به چشمه خورشید درخشان نخواهد شد و خودش را در این آرزو و خواسته
سرگردان نخواهد کرد. «قدمار را عقیده بر این بود که ذره از خورشید جدا
شده و مجدداً مجذوب خورشید میشود و باصل خود باز میگردد .»
باین اعتبار حافظ هم خودش را در برابر مقام وزیر ذره ای خوانده که آرزوی
وصال خورشید را دارد و چون ذره مجذوب خورشید است بنابراین
بدون اختیار بطرف او کشیده میشود.

۱ باشد ای دل که در می‌کده‌ها بکشایند؟ کره از کار فرو بسته ما بکشایند؛
 ۲ اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند
 ۳ بصفای دل‌رندان، که صبحی^۲ زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بکشایند
 ۴ در میخانه به بستند خدایا مه‌سند که در خانه تزویر و ریا بکشایند
 ۵ نامه تعزیت دختر رز بنویسد تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند
 ۶ کیسوی چنگ به‌برید بمرگ می ناب تا همه مغیچکان زلف دو تا بکشایند
 ۷ حافظ این خره که داری تو، به‌بینی فردا که چه زنار زیرش به دغا^۳ بکشایند

بیت ۱: میتواند بود که این آرزو انجام گیرد و بار دگر در
 میخانه‌ها را که بسته‌اند باز کنند؟ و با این کار گره‌ای که در کار مازده‌اند و
 در دلمان عقده بوجود آورده‌اند و کارمان را به‌مشگل و معضل افکنده‌اند،
 این معضل و عقده را بکشایند؟ و با این عمل در کار ما کار گشائی کنند؟
 در دوران زندگی حافظ تنها یکبار در میخانه‌ها را بستند و خم
 در خم‌خانه شکستند و آن در زمان سلطنت امیر مبارزالدین یعنی گربه عابد
 بود، پس نمیتوان تردید و شک کرد که این غزل نیز در همان دوران سروده
 شده است [بعضی تصور کرده‌اند که در دوران شاه شجاع نیز پس از
 اینکه مجدداً در شیراز مستقر گردید به‌وسوسه زاهدان ریائی به بستن در
 می‌کده‌ها دست یازید و بازار تظاهر و ریا را رواج داد. لیکن بطوریکه
 در شرح حال این پادشاه آورده‌ایم واقعه بدین صورت نبوده است و
 هیچگاه شاه شجاع به چنین کاری اقدام نکرد لیکن برای استرضای

۱- ق. بود آیا. ۲- ق. رندان صبحی ۳- نسخه لسان‌الغیب‌والف

وب، اینجانب. جفائیت کرده ولی دغا را که در نسخه قزوینی آمده مرجع دانسته‌ام.

خاطر محافل و مجامع روحانی دست به يك سلسله اقدامات زد که آنها را بجای خود آورده ایم].

بیت ۲: اگر بمنظور رضایت خاطر زاهد خود بین «امیر مبارزالدین» نه زاهد جهان بین و مؤمن بدین و آئین، میخانه ها را بسته اند و نوشیدن می را منع و مردم را محروم داشته اند [به امیر مبارزالدین زاهد خود بین از آن نظر گفته است که. اوزمانیکه خودش می میخورد و میخواره بود این کار مباح و راح برای او بمنزله روح بود.

اما همین که به توبت نشست و لب بر می و پیمانه بست، دستور داد که دیگر هیچکس می ننوشد، میخانه ها را بستند و هر جا خم و صراحی دیدند شکستند، او هر چیز را از دید خودش می دید و بمعیار فهم خودش می سنجید از این رهگذر است که حافظ او را زاهد خود بین خوانده است].

آری اگر از برای استرضای خاطر مرد خود خواهی دست به چنین کاریائی زده اند، امیدوار باش که بزودی برای رضایت خداوند «که مبارزه باریا و تظاهر باشد» آنها را خواهند گشود. برای آنکه کار دغل و علم بی عمل پایه و بنیانی ندارد و هیچگاه در دنیا کسانی که کارهای ناشایست می کنند و بنام خدا به تزویر و ریا می پردازند، خداوند اجازه نمیدهد. و نمی گذارد که بنامش اعمال و افعال ناشایست و ناپسند انجام گیرد آنها را رسوا میکند و بساط تزویر و نیرنگشان را بر باد میدهد، [حق همیشه پیروز است].

بیت ۳: بپاکی و پاکبازی دل رندان سوگند، و بخاطر دل بی غل و غش آنان، یقین بدان، دعای کسانی که شب شراب دارند و سحرگاه

برای رفع خمار صبحوحی میزنند، آری دعا و نیاز این شرابخواران مست دل از دست داده که دلی پاك و مصفا و دور از روی و ریا دارند بدرگاه خداوند مستجاب است، و چه بسیار درهای بسته که با کلید «مفتاح» دعای آنها گشوده شده است، دعای این گروه باشکوه که از سر درد و خلوص نیت و پاکی عقیدت به نیایش می پردازند و در کردار و گفتارشان غل و غش نیست در درگاه خداوند پذیرفته تر است از روزه و نماز ریا-کاران و دغلبازان، در واقع حافظ در این مقام و با این زبان همان مطلب غزل دیگرش را میگوید که :

بآب روشن می عارفی طهارت کرد علی الصباح که میخانه رازیارت کرد
خوشانماز و نیاز کسی که از سر درد بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
[در مصرع اول بیت مورد شرح اگر «که» را از میان «رندان صبحوحی زدگان» ساقط بدانیم در این صورت معنی چنین میشود به پاکی دل رندانی که صبحوحی زده اند «می صبحگاهی نوشیده اند یا صبحگاهان می زده هستند» بسیاری از درهای بسته را بکلید دعا خواهند گشود. در این صورت معلوم نیست که بدعای چه کسانی خواهند گشود؟ ولی در صورتیکه طبق ثبوتی که آورده ایم و (که) را ساقط ندانیم معنی فصیح تر و بلیغ تر میشود و بنظر میرسد قصد حافظ نیز اراده همین معنی و مطلب بوده است و گفته است که : بخاطر دل رندان و قسم بدلهای بی غل و غش ایشان، همان میخوارانی که غبوق می کنند و صبحوحی میزنند، دعایشان چنان کارگر است که بسیاری درهای بسته با کلید دعای ایشان گشوده شده و میشود و از کارهای گره خورده و فرو بسته گره گشائی می کنند.

منظور این که: رندان و میخواران، چون در کارشان غل و غشی نیست،

ریانمی کنند، میخوردنشان در عیان است و نه پنهان، و اگر خلافی می کنند میخواری است که آنهم راجع بخودشان است، آزاری بدیگران نمیرسانند و دلی را نمی رنجانند و بمال و ناموس کسی تعدی و تجاوز نمی کنند، آنها هم می دارند و چون مست میکنند راست میگویند، اینست که دعایشان کارگر می افتد و خداوند به استدعایشان توجه می کند، اما آن زاهد خودبین که ظاهر ساز و غماز است و ریا و فریب و خدعه و نیرنگ و تجاوز بمال و ناموس و جان مردم کار اوست و جز اینکه شراب نمی نوشد و با شراب خوار دشمن است، هنردیگری ندارد. نه تنها رضایت خداوند را جلب نمی کند بلکه مورد غضب و خشم پروردگار نیز قرار خواهد گرفت، چون کارش و عبادتش مردم آزاری است.

بیت ۴: [بخواسته و دستور زاهد خودبین و برای رضای خاطر او] در میخانه ها رابسته اند، اگر در خانه فسادی رابسته اند در مقابلش در خانه های فساد و فسق و فجور که همان ریاکاری و تزویر است گشوده اند، آنها میخانه ها را بسته اند و این کار را وسیله تبلیغ و تحمیق مردم عامی قرار داده اند، و هزار نیرنگ بنام دین بکار میزنند و مردم را گمراه میسازند، خداوند، رضایت مده و شایسته مدان که در برابر بسته شدن در میخانه ها، این نهاد ریا و تزویر و دو روئی و حقه بازی و تحمیق مردم را بگشایند.

بیت ۵: برای مرگ شراب به دختر رز «انگور» تسلیم نامه بنویسد و بر این در گذشت فاجعه انگیز نامه های عزا و سوگواری به مردم آزاده بنویسد تا همه از این ماجرای ناگوار آگاه شوند و بسوگواری برخیزند و هم دردی کنند، تا، کسانی که در نوشیدن می بایکدیگر همکاری داشتند

«حریفان» بر این سوگواری و عزاجبای اشگ از دیده خون بیارند.

بیت ۶ : بمناسبت مرگ نابهنگام و ناگهانی شراب خالص «که غل و غش نداشت» گیسوان چنگ راهم برسم سوگواری ببرید [درمیان طوایف مختلف بمناسبت سوگواری عزیزانشان مراسم مختلفی مرسوم بوده است بعضی ها گیسوان را پریشان میکردند و بعضی ها گیسوانشان را می‌بریدند، و این نشانه فاجعه‌ای بود که بر آنها وارد آمده بود، گیسونزد بانوان در گذشته بسیار عزیز و گرامی و محترم بود، بریدن آن مفهومی نظیر قطع امید و بریدن علقه و محبت از زندگی بوده است، بدین مناسبت حافظ میگوید :

تارهای چنگ «گیسوی» راهم ببرید و قطع کنید تا دیگر ناله
 سر ندهد و اوهم با احترام در گذشت «می‌ناب» سکوت کند .]

خدمتگزاران و خدمتکاران میخانه «مغیچه‌ها» نیز در این سوگواری و عزاداری گیسوانشان را که از دو طرف بافته‌اند پریشان کنند و برودوش بریزند، و بسوگواری به‌نشینند.

بیت ۷ : [در این بیت حافظ تعریضی که به زاهد خود بین و صوفی آورده خطاب بخودش گفته تا دست آویزی بدست دشمنانش ندهد ، ولی میدانیم که روی سخن او با صوفیان و زاهدان ریائی است که با امیر مبارزالدین محمد در آن هنگام همکاری و هم‌آهنگی داشته‌اند] میگوید:

این لباس زهد و تقوی را که پوشیده‌ای تا مردم را بفریبی ، فردا
 که اوضاع دگرگون شود ، از زیر آن زنار بت پرستی را که تو با
 مکر و فریب زیب پیکر خود ساخته‌ای از کمرت خواهند گشود و رسوای

خاص وعامت خواهند ساخت.

منظور اینکه : کسانی امروز دم از تقوی و زهد و دین و آئین
میزنند که خودشان کافر کیش اند و در فسق و فجور از همه بیش ، در
باطنشان هزار نیرنگ و حیل دارند و در ظاهر تظاهر به تقوی و پاکدامنی
می کنند، وای اگر پرده تزویر و ریا را بکشایند. و پاره کننده آنروز همه
خواهند دید که زاهد خودبین، بت پرست است و معبود او گوساله طلای
سامری است .

۱ روزه يك سوشد وعيد آمد ودلها برخاست می زخم خانه بجوش آمد و می باید خواست
 ۲ نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست
 ۳ چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد این چه عیب است بدین پیخردی وین چه خطاست
 ۴ باده نوشی که در او روی و ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
 ۵ ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق آنکه او عالم سر است بدین حال گواست
 ۶ چه شود گرمی و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزان است نه از خون شعاست
 ۷ این چه عیب است که آن عیب خلل خواهد بود و ربود نیز، چه شد؟ مردم بی عیب، خداست
 ۸ فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم ۳ و بگویند ره اینست، بگوئیم رواست
 ۹ حافظ از عشق خط و خال توست گردان است همچو پرگار، ولی نقطه دل پا برجاست

این غزل هم بزعم ما به استناد بیت نهم آن زمانی سروده شده
 است که شاه شیخ ابواسحق زنده بوده، یعنی پیش از سال ۷۵۷، ولی
 چون تعریض به امیر مبارزالدین و دوران حکومت و فرمانروائی او
 دارد آنرا در اینجا آوردیم.

بیت ۱: عید فطر فرا رسید و ایام صوم و روزه سپری شد
 «يك سوشد» و بار دیگر دلها زنده شدند، رستاخیز دلها شد «دلها برخاست»
 ذوقها بجوش و خروش آمد، همچنانکه «می» هم درخم بجوش آمده و
 باید از این پس بشادمانی گذشتن ایام سختی و محرومیت، عشرت کرد
 و جشن گرفت.

بیت ۲: زمان «نوبت» و وقت و فرصت «نوبت» مصیبت بار
 «نوبت» و دوران زاهدان زهد فروش، زاهدانی که سبك مغز «گرانجان»
 و کاهل و سست عقیده «گرانجان» و سخت دل «گرانجان» بودند گذشت،

۱- ق. توبه ۲- ق. کجاست ۳- ق. و آنچه گویند روانیست، نگوئیم رواست.

زمان و دوران فرمانروائی آنان سپری شد چون رمضان گذشت^۱ و اکنون زمان و فرصت شادی و عیش کردن رندان پاکباز رسیده و آشکار است «پیدا است» که اینک نیز زمان و دوره و فرصت ایشان باید باشد.

بیت ۳: [می پرسیم؟] چه سرزنش و توبیخی وارد است بر آن کسی که میخواهد اینطور باده بنوشد؟ این چه گناهی «عیب» است بر اینکه میخواهد بی عقلی کند، و این گناه کردن او درباره خودش، چه گناهی «خطا» برای دیگران بیار می آورد؟ مگر هر کس مسئول نفس خودش نیست؟ مگر گناه هر کس را بپای خودش نمی نویسند^۲ اگر کسی بخواهد بخودش بد کند بدیگران چه که او را سرزنش و توبیخ کنند؟.

بیت ۴: کسی که بدون هیچگونه دورویی و دورنگی و ریا و نیرنگ و خدعه و تظاهر شراب بنوشد آیا این کار او پسندیده تر از کار آن زاهد ظاهر ساز نیست که عبادت و انابت را برای تظاهر و به رخ مردم کشیدن پیشه خود ساخته و به مردم زهد میفروشد تا ایمان و عقیده آنان را به خودش معطوف سازد و از اعتقاد و ایمان آن ها سوء استفاده کند؟.

آن شرابخوار راستکار، اگر شراب مینوشد، همه میدانند که او شرابخواره است، اگر خواستند با او معامله کنند راه احتیاط پیش می گیرند زیرا شرابخوار، ظاهر و باطنش را نشان داده و نمایانده است. بنابراین نه کسی را فریب میدهد و نه کسی فریب او را میخورد، اما

۱- همین معنی را در غزل دیگر چنین گفته،

روژه هر چند که مهمان عزیز است ایدل صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی

۲- این توجیه باعتبار گفته حافظ است که میگوید،

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

آن زاهد ظاهر ساز برای اغفال و فریب مردم، زهد و عبادت را پیشه خود ساخته نه از آن رهگذر، که بخداوند ایمان و عقیدتی دارد، او میخواهد با این نام و نشان و عنوان مردم را با دانه های تسبیح بدام مکر و نیرنگ خود کشد و از اعتقاد و ایمانشان بهره برداری کند و در واقع زهد را پیشه ای برای آنکه بمردم بفروشد و عقیده ایمان آنها را بخرد پیش گرفته است.

بیت ۵: من و کسانی که همانند منند، نه رندانی هستیم که ریا کنیم و دورنگی و رزیم و نه همکارانی «حریفانی» هستیم که میان مادوروئی «نفاق» باشد و یا با مردمان، دورو باشیم «نفاق کنیم» آن کسی که به همه رازهای جهان از پیدا و نهان، آگاه است «خداوند» بر این احوال ما شاهد و گواه است، [همچنانکه چیزی را از او پنهان نمیداریم شایسته نمیدانیم از مردم هم پنهان بداریم. زیرا او ست که بر همه چیز واقف و آگاه است، نیک و بد اعمال ما را میداند، پس برای چه دورنگی و ریا کنیم؟ ما نیرنگ نمی بازیم و بمردم هم، رنگ نمی زنیم، ما معتقدیم آنچه بر خداوند پوشیده و پنهان نیست چرا بر خلق خدا پوشیده و پنهان باشد؟ اگر باید بیم و هراسی داشته باشیم باید از خداوند بهراسیم و بیمناک باشیم نه از مخلوق او، این زاهدان ریائی هستند که در باطن هزارفته و فساد دارند اما ظاهرشان را برای مردم آراسته می کنند و مطهر و پاک نشان میدهند].

بیت ۶: [بمن بگوئید] چه اتفاق می افتد؟ و چه پیش می آید

۱- باعتبار این گفته حافظ:

زهرم میفکن ای شیخ بدانه های تسبیح که چومرغ زیرک افتد نه تند به هیچ دامی

«چه میشود» اگر بفرض من و تو بجای چند پیاله و یا جام، چند قدح!!
باده بنوشیم؟ آیا از نوشیدن چند قدح شراب دنیا خراب خواهد شد؟
زمین زیرو رو میشود؟ میخواهم بدانم چه اتفاق غیر مترقبه‌ای رخ
خواهد داد؟ می‌خوردن من و تو برای دیگران چه پیش خواهد آورد؟
که از می‌خوردن من و تو آنها این چنین برآشفته و پریشان و درهم و
نگران میشوند؟.

آیا آنها فکر می‌کنند که شراب از خون آنهاست؟ یعنی اگر من
و دیگری، فی‌المثل، شراب بخوریم خون آنها را خواهیم خورد؟ و آیا
آنها چنین می‌پندارند که اگر کسی شراب بخورد جان آنها را خواهند
گرفت؟ مگر نمیدانند که سرخی شراب از سرخی انگور است؟ خون
نیست و اگر خون است، خون دختر رز است! مگر نه اینکه رز درخت
شیطان است؟ پس بگذارید خونس را بخورند، خون ابلیس و شیطان
را بریزند، خون شما را که نمی‌ریزند و نمی‌خورند؟.

[در این بیت با عنوان کردن اینکه: باده از خون رزان است نه
از خون شماست، تلویحاً و بطور اشاره مطلب دیگری را هم میخواهد
بگوید و آن اینکه :

خون دختر رز را خوردن حرام است یا خون مردم را خوردن؟
خون دختر رز را نوشیدن زشت و قبیح و نجس است یا خون مردم
بیگناه و کودکان بی‌پناه و مال اوقاف را بلع کردن؟.

مگر نه اینست که امیرمبارزالدین که خوردن خون رز را حرام
و مرتکب آن را شایسته حد و اعدام میداند، پس چگونه خون مردم
را می‌خورد؟ مگر خونخوار نیست؟ مگر او بیش از هزار نفر را بدست
خود گردن نزده است؟ گناه آنها چه بوده جز اینکه تسلیم امیال و مطامع

او نشده‌اند؟ جز اینکه حاضر نشده‌اند به مطاوعت و مطابعت او کردن نهند؟ جز اینکه مال و منال فراوان داشته‌اند؟ شاه شیخ ابواسحق که مورد تهاجم او قرار گرفت مگر نه برای این بود که گنجینه قارون^۱ داشت؟ و از پدرش ثروت و مکنت فراوان بدست آورده بود و امیر مبارزالدین چشم طمع بمال و منال او داشت و سرانجام گردنش را زد و خونش را ریخت، و اموالش را بلعید، آیا اموال این پادشاه و خاندانش مانند خون حرام نبود؟

بیت ۷: [آخر بگوئید بدانم] چه گناهی «عیب» برای شما در این کار هست؟ که من و یا دیگری می بنوشیم؟

بگوئید بدانم که از این گناه «عیب» چه رخنه و فتوری «خلل» در ارکان دین و آئین رسوخ خواهد کرد؟ جز این است که من یا دیگری برای خودمان مرتکب گناهی شده‌ایم؟ گرفتم که، «وربودنیز» این کار برای کسی که «می» می نوشد گناه است؟

خوب، تازه مگر چه شده؟ آدمی است و مرتکب گناهی شده است! مگر همه مردم بی گناه هستند و همه معصوم‌اند؟ مگر تنها می خوردن گناه است؟ مگر نمیدانید که تنها خداوند است که از گناه پاک و مبرا است؟

۱- بنوشته فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۴۹ شاه محمود اینجو پدرشاه شیخ ابواسحق را قارون زمان لقب داده بودند و اینکه در غزلهای گذشته و در نقد برموش و گربه یادآور شده‌ایم که امیر مبارزالدین چشم طمع بر ثروت و مکنت شاه شیخ ابواسحق دوخته بود و برای تصاحب و بدست آوردن آن روز شماری میکرد باستناد همین شهرت بود که او را تحریک و تحریص کرده بود.

من و دیگری استغفرالله خدا نیستیم تادر زندگی مرتکب اشتباه
و گناه نشویم!

اگر جز این بود که خداوند غفور و رحیم نبود! چرا خداوند
بخشنده و مهربان است؟ برای اینکه بشر خطاکار و اشتباه کننده است و
مرتکب گناه میشود؟

ای ریاکاران، ای فاسقان، ای زاهدان ظاهر ساز، چرا نمیخواهید
پی باین حقایق و راه باین دقایق ببرید؟

بیت ۸ : ما «من و امثال» آنانکه خودشان را رند میخوانند ،
آنانکه عشق میورزند و امیدوارند که این فن شریف چون هنرهای
دگر موجب حرمان نشود، میگوئیم آنچه را که خداوند واجب کرده
است «فرض ایزد» مانند بجای آوردن نماز و روزه و مانند آن را بجای نمی آوریم
و آنرا ندیده می گیریم و در برابرش هم به هیچکس بد نمی کنیم و مردم
را نمی آزاریم، مال مردم را به عنف نمی گیریم و آنها را فریب نمیدهیم،
بجان و مالشان تجاوز نمی کنیم، بحدود و ثغور کسی نمی تازیم، مال کسی
را غصب نمی کنیم و بر مال غصبی نماز نمی گزاریم ما، حتی پا، فراتر
می نهیم و هرستمی بر ما وارد شود سرزنش و توبیخ را بجان می پذیریم
و نمی رنجیم و درصدد انتقام جوئی بر نمی آئیم و میگوئیم:

جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن
مگر نه اینست که نماز گزار شکر نعم خداوندی را بجا می آورد؟
ما روز و شب بشکر و سپاس مشغولیم و هیچگاه لب بشکایت نمی گشائیم.
مگر نه اینست که نماز از آن باید خواند که چشم از گناه پاک
داشت و بمال و ناموس کسی به دیده بد نگریست مگر، نه از آن رو باید
نماز گزارد که بر مال غصبی نماز نکرد و مال حرام نخورد و لباس

حرام نبوشید و و ...

ما هیچیک از این کارها را نمی‌کنیم و فرض ایزد و آنچه را هم واجب کرده بجا نمی‌آوریم ولی، مردم آزاری هم نمی‌کنیم، اما شما که فرض ایزد بجا می‌آورید و نماز می‌گزارید و می‌نوشید، آیا لباس و خوراکتان حلال است؟ برجائی که نماز می‌گزارید غصبی نیست؟ کسی از ظلم و ستم شما در رنج نیست، ناله یتیمان از تعدی شما بر آسمان روان نیست؟

اگر از ما بپرسند، که راه و طریق و روش و مسلک و مذهب صواب کدام است، خواهیم گفت راهی که مامی‌رویم و آنرا جایز «روا» شمرده‌ایم یعنی، می‌بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن.

ما «رندان» می‌گوئیم نماز خواندن، شراب ننوشیدن روزه گرفتن چه سودی دارد؟ هنگامیکه نماز گزار و تائب از خمر و صائم‌الدهر، خون مردم بیگناه را بریزد، مال مردم را بزور و قهر تصاحب کند، کودکان بینوا را بیازارد و زنان بیوه را به کنیزی ببرد، مال وقف را تصاحب کند و خانمان‌ها را برباد فنا دهد؟

[نکته‌ای در این بیت هست که باید بدان اشاره و گفته شود، کلمه «بگذاریم» را حافظ به دو معنی آورده است. یکی بمعنی ادای واجب کرده خداوند بر بشر، مانند نماز و روزه، و در این صورت فرض ایزد بگذاریم، معنی می‌دهد، و اجباتی را که خداوند مقرر کرده بجا می‌آوریم، و معنی دیگر یعنی و اجباتی که خداوند مقرر کرده زمین می‌نهم «بگذاریم» و انجام نمی‌دهیم، زیرا گذاشتن بمعنی نهادن و هلیدن و فرو گذاشتن است. در ۱۵ نسخه خطی کهنی که نزد اینجانب هست در هر پانزده نسخه بگذاریم

با ذال تحریر شده از طرفی در فرهنگ‌ها^۱ گذاردن و گزاردن هر دو بیک معنی آمده در صورتیکه بمعنی انجام دادن و بجا آوردن با «ز» صحیح است، در نسخه قزوینی نیز با ذال ثبت است. بنظر میرسد قصد حافظ همان بگذاریم یعنی انجام ندهیم و بجا نیاوریم بوده و چون در بیان از نظر سماعی این دو واژه یکسان شنیده میشود راه را برای فرار از تهمت تکفیر باز می گذاشته، بدین معنی اگر از حافظ بازخواست میکردند و می گفتند تو خود گفته ای که فرض ایزد را انجام نمی دهی و مرتدی پاسخ میداده است، شما سواد ندارید، من گفته ام فرض ایزد را بجا می آورم زیرا گزاردن بمعنی ادا کردن و نماز بجا آوردن است بنابراین من گفته ام نماز و واجبات را بگزارم یعنی انجام میدهم، نه بگذارم و بگذرم.]

بیت ۹: در این بیت حافظ با اشاره یادشاه شیخ ابواسحق کرده و میگوید: هنوز در اثر علاقه و دلبستگی بتو آواره و پریشان و بی سامانم. مانند پرگاری سرگشته ام و بدور خود می چرخم ولی در یک موضوع هیچگاه تزلزل خاطری ندارم و آن در ثبات قدم بودنم نسبت بمهر و محبت تو. میتوان مطالب این بیت را درباره عشق بخداوند و محبت باو گرفت و در این صورت معنی چنین است:

در ظواهر و فروعات دین که مانند نقش و نگار و خط و خال بر صورت ماهر و یان است. من خود نمیدانم چه تصمیمی بگیرم و در این وادی سرگشته و حیرت زده ام و مانند پرگار از هر جا شروع می کنم، باز به همان نقطه میرسم که آغاز کرده و اندیشیده بودم و این معضلات که درباره ظواهر

۱- برهان.

امراست بر من حل و گشوده نمیشود.
ولی در يك مسئله هیچگونه تزلزل خاطر ندارم و چون کوه استوار
و پا بر جا هستم و مانند نقطه پرگار که در جای خودش بی حرکت است
منهم بدون تغییر فکر و عقیده‌ام ، و آن عشق بتو و ایمان و عقیده لایزال
به توست .

۱ هر که شد محرم دل در حرم یار بماند وانکه این کار ندانست در انکار بماند
 ۲ اگر از پرده برون شد دل من عیب ممکن شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 ۳ صوفیان واستندند از گرو می همه رخت دلق ما بود که در خانه خمار بماند
 ۴ هر می لعل کازان دست بلورین ستدیم آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
 ۵ جزدل من که ازل تا به ابد عاشق بود جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
 ۶ در ۴ جمال تو چنان صورت چین خیران شد ۴ کش حکایت همه جا بر سر بازار بماند
 ۷ گشت بیمار که چون چشم تو گرد در گسی شیوه ۵ او نشدش حاصل و بیمار بماند
 ۸ داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنا ر بماند
 ۹ محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 ۱۰ از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
 ۱۱ بتماشا که زلفت دل حافظ روزی شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بیت ۱: کسی میتواند درون کعبه و خانه خدا «حرم» راه یابد
 «محرم»^۲ و از اسرار واقف شود «محرم» که باو این اجازه داده شده
 باشد، یعنی محرم باشد و رازدار و اهل دل و حال^۸، و بکسی که این اجازه
 داده نشود و نتواند این کار را انجام دهد «این کار ندانست» چون نمیداند
 درون پرده چه میرود، منکر حقایق میشود و چون برای او این عوالم
 ناشناخت^۹ است آن را نخواهد پذیرفت^{۱۰} و در نتیجه همیشه در نادانی
 و جهل مرکب باقی خواهد ماند.

۱- ق. کز ازل ۲- ق. رفت ۳- ق. بر ۴- ق. که حدیثش همه
 جا ۵- ق. تو. ۶- حرم محیط گرداگرد کعبه است که آنجا همه در
 امانند ۷- محرم کسی که در حرم راه یابد و بمعنی واقف و آگاه بر راز نیز
 هست. ۸- حال در اصطلاح عارفان آن است که از انوار غیب بدل رسد و وقت
 مصفا کند و بدیهه تجلی بود «شطحیات حلاج» ۹- منکر. امر ناشناخته که هر که
 نه بیند انکار کند. ۱۰- انکار.

بیت ۲: اگر عشق و محبت و دانش و درایت و عقلم «دل من» از راه بدر رفت و راه دیگر پیش گرفت، بر او خرده و ایراد مگیر [پرده بمعنی آهنگ و مقامات است مانند پرده عشاق و پرده اصفهان، و بدر رفتن یعنی بیرون شدن، پس، از پرده بیرون شدن، یعنی از آهنگ خارج شدن، راه نیز بمعنی پرده و سرود هم هست، بنابراین از پرده بیرون شدن، یعنی از راه بیرون شد، از راه بدر رفت و نغمه دیگری زد و آهنگ دیگری کرد].

آری اگر از راه بدر رفتم و راه دیگر پیش گرفتم بر من خرده مگیر، خودم نیز بر این کارم و بر این تغییر احوال خرده نمی گیرم و آنرا گناه «عیب» نمیدارم و بعکس، خدا را سپاس می گزارم که چه خوب شد که از آن راه بدر رفت و از راه بدر شد. اگر چه بنظر نااهلان و نابخردان و نامحرمان راه خطا پیش گرفت، اما من جز این می اندیشم و سپاس خدای را بجامی آورم که از راه بگشت و در پس پرده و حجاب تکبر و تصور و خیال های پوچ و واهی «پرده پندار» باقی نماند و از جهل و تعصب و غفلت بدر آمد.

منظور اینک: اگر زهد خشک و صوفی گری را کنار گذاشتم و بر این کار که کرده ام گروهی ظاهر ساز و دغلباز مرا گناهکار می دانند «عیب می گیرند» و بر من ایراد می گیرند، ولی من از خرده گیری و گوشه و کنایه زدن آنها دلگیر نیستم و طعن و لعنشان را به چیزی نمی گیرم و خدا را سپاس می گزارم که این موهبت و سعادت را بمن داد که بخود آیم و راه از چاه باز شناسم و بدانم که طریق «راه - پرده» زهد و صوفی گری که پیش گرفته بودم بجای آنکه مرا به کعبه مقصود برساند سرازیر تر کستان بدر خواهد آورد. و اینک راهی «پرده ای - آهنگی - طریقی - روشی»

که در معرفت و خداشناسی پیش گرفته‌ام ، راهی است که مرا به حرم راهنمایی می‌کند و در آنجا از رهنان دین و ایمان درامان خواهم بود زیرا آنجا حرم است و ساکنانش از ^۱قطاع الطريق و رهنان مصون هستند «باعتبار حرم که محوطه کعبه است» .

بیت ۳: صوفیانی که من با آنها بودم، چون در راه و روش خودشان باقی ماندند و توانستند با حاکم ظالم و فرمانروای غاصب کنار بیایند، موفق شدند با پولهایی که از راه‌های نامشروع فراهم شده بود خرقه‌هایشان را که در گرو می به می‌فروش داده بودند از گرو باز پس بگیرند «واستدند» ولی من که از آنها دوری گزیده بودم و «زمال وقف نه‌بینی بنام من درمی»^۲ و از پول دیوان سهمی ندارم ، هم‌چنان لباس کهنه‌ام «دلقم» در گرو می‌فروش باقی‌مانده است.

بیت ۴: این بیت اشاره است به زندگی مرفهی که در دوران شاه شیخ ابواسحق داشته است میگوید :

هرچیز گوارائی که مانند شراب لعل‌فام می‌درخشید و دل می‌برد ، از دست آن ساقی زیبا که دستهایش چون بلور از سفیدی تلؤلؤ داشت، برای نوشیدن گرفتم، گرچه ساقی ما کسی بود که نظیر و بدیل نداشت و شرابی هم که او در سقایه و پیمانه می‌نوشانید اعلا بود. اما . این دوران کوتاه بودند و به افسوس و دریغی « حسرت » که پس از آن بدان دچار شدیم نمی‌ارزید. هر قطره شرابی که آن زمان نوشیدیم در اثر وقایع نامطلوب

۱- در همین معنی گفته:

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت عمر که در کمین که عمراند قاطعان طریق

۲- باستناد این گفته حافظ در غزل دیگر ،

بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کده‌هاست ز مال وقف نه‌بینی بنام من درمی

که بعد جانشین آن دوران گردید ، بجای اینکه این شراب گوارا از گلویمان فرو رود درچشمان حسرت آلودمان به آب تحسر که اشک است تبدیل گردید و در چشمان اشگریزمان بمناسبت تألم و تأثری که از آن گذشته و از آن وقایع داشتیم، باقی ماند.

بیت ۵: [در این بیت بمناسبت تأثری که از یادآوری گذشته بر اودست داده حقیقتی را بازگو میکند و بخود میگوید]: حافظ ، دل بدمدار و بدان که جز خداوند هیچکس درد دنیا جاوید و ماندنی نیست و هیچکس برای همیشه در سر هرکاری نمی ماند ، هم چنانکه شاه شیخ ابواسحق نماند، بدان که امیر مبارزالدین هم ماندگار نیست، این تنها دل و مهر عارفان و عاشقان است که بمناسبت عشق ازلی که دارند ، محبت و مهرشان هیچگاه خلل نمی پذیرد و جاودانه است .

بیت ۶: [در این بیت، صورت چین، یعنی نقاش چینی و باشاره منظور هانی است ، لازم بتوضیح است که متأسفانه قدما چین تصور میکرده اند که مانی نقاشی را در چین آموخته بود و نقاشان چینی را را ماهرترین نقاشان جهان می پنداشته اند و پس از اینکه مغولها بایران آمدند و موجب رواج نقاشی چینی شدند این توهم بیشتر شد ، ضمناً نقاشی های دیواری از دوران باستان در ایران معمول بوده و در دوران هخامنشی و پس از آن بر دیوار کاخها و کوشک ها داستانهای عشقی و حماسی را نقاشی میکردند و بسیاری از این نقاشی ها در کاوشهای باستان شناسی بدست آمده که بارنگها نقاشی رنگین شده بوده است بخصوص در کاخهای دوره اشکانی در نزدیکی عشق آباد . در دوره پس

از اسلام در دوره غزنوی و سلجوقی نیز این کار معمول بوده است].
 در این بیت روی سخن با شاه شیخ ابواسحق است و غزل
 هنگامی سروده شده که هنوز پادشاه مذکور زنده و در اصفهان می زیسته،
 گفته ایم که شاه شیخ ابواسحق در جمال و زیبایی شهره بود جمال نیز
 در آغاز بیت خود نشانه ایست که منظور «جمال الدین شاه شیخ ابواسحق»
 است میگوید:

زیبائی چهره تو آنچنان بود که مانی صورتگر هم از این زیبایی
 و حسن در حیرت مانده بود و برای همین است که همه جاد استان زیبایی
 و حسن تو مانند داستانهای که از گذشته و افسانه ها در روی دیوارها و
 درها نقاشی می کنند در خاطره ها نقش بسته و نقاشی شده و از آن
 یاد میکنند.

منظور اینکه : محسنات تو ، ای شاه شیخ ابواسحق، اینک که
 رفته ای و نیستی، ولی در میان مردم نیکی های تو مانند افسانه و داستانهای
 کهن و دلنشین در خانواده ها از آن یاد میشود و برای هم از آن بازگو
 میکنند، خوبی ها و محسنات و سخاوت های تو، که مایه حیرت و شگفتی
 شنوندگان است هم چنانکه زیبایی تو، موجب شگفتی مانی صورتگر
 شهیر میتواندست واقع شود.

بیت ۷: [در غزلهایی که برای شاه شیخ ابواسحق سروده و از آنها
 در بخش مربوط بدوران شاه شیخ ابواسحق همه جا از دلربائی و زیبایی
 چشم شاه شیخ ابواسحق یاد کرده، آورده ایم، دیگر در اینجا متذکر موارد
 آن نمی شویم، در این بیت چشم او را بقصد و عمد به نرگس تشبیه کرده
 است، یکی اینکه بیماری و خستگی از تشبیهاتی است که برای نرگس

میآوردند و با این اشاره میخواست بگوید : شاه شیخ از وضع زمان و گردش دوران خسته است ۲- مستی نیز از صفات نرگس است^۱ و چون شاه شیخ در شرب شراب افراط میکرد و آن را دوست میداشت چشمانش همیشه خمار آلود بود ۳- حیارا هم از صفات نرگس شهلا دانسته اند و چون شاه شیخ مردی با شرم و حیا بود چشمش را به نرگس تشبیه کرده است [میگوید نرگس خواست خستگی و بیماری را از چشمان خسته و بیمار تو که از وقایع ناگوار بدین حالت دچار است تقلید کند ، اما نتوانست آن حالت خاص چشمان تو را که خود بیمار و خمار است اما بهر بیماری جان و توان و هستی میدهد بخود بگیرد و فقط بیماری و خستگی و ناتوانی را یافت و در این حالت پایدار ماند .

بیت ۸: منم مانند صوفیان که خرقه دارند جامه پشمین بی ارزش داشتم « دلخ » خاصیتش این بود که ستار و پوشنده زشتی ها و گناهانم «عیوب» بود، و می توانستم در زیر آن هزار رنگ بزنم ، صراحی در آستینش پنهان کنم و زنار در زیرش به بندم تا کسی نه بیند، از بخت بد صوفیان توانستند، با محتسب بسازند و مقرری بگیرند و خرقه شان را که در رهن میخانه بود باز پس بگیرند، اما من که با محتسب نمیتوانستم بسازم، خرقه پشمین «دلقم» در گرو مانده و در نتیجه عریان مانده ام و زنارم دیده میشود، اما آنها که خرقه هایشان را پس گرفته اند «واستدند» می پوشند و در زیر آن جامه تحت عنوان خرقه از آزار و شکنجه محتسب مصون و در امان مانده اند، زیرا او بظواهر حکم میکند نه بیاطن، او جاهل است و کاری با دل ندارد .

۱- نرگس مست نوازش کن مردم دارش خون عاشق بقدر گری بخورد نوش باد

بیت ۹: [از آنجائیکه در گذشته ناسخان دیوان حافظ قصد او را از محتسب نمیدانسته‌اند، بنظر خودشان و بقدر بینش و درکشان بدو صورت مصرع اول این بیت را تغییر داده‌اند یکی: خرقه پوشان همگی مست‌گذشتند و گذشت، و دیگری: باحریفان دگر هیچ نگفتند و شدند!! بنظر ما این هر دو صورت الحاقی است گرچه ذوق بعضی، آنها را مرجح بر ثبت اصلی بداند. این ثبت در نسخه قزوینی نیز آمده و نشان می‌دهد که در نسخه‌های کهن این مصرع چنین بوده است. میدانیم محتسب لقب و عنوان تعریضی است که شاه شجاع و ظرفای شیراز و حافظ بامیر مبارزالدین داده‌اند بنا بر این حافظ میگوید: [امیر مبارزالدین بجای سلطنت کردن شیخ شده است و فسق و فجور خودش را با توبه‌رئی سال ۷۵۲ از یاد برده است! او از یاد برده است که چه جنایاتی مرتکب گردیده، چه فجایعی ببار آورده، چه مستی‌ها و عربده‌جوئیها که نکرده، آری او همه اینها را از یاد برده، امروز داستان رندی من و شرابخواری شاه شیخ ابواسحق است که مرتب آنها همه جا بازگو می‌کند، و در سر منبر و مسند آنها پی در پی بگوش مردم میرساند.

مرا عاشق فاسق میداند و شاه شیخ ابواسحق را هم خمار فاجر!!

بیت ۱۰: [با اینکه مرا عاشق فاسق خوانده اما من دست از عشق برنمی‌دارم و میدانم که اعمال و افعال آنها همه زودگذر و فانی است و معتقدم که: چنین نبود و چنین نیز هم نخواهد ماند].

صد! را در این بیت باید با فتح خواند، زیرا می‌گوید «در گنبد دوار» و آن انعکاس صوت و آهنگ است که در زیر گنبد مساجد و یا در میان

دره پس از صدا انعکاس بیشتری از صوت را بگوش میرساند :
بنابراین میگوید :

آنچه در دنیا و جهان پایدار می ماند ، عشق و محبت است و
پیروی از مکتب عشق، نیکی و نیکوکاری است که از آدمی در جهان
باقی و پایدار می ماند و مانند صدا که در زیر گنبد انعکاس بلند دارد اعمال
نیک و عشق ورزی و محبت کردن و مهر ورزیدن نیز با چند برابر در
جهان منعکس میگردد . در زیر گنبد گردان جهان هم کسانی که نیکی
می کنند و نیک هستند اعمال و افعالشان، چند برابر در هر زمان و دوری
بازگو میشود و انعکاس می یابد . هم چنانکه نیکی های شاه شیخ
ابواسحق مرتب بازگو میشود هر چند امیر مبارزالدین در سر بازارها کوس
رسوائی او را بزند .

بیت ۱۱ : [باز سخن از زلف و گیسوی شاه شیخ ابواسحق
است که آنرا در غزل های پیش مشگین کاکل خوانده باردیگر بمیان
آورده] و میگوید: دلم روزی به تماشاگاه زلف زیبای تو رفت « شد » و
قصدم این بود که برود و ببیند و باز آید ، اما زلف تو چنان سلسله و
زنجیر و حلقه در پایش بست و آنچنان دلستان و دلبر بود که دلم با
دیدن آن چنان پای بند شد که برای ابد در قید و بند آن زندانی گردید
« گرفتار بماند » .

منظور اینکه: در آغاز دوستی با شاه شیخ ابواسحق قصد و نظرم
این بود که آشنائی مختصر و معمولی داشنه باشم هم چنانکه همه نسبت
به پادشاه وقت ارادتی دارند اما آنچنان از او محبت و صمیمت و فضائل
و خصائل دیدم که دلم در گرو مهر و محبت او برای همیشه پایدار بماند.

۱ حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
 ۲ جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
 ۳ جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را ز جهان^۱ کم بینم
 ۴ سر بازادگی از خلق بر آرم چون سرو گرده دست که دامن زخسان^۲ بر چینم
 ۵ بسکه در خر قه آلوده ز دم لاف صلاح شرمسار^۳ رخ ساقی و می رنگینم
 ۶ سینه تنگ من و بار غم او هیات مرد این بارگران نیست دل مسکینم
 ۷ بر دلم گرد ستم هاست خدایا مپسند که مکدر شود آئینه مهر آئینم
 ۸ من اگر رند خراباتم و گر حافظ^۴ شهر این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
 ۹ بنده آصف عهدم دلم از راه مبر که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

بیت ۱ : به نقد ، در حال^۵ ، فعلا «حالیا» اوضاع و احوال زمان را

آنطور می بینیم که بهتر است به میخانه روم و در آنجا اقامت کنم «رخت»^۶
 به میخانه کشیدن» و در آنجا خوش بگذرانم . [زیرا امروز خانقاه و
 مسجد و صومعه و گنشت، مکان ریاکاران زشت است نه جایگاه حوران
 بهشت ، این تنها میخانه است که ساکنان آن همه از یکرنگان و
 پاکدامنانند] .

بیت ۲ : همان بهتر که بایکرنگان نشینم، گرچه آنها باده نوشند،

۱- ق . بجهان ۲- ق . زجهان درچینم ۳- ق . از . رخ ۴- ق . زاهد

۵- برای توضیح به ص ۲۲۵ مراجعه فرمائید ۶- رخت بمعنی کالا و متاع است
 و رخت بجائی کشیدن یعنی وسائل زندگی را بجائی برای اقامت بردن حافظ در
 همین مورد می گوید :

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
 و صائب میگوید :

پیش ازین کا زسیل گرد دست و پای سعی لنگ رخت خود بیرون از این ویرانه می باید کشید

اما دلق ریائی نمی‌پوشند، و مردم را از راه دین در سودای دنیا نمی‌دوشند، و بر روی اعمالشان پرده تزویر نمی‌پوشند. اگر فسق هم می‌کنند، پنهان نیست، و اگر باده می‌نوشند در نهان نیست، پس بهتر است که جام می را برگزینم برای اینکه یکدل و یکروست، او یک رنگ دارد و رنگ عوض نمی‌کند، و با این انتخاب خود را از مردم دورنگ که هر لحظه بشکلی و صورتی تجلی می‌کنند دور بدارم و مصاحبت جام را که دهانی یک رنگ و یک‌سخن دارد اختیار کنم.

بیت ۳: به میخانه از آن نظر می‌روم که در آنجا جز با حریفان باده، که مستند و ساده، و راستگو و صراحی می‌ناب،^۱ و سفینه غزل و کتاب که دوستان و همدمان منند عزلت‌گزینم و با این روش و تدبیر خود را از دیدار روی هم‌کاران دغلباز و دوستان نیرنگ‌ساز «حریفان دغا» بر حذر و برکنار دارم. [منظور اینکه: از معاشرت و مجالست با کسانی که علی‌الظاهر خودشان را صوفی و عالم و زاهد می‌خوانند ولی در باطن خلاف آنچه را می‌گویند عمل می‌کنند و همه‌اش ریا می‌ورزند خود را برکنار میدارم و روی آنها را نمی‌خواهم به بینم.]

بیت ۴: اگر این توفیق بمن داده شود «گر دست دهد» که منهم بتوانم خود را از بند تعلقات دنیوی آزاد کنم مانند سرو که از بند تعلق آزاد است، و آزادی و آزادگی صفت اوست، چه سعادت‌مند خواهم بود اگر بتوانم خود را از مردم دور و برکنار دارم و سر رفعت

۱- در همین زمان در غزل دیگری نیز به همین معنی بیتی سروده که این

غزل نیز شرح شده است و مطلع آن چنین است:

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می‌ناب و سفینه غزل است
در ص ۲۴۰.

برافرازم و از میان جماعات که همچو خار و خس در بوستانند مانند سرو سربركشم و خود را برتر و بالاتر بگیرم ، آنچنان که سرو سر به آسمان می کشد و آزادگی دارد و دامنش از رنج و زحمت، و زخم و ملامت خار و خس که در زیر و کنارش هستند مصون و ایمن است، من نیز ، اگر بتوانم چنین همتی نشان بدهم و از سرو پیروی کنم قطعاً دامنم به تیر و خار «خسان» ملامت و زحمت ناکسان «خسان» گرفتار نخواهد شد .

«در قزوینی ، دامن زجهان برچینم است ، و این مغل معنی است و با سرو مناسبتی ندارد ؟ و اگر قرار باشد که دامن زجهان برچیند دیگر درجهان نیست که نیازی به آزادگی داشته باشد !»

بیت ۵ : از بسکه دم از کار نیک ، « صلاح » زده ام و خلاف آن عمل کرده ام ، و با در برداشتن خرقه گفته ام که می نوشیدن و رفتن به میخانه ننگین ترین عملی است که میشود کرد و سپس به خانه و سرای خود رفته و در بروی غیر بسته و به می گساری نشسته ام ، از دیدن روی ساقی که شاهد این اعمال ریائی من بوده و خود جام و صراحی شراب که دیده اند و ناظر می گساری من بوده اند . با دیدنشان ریا و ریب ، و رنگ و فریب خودم را یاد می آورم ، شرمنده و سرافکنده و شرمسار و خجلت زده میشوم [اینجا تعریض است به صوفیان زمان که این چنین بوده اند و در میان جمع دم از صلاح میزدند و چون بخلوت میرفته اند آن کار دیگر میکرده اند^۱] .

۱ - اشاره است به :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

بیت ۶: [در این بیت میتوان «بارغم» را بار غم عشق خداوند هم دانست لیکن مرجح است که بمناسبت مطالب تعریضی که دارد و متعلق بدوران امیر مبارزالدین محمد است منظور از بار غم عشق را ، محبت به شاه شیخ ابواسحق دانست و در این صورت میگوید]:
غم دوری و مهجوری شاه شیخ ابواسحق یا غم مرگ نابهنگام او
آنچنان بزرگ است که سینه کوچکم نمیتواند این بارسنگین را تحمل
کند و ناچار درزیر این بارگران از پای درخواهد آمد .

بیت ۷ : ای خداوند رحیم ، از ظلم زمان، و تعدی مردم دوران
برقلبم غبار غم نشسته و آن را در زیر کدورت خود تیره و تار ساخته،
بیش از این اجازه مده و شایسته مدان «میسند» دیگر این دلم که
آئینه و منعکس کننده مهر و عشق توست ، رنگ و زنگ کدورت
بخود بگیرد .

بیت ۸ : من هرچه هستم، همین هستم که خودم را نشان میدهم ،
اگر رند خراباتی ام ، آنم که هستم ، و اگر حافظ قرآن شهرم و آن را
درس میدهم همانم ، اگر با کالای دانشی که دارم و آنرا والا میدانی یا
پست، هرچه هست ، همین است، خودم را به قلب و دغل چیز دیگری
نشان نمیدهم، و بیش از آنچه هستم ادعای کنم، و مدعی نیستم، حتی
میگویم کمتر از آنی هستم که تو درباره ام می پنداری.

بیت ۹ : با اینهمه ، از چاکران و زیر زمانم « آصف عهد که
خواجه برهان الدین فتح الله وزیر امیر مبارزالدین محمد باشد »
سعی مکن مرا فریب بدهی و از او بگردانی ، من باو ارادت دارم و
هرچه از او پیش من سعایت و بدگوئی کنید ، و بمن بگوئید که او

درباره‌ام عنایتی و لطفی ندارد، من باور نمی‌دارم و نخواهم پذیرفت ،
بدانید که او درباره من عنایت و لطف خاص دارد و بنابراین اگر پیش
او از شما شکایت کنم ، حتی اگر شکایتم از دوران و چرخ باشد ، او
با قدرتی که دارد داد مرا خواهد گرفت و جزای بدکار و بدگور را
خواهد داد.

۱ جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
 ۲ با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 ۳ هر شبی در این ره صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد
 ۴ سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ای ساربان! فروکش کاین ره کران ندارد
 ۵ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
 ۶ چنگ خمیده قامت میخواندت به عشرت بشنو، که پند پیران هیبت زیان ندارد
 ۷ گر خود رقیب شمع است اسرار از او پوشان کآن شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 ۸ احوال گنج قارون کایم داد برباد ۴ باغچه باز گوئید تا زر نهان ندارد
 ۹ ای دل طریق رندی از محتسب پیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد
 ۱۰ کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ زیرا که چون توشاهی کس در جهان ندارد

بیت ۱: روح آدمی بدون دیدار روی خوب رویان و نکو خویان،
 آرزوی ماندن در این دنیا را ندارد [و آنچه که آدمی زاد را پای بند
 این دنیا می کند دیدار روی و خوی نیکوست و مصاحبت با دوستان
 موافق و یاران صادق است] هر کس که در دنیا دوستان نیکو خصال و
 صاحب کمال و بدیع الجمال ندارد برآستی که «حقاً» آرزوی ماندن در
 دنیا را نخواهد داشت.

[در این بیت جمال که بمعنی خوب روی و خوش سیرت است،
 ضمناً نشانی است از نام جمال الدین شاه شیخ ابواسحق که بصورت
 مستعار و اشاره از آن نشانی بدست داده شده است].

بیت ۲: از آن دوست صاحب جمال که خوب روی و خوش خوی
 بود و بمناسبت داشتن چنین خلق و خوی و رنگ و بوی، دل از
 همه می ربود «دلستان» نشانی و خبری از هیچکس نشنیده ام و

۱- ق . ساروان . ۲- ق . این بیت را ندارد . ۳- ق . در گوش دل

فروخوان تا زر نهان ندارد ! ؟ .

بی‌خبر مانده‌ام یا من از او بی‌خبرم و یا او خبری نفرستاده است .
 « نشان ندارم » [در اینجا نکته‌ای هست که باید متذکر آن شد تا موجب ایراد و اعتراض کسانی که معنی این ابیات را بنحو دیگر تعبیر و تفسیر می‌کنند قرار نگیرد و آن اینکه : علی‌الظاهر معنی این بیت و بیت نخستین و احیاناً بیت سوم چنین بنظر می‌آید که حافظ درباره خداوند صحبت میکند و منظور از « جانان » در بیت خداوند است ولی میدانیم که جمال را درباره وصف صفات آدمی بکار می‌برند نه درباره ایزدمتعالی، جمال را درباره کسی می‌گویند که زیبا روی و خوش خوی است . و دیگر آنکه حافظ با صراحت بدون پرده و اشارت می‌گوید: روح آدم و زندگی « جان » در این دنیا « میل جهان داشتن یا نداشتن » منظور این دنیاست و بدیهی است که در این دنیا برای هیچکس لقا دست نمیدهد و حافظ نیز در عرفان آنچنان وارد است که چنین سخنی نگوید، پس آنچه مسلم است و خود شعر و الفاظ آن در بیت نخست حکایت میکند صحبت از این دنیاست و آدمی که صورت و سیرت خوش دارد ، و مصرع دوم نیز آنچنان که معنی کردیم مؤید این نظر است.

در بیت دوم نیز نمیتوان منظور از « آن دلستان » را خداوند گرفت، زیرا خداوند نشان ندارد تا کسی جویای آن بشود و بخواهد با نام و نشان او را دریابد، این آدمی است که نام و نشان دارد.

شناخت خداوند و دانش خداشناسی و علم الهی سخن دیگری است که در اینجا جای بحث آن نیست ، بنابراین تصور و توهم اینکه این چند بیت در ستایش و معاشقه با خداوند یکتاست بی‌جاست ،

بدلیل اینکه در بیت مقطع صریحاً و واضحاً سخن از شاه در میان است و حافظ میگوید :

کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ زیرا که چون توشاهی کس در جهان ندارد
به این مقدار اشارت درباره نکته‌ای که گفتیم بسنده می‌کنیم و
برسر معنی بیت دیگر می‌رویم.

بیت ۳ : [در راه مهر و محبت ، عشقبازی و مهرورزی و نظر
بازی] شبنم ناچیز که ذره‌ایست از قطره‌ای ، چنان گران می‌نماید که گوئی
دریائی از آتش است ، منظور اینکه در راه عشق و محبت و نظر بازی ،
آدمی بسیار دل نازک و متوقع و زود رنج میشود هر چیزی که از طرف
محبوبش باشد بسیار بزرگ و گران می‌نماید.

افسوس و دریغا « دردا » که این راز پوشیده شده « معما » را
نمیتوان به لفظ و سخن در آورد و آن را توجیه و تفسیر کرد ، آن از
عوالم احساسی است نه بیانی ، باید دید و دریافت ، شنیدنی و گفتنی
نیست ، تا کسی دچار این حالت روحی نشود نمیتواند درك کند بر
مبتلا چه میگذرد .

بیت ۴ : [عشق ، خود دنیا و جهانی و شهری دارد . در شهر
عشق آسایش و آسودگی نیست ، هر که از آن دوری جوید ، آسایش
بیشتر دارد] جای اقامت و آسایش^۱ « سر منزل » و پرداختن « فراغت^۲ »
از عشق را نباید از دست داد و از دست گذاشت. ای ساربان که کاروان

۱ - سر منزل مزید علیه منزل است و بمعنی فرود آمدن و رخت اقامت
افکندن است حافظ در مورد دیگری میگوید ،

گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
۲ - فراغت . پرداختن از کاری.

را راه می‌بری و راهنمایی ، همین جا کاروان را نگاهدار و توقف کن «فروکش^۱» و تا اینجا که آمده‌ایم کافی است ، زیرا بیش از این راه بجائی نخواهیم برد و ناچاریم تا عمر داریم برانیم ، زیرا راه عشق و محبت و دوستی و هجران و فراق که محصول آن است پایانی ندارد. « کران - کرانه - کنار » منظور اینکه : هر عشق و محبت سرانجامش فراق و هجران است و انتهای هر هجر هم هجران ابدی است که مرگ پیش می‌آورد بنابراین، این راه انتهائی ندارد ، تا اینجا که آمده‌ام کافی است بگذارو بگذر، همین اندازه که در عشق ورزی و محبت پیش‌رفته‌ایم و بدر آن دچار شده‌ایم برایمان کفایت می‌کند ، [ساربان در این جا بمعنی سرنوشت و کاروان بمعنی زندگی است].

بیت ۵: در واقع تجدید مطلع و معنی است به بیانی دیگر، میگوید: هر چند دوستی ها و محبت ها برای آدمی رنج ها و الم ها از فراق و هجر پیش می‌آورد با اینهمه زندگی کردن بدون دوست هیچ لطف و خوشی ندارد . دوستی و عشق نمک زندگی است ، و مذاق جان را لذت می‌بخشد.

بیت ۶: در این دنیا آنها که عمری گذرانده و تجربه آموخته‌اند و مانند چنگ قائمشان در زیر بار آزمایشها و رنجها و الم زندگی فرسوده و کمانی و خمیده شده نصیحتی می‌کنند ، و از تجربه خود بما پندی میدهند ، چنگ هم مانند پیران قد خمیده میگوید : در دنیا تا میتوانی از لذات آن بهره بگیر و به آوای زندگی به شادمانی و دست افشانی مشغول باش ، پند پیران سالخورده و آزموده برای هیچکس

۱- فروکشیدن یعنی- ماندن و توقف کردن درجائی و فرود آمدن «چراغ هدایت»

نه تنها زبانی در بر ندارد بلکه سودمند و سودآور است.

بیت ۷ : هوشیار باش و درد دلت را آشکار مکن و سرنگه دار باش، زیرا زمانه خونریز است و همه سخن چین شده‌اند، تا آن اندازه در این راه محتاط و هوشیار باش که حتی رازت را برابر شمع مگو و تصور مکن که چون شمع زبان ندارد، چیزی بکسی نخواهد گفت؟ نه، او هم سرکش است و زبان آور، مگر ندیده‌ای که چگونه زبانش را دراز می‌کند «زبان درازی می‌کند» [مقصود شعله شمع است هنگامی که سر می‌کشد و بلند میشود گوئی زبانی است آتشین که از کام برآمده است] و با سرکشی و زبان درازی تاریکی را روشن میکند و هرچه در خلوت می‌گذرد برملا می‌سازد و آشکار و فاش می‌کند، او با اینکه سرش را بریده‌اند [باعتبار اینکه سرشمع راتانزند فتیله از آن بیرون نمی‌آید - برای روشن کردن شمع اول سر او را کمی می‌برند تا فتیله نمودار گردد و آماده برای روشن کردن بشود، پس شمع سرن ندارد، سرش را بریده‌اند و با سر بریده زبان دارد] با اینهمه نمیتواند زبانش را نگه دارد «سرنگه دار نیست» و فضولی میکند «بند زبان ندارد» این تشبیه و توصیف را برای راز داری و راز نگاهداری یکبار دیگر هم حافظ بکار برده و آن در قصیده‌ایست که برای شاه شیخ ابواسحق سروده و آن متعلق به زمانی است که شاه شیخ ابواسحق فراری بوده است و اصفهان را مرکز فعالیت‌های خود قرار داده بوده حافظ از موقعیت نامناسبی که امیر مبارزالدین فراهم آورده و مردم غمازی که برای او سخن چینی می‌کرده‌اند و ناامنی محیط در آن قصیده سخن ساز کرده و گفته است:

۱ ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به که روزگار غیور است و درمیان گیرد
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول بش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
 آن را شرح کرده ایم و گفته ایم حافظ دوران سلطنت امیر مبارزالدین
 محمد را زمان خفقان و دوران خطر برای طرفداران شاه شیخ ابواسحق
 معرفی کرده و گفته است هر کس بطرفداری شاه شیخ ابواسحق سخنی
 بر زبان آورد زبانش را با مقراض قطع می کنند ، در این غزل هم
 می بینیم همان موضوع و مطلب را با بیانی دیگر گفته و صراحت دارد
 بر اینکه ، آن دوره و زمان بنحوی است که همه جاسوسی و غمازی
 می کنند و هیچکس محرم راز نیست و نمیتوان همه حرفها و مطالب
 را گفت و نوشت .

با توجه به این نکته است که حافظ آنچه را درباره شاه شیخ
 ابواسحق میخواهد بگوید ناچار است که با اشاره و استعاره و در
 لفافه و رمز سخن براند ، و این غزل را نیز در هنگام دوری از شاه شیخ
 ابواسحق سروده و اینجاست که در می یابیم جمال جانان، جمال الدین -
 شاه شیخ است. و در بیت نهم نیز با صراحت از امیر مبارزالدین محمد
 «محتسب» یاد کرده است.

بیت ۸: حکایت «احوال» گنج قارون را که روزگار آن را بر باد داد و
 بنا بودی کشاند^۲ برای غنچه باز گو کنید تا پند بگیرد و هر چه زودتر بشکفد
 و خرده های طلا را که در میان دستش پنهان کرده «کف دستش» باز
 کند و آن را بمصرف برساند و خست و لثامت نشان ندهد. «این توجیه
 به اعتبار آنست که غنچه صورت گره دارد و پنجه گره کردن یعنی انگشتان

۱- از ص ۱۸۰ - ۲۰۹ بتفصیل شرح کرده ایم.

۲- داستان گنج قارون را پیش از این گفته ایم و از تکرار آن معذوریم.

را بستن و مشت کردن در برابر «دست باز بودن»، و میدانیم که دست و دل باز بودن یعنی داد و دهش داشتن و دست بسته بودن و مشت بسته داشتن، بمعنی لثامت و آزمندی است.

گفته‌ایم که محمد شاه اینجو پدر شاه شیخ ابواسحق از بس ثروت و مکنت داشت، باو لقب قارون داده بودند و شاه شیخ ابواسحق وارث گنج قارون بود، بنا بر این بسیار معقول است تصور کنیم که قصد و اشاره به گنج قارون در این غزل توجه به گنجینه و ثروت شاه شیخ ابواسحق است که امیر مبارزالدین برای تصاحب آن سالها در انتظار کمین کرده و روز شماری میکرد.

با این نشانی نمیتوانیم دیگر شك کنیم در اینکه غزل مربوط به دوران امیر مبارزالدین و بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده شده بوده است. با توجه بآنچه توضیح دادیم حافظ با استعاره میگوید:

از برباد رفتن گنجینه و خزینه مالا مال شاه شیخ ابواسحق باید پند گرفت و بکسانیکه مانند غنچه، درمشتشان زر پنهان کرده و از بذل و بخشش و بمصرف رساندن آن امساك می کنند یاد آورشد که بنگرند آن گنجینه سرشار چگونه برباد رفت ! .

در اینجا تذکر این نکته بموقع و بجاست که: در نسخه قزوینی آمده است «در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد» و در بعضی نسخ دیگر بجای دل «گل» آمده و نوشته اند «در گوش گل فروخوان» این هردو ثبت بطوریکه خواهیم گفت از حافظ نیست و صحیح، ثبتی است که در متن آورده ایم زیرا:

گل سرخ و انواع دیگر آن از قبیل نسترن و نسرين و گل زرد

و مشکبجه و پیوندی و چای و محمدی ، همه در میانشان پس از آنکه گل شکفت میله های زرد رنگی « پرچم » دیده میشود که بفارسی بآن « زرك^۱ » با فتح اول و دوم « میگویند و حافظ در مورد دیگری هم همین تشبیه را بکار برده است ، بنابراین اگر در بیت - گل باشد ، چون گل باز شده و شکفته است بنابراین نهان کردن در مورد آن بی معنی است ، زیرا آنرا آشکار کرده و باصطلاح خرج کرده است .

ولی غنچه است که آنرا در مشت نهان کرده است ! در گوش گل هم معنی ندارد زیرا همه گلها دارنده زرنیستند تا آنرا نهان ندارند و یا گل گوش ندارد .

بیت ۹ : ای دوست تو نیز راه و رسم رندی را بجای آنکه از رندان بیاموزی از محتسب فرا گیر « امیر مبارزالدین » برای آنکه او چنان در انجام دادن کار های محرمانه و پنهانی استاد است ، که مایه شگفتی میتواند بود ! او در ساعاتیکه به امور شرعی رسیدگی میکند و مردم را بخاطر اینکه می نوشیده اند حد میزند و مجازات می کند خودش مست است و با اینهمه هیچکس نمیتواند بر او این گمان را ببرد . اینکه حافظ گفته است رندی را از محتسب بیاموز بدین جهت است که :

رندان اعمال و افعال نیکشان و راز و نیازشان ، و انجام تکالیف مذهبی شان ، را باید آنچنان انجام دهند که هیچکس بر آن واقف نشود و حتی تصور این را بکند که رندان از قید و بند تکالیف مذهبی خود را آزاد ساخته اند ، و این از آنجهت است که مبدا انجام این امور در آشکار موجب تحريك حس غرور و کبر و ریا شود برای پیش گیری از هرگونه عجب و ریا ، رندان می بایست چنان عمل کنند که کسی بر آن واقف

۱- زرك . به کسر اول یعنی زرشک .

نشود بدین مناسبت حافظ میگوید در این کار محتسب سرآمد است و چنان
ماهرانه میتواند در پنهان کارهایش را انجام دهد که کسی بر او هیچگونه
شك و ظنی نبرد .

بیت ۱۰: در دنیا هیچکس غلامی مانند حافظ ندارد برای آنکه
در دنیا نیز، هیچ پادشاهی مانند تو نیست ، باید توجه داشت بعلت همان
محظوری که در سطور بالا متذکر آن شدیم، حافظ نمیتوانسته شاه شیخ
ابو اسحق را بنام مدح و ستایش کند و ناچار بوده است او را با عنوان شاه
مطلق یاد کند .

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف گر نکشد زهی طرب و ربکشد زهی شرف
 طرف کرم زکس نیست این دل پر امید من گر چه سخن همی برد قصه من بهر طرف
 چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
 من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک منبجه ای ۴ بهر طرف میزنم به چنگ و دف
 ابروی دوست کی شود دست کش خیال من کس نه زده است ازین کمان تیر مراد بر هدف
 از خم ابروی ویم ۳ هیچ گشایشی نشد وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
 بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تقل هست ریاست محتسب باده بده و لا تخلف
 صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد یار دمش دراز باد آن حیوان خوش علف
 حافظا اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق بدرقه رعت شود همت شحنه نجف

بیت ۱ : اگر ستاره اقبال و بختم از افق شرق طلوع کند
 «طالع» ۴ و آینده مسعودی داشته باشم «طالع» و اقبال و بخت کمک
 و یارم بشود دستم بدامان او خواهد رسید و دامن وصال او را بدست
 خواهم آورد ، اگر مرا بطرف خودش بکشاند ، چه ۵ بهتر «زهی» این
 نهایت شادی و شادمانی «طرب» خواهد بود . و اگر هم مرا از هجر
 بکشد موجب افتخار و شرفم میشود که در راه عشق او کشته شده ام.

همین بیت دلیل و سندی است بر اینکه روی سخن در این غزل
 با شاه شیخ ابواسحق و بیاد او بوده است ، زیرا چنانکه گفته ایم شاه
 شیخ ابواسحق به علم تنجیم دل بسته و بر موز آن آگاه بود بهمین مناسبت
 غزلی را که برای و بیاد او سروده با طالع آغاز به سخن کرده است.
 بیت ۲ : در راه دوستی و محبت ، دل من که جایگاه عشق و

۱ - ق . بکشم ۲ - ق . زهر ۳ - ق . توام ۴ - طالع

بمعنی آینده و نمود کننده است و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت از
 افق شرقی نمودار شود و اثر هر طالع از برجهای دوازده گانه در نحوس و سعادت
 جدا گانه است. غیات ۵ - زهی از واژه های تحسین است و بجای آفرین هم
 بکار میرود ولی در اینجا بمعنی چه بهتر و نهایت آرزو ، بکار رفته است .

عاطفت و محبت بود از آن سودی نبرد و بهره‌ای از کرامت کسانی که بآنان مهرورزیدم نصیبش^۱ نشد، هر چند داستان وفا و مهر و صفای من در حق دوستانم پر آوازه است و در هر گوشه و کناری «طَرَف» و در هر شهر و دیاری «طَرَف» صحبت آن زبانزد خاص و عام است، در این بیت حافظ آغاز سخن را با طَرَف و پایان را با طَرَف آورده و این هنری است از صنایع شعر فارسی است.

این بیت نیز بازگو کننده داستان مهرورزی او به شاه شیخ ابواسحق و اینکه در راه دوستی با او یکدل و یک‌جهت بوده و مانند دیگر کسان و مردمان زمان از راه وفا و صفا پس از سقوط دولت او رنگ نیاخت و با دشمنان او نساخت.

بیت ۳: تا چند در دلم مهر و محبت زیبا رویان را با استغنا^۲ «ناز» پیروانم، زیبا رویانی که صفت آنها بی مهری و سخت دلی و بی رحمی است «سنگدل» این فرزندان که به مهر می‌پرورانمشان هیچگاه یاد مرا که چون پدری مهربان برایشان بوده‌ام نمی‌کنند، و آنان فرزندان نیک و پسندیده نیستند «ناخلف»^۳

در این بیت با آوردن پسران ناخلف و مهرپدری حافظ خواسته

۱ - طرف بستن، طرف با فتح اول و سکون دوم، بمعانی گوشه و کنار چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف دامن و طرف چمن و مانند آن، و هم چنین بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت و آرایش است و مجازاً بمعنی فایده و سود برداشتن از چیزی است و طرف برداشتن هم بدین معنی است حافظ آنرا چندبار بکار برده از جمله:

کس بدورنرگست طرفی نه بست از عافیت به که بفروشد مستوری به مستان شما

۲ - ناز بمعنی استغنا یا معشوق است و هم بمعنی نوخیز و نورسته و انگیزانیدن شوق

است. ۳ - خلف بافتحین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح است.

است برساند که منظور او از «بتان سنگدل» چه کسانی هستند و بنابراین در باره او سوء تعبیر نشود ،

بیت ۴: من در این اندیشه که زهد و عبادت پیشه کرده‌ام و در گوشه‌ای عزلت‌نشسته‌ام، خوشمزه و شیرین حکایتی «طرفه» است که در این حالت خدمتگزار میخانه «مغیچه» مرا با آهنگ روح پرور چنگ و دف از هر گوشه و کنار صلا می‌زند « می‌زدم » و میخواند «می‌زند» که به میخانه بروم و به عشرت بنشینم !!

بیت ۵: ابروان دوست [که چون کمان هستند] چگونه ممکن است «کی شود» ارمغان «دست‌کش» مهر و محبت من شوند؟ یعنی آنها را به ببینم و چطور میتوانم این آرزو را داشته باشم که آن ابروان بجای عصای کوران «دست‌کش» کمک و یار و مددکارم بشوند؟ تاکنون هیچکس از آن کمان ابروان نتوانسته است تیر آرزو را بر هدف مراد بزند ، « یعنی به آرزو برسد » منظور اینکه : این برایم خیال محال است که تصور کنم از آن ماهروئی که دل در گرو مهرش بسته و مانند فرزند دوستش میدارم دیگر بار امید عافیت و مساعدت و معاضدت و دیدار و وصال‌اورا داشته باشم، او دیگر نمیتواند عصا کش من باشد و همچون عصای کوران دستیار و مددکارم گردد .

بیت ۶: در تأیید مطالب بیت پیش است میگوید : از خم آن ابروان محرابی [منظور در پناه آن محراب امید و آرزو که بنماز و نیاز می‌بودم] هیچ‌گرهی از کار فرو بسته‌ام گشوده نشد ، هر چه آنجا نماز بردم نیازی نگرفتم ، خواسته‌هایم از آن محراب بر آورده نشد، افسوس که در این تصور باطل عمر عزیم را به بیهوده گذرانیدم و از دست دادم ،

منظور این‌که: چند سال بامید بازگشت شاه شیخ ابواسحق همه‌اش در انتظار نشستم و در این امید عمرم را از دست برایگان دادم، و همین بیت نشانی است از آنکه غزل را در اواخر دوران حیات شاه شیخ ابواسحق یعنی سال ۷۵۷ سروده است.

بیت ۷: زاهدان ریائی از مهر و وفا بی‌خبرند و آگاهی ندارند
آنها در قمار زندگی نقش^۱ بازند یعنی دغا پیشه و مکارند و فسون‌کار،

۱ - حافظ از نقش و ترکیبات آن معانی مختلف گرفته و بکار برده است. نقش خواندن و نقش باختن در اصل دو اصطلاحی است در قمار و اصطلاح نقش خواندن یعنی دست حریف را خواندن و اصطلاح دوم یعنی نقش باختن بمعنی پر مکر و فن در برابر ساده باز است. ظهوری میگوید:

بحریفان نقش باز بگو ساده باز از کسی دغا نخورد
و حافظ میگوید:

حالی خیال وصلت خوش میدهد فرییم تا خود چه نقش باز در آن صورت خیالی
نقش بد نشستن، نقشی که در قمار «بخصوص نرد» بمراد نه نشیند،
مگذر ز قمار بوس بازی ای مست که نقش بد نشین است.
حافظ نقش خواندن را نیز باز هم بکار برده است:
گفتی که حافظ اینهمه رنگ و فسون ز چیست نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم.
و نقش زدن بمعنی نوشتن و نقاشی کردن

نه هر کاو نقش نظمی زد کلامش دل پذیر افتد نذر و طرفه می‌گیرم که چالاک است شاهینم
نقش بستن: یعنی تصور چیزی را کردن و طرح آن را ریختن:
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای ز آن چشم مست طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت
نقش حقوق صحبت و اخلاص و بندگی از لوح سینه محوکن و نام ما می‌رس
نقش را جز صورت و نگار به معنی استقرار حکم و تمکن هیبت در دلها
نیز بکار برده‌اند

بقیه پاورقی در صفحه بعد

تو دست و نقشه آنها را بخوان و بدان که چه فکری در کار دارند و چه حيله‌ای میخواهند برای مغلوب کردن تو بکار بزنند ولی دم مزن «ولاتقل» [چون مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشی رخت به میخانه و خوش به نشینی]

مگر نمی‌بینی امیر مبارزالدین «محتسب» از شدت ریاعقلش را از دست داده و مست باده غرور و تکبر و عجب این ظاهر سازیه‌ها و پشت هم اندازیه‌هاست؟ تو، از مستی او استفاده کن و باده محبت و مهر بنوش، بیم و هراس «ولاتخف» نداشته باش و بدانکه خداوند فرموده است «قلنا لاتخف انك انت الاعلى»^۱.

بیت ۸: [دربخش مسلک خواجه حافظ بحث کافی و شافی درباره تصوف کرده‌ایم، و نشان داده‌ایم آنچه را که تاکنون «تا پیش از این تحقیق» بدون استثناء محققان و نویسندگان در گذشته و حال درباره تصوف نوشته‌اند، همه تصوف و عرفان را یکی دانسته و درهم آمیخته‌اند، ما

۱- سوره طه آیه ۷۲ این سوره که مربوط بداستان موسی و عسای اوست با بیت پنجم موضوع «دست کش خهال من» که عسای کوران باشد وجه تناسبی دارد.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

نقش مستوری و مستی نه بدست من و توست آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم آستان منزل دولت نه اکنون است و بس دارد این قصر مملی نقش تاریخ قدم سودی نقش را بمعنی سرود خواندن گرفته ولی باید توجه داشت که نقش تصنیفی بوده است معمول در خراسان «فرهنگ نفیسی» و در فارس نا آشنا و ناشناس بوده و لاتقل را هم گفته که در اینجا مراد «قول» است که آنهم سرود است در حالیکه معنی نقش خواندن چنانکه آورده‌ایم اصطلاحی است در قمار و لاتقل نیز بمعنی - دم مزن - مگو و خاموش باش است. و در توجیه و توضیحی که درباره قول آورده معنی آنرا هم در نیافته بوده است «قول» سرود است، و سرود در فارسی همان تصنیف امروزی است که برای خواندن با نغمه‌های موسیقی می‌ساخته‌اند،

نشان داده و این موضوع را شکافته‌ایم که تصوف و عرفان دو مکتب است که هر يك ریشه و بنیانی جداگانه دارند و نه تنها این دویکی نیستند بلکه دو مکتب مخالف با همدیگرند، عرفان با تصوف از قرن سوم هجری به بعد بجداًل برخاسته و این دو مکتب چون دو دشمن با هم بمبارزه پرداخته‌اند، چه خونها که در این راه ریخته نشده است، در عرفان مواردی هست که با تصوف دشمنی آشستی ناپذیر دارد و صوفیان از همین رهگذر با عارفان ایران بجنگ برخاسته‌اند و تا آنجا که شمشیرشان کارگر بوده به قلع و قمع عارفان پرداخته‌اند، اینکه حافظ عارف به صوفیان می‌تازد از این رهگذر است از جمله مواردی که حافظ به صوفیان ناسزا گفته و آنان را مردمی ریاکار و دشمن دین و حقه باز و دنیا دار و شکم‌خواره و شکم‌باره خوانده، همین بیت است، حافظ صوفی نیست، او عارف است و در بخش مسلک حافظ ما درباره عرفان بحث مفصلی داریم که خود کتابی را شامل است و در آنجا به توضیح و توجیه کامل برای روشن شدن این حقایق پرداخته‌ایم، در اینجا به همین اشاره بسنده می‌کنیم] می‌گوید: صوفی شهر ما را بنگر « یعنی شیخ زین الدین علی کلاه» که چگونه از خوان نعمت امیر مبارزالدین محمد بهره‌مند است و با دار و دسته ستم کاران همدستان، از پول دیوان که از راه ظلم و تعدی و عدوان و غضب اموال بی‌گناهان گرد آمده سهم می‌گیرد و امرار معاش می‌کند و در واقع خوراك او از پولی تهیه میشود که در حلال بودنش شبهت و تردید و شك وجود دارد زیرا، این پولها همه بنا حق از مردم گرفته شده و اموال و مال یتیمان و کسانی است که امیر مبارزالدین بزور غضب و من غیر حق آنها را تصاحب کرده

است . صوفی شهر ما ، دم از مسلمانی و پاکی و تقوی میزند ! و در ظاهر پشت پا بدنیا زده اما از سرمایه و پولی ارتزاق میکند که آنرا با ظلم و جور ستانده اند ؟ او ، مانند حیوانی است که شعور و ادراک ندارد جز خوراك به چیزی نمی اندیشد ! اوشکمخواره است و مانند ، گاو و خر ، چشمش به علف دوخته شده ، هر جا علف سبز تر و تازه تر باشد بآنجا میرود و کاری ندارد که این کشت زار از کیست و برای چیست ؟ . خر قه کثیف این حیوان که مانند پاردم است دراز تر بشود تابیشتر و بهتر بتواند علف بچرد ! [پاردم ، ران بند گاو و خر و اسب است ، و آن چرمی است که از پس زین زیر دم این چارپایان می بندند و در مقام تخفیف و زبون کردن درباره آدمیان جامه او را به پاردم تشبیه می کنند زیرا پاردم در جایی کثیف قرار گرفته و همیشه با کثافت آلوده است و پاردم سائیده ، بمعنی کهنه کار و محیل از آن رهگذر که خر کار کشته پاردمش فرسوده میشود .

حافظ بابکار بردن این واژه می خواهد بگوید که : خر قه این صوفی شهر ما آلوده است ، درست همانند پاردم اسب و خر کثیف و آلوده است ، هم چنانکه خوراكش نیز لقمه شبهه است ، لباسش هم آلوده به زشتی و ناپاکی است و لباسش جامه تقوی و پرهیزکاری نیست . حکیم شقائی شاعر عصر صفوی هم در مقام تخفیف خر قه صوفی را با پاردم ردیف و همسان آورده و گوید :

ای خر قه آلوده بخون زن حائض وی پاردم کون خر گم شده افسار [بیت ۹ :] یکی از مواردی که میتوان گمان برد حافظ مذهب تشیع داشته است این مورد است و ضمناً در اصاله این غزل نیز نمیتوان شك و تردید کرد زیرا در اقدم نسخ این غزل به همین کیفیت و صورت ثبت است ، این مورد و موارد دیگری که در آثار حافظ هست میتواند

دلیلی بر شیعی بودن حافظ باشد که مادر هر مورد به تذکار آن مبادرت کرده ایم]

میگوید : ای حافظ اگر در راه عشق بخاندان عصمت و نبوت از راه راستی و صمیمیت و اخلاص و پاکی عقیدت گام بزنی و رهرو و پیرو تعالیم آنان باشی ، یقین بدان که اراده بلند امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب (ع) «شحنه نجف» تو را دستگیر و راهنما «بدرقه» و رهبر قافله زندگیت بسوی سعادت و نیک بختی خواهد شد

کنون که بر کف گل جام باده صاف است بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است
 بخواه دفتر اشعار و راه بستان ۱ گیر ۲ نه وقت مدرسه و بحث و درس کشاف است
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
 بدرد و صاف تور احکم نیست می ۳ در کش که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
 به بُر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
 حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زر دوز و بوریا باف است
 خموش حافظ و این نکته های چون ز سرخ نگاه دار که قلاب شهر صراف است
 بیت ۱: اینک که گل سرخ جام می بی درد و شفاف و درخشان
 را بدست گرفته «منظور اینک که، حال که گل سرخ شکفته شده و غنچه آن
 چون جام می سرخ دهان باز کرده» و بلبل در وصف زیباییهای گل
 هزار دستان میزند و بهزار گونه نغمه می پردازد.

بیت ۲: تونیز در چنین هنگامی دیوان اشعارت را بدست گیر و
 راه بوستان و گلستان را بسپار و بآنجا برو زیرا در چنین زمانی دیگر
 هنگام «وقت» مدرسه نشستن و بحث کردن و درس گفتن کشاف نیست،
 دماغ آدمی آمادگی این کارها را ندارد زیرا صحرا، و باغ و چمن و هوا
 آدمی را بخود میخواند، تو هم کارهای دنیا را بگذار و زمانی فارغ
 از امور دنیوی به سیروسیاحت پرداز «سیر آفاق کن».

بیت ۳: دیروز فقیه مدرسه که فقاهاست میکرد و درس می گفت ،
 ضمن درسش از آنجا که مست بود و خاصیت مستی هم راستی است ،
 يك سخن راست و درست گفت و حکم داد «فتوی ۴» گرچه می حرام

۱ - ق. صحرا گیر ۲ - ق. چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

۳ - ق. خوش در کش ۴ - فتوی، آنچه را که فقیه و مفتی درباره مسائل شرعی
 حکم کنند .

است ولی خوردنش بمراتب شایسته تر و حلال تر از خوردن مال موقوفات است .

در این بیت تعریضی بسیار صریح به امیر مبارزالدین محمد دارد و او را قدح و ذم کرده است، چنانکه در شرح غزل پیش از این گفته ایم و سند ارائه داده ایم ، امیر مبارزالدین محمد یکی از کارهای ناپسند و زشتی را که در دوران فرمانرواییش مرتکب شد تصاحب املاك و اموال موقوفه بود، این تعریض و جمله مستقیم باوست، حافظ میگوید:

امیر مبارزالدین که همه جاصلای عام در داده بود که می نمی خورد و با می خوردن مخالف است و میخوران را آزار میرساند و عمل آن را خلاف شریعت و مذهب میداند ، اما به خوردن مال اوقاف دست دراز کرده و آن را حلال دانسته است ، در حالیکه فقیه ظاهر ساز شهر هم فتوی داده که مال وقف را تصرف کردن حرام تر از شراب خوردن است. پس اگر امیر مبارزالدین مردی دین دار و پای بند به سنت مذهبی و شعائر اسلامی است چرا به فتوی مفتی شرع گوش نمیدهد ؟ اینجاست که او خودش رانزد صاحب نظران و رندان و هوشیاران رسوا و اعمال زشتش را برملا ساخته است .

بیت ۴: به تلخ و شیرین کارهای جهان «درد و صاف» به زشت و زیبای آن «درد و صاف» باوضاع مطلوب و نامطلوب «درد و صاف» به تاریکی ها و روشنائی هائیکه در وقایع بروز میکند «درد و صاف» کاری نداشته باش، و بتو نمیرسد که درباره نیک و بد آن حکم و فرمان بدهی و یا، دآوری کنی ! تو چه میدانی در کار جهان چه مصلحتی در کار است ؟ همان بهتر که به خوشی و خرمی هر چه را که در جانت ریخته اند لاجرعه

سربکشی «در کشیدن»^۱ و دم برنیاوری و بدانی آنچه رابتوسهم داده‌اند کمال لطف و عنایت و محبت بوده است «در اینجا تلویحاً اشاره است به این آیه که میفرماید : عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیراً لکم وعسی أن تحبوا شیئاً وهو شرراً لکم .

حافظ همین معنی را به صور مختلف در غزلهایش آورده و یکی از نظرات و عقایدی است که بر آن استوار است.

میگوید :

مزن زچون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
و هم چنین :

مکن حافظ از جور دوران شکایت چه دانی تو ای بنده کار خدائی
منظور اینکه: اگر امیر مبارزالدین محمد با اینهمه اعمال زشت و ناروایش بحکومت رسیده و شاه شیخ ابواسحق شکست یافته، توجه میدانی که در این کار چه مصلحتی بوده و وانگهی هنوز سرانجام کار امیر مبارزالدین معلوم نیست، صبر کن تا به بینی که : تا سرانجام چه خواهد بود!

بیت ۵ : [امروز مصلحت برای تو اینست که کناره‌گیری و عزلت‌گزینی] از مردم‌دوری کنی و رشته مصاحبت و موأنس را با آنها پاره کنی و بگسلی و از عنقا که پرنده‌ایست عالی و گوشه‌گیر و از مردم‌گریزان تبعیت کنی، عنقا^۲ بکوه قاف که دست‌رسی بآن مشکل است رفته و در آنجا سکونت گزیده و از همه عالم دوری جسته، بدان هر کس

۱- در کشیدن کنایه از نوشیدن است ولی در اصطلاح کهنه میخوران یعنی لاجرم جام را سر کشیدن . ۲- در بخش عرفان درباره عنقا و کوه قاف تحقیقی داریم که خوانندگان را بآن مراجعه می‌دهیم .

گوشه‌ای بگیرد و عزلت‌گزیند و از مردم مزور برحذر بماند شهرت و
و آوازه‌ای «صیت» چنان خواهد یافت که عنقا و سیمرغ یافته‌اند و نامشان
از این سرجهان بآن سرجهان میرسد «قاف تا قاف».

بیت ۶: داستان و سخن تازه‌ای «حدیث» که مدعیان شعر و شاعری
با من بمیان آورده‌اند، و اندیشه و تصور کسانی که با من در کار سخنوری
خودشان را هم طراز و هم شأن و هم کار من دانسته‌اند، درست بداستان زردوز
و حصیرباف می‌ماند و این حکایت را بیاد می‌آورد که:

بوریا باف اگرچه بافنده است نه برندش بکارگاه حریر
در اینکه هردو بافنده‌اند سخنی نیست اما بافتن حریر وزری کجا و
بافندگی نی ضخیم و درشت و خشن کجا؟ وجه نسبت و تشابه آنها تنها
در واژه بافندگی است نه کارشان! حصیرباف ممکن است خودش را
بمناسبت شغل بافندگی هم طراز زری باف بداند و بشناسد اما، هردو
بافنده‌اند لیکن این کجا و آن کجا!

بسیاری از مردم شعر می‌سرایند! یعنی سخنی بهم می‌بافند، اما
بافتن کلمات و جملات بهم که شعر نیست! شعر هنری است که در آن،
هزار نکته باریکتر از مو هست^۱، همان اختلافی که میان حصیربافنده شده
وزری هست، میان شعر تا شعر هم هست، بنابراین کسانی که تصور و
خیال می‌کنند و می‌پندارند که میتوانند در سخنوری با من لاف برابری
بزنند، زهی تصور باطل خهی خیال محال.

بیت ۷: ای حافظ خاموشی پیشه‌کن و این سخنان هم چون طلای
احمر و سره و ناب را رایگان از دست مده و آنها را نگاه دار و خرج مکن،

۱- اشاره است به:

سخن شناس نمی‌دلر با خطا این جاست چو بشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست

زیرا در شهر کسی که خودش زر قلب و ناسره میزند «قلاب^۱» صراف است «صرف کننده و بمصرف رساننده - سیم سره کننده».

در این بیت «صراف قلب زن» را میتوان به دو وجه تعبیر کرد ، یکی شاعرانی که بجای سخن سره و ناب سخنان دیگران را قلب و مقلوب میکنند و بنام خود جا میزنند ، مانند صرافانیکه سکه های تقلبی را را در میان سکه های سره به مردم میفروشند و دغلی بخرج میدهند ، دیگر اینکه صراف و قلاب را ، امیر مبارزالدین بدانیم ، باعتبار اینکه : سکه را سلاطین میزنند و منظور در اینجا اینست که صراف قلاب، شهر و^۲ دارد، و با توجه بمعنی شهر و درمی یابیم که میگوید، صراف قلاب که خودش دغلباز است ارزشی برای زر سرخ و ناب و سره قائل نیست و اگر زر سرخت را بدست او بدهی چون قلاب و قلب زن است آنها را هم بی ارزش و بی اعتبار میکشد و از این رهگذر بر شهرت و آوازه درستی و پاکی « سره بودند » تو صدمه و لطمه وارد خواهد آمد .

۱- قلاب با فتح؛ گرداننده زرسره بناسره یعنی دغل باز آنکه بزور سکه قلب زند - آندراج ۲- شهر و ؛ گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت ، زر قلب و ناسره زد و آنرا شهر و نام کرد و بنا بر شدت و تندی خوی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او بهیچ نمی گرفتند - «برهان قاطع» وصف پادشاهی که شهر و را رواج داده درست همانند اوصاف امیر مبارزالدین است .

- ۱ سلامی چو بوی خوش آشنائی
- ۲ درودی چو نور دل پارسایان
- ۳ نمی بینم از همدان هیچ برجای
- ۴ ز کوی مغان^۲ ره مگردان که آنجا
- ۵ عروس جهان گرچه در حد حسن است
- ۶ می صوفی افکن کجا می فروشند
- ۷ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
- ۸ دل خسته من گرش همتی هست
- ۹ مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
- ۱۰ بیاموزمت کیمیای سعادت
- ۱۱ مکن حافظ از جور دوران شکایت
- ۱ بدان مردم دیده روشنائی
- بدان شمع خلوتگه پارسائی
- دلم خون شد از غصه ساقی کجائی
- فروشنده مفتاح مشکل گشائی
- ز حد می برد شیوه بی وفائی
- که در تابم از دست زهد ریائی
- که گوئی نبوده است خود آشنائی
- ۳ نجوید ز سنگین دلان مومیائی
- بسی پادشاهی کنم در گدائی
- ز هم صحبت بد جدائی جدائی
- چه دانی تو ای بنده کار خدائی

بنظر ما این غزل را حافظ خطاب به مولانا عبدالصمد نیریزی که قطب و غوث ملامتیان است و خواجوی کرمانی او را مدایحی گفته و از بزرگان دین و دانش زمان او بوده سروده است ، حافظ این شخصیت را در چند غزل ستوده و با او به درد دل نشسته و با از انقاس قدسیه اش تمنی گره گشائی و مدد خواسته ، از جمله در غزلهای زیر:

بمطلع :

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند برجای بدکاری چو من یکدم نکو کاری کند

و بمطلع :

گفتم کی ام دهان و لبث کامران کنند گفتا به چشم هر چه تو گوئی چنان کنند

۱- ق ، بر آن ۲- ق . رو ۳- ق . نخواهد .

در معرفی این شخصیت و عارف نامی که حافظ باو ارادت می‌ورزیده و شرح غزل‌های عارفانه حافظ در ستایش از او، در بخش مسلک حافظ توضیح لازم داده‌ایم.^۱

بیت ۱: سلام بر تو، اما سلامی که مانند بوی آشنایان خوش آیند است، بوی یکرنگی و یکرزبانی می‌دهد، سلام بر آشنا، بکسی که بازبان دل میتوان با او سخن گفت^۲ سلام بر آن کسی که مانند مردم چشم «مردمک» موجب روشنائی دیدگان و نور بصر است و چون مردمک دیده که بآدمی روشنائی می‌بخشد، او نیز به من روشنائی و معرفت می‌بخشد.

بیت ۲: درود بر تو، اما درودی که مانند پرتو دل مردمان پارسا، پاك و جهان افروز و روشنائی بخش روح و روان است، این درود که از نور مهر «محبت» روشنائی دارد تقدیم بآن شمع فروزان خلوتگاه پارسایان، خلوتکده‌ای که تودر آنجا مانند شمع، پارسایان را بگرد نور معرفت جمع کرده‌ای!

بیت ۳: [روی سخن با فخرالدین عبدالصمد است باو می‌گوید]
از کسانی که با من هم صحبت و هم مسلک و هم نفس و همدرد بودند،
متأسفانه هیچکس بجای نمانده و همه در گذشته‌اند و من تنها و بی‌یار و

۱ - برای شرح حال او میتوان به شذالازار ص ۳۵۹ - ۴۶۰ و هزار مزار ص ۱۵۲ مراجعه کرد. ۲ - با توجه به این گفته، آشنا داند صدای آشنا آری آری جان فدای آشنا

یاور و بدون دوست و همزبان مانده‌ام^۱، از تنهایی و بی‌کسی، دلم غرقه درخون است، ای ساقی میکده عشق، ای کسی که، همیشه در اینگونه موارد باسخنان چون می‌نابت مرا ازالم و غم دور و سرمستم میکردی! کجائی؟ بیا و مرا از این رنج و الم رهایی بخش «منظوراستمداد از انفاس قدسیه مولانا فخرالدین عبدالصمداست».

بیت ۴: [خطاب بخود می‌گوید] هیچگاه از مکان مغان و جایگاه اقامت ایشان، [ازراه و روشی که دارند] راه و روش را تغییرمده و از پیروی آنان انصراف حاصل مکن و بدان که تنها در آن مکان مقدس است که کلید حل مشکلات و معضلات و رهایی از غم و درد را باهل دل و معرفت میدهند و آدمی را، و سالکان آن طریق را، چنان دانا و توانا می‌سازند که هر درسته‌ای بروی آنان گشوده میشود و بر همه مشکلات و معضلات زندگی فائق و پیروزمی آیند. «باید توجه داشت که درمعنی‌ظاهر کلید (مفتاح) یعنی شراب در آنجا می‌فروشند».

[منظور از کوی مغان، محلی که در آنجا «پیروان عشق و ملامت» برای پرورش روحی و استفاده از تعلیمات پیر (پیرمغان) گرد می‌آیند، - متأسفانه نمیتوان درباره معبد عاشقان شرح و بسط داد زیرا این جلد کتاب حافظ خراباتی اختصاص به آثاری از حافظ دارد که مربوط به وقایع زندگی سیاسی و اجتماعی اوست نه شرح و توضیح

۱- در همین زمان است که حافظ قطعه معروف خود را «بمطلع، بهمد سلطنت

شاه‌شیخ ابواسحق» بیاد یاران رفته‌اش سروده و از آن دوران با حسرت و تحسر یاد کرده و از درگذشت یاران موافق و دوستان صادق اظهار تأثر کرده و ما این قطعه را درصفحات گذشته آورده و شرح کرده‌ایم و این قطعه نیز می‌تواند راهنمایی باشد برای تاریخ و زمان سروده شدن این غزل و تأیید بر اینکه غزل مربوط به دوران امیر مبارزالدین و هم زمان با تاریخ سروده شدن آن قطعه است.

و تحقیق درباره مسلک او، در جلد دیگر در بخش - ادبیات خراباتی و قلندری به تفصیل بیان مطلب کرده‌ایم و بنابراین برای پرهیز از تداخل مطالب و مسائل بایکدیگر از شرح بیشتر در اینجا صرف نظر کرده‌ایم].

بیت ۵: اگرچه دنیا مانند عروسان زیبا بصورت جلوه می‌کند و در غایت و نهایت زیبایی و دلربائی رسیده است ولی افسوس که این زیبا روی دلفریب کار بیوفائی و ناپایداری را از اندازه تحمل آدمی می‌گذرانند و بی‌وفائی اوحد و حدودی ندارد و نمیتوان بر او اعتماد کرد.

بیت ۶: [بمن بگوئید و راهنمائیم کنید] شرابی که صوفیان کهنه شرابخوار را از پا در می‌آورد و آنها را هم گیج و مست میکند در کدام میکده می‌فروشدند که من هم از آن بخرم و بنوشم تا از پا در آیم، زیرا، از طرز رفتار و روش «دست»^۱ زاهدان ریائی بجان آمده و به تب و سوز افتاده‌ام و دیگر توان و یارای بردباری دیدن این اعمال ریائی را ندارم. این بیت نیز صراحت دارد به دوران فرمانروائی امیر مبارزالدین محمد که بازار زهد و ریا رواجی فوق‌العاده داشت زیرا فرمان روا خود، از عباد و زهاد ریائی بود و آن را تبلیغ و تشویق میکرد.

بیت ۷: دوستان، آن کسانی که دم از دوستی میزنند، همینکه اوضاع و احوال دگرگون شد [منظور برچیده شدن دستگاه شاه شیخ ابواسحق و روی کار آمدن امیر مبارزالدین محمد] آنچنان پیمان دوستی و محبت و انس و الفت را با من شکستند و چنان با من بیگانه شدند که تو گوئی هیچگاه با من دوست و آشنا نبوده‌اند!! .

۱- دست معانی مختلف دارد که از جمله بمعنی شیوه و طرز و روش وقاعده

است و حافظ به همین معنی در موردی دیگر گفته است :

ساقی ار پاده از این دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد

با توجه باینکه حافظ از دوستان و هوداران صمیمی شاه شیخ ابواسحق بوده است میتوان دریافت که چگونه آشنایان و کسانیکه با حافظ دم از دوستی می زده اند همینکه مشاهده کرده اند امیرمبارزالدین بمناسبت وابستگی حافظ به شاه شیخ با او خوش ندارد از دور و بر او پراکنده و متفرق شده اند و برای اینکه مبدا زبانی ببینند حتی از اظهار آشنائی با او نیز خودداری میکرده اند ، اینست که حافظ این چنین با شگفتی از اعمال و افعال آنان یاد می کند و نزد فخرالدین عبدالصمد نیریزی بث الشکوی از زمان و مردمان آن دارد [این بیت نیز مؤید آنست که غزل متعلق بدوران امیرمبارزالدین محمد است].

بیت ۸ : روح افسرده و رنجور و مجروح « دل خسته » اگر اندوهی دارد « همت » اراده بلند و قوی هم دارد « همت » و با این اراده و قصد « همت » ممکن نیست که از « مردم بی رحم » « سنگین دل » و سخت دل و بی مروت « سنگین دل » برای آرامش دردش مومیائی طلب کند ! من آنچنان بلند همتم که از هر ناکسی طلب یآوری نمی کنم .

بیت ۹ : [بخود می گوید] اگر نفس « روح » اماره و آزمند

۱- عارفان برای نفس چهار مرتبه قائل اند بدین شرح ۱- نفس اماره که مآمرکننده بطرف لذات و حظوظ ممنوعه است چنانکه خداوند فرموده است « ان النفس لامارة بالسوء » (سوره ۱۳ آیه ۵۳) دوم نفس لواحه یعنی بسیار ملامت کننده خود را، بوقوع معاصی برای هدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیاء الله است از این سبب خدای تعالی او را متسم تقسیم گردانیده و فرموده است « ولا اقسم بالنفس اللوامة » (سوره ۹۱ آیه ۹-۱۰) سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صافی شده و باخلاق حمیده متصف گردیده بقرب الهی فائز آمده و باین خطاب مشرف است یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه (سوره ۸۹ آیه ۲۷-۲۷) و نفس چهارم نفسی است که واردات مختلف از آن در دل راه می یابد و قوه تمیز میدهد و اینست که خداوند میفرماید « و نفس وما یوہا فإلهما فجورها و تقویها » (سوره ۹۱ آیه ۷ و ۸).

بمن اجازه بدهند و مرا بخود واگذارند، در ملك قناعت میتوانم با مقام فقر «جدائی» سلطنت کنم. [چنین می‌نماید که دراین بیت من غیر مستقیم حافظ از مولانا فخرالدین عبدالصمد خواسته است که او را از شر نفس اماره برهاند و در او نفس‌های ملهمه و لواحه را احیا کند]

بیت ۱۰: بتو می‌آموزم رازی را که بر همه مجهول است، هم چنانکه راه و روش ساختن کیمیا و زر کردن مس بر همه مکتوم است و عمل کردن بدان میتواند مس وجود را زر کند، این رازوسرگرافقدر پرهیز و دوری جستن و کناره گرفتن از همدمی و مصاحبت با مردمان پلید و زشت کار است، تا میتوانی از آنها دوری کن. دوری.

[این بیت نکته‌ای را برارباب تحقیق روشن میکند و آن اینکه:

با توجه به مفاد بیت دیگر غزل که میگوید:

«رفیقان چنان عهد صحبت شکستند» و «زهم صحبت بد جدائی جدائی» میتوان دریافت که دوستان و همدمان ابن‌الوقت حافظ در دوره امیر مبارزالدین برای او ناراحتی و صدماتی فراهم آورده بوده‌اند که از آنان در اینجا چنین یاد میکند و دوری از مردم بد و دوستان خائن را برای ابنای بشر سعادت و نیک بختی در زندگی می‌شمارد.

بیت ۱۱: ای حافظ از ستم‌های روزگار اینهمه شکوه و فریاد مکن، و ناله و زاری سر مده، صبور باش زیرا تو از مصلحت خداوند چه میدانی؟ آنچه انجام شده کار و خواسته خدائی است، درکار خداوند زچون و چرا دم مزن و خاموش باش چون از عاقبت کارها تو نمیتوانی آگاهی پیدا کنی. همین معنی را در غزل‌های دیگر هم آورده از جمله میگوید:

مزن زچون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

ما برآریم؟ شبی دست و دعائی بکنیم غم هجران تو را ، چاره ز جائی بکنیم
 دل بیمار شد از دست ، رفیقان مددی تا طیبیش به سر آریم و دوائی بکنیم
 آنک بی جرم به رنجید و به تیغم زد و در رفت بازش آرید خدارا ، که صفائی بکنیم
 در ره ۴ نفس کاز او سینه ما بتکده شد تیر آهی بگشائیم و غزائی بکنیم
 مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه کار صعب است ، مبادا که خطائی بکنیم
 خشک شد بپنخ طرب ، راه خرابات کجاست تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
 سایه طایر کم حوصله ، کاری نکند طلب سایه میمون همائی بکنیم
 دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست تا به قول غزلش ساز ، نوائی بکنیم.

غزلی را که بشرح آن می پردازیم از جمله آثاری است که حافظ

آن را در دوران در بدری شاه شیخ ابواسحق سروده ولی چون در بیت
 ششم آن تعریضی به امیر مبارزالدین دارد بدین مناسبت آن را در ضمن
 آثاری که حافظ طی سالهای از ۷۵۵ - ۷۵۷ سروده نیاوردیم و در شمار
 غزلهائی بشرح پرداختیم که حافظ در آنها با امیر مبارزالدین محمد تاخته
 و یا او را هدف گوشه و کنایه و طعن و لعن ساخته است .

* * *

بیت ۱ : برای پایان بخشیدن به دوران هجران و دوری از تو
 [ای شاه شیخ ابواسحق] چاره ای نمانده است جز اینکه يك شب من
 و هم مسلک من بدرگاه خداوند کار ساز بنده نواز ، دست دعا بر آوریم و او را
 به کمک و یاری از تو بخوانیم «دعا»

بیت ۲ : دل بیمار من از دوری و هجران ، دارد از دست میرود ،
 می میرد ، و جان می سپارد ، ای دوستان موافق ، و یاران صادق ،
 ای کسانی که شما هم مانند من درد هجر دارید [درد هجر و فراق شاه شیخ
 ابواسحق] کمک و یاری کنید تا رمقی در تن و جانم مانده طیب درمان

۱ - ق . ماشی دست برآریم . ۲ - ق . در متن این بیت را ندارد

کننده دردم را بر سر بالینم بیاورید تا دردم را درمان کند [کمک کنید تا شاه شیخ ابواسحق باز گردد ، او طیب درمان کننده دردم است، با آمدن او، دردمن که درد هجر و فراق است درمان می شود زیرا وصال او درد دواى من است .]

بیت ۳ : آن کس که مرا بدون اینکه گناهی «جرم» مرتکب شده باشم ، و کاری خلاف میل او کرده باشم که سبب رنجش او شده باشد از من رنجیده و با شمشیر فراق رنجورم کرد و رفت ، و مرا ترك گفت!! تو را بخدا سوگندتان میدهم ، در راه خدا و برای رضای خدا، بروید و او را باز گردانید ، تا باز آید و با آمدنش بار دیگر دوران خوشی «صفا» و زندگی بی غل و غش «صفا» را از سر گیریم ، «منظور اینکه : آن کسی که ما را بی گناه و جرمی به درد غم و هجرش گرفتار کرده و با شمشیر فراق بر دلمان زخم زده و رفته است ، بکشید تا او را باز گردانید ، شما را بخدا سوگند میدهم، این محبت و عنایت را در حق من ادا کنید و او را بمن باز رسانید - میدانیم که فرار شاه شیخ ابواسحق از شیراز و ترك یار و دیار برای تهاجم امیر مبارزالدین محمد بود و بنابراین ترك گفتن شاه شیخ شیراز را ، نمیتوان به سبب رنجش او از دوستان و هواداران و یا مردم شیراز به حساب آورد . بنابراین مردم شیراز و دوستانش بدون اینکه قصوری و جرمی در راه دوستی با او مرتکب شده باشند بدوری و هجر او مبتلا شده اند و این گفته حافظ در اینجا کاملاً مصداق دارد و زبان حال دوستان اوست »

بیت ۴ : در راه مبارزه با نفس^۱ که در اثر اعمال این نفس و روح شیطانی ، روح ما را «دل ما» بت پرست کرده است ، و خداپرستی را

۱ - درص ۵۹۲ در باره نفس اماره و نفس توضیح لازم داده ایم تکرار جایز نیست

از ما گرفته، به جهاد با کفر برخیزیم و با تیردعا به این جنگ مذهبی «غزا» برویم و او را مغلوب و منکوب کنیم.

منظور اینکه: در اثر نفس پرستی ها و پیروی از نفس اماره در مسجد ها و صومعه ها بجای اینکه خدا را بپرستند به پرستش بت های کبر و ونخوت، جاه و منزلت، مال و ثروت پرداخته اند، و عده ای مانند بت، مردم را به پرستیدن خودشان واداشته اند. در واقع کفر را بجای دین رایج ساخته اند، و می بایست در این راه به جهاد اکبر برخاست و به غزای نفوس رفت، نفوسی که بت پرست شده و کسانی که آنها را به بت پرستی واداشته اند، و برای این مبارزه مذهبی تنها راه اینست که پا کدلان و مردان خدا از تیر دعا کمک بگیرند زیرا، در این راه تیر و شمشیر آهنین کاری از پیش نمی برد، باید از خدا خواست، آنهم از روی عقیده و ایمان، که توجهی معطوف و مبذول دارد و این اوضاع نامیمون را واژگون سازد.

در این بیت باستناد جمله «غزائی بکنیم» میتوان یقین داشت که روی سخن با اعمال و افعال مبارزالدین محمد است که خود را «غازی» لقب داده بود، با این اشاره یعنی بکار بردن واژه غزا ۱۱ حافظ به مردم

۱ - چنانکه تاریخ مواهب الهی و تاریخ جدید، یزد متذکرند: امیر مبارزالدین محمد به بهانه اینکه قبائل اوغائی بر سنت مغول به بت تعظیم میکنند و در میان خود بت هایی دارند و به پرستش آنها می پردازند، بدین دست آویز آنها را به بت پرستی متهم ساخت و پیوسته برای نهیب و غارت بآنان می تاخت و این تاخت و تازها را غزا میخواند و از این رهگذر است که خواجوی کرمانی در مدایحش او را خسرو غازی میخواند و میگوید:

بقیه پاورقی در صفحه بعد

هوشیار و بیدار هشدار میدهد که: غزای امیر مبارزالدین مبارزه با بت پرستی و کفر نیست، بلکه اوبت پرستی و کفر را رواج داده و مسلمانی را مبدل به بت پرستی کرده است، مسجد و خانقاه و صومعه که باید جای خدا پرستان باشد مبدل به بتخانه شده یعنی اعتقاد و عقاید مردم را به بت پرستی کشانده و عده‌ای را بت ساخته تا مردم از آنها که همچون بت، جامد و بی‌شعورند و معرفت ندارند، پیروی کنند، «سینه‌ها بتکده شد» می‌بایست با او به غزای معنوی برخاست و مردم را از این خطر و گمراهی آگاه ساخت و روحشان را برانگیخت تا علیه این کافر و کافری بپاخیزند.

بیت ۵: برای بازگرداندن امیر شیخ و واژگون کردن این اوضاع و احوال نا مناسب می‌بایست کمک از انقاس قدسیه «خاطرندان» و عاشقان پاکباز گرفت، و آنها را بیاری خواند تا با مساعدت و کمک آنان

بقیه پاورقی از صفحه قبل

مبارز آن سکندر ملک صفدر که پیروز است و منصور و مظفر
 شه غازی پناه دین احمد علی تیغ حسن سیرت محمد
 و عید زاکانی نیز او را در ترجیع بندی به تسخر غازی خواند و با
 لحنی بسیار موهن به هجوش پرداخته و گفته است .
 کم ز سنجاق شاه غازی نیست

تاریخ یزد به همین مناسبت می‌نویسد که : « او را موعود مأمه سابقه گفتندی » و معین‌الدین معلم یزدی در تاریخ مواهب الهی از او با نام و القاب و عناوینی یاد می‌کند که این القاب مختص فقها و علمای دین و مجتهدین است مینویسد «السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتباع ، صاحب قران الملك والدين مبين مناهج الحق المستبين ناصب رايات النصفة بعد اندراس ها مظهر آيات العدالة عقيب انظماها، مجدد مراسم الشريعة الثراء موطه مغالم الملة والزهر آية الله بين بريته المجتهدين في اعلاء كلمته مبارزالدنيا والدين . . . » .

در بازگردانیدن امیر شیخ توفیق یافت زیرا : تغیر دادن این اوضاع و احوال ناهنجار کار بسیار سخت و دشوار است «صعب است» و اگر دیگران بخواهند دست با اقداماتی بزنند امکان دارد که عمل و کارونقشه‌ای بغلط «خطا» بکار زنند و بجای نتیجه‌ای مفید عکس العمل شدید بوجود آورند [میتوان چنین توجیه کرد که نظر حافظ در این مورد به اقداماتی که خواجه عمادالدین محمود و آی تمور و دیگران برای بازگشت شاه شیخ ابواسحق انجام دادند و اقدام آنها نه تنها منتج به نتیجه نشد بلکه موجب کشتار وحشیانه امیر مبارزالدین محمد از محله کازرون گردید، و این وقایع را به تفصیل در صفحات گذشته آورده ایم اینست که حافظ میگوید: کار بازگشت شاه شیخ ابواسحق و توفیق در آن از جنگ و جدال گذشته و اگر بتوان کاری کرد تنها از راه معنوی میسر است که با همت و انفاس قدسیه رندان قلندر این آرزو به حصول پیوندد].

بیت ۶: [این بیت نشانی است از اینکه غزل متعلق به دوران مبارزالدین محمد است زیرا: باصراحت میگوید که ریشه شادی و عشرت خشک شده است! میدانیم در دوران حیات و زندگی حافظ تنها دوره‌ای که ریشه شادی و طرب، و بیخ نهال عیش و لهو و لعب، خشکید دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد بود که در این باره نیز در صفحات گذشته به تفصیل ضمن تشریح وقایع و اعمال دوران او صحبت کرده ایم، بنابراین نشانی صراحت کامل دارد بر اینکه غزل متعلق بدوران زمامداری اوست] میگوید:

ریشه شادمانی و خوش گذرانی خشکیده است زیرا : باغبانی نیست تا گلها را در باغ و بوستان زندگی، سرسبزی و طراوت و تری و تازگی بخشد و نهال ها را آبیاری کند ، بوستان و گلستان شیراز که

روزی و روزگاری گلستان و بوستان شادمانی و طرب بود و بر سر هر شاخسار آن، هزار دستان و بلبلان هزار نغمه و دستان میزدند و گلهای شاداب فضای آن را عطر انگیز و مشک بیز می کرد، امروز در اثر نداشتن باغبانی دلسوز، و سرپرستی مهرافروز، به شهری آفت زده و سوخته از بی آبی و رحمت الهی، مبدل شده و زاغ و زغن بر درختان خشک شده آن بجای بلبل و هزار دستان نشسته اند، بنا بر این دیگر باغ و بوستان جای گشت و گذار نیست پس اینک که خراب و ویرانه شده، راه خرابات را بمن نشان بدهید تا خود را بانجا فکنم و در خرابی خود بکوشم زیرا: آب و هوایی که در اجتماع امروز حکومت میکند سوزنده و کشنده و خفقان آور است، جای رشد و نمو فکر و اندیشه و معرفت نیست، بلکه کشنده و خشک کننده هر گونه ذوق و فکر و دانش و بینش و معرفت است، بهتر و شایسته است به خرابات بروم و در آنجا ساکن شوم، چون آب و هوای آنجا روح کش و جانسوز نیست و میتوان در پناه تعلیمات پیرمغان و یاران آگاه بر رموز جهان، معرفت اندوخت و دانش و بینش آموخت.

[در این بیت حافظ با هنرمندی خاصی منویاتش را در پناه چند تعبیر و مضمون به بهترین وجهی بازگو کرده است، چنانکه آوردیم].
بیت ۷: [این بیت با صراحت میتواند بازگوکننده این اشارت باشد که غزل در قدح و ذم امیر مبارزالدین محمد است] میگوید:

پرنده کم روزی «کم حوصله» چون پرنده ای ضعیف است در سایه پروبال چنین پرنده ای نمیتوان آرמיד و از تف سوزان آفتاب در پناه بود! برای اینکه بتوان در ظل ظلیل و سایه جمیل و مبارک و فرخنده ای «میمون» قرار گرفت باید بدنبال سایه هما و شاهین و شهباز رفت چون

آنمرغ و پرنده عالی همت و بلند پرواز و دارنده شهر سایه گستر است.
این بود معنی ظاهری بیت لیکن آنچه میتوان از مطالب و تعابیر و
مضامین بیت مورد بحث استدرالك واستنباط کرد اینکه :

امیر مبارزالدین مردی است لثیم و خسیس و تنگ روزی، از او
هیچکس بهره ور نمی گردد، سایه ای ندارد تا کسی بتواند در زیر سایه او
آسایش یابد، اینست که باید بدنبال کسی رفت که سایه مبارک و فرخنده
هما و شاهین را دارا باشد، هر کس نمیتواند شاه پرندگان بشود و شهر
داشته باشد و شاهی کند^۱.

بیت ۸: عقل و هوشم «دل» از راه بدررفت «از پرده بشد^۲» و از
آهنگ موزونی که داشت خارج گردید . آهنگ های ناخوش آیند
می شنوم ، حافظ خوش آهنگ و خوش سخن کجاست ؟ تا با غزلهای
خوش آهنگش بار دیگر ساز را بآهنگی خوش ، موزون کنیم و با
غزلهای خوش آهنگ او توشه ای معنوی « نوائی» برگیریم «ساز کنیم»
و آهنگهای «نوائی» دلنشین بشنویم .

۱- باستاند و اعتبار این بیت در غزل دیگر که میگوید:

شهرزاغ وزغن در خورد صید و قید نیست وین کرامت همه شهباز و شاهین کرده اند.

۲- درباره پرده و راه در صفحات گذشته توضیح داده ایم .

- ۱ خوشتر از فکر می‌و جام چه خواهد بودن
 - ۲ غم دل چند توان خورد که ایام نماند
 - ۳ مرغ کم حوصله را گوغم خودخور، که براو
 - ۴ باده‌خور، غم‌مخور و پند مقلد مشنود
 - ۵ پیر میخانه چه خوش خواند معمائی دوش
 - ۶ دسترنج تو همان به که شود صرف بکام
 - ۷ بردم از ره دل حافظ به می و چنگ و غزل
- تا به بیتیم ۱ سرانجام چه خواهد بودن
گونه دل باش و نه ایام، چه خواهد بودن
رحم آنکس که نهد دام، چه خواهد بودن
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

غزلی را که اینک بشرح آن می‌پردازیم، با توجه بآنچه در غزل آمده و تطبیق مفاد آن با وقایع و حوادثی که در طی دوران زندگی حافظ براو گذشته بنظر میرسد که آن را حافظ در دوران امیر مبارزالدین سروده و تفکرات و تاثرات خود را از آن دوران در آن منعکس ساخته است

بیت ۱: [در این زمان و دورانی که می‌گذرانیم] بهتر از این کاری نیست که در اندیشه می‌نوشتیدن باشم و از می‌نوشتیدن و سخن از می‌و پیمان ساز کردن چه سرگرمی شایسته تر میتواند باشد؟ من با این کار، خود را سرگرم میدارم، تا بنگرم عاقبت کارها چه خواهد شد؟ و اوضاع روزگار بر چه روال و منوال خواهد گشت؟

منظور اینکه: در این دوره از زمان، وضع چنان نابسامان است که به هیچ هنری نمیتوان مشغول شد و هیچگونه سخن نمیتوان گفت زیرا: دوران خفقان و تفکر و فرمانروائی تیر و شمشیر است، باید گوشه‌ای گرفت و دم از می و صراحی زد، و خود را با نوشیدن شراب در عالم بی خبری سیر داد و از آنچه می‌گذرد بر کنار و غافل بود و

۱ - ق . تا به بینم که . ۲ - ق . مینوش

و مترصد بود و دید که فرجام کسانی که چنین روزگاری پدید آورده‌اند چه خواهد شد .

بیت ۲ : چه اندازه میتوان در این اندوه بود که، چرا آن ایام و روزگار خوش که داشتیم، پابرجا نماند و سپری شد، تا کی میتوان در اندوه گذشته‌ها بود و برگزیده افسوس و دریغ برد؟ به خودت بگو، گیرم که محبت و خواستن و آرزو کردن «دل» اساساً و اصلاً وجود نداشت و نه آنچنان روزگاری بود، و در این صورت مگر چه خواهد شد؟ منظور اینکه : تا چند در اندوه حسرت گذشته نشسته‌ای؟، از این کار چه حاصلی میتوانی برد؟، تا چه اندازه و تا کی میتوانی در ماتم آرزوهای بر باد رفته به نشینی و عمر به عبث بگذرانی که افسوس بر دوران شاه شیخ ابواسحق و حسرت بر دوران او...؟

بیت ۳ : مرغی که چینه‌دانش کوچک است «حوصله»^۱ و باندک رزقی سیر می‌شود «کم حوصله» و به همین نسبت تاب و توانش در برابر حوادث کمتر است «حوصله» باین مرغ باید گفت که تو، غم خودت را به بر که کم‌روزی و اندک خوراکی و میتوانی به رزق و روزی کمی بسازی، تو، به کار آنان که حوصله بزرگ دارند و زندگی موسع چکار داری؟ و چرا غم آنها را میخوری؟ اشاره است باینکه : تو با داشتن زندگی درویشی و مختصر، و معاش ماحضر، چرا اندوه و غم پادشاه و سلطان و فرمانروائی را میخوری که، چرا او کارهای ناصواب می‌کند؟ و راه کج می‌رود، و این اعمال سرانجام به تباهی و سیاهی زندگیش خواهد انجامید؟!، این بدان می‌ماند که مرغی غم صیادش را

۱ - حوصله واژه‌ای عربی است و بمعنی چینه دان مرغ است و در فارسی کنایه از تاب و تحمل «تنگ حوصله» و کم رزق و کم خوراک و اندک روزی بکار می‌رود .

بخورد، صیادی که می‌خواهد برای او دام نهد و او را اسیر و بدام افکند!
و برای این صیاد بیرحم طلب بخشایش کند «رحم» .
امیر مبارزالدین دام گستر است دام نهاده تا مرغان را صید کند و از
وجودشان استفاده و تمتع برد! براو ترحم و شفقت نیامده که برایش
دلسوزی کنی و بگوئی کارهائی که می‌کند از درایت و عقل نیست و
بخواهی او را راهنما و رهبر بصراط مستقیم و شاهراه نیک بختی باشی
او شایستگی این غم خواریه‌ها را ندارد .

بیت ۴ : تا میتوانی ، بجای اینکه اندوه بیهوده بخوری ورنج
به بری ، به نصیحت و اندرز کسانی که برگفته امیر مبارزالدین تقلید
می‌کنند و می‌گویند، شراب حرام است و نباید نوشید ، گوش‌مده، کسانی
که برگفته امیر مبارزالدین عمل می‌کنند «مقلدان» آنها ، مردمی عامی
هستند و خواص که نباید بگفته عوام گوش فرا داده و یا بآن ترتیب
اثر بدهند، ارزش سخنان عوام مگر چه هست و چه قدری دارد که بآن
توجهی کرد ؟

بیت ۵ : پیر مغان « پیر میخانه » دیشب اوضاع و احوال جهان
را در جام گیتی نما چه خوب خوانند! اواز هفت خط جام^۱ رمزی «معما» را
خواند که بر همه پوشیده «معما» بود، و آن راز پوشیده عاقبت و سرانجام
کار امیر مبارزالدین محمد بود ، دانستم که : هر کسی آن درود عاقبت کار
که کشت ، ضمناً این معنی هم مستفاد است: هم چنانکه عاقبت کار جمشید
و کیخسرو و اسکندر که هر يك آن شکوه و حشمت را داشتند و صاحب
جام و سازنده آن بودند چه شد ؟ آیا جز اینکه به نابودی و فنا رفتند

۱ - در باره جام جم و جام کیخسرو و جام اسکندر و هفت خط جام در
صفحات گذشته توضیح داده‌ایم

واز آنها تنها نامی افسانه در کتاب خلقت باقی مانده است ! سرانجام همه نابودی است چه پادشاه و وزیر، چه توانگر و چه فقیر! آنان که بقدرت و مقام چند روزه غره میشوند غافلان نادان و کرها و کوران و فریب خورده گان اند .

بیت ۶ : [میتوان مفاد مطلب این بیت را نظریه پیرمغان دانست که آن را از هفت خط جام خوانده و آن ماحصل زندگی است] کار کرد هر کس می بایست بمصرف آرزوهایش برسد و آن را خرج کند و پس انداز و ذخیره نکند زیرا: هر کس میداند که در آخر کار، سرنوشتش به نامرادی «ناکام» است، یعنی مرگ و نابود شدن ، پس چرا بایست در این دنیا کوشش کرد و نتیجه و محصول کار را گذاشت و رفت ؟ عاقل و دانا کسی است که از کار کردن خودش استفاده کند و آن را بمصرف برساند.

بیت ۷ : [راه . معانی مختلف دارد ، از جمله روش و رسم نغمه و مقام و پرده ، اصول و خوانندگی و نوازندگی هوش و شعور حرف و سخن ، باطن ، با توجه باین معانی حافظ میگوید : [دل حافظ را از راه بدر بردیم یعنی راه و روش او را تغییر دادیم و آهنگی که در زندگی، در مقامی میزد و میخواند آن کوك و آن نغمه و مقام را هم عوض کردیم و در نتیجه با شراب و چنگ و غزل گوئی آشنایش ساختیم و با نوای چنگ و غزل که در^۱ قول خوانده می شد «تصنیف» دلش را از دست داد و رام شد ، برای اینکه او را از زهد خشک و صوفیگری منحرف ساخته ایم ، مجازات من بدنامی که این کار را کردم و او را از

۲ - نوعی سرود که با آهنگ و آواز بخوانند .

راه بدر بردم چه خواهد بود؟ وجه سیاستی و مجازاتی باید بشوم؟؟
چنانکه گفته‌ایم حافظ هرجا می‌خواهد به زهاد و عباد قشری و
صوفی مسلک‌ها و صوفیان ظاهر ساز بتازد آنچه را می‌خواهد بآنها
بگوید بخود نسبت می‌دهد تا در هرگونه گفتگوئی را ببندد، در اینجا
نیز روی سخنش با امیر مبارزالدین است که دشمن سرسخت خوانندگی
و نوازندگی و شعر و قول و غزل و سرود و رود بود و ما نمونه‌ای از
این طرز تفکر او را در صفحات گذشته نشان داده‌ایم.

۱ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
 ۲ من که عیب توبه کاران کرده باشم سالها
 ۳ چون صبا، مجموعه گل را به آب لطف شست
 ۴ لاله ساغر گیر و نرگس میست و بر ما نام فسق
 ۵ عشق در دانه است و من غواص و دریا می کده
 ۶ گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
 ۷ من که دارم از گدائی گنج سلطانی بدست
 ۸ من که از باقوت و لعل اشک دارم گنجها
 ۹ عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 ۱۰ عاشقان را اگر در آتش می پسندد لطف دوست
 ۱۱ باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 ۱۲ دوش لعلت عشوه ای میداد حافظ را ولی

محتسب داند که من کارا چنین کمتر کنم
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه ای دفتر کنم
 داوری دارم بسی، یارب کرا داور کنم
 سرفرو بردم در آنجا، تا کجا سر بر کنم
 گرز آب چشمه خورشید دامن ترکم
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
 تنگ چشمم گر نظر ۴ بر چشمه گوثر کنم
 تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم
 من نه آنم کزوی این افسانه ها باور کنم

در یکی از غزل‌های گذشته مربوط بدوران امیر مبارزالدین اشاره

کرده ایم که امیر مبارزالدین شاه شیخ ابواسحق را فاجر و حافظ را فاسق
 خوانده بوده است و چنانکه از سخنان حافظ بر می آید و در این بخش
 ضمن غزل‌های گذشته نشان داده ایم و در چند غزلی که در صفحه‌های
 آینده شرح خواهد شد نشان خواهیم داد، امیر مبارزالدین محمد نسبت
 به حافظ نظر خوش نداشته، و مردمانی سالوس کار و صوفیانی ابلیس شعار
 با حافظ نرد عناد می باخته و بر او توسن مخاصمت و مجادلت می تاخته اند.

حافظ در دوران شاه شیخ ابواسحق، چون او را مردی روشن
 بین و آزاد فکر می دید بی محابا بمیدان مبارزه با ریاکاران و سالوسیان
 شتافت و پرده‌های تزویر ایشان را به شمشیر بیان و زبان شکافت، و
 رسوایشان ساخت و آنان را به بدنامی بر سر زبان‌های عام و خاص انداخت،

۱ - ق. که من این کارها ۲ - ق. بارها ۳ - ق. بآب ۴ - ق. در
 ۵ - ق. این بیت را ندارد.

آن گروه مکروه نیز کینه و دشمنی این مرد بی باک را در دل گرفتند و به کمین نشستند تا با اغتنام فرصت تیشه بر ریشه هستی و حیاتش زنند و دودمانش را برباد فنا دهند ، همین گروه بودند که به امیر مبارزالدین محمد در زمان شاه شیخ ابواسحق پیام فرستادند و او را برای تصرف شیراز تشویق و تحریص می‌کردند و این حقیقت از گفته معین الدین معلم یزدی که در دوران امیر مبارزالدین می‌زیسته و تاریخ سلطنت او را بنام مواهب الهی نوشته استنباط و استدراک می‌شود. معین الدین معلم مینویسد: «و چون به هر وقت به مسمع همایون میرسید که امیر شیخ ابواسحق که والی شیراز است بساط فسق و فجور را بپای اباحت مفتوح داشته و چنانکه بکرات مسطور گشت مرا بر عهد و موثیق را مفوض گردانید و قواعد عقود به عواصف بی وفائی از پای در آورده ، عنان همت همایون بصوب استیصال او انعطاف فرمود و رائد اندیشه بلند جناب را به حوالی آن مراد مثال داد» باید دریافت چه کسانی هر وقت به مسمع امیر مبارزالدین میرسانیده‌اند که شاه شیخ ابواسحق بساط و ابواب فسق و فجور را بپای اباحت می‌سپرده و مفتوح میداشته است؟! آنچه مسلم است مردم عامی و پیشه‌ور و صنعتگر و زارع در آن دوران چنان در فلاکت و سختی و بدبختی غوطه‌ور بودند که تلاش معاش‌بدانها این فرصت و امکان را نمیداد که به اصطلاح «دم از معقولات» بزنند و در سیاست مملکت به مداخله پردازند و علیه پادشاه وقت به توطئه و فتنه و فساد برخیزند و با ارسال پیام و رسول پادشاه همسایه‌ای را علیه سلطان خود برانگیزانند! ما نمی‌خواهیم در اینجا از حکومت و نظام فتو‌الدیته صحبتی بمیان آوریم زیرا این گونه نظام‌های اجتماعی

مخلوق خواست محیط و زمان است ، لیکن آنچه جای بحث و گفتگو ندارد اینکه حکومت جابره و قلدری و یکه تازی و استبداد و زور آزمائی در هر قرن و دوره ای بزیان طبقات تولید کننده بوده است ، شکی نیست دهقانان و برزیگران در اینگونه دورانها اراضی و املاکشان پیوسته لگد کوب سم ستوران نیروهای مهاجم و یا مدافع بود و هیچکس در هیچ دوره وزمانی زیانهای وارده بآنها را نمی پرداخت، در جنگ‌هایی که در این قرن « قرن هشتم هجری » میان امرای بازمانده ایلخانی و کسانیکه خود را نامزد فرمانروائی بر ایران کرده بودند مانند چوپانیان و جلایریان و اینجوها و مظفری‌ها در می گرفت و تاریخ این دوران مشحون است از نمونه‌های بسیاری از آن، همه نشان میدهند که چگونه بارها شهرها بدست نیروهای مهاجم و یا مدافع غارت و یغما و چپاول شده و مردم در اثر این هجوم‌ها و یا مدافعه‌ها از جان و مال زیانهای فراوان دیده‌اند ، در اینگونه موارد بدیهی است که بازرگانی و کسب و پیشه رونقی نداشته زیرا ثباتی در اوضاع نبوده و راه‌ها ایمنی نداشته و برزیگران و دهقانان سرمایه و ثروتی نمی اندوختند تا بتوانند دست بخريد بزنند و بازارها را رونق بخشند، ماحصل، آنکه، مردم عادی و عامی که در آن دوران تشکیل دهنده این طبقات بودند چنان با فقر و بدبختی در گیر، و در پنجه امرای قهار و خونخوار اسیر بوده‌اند که رُمق جنبیدن و دم بر آوردن نداشتند چه رسد باینکه در مقام توطئه و جنبش بر آیند !

طبقاتی که در این گیر و دارها همیشه آتش بیار معرکه و جدال و جنگ و قتال و فتنه و فساد و توطئه و عناد بوده‌اند ، اکثر مالکان بزرگ ، امرا و صدور ، علمای دینی و صوفیان صومعه دار و دکانداران

مسلك و عقیده بوده اند .

امرا و صدور که مال و اموالی می اندوختند و چه بسا در زمان حیاتشان بر اثر روالی که در کار بود بدام موأخذه می افتادند و اموالشان به نفع سلطان مصادره و جانشان در سراین سودا برباد میرفت و اگر از این مهلکه جان بدر می بردند برای آنکه بتوانند از ثروت و مکنث چپاول شده از مردم و رعایا بهره ای ببرند و دچار سرنوشت شوم اسلافشان نشوند بیشتر علیه همان دستگاهها که وسیله آن به نان و آبی رسیده بودند دست به توطئه میزدند تا اوضاع را وارون و خود را از بلا مصون دارند .

طبقه علمای دینی و صوفیان صومعه دار نیز از طبقات مرفه و آسوده اجتماعی بودند ، زیرا این گروه هیچگاه مورد نهب و غارت و تجاوز قرار نمی گرفتند و حریم حرمتشان محترم بود ، مردم از ترس تکفیر از صغیر و کبیر بناچار و از سر اضطرار ، گردن تمکین به گفتار و رفتار آنان که خود را نگاهدارنده دین می دانستند ، می نهادند .

تجزیه و تحلیل اوضاع زمان ، تقویت کننده این نظر و گمان است که توطئه گران تنها این دو طبقه از مردمان بودند و چنانکه در شرح احوال شاه شیخ ابواسحق خواندیم او چون مردی بذال و بسا داد و دهش و کریم و سخی بود و از پدرش ثروت بسیار بارث برده بود و نیازی به جمع مال و ثروت نداشت در افزودن بر میزان مالیات در دوران سلطنتش اهتمامی نکرد و از همین رهگذر مردم شیراز دوران سلطنت او را زمان رفاه و آسایش دانسته اند و به همین نظر است که حافظ و عبید و مورخان آن دوران ، عهد و زمان او را هنگام رفاه و آسایش عمومی

و آبادی فارس خوانده‌اند^۱، رعیت در عهد او آسایشی نسبی داشت و پیشه‌وران از کار و کسب خود منتفع می‌شدند، بنابراین این دسته ورسته و طبقه با توجه بگذشته که امرای چوپانی بابرادران شاه شیخ ابواسحق در جدال و جنگ بودند و وضع شیراز بسیار آشفته و پریشان بود چنانکه در گزارش حمد مستوفی آورده‌ایم، دوران سلطنت آرام و باثبات او را مغتنم می‌شمردند و بدیهی است نمی‌خواستند وضع آشفته و پریشان گذشته تکرار شود، صدور و امرای شاه شیخ ابواسحق نیز چون او مرد سخت‌گیر و پرخاشجوئی نبود و تنگ‌چشمی نداشت از این رهگذر در زمان او امنیت نسبی داشتند تا جائیکه پس از فرارش از شیراز چنانکه دیدیم امرای دولت او علیه امیر مبارزالدین چند بار قیام کردند و در وفاداری باو تا پای جان ایستادند و گروهی از آنها در این راه سرباختند، تنها طبقه‌ای که در این میان میتوان گمان توطئه علیه او را بدانها نسبت داد، طبقه زهاد و عباد و صوفیان سالوس کار و عابدان چالپوس شعار بودند، امیر شیخ ابواسحق کسی نبود که خودش را در اختیار آنان بگذارد و ملعبه اعمال ایشان قرار گیرد، و چون این طبقه شنیده بودند که امیر مبارزالدین محمد به توبت و انابت نشسته و علمای دین را معزز و مکرم داشته و فقط با این طبقه حشر و نشر می‌کند و آنان را در کار حکومت و سلطنت مداخلت می‌دهد به طمع دست یافتن به قدرت و حکومت و جمع ثروت و مکنت و اعزاز و اکرام بیشتر صلاح و مصلحت آن دیدند که علیه حکومت شاه شیخ ابواسحق به توطئه برخیزند و محرمانه با امیر مبارزالدین محمد باب

۱- حافظ میگوید بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

مکاتبه و معانقه را بکشایند و او را برای تصرف فارس تحریص و تشویق کنند و باو وعده و وعید بدهند و او را برانگیزند که علیه حکومت کفر و فسق و فجور دست بکار شود .

با این توضیح باید گفت که آمدن امیر مبارزالدین محمد به شیراز و تصرف فارس ، میدان را برای گر و فر این گروه باز گذاشت و آنان را بر آن داشت تا انتقام گذشته را از کسانی که ایشان را بباد انتقاد و تمسخر و استهزاء می گرفتند و پرده ننگ و ناموسشان را می دریدند بگیرند ،

مولانا عبیدزاکانی چون بیش از دیگران علیه این دکانداران مزور و ریاکاران مخرب بجدال پرداخته و بآنان تاخته و رسوایشان ساخته بود ، میدانست که اگر در شیراز بماند با دستیاری و کمک امیر مبارزالدین اجامر و اوباش و این گروه کلاش و قلاش بر جانش تازند و قطعه قطعه اش سازند ، این بود که پنهانی از شیراز گریخت و به خاندان جلایری پناهنده شد .

شمس الدین محمد حافظ که به حمایت بعضی از صدور و بزرگان دین امید داشت ، هم چنان در شیراز ماند لیکن پیوسته در معرض خطر بود و پی در پی برایش دام می گستردند و به تهمت و افترا و تکفیر و ناسزا ، دچارش می ساختند ، هر بار یکی از بزرگان و صدور ، به دادش میرسید و او را از مهلکه و دام بیرون می کشید ، این حقایق در آثار حافظ منعکس است و با دقت و توجه میتوان این موارد را دریافت و از ماجرای تلخی که بر حافظ در این دوره از زندگانش گذشته است واقف و آگاه گردید .

غزلی که اینک بشرح آن می پردازیم یکی از آثاری است که حافظ در آن به صراحت و گاه در پرده این وقایع را شرح میدهد ، و

از مفاد این غزل درمی یابیم که امیر مبارزالدین محمد اورافاسق خوانده بوده است، زیرا: معاندان حافظ آثارش را چنین وانمود میکردند که او دم از عشق و عاشقی و شاهدبازی میزند و پیرو مسلکی است که فرائض را بجا نمی آورند و خود را وارسته از این قیود می دانند، او رند است و خود را به رندی مباهی و مفتخر میداند، بنابراین او مباحثی و ملامی و وکافر کیش بداندیش است، خونس مباح و مرگش بصلاح دین و آئین است !!

حافظ در این غزل پرده از روی این توطئه ها و تکفیر ها و تهمت ها برمی گیرد و ما را بگوشه ای از زندگی و ماجرای مبارزه اش با تزویر و ریا و سالوس نیرنگ بازان آشنا می سازد میگوید:

بیت ۱: من آن رندی نیستم که هرگز شاهد و ساغر می را ترك بکنم، و امیر مبارزالدین «محتسب» بهتر از هر کس واقف و آگاه است که این چنین کارها «یعنی ترك رویه کردن و یا عهد و پیمان شکستن» نمی کنم [شاهد در اصل بمعنی گواه است و در فارسی مجازاً بمعنی حسن بکار می رود و سعدی در گلستان باب دوم آن را بمعنی خوب و خوشنما بکار برده است. لیکن در عرفان معنی دیگری دارد^۱ در شطحیات که به حسین منصور حلاج نسبت داده شده آمده است^۲ که «مشاهده عیان حق است بصبر روح را تاجمال او را در منزل حضور ببینند» و «شاهد . آنکه حاضر شود، بعد از غیبت. شاهد حق است در سرتو، مشهود ضمیر توست، شاهد عارف و مشهود معروف».

۱- توجه داشته باشید عرفان گفتیم نه تصوف! ۲- ص ۵۴۵

اینک به بینیم که مقصود و منظور از این تعریف و توصیف چیست؟ شاهد در اصطلاح عارف بدین معنی است که از عالم غیبت در مراقبه باز آید و در ضمیر و راز خود خداوند را عیان بیند، سالکی که بمقام شهود برسد عارف حال خود شده بر اسرار وجودش آگاهی یافته و همین است که حافظ میگوید:

۱من اگر باده خورم و رنه چکرم با کس حافظ را از خود و عارف حال خویشم
بنابر این شاهد در بیان عارف معنی دیگری جز آن دارد که مردم
غیر واقف از آن ادراک و استدراک و استنباط می کنند خاصه مفهومی که
عابدان و زهدان و صوفیان از آن درمی یابند.
صوفیان برای سرپوش گذاشتن به اعمال ناصواب و ناپسند خود
از این اصطلاح عارفان سوء استفاده کرده و آن را بدین معنی بکار
برده اند که:

برای رسیدن بمقام شهود لازم است که وسیله عشق مجازی خود
را آماده کرد و برای اینکار زیباروئی از جنس ذکور را برگزید و او را
شاهد عشق ازلی قرارداد و از اینجاست که گفته اند عشق مجازی پلی
است به عشق حقیقی و شاهد بازی یعنی عشق ورزیدن به زیبایی روی پسران
و این شاهد بازی صوفیه بکارهای ناشایست و ناپسند انجامید و شاهد
بازی را بدنام کرد. و بدین تهمت است که حافظ را متهم به شاهد بازی
ساخته اند [در تذکره مجالس العشاق که به سلطان حسین میرزا بایقران نسبت
داده شده و بابر در بابر نامه مطالب آن را مورد استهزاء قرار داده برای
حافظ داستان مجعولی در شاهد بازی ساخته که از همین شایعات سرچشمه

۱- درغزل بمطلع: گرم از سرزنش مدعیان اندیشم

گرفته است و نشان میدهد چنانکه گفته‌ایم صوفیان و زاهدان در دوره امیر مبارزالدین محمد چنین اتهامی بر او بسته بوده‌اند و این شایعات موجب بروز داستانهای مجعولی گردیده و در افواه مانده تا جائیکه پس از گذشت صدسال از مرگ حافظ وسیله شخصی گمنام بدون هیچگونه تحقیق و تعمقی در کتابی ثبت شده، در مجالس العشاق نه تنها برای حافظ بلکه برای مردمان پاکدامن دیگری چون پیرهری «خواجه عبدالله انصاری» و بسیاری از مشایخ دیگر نیز از این گونه داستانها ساخته است» [باتوجه باین اتهام است که حافظ میگوید: من ترك شاهد و ساغر نمیتوانم بگویم! اما چه شاهد و کدام شاهد؟! بدیهی است شاهد از نظر عرفانی و بدان مفهوم، نه شاهد صوفیان، و ساغر در اصطلاح عرفا که بیش از این نیز گفته‌ایم بمعنی «دریافت عوالم نشأت بخش روحی است از پیرو مراد».

بیت ۲: منی که سالها بکرات و مرات سرزنش کرده و خرده گرفته‌ام، بر کسانیکه توبت و انابت کرده‌اند، چگونه ممکن است خودم چنین کاری بکنم، یعنی توبه کنم، آنهم کی و چه هنگامی؟ هنگام شکفتن گل از خوردن می چطور ممکن است توبه کرد؟ اگر دست به چنین کار احمقانه‌ای بزنم؟ قطعاً دیوانه شده‌ام، زیرا این کار دیوانگان است نه مردمان خردمند و دانا که هنگام شکفتن گل و بهار از نوشیدن می توبه کنند!

میدانیم که این بیت با توجه به نام محتسب در بیت نخست تعریضی صریح است به امیر مبارزالدین که دوبار از نوشیدن می، توبه و انابت کرد و بار اول توبه را شکست و به همین علت حافظ همه جا او را واعظی و دروغی و مصلحتی میداند و او را پیمان شکن میخواند و باین «عیب» او را سرزنش میکند، در اینجا نیز روی سخن باوست میگوید:

من که چند سال است درباره اعمال زشت توبه کاران «امیر مبارزالدین محمد» وزشتی توبه او و گناهانی که در پناه این توبه مرتکب می‌شد داد سخن داده و قدح و ذم کرده‌ام چگونه امکان دارد خودم مرتکب چنین خطائی بشوم؟ مگر من مانند امیر مبارزالدین دیوانه هستم که تن به چنین کار ابلهانه دهم؟

بیت ۳: اکنون که باد صبا پس از بارش باران، دیوان «مجموعه» زیبایی و حسن و جمال و شعر طبیعت را که گل باشد، بآب تازگی و تری «لطف» از راه عنایت و مهربانی «لطف» شست و سیاهی و گرد و غبار را از چهره تابناک آن پاک کرد. [منظور اینکه: حال که دفتر شعر طبیعت را باران بهاری نوشته‌هایش را شست و سیاهی‌های آن را زدود و پاک کرد و از میان برد، باعتبار اینکه وقتی دفتر را «مجموعه» را با آب شست و شو دهند هرچه بر اوراق آن نوشته شده باشد چون با مرکب است پاک‌شده و از میان میرود و با این توصیف خواسته است بگوید که قیل و قال و بحث و جدال را با مردم عامی باید کنار گذاشت و در چنین هنگام و موسمی سخن از حال باید گفت نه قال^۱ و درغزلی که پیش از این شرح کردیم و مربوط به همین زمان و میتوان گفت بفاصله مدتی کوتاه پیش از این غزل سروده شد گفته است:

بخواه دفتر اشعار و راه بستان گیر نه جای مدرسه و بحث و درس کشاف است
نکته دیگری نیز در این توصیف مستتر است و آن اینکه: چون سخن از عشق بمیان آورده و در بیت پنجم میگوید: «عشق دردانه است و من غواص و دریامیکده» پس می‌خواهد بگوید: عاشقان را نیازی بعلم

۱- در جای دیگر همین معنی را می‌گوید:

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت يك چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

ظاهری وجدلی و معقول و منقول نیست، آنچه در آن مجموعه ها نوشته شده همه اش ظاهری است و قبل و قال، اما عاشق بدنبال علم باطن است و حال، باید این علوم را که همه اش سیاهی و موجب تباهی عمر است شست و دور ریخت و این درست همان معنی است که در بیتی دیگر گفته است:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
و یا:

مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت و رای مدرسه و قبل و قال مسأله بود
بنابر این میگوید: امیر مبارزالدین و کسانی که از او پیروی می کنند،
همان صوفیان صومعه دار و زهاد ریاکار و عباد شیاد، که مشتی الفاظ و
سخنان تو خالی و پوچ بنام حدیث و مسأله فقهی یاد گرفته و از قشر
نگذشته و بمغز نرسیده اند لاطائل و باطل می بافند، سخنان آنان و
کتابهایی را که میخوانند عقلی و نقلی است و فرسنگها با آنچه من و هم
مسلکانم میخوانیم و میدانیم فاصله دارد، آنها را باید شست و دور ریخت
دانشی که من شیفته آنم و بمطالعه آن می پردازم در دفتر و کتاب نیست،
اشراقی است باید دریافت و من نیز به تبعیت از طبیعت که بهترین
آموزگار است، هم چنانکه مجموعه «دفتر- کتاب- دیوان» گل را با
آب باران شست و سیاهی های آنرا باز گرفت [مقصود آنچه در کتابهای
ظاهر بینان و صوفیان است، آنچه در کتب علوم عقلی است مباحثی نقلی
است، کسی بکنه و باطن نرسیده، همه اش تصورات و پندار، و لفظ است
و گفتار، الفاظی بهم بافته و کلامی سردرگم تافته اند. آنچه اینان میخوانند
و میگویند، فرسنگها با آنچه من و هم مسلکانم میخوانیم و میدانیم فاصله

دارد] ، آنها را باید شست و دور ریخت ، دانشی که من شیفته آنم و بمطالعه آن می پردازم درد فتر و کتاب نیست، اشراقی است باید دریافت و من نیز به تبعیت از طبیعت هم چنانکه کتاب گل را با آب باران شست و سیاهی های آن را باز گرفت، آنچه در کتابهای اهل علم نوشته شده همه اش سیاهی و تباهی است آنها را با آب عشق و پاکی و تقوی و فضیلت شستم و مطهر و پاک کردم و شستشودادم تا تیره گی از آن برخیزد و مصفا شود و مانند برگ گل که زاله و باران آنرا لطافت و تازه گی می بخشد ، لطف و تری یابد و متجلی گردد، دفتر و کتاب را کنار گذاشتم و اگر جز این کنم، کج ذوق و بددل و نادانم بخوان.

در چنین موسمی ذوق بمن حکم میکند که بجای نگریستن بر صحیفه سیاه دفتر بر صحیفه طبیعت که تجلی گاه خلعت و شاهی است بر عظمت و قدرت خداوند بنگرم و آن را در معرض مطالعه آورم.

بیت ۴: تو اینگونه تصور کن، «مانند امیر مبارز الدین که درباره من چنین تصویری دارد» ، او مرا فاسق خوانده یعنی کسی که اوامر و فرایضی را که خداوند واجب کرده بجا نمی آورم، او این تهمت را از آن بر من وارد آورده که در اشعارم سخن از باده و ساغر و مستی آورده ام. اگر گفته ام لاله چون همانند جام می و ساغر است و چشمان زر گس مست و خمار، مرا شرابخوار پنداشته و بر من نام فسق و فجور نگاشته ، او چون عامی است و مانند مردم عوام می اندیشد سخن از ساغر و می و مستی را بر من عیب گرفته و مرا شرابخوار پنداشته و باین حکم فاسق و فاجرم خوانده، باشد، سخنی ندارم شما درباره من اینگونه داوری کنید، شراب را زر گس بنوشد، و مست کند و ساقی ساغر بدست، لاله باشد، آنوقت بدنامی آنرا

من بیرم و فاسق خوانده شوم، دیگران می بخورند و مستی کنند اما فسق و فجورش را من بدوش بکشم؟!

امیر مبارزالدین و کسانی که از او تقلید می کنند هزار عمل منافی اخلاق و عفت و عصمت و دین و آئین مرتکب میشوند آنها بظاهر پرهیز کارانند، عمل ناپسند را آنان می کنند ولی بدنامی اش را من و امثال من باید ببریم!!
خدایا این چگونه عدالتی است؟

من از اعمال ناروای آنان داستانها و شکایتها و حکایتها دارم
«داوری دارم بسی» اما شکایتم را پیش کدام قاضی ببرم؟

خداوندا، خودت قضاوت کن، آیا این عادلانه است که من از دست آنها شاکی باشم و شکایتشان را پیش خودشان ببرم و بخواهم که قضاوت صحیح بکنند؟!

خداوندا، از تو میخواهم، داور دادگری بفرستی تا میان ما قضاوت کند و من اعمال آنان را در پیشگاه عدالت مطرح کنم تا فاسق از صادق و طالح از صالح، باز شناخته شوند!

کسانی که تشبیهات و استعاره های مراد باره لاله و نرگس مستمسک فسق و فجور من قرار میدهند و برین بهتان بی بنیان مرا میخواره و بد کاره می نامند و میخوانند؟ آیا این گونه مردمان صلاحیت آنرا دارند که بدعاوی من رسیدگی کنند؟ و از ظلم و ستمی که از آنان بر من وارد آمده و می آید داوری کنند؟

بیت ۵: آنها چه می فهمند که عشق چیست؟ و منظورم از عاشقی فاسقی نیست؟ چه میدانند که منظور از می و میخانه کجاست؟ من میگویم به میخانه و میکده برای صید درهای یکتای عشق و معرفت میروم تا از

دریای بی کران هستی به صید درهای معرفت و دانش و خرد نائل شوم ،
 گفته‌ام می‌کده رامانند دریائی به حساب آورید، مراهم مانند غواصی که
 برای صید مروارید بآب می‌زند بشمار آرید، و عشق‌رادر دریای بی کرانه
 وجود مانند مرواریدهائی بدانید که در آن دریا نهاده شده ، غواصی
 از جان گذشته می‌خواهد تا خود را بدریای ژرفناك و هولناك این خواسته
 و آرزو بزند و بامید دست یافتن به مروارید غلطان در آب دریا غوص
 کند، چه بسا که در این دریای توفان‌زا و ژرفناك غرقه شود و یا بهنگام
 صید طعمه حیوانات دریا گردد و چه بسا صدفی بدست آورد اما پس از
 شکافتن آن درونش را از مروارید و در تهی بیند!

من نمیدانم سرانجام غوصی که در این دریای بی کران می‌کنم
 چیست؟ و چه خواهد شد، من در آنجا «می‌کده» سر فرود برده‌ام ، دیگر
 خدا آگاه است تا در کجای این دریا توفیق بدست آوردن مروارید عشق را
 خواهم یافت و از آنجا سر از دریا بیرون خواهم کشید؟

در دریای هستی بایستی، غوطه زد و مانند صیادان مروارید جان
 بر کف گرفت و به عشق و آرزوی بدست آوردن مروارید برای توفیق
 در محبت و عشق بخداوند و عشق به هستی از توفان و غرقاب و
 موج و نهنك نهراسید تا توانست درهای گرانبهای عشق را صید کرد.

بیت ۶: با اینکه سرپایم را غبار فقر و ناچیزی و تهی دستی
 پوشانیده است «هرچند در مسلك عشق و ملامت و درویشی که به همه
 چیز با نظر گذشت می‌نگرم منسلك هستم»

با اینهمه از اراده بلند و نظر موسعم «همت» دور باشد و خجالت زده باشم
 اگر، برای شستن گرد و غبار روی و چهره‌ام و جامه‌هایم از آب چشمه

بی دریغ و بی منت خورشید هم استفاده کنم ، بی نیازی و گذشتم که تا این حد و اندازه است آنوقت چگونه ممکن است با این استغنا و بی نیازی طبع، حاضر شوم که برای تمتع از لذایذ دنیوی و خواهش های پست نفسانی و اطفای شهوات انسانی دست بدامان مردمی پست ودنی مانند امیر مبارزالدین محمد بشوم ؟

بیت ۷ : چگونه ممکن است ، منی که در مملکت فقر و طلب «گدائی» خزائن پادشاهان را بدست دارم و پادشاهی و سلطنت می کنم چشم نیاز بگردش چرخ و فلک و دنیای پست داشته باشم ؟

منظور اینکه : من، که در اثر قناعت و کشتن نفس اماره و شهوات و زیاده خواستن ها، توانسته ام برای خودم کشوری بسازم که فرمانروای مطلق العنان آن باشم و گنج های پادشاهان را به پیشیزی نگیرم و خزائن دنیا در برابر چشمم با سنگ کوهها یکسان و برابر باشد چگونه امکان دارد خودم را مطیع و بنده تحولات گردش زمانه بکنم و نان به نرخ روز بخورم ؟ و حال که امیر مبارزالدین فرمانرواست برای آنکه از مطامع دنیوی برخوردار گردم خودم را تابع و مطیع و منقاد او سازم و از چنین آدم پست و زبونی فرمانبرم و اطاعت کنم ؟ ضمناً در بیت ششم و این بیت که سخن از فقر و گدائی بمیان آورده و خود را سلطان کشور فقر خوانده نظر بر این حدیث نبوی داشته است که «الفقر فخری و به افتخرا» و میدانیم که عالم فقر و درویشی دنیای بی نیازی و وارسستگی است و کسانی که بتوانند خود را بمقام بی نیازی برسانند فخر بر فلک و

۱ - عارفان ایران فقر را بمعنی درویشی و وارسستگی گرفته و بفرموده پیغمبر اکرم استناد چسته اند . مولوی میگوید :

فقر فخری نزکراف است و مجاز صد هزاران عز پنهان است و ناز

ناز برستاره می‌کنند و باز در همین حال و این احوال و این معنی است که حافظ میگوید :

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

بیت ۸ : منی که ، از اشک خونین و خونابه‌های جگرم و چشم «یاقوت و لعل اشک» که در راه دوستی با شیخ ابواسحق از بس از دیده باریده‌ام گنجها اندوخته دارم و در راه اینکه خداوند بمن توفیق داده تا پابرسره‌وی و هوس‌های زودگذر نهاده‌ام و ازدهای نفس را که بر سر گنجینه معرفت چنبر زده بکشم و بگنج واقعی که بی‌نیازی و معرفت است دست یابم، آخر چگونه امکان دارد که توقع «نظر» و چشم داشتی «چشم» در برکت و آب «فیض» و رحمت و مرحمت «فیض» خورشید که ستاره‌ای بزرگ و سازنده لعل و یاقوت است بیافکنم ؟ زیرا خود من با اشک و خون جگر، یاقوت و لعل می‌سازم و دیگر نیازی به سازندگی خورشید ندارم^۱ منظور از توصیف و وصف‌هائی که در این سه بیت آورده اینست که : من در مقام بی‌نیازی سیر می‌کنم و از این مراحل گذشته‌ام و بمقام استغنا رسیده‌ام ، برای من هیچ جاه و مقام و هیچ ثروت و مکتبی چشم‌گیر نیست و مرا نمی‌تواند بفریبد و بخود مشغول دارد بنابراین من ، بنده و برده مال و منال دنیا نمی‌شوم و بدیهی است که غلام و مطیع ناکسان هم که مال و منال دنیا را در اختیار دارند نخواهم شد .

بیت ۹ : بکارهای دنیا و در نتیجه به سخنان و قول و قرار مردم دنیا اعتبار و اعتمادی نمیتوان داشت، هم چنانکه دنیا هر روز رنگی دارد

۱ - در غزل‌های گذشته در همین موضوع و تعبیر، ایپاتی دارد که شرح و تفسیر کرده‌ایم .

« بهار و تابستان پائیز و زمستان و شب و روز » مردمی هم که بآن پیوسته و از آن تبعیت می کنند و دنیا دارند خلق و خوی دنیا ، « فلك » را دارند هر روز رنگی بخود می گیرند و بنا بمصالح خودشان، هر روز نغمه ای می سازند، یگروز شرابخوارند و روز دیگر توبه از شرب شراب می کنند « مانند امیر مبارزالدین محمد » بنابراین کسانی که هر لحظه حالتی دارند و هر روز نیرنگی می زنند و برنگی درمی آیند چگونه میتوان به عهد و پیمان ایشان اعتماد کرد، اینست که منهم پیمان با پیمان و ساغر « شرط » بسته ام زیر پیمانانه همیشه يك مقدار شراب دارد و رنگ عوض نمی کند، و « حالات روحی که بوسیله ساقی عشق ، بمن داده میشود و این حالات متغیر احوال نیست ، این حال همیشه ثابت است و تابع وقایع زمان نیست »

بیت ۱۰ : [در این بیت و بیت ۱۱ و ۱۲ بنظر شارح چنین می آید که نظر حافظ بر شاه شجاع است هنگام ولایت عهدی او، و مستند ما در این نظر « ترك شهر آشوب » است، در باره ترك شهر آشوب و شاه و ترکان و شاه خوبان ، در فصل آثاری که حافظ برای و بنام شاه شجاع سروده توضیح کافی داده ایم و در این جا همین اندازه اشاره می کنیم که چون امیر مبارزالدین را ترك و شاه شجاع را ترك زاده و تركك میخواندند بمناسبت اینکه مادر شاه شجاع از ترکان قره ختائی بوده ، حافظ نیز او را ترك خوانده است. حافظ پس از اینکه دریافت شاه شجاع جوانی است آزاد فکر و با اعمال و رفتار پدرش امیر مبارزالدین مخالف است ، شعر میگوید و شعر دوست میدارد و حتی مانع از ویرانی مزار با انوار شیخ سعدی بدست پدرش شده با او بنظر دیگری می نگریسته و در همین هنگام « زمانی که امیر مبارزالدین سلطنت میکرده » به معرفی

خواجه قوام‌الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع باو معرفی شده و در مخاطره‌هایی که برای حافظ پیش آمده شاه شجاع نیز به کمک او شتافته و این غزل را نیز برای توجیه و رفع اتهام و تهمت‌هایی که امیر مبارزالدین و صوفیان و عباد بر او، بسته بوده‌اند برای شاه شجاع در این هنگام سروده و در پایان ضمن ستایش او استدعای بذل عنایت کرده‌است با توجه باین مختصر توضیح، بنابراین حافظ میگوید: [اگر دوست کسی که او را دوست میدارم و بمن محبت میکند « اینگونه پسند خاطرش هست که عاشقان او] و در باطن بمعنی کسانی که مسلك عشق و ملامت دارند [در آتش محبت و عشق او بسوزند، در ظاهر [و در باطن، آتش بی عدالتی و تهمت و تکفیر و تجاوز و تعدی مخالفان و معاندان بسوزند] و عنایت و محبت دوست این چنین می‌خواهد و خواسته اوست، برای احترام به خواسته او، من بسیار لثیم «تنگ‌چشم» و دنی‌باشم اگر برای خاموش کردن این آتش حتی از چشمه کوثر که دست یافتن بآب آن، آرزوی هر مسلمانی است استمداد بجویم و از آب آن برای اطفاء و خاموش کردن این آتش سوزنده استفاده کنم.

بیت ۱۱: ای ترك زبیا روئی که از زیبائیت شهری رابه غوغا واداشته‌ای و همه‌جا از زیبائی تو سخن در میان است [باید توجه داشت که شاه شجاع یکی از زیبارویان کم‌نظیر جهان بوده و در شرح حال او مطالبی را که در این مورد مورخان هم عصرش نوشته‌اند آورده‌ایم] هم‌چنان که بی اعتناء از من می‌گذری يك لحظه لگام اسبت را بکش و بایست و اجازه بده که من تهی دست که نمی‌توانم در قدوم تو زور و گوهر نثار کنم لااقل راهی را که می‌خواهی بقدومت بسپاری با اشک

و سائیدن رخسارم برخاك بعنوان تعظیم و تکریم از تو خاك را بصورت و رنگ طلا «زرد» در آورم ، رخسارم که از غم و رنج زرد رنگ است و رنجورم و این نشانه رنجوریم است ، حافظ با این اشاره میخواهد رنجوری خودش را از اوضاع و تنگنایی که در آن افتاده به سمع شاه شجاع رسانیده باشد . [دیده شده است بعضی تركشهر آشوب را خداوند گرفته اند و بدیهی است نظری اشتباه است زیرا، برای خداوند و در راه او نثار در و زر بی معنی است و این کار برای پادشاهان و امرا و صدور در قدیم معمول و متداول بوده و بدلائل دیگری که در متن غزل هست تركشهر آشوب نمیتواند خداوند متعال باشد]

بیت ۱۲ : دیروز لبان لعل قامت حرکتی فریبده «عشوه»^۱ برایم میکرد اما من آنچنان کسی نیستم که از لبان تو و حرکات آن فریب بخورم و داستانهای افسون کننده را بپذیرم مگر اینکه خلاف آنرا نشان دهی . منظور اینکه: دیروز لبان افسون کننده زیبای او سخنانی میگفت که برایم بسیار امیدوار کننده بود او وعده داده که مرا حمایت و عنایت کند ، من هم که از اینگونه وعده و وعیدها از خوبان و زیبارویان بسیار شنیده ام و بمصدق هزار وعده خوبان یکی وفا نکند ، تا نتیجه آن را نه بینم باور نمی دارم و نمیتوانم آنرا قبول داشته باشم .
با این بیان ممدوح را تحریص و تشوین به ایفای بعهده وعده میکند

۱ - عشوه به کسر اول یعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود .

اساطير و تاريخ

- سفرنامه فرخ خان امين الدوله
[مخزن الوقايع]
به اهتمام كريم اصفهانيان، قدرت الله
روشنی
وزیری ۲۳۲ ص
چاپ دوم ۱۳۶۱
- سفرنامه رضاقلی میرزا نایب‌الایاله
به اهتمام اصغر فرمانفرمائی قاجار
وزیری ۸۲۴ ص
چاپ دوم ۱۳۶۱
- تاریخ سلاجقه
[مسامرة الاخبار و مسامرة الخیار]
نوشته محمودبن محمد آقسرائی
به اهتمام پروفیسور عثمان توران
وزیری ۴۴۰ ص
چاپ دوم ۱۳۶۲
- گنجعلیخان
نوشته دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
رقعی ۵۴۴ ص.
چاپ اول ۱۳۶۲
چاپ دوم ۱۳۶۸
- تاریخ اسماعیلیه
نوشته محمدبن زین‌العابدین خراسانی
به اهتمام دکتر الکساندر سیمینوف
وزیری ۲۳۲ ص
چاپ دوم ۱۳۶۲
- چهل سال تاریخ ایران (جلد اول)
[المائر و الآثار]
نوشته محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه
به اهتمام ایرج افشار
وزیری ۴۳۲ ص
چاپ اول ۱۳۶۳
- سمط العلی للحضرة العلیا
[تاریخ قراختائیان کرمان]
نوشته ناصرالدین منشی
تصحیح و تحشیة استاد عباس اقبال آشتیانی
وزیری ۱۷۲ ص
چاپ دوم ۱۳۶۲
- چهل سال تاریخ ایران (جلد دوم)
[تعلیقات]
نوشته حسین محبوبی اردکانی
به اهتمام ایرج افشار
وزیری ۳۷۶ ص
چاپ اول ۱۳۶۸

- **چهل سال تاریخ ایران (جلد سوم)**
[نقاشی‌های ناصرالدین‌شاه و فهرستهای
هفتگانه]
به‌اهتمام ایرج افشار
وزیری ۲۸۴ ص
چاپ اول ۱۳۶۸
- **چنگیزخان**
نوشته ولادیمیر تسف
ترجمه دکتر شیرین بیانی
وزیری ۲۱۶ ص
چاپ اول ۱۳۶۳
چاپ دوم ۱۳۶۸
- **رجال عصر مشروطیت**
نوشته ابوالحسن علوی
به‌اهتمام ایرج افشار، حبیب یغمائی
وزیری ۱۸۸ ص
چاپ اول ۱۳۶۴
چاپ دوم در دست انتشار
- **رجال وزارت خارجه عهد ناصری**
نوشته میرزاسیدی‌خان متحن‌الدوله شقاقی
به‌اهتمام ایرج افشار
وزیری ۲۶۴ ص
چاپ اول ۱۳۶۶
- **زین‌الخبار**
نوشته ابوسمید عبدالحی گردیزی
- **به‌تصحیح و تحشیه دکتر عبدالحی حبیبی**
زیر چاپ
- **خاطرات ظل‌السلطان (جلد ۳)**
[سرگذشت مسعودی و سفرنامه فرنگستان]
نوشته مسعود میرزا ظل‌السلطان
به‌اهتمام حسین خدیو جم
وزیری ۱۰۸۸ ص
چاپ اول ۱۳۶۸
- **اسناد و مدارک فرخ‌خان امین‌الدوله**
(جلد ۶)
به‌اهتمام کریم اصفهانیان، قدرت‌الله
روشنی، حسن عمران
زیر چاپ
- **مسئله ایران و جنگ جهانی اول**
نوشته دمورنی
ترجمه دکتر ولی‌الله شادان
زیر چاپ
- **رجال آذربایجان در عصر مشروطیت**
نوشته مهدی مجتهدی
به‌اهتمام ایرج افشار
زیر چاپ
- **خاطرات سردار اسعد بختیاری**
نوشته جعفر قلی‌خان سردار اسعد
به‌اهتمام ایرج افشار
زیر چاپ

تاریخ طبری [تاریخ الرسل و الملوك]

نوشته ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ بزرگ ایرانی قرن سوم و چهارم هجری. این کتاب به زبان عربی است در تاریخ عمومی عالم، در دوازده جلد، شامل وقایع عالم از ابتدای خلقت تا سال ۳۰۲ هجری.

طبری در این تاریخ سبک سالنامه نویسی بکار برده است و وقایع را بر حسب سنوات تقسیم کرده نه بر حسب اقوام. وی درباره وقایع و حوادث چندین روایت اهم از موافق و مخالف را نقل می‌کند و سلسله روایة را به شخص مورد اعتمادی می‌رساند.

تاریخ طبری مأخذ مورد اطمینانی است که بسیاری از مورخان آن را از صحیح ترین مدارک شمرده و به آن استناد کرده‌اند. از این کتاب ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله بلعمی در سال ۳۵۲ هجری ترجمه آزادی نمود که به تاریخ بلعمی معروف گردیده است و بعد از هزار سال ترجمه کامل آن با حذف روایات های مکرر و سلسله روایة توسط روانشاد ابوالقاسم پاینده انجام یافت. این کتاب عظیم به انضمام ذیل آن که توسط عرب بن سعد قرطبی که وقایع را تا سنه ۳۶۵ هجری دنبال کرده است و زندگینامه مؤلف که به قلم استاد علی اکبر شهایی خراسانی است در ۱۷ جلد توسط انتشارات اساطیر چاپ و منتشر شده است.

متن ۶۷۹۸ ص (۱۵ جلد)

ذیل ۱۸۲ ص

احوال و آثار ۱۱۲ ص

چاپ اول ۱۳۵۲-۱۳۵۴

چاپ دوم ۱۳۶۲-۱۳۶۴

چاپ سوم ۱۳۶۲-۱۳۶۴

چاپ چهارم ۱۳۶۸-۱۳۶۹

تاریخ کامل [الكامل فی التاریخ]

... تاریخ طبری مرجع عمده تاریخ ایران تا اول قرن چهارم هجری بشمارست و بعدها مورخین ذیلپایی بر آن نوشته‌اند و از همه مهمتر و مشهورتر عزالدین ابن‌اثیر جزری مورخ مشهورست که در سنه ۶۳۰ وفات یافته است. وی در کتاب **الكامل فی التاریخ** خویش حوادث مهم را تا سنه ۶۲۸ شرح داده است. کتاب ابن‌اثیر در واقع خود تاریخ عمومی مفصل و مستقلی است مشهور به **کامل ابن‌اثیر** که مؤلف ضمن تلخیص و تهذیب کتاب طبری آن را کامل کرده و حوادث را تا عصر حیات خویش دنبال نموده است. وی با دقت نظری که در بین مورخین آن روزگاران یکلسی بی‌نظیر بوده است به تدوین و مقایسه روایات و ضبط و نقل اطلاعات اهتمام کرده است و در مواردی که راجع به يك واقعه دو روایت مختلف وجود داشته است که ترجیح یکی بر دیگری مشکل می‌نموده است به نقل هر دو روایت پرداخته است. مأخذ عمده او طبری بوده است دقت نظر او چندان است که کتابش متضمن نکات و ملاحظات تازه بنظر می‌آید. این کتاب متضمن نقل وقایع و حوادث خشك و خالی نیست. نویسنده در موارد مقتضی اطلاعات مفیدی هم در باب احوال اجتماعی و عقاید و رسوم و حتی آثار ادبی بدست داده است. در بسیاری موارد مأخذ عمده روایات او در دسترس نیست اما ملاحظه آنچه از آن جمله باقی است نشان می‌دهد که ابن‌اثیر در نقل و در نقد مأخذ خویش قریحه نقادی و نظر دقت بکار می‌بسته است و از این‌رو غالباً حتی در مواردی هم که مأخذ قول او معلوم نیست بدرستی می‌توان بر روایت او اعتاد کرد. (دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام چ دوم، امیرکبیر، ۱۳۵۵، ص ۲۶-۲۸).

این کتاب توسط دکتر سید محمدحسین روحانی به فارسی برگردانده شده است و در ۲۰ جلد انتشار می‌یابد.

اساطیر و فلسفه و عرفان

□ شرح التمرق لمذهب التصوف (جلد ۵)

نوشتۀ اسماعیل مستملی بخارائی

تصحیح و تحشیۀ استاد محمد روشن

وزیری ۲۳۶۰ ص

چاپ اول ۱۳۶۳-۱۳۶۷

کهن‌ترین و جامع‌ترین متن عرفانی در زبان فارسی است و چنانکه از نام آن برمی‌آید شرحی است بر کتاب عربی التمرق کلابازی که اصل آن به دوپست صفحه نمی‌رسد، اما عقیده دانشمندانی که دربارهٔ عرفان صاحب‌نظرند بر آنست که شرح مستملی بخارائی جامع‌ترین و گویاترین شرحی است که هیچ جانب‌اطناب را نگرفته است. مستملی در این کتاب نخست ترجمۀ دقیق عبارت‌های کلابازی را می‌آورد که این‌خود از نمونه‌های درخشان ترجمه در اوایل سدهٔ پنجم است و پس از آن به شرح آن عبارت‌ها از دید عرفانی، کلامی و فقهی می‌پردازد.

□ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام

نوشتۀ سید مرتضی بن داعی حسینی رازی

تصحیح و تحشیۀ استاد عباس اقبال آشتیانی

وزیری ۲۲۴ ص

چاپ دوم ۱۳۶۴

کتابی فارسی است در فن ملل و نحل و شرح مقالات و آراء و دیانات که از قبل از استیلای مغول بجا مانده است و به‌دلیل تفصیل مطالب و اشتغال آن بر غالب مواضع مسجۀ ملل و نحل و اینکه مؤلف آن از علمای امامیه و از شیعیان اثنی‌عشریه است از اعتبار خاصی برخوردار است.

□ منطق الطیر

سرودهٔ فریدالدین عطار نیشابوری

به‌اهتمام دکتر احمد رنجبر

وزیری ۶۷۲ ص

چاپ اول ۱۳۶۶

چاپ دوم ۱۳۶۹

□ طوطیان

نوشتۀ ادوارد ژوزف

وزیری ۱۷۶ ص

چاپ دوم ۱۳۶۸

مفصل‌ترین و کامل‌ترین شرحی است که بر داستان طوطی و بازرگان مثنوی شریف نوشته شده است.

تفسیر کبیر مفاتیح الغیب

ابو عبدالله فخرالدین محمد بن عمر بن الحسین تیمی بکری طبری رازی معروف به ابن الخطیب از فیلسوفان و متکلمان و فقیهان شافعی و از عالمان بزرگ ایران در قرن ششم که در علوم اسلامی از نوادر زمان خود به شمار می‌رفت.

امام فخر رازی در فنون مختلف تألیفات مهم به زبانهای عربی و فارسی دارد و به مناسبت آنکه در جدل و انتقاد بر فلاسفه و شک در مسائل فلسفی استادی داشت او را امام المشککین خوانده‌اند.

معروف‌ترین اثر او مفاتیح الغیب در تفسیر قرآن کریم است که معروف به تفسیر کبیر است و در حقیقت دایرة المعارفی است از علوم دینی و عقلی. دکتر علی‌اصغر حلبی مشغول ترجمه و تحشیه این کتاب بزرگ است که به تدریج در ۳۲ مجلد انتشار می‌یابد.



تأسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات



تهران - میدان فردوسی - اول ایرانشهر - ساختمان ۱۰ - تلفن ۸۴۱۴۷۳

